۵

الستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر لنور لغات حمد و ستایش نثار بارگاه حضرت ... زبان اصناف آدمیان
طبع بج ... که سخن گرداند ... انا انزلناه قرآنا
لعلکم تعقلون
... و در و موفور ...
دسول الا بلسان قومه و مطلع انوار انا افصح العرب بید انی من قریش
جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر عترت نجبا و بر صحابه نقبا او اما بعد
چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور محمد ابن احمد ... تجاوز الله عن ذنوبهم
که بر اصحاب ... و جوینده ... اصناف
از اصناف انسان ...
و ... کلامهای ... قرآن کریم ... عرب نازل شده ...
لغات عرب ... معانی الفاظ ...
شریفه ...

مرحوم ... لغت تاج المصادر ... بیهقی صاحب ... المعروف ... مراجعه شود به کشف الظنون

داده شدن بچیزی و بکمان چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد
ن و شفا کردانیدن چیزی را اِصْما لجام را گزیدن اسب و شکار را
بسم خود کشتن کقوله کل ما اصمیت ودع ما انمیت اِملاء بمد الف
برکشیدن کمان و بکام رسانیدن و بعلة زکام مبتلا کردن اِملا
... و دراز کردن امید کسی در عین ضلالة کقوله تعالی الشیطان سوّل
لهم و مهلة دادن و از یاد چیزی نوشتن و یا نوشتن فرمودن و دراز
کردن مدت و دراز شدن زمان و گشاده کردن بند پای شتر اِحْما کرم
کردن و حمایت و نگهداری کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیز را اِدْما
خون آلوده کردن و خون برآوردن اِسْما نام کردن اِعْما کور کردن
اِغْما بغین منقوطه بیهوش کردن اِنْما افزون کردن و در غیر برابر تیر بشکار را
کشتن اِبْنا بنا کردن فرمودن کسی را اِخْنا بخاء منقوطه فحش گفتن و فساد
آوردن و هلاک کردن اِدْنا نزدیک کردن اِحْنا رسیدن سود چنانچه
سخت مهرتی نباشد اِعْنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده
کردن اِعْنا بعین غیر منقوطه رنجانیدن و خوار کردن و فروتن کردانیدن
اِفْنا نیست کردن اِقْنا بقاف خشنود کردن و سرمایه دادن اِقْرا
بی همزه اجتهاد دایم کذاشتن اِقْصا دور کردن و بپایان چیزی رسیدن
اِقْعاء بدم و انشستن سگ چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بکون داشتن
آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و هر دو طرف دبر بر هر دو پاشنه نهادن
در مابین سجدتین در نماز و این منهی است شرعا اِهْراء بهمزه لام کشتن سرما

کسی را وافکار کردن سرما کسی را و درسختی سرما افتادن و بخیلی هوا کار کردن و بسیار خطا کردن
درسخن و نیک پختن چیزی را الها مشغول کردن انها خبر رسانیدن ابقا هلاک کردن
اثوا بثای سه نقطه مقیم گردانیدن و مقیم شدن و او لازم و متعدی آمده است اروا
سیراب کردن اذوا بذال منقوط پژمرده کردن اضوا ضعیف گردانیدن و لاغر کردن
اشوا بریان دادن و مقتل خطا کردن یعنی بقتل گاه نرسانیدن تیر یا تیغ و باقی ماندن چیزی
اسوا بسین غیر منقوط بگذاشتن اغوا گمراه کردن ادوا بیمار گردانیدن و او
مشتق از دوی باشد مقصور الالف نه از دواء ممدود الالف اقوا خالی شدن
جای و مختلف گردانیدن قافیها برفع و نصب و جر و نقصان کردن حرفی از عروض
بیت و شعر و درجای خالی شدن و قوی جار و اشدن کسی و بی توشه شدن الوا
حق کسی بردن و بیت گردانیدن و اشارت کردن و بلوای ریگ رسیدن یعنی بپایان
ریگستان رسیدن و پژمرده شدن و پژمرده گردانیدن و او لازم و متعدی آمده است
اهوا قصد کردن و انداختن و اشارت کردن و از کار انداختن ابها دریدن خانه
موئین و مثل آن و خالی کردن و فروگذاشتن اسب را از غزا کردن و آسوده گردانیدن
احیا زنده کردن و در فراخی تمه شدن و در باران شدن اغیا بغین
منقوط برافراشتن علم اعیا بعین غیر منقوط مانده شدن و مانده کردن و دشخوار
شدن کار و درماند کردن کسی را در کار و فروتن و ذلیل گردانیدن ایدا اهلاک
شدن و تمام سلاح شدن و یاری کردن و او بدو معنی اخیر مشتق از ادوی است
و بمعنی اول مشتق از دوی ایجا بخیلی کردن و ستور رسوده سم گردانیدن و سم
ستور بدر آوردن ایحا بحای غیر منقوط وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل

و نوشتن ایسا موی سر تراشیدن ایصا فرمودن و اندرز کردن و وصی
ن ایها دریدن و سست گردانیدن ایعا در ظرف کردن و در دل داشتن
اکردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن ایرا آتش
ن آوردن آتش از چیزی ایتا دادن و آوردن ایکا
بالعشی ... بخیلی کردن و حلق گرفتن و سر مشک بستن و دهن بستن کما قال انه
کان یوکی ... ابکاء بهمزهٔ لام الفعل چیزی را تکیه گاه ساختن و برای کسی تکیه گاه ساختن
ایلاء بی همزهٔ آخر دادن و نزدیک گردانیدن اینا رنجانیدن و ضعیف گردانیدن
اصباء برآمدن ستاره و برآمدن دندان الباء خداوند فله بسیار شدن و فله
بخورد چیزی دادن اینا جز دادن و نرم رسیدن تیر و سنگ بچیزی چنانکه بمقصد
نرساند ایبا اشارت کردن و وبا آوردن زمین و پر وبا شدن زمین ابطاء
نرم کردن و در بغل کسی آوردن چیزی را و مکرر کرد قافیه در شعر و خوار کردن اهجاء
گرسنگی و انشاندن اهدا خاموش کردن و آرامانیدن ایتا بالف مقصور
دور کردن اقضاء طعام بخورد کسی دادن الجاء واگذاشتن و پناه گردانیدن
و در پناه کسی بودن و بیچاره گردانیدن ابراء بیزار کردن و از بیماری رهانیدن و از
و از بیماری خوش شدن امراء گوارانیدن ایبا بهمزهٔ آخر منقطع گردانیدن
کقولهم بحر لا یوبی ای لا ینقطع ادعا بعین غیر منقوط کوشش بسوی چیزی داشتن و رعایت و حمیت
کردن اذنا بهمزهٔ آخر نزدیک کردن انساء زمان دادن و واپس افگندن
و دور کردن انشاء آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و بر ورانیدن و بلند
گردانیدن چیزی و بلند کردن کشتی بادبان و از یمنی آمده است قوله تعالی و له الجوار

کسی را و افکار کردن سرما کسی را و در سختی سرما افتادن و تنگی هوا کار کردن و بسیار خطا کردن
در سخن و یک پختن چیزی را الهاء مشغول کردن انهاء خبر رسانیدن اتواء هلاک کردن
اثواء بثای سه نقطه مقیم گردانیدن و مقیم شدن و او لازم و متعدی آمده است ارواء
سیراب کردن اذواء بذال منقوط پژمرده کردن اضواء ضعیف گردانیدن و لاغر کردن
اشواء بریان دادن و مقتل خطا کردن یعنی بقتل گاه نرسانیدن تیر یا تیغ و باقی ماندن چیزی
اسواء بسین غیر منقوط بگذاشتن اغواء گمراه کردن ادواء بیمار گردانیدن و او
مشتق از دوی باشد مقصور الالف نه از دواء ممدود الالف اقواء خالی شدن
جای و مختلف گردانیدن قافیها برفع و نصب و جر و نقصان کردن حرفی از عروض
بیت و نحو و در جای خالی شدن و قوی چارپا شدن کسی و بی توشه شدن الواء
حق کسی بردن و پیچ گردانیدن و اشارت کردن و بلوای ریگ رسیدن یعنی بپایان
ریگستان رسیدن و پژمرده شدن و پژمرده گردانیدن و او لازم متعدی آمده است
اهواء قصد کردن و انداختن و اشارت کردن و از کار انداختن ابهاء دریدن خانه
موئین و مثل آن و خالی کردن و فرو گذاشتن اسب را از غزا کردن و آسوده گردانیدن
احیاء زنده کردن و در فراخی تمه شدن و در باران شدن اغیاء بغین
منقوط برافراشتن علم اعیاء بعین غیر منقوط مانده شدن و مانده کردن و دشوار
شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار و فروتن و ذلیل گردانیدن ایذاء هلاک
شدن و تمام سلاح شدن و یاری کردن و او بدو معنی اخیر مشتق از اذوی است
و بمعنی اول مشتق از ذوی ایجاء بخیلی کردن و ستور رسوده سم گردانیدن و سم
ستور بدرد آوردن ایحاء بحای غیر منقوط وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل

امرخن

و نوشتن ایساء موی سر تراشیدن ایصاء فرمودن و اندرز کردن و وصی
ن ایهاء دریدن و سست گردانیدن ایعاء در ظرف کردن و در دل داشتن
ای […] ا کردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن ایراء آتش
زنه […] ن آوردن آتش از چیزی ایتاء دادن و آوردن ایکاء
بالعسل […] بخیلی کردن و حلق گرفتن و سر مشک بستن و دهن بستن کما قال الله
کان یوکی […] بکاء بهمزه لام الفعل چیزی را تکیه گاه ساختن و برای کسی تکیه گاه ساختن
ایلاء بی همزه آخر دادن و نزدیک گردانیدن ایناء رنجانیدن و ضعیف گردانیدن
اصباء برآمدن ستاره و برآمدن دندان الباء خداوند فلا بسیار شدن و فله
بخورد چیزی دادن انباء خبر دادن و نرم رسیدن تیر و سنگ بچیزی چنانکه بقعر
نرساند ایباء اشارت کردن و وبا آوردن زمین و پر وبا شدن زمین ابطاء
نرم کردن و در بغل کسی آوردن چیزی را و مکرر کرد قافیه در شعر و خوار کردن اهجاء
گرسنگی و انشاندن اهداء خاموش کردن و آرامانیدن انباء بالف مقصوره
دور کردن اقضاء طعام بخورد کسی دادن الجاء و الگذاشتن و پناه گردانیدن
و در پناه کسی بودن و بیچاره گردانیدن ابراء بیزار کردن و از بیماری رهانیدن و از
و از بیماری خوش شدن امراء گوارانیدن ایباء بهمزه آخر منقطع گردانیدن
کقولهم لاجر لا یوبی ای لا ینقطع ادعاء بعین غیر منقوط گوش بسوی چیزی داشتن و رعایت و حمیت
کردن ادناء بهمزه آخر نزدیک کردن اسناء زنان دادن و واپس افکندن
و دور کردن انشاء آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و برورانیدن و بلند
گردانیدن چیزی و بلند کردن کشتی بادبان و از بمعنی آفریدست قوله تعالی و له الجوار

المنشئات فی البحر کالاعلام و بمعنی اول است قول عزّ و علا ءانتم انشأتم شجرتها
ام نحن المنشئون • ابطاء کاهل شدن و کاهل ساختن و کاهل جاروا شدن کسی را
اخطاء خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی ادفاء گرم ساختن ارفاء نزدیک
گردانیدن کشتی بکنار دریا و پناه گرفتن اشطاء شاخ و برگ بدر آوردن درخت
و کشت و گیاه اطفاء فرو کشتن آتش و چراغ اطفا بغیر همزهٔ لام بر آوردن
چیزی را اتکاء تکیه کردن آوردن ابدا بغیر همزه ترک کردن اذها
دایم داشتن طعام برای کسی اذها بزای منقوطه زرد و سرخ شدن خرما و متکبر گردانیدن
اضنا بنون گران تن کردن بیماری کسی و لاغر کردن اضنا بیا و الف مقصوره
بریان کردن و مشرف شدن بر ظفر یافتن اضناء بالف ممدوده خاموش شدن
بر چیزی و پنهان کردن آن را و کینه در دل گرفتن اضماء تشنه گردانیدن احکاء
استوار گردانیدن اکلاء گیاه رویانیدن و گیاه خوردن و طعام نهاری دادن
املاء گرد فرو گرفتن و بی گیاه کردن زمین اکماء بر گردانیدن و بسیار گیاه کماة
شدن زمین اقماء خرد گردانیدن و خوار گردانیدن و خوش آمدن و فربه شدن
شدن کسی اکفا گوناگون آوردن قافیه و حرکت روی در شعر و میل دادن و دامنهٔ
خیمه کردن و بر دو قسم کردن شتران تا یکقسم را یکسال گشن داده شود و قسم دیگر را
سال دیگر و دنبالهٔ خیمه کردن ایذا بذال منقوطه آزردن ایلاء بهمزهٔ آخر سوگند
خوردن ایثا بهمزهٔ فاء الفعل و ابس افکندن و باز داشتن و کاهل گردانیدن ایزا
بزاء منقوطهٔ مهموز الفاء و معتل اللام بمعنی افزون کردن ایماء اشارت کردن
اذواء بهمزهٔ لام دردمند و بیمار کردن و دردمند و بیمار شدن و تهمت نهاده شدن

و لازم و متعدی آمده است ابواء جای دادن اثاء سوراخ کردن مهره
و کردن میان مردم انحاء دور کردن اراء و اراء نمودن و شناسانیدن
جای و ماوی دادن و فرود آوردن بجای کقوله تعالی و آویناهما
الی ربوة ذات قرار و معین من مصدر المفاعلة اخاء باهم
برادری کردن من مصدر الافتعال ابتدا آغاز کردن انتها بپایان
رسیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن و خبر پرسیدن اجتبا برگزیدن اجتنا
میوه چیدن احتبا بحای غیر منقوطه فراهم بستن پشت و بهر دو ساق بجوله یا بدستار خود زدن
استبا اسیر کردن کسی را ارتجا امید داشتن التجا پس را آوردن و پوست
از چوب باز کردن انتخاء سر و ران گفتن انتحا قصد کردن و اعتماد کردن و میل
کردن انتخا تکبر کردن اجتدا عطا خواستن ارتدا ردا بر افکندن استما
برای شکار بیرون رفتن اعتصا بعصا تکیه کردن و چیزی را عصا ساختن و شمشیر زدن
و سخت شدن اعتدا بعین غیر منقوطه از حد در گذشتن و بیداد کردن اغتدا
بغین منقوطه و دال غیر منقوطه بامداد کردن و در بامداد رفتن اغتبا نادان و گول
شدن اغتذا بذال منقوطه غذا گرفتن اقتدا و ائتسا پیروی کردن اهتدا
راه راست گرفتن ازدرا حقیر داشتن اذدبا بر داشتن ادّرا فریفتن و قصد کردن
اشتیا برگزیدن اشترا خریدن و فروختن افتدا وا خریدن خود را افترا
پوستین پوشیدن و دروغ فرا بافتن کقوله تعالی افتری علی الله کذبا اقتلا بچه را
از شیر باز گرفتن و پرورده و بیرون آوردن معنی از سخن و شمشیر بر سر زدن التخا
بخاء منقوطه خوردن نان سپید خمانیده التبا بباء خوردن یعنی وش شیر خوردن

امتنا باز گرفتن شتر ماده از نر و بموضع منا آمدن انتیاء دور شدن و برای خیمه نوی
ساختن و نو جویت که بر گرد خیمه کنند برای گذر آب باران احتلا بجیم نگریستن بکسی که
خود را بر تو عرضه کند و جلوه کردن اکترا بکرایه گرفتن اقترا بشهرها گردیدن امترا
بشک افتادن و بیرون آوردن باران از ابر و شیر از پستان و برفتار در آوردن ستور
اکتسا در پوشیدن ادرا برای شکار دریئه کردن و دریئه حیوانیست که در پس او
کسی نهان شود و تیر در شکار زند ارتشا رشوه ستاندن ادتکا اعتماد
ادتصا پسندیدن اقتضا تقاضا کردن احتسا آشامیدن اختطا
گام نهادن احتظا بحاء غیر منقوط و ظاء منقوط بهره مند گشتن التظا زبانه زدن آتش
ادعا دعوی کردن و آرزو کردن اتدا دیة ستاندن یعنی خونبها ستاندن ار
ارتعا چرا کردن ارتغا برای غیر منقوط و بغین منقوط کفک شیر خوردن
اعتفا باز داشتن و کنارهاء چاه کندن تا آب بدر آید اکتبا خود را خوشبوی
گردانیدن بجوز ابتغا خواستن اشتفا شفا یافتن اشتلا رهانیدن
انتشا مست شدن اشتکا گله کردن و نالیدن اصطفا بر گزیدن
اقتفا از پی رفتن و بر گزیدن اعتزا و انتما خود را بکسی نسبت کردن انتصا
بر گزیدن و دراز شدن موی انتضا بضاد منقوط شمشیر از نیام بر کشیدن و کهنه کردن جامه
و جامه تر کردن اغتلا بغین منقوط شتابیدن احتفا بر کندن و انداختن اختفا
پنهان شدن و بیرون آوردن اکتفا بس کردن و وا ایستادن بچیزی ارتقا
بر بالا رفتن استقا آب بر کشیدن اعترا نزدیک آمدن اقتنا سرمایه گرفتن
و کسب کردن و ستاندن و فرا گرفتن چیزی و نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت

اکتنا

اکتنا بنون بکنیه نام گرفتن اتقا پرهیزیدن و ترسیدن و چیز را بین
چیزی بردن التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن انتقا پیه شدن و بیرون شدن
و یکتائی نمودن انتقا بر گزیدن و مغز استخوان بیرون کردن ازدها سبک
گرفتن و خوار گرفتن احتشا و اغتباء اگندن چیزی بچیزی ابتلاء آزمودن
و در بلا افتادن و بمعنی اول است قول حق تعالی وَاِذِ ابْتَلَی اِبْرٰهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ فَاَتَمَّهُنَّ
و آن کلمات ده سنتست پنج بسر متعلق باشد که آن سر تراشیدن است و موی شارب گرفتن و
مسواک کردن و آب بدهن کردن و آب به بینی کردن در وضو و پنج دیگر باعضا متعلق باشد
که آن ختنه کردن است و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی زیر
بغل تراشیدن اصطلاء بآتش تابیدن امتطا برای سواری گرفتن شتر را و شتر
سواری گردانیدن شتر را اطلاء دارو بر عضو اندودن اطبا خواندن اعتلاء
بعین غیر منقوط بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن و بر زبر چیزی شدن احتما
خود را از چیزی نگاه داشتن و پرهیز کردن از زیان دار احتذا نعلین در پای کردن
و پیروی کردن ارتما با یکدیگر تیر انداختن و چیزی بنگاه انداختن و انداخته شدن
ابتنا بنا کردن ادنا نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن و با عنایت شدن
داشتن اشتها آرزو کردن اجتهی ناخوش شمردن هوای جای را احتوا
بحاء غیر منقوط گرد فرو گرفتن و جمع کردن و دست یافتن بر چیزی ارتوا سیراب شدن
استوا بچیزی دست یافتن و راست و یکسان شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و آهنگ
کردن و روی بچیزی کردن اشتوا بریان کردن اقتوا افزودن شتربان در قیمت
چیزی التوا پیچیده شدن اکتوا داغ کردن انتوا نیت کردن ابتلاء سوگند

خوردن و تقصیر کردن ارتئا رای اندیشیدن التئا کاهل شدن اشتنا
شتافتن و پیش رفتن اختبا بهمزهٔ آخر نهان شدن و در پرده شدن اختصا
خصی کردن خود را اربتاء بهمزهٔ آخر خشم داشتن ارتثاء غلیظ شدن شیر
و آشفته و شوریده شدن کار و فساد آوردن در رای و تدبیر استیاء اندوهگین شدن
استلاء روغن تازه را گداختن اختتاء وریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن نهان
شدن از کسی بشرمندگی التجاء پناه آوردن التماء رنگ رو بگردانیدن اکتلاء
خود را از چیزی نگه داشتن و بجواب شدن انتساء دور شدن و واپس ایستادن اجتراء
دلیر شدن اجتزاء بزاء منقوطه بسند کردن و واایستادن بچیزی اکتفاء همتا
شدن امتلاء پر شدن اصطناء شرم داشتن اتکاء تکیه کردن

من مصدر الانفعال انمحا ستر ده شدن انقضا بر آمدن مدت انبرا
پیش آمدن انفقا شکافته شدن انسرا وا شدن غم انفرا بقا شکافته شدن
انضما بجا شدن و فرو افتاده شدن انکما پنهان شدن انثنا
واگردیدن و بروی در آمدن انجلا وا شدن غم و ابر و امثال آن انخلا بریده
شدن انسلا بی اندوه و بی عشق شدن انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن کقوله تعالی
وما علمناه الشعر وما ینبغی له انحنا بروی در آمدن انفا شکافته شدن
انزوا یکسو شدن و جمع شدن و فراهم آمدن انشوا بریان شدن انطوی
در نوردیده شدن انهوا فرود آمدن و فرو افتادن انسیاء از چیزی بر دن
آمدن انخساء دور شدن انذراء قوز پشت شدن و ناگاه بر آمدن
ستاره و غیر آن انطفاء بهمزهٔ لام فرو مردن چراغ و آتش انکفاء

بهمزهٔ لام واگردیدن **من مصدر الاستفعال** استحبا خیمه زدن استفتا
فتوی خواستن یعنی حکم شرعی خواستن استنجا دور کردن و گمان کشیدن و موضع
خروج بول و براز شستن یا مسح کردن و درخت و شاخ درخت بریدن و خرمای تر چیدن
و شتافتن و رستگاری خواستن استعدا یاری خواستن استجدا عطا خواستن
استرخا سست شدن و نرم و فروهشته شدن استلقا در پی چیزی رفتن
و آن را ستاندن استذرا نرجستن بر ماده و بسایه درخت رفتن و پناه گرفتن
استغوا در پیش شدن و پی در آمدن و گمراه شدن بچیزی و رمیدن و پراکنده شدن
و آشکار و مشهور شدن استهدا هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقرا
از پی رفتن و جستجوی بسیار کردن استکرا بکرایه گرفتن استرشا رشوه خواستن
و شیر خوردن خواستن بچه شتر استغشا جامه بسر در کردن استمشا مسهل خوردن
استنشا بوئیدن استعصا نافرمان شدن استقصا دور در شدن
در مسئله و در غیر آن استصفا تمام مال ستاندن استشرا ستیزه کردن در رفتار
استضرا حیله کردن برای گرفتن شکار استرضاء خوشنودی خواستن استقضا
قاضی کردن استعطا عطا خواستن استعفا معاف کردن خواستن و از گناه در
گذشتن خواستن استدعا درخواست کردن استرعا نگهبانی کردن خواستن
استسعا کار کردن خواستن استجفا بجیم جفاکار آمدن و جفاکار شمردن
استخفا پنهان شدن استحیا زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفا
شفا خواستن استشلاء رهانیدن استکفا کفایه کردن خواستن استبقا
باقی گذاشتن استبکا گریانیدن استحلاء شیرین آمدن و شیرین خواستن

استلقاء به پشت وا خسپیدن استخلاء خالی خواستن استعلاء بزرگوار شدن
و بلند شدن استرقاء افسون کردن خواستن استملاء از یاد چیزی نویسانیدن
خواستن استثناء بیرون کردن از طایفه چیزی را و ان شاء الله گفتن استدناء
نزدیک کردن استغناء بی نیاز شدن استمناء بیرون کردن منی استغواء
بدراهی کردن استهواء سرگشته گردانیدن و شیفته دل گردانیدن استتناء
چشم داشتن استخذاء بخاء منقوطه فروتنی کردن استنباء بهمزه لام خبر خواستن
و از اینجاست قوله تعالی ویستنبئونک احق هو استماء برده و اسیر خریدن
استنداء یاری خواستن استبراء بدانش کردن پاک رحم کنیزک بیک حیض استمراء
گوارنده آمدن و گوارانیدن استهزاء سخریه کردن استنساء باز پس انداختن خواستن
استبطاء هل شمردن استدفاء گرم شدن خواستن و بآتش و مثل آن تابیدن
استنکاء تاخیر کردن استوطاء نرم شمردن استوباء ناخوش آمدن هوا
استیشاء بپاشنه اسب را بر فتن داشتن استیصاء اندرز و پند پذیرفتن و نیکو
داشتن استیفاء تمام فرا گرفتن استیناء بلند شدن و راست ایستادن استیکاء
بسیار به شدن از فربهی استیلاء دست یافتن بر چیزی یعنی غالب آمدن استنجاء
خر جستن من مصدر الافعلال ارعواء باز ایستادن من مصدر الافعنلال
اعلنباء بلند شدن و خود را راست برکشیدن اطلنفاء بزمین چسپیدن
احبنطاء به پشت وا خسپیدن چنانکه هر دو پای بهوا بر کرده شود من مصدر ا
الافعیعال اعرنراء بر اسب برهنه نشستن احرنزاء بر خایه نشستن مرغ
احلیلاء شیرین شدن ادلیلاء وستابیدن اذلیلاء بذال منقوطه پنهان

رفتن اقطیطاء نرم و شادان رفتن اکیئاء مبالغه کردن در صفت خود
و بسخن در ماندن اقلیلاء بی آرام شدن و بلند شدن و شتابیدن من مصدر
الافعنلی اکلندی و اعلندی سخت و سطبر شدن شتر اغرندا
و اسرندا غلبه کردن بر کسی اسلنقی به پشت وا خسپیدن ابلندی
سخت و محکم شدن شتر من غیر المصادر آشیاء چیزها آشاء درخت خرد
خرما اشطاء شاخها و برگهای کشت و گیاه که از زمین بدر آمده باشد اجاء
نام کوه است اباء پدران ابناء پسران ابناء السبیل مردم راه
گذران ابناء الجنس هم جنسان ابناء السلک و بناء الدهاء
دزدان انباء خبرها آراء فکرها الی تا و با و بسوی الا بتشدید لام مگر الا
بتخفیف لام نعمت و نیکی آلاء جمع آلا بفتح لام بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است
آلی مرد بزرگ سرون و گوسفند نر بزرگ دنبه الایا سوگندها و او جمع الیه است
آناء وقتها اناء ظرف آب مثل کوزه و کاسه و غیر آن انی بتشدید نون چون و هر چون
و کجا و هر جا آناس اینا و ایانا اذا چون و وقتی و پس و ناگاه و او بمعنی اول
ادات شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیم ادات جزا همچو فا و بمعنی چهارم برای
مفاجاة آذی بفتح الف آزار و آنچه از ان آزار یابند اذاء برابر اینما
هر جا انتما شما دو کس را ایاکما شما هر دو کس ایانا ما را ایاهما ایشان دو
دو کس را ایاها آن زن را اذما و اذا ما چون احیا قبیلها و زندگان
و او جمع حی است ایامی مردان بی زن و زنان بی شوهر و او جمع ایم است بتشدید یا
اداری خلاف کرد و او فعل ماضی است و در اصل تدارا بوده است ادلاء

شطأ کمنع شطأ و شطوءا خرج ورقه حوله و الجمع اشطاء ق

لیز

یعنی الی برای تعقیب است نحو من انصاری الی الله

و کسی را چیزی دادن که بآن خشنود شود احقاب زنار زنگ بربستن اذهاب باشد
بردن و زر اندود کردن اذراب بذال منقوطه تیز کردن ارطاب رطب شدن
خرما ازغاب بزاء منقوطه موی اول بر آوردن جوجه و غبار گونه چیزی بر آوردن برگ
رز اعقاب بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این چیز بعد از وفات من از آن تو باشد
ارکاب برنشاندن و بزین در آمدن اسب ارهاب ترسانیدن اسغاب
گرسنه کردن اسقاب نزدیک آمدن اسهاب بسیار گفتن و به بیابان
فراخ رفتن و زایل شدن عقل بواسطه گزیدن مار اطناب بسیار گفتن و از پی
رفتن بعض شتر بعض را و سخت باد با غبار اشصاب سخت گردانیدن
اصعاب دشخوار کردن و دشخوار یافتن و شتر نر را جهت ایغری گذاشتن
اصقاب نزدیک آمدن اشراب آمیختن و فهمانیدن و دعوی کردن و در دل انداختن
و بدین معنی اخراست قوله تعالی واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب عبادة العجل
بتقدیر مضاف اصحاب یار کردن و رام شدن و خداوند فرزند بالغ شدن و پسر
و موی بر پوست گذاشتن و نبریدن آن و محلب بر سر آوردن آب اضراب
روی بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را جهت ایغری دادن و کسی را از دن فرمودن
اطلاب دور شدن و محتاج کردن بطلب و مطلوب کسی اعتاب خشنود
کردن اعزاب بزای منقوطه دور شدن اعشاب باگیاه شدن زمین
اعطاب هلاک کردن اعناب انگور دادن اعقاب باز داشتن داد
و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را از پس وفات او و از پی در آوردن ا
اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب بیان کردن

و سخن با عراب گفتن و فحش گفتن و صاحب فرزند عرب رنگ شدن اغراب
بغین منقوطه و رای غیر منقوطه غریب آوردن و بیک خندیدن و سپید گردانیدن سخت
گرسنه گردانیدن اغضاب بخشم آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن
اقراب نزدیک شدن زن بزاییدن و شمشیر در نیام کردن اکتاب
چیزی از بر نوشتن و کسی را کتابت آموختن و سر مشک بستن اشعاب مردن و دور
شدن اکثاب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گوی یافتن اکناب
آبله کردن دست از کار الغاب بازی کردن الغاب بغین منقوطه مانده ساختن
اکراب شتابیدن و در اضطراب و جنبش آوردن و ریسمان دیگر در دسته دلو
کردن الهاب برافروختن آتش و بیک دویدن اسپ انجاب فرزند نجیب زاییدن
انشاب در بردن ناخن و مثل آن بچیزی انصاب رنجانیدن و کار در او بسته کردن
انضاب بضاد منقوطه زه کمان را بعضی کشیدن و گذاشتن تا آواز کند انهاب
بغارت دادن اهذاب بذال منقوطه شتافتن در تک و در پریدن و در گفتن ا
اهراب کوشش کردن در رفتار ایثاب برجانیدن ایجاب واجب گردانیدن
و بیع ثابت کردن و بیع بحصول آوردن و کاری کردن کسی که موجب بهشت و یا دوزخ گردد
ایصاب رنجور کردن ایئاب باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از ان کسی
شرم آید ایعاب از بن برکندن و همه را جمع کردن ایکاب مهیا داشتن
مرغ برای پریدن و مهیا شدن شتر برای رفتن ازباب برای مهمله نزدیک شدن
و دایم ملازم شدن شتر ماده شتر نر را برای دوستی و وا ایستادن ازباب
بزای منقوطه نزدیک بغروب شدن آفتاب احباب دوست داشتن و برگزیدن

سیاه کثیف و مردیکه لب وسیاه گونه باشد آثناء بیانه اَحْوی سیاه کقوله تعالی
فجعله غثاءً احوی وسیاه لب گندم گونه اَباءٌ نی اَبی بزرگیه بول بود
اَعْشی شبکور اَعْمی نابینا اَبْزی آنکه پشتش در رفت باشد وسینه برون آمده
اَجْهی خانهٔ بی سقف اَفْعی ماریست بغایة زهرناک اَعْلی واَسْنی بلندتر
اَقْصی دورتر اَدْنی نزدیک تر وزبون تر اَوْلی صواب تر وسزاوارتر و وای
بدیعنی خیراست قوله تعالی اَوْلی لَكَ فَاَوْلی اَوْلی ولیس اَلْوی مرد سخت خصومت
ومرد تنهای گوشه گیر مجتنب از خلایق وچیز پیچیده شده اَقْضی حکم کننده تر اَبْهی زیباتر
اَقْوی قوة مندتر اَجْلی روشن تر اَحْلی شیرین تر اَاسی غمگین تر اَدْهی
سخت تر واقعه وعظیم تر کار اَرْبی زیاده تر اَبْدی آشکارتر اَکْفی کفایة مندتر
اَصْفی صافی تر وبرگزیده تر اَبْکی گریندهتر اَذْکی زیرکتر اَزْکی پاکتر
اَظْمی سیاه لب اِشْقی بکسر همزه درفش اَشْقی بفتح همزه شقاوت دهنده تر اَشْقی
بقاف بدبخت ومراد باشقیها که در قرآن آمده است که اِذِ انْبَعَثَ اَشْقٰیهَا قدار
بن سالف است که ناقهٔ صالح ع پی کرده بود اَطْغی از حد درگذشته تر اِحْدی یکی اَدْنا
واَهْدا تو زینت اَحْفی مهربان تر و او از حفو مشتق است اَشْهی آرزو کننده تر
اَکْفِلْنِیهَا یعنی پاینده کن مرا آن را اَسْقُوْنَا یعنی بخشم آوردند مارا اِهْدِنَا
راه نما مارا اِطَّیَّرْنَا بمعنی تطیرنا است یعنی فال بد گرفتیم اِصْلَوْهَا که در قرآن آمده است
فعل امر است وها مفعول یعنی سوخته شوید بآتش ویا در روید بآتش که خطاب بدوزخیان
باشد اِهْجِیْری بکسر همزه داب وعادة اَخْزی رسواتر اَنْدی بخشنده تر
وپرخیرتر اَحْنَاءٌ جوانب واطراف اِقْلِیْمِیَا نام داروئیست باب الالف والف

مع الباء من مصدر الثلاثی المجرد اَوْبٌ واِیَابٌ بازگشتن واَوْب
بمعنی جهت دست وپای برگردانیدن چارپا در رفتار وبمعنی فرو رفتن آفتاب هم آمده است
اَبٌّ واِبَابٌ بسوی وطن رفتن ومهیا شدن برای سفر اَدْبٌ مهمانی کردن وبمهمانی
کردن وبمهمانی خواندن اَدَبٌ بفتح دال ادب شدن یعنی نیکوکار شدن وبسوی
طعام خواندن اَشْبٌ ملامت کردن وعیب کردن وبیامیختن چیز بیا چیزی اَرَبٌ
بفتح را زیرک شدن وافتادن عضو وسخت شدن روزگار من مصدر الافعال
اِتْرَابٌ توانگر شدن ودر خاک غلطیدن وخاک بر چیزی افشاندن واز بمعنی
اخیر است قوله ص اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة اِتْعَابٌ برنجانیدن ودر رنج انداختن
اِتْغَابٌ بغین منقوطه هلاک کردن اِثْقَابٌ روشن کردن آتش اِجْدَابٌ
تنگ سالی یافتن وبی بر شدن زمین وبی باران شدن آسمان اِجْرَابٌ
خداوند گوسفندان وشتران گرگن شدن اِجْنَابٌ جنب شدن وبجانب جنوب
رفتن اِطْرَابٌ شاد گردانیدن اِخْرَابٌ ویران کردن اِخْضَابٌ ریش وموی
را رنگ کردن اِخْصَابٌ بصاد غیر منقوطه فراخ سالی یافتن وآبادان شدن زمین
وفربه کردن اِجْلَابٌ بجیم بانگ بر چیزی زدن وفراهم آوردن ویاری دادن وبپوست
فراهم آوردن جراحت وپوست بر پالان ویا بر زین کردن وبچه نر زائیدن شتر
اِخْطَابٌ نزدیک آمدن وکسی را برای نکاح کردن خواندن وزرد شدن حنظل چنانکه
بر وخطهای سبز باشد وحنظل در کتاب حامیین است اِذْنَابٌ گناه کردن اِحْلَابٌ
بحاء غیر منقوطه دوشیدن ویاری کردن وفراهم آوردن اِحْدَابٌ مهربان کردن
اِخْرَابٌ دلالت کردن کسی را بر غنیمت دشمن اِحْسَابٌ بس کردن وبس شدن

وآنچه در قرآن مجید آمده است که قوله تعالی احببت حب الخیر عن ذکر ربی
احباب اینجا بمعنی برگزیدن است و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست داشتن خیل را
بر ذکر پروردگار خود اضباب کینه در دل کردن و خاموش شدن و بسیار ضباب شدن
زمین و ضباب ابری است که بروی زمین چسپیده و سخن گفتن و خون بیرون آوردن از بن
دندان اغباب گاه گاه آمدن و یکروز در میان تب آوردن اشباب برجانیدن
اسب و خداوند فرزند جوان شدن و قوی گردانیدن اکباب بر روی در افتادن
الباب مقیم شدن اذباب نرم راندن اهباب بیدار کردن ایداب
بمهمان خواندن ایراب فیروزی یافتن اصئاب رشک در موی افتادن و رشک
در افتاده شدن عضو اذآب رنجانیدن من مصدر الافتعال اجتذاب
کشیدن اجتلاب گوسپند و شتر و برده از جای بجای بردن برای فروختن
اجتناب دور شدن و جنب شدن احتجاب در حجاب شدن احتراب
با یکدیگر حرب کردن احتساب بشمار آوردن و مزد خواستن از کسی احتلاب دوشیدن
اختلاب بخاء منقوطه بزبان فریفتن اختضاب خضاب کردن یعنی رنگ کردن
اختطاب مرد را بزن خواستن داشتن احتطاب بحاء غیر منقوطه هیمه جمع کردن
احتقاب بر داشتن گناه و بر پس گرفتن چیزی و ساختن ارتغاب رغبت و اراده
کردن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بر کاری کردن
استلاب ربودن اشتعاب پاره از چیزی ستاندن اشتهاب سپید شدن
چیزی چنانکه چیزی از سیاهی هم در و باشد اصطحاب با همدیگر صحبت داشتن اصطلاب
مغز از استخوان بیرون آوردن برای نان خورش اصطخاب بخاء منقوطه افغان کردن

اضطراب

اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و بی
آرام شدن و با همدیگر شمشیر زدن و بهم واگرفتن اطّراب شاد و خشم شدن اطّلاب
جستن اغتراب غریب شدن و با بیگانگان خویشاوندی کردن اغتصاب
بغین منقوطه بزور گرفتن اغتیاب برگردیدن و راه خویش را گذاشتن و براه ناخوش
رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی
گفتن و چارپای نیاموخته را سوار شدن اقتصاب بریدن و در حال چیزی گفتن و
اذدعاب بر داشتن چیزی اعتصاب بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن و تاج بر سر
نهادن اعتقاب مبیع را از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن تا قیمت تمام ستانده
شود و منع کردن و در عاقبت آخر یافتن چیزی اکتتاب نوشتن اکتساب
طلب روزی کردن بسعی خود و فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف در کسب کردن
التهاب افروخته شدن آتش انتحاب بحاء غیر منقوطه با آواز بلند گریستن انتخاب
و انتخاب برگزیدن و انتخاب بمعنی شتابیدن و کشیدن هم آمده است انتداب
بر و دی جواب گفتن انتساب بچیزی و اخواندن و بچیزی نسبت کردن انتشاب
در آویختن بچیزی انتصاب بر پای خواستن و بر کاری قیام نمودن اکتناب
بنون آبله برآوردن دست از کار انتقاب روی بند بر بستن انتهاب غارت کردن
اتّهاب هبه از یکدیگر قبول کردن ارتیاب در شک افتادن اجتیاب بجیم در
پوشیدن جامه و به شهرها گردیدن انتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را بکاری
رسیدن اغتیاب غیبت کردن کسی یعنی از پس کسی بدی گفتن اجتباب پاره از
جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن اسب استباب دشنام دادن اهتباب

بایغری درآمدن وبانگ کردن بز نر برای گشنی ایتناب پیراهن بی آستین پوشیدن
زن ایتاب شرم داشتن ایتیاب بازگشتن ایتاب پوشیده شدن اصل
ونسب شدن وبهم آمیختن وبهم پیچیده شدن ارذآب برداشتن چیزی وشتاب رفتن
اکتاب اندوهگین شدن **مرمصدر الانفعال** انثعاب رفتن آب
وخون انجذاب کشیده شدن ویک رفتن انخذاب بخا و دال غیر
منقوطتین برآمده پشت شدن انسراب درخانه ومسکن خود رفتن جانور وحشی
انسحاب کشیده شدن انشخاب بخاء منقوطه روان خون انزراب
درکمین شکار نشستن انسکاب ریخته شدن آب انقضاب بریده شدن
انسلاب یک رفتن اسب وشتر انشعاب پراکنده شدن ومردن
وپیوسته شدن انقیاب چاه کرده شدن زمین وشکافته شدن خانه وبرکنده شدن
از بیخ انقلاب واگردیدن انجیاب واشدن ابر وبریده شدن انسیاب
رفتن آب ومار ومثل آن وبازگشتن انصباب ریخته شدن انکباب
بروی در افتادن انزقاب درسوراخ رفتن موش انشطاب روان آب وسیل
آن **مرمصدر الاستفعال** استحقاب گناه برداشتن وبرسر گرفتن چیزی را
استجلاب بمعنی اجتلاب است استرهاب ترسانیدن استصحاب
صحبت چیزی خواستن استعتاب خوشنودی خواستن وآشتی خواستن وخشنود کردن
استصعاب دشخوار شدن استضراب ضرب شدن عسل یعنی غلیظ وسپید شدن
انگبین استطراب شاد شدن استعجاب عجب کردن استعذاب
خوش آمدن وخوش شمردن وآب خوش برداشتن استغراب غیر عربی را

کهن

آتاب درختی است اخقب خر وحشی نر اخشب کوه درشت بزرگ ا
احدب قوزپشت اجوب کرکن اهلب آنکه همه تن او موی دارد ا
اکهب سیاه غبارگون وسرخ تیره رنگ اهاب پوست خام یعنی دباغت ناکرده
اهب واهب جمع اهب بضم همزه وفتح ها سازهای که در حرب باید وبراقها
وبدینمعنی جمع اهبة است وپوستهای خام دباغت نکرده وبدینمعنی جمع اهاب است احسب
بزرگوارتر باصل وشتری که در رنگ سرخ وسپید باشد ومردی که موی سر او سرخ باشد
اشیب سپید سر وآنکه موی سر او سپید باشد اذهاب کیلهای اهل یمن واو
جمع ذهب است اذاهیب جمع اذهاب باشد ارقب بزرگ گردن ارکب
کب استری که یکزانوی او بزرگتر باشد وآدمی بزرگ زانو اشعب جانوری که سروهای
از همدیگر دور باشد ارنب خرگوش وریگ رسته وگیاهی است ارانب جمع ار
ارکوب شتر سواران اشراب رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد انکب
آنکه او را کمان وتیر نباشد وشتری که بر دوش او علت پیدا شده باشد ومردی که در رفتار
بیکطرف میل کند ارجاب رودها وماههای رجب اوذب طرف وناحیه اوطب
بفتح طا دراز پستان ازیب شادی ودشمنی وآب بسیار وآنکه پدرش معلوم نباشد
وباد گرم که آنرا نکبا گویند اذب بتشدید با فراخ سال پرگیاه پرغله وحیوان بسیار موی
ودراز موی اخطب بخاء منقوطه نیکتر خطبه خواننده وخر نری که بر پشت او خط سیاهی
کشیده باشد ومرغیکه آنرا شقراق گویند احطب سخت لاغر اشنب آنکه دندانش
روشن وآبدار باشد یا تیز باشد اشهب سیه سپید را گویند که سپیدیش
غالب باشد واسپ چرمه را هم گویند یعنی اسپ کبود را وروزیکه باد سرد باشد اهدب

مرد بسیار مزه اَغْضَبْ مردی که او را ناصر و معاون نباشد و حیوانی که سرو شکسته اَقْضَبْ
حیوان راست سرو اَغْرَبْ غریب تر و عجیب تر اَعْجَبْ عجب تر اَعاجِیبْ عجبها و او
جمع اعجوبه باشد اَطْیَبْ خوبتر اَغْلَبْ افزونتر و بیشتر و شخص سطبر گردن و باغ پر از درخت
سطبر و دراز اَنْسَبْ مناسبتر اَحْرَبْ شکافته و سوراخ کرده از هر چه باشد و مرد شکافته
گوش و سوراخ کرده گوش اَدِیبْ ادب دارنده اَرْغَبْ رغبت کننده تر اَرْطَبْ
تر تر اَرَبْ و اِرْبْ کار و حاجت و اِرْبْ زیرکی و عضو را هم گویند اَرِبْ دانا
اَرِیبْ زیرک و عاقل اِراب و آراب جمع اُدُبْ عجب اَدِیبْ بمعنی خواننده
اَدَبْ طریقه که پسندیده و با صلاح باشد آداب جمع اَعْرابْ عربان بیابان نشین کقوله تعالی
الأعراب أشد كفرا ونفاقا باب الالف مع التاء من مصدر الثلاثي
المجرد اِیالَة سیاست کردن و رعایة کردن و بصلاح آوردن اَثافَة بسیار شدن موی
و گیاه و درهم پیچیده شدن آن اِتاوَة خراج و حاصل ملک دادن و رشوة اَلْوَة آمدن اَلْبَتَّة
بتشدید تاء اول و تخفیف تاء ثانی مصدر مرة است و برای تاکید و مبالغه مستعمل است و او بمعنی
قطعا باشد یعنی یکبار بریدن و در اصل بتة بوده است الف و لام در وی زائد است که عوض
فعل عامل است اِمامَة پیشوایی کردن اِتاوَة سخن چینی کردن اَثالَة اصلی شدن
اَسَلَة دراز روی شدن اَذِیَّة و اَذاءة رنجه کردن و رنجه شدن اَکْلَة
و اِکْلَة غیبت مردم کردن اِمارَة امیر شدن اَمَرَة بحرف را کشتن بیان
درنگست اَمْتْ اندازه کردن و وقت پدید کردن چیزی را اَلْتْ نقصان کردن و بانگ
داشتن و گردانیدن و سوگند دادن اَهَّة و اَهَة کشیدن آه از اندوه و اندوه نمودن
اَنِیتْ نالیدن و حسد بردن اَتْ غلبه کردن بحجة اَلْفَتْ آمیختگی بچیزی گرفتن اَنَفَة

نکـ

ننگ و عار داشتن اَمَنَة ایمن شدن یعنی بی ترس شدن اِلٰهَة عبادت کردن
اَبْتْ سخت گرم شدن اِحْنَة سخت کینه گرفتن و او غیر مصدر هم آمده است اَیَّة
رحمة کردن اُبُوَّة پدر شدن و غذا دادن و پروردن اَثْرَة پوست واکردن
اندرون سم شتر تا اثر آن بر زمین پیدا شود من مصدر الافعال اِثْبات
قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن اِخْبات فروتنی کردن اِسْحات
نیست کردن و از بن برکندن و کسب مال حرام کردن اِسْکات خاموش کردن اِسْبات
در شنبه رفتن و خواب کردن و آسایش کردن و آرام و قرار گرفتن اِسْنات در تنگ
سالی افتادن اِشْمات دشمن شاد کردن اِصْلات شمشیر را از نیام برکشیدن
اِصْمات خاموش شدن و آگنده میان کردن و یک رنگ کردن اِعْنات هلاک
کردن و در کاری افکندن که از آن کار بیرون شدن نتوان و شکستن استخوان از کار
زاییدن اِبْتات بریدن و عزم قطعی و جزمی کردن کقول النبی ص لا صیام لمن لا یبیت الصیام
من اللیل اِشْتات پراکنده کردن اِخْتات ناکس و زبون گردانیدن و شرم داشتن
اِفْلات رستن و رهانیدن و ناگاه مردن اِنْبات رویدن و رویانیدن
و او متعدی و لازم آمده است اِنْصات خاموش بودن اِبْهات گنده شدن
اِثابَة باز داشتن و باعتدال مزاج و باز آمدن اِجابَة جواب دادن و دفع کردن
فضلات من قولهم اجابة القیء و اجابة الطبیعة اِذابَة گدازانیدن اِرابَة کسی را
بگمان افکندن و شک آوردن و او لازم و متعدی آمده است اِشابَة پیر گردانیدن و سپید
موی گردانیدن و پیر شدن اِصابَة رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن و صواب
یافتن اِطابَة خوش کردن و خوش بوی گردانیدن و استنجا کردن یعنی موضع خروج بول

وبراز را پاک کردانیدن اِنابَة بازگردیدن بسوی خدای تعالی اِهابَة حیوان چهار
پای را خواندن اِهالَة ریختن اِباتَة شب گذرانیدن اِذافَة چشانیدن اِفاتَة
درگذرانیدن اِقاتَة توانا شدن و قوت و روزی دادن و نگهبانی کردن و گواه شدن و از
معنی اول است قوله تعالی وَكَانَ اللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ مُقِيتًا اِلاتَة نقصان کردن
اِهاجَة خشک کردانیدن گیاه و زمین را با گیاه خشک یافتن اِماتَة میرانیدن و میرا
داشتن و قوله تعالی اَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ بمعنی اول است و فاماته الله مائة عام بمعنی ثانی
اِهافَة تشنه شتر شدن مردم اِغاثَة بفریاد رسیدن اِباحَة حلال کردانیدن
اِناحَة بحاء غیر منقوطه تقدیر کردن اِفاحَة بحاء غیر منقوطه بجوش آوردن دیگ و خون
ریختن اِراحَة آسوده و آسایش دادن و بخوابگاه آوردن و شب چرانیدن چاروا
و گندیده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن اِزاحَة
دور کردن اِشاحَة پرهیزیدن اِناخَة فرو خوابانیدن شتر اِبادَة هلاک کردن
اِجادَة نیک کردن و نیک گفتن و خبر نیک دادن و با اسب نیک رفتار بودن اِفاخَة
بخاء منقوطه باد از شکم رها کردن اِصاخَة گوش فرا داشتن و شنفتن اِرادَة خواستن
اِسادَة مهتر زائیدن و سیاه زائیدن اِشادَة بلند کردن بام و بنا و شناسانیدن
و باواز بلند خواندن اِعادَة باز کردانیدن اِعاذَة و اِلاذَة در پناه گرفتن
اِفادَة چیزی دادن و چیزی ستاندن و خبر بکسی رسانیدن و خبر گرفتن از کسی اِقادَة
بقاف قصاص کردن و اسب بکسی دادن تا بکشد و براه ببرد اِبارَة هلاک کردن اِثارَة
گرد انگیختن و برخیزانیدن و زمین را تخم زدن برای زراعت و ابر آوردن باد اِلاکَة
رسول و ایلچی شدن اِجارَة جواب باز دادن اِذاقَة کرم در افتادن اِذارَة

کردانیدن

کردانیدن و کرد کردن اِلاصَة کرد کردانیدن چیزی بر چیزی اِلاحَة ترسیدن
و درخشیدن و انکار کردن و هلاک کردن و حق کسی بردن اِجارَة زنهار دادن
و رهانیدن و چیزی بکرایه دادن اِزارَة بزیارت بردن اِشارَت برمز گفتن و
فرمودن و انگبین رفتن و مشورت کردن اِصارَة گردانیدن و میل دادن اِطارَة
پرانیدن اِعارَة عاریه دادن اِغارَة بغین منقوطه غارت کردن و بغور رفتن
یعنی بزمین نرم رفتن و شتافتن و نیک دویدن اسب و ازینجاست قوله تعالی فَالْمُغِيرَاتِ
صُبْحًا و نیک تابیدن ریسمان و بکو فرو رفتن چشم اِنارَة روشن کردن و روشن
شدن و شکوفه بیرون آوردن درخت و گیاه و جامه را علم کردن اِجازَة روا داشتن و
گذاشتن و صله دادن و بریدن و از پس گذاشتن و آب دادن برای زمین و یا برای چاروا
و دستوری دادن و راه دادن چیز برای کسی را تا برود و تمام کردن مصراعی که کسی دیگر گفته باشد
و یک قافیه طا و یک قافیه دال آوردن در شعر اِفازَة هلاک کردن و فیروزی دادن
اِساسَة شپشه در افتادن گندم و برنج را و کرم در افتادن بشم را اِکاسَة فرزند
زیرک زائیدن اِحاشَة شکار برخیزانیدن اِطاشَة درگذرانیدن چیزی از چیزی
و میل دادن اِعاشَة زنده داشتن اِفاصَة بصاد غیر منقوطه نرم گفتن سخن و آشکار گفتن
و بگردیدن و از دست بجستن اِفاطَة هلاک کردن اِراضَة آب گرفته شدن بیابان
و پوشیده شدن تک حوض باب و رام کردن و آموختن شتر کره و اسب کره و بر بستان و باغ
شدن زمین و سیراب شدن اِخاضَة در آب آوردن اِفاضَة بضاد منقوطه بسیار کردن
و بغلبکی بازگردیدن مردم از جای و ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گشاد کردن و در حدیث
یا قصه شروع کردن و زدن و بیرون آوردن اشتر نشخوار خود را اِغاضَة کم کردن آب

وقیمهٔ چیزی اِحاطَة گرد فرو گرفتن و دانستن اِشاطَة هلاک کردن و خون آلود
کردن و سوزانیدن اِماطَة دور شدن و دور کردن اِباعَة چیزی را جهة بیع عرض
کردن اِقاعَة قی کردن اِجاعَة گرسنه داشتن اِشاعَة آشکار کردن و بخش
ناکرده نهادن و بول پاشیدن و بار گردانیدن اِذاعَة آشکارا کردن و تمام آشامیدن
آب حوض و کون و مثل آن اِضاعَة هلاک کردن و بسیار شدن ضیاع یعنی زمینهای ملکی
اِطاحَة هلاک کردن و انداختن اِطاعَة فرمان بردن و رسیده میوه شدن درخت
و رسیدن میوه و گشاده شدن چراگاه اِراغَة طلب کردن اِزاغَة یعنی منقوطه از راه
راست بگردانیدن و از اینجاست قوله تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا اِساغَة بگلو فرو
بردن اِجافَة در وا کردن و باندرون چیزی جراحت رسانیدن اِخافَة ترسانیدن
و بمسجد خیف منی رفتن اِسافَة هلاک شدن مال و بانمشیر بودن و سوراخ کردن مهرا اِشافَة
بشین منقوطه واقف شدن و مطلع شدن بر چیزی اِصافَة در تابستان شدن و بکر زاییدن
و در حالت پیری فرزند آمدن اِرافَة فراخ نعمت شدن زمین و بزمین فراخ نعمت در شدن
اِذادَة یاری دادن کسی را و در راندن چاروا اِرارَة ضعیف و تنگ گردانیدن مغز
استخوان و غیره اِضافَة مهمان کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه را بکلمهٔ دیگر
و ترسیدن و افزون کردن بر چیزی و در پناه کسی بودن و واگذاشتن کار بخدای تعالی و
نسبت کردن و گرد فرو گرفتن اِطافَة گرد چیزی در آمدن و بکسی نزدیک شدن و نزد کسی
فرود آمدن اِذاقَة چشانیدن اِساقَة چاروا بکسی دادن برای راندن و راندن و فرستادن
اِراقَة ریختن آب و آنچه بآب ماند اِضاقَة تنگ دست شدن یعنی بی مال شدن اِطاقَة
توانستن اِفاقَة بهوش آمدن و فوق تیر بر زه کمان بنهادن اِساعَة فرو گذاشتن

وضایع

و ضایع کردن اِلاقَة نگه داشتن و چسبانیدن و درست کردن دوات بلیقه یعنی
برزو مداد اِحاکَة اثر کردن اِجالَة گردانیدن اِحالَة بحاء غیر منقوطه حوالت
کردن و حیله کردن و محال گفتن و بر اسب نشستن و روی بچیزی کردن و یکساله شدن و یکسال
ایستادن اِخالَة بخاء منقوطه بگمان افکندن و سزاوار شدن باگمان زو امید بار آن
دارند اِدالَة دولت دادن و غالب گردانیدن و نصرت دادن اِذالَة خوار کردن
اِزالَة دور کردن اِسالَة روان کردن آب و سیل و مثل آن اِشالَة بر داشتن
اِطالَة دراز کردن و فرزند دراز زاییدن اِعالَة بسیار عیال شدن و درویش شدن
و فرایض را عول کردن در حین بخش کردن میراث اِغالَة در حالت آبستنی بچه را شیر
دادن اِقالَة بیع شکستن اِمالَة میل دادن اِنافَة زیاده شدن و بلند شدن
اِنالَة عطا دادن اِدامَة دائم داشتن و ساکن گردانیدن جوشش دیگ بآب سرد
و مثل آن اِسامَة چرانیدن اِعامَة بعین غیر منقوطه بی شیر گذاشتن کسی سخت آرزومند
شیر کردن کسی را اِغامَة ابرناک شدن اِقامَة ایستادن و برپای کردن و راست
و مداومت کردن و اقامت گفتن و حق چیزی گزاردن و قوله تعالی واقام الصلوة در اصل
اقامة بوده است تا را برای خفت حذف کردند و اینجا یعنی مداومت کردن است اِلامَة
سزاوار ملامت گشتن اِحانَة هلاک کردن اِنامَة خوابانیدن اِدانَة بچاروا شدن
اِبانَة آشکار کردن و آشکار شدن و آشکارا گفتن و جدا کردن اِدانَة وام دادن
و بوام چیزی فروختن و جزا دادن اِعانَة یاری کردن اِلانَة نرم کردن و از اینجاست
قوله تعالی والنا له الحدید اِهانَة خوار کردن اِعاهَة آفة بمال رسیدن اِماهَة
بآب رسانیدن چاه و آب دادن و آب بر آوردن زمین و آب بر چیزی ریختن اِباءَة

قصاص کردن و بها وی آوردن اِثْآءَةٌ انداختن تیر و مثل آن اِجْآءَةٌ آوردن و پناه
گردانیدن و از معنی اول است فاجاءها المخاض اِدْآءَةٌ دردمند کردن و دردمند شدن
و تهمة نهادن اِزْآءَةٌ نمودن اِسَآءَةٌ بدی کردن اِضَآءَةٌ روشن کردن و روشن
شدن اِشَآءَةٌ پناه گردانیدن اِفَآءَةٌ باز گردانیدن و غنیمت گردانیدن اِنْآءَةٌ
گرانبار گردانیدن و خام کردن گوشت اِیْاسَةٌ ناامید گردانیدن من مصدر الافتعال
اِفْتِیَاتٌ بفاء اول و همزهٔ عین باطل گفتن و یکانه و مستقل شدن برأی و تدبیر اِفْتِیَاتٌ
با عتلال عین سبقت کردن در کاری بی امر کسی و او مشتق است از فوت اِفْتِلَاتٌ
ناگاه مردن و ناگاه چیزی گفتن اِلْتِفَاتٌ واپس نگرستن اِنْتِکَاثٌ برسر افتادن
اِقْتِیَاتٌ بقاف روزی خود کردن چیز برا و روزی ستاندن و او مشتق از قوت
اِخْتِیَاتٌ دزدی کردن و راه زنی کردن و فریب دادن و فرا گرفتن سخن و یاد داشتن
آنرا و فرود آمدن مرغ از هوا بر شکار و بکاری قیام کردن بمدد خواستن از کسی اِبْتِنَاتٌ
بریده شدن من مصدر الانفعال اِنْصِلَاتٌ بگذشتن و پیش رفتن اِنْفِلَاتٌ
رهیدن از چیزی اِنْسِبَاتٌ تمام پخته شدن خرما اِنْبِتَاتٌ بریده شدن اِنْصِیَاتٌ
روا کردن و جواب دادن و راست قامت شدن بعد از خمیده شدن قامت و دراز
کشیدن جوانی اِنْفِتَاتٌ خورد مرد شدن من مصدر الاستفعال اِسْتِثْبَاتٌ
درنگ کردن اِسْتِنْشَاتٌ پراکنده شدن اِسْتِنَابَةٌ توبه کردن خواستن
اِسْتِثَابَةٌ ثواب و پاداش خواستن اِسْتِجَابَةٌ جواب دادن اِسْتِرَابَةٌ
چیزی یافتن از کسی که ترا در کار خود بگمان افگندن و چیز بگمان افگننده دیدن از کسی
اِسْتِصَابَةٌ صواب شمردن اِسْتِطَابَةٌ خوش آمدن و پاک آمدن و استنجا کردن

اِسْتِنَابَةٌ

اِسْتِنَابَةٌ بنیابت داشتن خواستن کسی را اِسْتِزَاتَةٌ روغن زیتون خواستن ا
اِسْتِقَاتَةٌ قوت و روزی خواستن اِسْتِمَاتَةٌ از موت باک نداشتن در حرب
از غایت شجاعت و مستقل بودن در حرب و گستاخ بودن در کار و مرگ خواستن اِسْتِفَا لَةٌ
سع و اشکافتن خواستن اِسْتِرَاثَةٌ کاهل شمردن اِسْتِغَاثَةٌ فریاد خواستن
اِسْتِحَاثَةٌ و اِسْتِبَاثَةٌ بیرون آوردن اِسْتِبَاحَةٌ مباح کردن و مباح یافتن
و از بن و بیخ برکندن اِسْتِرَاحَةٌ آسودن و بوی بردن اِسْتِمَاحَةٌ عطا خواستن
و شفاعت کردن خواستن اِسْتِنَاخَةٌ فرو خفتن شتر اِسْتِجَادَةٌ نیک شمردن و نیک
آمدن اِسْتِزَادَةٌ افزون خواستن و مقصر شمردن کسی را در کاری اِسْتِعَادَةٌ
بازگفتن خواستن و باز کردن خواستن اِسْتِفَادَةٌ فایده گرفتن اِسْتِقَادَةٌ
رام شدن و قصاص ستاندن و قصاص خواستن اِسْتِعَاذَةٌ وا داشتن خواستن و پناه
خواستن اِسْتِثَارَةٌ گرد برانگیختن اِسْتِجَارَةٌ زنهار خواستن اِسْتِخَارَةٌ
بهترین خواستن اِسْتِدَارَةٌ گرد شدن و به گرد چیزی در آمدن اِسْتِزَارَةٌ
زیارت کردن خواستن اِسْتِشَارَةٌ مشورت خواستن و فربه شدن اِسْتِطَارَةٌ
پراکنده شدن و فاش شدن و برپرانیدن اِسْتِعَارَةٌ بعاریه خواستن اِسْتِنَارَةٌ
روشن شدن اِسْتِجَازَةٌ عطا خواستن و رخصت خواستن و آب خواستن برای زمین
یا برای چاروا اِسْتِمَازَةٌ برآوردن منقول جدا وا شدن اِسْتِجَاشَةٌ لشکر خواستن
اِسْتِنَاصَةٌ واپس رفتن اِسْتِحَاضَةٌ پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام
حیض اِسْتِرَاضَةٌ مرغزار شدن زمین و گشاده شدن و جمع شدن آب در بیابان
اِسْتِعَاضَةٌ عوض خواستن اِسْتِفَاضَةٌ خبر خواستن و پراکنده و فاش شدن خبر

وقصه وکشاده شدن وبسیار شدن استلاطة چسبانیدن و سزاوار شدن
استشاطة از خشم سوختن و فربه شدن شتر استباعة فروختن خواستن چیز را
استجاعة گرسنگی نمودن استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن
استبالة بول کردن خواستن استحالة محال شدن و از حال بگردیدن استطالة
گردن کشی کردن و دراز شدن وچیزی از قوم کشتن زیاده از آنچه ایشان از قوم تو کشته اند
استمالة دلخوشی دادن و بسوی خود میل دادن استدامة دوام خواستن استضامة
ستم کردن استقامة راست شدن و درست ایستادن استنامة خواب
کردن و آرامیدن استهامة دل بچیزی رفتن و شیفته شدن دل استقاءة
قی کردن خواستن و علاج کردن تا قی باید استبانة آشکار شدن و آشکار کردن و دانستن
استدانة وام خواستن استعانة یاری خواستن و زهار تراشیدن استکانة
فروتنی کردن استلانة نرم شمردن استهانة خوار داشتن من مصادر الا
الافعلال ادفئات ریزه شدن اکمتات کمیت شدن اسب
من غیر المصادر ارضة بفتح الف و را و ضاد کرمکیست که چوب خورد او را بزبان
گیل بث گویند ارجوحة بجیم اول و حاء دوم چیزیست که از ریسمان معلق بربندند
و کودکان را بر آن نشانند و بدان طرف و بآن طرف جنبانند و آنرا بزبان گیل هلاچین گویند
آخرة بتشدید را از میانهای دشت که در میانه کوهها و پشتها واقع شده باشد و او جمع
خریرة است انجرة گیاهیست اخذة جادوی و افسون اوبئة جمع وبا
آیة نشان و بدن آدمی و جماعتی از حرفهای قرآن و گروه از چیزی آیات جمع
انت تو که مردی انت تو که زنی انبوبة بند نی اباصنة گروهی

از خوارج لعنهم الله که اصحاب عبدالله بن اباض تمیمی اند امیهنة آبه گوسفند الوفة
روغن نان اذاة واذیة آزار و رنج و آنچه از آن آزار یابند امهة
مادر امهات جمع امات بمعنی امهات است و او جمع ام است اتاوة
خراج ملک و رشوه اغوبة بضم الف سختی زمانه اجوزة تیر و رخنهای که در
خانه اندازند اسمیة جمع سماست اسوة بضم و کسر الف پیشوا اسطمة
و اطمسة سزاوار و دریا و میان چیزی ازمولة بزکوهی آواز کننده
ازملة بفتح همزه و سکون زاء منقوطه بسیار ارملة برای غیر منقوطه زن بیوه
و مرد ضعیف فقیر محتاج ارنبة سرینی ارة جای آتش اخیذة زن اسیر
کرده شده اردبة بتشدید با آجر بزرگ اربة اهل میثاق و پیمان
آلة حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبیکه خیمه والاچق بر آن راست کنند
الات جمع اشتات پراکندگان افنة زحمت آفات جمع اشنة
دارو بیست امت زمین پشتهای خورد و جای بلند و بلندی و نشیبی امة بکسر الف
راه و دین و نعمت امة بضم الف جماعه و پیروان انبیاء ع و راه و دین و هنگام و مدت
کقوله تعالی وادکر بعد امة و بمعنی قد و قامت هم آمده امة کنیزک ابیات خانها
و شعرها ادات آلت حصول چیزی اخت خواهر و مانند و بدینمعنی آخر است قوله تعالی
کلما دخلت امة لعنت اختها اخوات جمع اسرة خویش و قبیله اسرة جمع سرار
انانیة منی و خویشتن بینی الیة بفتح الف دنبه گوسفند و دبر آدمی و گوشت بیخ
انگشت بزرگین و گوشت بن ران اثفیة دیگ پایه اسطوانة ستون ابرة
نیش کژدم و نیش تیغ و هر نیش که باشد و درزن و طرف باریک ذراع دست اکرة

جائه زمین وکوزمین اِسطارة واُسطورة سخن باطل وچیزی باطل وافسانه
اُسکُرُجّة اسکوره که مقدار پنج مثقال آب گیرد واین پارسی معرب است آلهة
خدایان کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اَشِحّة بخیلان اَقوات
روزیها اَثَرة واَثارة بقیه چیزی اَزِفة روز قیامت اَوِزّة زن جنب سبک
ومرغ آبی که اهلی باشد که بر زبان کیل آنرا اسکا گویند اُولات خداوندان واو برای
جمع مونث است واین لفظ را بواو باید نوشتن وبی تلفظ واو باید خواندن اُجِّلت
بتشدید جیم یعنی زمان داده شده اُمَنة واَمَنة مرد بغایه امین اَمانة
آنچه بکسی سپارند تا هرگاه که خواهند باز ستانند وزنهار اِرزَبّة بکسر همزه وبتشدید با
کوپین که با آن خیز را کوبند اَخبیة الاخبیهای جایه نشیمن وخیمها ومنزلی ز منازل قمر
واو مفرد وجمع آمده است اَشکُلة حاجة اَضَمات خشمها وکینها واو جمع
اَضَمة واَضَم است اَمنیّة ایمنی اُمنیّة بضم الف مراد وآرزو ودروغ وکتاب
خواندن کقوله تعالی القی الشیطان فی امنیته ای فی قرائته اِمیمة سنگی که بدان سر
کسی شکسته شود اِرزنة درخت استوار شده در زمین وشتر ماده قوی وشب سرد
اَرَزة بفتح همزه و را درختیست که از وچوب عصا گیرند اَرزة بسکون را درخت صنوبر
اُکرومة بزرگواری عظیم اُلعوبة بازی اُمدوحة ستایش اَصلت
بنائیکه فراخ باشد اِشارة رمز وفرمان اِشارات جمع اَبابیت جمع بیت
اُبُلّة نام شهری وپاره خرما اِحیّة بمد الف وتشدید یا جای اسب اُمصوخة
بصاد غیر منقوطه وخاء منقوطه برگ گیاهی است که آنرا ثمام گویند ویا انبوبه گیاه ثمام ا
اَصبیة کودکان اُصیبیة مصغر اصبیة هست یعنی کودکان اِصلیت

وهو بمعنی المرکن اَطعمة طعامها اَغذیة غذاها اَغلمة پسران
اَسلحة سلاحها اَسَلة سر زبان وسر نیزه وسر مرفق اَوعیة
ظرفهای چیزها اُبنة بضم الف گرهی که در چوب باشد وعقده مخنثی اَبنیة
بناها اِبنة بکسر همزه دختر اَبت بفتح همزه پدر اِبة بکسر همزه ننگ وعار وخجل
از آن شرم دارند اَثنیة ستایشها اَنمُلة سر انگشت اِهالة
چربش گوشت وپیه ودنبه گداخته اَهِلّة ماههای نو اُهبة ساز وبجارش
چیزی ویراق اَدِلّة راهنمایان اَلسِنة زبانها اَکاسِرة پادشاهان
عجم واو جمع کسری است اِضافات اضافتها ومهمانیها اَجنِحة بالهای مرغان
اَقمِصة پیراهنهای واو جمع قمیص است اَیکة موضعیست اَجِنّة بچهای که در
شکم مادر باشند ودر گور کرده شدها واو جمع جنین است اُهوِیّة کنده وجای نشیبی
زمین اَبعِرة جمع بعیر است اَعمِدة ستونها واو جمع عمود است وعماد ا
اُضحیّة واِضحیّة واَضحات گوسپند وغیر آن که در روز اضحی قربان
کنند اُروِیّة بز کوهی ماده اُمروعة زمین آبدان وفراخ اُغلوطة
مسئله که بآن کسی را در غلط اندازند اُغلوطات جمع ونهی النبی صلی الله علیه وآله عن
الاغلوطات اُحجیّة سوالیکه بر سبیل آزمایش از کسی پرسند وآنرا بزبان کیل
بدانکی گویند اَکَمة پشته زمین بلند اَکَمات جمع اَکّة گرمای سخت وسختی وحادثه
سخت زمانه اَثلة درخت گز اَثلات جمع اَکیاسات زیرکان واو اصلا
اکیاس بوده است که سین را تا قلب کرده اند اُجنة طرف بالای روی که بلند
بر آمده نهاده است اَرینة مقام وآشیانی خرما که از چوب باشد اُفنة

خانهٔ که در سنگ کنده شده باشد اِلْقَةٌ کرگ ماده و میمون ماده اِطْنَابَةٌ خانهٔ
سومین بزرگ و دوال سرتنگ و دوالیکه در سرزه کمان باشد أبْهَةٌ بزرگی
أُرْثَةٌ سرگین که بخاکستر آمیزند و نهند برای روز احتیاج اَفِیكَةٌ دروغ
أُرْبِیَّةٌ بضم الف وتشدید یا اهل بیت کسی از بنی اعمام وکشِ ران که بشکم پیوسته است
اِلْاَهَةٌ آفتاب وموضعیست در جزیره اِبْرِدَةٌ علتیست که از غلبهٔ سرما و رطوبه پیدا شود
أَتْرِبَةٌ خاکها واو جمع ترابست أَجْرِبَةٌ جمع جریبست اِوْفَةٌ وقتها واو
جمع اوان است أَحِفَّةٌ طرّهای موی که بر گرد اگرد سر باشد و قومیکه جزیرا گرد
فرو گرفته باشند اُكْلَةٌ بضم همزه یک لقمه ویک قرص نان و خورش اَكَلَةٌ خورندگان
اِكْلَةٌ بکسر همزه خارش اَكِیلَةٌ خورده شیر اَكُولَةٌ گوسپند پرواری أَدَمَةٌ
باطن پوست أُدْمَةٌ بضم الف وسکون دال رنگ سپید در شتر و میشو او دست آویز رنگ
گندم گون در آدمی اِدِمَةٌ پوستها واو جمع ادیم است اِسْتٌ دُبُر و حلقهٔ دُبُر
آفِئِدَةٌ دلها واو جمع فؤاد است اَمْزِجَةٌ مزاجها باب الالف مع الثاء من
مصدر الثلاثی المجرد اَبَثٌ مست شدن از بر خوردن شیر شتر من
مصدر الافعال اِحْدَاثٌ نو کردن و حدث کردن یعنی غایط کردن اِحْرَاثٌ
لاغر گردن ستور در راندن بسیار اِحْنَاثٌ سوگند را دروغ کردن اِخْبَاثٌ
پلید کردن و خداوند پلید شدن و یاران خبیث گرفتن و فاسد گردانیدن و خبث آموختن
کسی را اِرْغَاثٌ بغین منقوطه شیر دادن اِرْفَاثٌ فحش گفتن اِكْرَاثٌ غمگین کردن
اِلْبَاثٌ درنگی کردن یعنی کاهلی کردن و درنگ فرمودن اِنْثَاثٌ راز خود آشکارا
کردن اِغْثَاثٌ تباه شدن سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خریدن ا

الثاث

اِلْثَاثٌ مبالغه کردن و مقیم شدن و دائم شدن باران اِرْثَاثٌ کهنه شدن
جامه اِئْنَاثٌ ماده زائیدن اِيْرَاثٌ میراث گذاشتن اِيْعَاثٌ
بریگ نرم رسیدن و بزمین نرم رسیدن و مال باسراف نفقه کردن اِقْعَاثٌ
اسراف کردن و تمام عطا کردن من مصدر الافتعال اِبْتِحَاثٌ کاویدن
و از چیزی تفحص کردن اِبْتِعَاثٌ برانگیختن اِجْتِدَاثٌ قبر کردن و برای
خود موضع قبر گرفتن اِجْتِرَاثٌ کشت کردن اِخْتِبَاثٌ بازگردانیدن جنگ
اب بآنطرف و از آنطرف جنگ آب خوردن اِضْطِبَاثٌ بکف خود گرفتن چیز را
اِكْتِرَاثٌ باک و فکر داشتن از چیزی اِنْتِفَاثٌ شتافتن از اِنْتِكَاثٌ
عهد شکستن و تاب باز دادن ریسمان و بازگشتن اِلْتِيَاثٌ آمیخته شدن و پیچیده شدن
چیزی بر چیزی و دشوار شدن کار بر کسی اِجْتِثَاثٌ برکندن اِذْتِثَاثٌ زخم دار را
از جنگ گاه بدر آوردن من مصدر الانفعال اِنْبِعَاثٌ برانگیخته شدن اِ
اِنْخِنَاثٌ شکسته شدن و دو تا شدن اِنْفِرَاثٌ پاره پاره شدن اِنْدِلَاثٌ
گذشتن و شتابیدن اِمْتِيَاثٌ در آب خیسیده شدن و در آب گداخته شدن
اِنْبِثَاثٌ پراکنده شدن اِنْقِعَاثٌ از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن من
من مصدر الاستفعال اِسْتِبْخَاثٌ بیش آمدن بکاری اِسْتِحْدَاثٌ چیزی
نو گرفتن و نو آوردن و خبر نو یافتن اِسْتِحْثَاثٌ برانگیختن من مصدر الافعلال
اِبْغِثَاثٌ خاک رنگ شدن اِدْبِثَاثٌ پراکنده شدن و ضعیف شدن کار
اِغْبِثَاثٌ غبار رنگ شدن من غیر المصادر أَنِيثٌ آهن نرم که بولاد نباشد
و زمین نرم که گیاه رویاند أَثَاثٌ کالا و رخت خانه أَلُوثٌ مرد ضعیف ابله و کاهل

اخوث مرد بزرگ شکم و فروهشته شکم اکث انکه ریش بزرگ درهم رفته داشته
باشد اشعث براشفته موی و گرد آلوده شده موی اعفث سخت برهنه
اخبث پلیدتر اضغاث چندین دستهای حشیش و آمیختها اضغاث احلام
خوابهای آشفته ابث شادان اثیث گیاه بسیار و موی بسیار درهم پیچیده
اثائث زنان پرگوشت ارث میراث و اصل و کار دیرینه اضباث
کفهای دستها و چنگالها ارماث ریسمانهای کهنه و چیزهای از چوب ساخته که بر نشینند
و آن بر دریا روند ادموث کلۀ که کرده در زیر آن پخته شود انکاث ریسمانهای
که از تاب در افتاده باشد اناث زنان و او جمع انثی است و مراد باناث که
در آیۀ کریمه آمده است که ان یدعون الا اناثا بتهای ماده است یعنی بتهای که نامهای اناث
برایشان اطلاق میکنند چون لات و منات و عزی انث جمع اناث است احاداث
خبرها و چیزهای نو و او جمع حدیث است احداث و اجدث قبرها باب الالف مع الجیم من مصدر الثلاثی المجرد اجیج برافروخته شدن آتش
اج دویدن شترمرغ و بگناه دلالت کردن اجوج تلخ شدن ارج و اریج
خوشبوی شدن و بوی خوش دادن امج گرم شدن و تشنه شدن من مصدر
الافعال ابهاج شاد کردن اثلاج گشاده کردن دل من المصادر اثلاج
بثاء سه نقطه بگل رسیدن در چاه کندن و روز برف شدن احراج در بزه و گناه
افکندن و بیچاره گردانیدن و تنگ کردن اهماج کوشش نمودن اسب در رفتار
و نیک رفتار کردن اسب احناج میل دادن چیزی و پیچانیدن سخن اخداج
بچۀ ناقص زادن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن تابستان اخراج برون کردن

ادلاج

ادلاج در اول شب رفتن ادراج در بردن و درنوردیدن یعنی درهم
پیچیدن ادماج در پیچیدن چیزی بجامه و محکم گردانیدن و باریک میان شدن
ارتاج و ارتاج در بستن و بسته شدن در و پربیضه شدن شکم مرغ ازعاج ح
برای منقوطه جنبانیدن و برخیزانیدن و بعضی کیل کردن هم آمده است ارهاج برای
غیر منقوطه برانگیختن گرد اسراج چراغ فراگرفتن و زین بر اسب نهادن افجاج
پاها از هم جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن ارعاج برای غیر منقوطه پیاپی جستن
برق و بی آرام کردن کاری کسی را الفاج مفلس شدن افراج راه وا دادن
افلاج ظفر یافتن املاج بچه را شیر دادن انتاج آشکارا شدن آبستنی
اسب و شتر و زائیدن و نزدیک شدن اسب بزادن انضاج بریان کردن
و به پزانیدن انفاج خرگوش را برخیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و پیاپی نفس
کشیدن ایلاج در آوردن و از اینجاست قوله تعالی یولج اللیل فی النهار ایهاج
آتش برافروختن احواج نیازمند شدن و نیازمند کردن احجاج کج و استادن
اضجاج بانگ کردن و بانگ آوردن چیزی را امجاج در شهرها گردیدن و گرم شدن
اسب برای دویدن ازجاج زج در نیزه کردن و زج آهنی است که در بن نیزه کنند
من مصدر الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و بچه از شیر
بازگرفتن و کشیدن ادلاج بتشدید دال باول شب رفتن ارتتاج بسته شدن
ارتعاج بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و پیاپی جستن برق امتزاج
آمیخته شدن اعتلاج بر همدیگر زدن موجهای دریا و دراز شدن گیاه زمین و جنبیدن
انتفاج پر شدن تهی گاه چارپا از خوردن بسیار انتهاج بجای آوردن راه

اِتلاج درآمدن اِحتیاج نیازمند شدن اِهتیاج برانگیخته شدن و بر
خیزانیده شدن اِدّماج در رفتن در چیزی اِمتلاج شیر خوردن اِحتجاج حجّة
آوردن اِختلاج کج رفتن اِزدِواج جفت گرفتن و با همدیگر جفت شدن
اِلتجاج پناه گرفتن و بیچاره گردانیدن بکاری اِرتجاج جنبیدن و لرزیدن اِلتجاج
بهم در شدن آوازها اِئتجاج افروخته شدن آتش مِن مَصدَرِ الاِنفِعالِ
اِنبعاج شکافته شدن اِنبلاج صبح دمیدن اِنزعاج جنبیدن و از جای
بجای رفتن و برخیزانیده شدن اِنسحاج سخت خراشیده شدن اِندراج در رفته
شدن در چیزی و درهم رفته شدن اِنفیاج فرو آمدن سختی و حادثه بر کسی اِنحصاج
برافروخته شدن از غضب اِنشراج و اِنضراج شکافته شدن اِنفراج
اندوه وا رفتن و نشاد شدن اِنعراج کوژ شدن و خم شدن پشت اِنذاج بذال
منقوطه دریس شدن جنگ اِنفجاج خام شدن اِنعیاج بروی در آمدن یعنی خم شدن
مِن مَصدَرِ الاِستِفعالِ اِستخراج بیرون آوردن اِستدراج
اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای تعالی کسی را بعقوبت خود و سخن بیرون از دهن
آوردن اِستِسماج ناخوش شمردن و ناخوش و بدطعم آمدن اِستِیساج
تمام شدن و بسیار خواستن مال و بسیار شدن مال و درهم رفته شدن گیاه اِستِعلاج
سطبر و سخت شدن پوست و طلب علاج کردن مِن مَصدَرِ الاِفعِلالِ اِخرجاج
سیاه و سپید شدن اِعوجاج کج شدن و خم شدن مِن مَصدَرِ الاِفعِیلالِ
اِلهیجاج آشفته شدن و آمیخته شدن و نزدیک بغلیظ شدن شیر اِخریجاج
بمعنی اخرجاج است مِن مَصدَرِ الاِفعِوّالِ اِزمیجاج خشم گردن

من مصدر

مِن مَصدَرِ الاِفعِنلالِ اِبلنداج پهن و دراز شدن اِسلنطاج
بر قفا خفتن اِفرنباج پر برشته شدن پوست بریان نه گوشت آن مِن غیرِ المَصادِرِ
اَعرَج لنگ اَشَجّ شکسته سر اَهوَج احمق شتاب کار دراز بالا و مرد آشفته
اَعوَج کج اَبلَج روشن و درخشان و آشکارا و شخصی گشاده ابرو اَزَجّ بتشدید
جیم تیر زج دار و اَدعَج مرد سیاه اَشَجّ آنکه یکجایه دارد اَفرَج آنکه هر دو طرف دبر
بزرگ باشد و بهم نرسد اَفحَج طرف بالائین اَفحَج آنکه هر دو پیش پای و ساقها
از همدیگر دور باشد و پاشنهاش بهم نزدیک اِهلیلج دارویست اَبنَج فراخ چشم
اَنزَج نیکو چشم اِبریج آله دوغ و روغن کردن که بزبان کیل تره گویند اَرندَج
پوست سیاه اَفلَج گشاده دندان و آنکه پستانهاش از هم گشاده باشد اَزَج بزای منقوطه
و تخفیف جیم یکنوع بنا و عمارتیست اَزَجّ بتشدید جیم کشیده ابرو و باریک ابرو و شتر مرغ
فراخ گام اَنضَج پخته تر اَحوَج نیازمندتر اَخلَج کج پای اُجاج تلخ اِجاج
بکسر همزه سخنهای گرما و او جمع اجّة است اَجوَج درخشنده آمِج بمد الف بغایة گرم
اِضریج یکنوع جامه است زرد و اسب نیکو اَیارَج دارویست اَرَج بوی یعنی
داروی خوشبو اَفواج گروهها اَمواج موجها اَمشاج بهم آمیختها و این یعنی
جمع مشیج است و آب مرد و زن بهم آمیخته و او جمع و مفرد آمده است اَوداج جمع وداج جست
اَلنَج خوب عود خوشبو اَنجوج دارویست خوشبوی اَزواج شوهران و زنان
و جفتان باب الالف مع الحاء من مصدر الثلاثی المجرّد اَحّ سرفه کردن
اُزوح درهم گرفته شدن و فراهم آمده شدن و واپس ایستادن اُحاح تشنه شدن
و خشمناک شدن اُنوح و اَنح و اَنیح بمعنی نفس کشیدن برای بار گران چنانکه

تبخیخ کند من مصدر الافعال اِبجاح شاد کردن اِبلاح عون آوردن
درخت خرما اِبراخ بزرگ گردانیدن و سختی نهادن برکسی و در عجب انداختن اِتراح
غمگین کردن اِرباخ سودمند گردانیدن اِجناح میل دادن اِرداح چیزی
از عمارت برخانه افزودن اِزجاج افزونی نهادن اِسجاح نیک عفو کردن اِسماح
رام شدن اِصباح گشتن و در صباح شدن و بامداد کردن اِشقاح زرد و سرخ
شدن خرما اِفضاح بفاء منقوطه انداختن و عیب کردن و ناموس بردن اِصفاح
سائل را رد کردن و پهن کردن چیزی را و میل دادن و ازینجاست قوله قلب المؤمن مصفح
علی الحق ای ممال اِصلاح بصلاح آوردن و بمعنی آشتی هم آمده است کقوله تعالی وان امرأة
خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا و بمعنی آشتی دادن
هم آمده است کقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما اِفراح شاد کردن
و گرانبار کردن قرض کسی را اِطفاح بردن اِفصاح تازی زبان شدن وعید
نصاری و بریده شدن لباء گوسپند و خالص شدن شیر از لبا و روشن شدن صبح و بیرون
رفتن اِکماح لجام چار وا بار کشیدن تا سر بردارد و متحرک شدن رز برای برگ
آوردن اِفلاح پیروزی یافتن و رهیدن و باقی ماندن و بقا یافتن اِقباح
کار زشت کردن اِقراح ریش کردن اِقماح سر برداشتن و چشم فراهم آوردن
اِکلاح روی ترش کردن اِملاح نمک بسیار در طعام کردن اِلقاح
گشنی دادن شتر نر شتر ماده را و آبستن گردانیدن اِنباح سگ را بانگ آوردن
اِنجاح روا کردن حاجت و روا شدن حاجت اِنداخ فراخ شدن شکم اِنکاح
زن را بشوهر دادن و مرد را زن دادن اِمراح شاد گردانیدن اِیتاح اندک کردن

اِیداح کردن نهادن و فروتنی نمودن و فربه شدن شتر و خوشحال شدن شتر و توقف کردن
نر در حین برجستن بر ماده اِیضاح آشکار کردن اِرواح گندیده شدن و بوی چیزی
دریافتن اِبحاح گران آواز و سطبر آواز گردانیدن اِصحاح خداوند چهارپایان تندرست
شدن اِنحاح آبستن شدن اِلحاح مبالغه کردن و ایستادن ابر و دائم باریدن ابر
اِمحاح کهنه شدن جامه من مصدر الافتعال اِجتداح تر کردن پشت یعنی
تر کردن سویق اِجتراح کسب کردن اِذباح ذبیحه گرفتن برای خود اِرتکاح
اگنده شدن و مملو شدن اِصطباح بامداد شراب خوردن اِضطراح انداختن
اِصطلاح باهمدیگر صلح کردن اِطراح بدور انداختن اِطفاح کف از
دیگ فراگرفتن اِفتتاح گشودن و آغاز کردن اِفتضاح رسوا شدن
اِقتداح عیب کردن و آب بدست برداشتن اِقتراح چیزی از کسی بتحکم درخواستن
و بی اندیشه فی الحال شعر و سخن گفتن اِقتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن و دارو
بر دهن افگندن اِکتساح برف رفتن و تمام گرفتن مال و غیر آن اِمتداح
ستودن اِنتصاح نصیحت پذیرفتن اِنتضاح بضاد منقوطه پاشیده شدن
آب و آنچه بدان ماند اِنتطاح سرو زدن گاو و قوچ و مثل آن اِتضاح روشن
شدن و آشکار شدن اِجتیاح از بن برکندن و هلاک کردن اِرتیاح شاد شدن
و رحمت کردن اِلتیاح تشنه شدن اِمتیاح بخشش کردن اِنتیاح آب
بیرون زدن چیزی و بیرون زدن عرق و عرق کردن چیزی من مصدر الانفعال
اِنسطاح بر پشت وا خسپیده نهادن و خسپیدن اِنبطاح بروی درافتادن
اِنسراح روان شدن در رفتار و برهنه شدن اِنشراح گشاده شدن دل

شدن کسی اِسباخ بزمین شور در رفتن اِصراخ بفریاد رسیدن اِمراخ
نرم و تنک کردن خمیر به بسیار آب در و کردن اِفراخ زائل شدن ترس و جوجه آوردن
مرغ اِفساخ فراموش کردن قرآن اِیساخ چرکن گردانیدن و چرک آوردن بقال
دارو سوسج یعنی چرک آرنده اِیضاخ اندک آب برکشیدن اِکماخ بزرگانه نشستن
اِنخاخ آرد تنک سرشتن اِمخاخ مغزدار شدن و فربه شدن شتر من مصدر
الافتعال اِصطراخ فریاد کردن اِطباخ چیزی پختن و بریان کردن
اِفتناخ بیرون کشیدن اِفتضاخ از غوره خرما شراب ساختن اِمتلاخ شمشیر از
نیام برکشیدن و برکشیدن چیزی اِنتساخ نسخه گرفتن اِنتفاخ بلند شدن روز
و باد گرفتن و آماهیده شدن اِتساخ چرکن شدن اِیتلاخ آشفته شدن اِلتخاخ
شوریده و آشفته شدن کار و شوریده عقل شدن مست و بهم پیچیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن
اِمتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن اِصطراخ فریاد و فغان کردن ا
اِمتصاخ برگ گیاهی که آنرا اثام گویند چیدن من مصدر الانفعال
اِنسلاخ بیرون آمدن از چیزی و گذشتن ماه اِنشداخ کوفته شدن و شکسته شدن
اِنطباخ پخته شدن اِنفساخ تباه شدن و از هم وا شدن چیزی اِنفضاخ
کوفته شدن غوره خرما و نرم شدن چیزی من مصدر الاستفعال اِستصراخ
فریاد خواستن اِستفراخ مرغ داشتن برای بچه کردن اِستنساخ نسخه گرفتن
من غیر المصادر اَخ برادر اِسفاناخ تره ایست اَنفخ دبه خایه اَبزخ
مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده اَطیخ برنده تر اَصرخ فریاد کننده
تر اَصلخ کر ما اُصاخ اسم موضعیست اِداخ گوزن اُمصوخ و اماصیخ

بلکهای گیاهی است که آنرا اثام گویند و یا انبوبهای گیاه ثمام و این هر دو جمع امصوخه باشند
باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد اَبود ایستادن
رمیدن اَبد خشم گرفتن و رمیدن آد باندرون باز گردانیدن شتر ماده آواز خود را
اَسد بفتح همزه و سین ترس یافتن از دیدن شیر و مانند شیر شدن اَید سخت شدن
و قوی شدن اَفد نزدیک شدن و شتاب کردن اَمد خشم گرفتن اَود برنج آوردن
و گرانی کردن و خم کردن و کج شدن و میل کردن آفتاب بآخر روز و میل کردن هرچه باشد
من مصدر الافعال اِبراد بخنکی هوا کاری کردن و بشتاب رسول فرستادن
و آب خنک و شربت خنک دادن و از حد درگذشتن در سختی اِبعاد دور کردن اِتلاد
خداوند مال کهنه شدن اِجداد اندک خیر شدن و افزایش نکردن گیاه اِجهاد
رنجانیدن و جور کردن اِحصاد بدرو رسیدن کشت و سخت تافتن ریسمان
اِحقاد بکینه آوردن اِحفاد بفا شتابانیدن اِحماد ستوده کار شدن
و ستوده یافتن کسی را اِخلاد میل کردن و ازینجاست قوله تعالی ولکنه اخلد الی الارض
و ملازم شدن و جاودان کردن و دیر پیر شدن اِخماد آتش فرونشاندن اِخفاد
بخاء منقوطه و فاء آبستن نموده خود را آبستن نمودن اشتر ماده اِرشاد راه
نمودن اِرصاد ساختن و چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه اِرعاد بعین غیر
منقوطه لرزانیدن و ترس دادن اِرغاد بغین منقوطه چارپا را گذاشتن و عیش
خوش کردن و خداوند عیش خوش گشتن اِرقاد بقاف خوابانیدن و خواب آوردن
اِرفاد بفا بخشیدن و یاری دادن اِرهاد محتاج و درویش شدن و شیر از پستان
چکانیدن گوسپند و شتر و غیر آن در حین نزدیک بزائیدن شدن اِزباد کفک برآوردن

اِنْضِبَاخْ بضاد منقوطه سوختن روی از تابش گرما و متغیر شدن روی اِنْدِحَاحْ
فراخ شدن اِنْفِنَاخْ فراخ شدن دل اِنْسِدَاخْ به پشت وا افتادن و یا بر روی افتادن
اِنْسِيَاخْ فراخ شدن اِنْضِيَاخْ شکافته شدن و روشن شدن ماه مِنْ مَصْدَرِ الاِ
سْتِفْعَالْ اِسْتِصْبَاخْ چراغ واگرفتن اِسْتِصْلاَحْ نیک شدن نیک
آمدن و صلح جستن و صلاح کار جستن اِسْتِفْتَاحْ یاری خواستن و گشودن و بیان کردن
خواستن از مشکلات قرآن اِسْتِمْنَاحْ بخشش خواستن و شفاعة خواستن اِسْتِقْبَاحْ
زشت داشتن و زشت شمردن اِسْتِجْرَاحْ عیبناک شدن و تباه شدن اِسْتِمْلاَحْ
نمکین و شیرین آمدن اِسْتِنْبَاحْ بانگ کردن سگ خواستن و بانگ آوردن سگ را
اِسْتِنْجَاحْ حاجت روا کردن خواستن اِسْتِنْصَاحْ از کسی نصیحت خواستن و کسی را
ناصح شمردن اِسْتِنْكَاحْ زن بردن خواستن و شوی کردن خواستن و جماع
کردن خواستن اِسْتِيصَاحْ دست برابر و نهادن تا بچیزی نیک نگرسته شود اِسْتِبْكَاحْ
سطبر شدن اِسْتِيقَاحْ سخت شدن و شوخی کردن اِسْتِلْوَاحْ تشنه شدن
اِسْتِرْوَاحْ آسودن و بوی بردن مِنْ مَصْدَرِ الاِفْعِلاَلْ اِمْلِحَاحْ برنگ
سیاه و سپید شدن گوسفند اِنْدِحَاحْ فراخ شکم شدن از برخوردن طعام وغیره
مِنْ مَصْدَرِ الاِفْعِنْلاَلْ اِسْلِنْطَاحْ بر قفا خفتن و دراز شدن و پهن شدن
اِبْلِنْدَاحْ پهن و دراز شدن و فراخ شدن جای و ویران شدن عمارت و حوض
مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ اَبْطَحْ رفتن گاه آب و سیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد
و زمین فراخ هموار اَبَاطِحْ جمع اَسْمَحْ روی خوب اَفْيَحْ دریای فراخ ارا
اَرَايِحْ بو بها اَجْلَحْ انکه موی از دو سوی سر او ریزیده باشد و انکه موی پیش سرش

بانه

وکشاده شدن دل

نباشد و هودجی که سر او بلند بر آورده نشده باشد اَذْوَحْ واپس استده از چیزی اَنَّحْ
و اَنُوحْ کسی که چون چیزی از وی خواسته شود تنحنح کند از بخیلی اَبَحْ بسختی نفس کشنده
و آن کسی که چون از و چیزی خواهند تنحنح کند از بخیلی اَرْسَحْ انکه سرین و ران او اندک گوشت باشد
اَفْطَحْ پهن سر اَكْشَحْ تنگ و پشتگاه یعنی مقعد اَقْرَحْ اسپی که مقدار یک درم سپیدی یا کمتر
بر پیشانی او باشد اَبَحّ انکه در آواز خود بح بح کند اَنْدَاحْ ریشهای کشاده
اِصْطِلاَحْ عرف خاص قومی اَفْلَحْ انکه لب زیرینش شکافته باشد اَفَاحِ
جمع اُقْحُوَان است یعنی بابونجها و در اصل افاحی بوده است اَقْلَحْ زرد دندان اَصَحْ تندرست
اَفْصَحْ سخن گوی تر و تیز زبان تر اَصْلَحْ نیکوتر اَوْضَحْ روشن تر اَتْرَاحْ غمها
اَفْرَاحْ شادیها اَلْوَاحْ لوحها اَصْبَاحْ بامدادها و او جمع صبح ست
اِصْبَاحْ بکسر همزه بامداد اَصْبَحْ سرخ اَقْدَاحْ قدحها و بخشهای قمار و تیرهای
بی پر و پیکان و تیرهای قرعه اَرْوَاحْ جانها و بادها اَرْيَاحْ بیای دو نقطه تحتانی
بادها و بویها اَشْبَاحْ سیاهیها که از دور دیده شود اِطْرِيحْ دراز اِشَاحْ
و اُشَاحْ حمایل مرصع بزیور که زنان در بر اندازند اِسْلِيحْ کفک و نام گیاهی است
که گوشتان در ان شتر اَفْضَحْ بفا و ضاد منقوطه سپید مائل بغبار گون و شیر درنده و شتر
اَمْلَحْ سیاه سپید و شیرین تر و نمکین تر اَمْلَحُ الْعَيْنِ کبود چشم اِجَاحْ
و اُجَاحْ و اَجَاحْ پرده و پوشنده چیزی اَمْذَخْ بذال منقوطه انکه رانهایش
بهم واگوید در رفتار اَمْسَحْ جای هموار بی گیاه یا سنگریزه و انکه رانهایش بهم واگوید در
رفتار بَابُ الاَلِفِ مَعَ الْخَاءِ مِنْ مَصْدَرِ الثُّلاَثِيِّ الْمُجَرَّدِ اَفْخٌ بر یافوخ سر
زدن و یافوخ و زید نگاه سر باشد مِنْ مَصْدَرِ الاِفْعَالْ اِبْطَاخْ با بسیار خربزه

اِزْهَادْ درویش شدن و اندک مال شدن و از بیجاست قوله افضل الناس مؤمن
مزهد اِسْجَادْ سر فرو آوردن و پیوسته نگریستن و سست شدن چشم اِدْقَادْ
بتاء سه نقطه بخاک رسیدن در چاه کندن و ایستادن اِرْعَادْ لرزانیدن و ترس دادن
اِسْعَادْ یاری کردن و نیک بخت کردن اِسْفَادْ برانگیزی کردن داشتن اِسْنَادْ
پشت وا داده گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی اِسْمَادْ بجواب کردن اِشْهَادْ
گواه گردانیدن و حاضر کردن و منی و مذی از مرد جدا شدن و مذی بیرون آوردن
اِهْمَادْ بشتاب گردانیدن و درنگ کردن و این از لغات الاضداد است اِصْخَادْ
بگرمای آفتاب بر آمدن اِصْرَادْ تیر بر چیزی زدن و از آن در گذرانیدن اِصْعَادْ دور در
شدن در رفتن اِصْفَادْ بخشیدن و سخت بند بر نهادن اِطْرَادْ راندن فرمودن
اِعْبَادْ به بندگی گرفتن اِعْتَادْ ساختن اِعْقَادْ غلیظ و سطبر گردانیدن دارو و مثل
آن اِعْمَادْ ستون نهادن اِغْمَادْ بغین منقوطه شمشیر در نیام کردن اِفْسَادْ تباه کردن
اِفْرَادْ تنها کردن اِفْنَادْ خرف شدن از غایة پیری و دروغ گفتن اِقْرَادْ بقاف
آرام گرفتن اِقْصَادْ رسیدن تیغ و تیر و غیر آن بچیزی و بجای کشتن آن را اِقْعَادْ
بنشاندن و لنگ کردن و رست و نشستن پستان دختر اِكْهَادْ دوانیدن خر اِلْبَادْ
بر آمای زین نمدزین کردن و بر هم نشاندن و بر هم نشستن و مقیم و دم بر ران و کفل زدن
اشتر و نمدزین را سخت بستن بر اسپ و چیزی در لبید خود گرفتن یعنی در خورجین خود کردن
و رنگ و بوی نو پیدا کردن اشتر در بهار اِسْنَادْ بشتاب رفتن و شبانروزی رفتن و
رفتن اِلْحَادْ کردانیدن و از حق برگشتن و گور را لحد کردن و در حرم کعبه قتال کردن و در حرم
کعبه ستم کردن اِنْجَادْ یاری دادن و بنجد رفتن اِنْشَادْ شعر خواندن و تعریف گمشده کردن

اِنْقَادْ

اِيفَادْ پشت کردن و بیمال کشتن اِسْوَادْ فرزند سیاه زائیدن و فرزند سیاه زادن
اِذْوَادْ اندک اندک رفتن و آهسته رفتن اِيجَادْ بهمزه فاء الفعل قوی گردانیدن بجاد
در وجود آوردن و توانگر گردانیدن اِيصَادْ و اِيصَادْ معتل الفاء و مهموز الفاء بر سر
چیزی افکندن و در بستن و در درشتن کقوله تعالی انها علیهم مؤصدة اِيرَادْ فرود آوردن
و بآب آوردن اِيعَادْ ترس و بیم دادن اِيسَادْ و اِيصَادْ سگ را بر شکار حریص گردانیدن
اِيفَادْ برسالة فرستادن و مشرف شدن بر چیزی و شتابیدن اِيقَادْ آتش افروختن
اِيكَادْ استوار کردن اِبْدَادْ پراکنده کردن و دست کسی ابر زمین کشیدن اِجْدَادْ
نو کردن و کوشش کردن در کار و خداوند بخت گردانیدن و توانگر گردانیدن و هموار شدن
زمین و در زمین هموار رفتن و بوقت بریدن رسیدن بار خرما اِرْدَادْ شیر از پستان
چکیدن گوسپند پیش از زائیدن و غضبناک شدن و تیز شهوت شدن مرد و بسیار موج شدن
دریا اِعْدَادْ بعین غیر منقوطه ساختن و آماده کردن اِغْدَادْ بغین منقوطه غضب کردن
و صاحب غدة شدن و غد جمع غدة است اِحْدَادْ باز ایستادن زن از زینت و تیز کردن
چیزی را و تیز نگاه کردن اِسْدَادْ صواب گفتن اِصْدَادْ کم دانیدن و زرد آب گرفتن
جراحة اِضْدَادْ بضاد منقوطه بخشم گرفتن اِمْدَادْ مدد کردن و مداد در دوات کردن
و بکسر قلم مداد دادن بکسی و ریم در آوردن جراحة و آب دادن چیز برا مِنْ مَصْدَرِ
الاِفْتِعَالْ اِبْتِرَادْ خود را بآب سرد شستن و آب سرد آشامیدن اِجْتِرَادْ
با همدیگر شمشیر زدن اِجْتِهَادْ جهاد کردن و رأی صواب جستن اِحْتِشَادْ
جمع شدن و آماده و مهیا شدن اِدْتِعَادْ لرزیدن اِزْدِرَادْ بگلو فرو بردن طعام
اِسْتِنَادْ پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن اِرْتِقَادْ کسب کردن اِزْدِهَادْ

اندک شمردن اِرْتِشاد کالا درخت بر سر هم چیدن اِضْطِهاد مقهور کردن
اِعْتِضاد یار گرفتن کسی را و در بازوی خود کردن چیزی را اِعْتِقاد در دل گرفتن
و قرار دادن در دل و برای خود ضیعتی یعنی زمین ملکی یا مالی گرفتن و سخت محکم شدن
اِعْتِماد پشت باز دادن بچیزی و کار بکسی باز گذاشتن و قصد کردن اِغْتِماد بغیر منقوطه
در تاریکی شب در رفتن و در تاریکی شب پنهان شدن اِفْتِصاد رگ گشودن اِفْتِقاد
نا یافتن اِقْتِصاد میانجی نگه داشتن و میانه رفتن و بر راه راست رفتن اِقْتِعاد
اشتر را مرکب خود ساختن اِلْتِباد بر هم نشستن اِلْتِحاد میل کردن و برگردیدن
و پناه بردن اِمْتِهاد پهن وا شدن اِنْتِقاد نقد ستاندن اِتِّحاد یکی شدن
و یکانگی داشتن اِتِّعاد وعده پذیرفتن و با کسی وعده کردن اِتِّقاد افروخته شدن
آتش اِرْتِیاد جستن و طلب جای نرم و جای نشیب کردن برای بول کردن کقوله
اذا بال احدکم فلیرتد لبوله اِزْدِیاد افزون کردن و افزون شدن و او متعدی و لازم
آمده است اِصْطِیاد شکار کردن اِمْتِیاد عطا خواستن اِعْتِیاد باز آمدن و
عادت گرفتن اِقْتِیاد کشیدن اِحْتِداد تیز شدن چیزی و تند شدن از غضب و جاره
بردن و از همین گویند ما احد منه محتدا ای بدا اِرْتِداد برگشتن از مسلمانی و غیره
اِسْتِداد استوار شدن اِبْتِداد دو چیز از دو جانب بچیزی در آمدن اِشْتِداد
دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن اِعْتِداد با شمار آوردن و شمرده شدن و
عدة داشتن زن اِقْتِداد تدبیر کارها کردن و تیز کارها کردن اِلْتِداد دارو
لدود در دهن ریختن و لدود داروییست که در یکطرف دهن ریزند و چاره بردن
اِمْتِداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب جوی و دریا اِمْتِثاد

کم کردن اِرْتِئاد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی اِفْتِئاد بفا بریان کردن گوشت
اِتِّئاد آهستگی کردن من مصدر الانفعال اِنْجِراد بجیم گذشتن از چیزی
در رفتن و دور رو دراز کشیده شدن سیر و سائیدن و کهنه شدن جامه و پوست واکرده شدن
اِنْخِراد بخاء غیر منقوطه تنها شدن و یگانه شدن اِنْخِضاد بروی در آمدن و خم شدن
اِنْعِقاد بسته شدن اِنْفِراد تنها شدن اِنْقِصاد شکسته شدن اِنْقِیاد
کشیده شدن و رام شدن و فروتنی نمودن اِنْسِداد بسته شدن اِنْقِداد شکافته شدن
اِنْهِداد شکسته شدن اِنْثِیاد بروی در آمدن و خم شدن من مصدر الاستفعال
اِسْتِئْساد شیر شدن و دلیر شدن و قوی گشتن گیاه و تمام رسیده شدن
گیاه اِسْتِبْعاد دور شمردن و دور جستن از چیزی اِسْتِحْصاد بدرو آمدن کشت و
استوار شدن و جمع شدن اِسْتِفْراد تنهائی خواستن و تنها داشتن بچیزی اِسْتِرْفاد
یاری خواستن اِسْتِسْعاد نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن اِسْتِسْفاد
[illegible] کردن خواستن اِسْتِشْهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن خواستن اِسْتِطْراد
براندن خواستن و از پیش دشمن خود را هزیمت دادن برای فریفتن و مغلطه دادن او
اِسْتِعْباد به بندگی گرفتن اِسْتِفْساد تباه شدن و تباه شدن خواستن اِسْتِمْجاد
بزرگی و افزونی گرفتن خواستن اِسْتِنْجاد یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعیفی و دلیر
شدن اِسْتِنْشاد شعر خواندن خواستن اِسْتِیراد فرو آوردن و بسوی آب آوردن
اِسْتِیصاد آستانه ساختن و شب گاه ساختن برای گوسپند اِسْتِیفاد بفا بر سر پای
نشستن اِسْتِیقاد بقاف آتش افروختن اِسْتِیلاد فرزند خواستن و با کنیزک مباشرت کردن
برای فرزند شدن اِسْتِبْداد تنها بخود بکاری ایستادن اِسْتِجْداد نو گرفتن

اسنخداد تیز کردن و زمار ترشیدن استرداد واداده خواستن استعداد
ساختن و ساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن استیفاد تمام توانائی
خود را کار بستن من مصدر الافعلال ارمداد و اربداد خاکستر گون شدن
ارقداد شتافتن اسوداد سیاه شدن اقوداد دراز کردن شدن
من مصدر الافعیلال ارغیداد بهم آمیختن شیر غلیظ و رقیق و شک بردن در رای
و تدبیر خود که چگونه صد و ریابد اسمیداد برآماهیدن از خشم من مصدر الافعلال
اعکنداد فراهم آمدن موی و درهم شدن آن و غلیظ شدن شیر من مصدر
الافعلال اجلخداد بر پشت وا افتاده نهادن اسمغداد آماهیدن
و پر شدن بغضب اصلخداد بر پای ایستادن اسمهداد دراز شدن کوهان شتر
اصمعداد بعین غیر منقوطه و اجرهداد بشتاب رفتن اکوهداد لرزیدن جوجه
نزد مادر تا او را چینه دهد بمنقار من غیر المصادر امرد پسر ریش بر نیامده و شاخ درخت
بی برگ و اسپی که در میانه زهار و ناف او موی نباشد امارد جمع امکد نوجوان تازه
احاد یکی یکی امداد مددها و جمع مدّ هم باشد و آن یکنوع کیلی است اسد شیر درنده
و نام برجی است از بروج آسمان آسد و اسود و اُسد و اساد جمع یعنی شیر درندگان
اسود سیاه و بزرگ تر و عرب مار بزرگ اساود ماران بزرگ احد
یکی احاد جمع اوحد یگانه اذرد مرد بی دندان اود قبیله ایست اود
بضم همزه موضعیست اودّ دوستان و او جمع ودّ است اجاد طاق عمارت افراد
تنهایان و طاقان اولاد فرزندان اولاد الدرزة مردم فرومایه احفاد
یاران و فرزندزادگان اصفاد بخششها و بندها که بر پای نهند احفاد کینها

اعداد

اعداد شمارها و آن آبهائی که مادّه باشد و منقطع نشود مثل آب چشمه و آب چاه بعضی
اول جمع عدد است و بعضی دوم جمع عدّ امجاد و اماجد بزرگان اوتاد میخها انداد
همتایان اوراد کارهائی دائمی و کروهها و جزءها ابرد سردتر انفد غارپشت و نفد
تر اشدّ سخت تر اشُدّ بضم شین قوّت و هجده سالگی و یا بیست سالگی اصلد
بخیل احُد نام کوهیست اجُد ستر مادّه قوی الدّ و الندد مرد سخت خصومت
اِیاد خاکیکه بر گرداگرد حوض یا خیمه فرو کنند برای منع خروج آب و یا دخول آب و میمنه
و میسره لشکر و نام قبیله و ریگ پشته بلند و پشتبان در و کوه دارنده چیزی آفد
بفتح همزه و کسره فا شتابنده احمد ستایش کننده تر ابد زمانه و همیشه و زمانیکه
آن را نهایة نباشد آباد و ابود جمع ابد بتشدید دال مرد بزرگ جثه و مردیکه
هر دو ران او از هم دور باشد از فربهی و اسپی که هر دو دست او از هم دور باشد و کشاده
سینه باشد اقلید کلید اقالید جمع اِبد بکسر همزه و با ماده خر و خرکره و کنیز
و کنیزک زاده اباذید پراکنده اثمد سنگ سرمه اباعد دوران و بیگانگان
ابلد کشاده ابرو و مرد بزرگ جثه اشهاد گواهان و منبرها ارمد رمد یافته
چشم و خاکستر رنگ افقد آنکه بینه پای براه رود و پاشنه بر زمین نهد و چار وای تنگ
مرغ پای او بطرف بیرون پیچیده و میل کرده باشد اکبد بطر بیان اکداد شتابند
و کوشنده کان و او جمع کدّ و دست الندد دشمن سخت الموذ نازک املید
صحرای هموار انکد شوم و نامبارک انکاد مردم کم خیر و دشخوار ان اجید
شخصی دراز گردن اصید شخص متکبر گردن کش و پادشاه اغید مرد نازک و مرد نعاس
کننده که گردنش میل بطرفی کرده باشد ادواد کار سخت و سختی زمانه آد قوت

آزِذ سختیهای زمانه و او جمع آزِة است آدیذ سخت و سختی زمانه اُدّ بضم همزه
نام قبیله ایست آذذ نام قبیله ایست آصیذ میان سرا و آستانه آذِ بگذار
و او فعل امر ست آمد غایة مدت و نهایة عمر و دورترین جای آیذ و آد قوت مثال
اولین قوله تعالی والسماء بنیناها بأید آیذ سخت شدید یا قوی اوغاذ جمع وغد ست آ
انضاذ بر سر هم چیدها از رختها و کالاهای خانه آجلذ زمین سخت آجلاذ و
آجالذ جمع واجلاد مفرد هم آمده است یعنی تن آجرذ شخص بی موی و اسپ کوتاه موی
و تنک موی و زمین بیگیاه اُخذُوذ شکافه زمین و کنده زمین آحادیذ جمع آبلاذ
نشانها و او جمع بلد است اوباذ بدخلقان و او جمع وبد ست آوابذ جانوران وحشی
و قافیهای مشهور آذ بمعنی ید است یعنی دست اقصذ که در قرآن آمده است که و اقصد
فی مشیک یعنی براه راست برو در رفتن و یا میانه برو باب الالف مع الذال من
مصدر الثلاثی المجرد اَخذ اِخذ فرا گرفتن و اسیر کردن و شروع کردن و رفتن
اَخَذ بفتح خاء منقوطه تخمه پیدا کردن از برخوردن شیر من مصدر الافعال
انفاذ بفاروان کردن و فرستادن و سلاح و تیغ بر چیزی بگذرانیدن انقاذ
بقاف رهانیدن اِخواذ تیک راندن اِنجاذ بجیم ضعیف باران شدن آسمان
ضعیف شدن باران ارذاذ اندک باریدن باران و باران ضعیف باریدن ا
اِشذاذ تنها کردن اغذاذ بشتاب رفتن و زود رفتن افذاذ یکی زادن
گوسفند من مصدر الافتعال اجتباذ کشیدن افتلاذ پاره از مال کسی ستاندن
انتباذ بیکسو شدن اشتیاذ دستار بر سر بستن اجتذاذ بریدن و شکستن
التذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن اتخاذ و ایتخاذ فرا گرفتن

رمی

من مصدر الانفعال اِنجذاذ بریده شدن من مصدر الاستفعال
استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ بقاف رهانیدن
استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن من مصدر الافعوال اجلواذ
تیک رفتن شتر من غیر المصادر آفلاذ جگرهای اشتران و او جمع فلذ ست
اَحَذّ بحاء غیر منقوطه مرد سبکدست و سبک تن و اسپ کم موی و دم و مرغی که پر و
مویش اندک باشد و احذیذ العیص دزد را گویند اَجَذّ بجیم برنده آلذ خوشمزه تراذ
جون و برای آنک اخیذ باسیری گرفته اُخُذ بضم همزه و خا درد چشم اَخِذ
درد چشم دارنده اِخاذ پاره از آب سیل که در جای مانده باشد و زمینی که جهة
خاصه خود یا جهة پادشاه فرا گرفته شده باشد اُخُذ جمع اخذ بفتح همزه و سکون خا
طبیعت و مانند و همسر اَلذی و اللذی بسکون ذال و کسر آن یعنی الذی ست اقذّ
تیر بی پر باب الالف مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد اَثر روایت کردن
و یاد کردن اجر مزد دادن و مزدور بودن و باز بسته شدن و خوش شدن استخوان کج
و ابسته و استخوان شکسته و ابستن اَشر پاره بریدن اَشَر سخت خرمی و شادی کردن
آز و اَیر جماع کردن اَمر بفتح میم بسیار شدن و سخت شدن اَمر بسکون میم فرمودن
و بسیار کردن و آنچه در قول حق تعالی آمده است که امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة مترفیها
یعنی بطاعت امر کردیم متنعمان آنقریه را کذا فی الصحاح و فی بعض کتاب لغات القرآن
اَبَر نیش زدن کژدم و نیش و سوزن دادن سگ را در نان و طعام و درخت خرما
گشن دادن اَسر اسیر کردن و آفریدن و با بار بستن چیزی را یعنی بدوال بستن
اِسار اسیر کردن و بدوال بستن چیزی را اُسر بضم الف در بند کردن
در

بند شدن بول واو لازم ومتعدی آمده است آدَر دبه خایه شدن اَصَر باز داشتن وشکستن
اَطر بر روی در آوردن وخم کردن وپی بر فوق تیر پیچیدن اَفَر بفتح فا فربه شدن وشادی
وخرمی کردن اُفود سخت دویدن وچستی نمودن در خدمت اَکَر چاه کندن مِن مَصدر
الاِفعال اِبثار دم بریده کردن ودنبال بریدن کردن وبی فرزند کردن اِبحار
در دریا نشستن وشور شدن آب اِبشار شاد شدن اِبصار دیدن اِبطار کم راه
ناسپاس کردانید مال کسی او سخت شاد کردانیدن مال کسی را اِبسار ایستادن در دریا
اِبکار بامداد کردن وبشتابیدن رفتن اِثمار بسیار خرما شدن کسی اِثفار پاردم بر چاروا
کردن اِثمار بر میوه شدن ومیوه دار شدن ومیوه آوردن اِجزار گوسپند فربه بکسی دادن
تا برای خود بکشد اِجبار بستم بر کاری داشتن اِجحار در سوراخ کردن جنبنده را وکار
بر کسی تنگ کردن اِجمار جمع کردن وزود رفتن اِجدار بجیم آماهیدن اِحصار بمردن
ودر حصار کردن وواداشتن وازحج کردن وماندن وتنگ فرج شدن شتر ماده اِحضار
حاضر کردن ودویدن اسب وآهو وغیر آن اِحتار محکم کردن اِخبار خبر دادن اِحدار
بحای غیر منقوطه فرو آوردن وفرو فرستادن وآماهیدن از ضرب چیزی وآماهانیدن از
بسیار زدن واو متعدی ولازم آمده است وجامه را داس کردن اِخدار بخای منقوطه در
بیشه رفتن شیر ودر جای قامت کردن ودر میان باران رفتن اِخسار کاستن وزیان
یافتن اِخطار در خطر وتهلکه انداختن اِخفار عهد شکستن اِخمار در دل داشتن وبسیار
خمر شدن جای اِذخار خوار کردانیدن اِدبار پشت بر کردن ومنهزم شدن در جنگ
وپشت اسب ریش کردن وریسمان چنان تابیدن که دست تابنده را بسوی سینه خود آورده نشود
بلکه بسوی بالا برده شود اِذکار یاد آوردن وپسر زادن اِزهار روشن کردن چراغ وشکوفه

آوردن

کرفتن

آوردن درخت وگیاه اِسحار در سحر رفتن ودر وقت سحر در آمدن اِسفار روشن
شدن ونماز بروشنی صبح کردن اِسکار مست کردانیدن اِسهار بیدار کردن ا
اِصبار صبر فرمودن وبازداشتن ومحبوس داشتن کسی را چندانکه بمیرد اِجفار
ترک کردن وبریدن از کسی اِصغار کوچک کردن اِشبار بخشش کردن اِشکار
بشین منقوطه دوشیدن اشتری که پستانش پر شیر باشد اِسعار نرخ کردن اِشعار
بشین منقوطه خون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم کعبه فرستند برای قربان وآگاه کردن ومشهور
ساختن وبیم در دل گذاشتن وجامه اندرونی پوشانیدن وشعیرت کردن برای کارد وشعیره در
کتاب شین بشین است وباموی گشتن عضو وموی بر آوردن وباموی کردن عضو واز اینجاست
قول النبی صلی الله ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتیکه موی بر آورده باشد اِشهار
برماه گذشتن ودر ماه رفتن اِصفار درویش شدن اِصحار بصحرا بیرون آمدن اِصدار
بازگردانیدن اِضمار در دل گرفتن وضمیر در کلمه آوردن ولاغر کردن اِضجار تنگدل
وغمگین کردانیدن از اندوه اِظفار ظفر دادن اِظهار آشکارا کردن ودر وقت نماز
پیشین شدن وواقف کردانیدن وغالب کردن اِعثار مطلع ودیده ور کردانیدن بر چیزی
اِعذار عذر درست آوردن وختنه کردن وافسار بر اسب کردن وبسیار گناه شدن
وبسیار عیب شدن واز اینجاست قول نبی صلی الله که لن یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم
اِعسار درویش شدن اِعشار ده شدن اِعصار بالغ شدن دختر ونزدیک شدن
ابر بباران باریدن اِعمار معمور یافتن ومعمور داشتن وبخشیدن چیزی بکسی بر نهجی که با مدت
عمر منست این چیز از آن تو باشد ویا چندانکه عمر توست از آن تو باشد وبعد از وفات تو از آن
یا وارث من باشد اِفتار آب را نیم گرم کردن اِفجار در وقت صبح شدن اِفخار

افزون کردن کسی را بر کسی در فخر اِفْطار روزه گشودن اِقْفار در جای خالی رفتن و خالی
شدن جای و بی نان خورش شدن و از اینجاست قوله م ما اقفر بیت فیه خل اِفْقار آب و شتر
بعاریه دادن برای سواری و درویش کردن اِقْبار گور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن
کردن کسی اِقْتار درویش شدن و خوشبوی گردانیدن زن خود را بعود اِقْصار
باز ایستادن و کوتاه کردن و بچه کوتاه بالا زاییدن و نماز را قصر کردن و کوتاه دندان شدن
جاروا از پیری اِقْمار در ماهتاب واقع شدن و ماهتاب گشتن شب و نا شیرین گشتن خرما
اِقْهار مقهور و ذلیل یافتن و بکمال مقهوری و ذلیلی رسیدن اِکْعار فربه کوهان شدن
بچه اشتر اِکْبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و برای غایط کردن رفتن کودک اِکْثار
بسیار گفتن و بسیار مال شدن و بسیار کردن و بسیار مال گردانیدن اِکْفار کافر
خواندن اِمْجار چیزی را بدانچه در شکم شتر آبستن باشد خریدن و این منهی است شرعاً
و لاغر شدن گوسپند در وقت آبستنی کردن اِمْطار باران باریدن اِمْشار
بیرون آوردن زمین گیاه را و بیرون آوردن درخت شاخ و برگ را اِمْعار درویش شدن
اِمْغار بغین منقوطه سرخ شدن شیر گوسپند و مثل آن اِمْقار ترش شدن شیر و سخت
تلخ شدن چیزی اِمْهار زن را کاوین دادن اِنْذار ترسانیدن و آگاهی کردن
اِنْفار رمانیدن اِنْثار خون از بینی آوردن اِنْدار بدال غیر منقوطه انداختن اِنْعار
میوه آوردن درخت اِنْظار زمان دادن اِنْقار بقاف باز ایستادن اِنْکار
از اقرار باز ایستادن و باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن
اِطْهار بطاء غیر منقوطه پاک کردن اِنْهار روان کردن آب و مثل آن و فراخ کردن کشتگاه
آب و مثل آن اِهْتار بیهوده گوی گردانیدن کسی را اِهْجار فحش گفتن اِهْدار

باطل

باطل کردن خون اِهْذار بذال منقوطه بسیار گفتن اِیتار بتاء دو نقطه نماز وتر کردن و طاق
گردانیدن و زه بر کمان کردن اِیثار بثاء سه نقطه نرم کردن جامه و ماضی او آثر باشد
ایثار بهمزه فاء الفعل برگزیدن و ماضی او اثر باشد اِیغار گرم گردانیدن و بخشم آوردن
و جوشانیدن و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بخراج اِیقار گران بار کردن
و گرانبار شدن درخت اِیجار دارو به گلو و بدهن فرو کردن و نیزه بر سینه زدن اِیسار
توانگر شدن و اشتقاق او از یسار است اِعْوار برهنه شدن عضوی از سوار چنانکه اثر زخم توان
کرد و پدید آمدن سوراخ در حصار چنانکه بدان توان در رفتن و تباه کردن اِیمار بسیار گردانیدن
اِذْءار برانگیزانیدن بر چیزی اِتْئار تیز نگریستن اِزْرار دگمه ساختن و دگمه بر جامه نهادن
اِسْئار نیمخورد گذاشتن اِبْرار غلبه کردن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن خدا
حج کسی را و در بیابان نشستن اِبْتار بریدن و انداختن و دور کردن اِجْرار بچه شتر را
زبان شکافتن تا شیر نخورد و نیزه در نیزه زده گذاشتن و بگذاشتن کسی را تا هر چه خواهد کند
و قرض را تأخیر کردن و دیر تر ستاندن اِخْرار بخاء منقوطه انداختن اِدْرار شیر و باران
و بول فرو گذاشتن و پیوسته کردن بخشش اِسْرار پنهان کردن و آشکار کردن و این
از لغات الاضداد است و قوله تعالی که و اسرّوا الندامة لما راوا العذاب هر دو معنی تفسیر است
ای اظهروها او اخفوها و بمعنی رسانیدن سخن بکسی بسر هم آمده است اِشْرار آشکار کردن و نسبت
کردن کسی را بشر اِصْرار بر معصیت ایستادن اِضْرار گزند رسانیدن و با دو شتی
شدن زن و زن بر زن پسر بردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن اسب لجام را و شتافتن
نمودن اِطْرار ناز کردن و بر کناره رفتن و در غیر محل پیدا شدن غضب بر انگیزانیدن
اِغْرار با سرگین شدن جای اِفْرار گریزانیدن و برگریزانیدن دندان اِقْرار

بقاف بزبان خود گفتن برای اثبات چیزی و قرار دادن و بعطاء کسی را خشنود کردن
و سرد کردن و روشن گردانیدن و ثابت شدن آبستنی شتر ماده امرار بگذرانیدن
و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن ریسمان و تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی و محکم
کردن عهد و سخن تلخ گفتن **من مصدر الافتعال** ابتدار بدال غیر منقوطه بسوی
چیزی شتافتن ابتساد جماع کردن شتر در وقت اشتهای شتر ماده بجماع ابتکار
نوباوۀ چیزی گرفتن و بامداد کردن و بامداد رفتن و شنفتن اول خطبه ابتهار زن
بیگناه را بخویشتن آلوده کردن و دعوی بدروغ کردن اتجار بازرگانی کردن و بدین معنی
مشتق از تجارة است و دار و بگلوی خود فرو بردن و علاج کردن و بدین دو معنی مشتق از
وجور است اثغار دندان برآمده شدن کودک و دندان کودک برآمدن اثئار
و اثار کشنده را او کشتن و کینه کشیدن اجتبار نیکو شدن حال اجتزار
جوز گشتن و جزور اشتر گشتنی باشد اجتهار بزرگ شدن حال و بزرگ شمردن کسی را
و پاک کردن چاه احتجار حجره ساختن احتضار حاضر آمدن و دیدن اسب و از بیابان
بشهر و دیه آمدن و از سفر بحضر آمدن و آفت بسیار بشیر خوردنی رسانیدن احتفار چاه کندن
احتقار خوار شمردن احتظار حظیره کردن و حظیره در کتاب حاجبین است احتکار
نگه داشتن غله و خوردنی برای روز گرانی اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن
سخن و بکوتاه ترین راه رفتن اخضرار گیاه را در وقت سبزی درویدن و بجوانی مردن
اختمار مقنعه برافکندن و برآمدن آرد سرشته و خمیر کردن ادخار ذخیره کردن یعنی
پس افکنده کردن چیزی را و او مشتق است از ذخر بذال منقوطه ادکار بیاد آوردن
واو در اصل اذدکار بوده است بذال منقوطه و دال غیر منقوطه اشتکار سخت باریدن باران

و پر شیر شدن پستان ازدجار باز ایستادن و باز داشتن اهمار روان شدن آب و جاری
ازدفار برداشتن ازدهار چیزی را نگهبانی کردن استتار در پرده شدن استغار
بغین منقوطه بسیار شدن عدد و مشکل شدن حساب برکسی و دور در شدن در بیابان استحار
بسحرگاه بجای رفتن و بانگ کردن خروس در سحر استطار نوشتن استعار بعین غیر منقوطه
افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن و پیدا شدن گر در بن بغل و بن ران اشتر اشتهار شهرت دادن
و شهرت یافتن استجار دست بر نخ نهادن از غم و با کسی خلاف کردن و نزاع کردن
اصطبار شکیبائی کردن اضطمار لاغر شدن اسپ و در دل گرفتن اظفار فیروزی
یافتن اعتبار عبرت گرفتن و نیکو شمردن و قیاس کردن و باندیشه از پی چیزی رفتن اعتجار
دستار بربستن بی تحت الحنک و معجر بر سر افکندن زن اعتذار عذر خواستن و بکارت
دختر بردن اعتسار ستم برکاری داشتن و بدنخواری ستاندن و سوار شدن شتر را پیش از
رام کردن و قرض دار را در وقت تنگدستی چیزی ستاندن اعتصار فشردن و شیره گرفتن
و پناه بر چیزی بردن و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن چون چیزی بحلق درماند تا آن فرو
رود اعتقار ریش شدن پشت اسپ اعتکار باز گشتن و بسیار شدن باران و در هم آمیخته
شدن تاریکی اعتمار عمره حج کردن و زیارت کردن و دستاری بر سر بستن اغتفار
آمرزیدن افتخار نازیدن افتقار درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا
شدن و در دیگ چیزی ساختن اقتسار ستم بر کاری داشتن اقتصار بر چیزی وا ایستادن
اقتفار از پی رفتن چیز را امتخار بهترین چیزی برگزیدن انتحار حریص بودن و خود را
کشتن امتکار رنگ سرخ گرفتن ریش و رنگ سرخ کرده شدن ریش ابتشار بشارت
یافتن انتثار افشانده شدن و از بینی بیرون افشاندن آنچه در بینی باشد انتشار

پراکنده شدن و برخاستن اثر و ناپدید شدن پی دست چاروا اِنْتِصارْ داد ستاندن
اِنْتِظارْ چشم داشتن اِنْتِقارْ برگزیدن و مهمانی خاص کردن یعنی بعضی را خواندن بدعوت
و بعضی را گذاشتن اِنْتِبارْ آبه برآوردن اِنْتِهارْ منع کردن اِهْتِصارْ شکستن
اِتِّزارْ گناه کردن و او مشتق ز وزر است اِتِّسارْ و اِیتِسارْ سترگشتن و اعضای
آن را جنبش کردن و اینها مشتق از یسر اند اِبْتِیارْ آزمودن اِبْتِئارْ سختی کردن یعنی ذخیره
نهادن اِخْتِیارْ برگزیدن اِشْتِیارْ فربه شدن اشتر و فرا رفتن انگبین از شتار
و مشتار جای کس است که در آن انگبین کند اِهْتِوارْ هلاک شدن اِقْتِوارْ
کرد بریدن اِمْتِیارْ و اِسْتِیارْ کشیدن و خوردنی از جای آوردن برای عیال و یا
برای فروختن اِجْتِرارْ کشیدن و نشخوار کردن شتر و مثل آن اِصْطِرارْ
تنگ شدن سم اِضْطِرارْ بضاد منقوطه بیچارگی کردن و بیچاره گردانیدن اِغْتِرارْ
فریفته شدن و ناگه گرفتن اِعْتِرارْ بعین غیر منقوطه تعرض کردن برای خیری و معروفی
اِفْتِرارْ واکاویدن و دندان آشکار کردن بخنده و غیر آن اِقْتِرارْ خود در آب سرد
شستن و آرام گرفتن آب منی در رحم و آنچه در بن دیگ چسپیده باشد گرفتن و نان خورش
کردن چیزی که در بن دیگ چسپیده باشد و فربه شدن اشتر اِئْتِبارْ کسی را امید کردن
تا بنهای خرما را کشن دهد اِبْتِسارْ ایغری کردن اشتر نر بوقت اشتهای ماده
اِئْتِجارْ مزد ستاندن اِئْتِزارْ ازار پوشیدن یعنی شلوار پوشیدن و ازار بستن
لنگوته برخود بستن اِئْتِمارْ با یکدیگر مشورت کردن و فرمان بردن مِنْ مَصْدَرِ
الانْفِعالْ اِنْبِتارْ بریده شدن اِنْبِهارْ بهر برافتادن و بهر پیاپی نفس زدن
بشد اِنْجِبارْ وابسته شدن شکسته اِنْجِحارْ در سوراخ رفتن اِنْحِدارْ

بنشیب فرو رفتن اِنْحِسارْ وا شدن ابر و غیر آن از چیزی و پیدا شدن اِنْحِصا ر
شمرده شدن و باز داشته شدن اِنْشِتارْ اشتر شدن یعنی پلک چشم در گردیدن شدن
اِنْفِجارْ روان شدن خون و مثل آن اِنْصِهارْ گداخته شدن اِنْعِصارْ
فشرده شدن اِنْعِفارْ خاک آلوده شدن اِنْغِمارْ به آب فرو شدن اِنْفِجارْ
روان شدن آب و مثل آن اِنْفِطارْ شکافته شدن اِنْفِغارْ دهن وا شدن و واگشوده
دهن شدن اِنْقِدارْ باندازه شدن اِنْقِشارْ پوست باز شدن اِنْقِعارْ
برکنده شدن اِنْکِدارْ فرو ریخته شدن و شتاب رفتن و یک دویدن اِنْکِسارْ
شکسته شدن اِنْهِمارْ ریزان شدن و ویران شدن اِنْسِدارْ فرو گذاشته شدن
موی و شتافتن اِنْسِفارْ وا شدن چیزی از چیزی اِنْضِفارْ بهم پیچیده شدن
اِنْجِرارْ کشیده و با حرکت جر شدن حرف اِنْسِجارْ فرو گذاشته شدن موی و پیاپی رفتن
مِنْ مَصْدَرِ الاسْتِفْعالْ اِسْتِبْشارْ شاد شدن اِسْتِبْصارْ بینا دل شدن
اِسْتِجْمارْ بسنگ استنجا کردن اِسْتِخْمارْ به بندگی گرفتن کسی را اِسْتِثْفارْ دامن
جامه در هم پیچیدن و از میان هر دو پای بیرون بردن و از پس بر میان فرو زدن و دم در زیر
هر دو پای فرو بردن چاروا و سگ و غیر آن اِسْتِمْخارْ بینی فرا بوی داشتن تا دانسته شود
که از کجا میآید و طلب دانستن آمدنگاه باد کردن که از کدام طرف میآید و از نجاست قول نبی
اذا اراد احدکم البول فلیتمخر الریح ای فلیعلم این مجراها فلا یستقبلها کیلا یرد علیه البول
اِسْتِحْجارْ سخت شدن گل چون سنگ اِسْتِسْخارْ افسوس داشتن اِسْتِحْسارْ
بحاء غیر منقوطه مانده شدن اِسْتِحْضارْ حاضر آمدن خواستن و بحضور آوردن و دوانیدن
اسب اِسْتِحْفارْ فرو کندن چاه و جوی خواستن و هنگام کندن آمدن جوی و چاه را

اِسْتِخْفَافْ خوار داشتن اِسْتِخْبَادْ خبر خواستن و خبر کرفتن اِسْتِدْبَارْ از پس
فرار رفتن و آخر کار اندیشیدن و کار باخره کرفتن اِسْتِصْغَارْ خرد و خوار شمردن
اِسْتِظْهَارْ یاری خواستن و یاد کرفتن و پشت قوی کردن اِسْتِعْشَارْ سرا بالا تابیدن
بعکس تاب اول ریسمان چرخ اِسْتِعْبَارْ اشک فرو ریختن از چشم اِسْتِعْمَارْ آبادان
کردن و آبادان کردن خواستن و زندکانی دادن کقوله تعالی هو انشاءکم من الارض و استعمرکم
فیها اِسْتِغْفَارْ آمرزش خواستن اِسْتِقْدَارْ تقدیر کردن خواستن اِسْتِشْعَارْ
در دل کرفتن و در خود کرفتن اِسْتِفْسَادْ بر سیدن و تفسیر کردن خواستن اِسْتِقْذَارْ
بذال منقوطه پلید شمردن و ناخوش شمردن اِسْتِقْصَارْ کوتاه شمردن و مقصر شمردن اِسْتِنَادْ
اِسْتِکْبَارْ کردن کشی کردن اِسْتِکْثَارْ بسیار خواستن و بسیار انکاشتن و بسیار رفتن
خیر و ثواب کقوله تعالی و لا تمنن تستکثر اِسْتِمْطَارْ باران خواستن اِسْتِنْسَارْ
قوی شدن مرغ چون کرکس اِسْتِنْصَارْ یاری خواستن اِسْتِنْثَارْ بیرون افشاندن
از بینی آنچه در بینی باشد اِسْتِنْظَارْ مهلت خواستن اِسْتِنْفَارْ رمانیدن و رمیدن
و بیرون رفتن خواستن اِسْتِنْکَارْ ناشناختن و ناخوش داشتن اِسْتِنْهَارْ
فراخ شدن و روان شدن آب چنانکه زمین راجوی کند اِسْتِهْتَارْ حریص کردانیدن
اِسْتِیزَارْ وزارت کردن و وزارت خواستن اِسْتِیغَارْ غلیظ و درشت یافتن
اِسْتِیفَارْ تمام ستاندن و بسیار ستاندن اِسْتِیکَارْ در آشیان رفتن خواستن
اِسْتِیسَارْ آسان شدن و آسان کرفتن اِسْتِئْثَارْ بخیری کزیدن و آدن اِسْتِئْمَارْ
مشورت کردن خواستن اِسْتِئْجَارْ مزد ستاندن اِسْتِئْخَارْ واپس رفتن
اِسْتِئْسَارْ باسیری دادن اِسْتِجْرَارْ کشیدن اِسْتِحْرَارْ بحاء غیر منقوطه سخت

شدن جنک اِسْتِدْرَارْ بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر و دوا از آب
و نرجستن بز ماده اِسْتِسْرَارْ پنهان شدن ماه اِسْتِقْرَارْ آرام کرفتن و ثابت شدن
اِسْتِمْرَارْ استوار شدن و روان شدن و سخت دشمن کردانیدن کقولهم فلان بعید المستمر
بفتح میم دوم یعنی قوی الخصومه و بمعنی همه را فرا رسیدن هم آمده است و بدینمعنی مفسر شده است
قوله تعالی فی یوم نحس مستمر من تفسیر م بالله قدس سره و برد لحده من مصدر الافعلال
اِحْمِرَارْ سرخ شدن اِخْضِرَارْ سبز شدن اِصْفِرَارْ زرد شدن اِغْبِرَارْ
کرد آلود شدن اِحْوِرَارْ سپید شدن چیزی و سیاهی چشم سخت سیاه و سپیدی
چشم سخت سپید شدن اِزْوِرَارْ میل کردن و بکردیدن از چیزی اِعْوِرَارْ کچشم شدن
اِقْوِرَارْ درهم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تن من مصدر الافعیلال
اِبْهِیرَارْ بیشتر شب بکذشتن و دراز شدن شب اِحْمِیرَارْ سرخ شدن اِصْهِیرَارْ
درخشیدن اِزْوِیرَارْ میل کردن و بکردیدن از چیزی اِسْمِیرَارْ کندم کون شدن
اِخْضِیرَارْ سبز شدن اِصْفِیرَارْ زرد شدن من مصدر الافعیعال
اِخْضِیضَارْ سبز شدن من مصدر الافعوال اِثْعِنْجَارْ ریخته شدن
آب و خون و مثل آن اِسْحِنْفَارْ بشتاب کذشتن و فراخ شدن و فراخی نمودن در سخن
اِصْعِنْفَارْ پراکنده شدن اِجْنِبْجَادْ بر آماهیدن از غضب و سخت غضب کردن
اِدْعِنْکَارْ بشتاب روی بطرفی کردن سیل اِسْحِنْطَارْ دراز شدن و پهن شدن
من مصدر الافعلال اِسْمِهْرَارْ سخت شدن و خشک شدن اِبْذِعْرَارْ
پراکنده شدن اِسْبِطْرَارْ جو ذر ایازیدن و پهن و شدن و کشیده شدن و بپهلو خفتن
اِسْبِکْرَارْ راست شدن و تمام بالا شدن جوان و بپهلو خفتن و کشیده شدن اِسْمِقْرَارْ

واصمقرار سخت کرم شدن روز اشفتراد پراکنده شدن ازبئرار بر پای خاستن
موی و رویین شدن کیاه و موی ازمهرار درخشیدن و سخت غضب کردن ا
اسجهراد سپید شدن و سپید نمودن سراب در بیابان اسمدرار سست بینایی
شدن اقذعرار واقذحرار مهیا شدن برای دشنام دادن و بدی کردن
اشمخرار بلند شدن اقشعرار موی از تن بر خاستن از سرما یا از لرزه یا از ترس
وقشعریره بر آوردن پوست و قشعریره دانهای خرد است که بر پوست اعضا پید اشود و یا برخاستن
موی از سرما یا از لرزه امقطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن امذقرار
وابریده شدن شیر و ماست و خون چنانکه آب جدا باشد و خون یا شیر یا ماست جدا
اکفهرار ترش روی شدن و برهم نشستن ابر من غیر المصادر اختر
ستاره آمر بفتح الف و کسر میم بسیار آمر کار و فرمان امور جمع امرست بمعنی
اول اوامر جمع امرست بمعنی دوم آمرة بتشدید را نحرة و محکمة ورودهای که در آن
سرقین باشد امرار تلخها و او جمع مرست آموذ فرماینده آمر کار فرما و فرماینده من الصحاح
امر بفتح میم و تخفیف را نشانها راه بیابان و او جمع امرة است امر بکسر همزه و تشدید
میم با فتح مرد سست رای و برة خرد کوسپند و جز اصغاد آواز بیت شتر ماده
اکباد آواز بلند شتر ماده اکسیر کیمیا اسیر شخصی که بغارت گرفته باشند
اسر انگیسه و آفرینش و به اسر بضم همزه بایهای تحت اجر مزد کار اجور
جمع اجر متون را سنک بگان و او جمع جر دستت و در اصل اجرو بود اجیر مزدور
اجاد بام اجاجیر جمع اجر بتشدید را و اجور خشت پخته اذخر کیاه است
و آنرا بزبان کیل اشتوم کویند انماد نام قبیله است از قبائل بنی سبا ابر قضیب مرد

ایر و ایور و ایاد جمع و ایر باد شمال را هم کویند ایر بتشدید یا سنگ سخت
ایر بکسر همزه باد کرم و باد شمال آشفاد کنارهای پلکهای چشم و کنارهای هر چیز
باشد آشعاد نظمها و مویها آشعر شاعر تر و داناتر و نام قبیله از قبائل بنی
سبا و موی کرد اکرد سم چاروا و آنکه تن او پر موباشد آشاعر کسانیکه بدنهای
شان پر موباشد و اشاعر الناقه جوانب فرج ناقه را کویند آذراد دکمها اخیار
نیکان و نیکوکاران و او جمع خیر بسکون یا و خیر بتشدید یا و کسر آن باشد ابرار نیکوکاران
آسرار نهانیها و خطهای که بر پیشانی و بر کف دست باشد آشرار بدان واو
جمع شر و شریرست بفتح شین اثر رجه و روغن تازه آثر رجه و نشانه و سنت
پیغمبر صلی الله آثار جمع اثیر بالا منه یقال اجرام اثیریة ای علویة و دوست و جای
و آبی که از سم او نشان بزرگ بر زمین افتد آثر بفتح همزه و ضم تا آنکه خود را بر اقران و یاران
بر گزیدن خواهد با فعال و صفات حسنه آثر بکون تا کوهر شمشیر ادوار کردشها
احرار آزادان آشجار درختان اوزار کناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بر دارند
اشبار وجبها اسفار سفرها و سپید پیدا روزها و کتابها بدو معنی اول جمع سفر است
و بمعنی اخیر جمع سفر بکسر سین انضاد میانها و دیدها اثر بضم همزه نشانه جرحت که
بعد از خوش شدن مانده باشد و کوهر شمشیر انظاد دیدها انوار روشنیها و شکوفها
بمعنی اول جمع نور است بضم نون و بمعنی دوم جمع نور بفتح همچو ادوار جمع دور اطفار
و اظفور و اظافیر ناخنها و اظفار بمعنی کنهاء بزرگ که در چاروا می افتد و ستاره
خرد هم آمده است انضاد یاری کنندکان و او جمع نصیرست انهاد جویها اوتار
زهای کمان و طاقها بمعنی اول جمع وتر است بفتح واو و تا و بمعنی ثانی جمع وتر بکسر واو و سکون تا

اقطار و اقتاد کنارها اطوار کرات و مرات و نوعها اوطار حاجتها
اکوار پالانهای شتران و او جمع کورست اکابر بزرکان اصاغر خردان اساریر
خطهای که بر کف دست و پیشانی باشد و او جمع اسرار است اساد دوال و بند
اشر و اشر و اشود تیزی دندان اشر بفتح همزه و کسر شین سخت شادی
فرح کننده اطار چوبیکه بر کرد پرویزن کرفته اند و کرد اکرد چیزی و هر چیز که کرد
کرفته باشد چیزیرا اطیر کناه اسناد پردها اثماد میوها اسحار
بامدادها و شکنهای حیوانات اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتها و خطها و او
جمع اسطورة و اسطارة است بدو معنی اول و جمع اسطار است بدو معنی اخیر و اسطار جمع سطرست
آسئار پسخوردها و او جمع سور است آسوار بفتح الف بارو ها و او جمع سور است
اسوار بکسر همزه سوار و دست ورنجن اساور جمع کقوله تعالی من اساور من ذهب
اسوار بضم الف هم سوار را کویند یعنی فارس را آشاذیر بشین منقوطه پارهای
کوشت فاق و چیزها یکه کشک بر آن نهند و در آفتاب خشک کنند آسماذ افسانها
آسعاذ نرخها احباذ مدادها و نشانها و صورتها و دانایان اخطاذ تهلکهای و قدرها
و منزلتها ابغور کاوها آضر بتشدید را سختیها و او جمع ضرا است اباذ کشتن
درخت خرما ابوز و ابار و اباذ چاهها استاذ بکسر الف چهار عدد و اسب از
هر چه باشد و چهار مثقال و نیم اسائیر جمع اوار کرمی آتش و کرمی آفتاب و کرمی تشنکی
آشفاذ کنارهای پلکهای چشم و کنارهای هر چه باشد و او جمع شفر و شفرة است ابکاذ
بکسر همزه بامداد ابکار بفتح همزه دختران بکر و بیکبار بریدکان کقوله کانت ضرباته علی ابکارا
اذا اعتلی قدّ و اذا اعترض قط اعصاذ کرد باد و آن باد سختی است که کرد و غبار را بر انکیزد

و بهوا بر د مانند دود یکه راست بسوی آسمان رود و باد یکه ابر بر انکیزد با رعد و برق امطاذ
بارانها ابتر دم بریده و دنبال بریده و بیفرزند شده انجر لنکر انجر نخصی
بر آمده ناف انجر کنده دهن ابظر آنکه میان لب بالایین او پیش آمده باشد
و آنکه لب بالایین او بزرکتر باشد اکر چاهها و او جمع اکرة است اکاد جایها
ایسر جانب چپ و آسانتر آشهر ماهها و مراد با شهر معلومات که در قرآن آمده است
شوال است و ذوالقعده و ده روز اول ذوالحجه اذد قوة و پشت و تهیگاه میان
ازاد زن و شلوار و لنکوته و فوطه اذد جمع اخزر مرد کج خشم و مرد تنک چشم
و خرد چشم اذعر مرد تنک موی و اندک موی و زمین اندک کیاه اسجر سرخ چشم
و کرداب یکه موضع او کل خالص باشد اضابیر بر سر هم چیدها از کتابها و دستهاء نامه
اشتر آنکه پلک چشم او باز کر دیده باشد اسمر کندم کون اذفر تیز بوی ابراز
و ابازیر دار و ها که در دیک طعام میکنند اظفر دراز ناخن افرز قوز پشتی که بر پشتش
کره بزرکی باشد اعجر مرد بزرک شکم و همیان پر از چیزی و ایغر بزرک و سطبر و مرد
سطبر و فربه امدر بدال غیر منقوطه بزرک شکم امذر بذال منقوطه مرد بر خلاف کننده
اعصر نام شخصی اعفر پوشاننده تر اغبر خاک رنک اقدر مرد کوتاه و اسپی که پا
از دست کذراند در رفتار اقشر مرد سخت سرخ اشقر آدمی سرخ روشن و اشتر
سخت سرخ و اسب بور اکدر تیره رنک اصفر نهی تر و زرد و سیاه را هم کویند و ا
زرد و بنو الاصفر رومیان را کویند انمر پلنک رنک اقر اسم موضعی است احمر
سرخ و عجم کقوله م بعثت الی الاسود و الاحمر ای الی العرب و العجم و موت احمر کنایه است از مرک
سخت اخضر سبز و سیاه را کویند و چار و ای ریزه و آدمی کندم کون امغر مرد

اندک موی و زمین اندک گیاه اَهْبَرْ شتر بسیار کوهان اَحْوَرْ نیکو چشم و آنکه سیاهه
چشم او سخت سیاه و سپیدی چشم او سخت سپید باشد و کوکبی که آنرا مشتری گویند و عقل
اَقْمَرْ سپید و آنکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف اَعْوَرْ یکچشم و فاسد و از
مطلوب و حاجت باز مانده اَصْوَرْ آرزومند و قوز پشت و میل کرده اَسَرّ بشتنید را میان
تهی و آنکه نافش را علتی رسیده باشد اَبْهَرْ خانهٔ کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است
اَهَرْ رختها و متاعهای خانه و او جمع اُهْرَة است اَباهِرْ پرهای مرغها اَجْحارْ
سوراخها اَجْهَرْ آنکه در آفتاب چیزی نبیند یعنی روزکور اَغَرّ اشتر نیکوهان اَغَرّ
بغیر منقوط سپید و اسپ سپید پیشانی را هم گویند و مرد بزرگوار اَصْبارْ جانبهاء
اناء و ابرهای سپید و سر اناء و بعضی اخیر مفرد باشد و بعضی همه هم آمده است اَصْمارْ
سر اناء اَزْهَرْ روشن و روشنی کننده و ماه و سپید و گاو نر وحشی اَزْهارْ و
اَزاهِیرْ شکوفها اِعْذارْ طعام عروسی ختنه اَعْسَرْ آنکه بدست چپ کار کند اَدَرّ
دبه خایه اَنْوَرْ روشن تر اَضَرّ زیان کارتر اَنْكَرْ ناشناسنده تر و ناشایسته تر
و ناخوشتر اَحَرّ گرمتر اَبَرّ نیکوکارتر اِبَرْ بکسر همزه نیشها و سوزنها و او جمع اِبْرة است
اُخَرْ دیگر اَخِیرْ و اُخُرْ پسین و اُخُرْ یعنی پس هم آمده است اَبْصِرْ ببین و او فعل امر است
و قوله تعالی اَبْصِرْ به و اَسْمِعْ یعنی عجب چیزیست که بینا گرداننده است و او شنوا گرداننده است
اَظْآرْ بوزن افعال دایها و او جمع ظئر است اِیغارْ ضمان خراج زمین اِصارْ و
اَیْصَرْ خیش و ریسمان کوتاهی که در شیب الاچق و خیمه بیخ بندند اُصُرْ جمع اصار است
اَیاصِرْ جمع ایصر است اَصِیرْ نزدیک شده اِصْرْ عهد و بار و گناه و بعضی دوم است قوله تعالی
و لا تحمل علینا اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا اَمْبارْ غلها و ارتفاعهای بسیار که یکجا جمع

شن باشد و نام شهری اُتْرُوزْ بهره خود اَمْعَزْ بغیر منقوط سرخ موی و سرخ پوست
و اسپ بور اَنْدَرْ خرمنگاه یعنی جایگه درو و غله خرد کنند اَنادِرْ جمع و اندر نام شهری هم
باشد در شام اِنْخیارْ گیاهی است اَدْبارْ پسها و از پس آیندها و قفاها و مراد بقول
حق تعالی و ادبار السجود دو رکعت نماز سنت بعد از نماز شام و مراد بادبار النجوم دو رکعت نماز
سنت که بعد از نماز فرض صبح گزارند اَباعِرْ جمع بعیر است باب الالف مع
الزاء من المصادر الثلاثیة المجردة اَزّ فراهم آوردن و بگناه دلالت کردن
و انگیختن اَزِیزْ آواز کردن رعد و آواز کردن جوشش دیگ اَبُوزْ دویدن و بر جستن
اَرْزْ و اُرُوزْ خود را در هم کشیدن و فراهم آمدن و در آمدن در چیزی و گرفته شدن بخل
و پناه بردن و سرد شدن شب و ثابت شدن من مصادر الافعال اِبْرازْ
بیرون آوردن اِجْهازْ شتاب بودن بکشتن مجروح و خسته اِحْرازْ استوار
کردن و جمع کردن چیزی اِرْكازْ بگنج و بکان رسیدن اِعْجازْ عاجز کردن و عاجز
و عاجز یافتن و از پیش رفتن و در گذشتن از عذاب و غیر آن اِفْرازْ جدا کردن و نزدیک
افتادن شکار کسی را اِشْئازْ بی آرام کردن اِمْعازْ خداوند بز بسیار شدن اِنْجازْ
راست کردن وعده اِنْشازْ از جای برداشتن و استخوانها را بر جای خود نهادن و بعضی را
با بعضی ترکیب کردن اِنْفازْ تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن و برجهانیدن اِیجازْ
کوتاه کردن اِیعازْ اشارت کردن و فرمان دادن اِعْوازْ درویش شدن و محتاج
شدن و محتاج گردانیدن و او لازم و متعدی آمده است اِجْزازْ کشت را درویدن فرمودن
و بحد بریدن آمدن پشم اِرْزازْ بزمین فرو بردن اِفْزازْ جنبانیدن و سبک داشتن
و برسانیدن اِنْزازْ آب زای شدن زمین با آنکه جاری نشود اِضْرازْ بضاد منقوطه

وزا یعنی منقوطتین لجام کزیدن اسب اِعزازْ عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن
سوراخ پستان کوسپند و اشتر و دشوار آبستن شدن شتر و در عزاز واقع شدن یعنی در زمین
سخت واقع شدن من مصدر الافتعال اِحْتِجازْ بحجاز رفتن و فوطه و شلوار بر میان
بستن اِحْتِفازْ فراهم آمدن و خود را فراهم کرفتن و بر سر پای نشستن و جنبیدن برای
برخاستن و بعضی اول است فولهم اذا اصلت المرأة فلتحتفز اِرْتِكازْ کوشهٔ کمان بر زمین
نهادن و بر آن تکیه کردن اِمْتِرازْ رسیدن بچیزی اِحْتِرازْ از چیزی پرهیز کردن
اِخْتِبازْ نان پختن اِرْتِجازْ از بحر رجز شعر خواندن و از آنجا شعر کفتن اِرْتِمازْ
پریشان حال بودن از زخم و طپیدن از زخم اِعْتِنازْ بکسو شدن اِغْتِمازْ کسی را
کاری عیب و طعن کردن اِغْتِرازْ رفتن کسی نزدیک شدن اِکْتِنازْ آکنده شدن
استخوان بمغز و تن بکوشت و خوشه بدانه و مثل اینها و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن
اِنْتِهازْ فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن اِجْتِیازْ
بجیم کذشتن اِحْتِیازْ جمع کردن اِمْتِیازْ جدا شدن اِبْتِزازْ ربودن
اِجْتِرازْ بجیم درودن کشت و بریدن پشم اِحْتِرازْ بحاء غیر منقوطه بریدن اِرْتِزازْ
استوار شدن چیزی در چیزی و بخیل شدن اِعْتِزازْ عزیز شدن اِعْتِرازْ بغیر منقوطه خاص
شدن اِهْتِزازْ جنبیدن من مصدر الانفعال اِنْحِجازْ وا داشته شدن و بحجاز
رفتن اِنْحِیازْ بکردیدن از چیزی اِنْمِیازْ جدا شدن اِنْمِلازْ رهیدن
من مصدر الاستفعال اِسْتِنْجازْ حاجت روا کردن خواستن
اِسْتِیفازْ بر سر پای نشستن اِسْتِحْرازْ بجد در رسیدن کشت اِسْتِفْزازْ
سبک کردانیدن و سبک داشتن و لغزانیدن من مصدر الافعلال اِشْمِئْزازْ

ادهم

ادهم کرفته شدن و رمیده شدن من مصدر الافعلال اِحْرِنْجازْ جمع شدن
و انبوه و غلبه شدن اِقْعِنْفازْ بر سر پا نشستن من غیر المصادر آرْزْ و أُرْزْ
بتشدید زای و آرْزْ و أُرُزْ بتخفیف زای برنج آرُوزْ بجیل اِوَزّْ مرغابی که بزبان
کیل آن را اسیکا کویند و مرد جبت أرْجَزْ شتر که ران و پایش لرزد در وقت برخاستن
أعْجَزْ بزرگ سرون أضَرّْ آنکه حنک اعلی و اسفل بهم نهاده سخن کوید أکْوازْ
کوزها اِفْرِیزْ برای غیر منقوطه بعد الفاء سوراخ دیوار کذا سمعنا آبّازْ و أبُوزْ
برجنده أرْزْ درختهاء صنوبر و او جمع أرْزَة است أبْوازْ بازان و او جمع بازْ
أُشْکُزّْ جانوریست دریایی أعَزّْ عزیزتر و بمعنی عزیز هم آمده کذا فی الصحاح أوْفازْ
شتاب و سفر و شتابها و بمعنی اخیر جمع وفز است أُمْعُوزْ بز و رمهٔ آهوان أمْعَزْ
زمین سخت أعْجازْ پیچها و سرونها و دنبالها أنْبازْ لقبها اِدْرِیزْ تکرک خرد
و لرزه باب الالف مع السین من مصدر الثلاثی المجرد أبْسْ بکسی
درشتی کردن و شکستن و خوار کردن ألْسْ خیانت کردن و شوریده شدن عقل و
دیوانه شدن أنْسْ و أنَسْ خو کر شدن و آرام کرفته دل شدن و شاد شدن أوْسْ
چیزی بخشیدن و عوض دادن از چیزی أیْسْ نا امید شدن أسّْ کوسفند راندن بکفتن
اِس اِس من مصدر الافعال اِبْلاسْ نا امید شدن و شکسته شدن و رنجیده
حجة شدن و عکین شدن اِتْعاسْ بدبخت شدن کردن و بر روی در افکندن اِجْراسْ
آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن بر مرغ در وقت طیران
و آواز کردن زیور و آواز نرم کردن هر چیزی و آواز چیزی شنفتن و راندن شتر بنغمهٔ
خوش اِجْلاسْ نشاندن اِحْباسْ وقف کردن و در بند نکه داشتن و در جای

جبسن اسب برای راه خدای تعالی اِحلاس بحاء غیر منقوط دائم باران خرد بارانیدن و پلاس
بر پشت ستور انداختن اِحراس یک دهر بجای ایستادن اِخراس گنگ و لال
کردن اِهلاس سست خندیدن و بسر سخن گفتن اِخلاس آمیخته شدن اِخماس
پنج شدن اِخناس واپس داشتن و واپس ایستادن و او لازم و متعدی آمده است اِسداس
شش شدن و دندان انداختن اشتر در سال هشتم اِشماس با آفتاب شدن روز
اِعراس داماد شدن و عروس بردن مرد اِفلاس تنگ دست شدن اِقباس
آتش بکسی دادن و علم آموزانیدن اِقماس به آب فرو بردن اِخفاس و دست
کردانیدن شراب کسی را اِشخاص غیبت کسی کردن اِضراس بی آرام کردن
اِقعاس توانگر و بی نیاز شدن و بر گفتن اِلحاس رویدن و رویانیدن زمین
گیاه را اِلباس جامه پوشانیدن اِرکاس سرنگون کردن و باز گردانیدن و از اینجاست
قوله تعالی وَاللّٰهُ اَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا یعنی خدا باز گردانید ایشان را بسوی آنچه کسب کرده بودند
از کفر اِمراس رسن را در چرخ انگشتی بجای خود آوردن و از مجری انداختن اِنجاس
پلید کردن اِنفاس بچیزی رغبت کردن کسی را و برگزیده و نفیس شدن اِیجاس
در دل گرفتن ترس و اندیشه و غیر آن کقوله تعالی فَاَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً اِیراس زرد شدن
برگ درخت اِحساس دیدن و یافتن و دانستن و یال اسب را شانه کردن اِیداس
گیاه رویانیدن زمین اِخساس ناکس و زبون گردانیدن و ناکس و زبون یافتن
و کار زبون کردن اِمساس بر سودن داشتن چیزی را اِیناس خو گر ساختن و داشتن
و شنفتن و دیدن و شاد کردن اِیئاس ناامید گردانیدن اِبساس راندن
اشتر و اشتر ماده را در حین دوشیدن بس بس گفتن تا شیر فرو دهد گذارد مِنْ

مِنْ مَصْدَرِ الاِفْتِعَالْ اِحْتِبَاسْ وا داشتن و وا داشته شدن و در زندان
کردن اِحْتِرَاسْ خود را از چیزی نگه داشتن و در شب گوسپند دزدیدن اِخْتِلَاسْ
ربودن اِرْتِجَاسْ بانگ کردن ابر یعنی آواز رعد کردن اِغْتِمَاسْ به آب فرو
اِفْتِرَاسْ کردن شکستن و کشتن اِقْتِبَاسْ فرا گرفتن نور و علم و آتش اِلْتِبَاسْ
پوشیده شدن و آشفته شدن کار اِرْتِیَاسْ بر گوشت شدن تن و پر دانه شدن
خوشه و نسل آن اِهْتِلَاسْ بوده عقل شدن اِمْتِرَاسْ ستیزه کردن و خود را
بچیزی خاریدن اِلْتِمَاسْ درخواستن اِنْتِکَاسْ سرنگون شدن اِنْتِهَاسْ
گوشت بدندان گرفتن اِجْتِیَاسْ جستجوی خبر کردن و در میان سرا گردیدن برای
غارت اِقْتِیَاسْ قیاس کردن و پیروی کردن اِعْتِسَاسْ شب گردیدن برای
پاییدن دزد و بدکار اِجْتِسَاسْ سودن اِبْتِیَاسْ درویش شدن اِبْتِئَاسْ
بهمزه غمگین شدن و سخت شدن در جنگ مِنْ مَصْدَرِ الاِنْفِعَالْ
اِنْبِجَاسْ بیرون آمدن آب اِنْطِمَاسْ ناپدید شدن اِنْغِمَاسْ و اِنْقِمَاسْ
به آب فرو رفتن اِنْکِرَاسْ بر روی در افتاده شدن و بر روی در افتاده بچیزی
در رفتن اِنْمِلَاسْ هموار شدن و رهیدن اِنْدِرَاسْ ناپدید شدن اِنْمِیَاسْ
پنهان شدن صیاد برای صید اِنْدِیَاسْ کوفته شدن خرمن اِنْفِیَاسْ روان شدن
بر قیاس اِنْدِسَاسْ پنهان شدن مِنْ مَصْدَرِ الاِسْتِفْعَالْ اِسْتِخْسَاسْ
س خسیس و ناکس شمردن اِسْتِحْلَاسْ بحاء غیر منقوطه پوشیدن گیاه زمین را اِسْتِقْوَاسْ
خمیده شدن پیر مانند کمان از غایت پیری اِسْتِئْنَاسْ خو گر شدن اِسْتِیْئَاسْ
ناامید شدن مِنْ مَصْدَرِ الاِفْعِلَالْ اِحْلِسَاسْ و اِدْبِسَاسْ سیاه سرخ

شدن ارتباس ضعیف شدن کار و رفتن از جای بجایی و پراکنده شدن
من مصدر الافعلال من الثلاثی المزید فیه اقعنساس
واپس رفتن و سخت شدن و در رفته پشت و بیرون آمدن سینه شدن من مصدر
الافعلال املیساس هموار شدن من مصدر الافعنلال من
الرباعی المزید فیه اعفنقاس بدخلق شدن اخرنماس خاموش شدن
اعرنکاس جمع شدن اعلنکاس سخت سیاه شدن من غیر المصادر
أمس دی و او مثل و کنایة هم باشد از وقت نزدیک کقوله تعالی کأن لم تغن بالأمس
من بعی بالوقت القریب آساس و اسّ و أسس بنیان عمارت إساس
جمع أسّ است أسس جمع اساس است آساس جمع اسس است آسّ و
اسّ روی زمانه و دیرینگی و پیشینگی زمانه آرنس بتشدید را بر ذکر ارارنس
جمع من المحل أناس و إنس و أنس آدمیان و انس درون چیز را هم گویند أنُس
بضم الف نفس شخص بعینه أفراس اسپان أمراس رسنها أقواس
کمانها أجناس گونها أنفاس دمها أخمس جای سخت و مرد سخت دین و مرد
دلیر أنیس همخوی و همدم أخرس لال و شیر غلیظ أحلس چیز سیاه سرخ
أخنس آنکه بینی او واپس جسته باشد أملس هموار و چیزیکه با و چیزی دیگر متعلق
نشده باشد و چیز درست پشت املیس بیابان بی گیاه أمالیس جمع أطلس
ساده و گرگ دیزه و هرچه دیزه رنگ باشد و جامه کهنه و آنچه بی سکه أطلس
را هم گویند کقولهم درهم أطلس أغبس گرگ دیزه و چیز خاکستر رنگ و اسپ سمند
أفطس مرد پهن بینی آنس فعل ماضی است یعنی خو کرد و دید و دانست و شنفت

أوجس همیشه و زمانه و چیزی از طعام أقعس آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون
آمده أکس خرد دندان أدموس شب تاریک أدوس آنکه چشمش تاریکی کند برای
علتی أشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد ألیس دلیر و شتریکه هیمه بارکشد ابلیس
شیطان آس درخت مورد و بقیه خاکستر که در جای مانده باشد و بقیه عسل که در جای
نکس انگبین باشد و نشانهای عمارت أوس و أویس گرگ و اویس نام شخصی هم باشد
ألوس چیز أدبس آنچه رنگ سیه سرخ داشته باشد أرآس بزرگ سر أرؤس
بضم همزه دوم سرها و او جمع راس است أدهس آنچه برنگ سیه سرخ باشد
أکلس گرگ چاره رنگ و چیزیکه برنگ چاره باشد و او مشتق از کلس است أکیاس
زیرکان و او جمع کیّس است أقدس پاکتر أخسّ زبون تر أنحس بدبخت تر و نامبارکتر
أیبس خشکتر أخوس دلیر أقعس نام کوهی و اسپ چال پشت و مردیکه پشتش در
رفته باشد و سینه اش بیرون آمده و شب دراز و مردار جمند أبؤس سختیها و
درویشیها و بدین معنی جمع بؤس است و بمعنی مفرد هم آمده یعنی سختی و بدحالی کقولهم فی المثل عسی
الغویر أبؤسا أکبس بزرگ سر و آنکه پیش سرش پیش آمده باشد و میانش اندرون رفته
بمعنی اول مشتق از کباس است و بمعنی دوم مشتق از کبس ألعس آنکه لبش چنان سرخ باشد
که بسیاهی زند باب الالف مع الشین من مصدر الثلاثی المجرد
آشاش شادی کردن من مصدر الافعال إجهاش برای گریستن ساخته
شدن إخماش آتش بسیار افروختن و بخشم آوردن إدهاش حیران
کردن إرعاش لرزانیدن إکماش سرهای پستان شتر را تمام بستن إقراش
بقاف بدگویی کردن و با کسی درافتادن در بدی إعطاش تشنه گردانیدن

اغطاش بغین منقوطه تاریک کردن شب و تاریک شدن شب و او متعدی و لازم
آمده است افحاش ناسزا گفتن افراش بقا باز ایستادن و غیبت کسی کردن
و گستردن امحاش سوزانیدن ایفاش شب بچرا که انشتن گوسفند و اشتر
بی شبان ایباش روبانیدن ایحاش روبانیدن و خالی یافتن جای و
غمگین کردن و ناخوش کردن و بی توشه شدن و گرسنه شدن ایخاش بخاء
منقوطه زبون شدن اجشاش آرد کردن و خرد کردن گندم و مثل آن اطشا
اطشاش و ارشاش خرد باریدن باران و ارشاش یعنی خون چکانیدن
و اشک چکانیدن هم آمده است احشاش خشک شدن و طلب کردن حشیش و جمع
کردن آن اعشاش ایذا کردن بر دم بغز و آمدن بمنزلی که بیشتر ایشان فرود آمده
باشند من مصدر الافتعال احتماش خشم گرفتن و جنگ کردن اختراش
همه بکره اخراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش دست بدست کوفتن اسب چنانکه
خون آید افتراش ذراع دست بر زمین نهادن و جماع کردن و گستردن زبان بسخن
گویی و گسترده شدن چیزی امتحاش سوخته شدن انتعاش بلند شدن و نیکو شدن
حال و برخاستن انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر
زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست وی باشد بیفتد انتفاش شب بچرا گذاشته
شدن چاروا بی شبان و موی از تن برخاسته شدن اهتماش هم در رفتن و
آهسته رفتن امتراش ربودن و ستاندن احتواش در هم رمانیدن صید
و گرد فرو گرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را ارتیاش نیکو شدن حال انتیاش
ستاندن انتشاش و اپس ستاده شدن اعتشاش خوردنی اندک

از

از جای آوردن برای عیال یا برای فروختن و آشیانه گرفتن مرغ من مصدر الا
نفعال انکماش شتافتن و جلد و چست شدن انحیاش
رمیده شدن انفشاش سست شدن و کاهل شدن و آرامیده شدن
ورم و آرامیده شدن جراحت و بیرون آمدن باد از جنگ و غیر آن من مصدر ا
لاستفعال استحماش سخت خشمناک شدن استیحاش از مردم
و ناخوش شدن و غمگین شدن و رمیدن استعشاش خانه و نارهت شدن
من مصدر الافعلال اطرعشاش از بیماری به شدن من مصدر
الافعنلال احرنفاش بحاء غیر منقوطه برآمدن شتر و غضب ساخته شدن
من غیر المصادر اطروش کر ارش دیه جراحت احبوش و احابیش
جماعتی آدمیان که از قبایل متفرقه باشند اجرش نیم کوفته سطبر ز احرش بحاء غیر
منقوطه سوسمار و دینار درشت و هر چه پوستها درشت باشد نه نرم اوباش و
اوخاش مردم فرومایه ناکس اخناش نگارها مرغ و مارها ابرش پیس
اخفش روزکور و تنگ چشم اعمش مرد آب ریزنده چشم و ضعیف بینایی
اغطش بغین منقوطه آنکه چشمش تاریکی کند برای علتی اجش مرد بلند آواز احمش
باریک ساق اذوش بمعنی ادوش است یعنی آنکه چشمش تاریکی کند باب الالف
مع الصاد من مصدر الثلاثی المجرد اص سخت شدن من
مصدر الافعال ارصاص استوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن
در و غش را پاک کردن و با کسی دوستی کردن بی ریا و عبادت بی ریا کردن و دین بی
ریا داشتن ادخاص رزان کردن ارقاص برجهانیدن اشخاص بردن

کسی را یا چیزی را از جای بجای و فرستادن و هنگام رفتن شدن و غیبت کسی کردن اقراص
فرصت کاری یافتن اقراص بقاف بسر انگشتان شستن چیزی را انشاص برخیزانیدن
انفاص لحظه بلحظه بول ریختن گوسپند و بسیار کردن چیزی امغاص بدرد آوردن
روده و در پیچش آوردن ناف اذعاص کشتن کرم کسی را اقلاص فربه شدن
شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن و کوهان پدید آوردن اشتر اقعاص در حال
کشتن چیزی را املاص بچه انداختن زن بچه انشاص اندک شیر شدن اشتر
اغصاص در گلو گیرانیدن اقصاص گیاه قصیصه رویانیدن زمین و کشنده را
واکشتن و زننده را وازدن و آبستن شدن گوسپند و اسپ و مثل آن و بمرگ نزدیک گردانیدن
از بسیار زدن و نزدیک شدن مرگ امضاص کسی را بر کمیدن داشتن اخصاص
نصیب کسی دادن من مصدر الافتعال ارتخاص ارزان خریدن ار
تعاص پیچیدن مار بر خود در وقتیکه زخم خورده باشد و جنبیدن افتحاص واکاویدن
و وا پرسیدن افتراص وقت چیزی چشم داشتن و فرصت غنیمت شمردن ا
اقتناص شکار کردن و کسب کردن انتقاص کم کردن و کم شدن اعتیاص
دشخوار شدن و بیطاقة شدن اسب مادیان و شتر ماده از جماع ایغر ارتقاص
گران شدن نرخ اختصاص خاص گردانیدن بچیزی و خاص شدن بچیزی و برگزیدن
و برگزیده شدن من الدستور اقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص ستانیدن
اغتصاص غصه خوردن امتصاص مکیدن من مصدر الانفعال
انخماص فرو نشستن آماه انحصاص فرو ریزیدن موی انملاص
رهیدن انذلاص افتادن انذیاص بیرون کشیده شدن چیزی از دست کسی

وبرانگیخته

و برانگیخته شدن ببدن انقیاص ازهم و بیخ برکنده شدن و افتاده شدن من مصدر
الاستفعال استخلاص رهانیدن خواستن و برای خود خالص کردن چیزی را
استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن
استقصاص قصاص دادن خواستن من غیر المصادر احص شوم و نامبارک
و اندک موی و انکه مویش ریزیده باشد اخمص میان کف پای که بر زمین نیاید و باریک
میان ابرص و اعمص پیس من المصادر و ابرص قرص ماه را هم گویند من المجمل و سام
ابرص سوسمار باشد من الدستور ساما ابرص و سوام ابرص جمع اعقص
حیوانیکه سر و نیش به پس گوش پیچیده باشد اوقص کوتاه گردن احوص تنگ
گوشه چشم و نام شخصی و جمع او حوص آید احاوص کسانیکه مسمی اند باحوص و فرزندان کسیکه
مسمی اند باحوص اخوص بخاء منقوطه انکه چشم او در مغاک افتاده باشد اشخاص
شخصها اخصاص خانهای نی واو جمع خص است اص بن و بیخ اصیص ریزه
و شکسته خم و کوزه یعنی خم نیم شکسته و کوزه نیم شکسته که آنرا گل بر کنند و در و یاسمین
کارند اصوص اشتر سخت ادمص اندک مو و باریک دنبال ابرو اجاص الو
افحوص آشیانه مرغیست که آنرا قطاة گویند افاحیص جمع املیص رفتار
شتاب و چست ادص و الص انکه دندانهای او بهم پیوسته باشد و الص
متقارب المنکبین را هم گویند یعنی انکه هر دو دوش او بهم نزدیک باشد انقص کمتر و
عیب ناکتر امغاص جنس سقوط شتران برگزیده باب الالف مع الضاد
من الثلاثیة المجردة ابض رگ دست اشتر را که بازوی دستش پشت نا
دست از زمین بردارد و منقبض شدن رگیکه آنرا نسا گویند انیض متغیر شدن گوشت

أبَض بمعنی صيرورة و رجوع است يعنی گشتن و بازگشتن أرَض بفتح را تباه شدن جراحة
بريم و پاک شدن أرْض بسکون را چوب را خوردن ارضه و آنجانوريست که بزبان کيل
پث گويند مِن مَصْدَرِ الإفْعَال إبْغَاض دشمن داشتن إجْرَاض خيو
در گلو گيرانيدن إجْهَاض دور کردن و شتابانيدن و بچه افکندن اشتر إحْرَاض
بيمار و فاسد و لاغر کردن عشق کسی را إدْحَاض باطل کردن حجت و غير آن و بلغزانيدن
و سقوط کردن و قرعه برافتاده گردانيدن إرْبَاض خوابانيدن چهارپای و سخت تابش
کردن آفتاب و سيراب گردانيدن إرْكَاض جنبيدن بچه در شکم اسب إرْمَاض
سوزانيدن ريگ گرم چيزی را و سوزانيدن درد و اندوه کسی را إحْبَاض تير از چيزی در
گذرانيدن و باطل کردن حق کسی را و آب چاه کشيدن چندانکه هيچ آب نماند إقْبَاض
دسته چيزی ساختن إعْرَاض روی از چيزی بگردانيدن و آشکارا شدن و بطول و عرض
زمين رفتن و بچه پهن زادن و پهن کردن و خايه بزرگ کردن إغْرَاض تنگ دل کردن و
اشتر بستن إغْمَاض پلک چشم فراهم گرفتن و آسان گرفتن در معامله و باريک کردن دم شمشير
إفْرَاض بحد زكوة رسيدن مال إقْرَاض وام دادن إمْحَاض خالص کردن يعنی
نياميخته بغير کردن إمْرَاض بيمار کردن و نزديک شدن بفکر صواب و آفت بمال رسيدن
و آفت رسيده مال شدن کسی إنْبَاض کمان را بی تير کشيدن و رها کردن تا آواز زه برآيد
إنْغَاض جنبانيدن کقوله تعالی فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُوسَهُمْ إنْفَاض بچه
زادن شتر و توشه و بمال شدن إنْقَاض گران کردن بوزن و بانگ کردن چوزه
و زاغ و بچه شتر إنْهَاض برانگيختن و برخيزانيدن إيفَاض شتابانيدن و
شتابيدن کقوله تعالی إِلَى نُصُبٍ يُوفِضُونَ إيمَاض نرم جستن برق و دزديده نگرستن

زن بکسی إرْضَاض سطبر و فربه شدن شتر و غليظ شدن و مثل آن إقْضَاض
درشت کردن خوابگاه و درشت شدن إعْضَاض بشمشير زدن کسی و درخت عض
خوردن اشتر و بگزانيدن و بسيار درخت عض شدن زمين إمْضَاض سوزانيدن
اندوه يا خشم يا عشق کسی را و بدرد آوردن إيرَاض بعلت زکام مبتلا گردانيدن
إيتَاض نيم بچه و نيم بريان کردن مِن مَصْدَرِ الِافْتِعَال إخْتِفَاض
زن اختنه کردن إرْتِكَاض جنبيدن بچه در شکم مادر و جنبيدن هرچه باشد
إرْتِمَاض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و غير آن إعْتِرَاض منع
آمدن مر کسی را و در ميان آمدن و حائل شدن چيزی را و بر کسی درآمدن در چيزی إغْتِمَاض
برهم آمدن چشم إفْتِرَاض فريضه کردن إقْتِرَاض قرض ستاندن إمْتِحَاض
شير خالص خوردن إمْتِعَاض خشم گرفتن إنْتِفَاض افشانده شدن إنْتِقَاض
شکسته شدن عهد و غير آن و ويران شدن بنا و جای و باز شدن ريسمان از تاب
إنْتِهَاض برخاستن إنْتِيَاض کلاه خود بر سر نهادن إرْتِيَاض ستم کشيدن
برای تعليم گرفتن و رياضت پذيرفتن إعْتِيَاض عوض ستاندن إهْتِيَاض
شکستن استخوان بعد از وابستن آن إقْتِضَاض بکارت دختر بردن ا
إهْتِضَاض شکستن إمْتِضَاض سوخته کردن اندوه و عشق و خشم کسی را
و بدرد آوردن مِن مَصْدَرِ الِانْفِعَال إنْخِفَاض باکسره شدن کلمه
و افتادن و بنشيب افتادن إنْقِبَاض درهم گرفته شدن و گرفته دل شدن
إنْقِرَاض بريده شدن و بآخر رسيدن مدت إنْقِيَاض ويران شدن
و شکافته شدن و شکسته شدن إنْقِضَاض افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن

إلْطَاط ياری کردن و سخت شدن در کار و در خصومت و کسی را بر انکار کردن
حق کسی داشتن إهْبَاط فرو فرستادن إيرَاط در هلاکت انداختن و در
کار سختی انداختن که از آن بيرون شدن نتوان إشْطَاط ستم کردن و از حد
درگذشتن و دور کردن و دور در شدن بجستن کسی مِن مَصْدَرِ الِافْتِعَال
إحْتِلَاط بحاء غير منقوطه خشم گرفتن و تنگ دل شدن إخْتِلَاط بخاء منقوطه
آميخته شدن و شوريده عقل شدن إخْتِبَاط بنزديک کسی رفتن تا بوسيله نکو
احسانی کند و برگ از درخت فرو کردن برای چارپا إخْتِرَاط شمشير از نيام
برکشيدن إرْتِبَاط بستن إسْتِرَاط فرو گوارانيدن إشْتِرَاط شرط
إسْتِعَاط دارو در بينی فرو کردن إعْتِبَاط بعين غير منقوطه شتر را بی علتی کشتن
و در جوانی بی علتی مرگ دادن و بی سببی دروغ بر کسی بستن إغْتِبَاط
بغين منقوطه شاد شدن و آرزو بردن بنيکويی حال کسی تا او را مثل آن حال باشد
إهْتِمَاط دشنام دادن و عيب کردن و عرض و آبروی کسی بردن إفْتِعَاط
دستار بستن بی تحت الحنک إلْتِبَاط دويدن اشتر إلْتِقَاط برچيدن و ناگاه
بر سر چيزی رسيدن إمْتِخَاط بينی پاک کردن و شمشير از نيام برکشيدن و کشيدن
چيزی از دست کسی و ربودن إمْتِشَاط موی بشانه کردن إنْتِشَاط
بکشيدن ريسمان تا گره وا شود إحْتِيَاط استوار گرفتن و گرد فرو گرفتن
گرد چيزی برآمدن إعْتِيَاط آبستن نشدن گوسپند و اشتر إنْتِيَاط دور شدن
إلْتِيَاط چسبيدن و پيوستن إخْتِطَاط خط کشيدن و نشان بنا کشيدن
و موی ريش برآورده شدن إشْتِطَاط از حد درگذشتن و دور کردن

مِن مَصْدَرِ الِانْفِعَال إنْبِسَاط گستاخ شدن و پهن واشدن و
گشاده روی شدن إنْكِشَاط رفتن و نيست شدن إنْخِرَاط سرکشی کردن
اسب و ستيزه کردن و بر سر کسی درآمدن ببدی و در ميان جماعتی در شدن و باريک
شدن تن إنْمِعَاط بموی شدن إنْهِبَاط فرو آمدن إنْحِطَاط افتادن
و شتابيدن و فرو آمدن شدن نرخ چيزی إنْغِطَاط شکافته شدن ا
إنْغِطَاط بغين منقوطه بآب فرو رفتن مِن مَصْدَرِ الِاسْتِفْعَال إسْتِنْبَاط
برون آوردن آب و علم و مثل آن إسْتِخْرَاط بمبالغه گريستن إسْتِخْلَاط بر رفتن
اشتر نر بر ماده إسْتِحْطَاط از بها چيزی افکندن خواستن إسْتِنْبَاط
چاهی کندن که سرش تنگ و نشيبش فراخ باشد مِن مَصْدَرِ الِافْعِلَال
إرْقِطَاط سياه سپيد شدن مِن مَصْدَرِ الِافْعِيلَال إدْقِيطَاط
برگ بدر آوردن گياه عرفج مِن مَصْدَرِ الِافْعِوَّال إعْلِوَّاط ملازم شدن
و بگردن شتر درآويختن و بر گردن شتر نشستن و گرفتن و باز داشتن إخْرِوَّاط
بدرازی کشيده شدن سفر مِن مَصْدَرِ الِافْعِلَّال إخْرِغْطَاط سخت
عقب کردن مِن غَيْرِ الْمَصَادِر أقِط کشک أشْرَاط نشانها و مردم فرومايه
و بزرگواران و مالهای زبون و اين از لغات الاضداد است أحَطّ فروافتاده
أضْبَط مرد چپ راست يعنی که بهر دو دست کار کند إبْط بغل و بن بال آبَاط
جمع أرْبَط مرد که او را سر زند نشود أوْسَط ميانه و نيک تر و فاضل تر أقْسَط
عادل تر أرْقَط پلنگ و آنچه بر و نقشهای سياه و سپيد باشد أمْرَط و أمْلَط
ريخته موی و آنکه موی ريش او کم باشد و بموی برود تير بی پر أمْرَط دزد را هم گويند

چیزی برچیزی و فرو آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره ایفضاض شکسته شدن
و پراگنده شدن انهصاض شکسته شدن انغماض و انغضاض
فراهم گرفته شدن پلکه چشم من مصدر الاستفعال استعراض پیش
هرچه پیش آید بخشش کردن و عرضه کردن خواستن و هرچه باید درخواستن از
کسی استقراض وام خواستن استنهاض برخاستن خواستن
استیفاض شتابیدن و شتابانیدن و شتافتن خواستن و راندن
استخواض جمع شدن آب استقضاض درشت آمدن من مصدر
الافعلال ارفضاض پراگنده شدن و پاشیده شدن آب و اشک و مانند
آن ابیضاض سپید شدن من غیر المصادر ارض زکام و زمین و موضع
شیب دست و پای چاروا اریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و فربه ابیض
گوشت تمام نابجه افض درشت اعضض فعل امر است یعنی فرود آورد کم
واکن افیاض فیضها امراض بیماریها اعراض بیماریها و چیزهای نو
پیدا شده که ثابت و مستقل بنفس خود نباشند و قایم بغیر باشند و شهرهای حجاز
و دیههای آنجا ابیض سفید و شمشیر افرض وجب تر انواض و اناویض
جاهای بلند و میانهای سرون و پشت شتران اصناض پناه گاه اوفاض
شتاب و گروههای درمیان از قبایل متفرقه اخریض یکنوع رنگیست که آنرا عصفر
هم گویند احراض مردم ضعیف که کارزار نتوانند کرد ابض زمانه اباض
جمع اباض بکسر الف ریسمانیکه بمرج دست اشتر را بر بازوی وی بستش ببندند تا
دستش از زمین برداشته شود ارباض بساطیست کنده و سطبر از موی یا از پشم

اغریض

اغریض بغین منقوطه اول بار خرما که پیدا شود و هرچه سپید و تازه باشد
باب الالف مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد ارط
بیرون آوردن زمین درخت ارطی را و دباغت کردن پوست ارطی و شتر را ارطی
بخورد دادن اطیط آواز کردن پالان شتر و آواز کردن شتر از گرانی
بار و آواز کردن اندرون شکم اقط کشک پختن من مصدر الافعال
احباط باطل کردن اسخاط بخشم آوردن و ناخشنود کردن اشراط
نشان کردن و آماده کردن اسعاط سعوط در بینی کردن کسی را و نیزه بر سینه
زدن ابعاط دور کردن ابلاط درویش شدن و درویش گردانیدن و مبالغه
کردن در چیزی خواستن اشحاط دور کردن اضراط به تیز آوردن کسی را
اغباط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت چاروا
اغلاط در غلط افگندن افراط از حد درگذشتن و شتابیدن و گذاشتن و
فراموش کردن اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن اقساط عدل
کردن اسباط دراز کشیده شدن و گسترده شدن افلاط ناگاه آمدن کار
کسی را اهباط سخت انداختن کسی را چنانکه بر نتواند خاست اسقاط
انداختن و خطا کردن در سخن و در کتابت انباط بیرون آوردن آب چاه
و کاریز و بآب رسیدن چاه کن احلاط جد کردن و سوگند خوردن اخلاط
بخاء منقوطه در بردن کسی قضیب اشتر را در فرج اشتر ماده امخاط بکند انداختن
تیر از آنچه بر آن انداخته باشد املاط بچه از شکم انداختن شتر الغاط
بانگ کردن انشاط در نشاط آوردن و نشاط کردن چاروای کسی و گره گشادن

کردن اسراع شتافتن و شتابانیدن و صاحب چاروای شتاب رفتار شدن اشکاع
در غضب افگندن و ملول گردانیدن اشراع بشین منقوطه گشودن در بر راه ابلاع چیزی
در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن و برای دلو شمع ساختن
اشباع سیر کردن کسی را بخوردنی و سیر کردن جامه برنگ اشساع دور کردن و غیر
را شیع کردن و شسع در کتاب شین مبین است اضجاع و اهجاع خوابانیدن و از آرامانیدن
اضراع ذلیل و فروتن کردن و بزرگ پستان شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسپند
و غیر آن در حینی که نزدیک بزائیدن باشد اشماع درخشیدن چراغ و روشن شدن آن
اطلاع واقف و دین ور گردانیدن و تی کردن و اول بار بدر آوردن خرما و آنرا طلع
گویند اطماع در طمع انداختن افزاع بزای منقوطه ترسانیدن و به فریاد کسی رسیدن افراع
برای غیر منقوطه از کوه فرو آمدن و بکوه برشدن و این از لغات الاضداد است و سر اسپ بر فتن
و کفایت مهم و مایحتاج کردن و نزد کسی فرود آمدن و در زمین گردیدن برای و اداشتن خیر و شاخ
بر آوردن درخت افظاع دشخوار و شنیع آمدن کار افظاع بقاف و ظاء غیر منقوطه
چیز برا تمام از خود وابرین بکسی دادن و از جهت وابرین شدن یعنی از جهت فرو مانده شدن
و به بریدن چیزی حجت دادن کسی را اقداع باز داشتن افذاع بذال منقوطه سخن
گفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و شتر نر برای گشنی بکسی دادن اقشاع
وا شدن ابر اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن اقماع خوار و شکسته کردن کسی را
انصاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعد از آن قصه کارزار کردن و بهره گرفتن شتر ماده از نر
اصلاع میل دادن و گرانی کردن بار اقناع خورسند گردانیدن و خوشنود کردن و سر و
چشم و روی برابر چیزی داشتن و گردن دراز کردن اشتر برای آب خوردن و دست بدعا

برداشتن

برداشتن و میل دادن ظرف را تا آنچه در دست بریزد و میل دادن چیزی بسوی چیزی امتاع
برخورداری دادن و برخورداری گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی امراع بسیار شدن گیاه
و جای فراخ و آبادان یافتن و بسیار کردن ایفاع در آغشتن و خیسانیدن و سیراب گردانیدن
و تتبع آواز کسی کردن و پروردن و جمع شدن آب و انگیختن شتر اهطاع شتافتن
اهراع لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن ایجاع بدرد آوردن ایداع
بامانت دادن و بضمان دادن چیز را ایزاع در دل انداختن و برانگیزانیدن و بول انداختن
شتر ماده دفعه بدفعه بعد از جماع شتر نر با او و محبوس داشتن و منه قوله تعالی فهم
یوزعون ایساع توانگر شدن و تمام فرا رسانیدن و توانا شدن و از اینجاست قوله تعالی
والسماء بنیناها باید و انا لموسعون ای لقادرون اینشاع شکوفه کردن
درخت اشعاع پاشیدن شتر بول را و پراگنده شدن شعاع آفتاب و بیرون آوردن
گشت شعاع خوشه را و شعاع تیغ خوشه باشد ایضاع وضیع و زبون گردانیدن و شتابانیدن
و شتابانیدن و قادر بر رفتار بودن و زیان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن
و شبیخون کردن اینباع رسیده شدن میوه ایفاع بحد مردی رسیدن کودک
ایلاع حریص گردانیدن من مصدر الافتعال ابتداع چیزی نو آوردن
ابتلاع بگلو فرو بردن اتباع پیروی کردن اجتماع فراهم آمدن و بحد مردی
رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخن گفتن
و شکافتن سخن از سخن اختضاع و اختشاع فروتنی نمودن اختلاع و خرید
زن خود را بکابین اختزاع بزای منقوطه و ابریدن کسی را از قومی یا از چیزی ادراع
زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن زن ارتباع در بهار جای بودن و گیاه بهاری خوردن

اَمْعَطْ آنکه او را موی نباشد اَثَطّ کوسه اَلَطّ مرد دندان افتاده از بیخ
اَحْوَطْ گرد فرو گیرنده تر اَبْساطْ شتران ماده که با بچه رها کرده شده باشند
واو جمع بِسْط است اَطْرَدْ مردی ابرو اَغالیطْ غلطها اَغْواطْ زمینهای
هامون فراخ واو جمع غایط است اَشْمَطْ مرد دو موی یعنی نیم بر اِسْفِنطْ
نوعی از خمر باشد اَسْباطْ گروههای و فرزندان یعقوب ع و بدانکه اسباط در
بنی یعقوب ع مثل قبایل است در بنی اسمعیل ع فرزندان اسحق ع اَخْلاطْ داروهای
خوشبو و خلطهای بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا اَفْراطْ زمینهای بلند سر بالا
اَسْماطْ شلوار بی پنبه و کفش یکتو جم اَشْواطْ تازیانها اَقْواطْ رمههای گوسفند
اَنْواطْ چیزهای درآویخته بچیزی و میانهای پشت و سرون واو جمع نوط است
اَعْیَطْ بلند و دراز و مرد دراز گردن بابُ الالِفِ مَعَ الظّاءِ من المصادر
مِنْ مَصْدَرِ الاِفْعالْ اِحْفاظْ بخشم آوردن واو مشتق از حفظ و حفیظه است
اِنْعاظْ آرزومند جماع شدن و برخیزانیدن ایر و گشادن ناقه فرج خود را و بعد از آن
فراهم آوردن آن اِنْکاظْ شتابانیدن اِیقاظْ آگاهانیدن و گرد و غبار
برانگیختن و انگیختن فتنه و غیر آن اِغْلاظْ درشت گفتن اِشْطاظْ چوب در گوشه جوال
کردن و برخیزانیدن اِلْظاظْ ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح و مبالغه کردن
مِنْ مَصْدَرِ الاِفْتِعالْ اِحْتِفاظْ نگهداشتن اِلْتِماظْ چیزی خوردن
اِتِّعاظْ پند گرفتن اِغْتِیاظْ خشم گرفتن اِفْتِظاظْ شکنبه فشردن و آب آن
خوردن مِنْ مَصْدَرِ الاِسْتِفْعالْ اِسْتِحْفاظْ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن
اِسْتِغْلاظْ سطبر شدن اِسْتِیْقاظْ سپید شدن لب زیرین اسپ مِنْ

مِنْ مَصْدَرِ الاِفْعِیلالْ اِجْفِیظاظْ بجیم آماهیده شدن مرده مِنْ
غَیْرِ المَصادِرْ اَیْقاظْ بیداران اَحُظّ بتشدید ظا و اَحاظْ بفتح الف و
تخفیف ظا جمع حظ باشند یعنی بخشها و نصیبها اما احاظ بتخفیف ظا جمع غیر قیاسی است
بابُ الالِفِ مَعَ العَیْن مِنْ مَصْدَرِ الاِفْعالْ اِتْباعْ در پی داشتن
واز پی رفتن اِبْداعْ نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب در رفتار
اِبْضاعْ چیزی بضاعت دادن یعنی بسرمایه دادن و چیز نیرا سرمایه کردن و
سیراب گردانیدن و جواب سوال گفتن اِتْراعْ پر کردن یعنی مملو کردن اِتْساعْ
نشدن اِتْلاعْ گردن افراشتن اِجْداعْ بد پرورانیدن و بد غذا کردن
اِجْذاعْ بذال منقوطه دو ساله شدن گاو و اسب و یکساله شدن گوسفند و چهار ساله شدن
اشتر اِجْزاعْ بر جزع و بی صبری و زاری کردن واداشتن کسی را اِجْماعْ
اتفاق کردن و جمع کردن و همه پستان شتر را بستن اِخْداعْ پنهان کردن و
خزانه کردن اِخْضاعْ و اِخْناعْ فروتن گردانیدن اِدْقاعْ بخاک چسبانیدن
کسی را یعنی سخت خوار و ذلیل گردانیدن اِدْلاعْ زبان از دهن بیرون آوردن
اِذْراعْ طمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن اِرْباعْ در بهار رفتن
و در بهار چرانیدن و چهار شدن و در خانهای و منزل بهاری ایستادن و تب
ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن اسب و در سن جوانی فرزند شدن اِرْتاعْ
چرانیدن اِرْقاعْ احمقی نمودن اِرْضاعْ شیر دادن اِزْماعْ دل بکاری
نهادن و دویدن خرگوش و زود بر آمدن گیاه اِشْباعْ فرو کردن سیر کردن و هفت
شدن و سبع در میان چارپای مردم رفتن و سبع بگوزد کسی دادن و فرو گذا

ودو بهر شدن و سنگ برافراشتن ادنجاع شتر فروختن و بهای آنچیزی خریدن برای
سود و بخشیده را بازستاندن و واگردانیدن ادتلاع آلوده شدن و از کاری بازداشته
شدن ادتصاع شیر خوردن ادتقاع بقاف بلند شدن و از جای برآمدن ادتقاع
بقاف باک و فکر نداشتن از چیزی اذدراع تخم کشتن استماع گوش داشتن
اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن و ازینجاست قوله تعالی
واصطنعتك لنفسی اصطباع بضاد منقوطه ردا از زیر بغل بیرون آوردن
و بر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اضطلاع قوی گشتن بر کاری
اطلاع دیده ور شدن افتضاع تمام فرا گرفتن و سرایر کودک جسته ناکرده را
شدن اکتساع دم را در میان ران گرفتن سگ امتناع ربودن جامه و شل آن
و تمام شیر از پستان دوشیدن و هیچ در و کد اشتن و ستاندن افتراع بفا بکارت دختر بردن
اقتراع بقاف برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع
برکندن اقتماع شراب و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب
و آب از ظرف اکتناع جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن اقتباع سر خیک در
دهن گرفتن و آب از آن خوردن التطاع تمام آشامیدن آنچه در حوض یا در ظرف باشد
التذاع بذال منقوطه سخت درد کردن چیزی التفاع چادر بر سر گرفتن و سبز شدن
بگیاه زمین التماع درخشیدن و گونه روی بگردانیدن امتقاع و ابتقاع گونه
روی بگردانیدن امتناع وا ایستادن و قوی گشتن التقاع بمعنی التقاع است
ایتداع آسایش کردن و آرمیدن و بناز و تنعم زیستن انتجاع بجیم گیاه و آب جستن
و نزد کسی رفتن برای طلب نیکوئی انتخاع بخاء منقوطه دو شدن انتزاع بیرون کشیدن

انتفاع

انتفاع سود گرفتن انتقاع گونه روی بگردانیدن و برای مهمان شتر کشتن و کشتن
حیوانیکه بغنیمت گرفته باشند پیش از قسمت کردن اهتزاع لرزیدن و شتابیدن
اتزاع وا ایستادن ایتساع فراخ شدن ایتضاع فرومایه شدن ابتیاع
خریدن ارتتاع چریدن التیاع آرزومند شدن و سوخته دل شدن از اندوه
یا از عشق یا از دوستی

مصدر الانفعال

انخراع و انخلاع
از جای خود برآمدن عضو از درد بسیار و برکنده شدن اندراع در پیش شدن
اندفاع میت شدن و پیک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث و سخن شروع کردن
انسلاع و انصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده
شدن انقماع ذلیل و خوار شدن و بخانه در رفتن انمیاع حل شدن و روان شدن
انطیاع رام شدن و فرمان بردار شدن انخفاع نرم و سست شدن از گرسنگی
اندلاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انضباع بضاد منقوطه برخود پیچیده شدن
انقشاع وا شدن ابر از آسمان انهزاع شکسته شدن انصیاع بصاد غیر منقوطه وا
گردیدن و بشتاب رفتن و پراکنده شدن انخباع کشیده شدن انسیاع روان شدن
5 و گداخته شدن سن الجمل انثغاع بثاء سه نقطه و به و عین غیر منقوطه قی آمدن و خون آمدن

مصدر الاستفعال

استبداع بدیع شمردن یعنی نو شمردن استبشاع
ناخوش آمدن و ناخوش و بد طعم شمردن استبضاع چیزی را سرمایه کردن استتباع
پیروی کردن خواستن استرقاع قابل پاره در کردن شدن جامه استجماع فراهم
آمدن خواستن استدفاع وا داشتن خواستن استرجاع واپس گرفتن چیز و باز
گشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن استشفاع شفاعت کردن خواستن

اِسْتِطْلَاعْ دیده ور کردن خواستن اِسْتِمْتَاعْ برخوردن از چیزی اِسْتِنْقَاعْ
جمع شدن آب و ایستادن آب در جای و در آب شدن و رفتن و در آب خیسانیدن و بلند شدن
آواز اِسْتِفْرَاغْ نر خواستن ماده گاو اِسْتِیدَاعْ چیزی بزنهار بکسی دادن و امانه داشتن
خواستن اِسْتِیزَاعْ دل دادن خواستن اِسْتِیسَاعْ فراخ شدن اِسْتِیقَاعْ
چشم داشت بودن چیزی را مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعِنْلَالْ مِنَ الرُّبَاعِیِّ الْمَزِیدْ
اِبْرِنْذَاعْ بذال منقوطه مهیا شدن برای کاری اِجْلِنْفَاعْ سطبر شدن اِدْرِنْفَاعْ
گریختن اِسْلِنْقَاعْ درخشیدن اِفْرِنْقَاعْ پراکنده شدن و دور شدن اِهْبِنْقَاعْ
بر سر انگشت پای نشستن اِقْرِنْبَاعْ درهم کشیده شدن از سرما مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرْ
آتْبَاعْ پیروان اَطْبَاعْ خویها و او جمع طبع است بکسر طا اَشْیَاعْ یاران و مانندها
و مقدارها قوله تعالی کَمَا فُعِلَ بِاَشْیَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ ای بِاَمْثَالِهِمْ مِنَ الشِّیَعِ لِمَا
ضَیَّعَه اَوْضَاعْ حالها اَوْزَاعْ گروههای مردمان و نام بطنی از قبیله همدان یمن و این
بطن را اوزاعی هم گویند اَسْجَاعْ و اَسَاجِیعْ سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و اینها
جمع سجع اند اَلْسَرَعْ اِلْسَرَعْ زود زود اُسْرُوعْ نقش و خطی که بر کمان میباشد و شاخ
و گیاهی که از بیخ درخت و تن درخت روید و کرمک سرخ که در تره می افتد و بدان تشبیه کنند انگشتان
زنان را اَسَارِیعْ جمع اَقْطَاعْ بکانهای بهن و کوشتهای زمین اَدْبَاعْ سبزها و سراها
اَذْرَاعْ رزها و برافهای زنان اَوْجَاعْ دردها اَسْمَاعْ گوشها اَنْوَاعْ گونها
اَقْوَاعْ و اَقْوُعْ جمع قاع باشند یعنی زمینهای هموار اَقْرَعْ کل اَشْجَعْ دلیرتر و در از
و پنج انگشت که بکف دست پیوسته است و یکنوع مار و نام پشه ایست اَکْرَعْ باریک ساق
اَوْدَعْ موش صحرایی اَوْکَعْ انگه انگشتان پای او بر هم افتاده باشد و بخیل و ناکس و احمق

اَشَاجِعْ

اَشَاجِعْ بیخهای انگشتان اَهْزَعْ یکی و آخرین تیر که در کیش مانده باشد اَتْلَعْ بتاء
دو نقطه فوقانیه دراز گردن اَجْدَعْ گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده
اَجْلَعْ انگه لبهای او بهم نیاید و دندان را نپوشد اَصْقَعْ انگه در میان سر او سپیدی
باشد اَخْدَعْ رگیست در موضع حجامت عنق و آن شعبه ایست از ورید و حیله گری کننده تر
اَیْدَعْ زعفران اُصَیْلِعْ مار باریک گردن اِصْبَعْ و اُصْبُعْ انگشت و نشانه نیک را
اَصَابِعْ جمع اُسْبُوعْ یکهفته و هفت بار اَرْبَعْ چهار اَرْصَعْ انگه گوشت اندک
دارد بر کفل و ران اَسْطَعْ دراز گردن اِمَّعْ مرد ضعیف رای که تابع رای همه کس شود
اَصْلَعْ داغ سر و انگه موی پیش سر نداشته باشد اَصْمَعْ خرد گوش و زیرک اَقْرَعْ
تمام موی اَقْطَعْ بریده دست اَجْمَعْ و اَکْتَعْ و اَبْصَعْ همه و ابصع احمق را هم گویند
اَبْقَعْ کلاغ سفید و سیه و هر مرغیکه سیه سپید باشد اَلْطَعْ انگه اندرون لبش سپید باشد
و آن آدمی هند یا زنگی باشد و انگه دندانش فرو ریزیده باشد اَنْزَعْ انگه موی پیش سر او ریزیده
باشد اَذْوَعْ یکمو روی اِدْنِقَاعْ غله و دانه که از مزارع بر دارند اَفْدَعْ مردیکه
بند دستش کج باشد اَنْکَعْ مرد سرخ که پوست بینی او واشده باشد اَوْشَعْ بشین منقوطه
جانوریست که آنرا عجم سموره گویند اَوْسَعْ فراختر اَشْنَعْ زشت و زشت تر بمعنی اول
صفة مشبهه است و بمعنی دوم افعل تفضیل اَرْفَعْ بلند تر بَابُ الْاَلِفِ مَعَ الْغَیْنْ
مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعَالْ اِبْلَاغْ رسانیدن اِرْزَاغْ تر کردن باران زمین را
و بگل تر رسیدن اِسْبَاغْ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن اِمْرَاغْ آب دهن ریختن
و خمیر را سخت نرم کردن و بسیار ناصواب گفتن اِفْرَاغْ ریختن آب و مثل آن و آگنده کردن
درون چیزی را اِهْبَاغْ خوابانیدن اِیشَاغْ اندک کردن عطیة اِیتَاغْ هلاک کردن

اِنزاغ دفعه دفعه بول کردن و دفعه دفعه خون بیرون آوردن اِیلاغ خون و آب بسباع دادن
مِن مصدر الافتعال اِصطباغ نان خورش گرفتن مِن مصدر
الانفعال اِندِباغ دباغت یافتن پوست اِنصِباغ رنگین شدن مِن
مصدر الاستفعال اِستِفراغ تمام توانایی جا خود در کار بستن و تهی کردن
بدن از فضلات و تهی شدن بدن خواستن از فضلات اندرونی اِستِیلاغ از سرزنش
و مذمت باک نداشتن اِستِصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن مِن غیر المصادر
اَرفاغ آن میان زانو و بن بغلها و کش رانها و جمع شدن گاههای چرک اَوزاغ
وزغها اَصبَغ اسپی که دم او سپید باشد یا پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد
اَصباغ رنگها و او جمع صِبغ است اَهیَغ فراخی معاش و خوشی حال و سال فراخ
اَلثَغ شکسته زبان و آنکه سین را ثا گوید در سخن و راء را لام گوید یا غین باب الا
لف مع الفاء مِن مصدر الثلاثی المجرد اَوف آفة رسیدن
اَلف هزار دادن اَنف بر بینی زدن و به بینی رسیدن چیزی و از درد بینی نالیدن ۵
اَنَف بفتح نون ننگ و عار داشتن و سابق شدن اَزَف و اُزُوف نزدیک شدن
و شتاب نمودن اَثف بثاء سه نقطه پیروی کردن اَسَف بفتح سین اندوهگین شدن
برای چیز فوت شده و خشم گرفتن اِلف خوگر شدن مِن مصدر الافعال
اِتحاف تحفه دادن اِتراف گمراه کردن نعمت کسی را و نعمه دادن و از اینجاست
قوله تعالی امرنا مترفیها ای منعمیها و طغوا النعمة فیها اِتلاف نیست کردن
اِجحاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن و ببردن و نزدیک شدن و با کسی نزدیکی
نمودن اِحراف یکو مال شدن و افزایش کردن مال اِخراف در پاییز در رفتن

و در پاییز زاییدن اِخطاف خطا کردن و در نوردیده شدن روده و مثل آن
اِزحاف مانده شدن چاروا اِذراف شتابیدن در رفتار و حریص گردانیدن
اِذعاف بزودی کشتن اِذهاف برای غیر منقوطه باریک دم کردن تیغ
اِذهاف بذال منقوطه انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن و ببردن اِسجاف
پرده فروگذاشتن و تاریک شدن شب اِسداف تاریک شدن شب و فروگذاشتن
مقنعه و پرده و غیر آن و روشن شدن و روشن کردن اِحصاف استوار
کردن و دویدن اِحلاف بحاء غیر منقوطه سوگند دادن اِخلاف بخاء منقوطه
وعده دروغ کردن و خلف باز دادن و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن
اِدناف لاغر کردن و لاغر شدن و نزدیک بغروب رفتن شدن آفتاب و نزدیک شدن بمرگ از
از مفارقة محبوب اِرجاف خبرهای دروغ افکندن و شروع کردن در چیزی اِرساف
شتر را بند نهاده رها کردن اِرداف از پی در آمدن کسی را و بر پس اسب خود نشاندن
اِرعاف خون از بینی آوردن و شتابانیدن و مملو کردن اِزلاف نزدیک آوردن
و فراهم آوردن اِسراف گزاف کاری کردن و بی اندازه خرج کردن اِسعاف حاجت
روا کردن اِسلاف پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم دادن به بینی اِسناف
استوار کردن و در پیش شدن اِشراف بر سر ایستادن چیزی را و واقف شدن چیزی را
و بلند شدن و بر بالای چیزی شدن اِصحاف صحیفها و مکتوبها جمع کردن در جائی
اِطراف طرفه و نو آوردن و چیز نو خریدن و علم بر اطراف جامه انداختن اِظراف
بظاء منقوطه بچه ظریف یعنی بچه زیرک زاییدن اِضعاف دو بالا کردن و افزون
شدن و افزون کردن و خداوند افزونی شدن و ضعیف چاروا شدن کسی ضعیف کردن

اطناف بر سر کوه بر آمدن اقطاف نزدیک بمیوه چیدن شدن انقاف
بسیار خایه کردن ملخ و شل آن و استخوان بکسی دادن تا مغز از آن بیرون آورد انجاف
لاغر کردن اغداف پرده فرو گذاشتن انشاف کفک شیر بکسی دادن
اهناف آهسته خندیدن الفاف سر در زیر فرو بردن مرغ اهداف بر
بالای چیزی رفتن و پناه بردن و بر پای ایستادن اعصاف بعین و صاد غیر منقوطتین
هلاک شدن و سخت شدن باد و بشتاب رفتن اسب و بسیار کشت شدن زمین و
برگ بر آوردن کشت اعضاف بعین و ضاد منقوطتین سخت تاریک شدن شب
اغلاف در غلاف کردن و چیز را اغلاف کردن اقراف بد اصل شدن
و تهمت نهادن و نزدیک شدن اکناف یاری دادن الحاف سابلو کردن
الطاف نیکوئی کردن و در بردن مرد ایر شتر بزور اندر فرج ناقه انحاف
لاغر کردن اعراف دراز شدن عرف یعنی یال اسب انزاف مست شدن و مست
کردن کقوله تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون و مست کردن رفتن خون کسی را و آب رفته شدن
چاه و آب چاه رفتن انصاف داد دادن و مسلم داشتن چیزی را که حق باشد و بنیمه
رسیدن روز ایجاف براه بردن ستور و شتر و فراخ رفتن شتر و ستور و شتابیدن
در رفتار و کار بستن و از اینجاست قوله تعالی فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ای فما اعملتم
و در دل گرفتن ایکاف و ایکاف بهمزه فاء الفعل و باعتلال آن پالان کردن و اکاف
بی همزه فاء الفعل یعنی آب چکانیدن خانه هم آمده است ایغاف بغین منقوطه سخت
دویدن ایخاف بخاء منقوطه بدست زدن خطمی ضمایده چندانکه چسبنده شود
اخفاف بخاء منقوطه سبکبار گشتن و سبکحال شدن ازفاف در رفتن داشتن

دشتابانیدن

دشتابانیدن و عروس بخانه شوهر فرستادن اسفاف نزدیک گشتن و چیز نرم
بر جائی فشاندن و تتبع کارهای باریک کردن و چیزی از برگ خرما بافتن و تیز
نگرستن و دائم نگرستن اشفاف بشین منقوطه افزونی نهادن اعفاف
پرهیزکار گردانیدن احفاف بحاء بی نقطه موی سر را مدتی بی روغن گذاشتن
و چندان بار بر چاروا نهادن که سخت آواز و دست و پای کند در راه ایساف اندوهگین
کردن و بخشم آوردن ایلاف خو گر شدن و هزار شدن و هزار کردانیدن
من مصدر الافتعال احتراف صاحب پیشه شدن احتجاف خود را از
چیزی باز داشتن اختراف میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی کردن
و پیش کسی شد آمد کردن و بیم در رفتن و نوعی بکم رانده شدن اختطاف ربودن
اختصاف بچیزی چسپانیدن ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس اسپ کسی
نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک شدن و گرد آمدن ازدهاف
شتاب نمودن و در رفتن در چیزی اشتراف بلند شدن و بر پای خاستن ا
اصطراف حیله کردن اطراف چیز نو گرفتن و چیز نو خریدن اعتراف
اقرار کردن و صبر کردن و خبر پرسیدن اعتساف بر بی راهی رفتن اعتصاف
کشت و زراعت کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن
از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف بغین منقوطه
آب برداشتن بدست خود اقتحاف سخت آشامیدن اقتراف کسب کردن
اکتناف گرد چیزی در آمدن التحاف چادر بسر در گرفتن و خود را در جامه پوشیدن
و جامه خواب بر خود انداختن التقاف فرو آوردن و بزودی چیزی یاد گرفتن

اِنْتِتَافْ برکنده شدن موی اِنْجِحَافْ بیرون آوردن اِنْتِدَافْ وازده
شدن پنبه اِنْتِقَافْ بیرون آوردن اِنْتِشَافْ بینی سه نقطه آب خود چیدن
وکلک شیر آشامیدن اِنْتِصَافْ مکیدن اِنْتِصَافْ نیمه شدن روز وغیر آن و
وداد ستاندن ونقنو بر سر انداختن اِنْتِکَافْ از باران گذشتن اِیتِصَافْ
صفت کردن وبصفتی موصوف شدن اِحْتِیَافْ درمیان چیزی شدن اِسْتِیَافْ
بوی کردن چیز یا او هلاک کردن اِصْطِیَافْ بتابستان جایی مقام کردن ا
اِطِّیَافْ بوده شدن خیال و وسوسه وبقضاء حاجت رفتن وگرد گردیدن بمعنی اول
مشتق از طیف است وبمعنی دوم وسیم مشتق از طوف اِقْتِیَافْ از پی کسی رفتن
اِهْتِیَافْ تشنه شدن اِحْتِقَافْ موی از روی خود برکندن وهرچه در دیگ باشد
تمام خوردن اِزْدِفَافْ زن بخانه آوردن وزن بخانه شوهر فرستادن اِسْتِفَافْ
با فتن برگ خرما و دارو سائیده ناخیسانیده ومعجون ناکرده گرفتن اِشْتِفَافْ
بیش سه نقطه آب کوزه تمام خوردن اِصْطِفَافْ بصف درچه ایستادن اِعْتِفَافْ
اندک خوردن وباندک چیز معاش کردن اِلْتِفَافْ خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن
گیاه اِیتِلَافْ باهمدیگر آمیختگی کردن وجمع شدن اِیتِنَافْ از نو گرفتن و از سر
گرفتن مِنْ مَصْدَرِ الْاِنْفِعَالْ اِنْجِعَافْ برکنده شدن اِنْخِسَافْ
پوشیده شدن وگرفته شدن ماه وآفتاب اِنْحِرَافْ خم بست شدن و بگشتن و
میل کرده شدن اِنْقِعَافْ از بیخ برکنده شدن اِنْصِرَافْ بازگشتن اِنْعِطَافْ
بروی درآمدن وخم شدن اِنْغِرَافْ بریده شدن اِنْکِشَافْ واشدن مِنْ
مَصْدَرِ الْاِسْتِفْعَالْ اِسْتِحْصَافْ استوار شدن وسخت شدن زمانه

برکی

برکسی وتنگ شدن سوراخ اِسْتِحْلَافْ سوگند دادن خواستن وسوگند دادن
اِسْتِخْلَافْ بخاء منقوطه بجای کسی ایستادن خواستن وخلیفه کردن وآب
کشیدن اِسْتِنْزَافْ از بی در نشاندن خواستن اِسْتِرْعَافْ در پیش شدن
وخون برآوردن اِسْتِشْرَافْ چشم برداشتن برای نگرستن بچیزی ودست
برابرو نهادن تا آفتاب برچشم نتابد وچشم را خیره نسازد تا چیز توان دید وچشم گردن
چیزی را اِسْتِسْلَافْ قرض ستاندن اِسْتِصْرَافْ گردانیدن خواستن
اِسْتِضْعَافْ ضعیف شمردن اِسْتِطْرَافْ طرفه شمردن ونو گرفتن
اِسْتِعْرَافْ خود را آشنا سائیدن اِسْتِعْطَافْ مهربان کردن خواستن
اِسْتِقْذَافْ دشنام دادن خواستن اِسْتِکْشَافْ واشدن خواستن و روشن
کردن خواستن اِسْتِلْطَافْ در بردن شتر قضیب خود را در فرج ناقه اِسْتِنْظَافْ
پاک شمردن وهمه راستاندن اِسْتِهْدَافْ نشانه شدن اِسْتِنْکَافْ ننگ وعار
داشتن از چیزی اِسْتِیدَافْ چکانیدن اِسْتِیصَافْ صفت علاج کردن وعلت
خواستن اِسْتِیقَافْ ایستادن کسی خواستن وباز داشتن ستور خواستن
اِسْتِخْفَافْ سبک داشتن وسبک گردانیدن وخوار داشتن اِسْتِدْفَافْ
راست ایستادن کار وممکن بودن وآسان بودن اِسْتِطْفَافْ بربالا آمدن و
ممکن بودن وآسان بودن اِسْتِشْفَافْ دیدن چیزی از پس چیز شفاف اِسْتِعْفَافْ
پرهیزکاری کردن اِسْتِقْفَافْ فراهم آمدن پیر از غایت پیری اِسْتِکْفَافْ
کف دست برابرو نهادن تا چیزی دیده شود اِسْتِینَافْ از سر گرفتن چیزی را واز نو
گرفتن مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعِیعَالْ اِحْزِیزَافْ میل کردن وبرگشتن ٥

اِحْقِیقَافْ کج شدن اِعْزِیزَافْ بعین غیر منقوطه صاحب یال شدن اسب
وبرآی شر وبدی مهیا شدن وبلند شدن موج دریا مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعِلَّالْ
اِطْرِهْفَافْ تمام خلقت شدن ونیکو صورت شدن اِذْرِعْفَافْ بگذشتن
ورفتن وحریص بودن برای کارزار مِنْ غَیْرِ الْمَصَادِرْ اَنْفْ بینی وپایه کوه که پیش
آمده باشد وطرف دندان در چیزی که بر میآید وبزرگ قوم وسخت تر چیزی اُنُفْ
واُنُوفْ وآنَافْ جمع اَنْفْ بضم همزه ونون بوستانیکه اثر انجریده باشند
وگیاهی که نچریده باشند وکاسه که از آن آب نخورده باشند اَنِفْ اول وقت سابق
اُفِّ واُفَّ واُفٍّ تف ومرداری وابنها اسم فعل هم می باشند بمعنی اَتَضَجَّرُ
یعنی تنگدل می باشم واین لفظ بکسی گویند که از و تنگدل وسرگران شده باشند و او را
عیب کنند کقوله تعالی ولا تقل لهما اف واف بمعنی هنگام وبمعنی چرک گوش وتراشه ناخن
که افتاده باشد هم آمده است اَلْفْ هزار آلَافْ واُلُوفْ جمع اَسِفْ
غضبناک اِسَافْ بکسر همزه نام بتی است از سنگ وزمینی که در وگیاه نروید اَسْوَفْ
آنکه زود اندوهگین شود برای تنگدلی اَسِیفْ بنده وتابع ومزدور وخشمناک و
اندوه وآنچه دائم لاغر باشد ومطلق فربه نشود اَحْنَفْ کج پای اَکْلَفْ چاروای
کمیت رنگ یعنی سیه سرخ اَذْلَفْ مرد خرد بینی که سر بینی او راست وخوب باشد
اَقْنَفْ اسپیکه پس سر او سپید باشد وهرچه سپید قفا باشد ومرد خرد گوش وسطبر گوش
واین از لغات الاضداد است اَسْقَفْ دراز خمیده اُسْقُفْ بضم الف وتشدید
فا مهتر ترسایان در دین یعنی امام ایشان اَعْجَفْ لاغر اَغْرَفْ یال دار وشناخته
تر وشناسنده تر اَعْضَفْ سست گوش وفروهشته گوش وتیر سطبر بر و عیش

فراخ

فراخ اَغْطَفْ بعین منقوطه عیش فراخ اَغْلَفْ ختنه ناکرده وهرچه در غلاف باشد
وعیش فراخ اَقْلَفْ ختنه ناکرده اَکْشَفْ آنکه بی سپر بجنگ رود وآنکه از دو طرف
سر او موی رفته باشد یا موی نباشد اَصْوَفْ حیوان بسیار پشم اَخْیَفْ اسپیکه
یک چشمش سیاه باشد ویکی کبود وهمچنین هرچه یک چشمش سیاه ویکی کبود باشد وشتریکه
غلاف ایر او فراخ باشد اَخْیَافْ انواع آدمیان وبرادرانیکه از پدران مختلف
واز یک مادر باشند اِکَافْ پالان خر واسب اُکُفْ جمع اُرَفْ سامانها وحدها
چیزها واو جمع اُرْفَه است اِلْفْ واَلِفْ واَلِیفْ آنچه با و چیزی خوگر شده باشد
واُلَّافْ الفه گیرنده راهم گویند آلَافْ جمع اَجْوَفْ پوچ اندرون وفراخ اَخْصَفْ
سیاه وسپید واسپ وگوسفند که هر دو طرف تهی گاه او سپید باشد اِرْجَافْ
بکسر همزه خبر دروغ اَرَاجِیفْ جمع اَهْیَفْ میان باریک آلَفّ بتشدید فا گران زبان و کاهل
وسطبر ران اَعْرَافْ نوعی از خرما وریگ پشتهای بلند وبارویی است میان بهشت ودوزخ
وبویها اَجْلَافْ بجیم مردم فرومایه وستمکار اَحْلَافْ بحاء غیر منقوطه هم
عهدان وقومی از قبیله ثقیف اَوْطَفْ آنکه بسیار موی مژه دارد ومرد دراز ابرو
وعیش خوش واشتریکه موی مژه او وموی گوش او کوتاه باشد اَطْرَافْ کنارها اَحْقَافْ
ریگ پشتهای کج شده ومیل کرده ودیار عاد کقوله تعالی واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالا
حقاف اَلْفَافْ واَلْجَافْ کنارهای چاه وکنارهای حوض اَحْرُفْ جمع
حرفت اِحْرَافْ بکسر همزه مال بسیار اَخَاسِیفْ زمین نرم اَصْلَفْ
مکان سخت اَضْعَافْ مانندها ومیانها ودو برابرهای چیزها اَضْیَافْ مهمانان
اَصْنَافْ نوعها اَلْطَافْ توفیقها ونوازشها اَعْطَافْ مهربانیها

اکناف اطراف و جوانب الفاف درهم پیچیدها و بوستانهاء درهم رفته
درختان کقوله تعالی وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا الف برو اسیاف شمشیرها و کنارهای
دریا و بعضی دوم جمع سیف است بکسر سین اوقاف ملکهائیکه برفقرا و مساجد و مزارعات
وغیرآن مباح کنند اسکاف واسکوف کفشگر و صنعتکار اسکف بکسر
شین چشم اخلاف زپس چیزی آیندگان و سرهای پستان شتر اسلاف
پیشینگان اصف کبر اوصاف صفتها اصداف صدفها اعیف
بیل کرده بطرفی اشرف بزرگوارتر اشراف بزرگواران و جاهای بلند
انصف داد دهنده تر الطف خوبتر و نازکتر و باریکتر بَابُ الْأَلِفِ مَعَ
الْقَافِ مِنْ مَصْدَرِ الثُّلَاثِيِّ الْمُجَرَّدِ اباق گریختن و از نجاست قوله تعالی
اِذْ اَبَقَ اِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ الق دیوانه کردن ارق بفتح را بیخواب شدن انق
بفتح نون شاد شدن و بغایة خوب شدن و خوش آینده شدن ازق تنگ شدن افق
بفتح فا رفتن و بغایة کریم شدن افق بسکون فا دباغة پوست کردن و عطا کردن بر دم
بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر مِنْ مَصْدَرِ الْإِفْعَالِ ابراق ترسانیدن احداق
گرد چیزی درآمدن احراق سوزانیدن احماق بچه احمق زائیدن و کسی را احمق
یافتن احناق کینه ور کردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن
اخراق بخاء منقوطه حیران گردانیدن اخفاق تهی دست ماندن غازی از غنیمت
وصیاد از صید و خداوند حاجة از مراد و بهر دو بال بهم زدن مرغ و درخشیدن و فرو رفتن
ستاره اذراق رویانیدن زمین ذرق را و ذرق گیاه خندقوق باشد ارشاق
تیز نگه کردن ارفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن باکسی ارغاق در آواز آوردن

ترس یا خرمی یا غیر آن کسی را اصلاق سخت آواز کردن ارناق تیره گردانیدن
آب ارهاق در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز برسد و دشوار بدین
و بر دشواری داشتن ازلاق خیزانیدن و بچه انداختن شتر ماده و ستردن موی
اذهاق هلاک کردن و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و خوشیده شدن
پستان از شیر و نرم و سائیده شدن سم شتر اشراق روشن شدن و در روشنائی روز
رفتن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سر جنبک بستن
و بجای درآویختن اصداق کاوین کردن اصعاق بمیرانیدن و بیهوش کردن
اصفاق موافقة کردن و در را تمام فرو گرفتن اسفاق در تمام فرو کردن اطباق فی
اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و سر چیزی پوشانیدن اطراق بعاریه دادن ایغر
برای ایغری فرمودن و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن اطلاق از بند رها کردن
و روان کردن و کشادن دست اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آور شدن درخت و
بیخ بزمین فرو کشیدن درخت و برابری کردن و بعراق رفتن و آب اندک آمیختن شراب
اعلاق در چیزی آویختن و ناخن و مثل آن بچیزی فرو بردن و چیزیرا علاقه کردن اعناق
فراخ رفتن و املاده در کردن کردن اغراق غرق کردن و زیاد کشیدن کمان اغلاق
در بستن افراق از بیماری به شدن افتاق وا شدن ابر و پیدا شدن ماه یا آفتاب
از میان ابر افلاق بغایة فصیح شدن در شاعری افهاق پر کردن یعنی مملو کردن
اهزاق بسیار خندیدن اقلاق بی آرام کردن اهریاق ریختن و اینمصدر باب
افعال است بغیر قیاس و مضارعش یهریق آید بغیر قیاس الحاق در رسانیدن و باخر
چیزی پیوستن و بچیزی وابستن اماق گریستن و خشم کردن و در ماقة افتادن وماقة

مِنْ مَصْدَرِ الْاِسْتِفْعَالِ استحماق احمق شمردن استطراق
شتر نر بعاریة خواستن برای ایغری استرزاق روزی خواستن استطلاق
گشاده شدن شکم استغراق همه را فرا گرفتن و همه را فرا رسیدن و بتمام توانائی خود
کاری کردن و غرقه شدن استغلاق بسته شدن در و مشکل شدن سخن استلحاق
دعوی فرزند کردن که از آن منست استنشاق آب یا باد به بینی باز کشیدن
استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن کسی را استنواق
شتر ماده شدن استیثاق استواری کردن خواستن از کسی و استوار کردن استیداق
نر خواستن ماده خر و اسپ مادیان استیساق فراهم آمدن و تمام شدن کار و راست شدن کار
استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک
شدن استرقاق تنگ شدن و به بندگی گرفتن مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعِلَالِ
ابلقاق ابلق رنگ شدن یعنی سپید و سیاه شدن ازرقاق کبود چشم شدن
ارمقاق سست شدن مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعِيلَالِ ارمیقاق
سست شدن ازریقاق کبود چشم شدن مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعِنْلَالِ
ابرنشاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت ادرنفاق بشتاب گذشتن اخرنباق
خاموش شدن مِنْ مَصْدَرِ الْاِفْعِيعَالِ اخلیقاق راست ایستادن ابر
و سزاوار باران باریدن شدن ابر و کهنه شدن اخریراق دریده شدن اغریراق
دیده ریزان شدن اشک مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ ارق بیخواب ارق بکسر را بیخواب
ارق بزاء منقوطه تنگ افق بغایة کریم افیق پوستیکه دباغة او تمام نشده باشد
و پوست دباغة کرده نادوخته افق جمع الوق گرگ نر الوق گرگان ماده و او جمع

آلقاست الق بتشدید لام درخشنده انیق خوب و خوش آینده انوق و انایق
شتران ماده انوق مرغیست افق کنار جهان و گرداگرد گوش و اسپ نیک رفتار
آفاق جمع اماعق و اماعیق طرفهای بیابان افافیق آبهای که در آن
جمع شده باشد و شیرهای تازه دوشیده و او جمع فیقه است افرق خروسی که کاکل
او دو قسم باشد و اسپیکه یکطرف سرون او بران دیگر شرف باشد ابریق تو بیغ و
شمشیر سخت درخشنده اباریق جمع استبرق دیبای سبز اعنق مرد دراز گردن
و سگی که در گردن او قلاده باشد ابق بفتح با قنب ابق بکسر با گریزنده اراق
موضعیست ابلق سیاه سپید و نام قلعه ایست احمق بی عقل اخرق دریده گوش
و آنکه هیچ کار نداند کرد ازرق کبود چشم و آب صافی و هرچه صاف و بیغش باشد
اخلق ساده و هموار اشدق فراخ دهن اطرق سست زانو اعناق
بزرگان قوم و گردنها اعنق بضم نون بزغالهای و او جمع عناق است اولق
دیوانگی اوفق موضعیست و گرانی بار اورق خاکستر رنگ و سالیکه باران
نباشد اهراق بفتح قاف بریخت و او فعل ماضی است و در اصل اراق بوده است
اذواق دراز دندان ابارق جمع و ابرق ریسمان دو رنگ و هر چیزیرا که دو
رنگ سیاهی و سپیدی باشد هم گویند ارماق ریسمان سست اماق اطراف
ناموس از زمین و او جمع موق است اسوق ساقها اسوق بفتح واو دراز ساق و نیکو
ساق امهق سپید افوق تیر سوفار شکسته اشنق و اموق دراز اسوق
بضم همزه و تخفیف قاف جمع گیاهی است اخلاق خویها ادق باریکتر اسبق
پیشتر احق سزاوارتر و چاروائی که پای بجای دست نهد در رفتار اخفوق بضم

مانند فواق چیزیست که بعد از گریه بر می‌افتد بر آدمی الزاق والصاق والساق
چسبانیدن املاق درویش شدن انزاق برجهانیدن انطاق بسخن در
آوردن انباق آهسته باد رها کردن از دبر انفاق نفقه کردن و درویش شدن
کقوله تعالی اذاً لامسکتم خشیة الانفاق و رواج گرفتن بازار ایباق هلاک کردن
ایساق شتر را بار کرد و بسیار بار شدن درخت خرما ایثاق استوار بستن و استوار
بند کردن ایداق انگیختن ماده خر ایراق برگ آوردن درخت و غنیمت نیافتن
غازی و شکار نیافتن شکاریار و بمراد نارسیدن حاجتمند و بسیار مال شدن ابقاق بسیار
گفتن احقاق برحق داشتن و بحقیقه داشتن ادقاق باریک گرفتن ارقاق تنگ
گرفتن و بنده گرفتن و بنده گردانیدن اعقاق آبستن شدن اسپ من مصدر
الافتعال احتراق سوخته شدن اختراق دریده شدن و برآوردن باد وزیدن
باد و فرا یافتن دروغ اختلاق فرا یافتن دروغ اختناق گلو گرفته شدن ارتزاق
روزی ستاندن ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن استباق
بر همدیگر پیشی گرفتن و با همدیگر تیر انداختن کقوله تعالی ذهبنا نستبق استراق
دزدیده گوش بچیزی داشتن اصطفاق بهم واکوفتن و آواز دادن چیزی و جنبیدن
اطّراق بر هم پیچیده شدن پر مرغ اعتراق اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی
گرفتن اعتلاق عاشق شدن و در چیزی در آویخته شدن اعتناق دست بگردن
همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری اغتباق شبانگاه شراب خوردن افتراق
از همدیگر جدا شدن افتلاق عجب آوردن و چیزی عجیب بودن التزاق والتصاق
والتساق بچیزی چسبیدن امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق

فراهم

فراهم آمدن و تمام شدن اتّشاق فاق کردن اتّفاق باهمدیگر موافقت کردن و اتفاق
افتادن کاری و چیزی استیاق راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق
بازداشتن احتقاق باهمدیگر خصومت کردن و لاغر شدن ستور و دعوی حق خود کردن و
باندرون چیزی فرو بردن نیزه اشتقاق شکافتن سخن از سخن و نیمهٔ چیزی ستاندن
ائتراق بخواب شدن ائتلاق درخشیدن امتئاق از خشم گریستن ه
من مصدر الانفعال انبثاق ویران شدن بند آب سیل انبعاق
باران ریزان شدن ابر بدشواری و ریخته شدن آب و ناگاه بسر در آمدن چیزی که از آن شعوری
نباشد و بسیار گفتن سخن انبلاق گشاده شدن در انسحاق سائیده شدن
انخناق گلو گرفته شدن اندحاق زهدان از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت ه
انخراق دریده شدن و گذشتن باد انزلاق لغزیده شدن اندفاق ریخته
شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام و روده از شکم بیرون آمدن و در پیش شدن
و بسر در آمدن سیل انزعاق ترسیدن انسفاق فرو کرده شدن در
انصفاق از چیزی گردیدن انحماق بجای غیر منقوله گسا نشدن بازار و کهنه شدن
جامه انمحاق کاهیده شدن انطلاق رفتن انفراق وانفلاق
شکافته شدن انملاق هموار شدن و خلاص یافتن انبیاق فرو آمدن حادثه و سختی
زمانه بر کسی اندماق بسر در آمدن بر کسی بی رخصت انغماق باز گردیدن
انفتاق وا شدن ابر و شکافته شدن انزراق و اپس رفته شدن پالان شتر من الصحاح
و چکیده شدن انسیاق روان شدن انفیاق سوفار تیر شکستن اندقاق
کوفته شدن انعقاق وانشقاق شکافته شدن انفتاق وا شدن و بدر رفته شدن

الف و سکون خاء منقوطه شکافه زمین آخافیق جمع باب الالف مع ا
الکاف من مصدر الثلاثی المجرد أفك برگردانیدن و ضعیف عقل
و ضعیف رای گردانیدن و بچیز نیکی نارسیدن آراك خوردن شتر درخت اراك را
من مصدر الافعال ابراك فرو خسپانیدن شتر احناك آزموده زمانه
گردانیدن روزگار مردم را اشواك پر خار شدن درخت ادراك دریافتن
و در رسیدن کودک ببلوغ و دیدن و رسیده شدن میوه و غیر آن ارتاك شتر را
دوانیدن اسلاك در آوردن چیزی در چیزی انواك کسی را احمق یافتن اشراك
هنباز آوردن با خدای تعالی و انباز گردانیدن کسی را اضحاك خندانیدن انهاك
عقوبت کردن و لاغر و ضعیف کردن امساك وا ایستادن و نگه داشتن و چنگ در زدن
املاك زن دادن و پادشاه کردن و نیک سرشتن آرد اهلاك نیست و هلاک
کردن اینشاك زود بودن ایعاك در خاک غلطانیدن و انداختن و سخت انبوه شدن
بر سر هم ادكاك باران خرد بارانیدن من مصدر الافتعال ه
ابتراك فرو خفتن شتر و انداختن کسی در شیب خود و سینه خود نهادن او را و شتافتن و
و کوشیدن ابتشاك دروغ گفتن اتراك بگذاشتن احتباك شلوار و تکه
میان سخت بستن و فراهم بستن پشت و ساق خود بفوطه و پشت و ساق در هم کشیده بستن و نیک
محکم و استوار کردن چیز را احتناك خوردن ملخ گیاه را و آزمودن و از بن برکندن و
غالب شدن و استوار شدن و رسن در دهن اسپ یا شتر کردن و قوله تعالی حکایة عن
قول الشیطان لاحتنکن ذریته الا قلیلا یعنی لاستأصلن ست و نزد فراء یعنی لاستولین
ادّراك بهمدیگر در رسیدن ارتباك آمیخته شدن و در کار سخت افتادن اشتباك

بهم

بهم در رفتن احتراك بزای منقوطه جامه پوشیدن اشتراك انبازی کردن اعتراك ك
انبوهی کردن و غلبگی کردن اعتناك رفتن اهتتاك پرده دریدن و حرمت بشکستن
کسی استیاك مسواك کردن احتكاك خود را بچیزی خاریدن و با کسی وا کوشیدن
استكاك کر شدن و بهم در پیچیده شدن گیاه اصطكاك بهم واکوفته شدن
التكاك غلبگی و انبوهی کردن افتكاك خلاص کردن ائتفاك بر گردیدن ائتكال ك
گرم شدن امتكاك مکیدن ارتكاك سخن آشفته گفتن است چنانکه نتوان فهمید من
مصدر الانفعال انسلاك در آمدن چیزی در چیزی انهماك
کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن انهتاك دریده شدن پرده انفراك ك
سست شدن منکب و بدست مالیده شدن خوشه و جامه و غیر آن و باز گشتن انفكاك
از هم جدا شدن و آزاد شدن من مصدر الاستفعال استدراك
دریافتن استمساك چنگ در زدن استهلاك نیست کردن استركاك
رکیک شمردن یعنی سست شمردن چیزی را استنواك احمق شمردن کسی را من مصدر
الافعلال ارمكاك بغایه سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد من مصدر
الافعیلال اصمیكاك خشم گرفتن اصمیكاك و اضبیكاك
گیاه بدر آوردن زمین و سبز و سیراب شدن گیاه من مصدر الافعیعال ه
احلیلاك سخت سیاه شدن من مصدر الافعنلال اسحنكاك
تاریک شدن شب و سخت سیاه شدن موی و غیر آن من غیر المصادر اراك
درختی است که از آن چوب مسواک گیرند اوارك شتر که درخت اراک خورد اراك
مکانیست افك دروغ آفائك دروغها او جمع افیکه است آفاك دروغگوی

الوك پیغام و رسالت آرائك تختها و کوشکهای آراسته اولئك ایشان
املاك ملکها و پادشاهان بمعنی اول جمع ملك است و بمعنی دوم جمع ملك اذناك که در
قرآن آمده است بمعنی غمناک و بهتناک باشد اشراك انباز ان واو جمع شریک است اك
واكيك بغایت گرم اعفك و انوك احمق اصك آنکه زانوهای خود را برهم کوبد
در رفتن اسلك فعل امر است یعنی برو و در بر بمعنی اول مشتق از سلوک و بمعنی دوم مشتق از
سلک و از اینجاست قوله تعالی اسلك یدك فی جیبك تخرج بیضاء ادارك فعل ماضیست یعنی
دریافت و در رسید و او مشتق از تدارک باشد اباك بفتح کاف ترا که مردی
اباك ترا که زنی بکسر کاف ایك بیشه بر درخت اسك مردی گوش انك سرب

باب الالف مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد

اجل برانگیختن
و شر و شور انگیختن افول فرو رفتن ستاره اكل خوردن و خاریدن و غیبة کردن
امل امید داشتن اهول که خداشدن اهل در رفتن در جای و انس گرفتن
ازل در تنگی و سختی افتادن و باز داشتن اصل شبانگاه در رفتن اول و ایال
باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن ال و الل و الیل
نالیدن بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و آواز کردن آب و حربه زدن و شتابیدن
و درخشیدن رنگ و صافی بودن ابل استاد شدن در چرانیدن شتر اجل
بفتح جیم دردناک شدن کردن

من مصدر الافعال

اخال بخیل یافتن کسی را
و بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن ابسال بخواری گذاشتن و گرو کردن و حرام
کردن و بسلامت داشتن ابطال باطل کردن ابقال باگیاه و تره شدن زمین
ابهال شتر را بی بند گذاشتن و بحال ارادت خود بگذاشتن چیزی را اثبال فانی

کردن و دشمن داشتن و بیمار و فاسد کردن دوستی کسی را اثقال گران کردن بوزن
و گران شدن و گرانبار کردن و گرانبار شدن اثغال مخالفت کردن اثكال بی
فرزند گردانیدن اجذال شاد کردن ازعال برای سنقوطه در نشاط آوردن اجزال
تمام کردن بخشش اجعال ز جستن سگ ماده و رشوه و پای مزد دادن اجفال
دویدن شتر مرغ و شتاب کردن گریختن از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن باد چیزی را
اجمال جمله کردن و خوبی کردن و بسیار شتر نر شدن کسی را و چربش و پیه گداختن
احبال بحاء غیر سنقوطه آبستن کردن احقال پراکنده برگ آوردن کشت احكال
مشکل شدن اخجال دراز شدن گیاه و بسیار گیاه شدن زمین و شرمنده گردانیدن
کسی را اخضال تر کردن اخمال گمنام کردن ادخال درآوردن و در بردن
ادمال خوش گردانیدن جراحت و پوست برسر آوردن جراحت اذبال پژمرده و لاغر
گردانیدن و کاهیده گردانیدن اذهال غافل گردانیدن ادجال پیاده کردن
ادحال راحله بکسی دادن ارغال برای غیر سنقوطه سخت نیزه زدن ارذال فرومایه
کردن ارسال فرستادن و فروگذاشتن و صاحب شیر شدن مرد از مواشی خود ارقال
نوعی دویدن اشتر ارمال حصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن و درویش شدن
اسبال فروگذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باران و اشک و خوشه بر آوردن زرع و برون
آمدن خوشه زرع اسمال کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن اسهال شکم
دار و بزمین دشت و نرم رسیدن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده
و صبر کردن زن بیوه با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند و قوی بچه شدن شتر ماده اشعال
آتش افروختن و پراکنده شدن و اندودن و پراکنده آب و خون از چیزی ریختن اشكال

مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور و رسیده خرما شدن درخت اشمال بجانب شمال رفتن
و برچیدن اقوال قولی بکسی منسوب کردن احوال یکساله شدن اطوال دراز گردانیدن
اطفال با بچه خرد شدن اعوال باواز بلند گریستن و آواز کردن کمان ارغال بغیر
سنقوطه گیاه رغل بر آوردن زمین و شیر دادن زن و گم شدن شتر از چراگاه اعجال شتابانیدن
و بچه افکندن شتر اعقال خردمند کردن و در یافتن سخن کردن اعمال کار بستن بر
چیزی و عمل دادن و بکار بردن و کارفرمودن کسی را اغزال با غزال شدن آهو
یعنی با بچه شدن آهو و گردانیدن دوک چرخ اغفال غافل گردانیدن و فروگذاشتن
افضال نیکویی گردانیدن و افزون آوردن اقبال پاینداني کردن و روی بسوی
چیزی کردن و روی کسی را بچیزی گردانیدن و به پیش باز بردن و سعادتمند شدن
افحال شتر نر بکسی دادن اقتال بکشتن دادن اقفال قفل کردن و باز گردانیدن
و خشک گردانیدن اکفال پاینداني چیزی کردن اکمال تمام کردن اکسال انزال
نکردن مرد در مجامعت اصهال رطب شدن خرما امضال تباه کردن مال و بعبث صرف
کردن آن و بچه انداختن زن و تمام شیر پستان دوشیدن امثال مثله کردن
یعنی بینی با گوش بریدن و عقوبت کردن و بقصاص کشتن کسی را امحال در قحط سالی و خشک سالی
شدن امهال زمان دادن انحال لاغر کردن انزال فرو فرستادن و فرود آوردن
امغال سخن چینی کردن و یکسال دوبار زاییدن گوسپند و هر سال زاییدن زن انسال
پشم با موی یا پر انداختن حیوان انعال نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان
از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن انهال شربت اول دادن و سیراب کردن
اهمال فروگذاشتن و بجرا گذاشتن شتر بی شبان ایجال ترسانیدن ایحال

در وحل افکندن یعنی در گل و تول انداختن ایصال رسانیدن ایهال که خدا کردن
و در بردن ایغال بشتاب رفتن ابلال از بیماری به شدن و باز ایستادن علف و
شدن اثلال بصلاح آوردن فرمودن و بسیار پشم شدن اجلال بزرگ داشتن
احلال فرو آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و از حرم برون
آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند پیش از زاییدن
اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیادتی و خلل رسانیدن و گیاه شیرین دادن
شتر را ادلال ناز کردن اذلال بذال سنقوطه خوار کردن ازلال
لغزانیدن و نیکویی کردن و بخشیدن اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر و
تیغ کشیدن اشلال شل دست گردانیدن و راندن اشتر و به شمشیر راندن گروهی را
و جنگ کردن اصلال گندیده شدن گوشت اضلال بیراه گردانیدن و گم کردن
و باطل کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را دفن کردن اطلال مشرف
شدن بر چیزی و باطل کردن خون اظلال سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک
شدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن و خیانت کردن و غله آوردن
زمین و از غنیمت کفار چیزی دزدیدن و گیاه غال آوردن زمین و بر آن عیال غله آوردن
و پوست چنان کندن قصاب که چیزی از گوشت بر آن پوست چسپیده باشد و نیک نظر کردن
و بند بر نهادن اقلال بزمین بیگیاه و زمین باران نرسیده در شدن و ضایع شدن
مال و ضایع گشته مال شدن اقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن اكلال
مانده کردن و بکار ربدن و خداوند ستور مانده شدن املال از بر چیزی نوشتن و از
چیزی نوشتن فرمودن و ملول کردن اهلال ماه نو را دیدن و آواز برداشتن و نام

چیزی برداشتن اِسْتِئْثال حاجت روا کردن اِیْصال در شبانگاه شدن اِئْکال بخورانیدن وسخن چینی کردن **مِنْ مَصْدَرِ الاِفْتِعال** اِبْتِذال ناپاک وزبون داشتن جامه وغیر آن و دائم بکار داشتن جامه وغیر آنرا اِبْتِقال تره وگیاه خوردن اِبْتِهال زاری کردن ولعنت کردن وبزاری دعا کردن اِجْتِذال شادشدن اِجْتِعال کردن اِجْتِبال بدام شکار کردن اِحْتِمال برداشتن وبار بر نهادن اِحْتِفال بغایت جمع شدن وممتلی شدن وآشکار شدن اِخْتِبال گمراه کردن وناقص کردن اِخْتِزال بریده شدن وبازه از چیزی بریدن اِدِّحال در رفتن اِدْتِجال بجیم بی اندیشه بسیار شعر وخطبه گفتن ونوعی رفتن اسب وجمع کردن ملخ برای بریان کردن اِدْتِخال بخای غیر منقوطه بار بر نهادن وبرداشتن وبجای رفتن اِزْدِمال بتشدید زای منقوطه بر داشتن اِشْتِعال افروخته شدن وآشکار شدن سپیدی در موی اِشْتِغال بغین منقوطه بکاری در شدن اِشْتِمال گرد فرو گرفتن وجامه در خود گرفتن وبر بالای چیزی در آمدن اِعْتِدال راست شدن اِعْتِزال یکسو شدن اِعْتِقال بند کردن وبسته گردانیدن زبان ونیزه در میان ساق ورکاب فرو زدن وچیزیرا در میان هر دو پای خود گرفتن اِعْتِمال کار کردن اِغْتِسال شستن اِغْتِفال غافل گرفتن کسیرا اِفْتِعال دروغ بافتن اِقْتِبال نو گرفتن کار واز سر گرفتن کار اِقْتِتال با هم کارزار کردن وکشتن عشق کسیرا وکشتن جنّی کسیرا اِکْتِحال سرمه در چشم کردن اِکْتِهال نیم پیر شدن وتمام عقل شدن وتمام رسیدن گیاه اِمْتِثال بجا آوردن فرمان اِنْتِبال آگاهی یافتن اِنْتِتال از میان گروهی بیرون رفتن اِنْتِحال سخن کسی وشعر کسی بر خود بستن اِنْتِخال برگزیدن اِنْتِشال برکشیدن گوشت ومثل آن از دیگ اِنْتِضال تیر انداختن

باهمدیگر بدعوی وبرگزیدن اِحْتِیال حیله ساختن وحواله پذیرفتن اِخْتِیال کردن کشتی وتکبر کردن اِسْتِیال از جای برخاستن وبرداشتن شتر دُم خود را اِغْتِیال ناگه کشتن وسطبر وفربه شدن اِقْتِیال گفتن وحکومت نمودن اِکْتِیال کیل پیموده ستاندن اِهْتِیال ترسیدن اِبْتِلال تر شدن واز بیماری به شدن اِجْتِلال جلّه برچیدن یعنی سرگین شتر برچیدن اِخْتِلال زیان شدن کار وبهم وادوختن وپیاز بند کشتن ولاغر شدن اِسْتِلال برکشیدن شمشیر وتیغ از نیام ودزدی کردن اِعْتِلال ل بیمار شدن وبهانه آوردن وباز داشتن وعلّة وجه آوردن اِغْتِلال تشنه شدن اِکْتِلال درخشیدن ابر از برق اِمْتِلال خمیر در زیر آتش کردن وبشتاب رفتن اِئْتِکال کرم خورده شدن دندان وسروی گاو وگوسپند ومثل آن اِئْتِیال ساختن ۱ چیزی واصلاح کردن **مِنْ مَصْدَرِ الاِنْفِعال** اِنْجِدال بر زمین افتادن اِنْخِفال شتافتن وبرکنده شدن مردم از مقامی اِنْدِمال از بیماری به شدن وخوش شدن جراحت اِنْخِزال بریده شدن اِنْفِعال شرمنده شدن واثرپذیرفتن از چیزی اِنْعِدال برگردیدن اِنْفِتال تافته شدن وبازگشتن اِنْفِصال جدا شدن اِنْسِجال بجیم ریخته شدن اِنْسِحال بحای بی نقطه روان شدن وساده هموار شدن آنچه اِنْسِدال فرو گذاشته شدن اِنْهِمال ریخته شدن آب اِنْهِیال ل ریخته شدن وروان شدن اِنْثِیال فرو ریخته شدن اِنْزِیال جدا شدن اِنْشِیال ل بشین منقوطه سبک از جای بر آمدن اِنْحِلال گشاده شدن اِنْسِلال از میان چیزی بیرون آمدن اِنْشِلال بشین منقوطه روان شدن اِنْغِلال بغین منقوطه در میان چیزی شدن اِنْفِلال شکسته شدن اِنْکِلال خندیدن ودرخشیدن ابر از برق اِنْهِلال

اَجال وقتها آمَل امید آمال جمع اَنامِل سرهای انگشتان واوجمع انمله است اَباطِیل باطلها اَجِل آخرت وبرنمیرند اَجْل درد عنق ورمه گاو کوهی وجمع اجال آید اَجْل بفتح همزه وسکون جیم جهة وسبب اَبِل شتر وشتران آبال جمع اَبَل وابِل اگر استاد باشد در شتر داری آبَل بمد الف وفتح با بیکتر واستاد تر در رعایة شتر اَبِیل راهب نصاری اَبُول واِبِّیل گروه مرغان اَبابِیل جمع کقوله تعالی وارسل علیهم طیرا ابابیل اَثْل درخت گز شوره اُثال بضم همزه نام کوهی ونام مردی اَثِیل محکم وشتر بزرگ ثیل اَثال بفتح همزه بزرگواری اِدْل شیر ترش ودرد کردن آسِیل نرم ودراز وموی که فرو هشته شده باشد اَسَل نیزه وخار دراز ودرخت خاردار اَسال آثار ونشانها اِسْلال رشوة ودزدی اَفِیل شتر خرد یکساله اِفال وافائِل جمع اَبْدال بدلها وبعض از بندگان خاص خدای تعالی اَذْیال دامنها واواخر قوم اَراعِیل اوائل بادها اَرْمَل بی توشه ومسکین ودرویش وگوسپندی که چهار دست وپای او سیاه باشد ومرد بی زن وسال کم باران اَرامِل جمع اَرْمَل بزای منقوطه آواز وهمه وبسیار اِطْرِیفَل دار و ئیست اِکْلِیل تاج وسپیدی چشم وگیوع ابریست ومنزلیست از منازل قمر واِکْلِیل المَلِك گیاهی است اَصْل بیخ وحسب وبنیان اُصُول جمع اَصِیل شبانگاه وآن بعد از وقت عصر است تا وقت غروب وخداوند حسب ونسب بزرگی اُصُل واَصائِل واصال شبانگاهان اَعْمال کارها اَفْعال کارها اَقْیال بزرگان اَقْیال قیلان اَثْقال رختها وبارها ووزنها وگرانیها و اَثْقالُ الاَرْض دفینهای زمین را گویند مثل اجساد آدمیان وغیر آن کقوله تعالی واخر

وَاَخْرَجَتِ الاَرْضُ اَثقالَها اَحْمال بارها اَشْکال صورتها اِسْحِل بکسر همزه درخت مسواك اِسْقِیل عنصل یعنی پیاز بری وآنرا بصل الفار هم گویند اَجْمال شتران نر اِزْمَوْل وازْمُوْل آواز کننده اَسْبال بهای دلوها وخوشها اَبْطال جمع بَطَل است وبطل در کتاب الباء مبین است اَبْسال جمع بُسْل است وبُسْل در کتاب التاء نیز مبین است اَسافِل شیبها وشتران خرد اَسْدال جامها وپردها که بر هودج اندازند اِیال ظرفیکه در وشیرهٔ انگور کنند اَهْل گروه وجای انس گرفتن وطائفه وسزاوار ومراد با هل الکتاب که در قرآن آمده است اهل ذمّه اند یعنی یهود آهال جمع اَیْل آب غلیظ چرکن وشیر غلیظ أیَل واِیَّل بضم وکسر همزه وتشدید یا بز کوهی نر وگاو کوهی نر واُیَّل بضم همزه جمع آیِل هم آمده است اَیایِل جمع ایّل است اَیَّل بفتح همزه وتشدید لام اگر دندان پیشین او کوتاه باشد یا کج اَسْوَل اگر شکم فرو هشته باشد وابر فرو هشته بر روی زمین اَوَّل نخستین وپیشین اَوائِل جمع اَنْجَل بزرگ شکم واگر پوست شکمش سست وفرو هشته باشد اَنْغَل اگر دندان او زیادی باشد اَجْدَل بجیم کوشک بلند وچرغ وبمعنی قوی هم آمده است اَحْدَل بحای غیر منقوطه اگر یکدوش او بلند تر باشد از دوش دیگر اَخْطَل او تیخته گوش اَمْثال مانندها وقصها وداستانها اَنْفال غنیمتها که از کفار گیرند آراذِل زبونان وناکسان اَغْلال غلهای آهنین که بر گردن مردم نهند وآبهای روان که در میان درختان رود اَنْکال بندها وغلها اَجْوال بجیم دیوارهای چاه وپهلوهای چاه واوجمع جُول است اَحْوال بحای غیر منقوطه حالها اَهْوال ترسها اَوْغال بزان کوهی ومردم فرومایه اَوْغال زمین پشتهٔ بلند را گویند اَمْثَل برگزیده تر وراست تر وفاضلتر

ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل گرفتن چیزی را
استبسال خود را در هلاکت انداختن استبعال بی نیاز شدن درخت خرما از آب
دادن استبغال با یوزی جستن و در آمدن سباع ماده استجهال نادان شمردن
استحمال برداشتن خواستن استدخال در آمدن خواستن استرجال پیاده
شدن خواستن استرعال پی در پی رفتن گوسپند و با اول رمه بیرون رفتن گوسپند و
استرسال انسیه گرفتن و گستاخ شدن و فرو هشتن موی استسعال سخت بد
زشت شدن زن و مشغول شدن استسهال آسان شدن استعجال شتافتن
و شتافتن خواستن استعسال انگبین خواستن استعمال کار کردن خواستن
و بکار داشتن چیزی را و کار کردن استغسال شستن خواستن و بشوی آمدن جامه
استفحال نر خواستن شتر و بزرگ شدن کار استفسال ناکس شمردن استقبال
پیشباز رفتن و پیش آمدن چیزی استقتال مبالغه نمودن در حرب و خود را کشتن خواستن در آن
استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن
استنبال تیر خواستن از کسی استنثال در پیش شدن و مهیا شدن برای کاری
استنجال بسیار آب زاینده شدن موضعی و با چشمه شدن چاهی استنزال فرو
آمدن خواستن استنفال بخشش و غنیمه خواستن استیسال جمع شدن شتر و غیر آن
استیبال ناموافق آمدن هوا و هر چه باشد و ناموافق یافتن و نر طلبیدن گوسپند
ماده استیصال موی کسی بوی خود بستن خواستن استئصال بهمزه فا از بن
برکندن استئکال مال کسی ستاندن و خوردن آن خواستن استبلال از بیماری
به شدن استحلال حلال داشتن و حلالی خواستن استذلال ذلیل آوردن و ذلیل

گرفتن استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن استذلال خوار کردن استظلا ل
سایه گرفتن استغلال از جای غله گرفتن استقلال اندک شمردن و بخود
بکاری ایستادن و از جای برخواستن و برداشته شدن استملال غمگین شدن
و تنگدل شدن استهلال ماه نو را دیدن و گریستن کودک خرد و باران ریختن آسمان
و ریخته شدن باران و ریخته شدن اشک و مبین و آشکار شدن چیزی من مصدر
الافعلال امذلال بذال منقوطه سست شدن و بی حس شدن عضو اشعلال
و اشعلال سپید شدن دم اسپ اخضلال تر شدن من مصدر
الافعیلال اعضیلال بسیار شاخ و برگ شدن درخت من مصدر
الافعئلال اصمئلال سخت شدن و در هم پیچیده شدن گیاه
اخضئلال پر شدن شاخها و برگهای درخت و با شاخ و برگ شدن درخت
احزئلال بحاء غیر منقوطه و زای منقوطه بلند شدن و برداشته شدن اشمهلا ل
راست شدن و راست ایستادن و تمام قد شدن و آرمیدن و سست شدن
اسبغلال و ازبغلال بآب تر شدن ازمعلال و ازمغلال
بعین و غین و رای غیر منقوطه چرب چکان شدن بریان و آب دهن چکان شدن کودک
و روان شدن آب دهن و بپایی آمدن اشک و راه راست یافتن اشمعلال
شتافتن اقذعلال دشوار شدن اجثئلال خشم کردن و برای کارزار
مهیا شدن و راست ایستادن و واخیدن مرغ پر و موی خود را اضمحلال نیست شدن
اقفعلال بقاف مقدم و فاء موخر از سختی سرما فراهم آمدن چیزی من غیر المصادر
اَجَل بفتح جیم مرگ و مدت و وقت هر چیزی و بلی و بعضی حد چیزی و نهایة چیز را هم گویند

اماثل برگزیدها ارجل آدمی بزرگ پای و چاروای که در یک پایش سپیدی باشد
اِلّ بکسر همزه و تشدید لام خدای تعالی و پیمان و خویشی و سوگند آلّ بفتح همزه و تشدید لام
و اِلال بکسر همزه حربهای نیزه وار و این هر دو جمع الّه اند آلال بفتح همزه نام
کوهیست ایل خدای تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدای تعالی آل
تابعان و خویشان و اهل خانه و شخص و فرزند و اهل دین و مثل سراب بیابان چیزی که در
اول روز و آخر روز دیده میشود و چوبهای که خیمه و الاچق بر آن راست میکنند و بدین معنی جمع
آله است ارذل زبون تر و ناکس تر و ارذل العمر که در قرآن آمده است یعنی زبون ترین
عمر که آن پیری و فرتوتیست ارغل و اغرل آنکه او را ختنه نکرده باشند و اغرل عیش فراخ
را هم گویند اعدل داد دهنده تر و راست تر اصطبل آخور اشبل و اشبال
شیر بچگان و اینها جمع شبل اند احلیل سوراخ ایر و سوراخ پستان اسرائیل یعقوب نبی ع
اجفیل بد دل اخیل آنکه بر اندام او خال بسیار باشد و نام مرغیست که آنرا شقراق
گویند اخول اخول پراکنده و اینها دو اسم اند که دوم تاکید اول است همچو الشرع الشرع
اطلال نشانهای خانه و سرا و بدنها اشکل سرخ چشم و سرخی که با سپیدی باشد و نام
درختیست و گوسپندی که سپید و شبیه تر و دشوار تر و خوش شکل تر اشعل آنکه دم
او سپیدی باشد اکل خورنده و پادشاه اُکُل و اُکْل خوردنی و میوه و نصیب و روزی
فراخ و عقل و رای و سختی جامه و استواری جامه و بزرگی کاغذ اکیل خورنده و خورده شده
و همسفره اشهل شخص میش چشم که سیاهی چشمش بکبودی آمیخته باشد اعزل مردی بی سلاح
و ابر بی باران و نام ستاره و اسپی که دم او بیکجانب افتاده باشد اعقل خردمند تر و آنکه
پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی خود بهم واکوبد در رفتار اقبل آنکه سیاهی چشمش

بن آن مرد باشد به نزدیک بینی افزل بزای منقوطه لنگ زشت اشل شل دست آذل بتشدید
لام آنکه ران و سرونش لاغر باشد و گرگ لاغر سرون آذل بتخفیف لام همیشگی و زمانیکه
آنرا ابتدا نباشد اِذل بکسر الف دروغ آذل بفتح الف تنگی و سخت حالی ایطل و اطل
و اطل پهلو و تهیگاه میان آطال جمع اطل است ایاطل جمع ایطل آکال بمد الف
مهتران قوم اُکال بضم همزه خارش اَکال بفتح همزه خوردنی امیل کوهیکه پهنای آن
مقدار یک میل باشد و نام موضعیست امیل بسکون میم و فتح یا مرد بی سلاح و آنکه بر پشت اسب
راست نتواند نشستن و میل کننده تر اهل جای که در و اهل و عیال شخص باشد اُهُل
میوه درخت عرعر و بپارسی تخم و هل گویند ابل بتشدید لام بغایة ظالم و شوخ و فاسق و فاجر
افل بتشدید لام شمشیر که دمش شکسته باشد افکل لرزه ارحل بحاء غیر منقوطه اسب
سپید پشت و گوسپند سیاه پشت اکحل آنکه پلک چشم او سیاه باشد و رگ میان
دست که فصد آن میکنند اعصل کج دندان و کج ساق اقتل بالقاف و دون الفاء
مرفق سخت و محکم و مرفق اسب که دور باشد از پهلوی او و شخصی که احاطه علوم بسیار کرده
باشد با دقایق و لطایف و ابجل رگیست که در دست اسب و شتر میباشد بجای رگ
اکحل آدمی انجل زمین فراخ و مرد فراخ چشم اهدل آویخته لب اثول دیوانه
احول کج چشم یعنی آنکه یکی را دو بیند و مرد پر حیلت افکل فرو رفت واو فعل ماضیست اکمل
تمام تر افضل افزون تر و بهتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغول تر
اجلل و اجل بزرگتر اقل کمتر اضل گمراه تر اوابل جانوران و خشکی گیاه
سبز و تر خوردن و از آب باز ایستاده باشند انجیل کتاب خدای تعالی که بعیسی ع فرود آمده است
ازمیل نگرده کفشگران الیل شب سخت تاریک انکول و انکال فوزه خرما

باب الألف مع الميم من مصدر الثلاثي المجرّد أمّ آهنگ کردن و بر
میان سر زدن و سر شکستن چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته شود و مادر شدن أَمَمْ نزدیک
شدن أثام جزای گناه دادن أدْم نانخورش دادن والفت دادن أدْم خور دن و بند
گرفتن و ریسمان تابیدن أیْم و أیوم بی زن شدن مرد و بیمرد شدن زن و دور ی
جستن زن از شوهر و شوهر از زن إیام دود در کندوی نحل کردن برای عسل گرفتن أَتْم
بتاء دو نقطه فوقانیه و اشکافته شدن دو ال که در مشک دوخته باشند أزْم بزای منقوطه
بدندان گرفتن و دندان برهم نهادن و ملازم شدن و باز ایستادن و ریسمان تابیدن و سخت شدن
زمانه و غیر آن إثْم و أثَم گناه کار شدن أجَم ناخوش شمردن أصَم خشم گرفتن
ألَم دردمند شدن من مصدر الأفعال إبْرام استوار کردن و تافتن
ریسمان و ملول کردن إبْهام پوشیده و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار و غیر آن
إبْكام لال شدن و بمعنی لال گردانیدن هم آمده است در خطبهٔ کشاف إدْشام
بشین منقوطه اندک درخشیدن إتْخام و إبْشام ناگوارا آوردن طعام را إثْجام
بثاء سه نقطه پیوسته باریدن باران و بر شدن آب إتْهام بتاء دو نقطه فوقانیه
بشهر تهامه رفتن إحْجام و إجْحام باز ایستادن از کاری و بددلی کردن إبْلام
ورم کردن فرج شتر ماده إجْذام بجیم و ذال منقوطه بشتاب رفتن و باز ایستادن ا
إجْرام جرم کردن إجْشام بجیم تکلیف نمودن کار بر کسی إحْشام شرمنده گردانیدن
و در خشم افکندن و ایذا کردن إحْرام بحاء غیر منقوطه حرمت گرفتن و در حرم شدن
و در ماه حرام شدن و حرام کردن و غلبه کردن بقمار بازی إحْكام استوار کردن
و باز داشتن و تکمه بر سر اسب کردن و آن آهنی است که گرداگرد بینی اسب و کرداگرد

فک اسفل او فرا گیرد إفْرام پر کردن ظرف إخْدام کسی را خادم کردن و خدمت
فرمودن إدْغام لجام در دهن اسب کردن و در بردن حرف در حرف دیگر إرْتام
بتا چیزی بر انگشت کسی بستن تا آنچه با وگفته شده باشد بیاد آرد إرْذام برای غیر منقوطه
مقدم و زای منقوطه موخر بانگ کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد إرْزام
بزای منقوطه مقدم و رای غیر منقوطه موخر منقطع کردن بول بر کسی إرْدام همیشه بودن
إرْذام بذال منقوطه زیاد شدن إسْجام ریخته شدن و باریدن إرْغام خوار کردن
و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی إسْقام بیمار کردن إسْلام مسلمان شدن
و خواری گذاشتن و گردن نهادن و سلم کردن و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن
إسْنام بلند شدن و بلند گردانیدن إسْهام قرعه برانداختن إشْحام خداوند
پیه بسیار شدن إشْخام بخاء منقوطه فاسد شدن و متغیر بوی شدن شیر و غیر آن
إقْصام جو بچاروا دادن إصْرام درویش شدن و هنگام بریدن بار خرما شدن
إضْرام بضاد منقوطه آتش در هیمه خود زدن إطْعام طعام دادن إظْلام
تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن إعْتام در وقت نماز خفتن رفتن و کار دیر کردن
إعْجام حرف را نقط دادن و عجمی کردن سخن را و در را قفل کردن إعْدام نیست کردن
و درویش شدن إعْصام چنگ در زدن إعْظام بزرگی کردن و بزرگ داشتن
إعْلام آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن در یافتن إغْرام در هلاک افکندن
و حریص گردانیدن و تاوان کردن و تاوان کار گردانیدن و تاوان پارسی است بمعنی گناه
و زیان إفْحام درمانده گردانیدن و ناشاعر یافتن إفْصام باز ایستادن إفْخام
بخاء منقوطه بزرگ گردانیدن إفْدام بسوراخ لوله ابریق رکو یا چیزی دیگر نهادن

تا آنچه در وست صافی بیرون آید و جامه را رنگ سرخ کردن و سیر و پر کردن رنگ
إفْعام پر کردن ظرف یعنی مملو کردن آن بچیزی إفْهام دریابانیدن إقْهام
از اشتهای طعام باز ایستادن و تنفر کردن از چیزی و واشی شدن آسمان از ابر
إقْعام در دهن کسی رسانیدن و کشتن إقْحام چیزی را بجبر در آوردن در چیزی إقْدام
در کاری پیشی کردن و دلیر شدن و فراپیش شدن إقْرام پروردن نر برای نیکوی
إقْسام سوگند خوردن إكْزام و إكْدام بکراهه بر کاری داشتن إكْزام
بعلّهٔ زکام مبتلا کردن إكْرام بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش
کردن إكْتام پر کردن ظرف إكْمام خیره شدن چشم و کند بینایی شدن آن
إلْجام لگام بر سر اسب کردن إلْحام گوشت دادن و گوشت بر آوردن و زود بالیدن
گوشت و پر گوشت داشتن کسی در خانه و دانه بر آوردن کشت و وا ایستادن جاروا
و براه رفتن او و پود کردن جامه را در حین بافتن و چسپانیدن و چیز بر اطعمه چیزی کردن
گردانیدن و تمام کردن احسان إلْقام لقمه کردن إلْهام در دل انداختن و
فهمانیدن إلْزام لازم کردن و کسی را بر کردن گیرانیدن کاری و گیرانیدن سخن کسی را
إلْذام حریص گردانیدن إنْجام واشدن ابر از آسمان و وا ایستادن سرما
و باران إنْعام نعمة دادن و چشم روشن گردانیدن و کسی را بلی گفتن و نیکویی
کردن و زیاد کردن و نازک کردن إنْظام خایه دار شدن مرغ خانگی إهْرام
سخت پیر کردن إيشام اندک درخشیدن و نگرستن و ظاهر شدن گیاه زمین
إيذام واجب گردانیدن إيضام گوشت بر خوان یا بر طبق یا مثل آن نهادن إيلام
مهمانی عروسی کردن إيهام در غلط انداختن و فرو گذاشتن از قرآن و مثل آن و تمام

کردن چیزی إتْمام تمام کردن و تمام شدن ایام آبستنی زن إجْمام بجیم بر کردن
پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش کردن إحْمام بحاء غیر منقوطه تب آوردن و غمناک گردانیدن
و نزدیک شدن و بآب گرم شستن و سیاه کردن و اندازه کردن إذْمام خوار و مذموم
یافتن و باز پس ایستادن و معیوب شدن و زنهار و امان دادن إرْمام خاموش داشتن و
خاموش شدن إشْمام بو یابانیدن و سر بر داشتن در رفتار و بر گردیدن از چیزی إصْمام
کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را و شیشه را صمام کردن یعنی سربند کردن إعْمام
خداوند بسیار عم بزرگوار گردانیدن کسی را إغْمام ابرناک شدن آسمان إكْمام غلاف
شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن إلْمام فرو آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک
بلوغ شدن إهْمام غمناک کردن إيثام گناه کار گردانیدن إيدام الفت و اتفاق
دادن مردم را با هم إيلام درد مند کردن إتْآم دو بیکبار زائیدن بیک شکم إرْآم
مهربان گردانیدن و دوا کردن إشْآم بشام رفتن إفْآم فراخ کردن من مصدر
الافتعال ابْتِسام نرم خندیدن احْتِرام جرم کردن و بار خرما بریدن
احْتِجام حجامت کردن احْتِدام سخت گرم شدن و زبانه کشیدن آتش و بر جوشیدن
دل از خشم و سخت سرخ شدن احْتِرام حرمت داشتن احْتِزام برای منقوطه در
پوشیدن جامه و سلاح احْتِشام شرم داشتن و خداوند خدم و خشم شدن بر کسی
اخْتِرام بخاء منقوطه بریدن و ربودن و از بن بر کندن اخْتِطام شکسته شدن
احْتِكام حکم کردن خود احْتِلام خواب دیدن و بخواب انزال منی شدن
اخْتِتام آخر کردن کاری اخْتِصام دشمنی کردن ادِّعام بتشدید دال تکیه
کردن بر ستون ادِّغام بتشدید دال و بغین منقوطه در بردن حرفی در حرفی ارْتِسام

فرمان بردن وصوت بسته شدن درچیزی ودعا کردن وتکبیر کردن ارتسام بشین
سنقوطه مهر کردن غله را در خرمنگاه ادلظام در گل ماندن ودر کار سخت گرفتار شدن
ارتکام برهم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام
والتهام بحلق فرو بردن وفرو گواریدن چیزی را استلام حجر الاسود کعبه را بوسه
دادن ویا بسودن بآن ویا در بر گرفتن آن استهام بایکدیگر قرعه زدن اصطدام
بهم باز کوفتن اصطرام با بر خرما از درخت بریدن اصطلام از بن بر کندن
اصطخام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش ودویدن اسپ اطعام
طعم ومزه یافتن اضطلام واظلام ظلم وستم را کردن بناحق
اغترام برآء سنقوطه دل برکاری نهادن اعتصام چنگ زدن وخود را از معصیت
باز داشتن اغتذام بذال سنقوطه تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر اعتقام چاه
کندن وچون بقرب آب رسیده شود چاهک خردی کندن در تنگ چاه تا آب پدید شود
وآزموده که شود که اگر آب خوبست دیگر همان چاه بزرگ را کنده شود والا ترک کندن
کرده شود ازدرام بحلق فرو بردن اغتلام سخت شهوت شدن بجماع اغتنام
غنیمت گرفتن اقتحام بکار در رفتن وخوار وحقیر داشتن اقتسام بخش کردن
وسوگند خوردن اکتتام پوشیدن راز التثام دهن بند بستن التحام
بهم شدن جراحت وپیوسته شدن جنگ التطام بهم یکر زدن موجهای دریا التدام
سخت جنبان شدن وسینه خود را اگرفتن زن در مصیبت التزام بخود گرفتن کاری ودر بر
گرفتن انتظام نیکو ترتیب شدن کار دبهم واپیمودن مهره وشل آن وبهم باز دوختن
انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد وشل آن وگوسپند کشتن

اهتشام تمام دوشیدن اهتصام ستم کردن واز حق کسی چیزی کم کردن
اتخام ناگوار شدن اتسام خود را بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن
اتیام گوسپند تیمه را کشتن وتیمه گوسپند ماده است که در خانه نگه دارند ودوشند وبحرا نبرند
استیام در بیع مکس کردن اعتیام بعین غیر سنقوطه برگزیدن اختمام چاه رفتن
وخانه رفتن ارتمام خوردن استمام بوئیدن اضطمام فراهم آمدن
گرد فرو گرفتن اعتمام عمامه بر سر بستن وتمام رسیدن چیزی اغتمام بغین سنقوطه
اندوه خوردن اقتمام رفتن خانه وغیره وخوردن اهتمام تیمار کردن وخواستن
وهمت داشتن واندوه خوردن ائتدام نانخورش کردن ائتطام بطاء غیر سنقوطه
تکم بسته شدن ائتمام پیروی کردن کسی را بیکدیگر پیوسته شدن وفراهم آمدن
من مصدر الانفعال انثلام وانخرام رخنه شدن انجذام بریده
شدن انحطام وانحصام شکسته شدن انسجام ریخته شدن آب وشل آن
انشرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن بی جدائی
انقصام بقاف شکسته شدن با جدائی انهدام ویران شدن انقحام در آمد
انقسام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انهضام
گوارنده شدن انضمام بهم آمدن انغمام بعین سنقوطه غمگین شدن انبهام گنگ
شدن انشیام در رفتن در چیزی ومنظور الیه کسی شدن من مصدر الاستفعال
استبهام بسته شدن وپوشیده شدن استحمام بوجوش در آمدن حیوانات
استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام گردن نهادن
استعجام بسته شدن وناتوان شدن بسخن گفتن استعصام چنگ در زدن

ودوا ایستادن استعظام بزرگ شمردن داشتن استعلام آگاه کردن
خواستن استغرام تنگ کردن زن فرج خود را ابدارو فرم استغنام بغنیمت داشتن
استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام در پیش شدن ودر پیش شدن خواستن
استقرام فحل وگشن شدن شتر حوانه استحکام تکبر کردن استقسام
بخش کردن خواستن وسوگند خوردن خواستن استکتام پوشیدن خواستن
استلهام در دل انداختن خواستن استکرام بزرگواری بدست آوردن استیشام
نقش بر دست کندن خواستن بسوزن ویا بنوعی دیگر استلحام گوشت خواستن
استنخام ناموافق آمدن هوا وناگوارنده یافتن استیضام ستم کردن
استذمام مذموم شدن استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن
وبوی یافتن از چیزی استجمام بجیم برآسودن استحمام خود را بآب گرم شستن
وعرق کردن استرمام تیمار ومرمت کردن خواستن عمارت من مصدر الافعلال
ادهمام سیاه شدن اربثام سپید شدن لب بالائین اسپ ادلمام سیاه
شدن آدمی وجز آن من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن وسیاه
نمودن کشت وگیاه از سیرابی اصحیمام زرد شدن گیاه من مصدر الا
فعلال اخرنشام بخاء سنقوطه وغیر سنقوطه خشم گرفتن وگردن کشی کردن
من مصدر الافعلال ادلهمام سخت تاریک شدن اصلخمام
بخاء سنقوطه بر پای ایستادن اجلخمام بجیم مقدم وخاء سنقوطه موخر جمع آمدن وتکبر
کردن ادرهمام افتادن از غایت پیری ازرنمام غضب کردن ازلیمام
رو پشت بر گردن وراست ایستادن وبلند شدن روز اسلهمام متغیر شدن

اطرخمام گردن کشی کردن وجوان خوب شدن اطرهمام جوان نیکو شدن
اطلخمام تاریک شدن وگردن کشی کردن من غیر المصادر قال الله تعالی الم
بدانکه حروف هجی که در اوائل بعض سور قرآن است میشاید که اسماء همین سور باشند که
افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است ومی شاید که هر یک حرف ایشان بصفتی از صفات
الله تعالی باشد بر مقتضای مناسبه مقام چنانکه الم که الف اشارة بالله تعالی باشد ولام
اشارت بلطیف ومیم اشارت بمجیب که تقدیر چنین باشد که الله لطیف مجیب وکهیعص
که کاف اشارة به کافی باشد وها اشارت بهادی ویا اشارت بیقین وعین اشارة
بعلیم وصاد اشاره بصادق ومیشاید که ایشان بدیگر معنی باشد که از اخر خدای تعالی نداند
که وما یعلم تاویله الا الله آنام خلق عالم اکشم ناقص خلقة وبریده گوش
اکشم فراخ شکم ومرد سیر شده از طعام ونام مردی اصرام واصادم
خانهای مجمع ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش ادیم پوست وروی
زمین ادم جمع آیاد یم روهای زمین واو جمع ادیم است علی غیر القیاس ام
مادر واصل وعلمی که در میان لشکر سپیدارند وجای ومهتر وقبر وماوی ومصیر کقوله تعالی
فامه هاویه وام القری که در قرآن آمده است یعنی اصل القری ست ومراد بآن مکه متبرکه
ام الطریق شاه راه وگفتار ام الدماغ جایگه مغز سر در وی باشد
ام مثویک یعنی اهل خانه تو یعنی منکوحه تو ام التنایف بیابان دور ام
البیض شتر مرغ ام خنوز بتشدید نون گفتار وحادثه زمانه ام الطعام
گندم وسعده ام الدهیم وام اللهیم مرگ ام طبق سختی ام ملدم
تب ام الکتاب سورة الحمد وآیات محکمات ام الفضائل علم ام الرذائل

جل ام الهنبر و ام عامر کفتار ام قشعم سختی و عنکبوت ام عبید
صحرا ام درین نکی ام النجوم آسمان و کهکشان ام حفصة و ام نافع
ماکیان ام طارق شتر مرغ ام عقبة و ام طلحة شپش ام ارقوب
مرک ام حبوکری سختی زمانه اسقام بیماریها احشام حشمها یعنی خدمتکاران
اجرام و اجسام تنهایی جرمها اعوام سالها ارقام خطها اقسام بخشها
احلام خوابها اخلام بخاء منقوطه یاران و دوستان و خانهای آهوان ایام روزها
بدانکه مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اوائل ماه ذیحجه است و مراد بایام
معدودات ایام تشریق که آن پنج روز است یکی روز که پیش از روز اضحی باشد و یکی روز اضحی
و سه روز دیگر که بعد از روز اضحی باشد ایّم بتشدید یا مار و مرد بیزن و زن بیشوهر
ایم بسکون یا مار ایوم جمع ایام دود ایم جمع اصنام بتها اقوام گروههای
آدمیان و او جمع قوم است آقاوم و آقائم جمع جمع اقلیم بخشی از زمین اقالیم
جمع انعام چارپایان و گاه باشد که انعام بمعنی مفرد آید کقوله تعالی و ان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام و این در کشاف منقول است از سیبویه و شاید
که انعام را در آیهٔ کریمه بمعنی جمع گیریم بعضی و ضمیر بطونه راجع به نعم باشد که مشتق منه انعام است
و لفظ انعام دلالت بر آن میکند همچو اعدلوا هو اقرب للتقوی و همچو المرفوعات هو ما اشتمل
علی علم الفاعلیة اناعم جمع انعام است اقنوم اصل اقانیم جمع انجم ستارها
اسم و اسم نام اطم و اطم حصار مدینه و قلعه و بپارسی دز گویند آطام
جمع آدم و ارینم یکی ارم بکسر الف و سکون را سنگیکه در بیابان راست کنند برای نشانه
آرام و اروم جمع ارم بکسر الف و فتح را نشانه و نام پدر عاد و نام شهر عاد کقوله تعالی

ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد اثم بزه و گناه و خمر کقول الشاعر شربت
الاثم حتی ضل عقلی کذلک الاثم یذهب العقول آثام جزای گناه اثم گناه کار اثیم
و اثوم گناه کار و دروغ گوی اجم بضم همزه و جیم نیستانها و نام حصاریست در
مدینه و خانهای چهار گوشه اجام جمع و بمعنی نیستانها هم آمده است و بدین معنی جمع اجمه است
آجام بمد الف و اجم نیستانها و اینها هم جمع اجمه اند اخشم آنکه بوی در نیابد
امم گروهها امیم سنگیکه بآن سر کسی شکسته شود امایم جمع امم بفتح همزه اندکی
و میانه نزدیک و دور و برابر چیزی و نزدیکی اصحم سیاه زرد اصلم از بن بریده
گوش امام بفتح الف پیش امام بکسر الف پیشوا و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ
و گوشه از زمین و چوبی که بآن بنایان بنا راست دارند الملکم موضعیست که میقات
اهل یمن است اشرم شکافته بینی اضامیم کتابهای بسیار بر سر هم چیده و جماعتها
و او جمع اضمامه است امر با انتم شما گروه مردان ایاکم شما را گروه مردانید
ایاهم ایشانرا گروه مردانند اتم کاهل اتم بضم همزه و تا درخت زیتون اتوم
زن مفضاة یعنی زنیکه هر دو فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرت آدم گندم گون
و نام پیغمبر که پدر همه آدمیان است ادم بضم همزه و سکون دال آهوان سفید اوام گرمی
تشنگی ابکم گنگ یعنی لال ارقم ماریکه بر و نقطهای سیاه سپید باشد اراقم
جمع و نام قبیله هم باشد اکمه زمین پشتها و او جمع اکمة است اکام جمع اکم است
اکم بضم همزه و کاف جمع اکام جمع اکم ابزیم حلقهٔ نقره و آهن و مثل آن
که در سر کمربند میکنند و آنرا ابزیان گیل او زین گویند و حلقه تنگ را هم گویند اباریم
جمع اشحم آنکه چشمش سرخ باشد و فراخ اثرم شکسته دندان اثلم رخنه شده

اجذم بریده دست احم بحاء غیر منقوطه و تشدید میم سیاه و نزدیک اخثم بثاء
سه نقطه پهن بینی اخرم دیوار بینی بریده و سوراخ کرده گوش اضجم کج لب و کج دهن و کج
بینی و کج دوش اعسم آنکه دستش خشکیده باشد اداراتم که در قرآن آمده است بمعنی
تدارأتم است و فعل ماضی است یعنی خلاف کردید شما و هم دفع کردید اثاقلتم که در قرآن
آمده است فعل ماضی است و بمعنی تثاقلتم است یعنی گران کردید شما اعصم بز و آهوی که یک
دستش سپید باشد و یکی سیاه افقم کج بینی اقوم راست تر و درست تر اعلم
داناتر و آنکه لب بالایینش شکافته باشد اکزم بزاء منقوطه خرد انگشت و بینی که کوتاه باشد
و اسب سطبر لب ابریسم بکسر همزه و فتح سین ابریشم اهتم دندان پیش شکسته اهیم
تشنه اهم گرد و دلیر و نام شخصی اهم کار سخت و ضرورت تر اهضم باریک میان
اخزم سطبر میان ادغم و اطخم چارپایی که سر بینی و بالای بینی از روی او سیاه باشد
و آنرا دیزه هم گویند اغتم مرد غیر فصیح ارهام ریسمان کهنه اقصم آنکه دندان
نیمه شکسته باشد به پهنا و آنچه سر و پی او شکسته باشد ارهام بکسره موضعیست اخرم
بخاء منقوطه مار نر و نام شخصی اخطم دراز بینی اهدام جامهای کهن و او جمع هدم است
افقم کج دهن و کجرفتار است و کج و آنکه دندانهای بالایین پیش آمده باشد آرذم
آنکه کعب او پوشیده شده باشد بگوشت و آنکه دندان او ریزیده باشد و نام شخصی ادلم
مرد سیاه و خر سیاه آرام آهوان سپید و او جمع رئم است اسحم سیاه و شاخ
و ابر و شب و خون و زاهدان و سیاهی سر پستان و جنگ آب اسخم بخاء منقوطه یعنی
سیاه اسطم و استم دریا و حوض و سزاوار و میانه و شریفترین و جمع شد نگاه
بکسر الکسبین اساطم و اساتم جمع اسطام آنچه بآن خاک از کله بر دارند و آنچه بآن

خمیر از تاوک بر دارند اسیلم رگیست که میانهٔ انگشت بنصر و انگشت خنصر باشد
اشایم شومان و نامبارکان آگاسم اسپان بسیار اضم نام کوهیست
ادهم سیاه و قید اداهم جمع اجم بتشدید میم گوسپند نر بیشاخ و مرد بی
نیزه در جنگ و عمارت بی کنگره اعجم گنگ زبان اشمّ بلند بینی و کوه بلند اشیم
آنکه نشان مادرزاد دارد اصم کر و سخت و ماه رجب اغم تنگ پیشانی و تنگ قفا
اقدم پیشتر ازلام تیرهای قمار و بخشها و نصیبهای که در قمار باختن فرض میکنند
اعلام کوهها و نشانها و علمهای پادشاهان اکرم بزرگوارتر و بخشنده تر
اعم فرا رسنده تر اکمام آستینها و غلاف شکوفها اقلام قلمها انعم
توانگریها و خوش حالیها و نعمتها ارحام خویشها و زهدانها ابهام انگشت بزرگین

باب الالف مع النون من مصدر الثلاثی المجرد ابن تهمت نهادن
اون آسودن و آرمیدن و نرم رفتن اجون و اجن و اجن از حال بگردیدن
آب و اجن بسکون جیم بمعنی کوفتن هم آمده است افن و افن کم گردانیدن و کم
شدن و کم شیر شدن شتر و تمام شیر پستان دوشیدن و تمام شیر پستان خوردن
و ناقص شدن اتن ایستادن اتیان آمدن و مجامعت کردن این هنگام آمدن چیزی را
و مانده شدن انین و انان نالیدن انن بودن و پیدا شدن و بدین معنی است که
قول عرب لا افعله ما ان فی السماء نجما ای ما کان او ما ظهر اتنان و اتلان
گام نزدیک نهادن در رفتار اذن بفتح همزه و ذال منقوطه گوش داشتن و دانستن و قوله تعالی
اذنت لربها وحقت یعنی گوش داشت مر امر پروردگار خود را و سزاوار کرده شد او
باین گوش داشتن و فرمان حق بردن اذان آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن اذن بکسر

و سکون ذال معجمه دستوری دادن آسرَنْ و آسرانْ نشاط و خرّمی کردن و نشاط شدن و خرّم
شدن آسَنْ بیهوش شدن از بوی چاه و متغیّر شدن آب آسُونْ متغیّر شدن
آب آمَنْ و آمانْ و آمَنْ ایمن شدن یعنی بی ترس شدن و اَمْن بسکون میم بمعنی ایمن
کردن و ایمن کردن هم آمده است و قوله تعالی مالک لا تأمنّا علی یوسف بمعنی لا تأمن منّا است یعنی
لا تکون امناً منّا من مصدر الافعال اِتقانْ استوار کردن اِثخانْ بسیار
کشتن و سست کردن کسی را بجراحة و گران کردن و غلبه کردن و ازینجاست قوله تعالی حتّی اذا
اثخنتموهم فشدّوا الوثاق اِثمانْ هشت شدن اِبطانْ کسی را از خواص خود و صاحب
سرّ خود گردانیدن اِجنانْ به دل یافتن کسی را اِحزانْ اندوهگین کردن اِحسانْ
نیکوئی کردن و نیکو کردن و دانستن اِحصانْ نگه داشتن و شوهر کردن زن و زن خواستن و استوار
کردن و پرهیزکار شدن و ستوره شدن زن اِدجانْ پیوسته باران باریدن و پیوسته
ابرناک بودن آسمان و ایستادن اِحیانْ یک هنگام بجای ایستادن اِحضانْ بضاد منقوطه
حقیر داشتن اِدرانْ چرکن کردن اِدهانْ پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن کقوله تعالی
افبهذا الحدیث انتم مدهنون و قوله تعالی ودّوا لو تدهن فیدهنون اِردانْ جامه را آستین
کردن و تاریک شدن و همیشه بودن تب و غیر آن اِدسانْ سخت بستن بر سن اِذعانْ
گردن نهادن و رام شدن اِظعانْ راندن اِرصانْ استوار کردن اِرکانْ
آگاهانیدن اِرهانْ دایم کردن و بگرو نهادن و گران خریدن و مستی خواستن و در تهلکه
انداختن اِزمانْ دیرینه شدن و از کار کردن اِزقانْ مدد کردن کسی را در چیزی برداشتن
اِدمانْ دایم داشتن و دایم کردن اِسخانْ گریان کردن چشم و گرم اِسکانْ آرامانیدن
اِسمانْ فربه کردن و خداوند چیزی فربه شدن و چیزی فربه بکسی بخشیدن اِمهانْ ضعیف ساختن

و حقیر کردن اِرغانْ بغین منقوطه گوش بسخن کردن و قبول کردن سخن و در طمع انداختن اِرعانْ
بعین غیر منقوطه رعنا گردانیدن اِصنانْ در بن بغل گرفتن چیزی را اِشحانْ مهیا شدن
کودک برای گریستن اِعطانْ فراخوابانیدن شتر بکنار آب اِعلانْ آشکارا کردن
اِعضانْ بضاد غیر منقوطه شاخ برآوردن درخت اِغضانْ بضاد منقوطه پیوسته باریدن باران
اِفتانْ بفتنه انداختن اِفرانْ طاقت داشتن و نرم شدن و دفع کردن و سر نیزه برداشتن و
بسیار شدن خون و وقت شکافته گشتن دمل شدن اِشدانْ بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه
احتیاج بشیر دادن بچه نداشته باشد اِلبانْ بسیار شیر شدن اِمعانْ دور در رفتن
و نیک در رفتن و سیر آب شدن و شتافتن اِمتانْ محکم گردانیدن اِمکانْ دست دادن
و جایز و ممکن گشتن اِنتانْ گندیده شدن اِیقانْ بیگمان داشتن اِیطانْ وطن گرفتن
اِیبانْ ببدی یاد کردن اِیهانْ سست کردن اِبنانْ ایستادن اِجنانْ در اندرون
شب و پنهان کردن و دیوانه کردن اِرنانْ بانگ کردن بزاری و بزاری آوردن و آواز
کمان اِزنانْ بزای منقوطه تهمت نهادن اِصنانْ تکبر کردن و پر شدن بغضب و گنده
شدن گوشت و گندیده بغل شدن اِسنانْ پیر شدن و برآمدن دندان و روییدن دندان
اِطنانْ باواز آوردن رود بُنه و ستینه و غیر آن اِعنانْ بسیار گیاه شدن زمین و پر شدن
چنگ اِکنانْ در دل پنهان داشتن و نگه داشتن اِیذانْ آگاهانیدن اِیمانْ بگرویدن
و ایمن گردانیدن و باور داشتن یعنی تصدیق کردن و امان دادن و بطرف دست راست بردن
و یمین رفتن من مصدر الافتعال اِحتنانْ بحاء غیر منقوطه بایکدیگر راست
برابر آمدن اِجتجانْ بسوی خود کشیدن اِحتضانْ بغل گرفتن چیزی را و در زیر خود
گرفتن مرغ خایه را اِحتفانْ بفا فرا گرفتن و از بن برکندن اِعتشانْ بفکر و رای خود

چیزی گفتن اِحتقانْ حقنه کردن و وا داشته شدن اِحتبانْ علت استسقا یافتن
اِختتانْ بخاء منقوطه خود را ختنه کردن اِختزانْ چیزی بخزینه نهادن اِتّطانْ
وطن گرفتن اِهتجانْ دختر نابالغ را در بغل گرفتن اِدّخانْ خود را دود کردن بچیزی
اِدّهانْ خود را بروغن چرب کردن اِدّفانْ گریختن بنده و پنهان شدن او و انباشته
شدن چاه و غیر آن اِرتجانْ بجیم آشفته شدن کار و صافی نشدن روغن تازه در کدو خیک
و فاسد شدن آن اِرتهانْ بگرو ستاندن اِطّعانْ نیزه زدن اِصطفانْ بفا
پشت پای بنشستن که کسی زدن اِضطغانْ بضاد و غین منقوطتین چیزی بزیر بغل گرفتن
و کینه گرفتن مردم با هم اِضطبانْ در بن بغل گرفتن چیزی را اِعتجانْ سرشتن آرد
و مثل آن اِفتتانْ در فتنه افتادن اِقترانْ وابسته شدن بچیزی اِمتحانْ
آزمودن و در محنت و بلیت افتادن اِمتهانْ دایم بکار داشتن چیزی را و خوار کردن
اِتّزانْ سنجیده ستاندن چیزی را اِختیانْ خیانت کردن اِکتیانْ پابند آن شدن
اِدّیانْ بوام چیزی خریدن اِتّدانْ تر شدن اِزدیانْ آراسته شدن اِعتیانْ
بعین غیر منقوطه بنسیه چیزی خریدن و چشم چیزی شدن و بچشم کردن چیزی را و مختار و برگزیده
ستاندن اِئتمانْ امین داشتن کسی را اِستنانْ در دویدن هر دو دست یکبار
برداشتن و انداختن اسپ یعنی بنشاط دویدن اسپ و سنت نهادن و بدندان گرفتن
و مسواک کردن دندان را اِجتنانْ پنهان شدن و دفن کردن اِظّطنانْ بظا
طا و اِظّنانْ بظاء منقوطه مدغمه تهمت نهادن اِفتنانْ گونا گون آوردن اِقتنانْ
بقاف بر سر قله کوه رهت ایستادن نخجیر اِکتنانْ پنهان شدن اِمتنانْ منت
نهادن و نعمت دادن من مصدر الانفعال اِندفانْ انباشته شدن

من مصدر الاستفعال اِستبطانْ در نهان داشتن چیزی را و چیزی
بزیر خود برگرفتن اِستحسانْ نیکو شمردن اِسترهانْ بگرو ستاندن خواستن
اِستسمانْ فربه شدن و فربه شمردن و روغن گاو و گوسفند خواستن اِستعلانْ
آشکار کردن خواستن اِستقرانْ نرم شدن و بسیار شدن خون در رگ اِستلبانْ
شیر خواستن اِستمکانْ دست یافتن اِستیطانْ وطن گرفتن اِستیقانْ
بیگمان شدن و بیگمان داشتن و یقین خواستن اِستمنانْ بسیار خواستن مال اِستحنانْ
و اِستکنانْ در پرده شدن اِستشنانْ لاغر شدن اِستئذانْ
دستوری خواستن اِستئتانْ ماده خر خریدن اِستئمانْ امان خواستن
من مصدر الافعلال اِرثعنانْ سست و نرم شدن اِقمئنانْ
و اِکبئنانْ در هم گرفته شدن و منقبض شدن اِرجحنانْ میل کردن و یکبار
واقع شدن و جنبیدن و گران شدن لشکر اِطمئنانْ آرامیدن اِقسئنانْ
سخت تاریک شدن و سخت پیر شدن و سخت شدن چیزی اِرفئنانْ آرامیدن
من مصدر الافعیعال اِغدیدانْ دراز شدن موی و دراز موی شدن
و سخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیاهی زند اِخشیشانْ درشت شدن من مصدر
الافعیلال اِشعینانْ آشفته شدن موی سر و آشفته موی سر شدن
من غیر المصادر اِبنُ بسر اِبنُ السبیل راه گذری اِبنُ آوی شغال اِبنُ
لبون شتر سه ساله اِبنُ الماء مرغابی اِبنُ ذکا بضم ذال صبح اِبنُ حبّة
نان اِبنُ الحرب مرد جنگی اِبنُ طامر کیک اِبنا سمیر شب و روز اِبنُ عرس
جانوریست که آنرا راسو گویند اَحبَنْ آنکه علت استسقا دارد اَنجَنْ تونت و بکی

وچیزی کج شده أنکون خوشهٔ خرما من المجمل ارهبون که در قرآن آمده است یعنی بترسید
مرا واصل او ارهبونی بوده است یا محذوف گشته برای خفت و وقف و رعایهٔ سجع
آهون آسان تر آذقان زنخدانها آعین مرد فراخ چشم آغین بغین منقوطه سبز
أقرن پیوسته ابرو و گوسپند شاخ دار آلکن کند زبان آمشن آنکه بول باز نتواند
داشت آدنّ مرد خمیده پشت و خانهٔ که بامش میان فرو شده باشد و چاره و آی نگون
آذنّ آنکه آب از بینی او چکد آسن و آسن آب متغیر شده از حال خود آسنّ بتشدید
نون سال دار تر آحسن نیکوتر آسمن فربه تر آسکن آرامیده تر آرعن مرد احمق
ولشکر کوهی ولشکر بسیار آعلن آشکاراتر آیمن مبارکتر و دست راست آجن و آجن
آب متغیر شده ان اگر و نیست و بدرستی آین رنج و ماندگی و هنگام و مار أیون
جمع این بفتح همزه و نون کو و هر کجا و کجا آنین ناله آن وقت آنٍ بتنوین نون در
یابنده و بغایة گرم آن آنکه این مرد خوش وقت و آسوده آوان وقت و هنگام
الآن اکنون آزمان وقتها آقران همسران آخدان دوستان آعیان
بزرگان و برادران و چشمان آنوان ماهیان و او جمع نون است آعوان یاران یاوران
آرکان جمع رکن است آغصان و آفنان شاخهای درخت آشران یعنی اشر است
یعنی سخت شادی و فرحی کننده آرذلون و آرذلین زبون تران و ناکستران
اسحوان آنکه بر خورد انثیان هر دو خایه و هر دو گوش اصلان شبانگاهها
و او جمع اصیل است اصیلان تصغیر اصلان است یعنی شبانگاهکان ایهقان
تره ایست که آنرا جرجیر بری گویند أبن گرههای چوب و دشمنیها و او جمع ابنه است ابردان
صبح و شبانگاه اخمران گوشت و شراب اسدان جامها و چیزها که بر هودج اندازند

اندریون

اندریون کسانیکه منسوبند بشهر اندر از مملکت شام و او جمع اندری است آیامن دستهای
راست و مبارکها و خجستها ایمان پیمان و سوگندها و دستهای راست و او مفرد و جمع آمده
زان آلوان رنگها آلیان بسکون لام هر دو طرف دبر و دو دنبه و او تثنیهٔ
الیهٔ است آلیان بفتح لام گوسپند که نر باشد و بزرگ دنبه آمنین و
آمنون بی ترسان انسان آدمی و مردمک چشم آکنان نهانخانها و
آسنان سالها و دندانها اجفان پلکهای چشم و غلافهای شمشیر و شاخهای رز
اون یکشق بار و یکشق خرجین اونین هر دو شق بار و هر دو شق خرجین ایوان
معاً و ایوان پیش گوشک و صفهٔ بزرگ أون بضم همزه جمع اوان است اواوین
جمع ایوان است آخنّ و اغنّ آنکه به بینی سخن گوید و اغنّ صحرای بسیار گیاه را هم گویند
ارقان علتیست که آدمی را به اشود و آنرا یرقان هم گویند و آفتی است که در زرع پدید آید شود
امدان آب سخت شور اهان بیخ خوشهٔ خرما اذن گوش آذن بمد الف و فتح ذال
جوان بزرگ گوش اذن بضم همزه و ذال گوش و آنکه سخن هر کسی شنود اخوان برادران
و دوستان و برادرخواندگان اذان بانگ نماز اذین بانگ نماز و با پیدائی کننده و جائیکه
آواز بانگ نماز از هر جانبی بآنجا رسد آذن بمد الف و کسر ذال معجمه دربان اولیان
دو شخص سزاوارتر اولین پیشینگان ایمن بضم میم سوگندها و دستهای راست
اصنّ بتشدید نون گنده بغل اصرمان گرگ و زاغ امرّان درویشی و پیری
اقهبان پیل و گاومیش امیّون کسانیکه کتابت ندانند انتنّ شما گروه زنان
اثن و اوثان بتهای غیر مصور و اینها جمع وثن اند اضغان کینها و عداوتها اسن
خوی و خو و پارهٔ پیه آسان جمع اسّ و اسّ بدرستی و البتة اذن این هنگام

و او حرف جز است احضان جوانب و اطراف چیزها و نواحی زمین ابّان بکسر همزه
و تشدید با هنگام و وقت احیان وقتها اران خانهٔ جانور وحشی و جنازهٔ چوبین ارن
اشتر نشاط کننده ارون و ارین جایهای آتش و این هر دو جمع ارة است
ایّان و ایّان کی ایّاهنّ ایشانرا گروه زنان ایّاکنّ شما را گروه
زنانید امین بفتح همزه استوار و کسی که بر او اعتماد باشد و آنچه از او ایمن باشند
از نامهای خدای تعالی و مراد بلد الامین که در قرآن آمده است مکهٔ متبرکه است یعنی شهر
در و ایمنی است و بی ترسی است امنٌ بتنوین نون یعنی ایمنی امن بسکون نون امر است مشتق
از ایمان یعنی ایمان آر و بگرو کقوله تعالی ویلک آمن امّان بضم همزه و تشدید میم آنکه
با و ایمن باشند یعنی امین امون شتر مادهٔ محکم امان زنهار و پناه آمین بمد الف
و تخفیف میم و امین بفتح همزه که بعد از دعا گویند یعنی چنین باد و مستجاب گردان این دعا را
آمّین بمد الف و تشدید میم قصد کنندگان اساطین ستونها و او جمع اسطوانة است
اسطوان شتر بلند اشتن نام درختی است کذا فی مجمل اللغة و در صحاح بجای که خندر درخت را
هم گویند ابیان بفتح همزه و با سرکشی کننده و باز ایستنده و او مشتق از اباست
اسهران دو رگند در سوراخ بینی ارزن درختیست که از آن چوب عصا گیرند
افّان بتشدید فا هنگام آبانان و آبانین نام دو کوه است افن خانهای سنگ
و او جمع افنه است ارجوان یکنوع رنگیست بغایة سرخ انجدان گیاهیست و آنرا
بزبان گیلکی گول بر گویند ادمان مردم گندم گون و او جمع آدم است اذهران
آفتاب و ماه احدان یک یکان و یگانگان زمان بمعنی اول جمع واحد است و بمعنی دوم
جمع اوحد اسرائین اسرائیل اسمعین اسمعیل اوّابین نیک توبه کاران

ایهمان

ایهمان سیل آب و شتر نر مست یا آتش و غلبه و سیل امهجان بضم همزه و ها
شیر روشن یعنی غیر غلیظ اشطان ریسمانها و او جمع شطن است اصفران طلا
و زعفران اعمیان سیل آب و شتر نر مست افعوان مار افعی نر اقحوان
گیاه بابونه اثعبان روی بزرگ سپید خوب اللّذان آن دو چیز الّذین
و اللّاؤون و اللّائین آنها افورین حادثها و سختیهای بزرگ
انبجان بنون و با و جیم و انبخان بنون و با و خا خمیر رسیده برآمده اروَنان
سخت و دشوار و آواز اهیغین اکل و شرب و فراخی و خوشحالی اعجمین عربانیکه
در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی غیر عربی کقوله تعالی و لو نزلناه علی بعض الاعجمین اردن
بفتح همزه و دال مهمله و تخفیف نون کج سرخ که از کرم ابریشم حاصل شود اردان سرهای
آستینها اردنّ بضم همزه و دال و تشدید نون مقدمهٔ خواب و نام رود خانه ایست در شام
احصّان بصاد غیر منقوطهٔ مشدده غلام و خصی اسودان خرما و آب و بعضی گویند شب
و سنگ سیاه اسمران گندم و آب و بعضی گویند آب و نیزه اطیبان اکل و جماع اجردان
دو روز و دو ماه ابیضان شیر و آب و دو رگیکه در شتر پیدا شوند اخدعان دو رگیکه
که در موضع حجامت اجوفان شکم و فرج اخبثان بول و غایط اجمعون و اجمعین
همه الیاسین که در قرآن آمده است یعنی الیاس پیغمبر و اهل دین او و بعض مفسران گفته اند
که الیاسین یعنی الیاس است همچو میکائیل که بمعنی میکال است اماکن جاها افانین
شاخهای درخت و انواع سخنها اوزّون جمع اوزّ است افتیمون دارویست
افسنتین گیاهیست اسارون دارویست اجاجین چیزها مانند لاوک که
در آن جامه شویند و مانند نیم کوزه و نیم خم و چیزها که در و آب و مثل آن کنند و او جمع اجانه است

آدیان دینها و قول قتاده است که الادیان ستة واحد للرحمن وخمسة للشیطان اما دین رحمن
دین اسلام است واما ادیان شیطان یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند و خوا
نندگان زبور و سو جهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب و ماه اند سیم دین
مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند
اِثنان و اِثنین دو و دوشنبه آتان ماده خر و سنگ گرد بزرگ که در میان آب
و سنگی که ایستادنگاه آبکش باشد بر لب چاه اُتُن و اُتْن و اِتن ماده خران
آتون و اتّون بتخفیف تا و تشدید آن تون حمام که در وی آتش کنند اتاتین جمع
اتّون است بتشدید تا باب الالف مع الواو من المصادر الثلاثیة المجردة
اَتْو آمدن و بخشیدن و بیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن و بر کردانیدن شتر
دست خود را در رفتار اَثْو بثاء سه نقطه بد کسی گفتن نزد حاکم اَدْو فریفتن اَسْو
دارو در جراحت کردن و جراحت را دوا کردن اَلْو تقصیر کردن و توانستن اَبْو پدر شدن
و غذا دادن و پروردن من غیر المصادر اَوْ یا و بمعنی بل هم آمده است اَتْو بخشش و
روغن ماننده که از بحفنه بیرون آید اُولُوا خداوندان و این لفظ را بعد از واو الف
نویسند بی تلفظ آن اللاؤو بمعنی الذین است و اصلا اللاوون بوده است نون را
جهت خفت انداخته اند ادّاراؤ فعل ماضی است یعنی خلاف کردند و تدافع کردند و اوشتق از
تدارؤ باشد ادّاراؤ یعنی دور کنید و دفع کنید و این فعل امر است ادّارکوا یعنی بهم
رسیدند کقوله تعالی اذا ادارکوا فیها جمیعا اِخْسَؤُا یعنی رانده شوید و دور کرده شوید و خوار
شوید اِمْتازوا که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید اَوَوْا یعنی جای دادند و
فعل ماضی است باب الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد آنَه

و انوه

و اُنُوه بسختی نفس کشیدن برای بار گران و مثل آن اَبْه دریافتن چیزی که فراموش شده باشد
و دانستن اَبَه بفتح با آگاه شدن اَمْه و اَمَه فراموش کردن و آبه بر آوردن کوسپند
من مصدر الافعال اِشْباه مانند شدن اِکْراه بزور بر کاری داشتن
اِنْباه بیدار کردن اِنْقاه از بیماری به کردن کسی را اِیجاه خداوند جاه و قدر کردن
کسی را و خداوند جاه و قدر یافتن کسی را اِیفاه فرمان بردن و دریافتن اِرْفاه خود را
همه روزه روغن مالیدن و این منهی است شرعا اِشْکاه شکل شدن اِعْواه
آفت بمال رسیدن و آفت بمال رسیده شدن مردم اِلْهاه فراموش کردانیدن کسی
زبان کردانیدن من مصدر الافتعال اِشْتِباه پوشیده شدن کار بر کسی
اِکْتِناه بنهایت چیزی رسیدن اِنْتِجاه باز داشتن اِنْتِباه شدن بیدار اِتّجاه
متوجه شدن اِتّلاه بیعقل شدن و حیران شدن من مصدر الاستفعال
اِسْتِکْراه بزور بکاری داشتن اِسْتِفْقاه فهمیدن خواستن اِسْتیفاه
فرمان برداری کردن اِسْتِنْکاه بدهن هه کردن خواستن از کسی تا دریافته شود که خمر
خورده است یا نه و دریافتن بوی دهن کسی خواستن اِسْتیداه فراهم آمدن اشتران و رانده
شدن اشتران و مقهور شدن خصم و رام شدن خصم من غیر المصادر اَللّٰه اِلٰه
خدای تعالی آوّاه اندوه نماینده و آه کننده برای شکایت از کروهی آوهِ بکسر ها و
آوّه و آوِّه و آه یعنی آه اِیهِ و اِیهٍ اسم فعل است یعنی یادکن کار را یا حدیث
و قصه را و اَیْهاً بفتح همزه و فتح ها مع التنوین یعنی دور شده است آقِه بقاف برداری فرمان
اَشْباه مانندان اَفْواه دهنها و داروهای خوشبو اَفاوِیه داروهای خوشبو
اَفْوَه فراخ دهن اَبْلَه آنکه کول و کم عقل باشد در امر معاش و دنیا نه در امر معاد و آخرت

کقول الزبرقان ابن بدر خیر اولادنا الابله العقول ای لابله فی امر الدنیا والعقول فی امر الآخرة
و ابله جوان غافل مغرور بعیش و زندگانی بی غم را هم گویند اَجْبَه فراخ پیشانی اَجْلَه
آنکه پیش سر او را موی نباشد آسِنَه بوی دیرینه اِیّاه او را اکه یک مرد بست آکْمَه
کور مادر زاد آنِه بسختی نفس کشنده آنّه جمع آسْتَه بها بزرگ دبر آشْوَه مرد
بد چشم که زود چشم کند چیزی را آشْیَه گاو دو رنگ یا پیشتر و آنرا بزبان کیل کلاچ
گویند باب الالف مع الیاء من مصدر الثلاثی المجرد اَیّ و
اُوِیّ ماوی گرفتن و باوی بردن اَتْی آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن
و ایذا کردن هم آمده است من التفسیر فی قوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا اَرْی
انگبین کردن نحل و گویش آمدن دیگ اَزْی و اُزِیّ برای منقول مقبوض شدن اَدِی
بضم همزه غلیظ شدن شیر اَنْی دریافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن کرما من
غیر المصادر اَصْلَتِیّ مرد که روان باشد در کار و کارگزار باشد آرِیّ
عسل که بفارسی انگبین گویند اَوِّبی امر حاضر است برای واحد مونث یعنی تسبیح کن کقوله تعالی
یا جبال اوبی معه اَوِی فعل مضارع است برای واحد متکلم یعنی ماوی گیرم کقوله تعالی
ساوی الی جبل یعصمنی من الماء اِیْ بلی اَیْ ای فلان و یعنی بمعنی اول حرف نداست و بمعنی
دوم حرف تفسیر اَیّ چه و کدام و هر کدام اِیّای مرا آیّ و ایای آیتها آسی
بمد الف بوزن رامی غمناک و طبیب اَلَّذی آن مرد و آنکه و آنچه و او بمعنی جمع که الذین است
هم آمده است و نون را برای خفت انداخته اند اَلَّتی یعنی آن زن اللائی آن مردان
و آن زنان و او جمع الذی و التی هر دو میآید اللاتی اللائی و اللواتی آن زنان
آدِیّ جامه فراخ و ساز و یراق اُولی خداوندان کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلث

و رباع

و رباع آعادی دشمنان اَبِیّ و اَبِیّ سرکشی کننده و باز ایستنده اَنْی و اِنْی
هنگام آظْبی آهوان آوانی ظرفهای آب و او جمع آنیة است و آنیة جمع اِناء
آفاعی مارها افعی آشافی درفشهای کفشگران و او جمع اِشفی است اَثافی بزرگ
بینی آعالی بلندان و بلند مرتبها اَدانی نزدیکان اَقاصی دوران اِنْسِیّ
آدمی و روی کمان که برابر زه میباشد و جانب راست مرکب که از آنجانب سوار شوند
و جانب راست هر چیزی اَنَسِیّ بفتح همزه و نون آدمی اَناسِیّ جمع اُزْبِیّ
چستی و خرمی و رفتار بشتاب بدی و کار بزرگ آزابی جمع آثافی دیگ پایها
آمانیّ آرزوها و مرادها و تلاوتهای قرآن و غیرآن و دروغها و او جمع امنیة است کقوله تعالی
و منهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی اُمّیّ آنکه نوشتن نداند اَیادی دستها و نیکوییها
و نعمتها و آنچه در قول حق تعالی آمده است که و لما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند اَیادی
نیکوییها و نعمتها و منتها و دستها و او جمع ایدی است جمع جمع ید اَجْنَبِیّ بیگانه آساقی
سقاها و او جمع سقاء است اُصْبَحِیّ نام تازیانه است آغانی سرودها و او جمع اغنیة است
آفانی گیاهی است و عنب الثعلب را هم گویند اُقَیْحِی تصغیر اُقحوان است یعنی بابونج خرد
اَقاحی جمع اُقحوان است اَواغی روان شدنگاههای آبها در مزارع اُرْوِیّ
بز نر وحشی اَخْدَرِیّ خر وحشی اَنْدَرِیّ آنکه منسوب باشد بشهر اندر از شام
اَخْنِیّ بتشدید نون یکنوع جامه ایست اُبارِیّ بضم الف مرد بزرگ آذِیّ
موج بزرگ آتِیّ و اَتاوی غریب و سیل که آب آن بتو نرسد و اَتِیّ جوی خرد را
هم گویند که آب آن برای مزارع برده باشند و اتاوی خراجهای ملک را هم گویند و بدین معنی
جمع اتاوة است اُدْحِیّ جای خایه نهادن و جای بچه کردن شترمرغ اَهالی جمع

اهل است من غیر قیاس آنی سخن چین و عیب گوی و اوشتق از اناه وه است آذی موج
دریا آواذی جمع آذی چو ایکه از شوخی یکجا قرار نگیرد أواقی جمع اوقیه است و آن
کیفیت که در باب الالف مع التاء مبیّن است أحاجی سوالهای امتحانی که بر سبیل امتحان
از کسی کنند واو جمع احجیة است أخوری سپید نازک أخوزی بزاء منقوطه
و أحوذی بذال منقوطه مرد چست و چالاک ألمعی مرد زیرک که بچیزی چنان
گمان برد که گویی دیده است و یا شنفته آزعکی مرد کوتاه و ناکس و زبون آذری
آنچه منسوب باشد بآذربیجان **باب الباء مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد** بلاء بکسر با کهنه شدن و پوسیده شدن بذا فحش گفتن بوء باز گشتن
و اقرار کردن و همتا شدن بقصاص باء نکاح کردن بلاء بفتح با آزمودن و کهنه شدن
و پوسیده شدن و آشکار کردن و نعمت دادن و ستم کردن و مکروه رسانیدن بزی
پشت در گو شدن و سینه بیرون آمدن بغا بضم با جستن یعنی طلبیدن بغا بکسر با زنا
کردن بکا و بکاء گریستن بکا و بکا و بکوء اندک شیر شدن بنا بنا کردن
چیزی وزن بکانه آوردن و بی اعراب کردن لفظ بدأ آغاز کردن و اول آفریدن و اول
کاری کردن برؤ بضم با از بیماری به شدن برء بفتح با آفریدن و از بیماری به شدن
بها و بهوء و بسا خو کردن با چیزی بقا و بقوی بفتح با و بقیا بضم با ماندن
بها نیکو و زیبا شدن و دریده شدن خانه و ستون آن و خالی شدن خانه بطا کاهل شدن
و دیر شدن **من غیر المصادر** باقلاء معروف است بلاء زحمة و بدی و نعمة و نیکی
بلی آری کقوله تعالی قالوا بلی بریء بیزار بیدا بیابان بیضا آفتاب
بطا دیری و کاهلی بطیء کاهل و دیر بطحاء زمین فراخ و هموار و آب رفتن گاه فراخ

درو سنگ ریزها باشد بُرحاء سختی بثأى بریده دم براکاء ثبات و قرار داشتن
در حرب و این اسم مصدر است برنسا و برناسا و براساء آدمیان بشکی
شتر ماده چست رفتار برخاء بزاء و خاء منقوطتین زنیکه پشتش در رفته باشد و سینه اش
بیرون آمده بحنداء زنی بزرگ تن بدّاء زنی بزرگ جثه بدأ بدأ اغاز و اول
و نصیبی از جزو ربعی شتر که بکشند و چاه آب که در اسلام کنده شده باشد بدی بوزن
فعیل اول و چاه آب که در اسلام کنده شده باشد و امر بدیع و غریب بلندی
بهن باحوراء سختی گرما در تابستان بصری نام موضعیست در شام بصراء
بوزن فعلاء بینند کان بدلا ابدال و ایشان بعضی از عباد خلص صلحاء حضرت حق تعالی
باشند و او جمع بدیل است بزلاء برای منقوطه فکر و رای نیکو بقیری بشتری که
خاک دسته اندک جمع کنند که کودکان برای بازی کنند بادیا و بودیا حصیری که از نی بافته
باشد بوسی بضم با بد حالی و درویشی باساء بفتح با سختی برنساء گروه آدمیان
بکنصی جمع بنصوص است بغیر قیاس و بنصوص نام مرغیست بقعاء سالیکه در وی قحط
و تنگی باشد و نام شهریست برقاء زمین بلند مرکب از ریگ و سنگ و گل بلهاء
زنی بی عقل بظراء زنی ختنه ناکرده باء بفتح همزه فعل ماضی است یعنی بازگشت و اقرار کرد
و همتا شد در قصاص بکاء زمین درشت و نرم بجاء مستبد است بجاء بشدید
جیم جستنیکه فراخ باشد براء بیزار شونده و آخرین شب از هر ماه براء و برآء جمع
برئ بضم با و فتح را خانهائی که صیادان کرده باشند جهة صید کردن و او جمع براة است
بنّاء بنا کننده بناء و بنی بتخفیف نون عمارت و بنیان چیزی بری بفتح با خاک بری
بضم با جمع برة است یعنی حلقهای رویین و سیمین و مثل آن بواء یکسان و برابر بوء بوء

زیرک و دانا و اصل چیزی بلوی زحمة و بلا بلایا جمع بقایا بازماندها بغایا
کنیزکان و زنان فاحشه و پیشروان لشکر بهمی گیاهیست بهاء بهمزه شتر
ماده که بادوشنده خو گر باشد بغثاء گروهی از قوم متفرقه و عامه خلائق و گوسفندیکه
بر و نقش سیاه و سپید باشد بزر القطونا تخمیست بغضاء دشمنی بحت بالغاء
با جای کاو و گوسفند بقلة الحمقاء گیاهیست و آنرا خرفه هم گویند بهراء قبیله ایست
برایا خلائق بشری مژده **باب الباء مع الباء من غیر المصادر** باب در
بوّاب دربان **باب الباء مع التاء من المصادر** بت بریدن و نیة جزم کردن
و طیلسان فروختن و طیلسان بافتن بتّة بریدن و البتة از اینجاست بطنة بر شدن
شکم از طعام بهیتة بهتان و دروغ گفتن بیات در شب کاری کردن و واقع گردانیدن
در شب و شب بر کسی زدن و بمعنی صیرورة هم آمده است بیتوتة شب بجای بودن
و شب گذاشتن و در شب کاری کردن بحوتة محض و صرف و ویژه شدن برقطة
بشت بر گروه باز نگریستن و کاسه نزدیک نهادن در رفتار بیتونة جدا شدن بشاشة
گشاده روی شدن و خوش طبع شدن بلت بریدن بلت بفتح لام بریده شدن
بکارة دختر بودن بصارة و بصیرة بینا شدن و دانا شدن بطالة بیکار شدن
و دیر شدن بطولة دیر شدن بغت و بغتة ناگاه در آمدن و ناگاه گرفتن
برکعة بر زمین انداختن و بر چهار پای ایستادن حیوان برشمة تیز نگه کردن و
پیوسته نگه کردن و خاموش شدن از خشم و ظاهر کردن اندوه برطمة خشم گرفتن
بهنسة خرامیدن برعمة شگوفه با غلاف بیرون آوردن درخت برهمة
تیز نگریستن باءة جماع کردن بثبثة آشکار کردن خبر بخطلة بر جهیدن

مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحیم یا بسم الله فقط گفتن بلة و بلة تر شدن
بالة و بالیة بانگ و فکر داشتن از چیزی و اصل بالیة بهم بابیة بوده است یا را برای کثرت استعمال
حذف کردند و مبالات از اینجا مشتق است بلدمة ترسیدن و بعد از ترس خاموش شدن
بلعمة بگلو فرو بردن بغیة خواستن بصبصة دم جنبانیدن باقیة باز ماند
کقوله تعالی فهل تری لهم من باقیة و این لفظ غیر مصدر هم آمده است بهت ناگاه گرفتن و حیران کردن
و بهتان نهادن و دروغ گفتن بهتة بفتح ها دروغ گفتن و حیران شدن بهت بضم با
حیران کردن من المصادر بربرة بانگ کردن و در غضب سخن گفتن برزمة شبانه و ریزه بکبار
خوردن بقبقة بانگ کردن کوزه بوقت آب کردن در وی و یا وقت آب فرو کردن
از وی بلکفة بی کیفیت بودن بیطرة بزشکی چاروا کردن و شکافتن بیقرة مانده شدن
و مقیم شدن در حضر و کذاشتن قوم خود در بادیه و شتابیدن در رفتار و غیر آن و مردن
برقشة برنگهای مختلف رنگ کردن بردغة گران تن شدن و کاهل شدن بعثرة
برانگیختن و بیرون آوردن و ویران کردن چیزی و ریز ریز کردن آن و پراکنده کردن بوقعة
روپوش بروی فرو گذاشتن بجبجة چیزی کردن که کودک بآن فریفته شود بلدحة
خود را بزمین زدن بلطحة یعنی بلدحه است بجدة داشتن بلدة و بلدة
گشاده بودن ابروها از یکدیگر بعثرة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن
و ظاهر گردانیدن بغثرة یعنی منقوطه برهم آمدن مردم و برهم آمدن دل بلاصة
بوزن دحرجة گریختن بخبخة بخاء غیر منقوطه بانگ کردن با گرفتگی گلو بخبخة بخاء منقوطه
بخ بخ گفتن در حین ستودن چیزی و بوقت خنکی کار کردن و بانگ شتر در وقتی که دهنش
پر باشد از شقشقة و شقشقه در کتاب شین مبیّن است بخاعة اقرار کردن و کردن

شادن بلاهة کول وکم عقل شدن در امور دنیاوی ومعاش نه در امور اخروی بلادة
کند ذهن بودن بدیهة وبداهة بی اندیشه آمدن سخن وناکاه آمدن چیزی
بطشة سخت گرفتن وحمله بردن والبطشة الکبری که در قرآن آمده است مراد بآن واقعهٔ
روز جنگ بدر است وبعضی گفته اند که واقعهٔ روز قیامتست بضاضة وبضوضة
نازک پوست شدن بادرة تیز شدن وبی اندیشه آمدن سخن براعة تمام شدن
در فضل وهنر وفایق شدن بر اقران در فضل وهنر بشاعة گلوگیر شدن طعام وبی طعم شدن
وناخوش آینده شدن بلاغة بمنتهای سخن گویی رسیدن یعنی بلیغ شدن بزاعة
بزای منقوطه زیرک شدن جوان بسالة دلیر شدن بعبعة شتابیدن وبانگ
کردن وسرائیدن بذاذة وبذوذة بدحال شدن وبدشکل شدن وپیشی گرفتن و کهنه
شدن برکة نوعی فروختن شتر برکة افزون شدن براءة دور شدن وبیزار
شدن بهجة شاد شدن ونیکو شدن بهاجة نیکو شدن من غیر المصادر
بنیة اصل ترکیب وآفرینش بنیة بتشدید یا کعبهٔ مبارکه بثرة آبله گونه دانهٔ خرد
که بر عضو در می آید بثرات جمع بدنة شتر ماده وگاو ماده که جهة قربان ذبح کنند ه
بارقة ابر درخشان باطیة ظرفیکه در وشراب کنند وآنرا ناجود هم گویند باجة
سختی بلجة وبلجة روشنی بصاصة چشم بطانة صاحب سر ودوست
ویار واستر جامه بطنة علتیست که آدمی را پیدا شود از پر شدن شکم بطعام بسطة
گشادی بقباقة بسیار گویی بضاعة سرمایهٔ مال که بدآن تجارت کنند بضعة
بفتح با گوشت پاره باضعة ریهٔ گوسپند شکسته وبریده که پوست را بریده باشد وگوشت را
شگافته وخون آورده فاما خون روان نشده باشد بضاعة بضم با نام چاهی است ه

برایة

برایة آنچه از تراشیده افتاده باشد براة وبراءة خانهٔ صیاد که جهة صید کردن
کرده باشد بعلة زن بعولة شوهران کقوله تعالی وبعولتهن احق بردهن ه
بلعة سوراخ آسیا باعة فروشندگان واو جمع بایع است بالوعة وبلوعة عة
سوراخیکه در میان سرا باشد وآب در آن ریزند بینة گواه ودرستی وحجة آشکار بطة
یکنوع مرغابیکه آنرا بزبان کیل سیکا گویند واین لفظ را بر نر وماده اطلاق میکنند وتاء او
برای وحدتست نه برای تانیث بیعة مسجد نصاری بیرة نخی یعنی چیزیکه آنرا پس افکن
کنند وجای نهند بتولة زنیکه از دنیا بریده باشد وبکار آخرت مشغول گشته بدایة
آغاز بنوة پسری بقعة پاره زمین باقعة سختی زمانه بلقعة زمین خالی
بنة بوی چیزی بغشة یکنوبه باران سخت بادرنجویة گیاهی است واین بای
موحدست ببة احمق وکاهل وکنیزک ونام شخصی بتة طیلسان بتوت جمع بتات
بتشدید تاء اول آنکه طیلسان بافد وطیلسان فروشد بات لاغر احمق بتات بتخفیف تا بریده
وسرکار ونزدیکی کار وتوشه وجهاز ورخت ومایحتاج خانه وبدینمعنی اخیرست حدیث حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم لا یحظر علیکم النبات ولا یوخذ منکم عشر البتات بجدة وبجدة
اندرون وباطن چیزی بجدة بفتح با دانش وباطن چیزی بخندة زنیکه استخوان او
قوی باشد وزن بزرگ تن بدأة قوة ناکی وتوانائی ونصیب بکدة بتها وعوضها
وجدائیها واو جمع بدد است بضم با برودة سردی برقة زمین بلند که مرکب از ریک و
سنک وگل باشد برمة بضم باریک وسنک بدعة چیزیکه نو در آورده شده باشد
در دین یا در دستوری که در آن دین و دستور نبوده باشد وحادثهٔ نو برادة ریزه که از سوهان
زده افتاده باشد بردة تخمه کقوله علیه السلام اصل کل داء البردة بذة بذال منقوط بذیة

بذال منقوطه مکسور وتشدید یا زن بد زبان بتریة طایفهٔ ایست از زیدیه بجرة
زمین وآشکار بداهة وبادرة سخن بی اندیشه وبادرة تیزی وحدة آدمی را هم گویند
بریة بتشدید را صحرا براریة جمع بیادرة بازاریان بهیتة بهتان ه
بقلة تره ودر کتب طبیه بقلة مطلق گویند وبقلة الحمقاء خواهند که در باب الباء
مع الالف ذکر رفت وبقلة الملک شاه تره را گویند بلة وبلة تری وبلة بضم
با بمعنی خبر هم آمده است بلة بفتح با نمناک وخیر ونیکی بصرة سنک سپید نرم ونام شهری
بورة جای آتش بذلة جامهٔ که بسیار بکار دارند وهر چه بسیار بکار داشته شود وجامهٔ
زبون وجامهٔ کار که ناپاک باشد بیدانة ماده خر بداهة ناگاه واول فنار
اسب بقیة باز مانده از چیزی وقول حق تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باقی داشته است
برای شما از حلال وحرام نکرده است بهترست برای شما باقیات باز ماندها ومراد بباقیات
صالحات که در قرآن آمده است پیش مفسران صلوات خمسه است وپیش بعضی سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ومیشاید که مراد بآن هر عمل صالحی باشد که مرضی حق تعالی بود بریقة
شیریکه در روغن وچربی کرده باشد بلطة ناگاه ودشتهٔ زمین بهطة طعامیست که
از آب وبرنج باشد وگویند آن حریره ایست از برنج ودر شرح موجز در بحث استسقا گوید که بهطة
شیر برنجی است که در وشیرینی کرده باشند بلغة آنمقدار اندک روزی که زندگانی
کافی باشد برقاوات جمع برقاة است بظارة گوشت پارهٔ که بر پیش لب بالائین
بر آمده است وگوشت پارهٔ که در میان فرج باشد بعرة سرکین شتر وگوسپند و بز
بقرة مطلق گاو خواه نر وخواه ماده وتاء او تاء وحدة است نه تاء تانیث بقر
جمع باقورة بمعنی بقرة است بقیرة پیراهن بی آستین بزة بکسر با صورة وسلاح

بعلم

وجامه بسباسة دارویی است که آنرا بپارسی بزباز گویند بیهسة طایفهٔ از خوارج
بانغة لب سرخ رنک سطبر پرخون بهثة بثاء سه نقطه زینت ونام قبیله ایست
بهیمة حیوان چهارپای بهمة سوار جنکی ولشکر ومرد بی خبر بهمة بره گوسپند
بهرة میان چیزی بلحة وبحبوحة وباحة میان سرا بریة بتشدید یا
خلق بریة بتشدید را ویا صحرا باسقات درختهای دراز خرما برة تبر وراهستما
بکرة بضم با صباح بکرة چرخیکه بآن آب کشند از چاه مانند چرخ کشتی وشتر جوان ماده وحلقهٔ
دوال شمشیر باکرة دختر مهر ناشکافته باکورة نوبر میوه برکة سینه وجای مانند
حوضی که آب در وایستد در بیابان بنات صورتها ولعبتها که در آن دختر کان بازی کنند
ودختران راهم گویند بنیات بضم با وتشدید یا راهای خرد بنت دختر بنت المنیة
مرک بنت الکرم می بنت الشفة سخن بیت خانه وعیال مرد وبیت شعر
وآنچه در قرآن آمده است که البیت المعمور مراد بآن خانه ایست بآسمان برابر
کعبهٔ معظمه ومسجد ملائکه است بعیدات بین ای بعید فراق وذلک اذا کان الرجل
یمسک عن اتیان صاحبه بعض الزمان ثم یاتیه ثم یمسک عنه نحو ذلک ایضا ثم یاتیه یقال القینه بعیدات
بین وهو من ظروف الزمان التی لا تتمکن بیوت وبیوت خانها بیت وبیتة
بکسر با توشه بادیة بیابان بیروت موضعی است باسرة کریه اللقاء وترش روی
بزاة بازان واو جمع بازی است بلوة بکسر با وبلیة بفتح با رنج وسختی بلیات
جمع وبلیة شتر مادهٔ راهم گویند که در ایام جاهلیة چون صاحبش بمرد در پهلوی گور او
می بستند وآب وعلف نداوند تا بمیرد بالیة پوسیده وکهنه شده بالیات جمع
بشرة ظاهر پوست آدمیان وگیاه زمین که بر روی زمین باشد بشارة بفتح با

روی بُشادَة بضم با و بِشارَة بکسر با مژده بَلدَة شهر و زمین و میان هر دو ابرو
و سینه و منزلی از منازل قمر بَرذَعَة بذال منقوط پلاسی مانند جل که در نشیب پالان شتر
بر بالای جلش اندازند بَدرَة ده هزار درهم و پوست بره و بزغاله و چشم بی‌پیچ
چشم تمام مانند بدر بَکیلَة و بَکالَة روغن بدوغ آمیخته و آرد بسویق در روغن بشیر
آمیخته و خرما و با سویق آمیخته بالَة ظرفیکه درو داروی خوشبو کنند بَهصَلَة زن کوتاه
بُلهنِیَة زندگانی خوش بَحیرَة بچه و همین شتر که هر ده ماده باشند و او را گوش بریده
شده باشند و آزاد کرده شده باشد و این در زمان جاهلیة کرده اند و همین شتر را که ده بچه
ماده زائیده است سائبه گویند کذا فی الصحاح بَغتَة ناگاه بُغیَة و بِغیَة حاجت و مراد
بازِغَة طلوع کننده بُومَة مرغیست بَرَرَة نیکوکاران و پرهیزکاران و او جمع بارّ است
بُرَة حلقهٔ بینی و حلقه که مانند دست و رنجن و خلخال و حلقهٔ گوشوار باشد بَنانَة سر انگشت
بادِرَة آشکار بَکَّة مکهٔ متبرکه بَخت بخاء منقوط دولت و طالع و این پارسی معرب است
بُخت بضم با شتر نر بزرگ قوی بائِت آنچه گذاشته شده باشد از گوشت و غیر آن
و چیز شب باشیده بَیُّوت کاریکه در شب هم کنند برای اهتمام بآن و آنچه گذاشته شده
از گوشت و غیر آن بَجَّة نام بتی است بَجباجَة مرد فربه تر انبار که گوشتش لرزد از
فربهی و تا برای مبالغه است بَجَّت بجاء غیر منقوط محض و صرف بُحَّة بضم با و تشدید حا
آواز بَیضَة تخم مرغ و کلاه خود و خایهٔ آدمی و میان سرا و کار چیزی بَیضَةُ البَلَد
ذلیل و عاجز و خایهٔ شتر مرغ بَیضَة خِدر دختر بکر بِیصَة بکسر با نام شهری بَصیرَة
بینائی چیزها و بارهٔ خون و حجة و سپر و زره بُرقَة جو باصِرَة بیننده
بَعوضَة پشه بَهزَرَة شتر مادهٔ بزرگ بِرذَونَة اسپ یادیان سواری غیر

بدوی بارِحَة شب گذشته و دوشینه و باد گرم باقَة دستهٔ تره بِتکَة اول شب
تا ربع شب و پارهٔ چیزی بُوطَقَة بوتهٔ زرگران بُوقَة یکدفعه باران بائِقَة
حادثهٔ زمانه و بدی بِطِّیخَة خربزه بَطیحَة بحاء غیر منقول رفتن گاه آب که درو
سنگ ریزه باشد من الصحاح و زمین هامون من الدستور بِطاقَة وصلهٔ رکوی یا
کاغذیکه بر جامه چسبانند و رقم بهای آن جامه در آن نویسند بَلُوقَة بیابان بَنیقَة
گریبان پیراهن بُرکَة بضم با مرغابی سپیدی است بَراکِیَّة بضم با نوعیست از
کشتی دریا بَعکُوکَة جمع شدنگاه آدمیان بادِلَة گوشتی که مابین بن بغل و پستان
میباشد بَتِیلَة درختهای خرد خرما که از درخت بزرگ جدا باشند و هر عضویکه با
گوشت باشد بَجیلَة قبیله ایست از یمن بَجَلَة قبیله ایست از بنی سلیم
بائِنَة بتقدیم یا بر نون کمانیکه از زه جدا شده باشد و دور شده و چاه فراخ ژرف
بانِیَة بتقدیم نون بر یا کمانیکه نزدیک بزه باشد بازِلَة جبر و یکی عضو شکسته که خون
از آن روان شده باشد بَسلَة مزد کار افسونگران بَرجَمَة مفصل انگشت که
نزدیک سر انگشت است بَشنَة زمین نرم بَثَنِیَّة گندمیست که در شام می‌باشد
بَثنَة نام زنیست بَجُونَة بفتح با خیک فراخ بَهکَنَة زن جوان و تازه بهنانَة
زن نیکوبوی نفس بَرَهرَهَة زن فربه تر انبار که لرزد از تر انباری بَرَهُوت
بضم و فتح با چاهی است در حضرموت بَغشَة باران ضعیف بُلقَة سیاهی
و سپیدی با هم بُرجُمَة بضم با و جیم مفصل میان بن انگشت که میانهٔ انجع و راجبه است
باب الباء مع الثاء من المصادر بَثّ پراکنده کردن و آشکار کردن
بَعث برانگیختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن بَحث واکاویدن

و بیرون آمدن سینه من غیر المصادر بِطِّیخ خربزه و بطیخ هندی هندوانه و در کتب طبیه
بطیخ مستطیل حامض خیار ترش را گویند و بطیخ رقی هندوانه را بَرزَخ چیزیکه میان دو چیز
حائل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت است تا وقت نشور و آنچه
در قرآن مجید آمده است که وَمِن وَرائِهِم بَرزَخٌ اِلی یَومِ یُبعَثُون مراد به برزخ اینجا قبر است زیرا که
واقع شده است میانهٔ دنیا و آخرت بَرَنجَخ رگ بن ران که از کرده تا بن ران کشیده باشد
و آن مجرای بول است بَرائِخ جمع بُوخ آمیختگی کار و آشفتگی آن بَخ با فراد و تخفیف خا
و بَخ بَخ بتکرار لفظ با و تشدید خا و بتنوین وجر و بَخ بَخ بتکرار لفظ و تخفیف خا و تنوین و
جر کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی و یا راضی بودن از چیزی گویند بَخباخ شتر آواز کننده
که دهنش پر از شقشقه باشد باذِخ بلند بَواذِخ کوههای بلند بَیذَخ زن فربه
باب الباء مع الدال من المصادر بُجُود ایستادن بَرد سرد گشتن و سرد گردیدن
و تگرگ باریدن و کشتن و ازینجا گویند که بالمرهفات البوارد ای السیوف القواتل و ثابت شدن
و واجب شدن و سرمه سرد در چشم کشیدن و لبو نان سائیدن و همیشه بودن و خفتن
بُرُود خفتن و مردن بَداد بفتح با برای جنگ کسی بیرون آمدن بِداد بکسر با بمعارضه بیع
کردن بَکَد دور شدن هر دو ران از یکدیگر از بسیاری گوشت و بمعارضه بیع کردن بَدّ
دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن بُلُود مقیم شدن بُعد دور شدن و هلاک
شدن کذا فی المصادر و فی الکشاف بِعاد از کسی دور شدن و کسی را دور کردن بَعَد
بفتح عین غیر منقوط هلاک شدن بُیُود و بَید هلاک شدن من غیر المصادر
بَلَد شهر و نشانه و شترمرغ و جای خایه نهادن شترمرغ بِلاد شهرها بَلید
کند ذهن بَعد بضم دال هنوز بُعَید دور بَعد پس و بمعنی مع و بمعنی غیر هم

آمده است بَکَد طاقت باذ که در قرآن آمده است مراد بآن اهل بدو است یعنی بیابان
نشین بِید بکسر با بیابانها و او جمع بیدا است بَید بفتح با غیر بَرَد سرما و خواب
بَرَد تگرگ بَرِد بکسر را سرد و ابر تگرگ بارنده بارِد سرد و ثابت بَوارِد
کشندگان کقولهم بالمرهفات البوارد بُرد نوعی جامه است بُرُود جمع و بُرد نام غلامی
نیز هست و بال مرغ را هم گویند بِجاد جامه ایست مخطط من الصحاح و گلیم من الدستور
بَدادِ بکسر دال اخیر یعنی پراکنده و جدا جدا بِداد بکسر با زین کوهٔ اسپ بادّ
بتشدید دال اندرون ران بَلَندَد زین کوهٔ اسپ و بیابان فراخ و یکی از خرمن بُدّ
عوض و بت و گزیر و آنچه گویند لابد منه یعنی ناگزیر است فکانه یقال لا فراق منه بَرُود
بفتح با سرد و سرمهٔ سرد و داروی سرد سائیده که بر جای افشانند بَرید رسول که بجای
فرستند و مقدار دوازده میل راه و جانوری که در پیش شیر میرود بُرجُد جامه ایست
درشت و سطبر از آن عرب بُسَّد بیخ مرجان بدیع باعِد بتنوین دال خوار شده
بَعَد بفتح با و عین خوارشدگان و بمعنی اخیر جمع باعد است بالِد بجای استاده
بَند علم بزرگ بُنُود جمع باب الباء مع الذال من المصادر بَذّ غلبه کردن
من غیر المصادر بَذّ و باذّ بد باب الباء مع الراء من المصادر
بَتر بریدن بَثر بفتح تا ریش شدن عضو و مانند آبله دانه برآوردن عضو بَثر و بُثُور
مانند آبله چیزها از تن برآمدن بُکُور بمعنی گرفتن و شتاب کردن بَذر تخم افشاندن
بَسر و بُسُور روی ترش کردن و گونهٔ روی بگردانیدن و بمعنی خواستن و پوست واز
دل و جراحت وا کردن پیش از رسیدن آن و جماع کردن شتر نر شتر ماده را در وقتی که شتر
ماده اشتهای جماع ندارد و خرمای بُسر را با غیر بسر مخلوط ساختن و ازینجاست قولهم لا تبسروا ولا تجروا

از سخن و زمین را کاویدن و طلب چیزی کردن در خاک بوث بحث کردن از چیزی
یعنی واکاویدن از آن و تفتیش آن کردن من غیر المصادر بغاث بضم و فتح و کسر با
مرغیکه شکار نکند و مرغ بد و مرغ زبون و ضعیف و بغاث بکسر با بمعنی جمع هم آمده است کما
جاء فی المثل انّ البغاث بارضنا لا تستنسر و هر که بغاث بضم با خواند بمعنی مفرد ست تستنسر
باید خواند بیا و هر که بغاث بکسر با خواند که بمعنی جمع ست تستنسر باید خواند بتاء دو نقطهٔ فوقانیه
برغوث کیک براغیث جمع بث حال و اندوه سخت کقوله تعالی انما اشکوا
بثی و حزنی و بث بمعنی پراکنده هم آمده است بوث زمین هموار نرم براث
و بروث جمع بعث لشکر بعوث جمع باب الباء مع الجیم من
المصادر بجّ شکافتن جراحة و نیزه زدن برج سپیدی چشم بکرد تمام سیاهی
آن آمدن بعج شکم شکافتن بلوج و بلج درخشیدن و روشن شدن
بهج شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر برج رکن قلعه و خانهٔ ستاره
بروج جمع بابونج گیاهی ست معروف و این پارسی معرب ست باذروج
نوعی ریحان است و در کتاب حسن الاختیارات بدیعی مبیّن است که باذروج نوعی است از ریحان
و آن ریحان کوهی ست و در دامنهٔ کوه میروید و این ترهٔ خراسانی نیست زیرا که ترهٔ
خراسانی را در کتاب مذکور بابی دیگر ببقلهٔ خراسانی ذکر میکند و اثر طبیعتی دیگر میکوید
باج نوع و رنگ بجباج مرد فربه تر انبار که گوشتش لرزد از فربهی بخرنج
برای منقوط گوساله برذج یعنی آنچه بغارت آورده شده باشد و این پارسی معرب ست
بعیج شکم شکافته بعج مرد سست رفتار بوایج کارهای سخت و سختیها بذاج
بچهٔ میش بهرج باطل و زبون بهیج نیکو و شادمان باب الباء مع الحاء من المصادر

بوح آشکار کردن راز بوح در بغل گرفتن بروح پدید آمدن طرف چپ شکار
جانکه از طرف راست تو در آید و بطرف چپ تو رود و بدین طور شکار عرب تشاؤم کنند واو ضد
سنوح است بطح بروی افکندن بجح شاد شدن بلذح بذال منقوط شکافتن براح
و بوح از جای خود بآنسو رفتن و خبیث شدن و سخت شدن و آشکار اشدن بلح
خشک شدن بدح انداختن و بچوب زدن و آشکار کردن و گران کردن کار کسی را و
کسی را کاری پیش آوردن و عاجز شدن بجح و بحّ بح بح کردن در آواز بلد و
یک براه رفتن زن بلوح مانده شدن من غیر المصادر بیاح و بیاح نوعیست
از ماهی بطاح و بطائح جاهای فراخ که رفتن کاههای آب و سیل باشد و در آن
سنگ ریزهٔ بسیار بود من الصحاح و زمینهای ماهون من الدستور و بطاح جمع البطح است
بغیر قیاس و بطائح جمع بطیحه است بلح غورهٔ خرما بلدح موضعیست بلندح
فربه کوتاه بحابح میان سراها و اوجع بحبوحه است بوح ابر و تن و میان سراها
و بدیمعنی اخیر جمع باحة است بخّ بجستها و بضیبها در قمار و کسانیکه در آواز خود بخ بخ کنند
بلدح آشکار بداح زمین فراخ بلدح جمع بلدح بکسر با فضاء فراخ بداح
جمع بدفوح بذال منقوط شکافها بوح سختی بوح شتران ماده کان نیک رفتار
واوجع برحة است بادح سخت و باد گرم و صیدی که طرف چپ و پیدا شود جانکه از
طرف راست شخص در آید و بطرف چپ او رود و بآن صید عرب تشاؤم کنند و او ضد سانح است
براح روشن و زمین فراخ بی کشت و بی درخت باب الباء مع الخاء من
المصادر بذخ و بذخ گردن کشی کردن بذوخ بلند شدن بلخ
تکبر کردن بوخ ساکن شدن گرما و غضب آتش و مثل آن و مانده شدن بنخ دو رفتن شب

بشر و بشور مژده دادن و روی پوست تراشیدن و خوردن ملخ گیاه زمین را
و مباشرت کردن یعنی جماع کردن بشر شاد شدن بطر زخم شکافتن بطر بکسر با باطل
شدن خون بطر بفتح با و طا حیران و سرگشته شدن و بشادی تمام گردانیدن و باعث
شادی نمودن و بنا سپاسی گذرانیدن در توانگری بأر یعنی ذخیره کردن و جای آتش
در زمین کندن و چاه کندن بزز بعصا زدن بکور بامداد کردن و بامداد برخاستن
بور بوییدن شتر نر شتر ماده را و عرض کردن شتر ماده بر شتر نر تا دانسته شود که آبستن است
یا نه و آزمودن بوار هلاک شدن و فاسد شدن و باطل شدن و کاسد شدن متاع
بخر بخاء منقوط بوی گند کردن دهن بجر بجیم بیرون آمدن ناف و بزرگ و سطبر شدن
آن بجر گوشت شکافتن بحر بحاء مفتوحهٔ غیر منقوط سخت تشنه شدن و متحیر شدن
از غایة ترس بعر شکل انداختن یعنی سرگین افکندن شتر و گوسفند و بز بهر غلبه کردن
بحسن و جمال و کمال و غیر آن و بیاپی نفس زدن بر افکندن بار گران یا حرکت سخت کسی او زیاده
شدن نور ماه و بغایة روشن شدن و تمام شدن ببزرگی و جمال و فضل برّ نیکوی کردن
و بخشنودی مادر و پدر زندگانی کردن و راست شدن سوگند و راست گفتن و فرمان بردن
و قبول کردن حج و طاعت و راندن گوسپند بصر بفتح صاد بینا شدن و دانا شدن
بصر بسکون صاد پوست بر روی پوست دوختن بعور افتادن ستاره که ثریا ست
و باران برانگیختن او بعثر بعین مفتوحه منقوط سخت تشنه شدن بغر بعین منقوط ساکنه
نرم گردانیدن باران زمین را بظر بظاء منقوطهٔ مفتوحه ختنه ناکرده شدن زن
من غیر المصادر برّ بچهٔ روباه و نیکوئی و طاعة نیکو شمرده برّ بفتح با نیکوکار و بیابان
برّ بضم با گندم بنصر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچکین است بناصر جمع

بشیر مرد نیکو روی و مژده دهنده بشر آدمی و ظاهر پوست آدمی بثر و بثیر
بسیار و بثر آنرا هم گویند که زمین ریگستان درخود چیده باشد و درم خرد و دانهٔ که مانند
آبله بر عضو برآید بثور جمع بثر است ببر جانوری سهمناکست چون شیر درنده و رنگش سرخ
و سپید ببور جمع بخر بخاء منقوطهٔ ساکنه بوی گند دهن بئر چاه بئار
جمع بکذ و بزز و بزذ تخم بحتر کوتاه در هم رسته بکر ماه تمام یعنی
ماه شب چهاردهم و نام موضعیست بدور ماههای تمام بیدر خرمنگاه که در او
غله خرد کنند بیادر جمع بعور گوسپند ماده که بر دوشنده خود رمد بعر سرگین شتر
و گوسفند و بز و او جمع بعرة هم آمده است بعیر شتر نر را گویند و ماده را هم گویند
بغر بغین منقوطه مفتوحه علتیست که شتر را پیدا شود که چندانکه آب بیاشامد سیر نشود بصر
چشم و دانش و بینائی بصیر دانا و بینا بصائر حجتهای روشن و بینائیهای دل و خونها
بارّ نیکوکار او پرهیزکار بربر نام یکصنفیست از انسان برابر جمع بریاد
نوه زننده و بخشم سخن کننده بریر میوهٔ اراک بربور حشیش گندم بیزار
بازیار بادور مرد سنگ آرنده بیرز چوب جامه کوب بیادر عصاهای بزرگ
بسر آب تازه و غورهٔ خرما که نیم رس باشد بسار آبهای تازه بور زمین آب
و هلاک شده و تباه شده کان کقوله تعالی قوماً بوراً و این مفرد هم آمده است و جمع نیز
آنرا که مفردش بایر باشد بهتر کوتاه بالای در هم رسته بهاتر جمع بهر
هلاک و عجب بهر بضم با واقع شدن نفس بیاپی برای بار گران و مثل آن و این اسم
مصدر ست بلعنبر یعنی بنو العنبر و بپارسی یعنی پسران عنبر بخار غباریکه از جای
نمناک برآید بخور بوی خوش باسور علتیست که در مقعد پیدا شود بواسیر

جمع بوادر گوشتهایکه میان دوش وگردن باشد بَطِر بکسر طاء غیر منقوط از حد بیرون
شادی کننده بیطار بیطر بوزن هِزَبر کسی که بزشکی چاروا کند بَکر درخت خرما
که اول خرما آرد بکور جمع بِکر دختر مُهر نشکافته و زنیکه یکبار زائیده باشد
و بچهٔ اولین و یکبار بر بزه بکر و بکر آنکه بامداد کاری کند بکر شتر جوان
بیطر زخم نشکافته را نیز گویند بکار جمع بکر بلاذر آنکه سر مردم فاش کند
بلاذر جمع بَلذَر بتشدید ذال نام چاه آبی است بمکه بصر با جانب و کناره و سطر
و بمعنی خیر است قوله م بصر کل سماء مسیرة کذا و بمعنی سنگ سپید هم آمده است من کذا ستور
بهار بضم باسه قنطار زر و سیم و ظرفیکه بآن چیزی سنجند و آنمقدار سه صد رطل است
بَهار بفتح با شکوفهٔ گیاهی است صحرائی و آنرا عین البقر هم گویند بجر بسکون جیم چیز بد و
کار بزرگ و سختی زمانه و کسانیکه نافهای ایشان بزرگ باشد و این لفظ مفرد و جمع هم آمده است
بجر بفتح جیم عیبها و احوال درونی و رگهای درون شکم که درهم در رفته باشند و
عجر و بجر که باهم گویند جمیع احوال خواهند بحر دریا و اسب فراخ رفتار
و آب شور و عمق رحم بحور و بحار جمع و بنات البحر ابرهای سپید را گویند
و بنات البحر بخاء منقوطه هم بهمین معنی است باحر خون سرخ و احمق باحور
سختی گرما در تابستان بِشر بکسر با نام کوهیست در جزیره و نام ابیست از آن بنی تغلب
بهازر شتران ماده کلان بزرگ و جمع بُهزره است بَظر گوشت پاره که بر
در فرج باشد باقر مرد بسیار علم و مرد بسیار مال و جماعة گاوان با گالبشان و در دستور
گاو فقط را گوید بقار نام بیابان است و گویند که آنموضع جنیان است بَقَر و بیقور
گاو و بَقیر جماعة گاوان و در دستور بمعنی گاو هم آمده و پیراهن بی آستین و آنچه بشکافته ... بکشش

شده باشد باب الباء مع الزاء من المصادر بروز بیرون آمدن براز
با کسی برای جنگ بیرون آمدن بزّ ربودن و جامه فروختن بغز بغین منقوط بپای زدن
یا بعهاز دن بهز دور کردن و بجور دفع کردن من غیر المصادر بارز آشکار
و بیرون آمده براز بکسر با سرگین آدمی براز بفتح با زمین فراخ برز عاقل و بر هنر کار
برغز بفتح با و غین منقوطه بچهٔ گاو کوهی بزاز جامه فروش بزّ جامه و سلاح بلز
بکسر با و لام زن سطبر باز معروفست باب الباء مع السین من المصادر
بجس روان شدن آب و روان کردن آب بوس بوسه دادن بسّ فرستادن
و نرم راندن و آمیختن و تر کردن آرد بروغن و کوشش کردن بئیس و بؤس بهمزه عین
درویش شدن و حاجتمند شدن بخس نقصان کردن و نقصان شدن بأس سخت
شدن در جنگ و دلیر شدن من غیر المصادر بیهس شیر درنده بئیس
و بئیس و بئس سخت و بئس بمعنی دلیر هم آمده است بجس بوزن خلص ابرهای
آب ریزنده بخس ناقص و کم و زمینی که بی آب داده درو تره و گیاه روید برنس
بکسر با بینه برنس کلاه دراز من الصحاح و روی پوش برجیس شتر ماده بسیار شیر
و ستاره ایست که آنرا مشتری گویند نیز برجاس هدفیست که بر آن تیر اندازند
برغیس و برغس شتر ماده بسیار شیر بس بس بکسر با و سین لفظیست که برای
تسکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنیست که خالهٔ جساس بن
مرة شیبانی بوده است و همین بسوس را شتر ماده بوده که شخصی کلیب وائل نام آن شتر را
در سرای خود دیده است که در آن تخم مرغ او را شکسته و کلیب قهر گرفته تیر بر پستان آن
شتر زده پس جساس که خواهرزادهٔ بسوس بوده است بجنگ کلیب برخاسته و کلیب را کشته و از آن

سبب میان قبیلهٔ جساس و قبیلهٔ کلیب مدة چهل سال خصومت و حرب واقع شده و از آنجهة عرب
هر حرب و ضربی را که در وشامتی باشد بضرب المثل حرب بسوس گویند و بسوس شتر ماده را هم گویند
که تا لفظ بس بس نگویند شیر ندهد بسبس زمین خالی بسابس سخنهای باطل و جاهای خالی
بکس بفتح نام چیزیست مانند الخبز و درین بسیاری باشد بلاس پلاسی که بر جاروا اندازند
و این پارسی معربست بلس غرارهای پلاس که کاه در آن کنند بلبوس پیاز صحرائی
بلعس شتر ماده بزرگ بئس فعل ذم است یعنی بد باشد بوس درویشی و بد حالی و سختی
بودس مرد بد هیئة کریه منظر بائس مرد بد حال از غایة فقر بأس دلیری و سختی و عذاب
باب الباء مع الشین من المصادر بطش سخت گرفتن و حمله بردن بغش
بغین منقوطه باران اندک باریدن بهش آرزومند گشتن و شادی نمودن من غیر المصادر
بغش باران ضعیف برش علتیست که در آدمی پیدا شود و نقطهای سپید که بر اندام
اسب باشد و یا نقطهائی که برنگ مخالف رنگ سائر اعضا باشد و ابرش ازینجا مأخوذ است
برقش بکسر با مرغیست مانند گنجشک براقش نام سگیست ابو البراقش نام
مرغیست که بچندین لون متلون باشد بوش گروه آدمی که از هر جا بهم آمیخته باشند
بیش گیاهیست در هندوستان و آن خاصیة زهر دارد بش خرم و گشاده روی
بشاش خرمی کننده بهش درخت مقل باب الباء مع الصاد من المصادر
بوص در گذشتن و گریختن و پیشی گرفتن و پیش دستی کردن و از پیش کسی رفتن بُرص
پیس شدن بصیص درخشیدن بخص چشم بر کندن بخص بفتح خا برشت
چشم بر آمده شدن من غیر المصادر بخص بفتح خاء منقوطه گوشت کف پا و کف دست
و گوشت سم شتر و گوشت پشت چشم و گوشت زیر چشم که بر آمده باشد و گوشت بن انگشت که

نزدیک کف دست باشد بصباص شتر چست و چالاک بوص بیرون زن در رنگ
بوص بفتح با سرون زن برص علتیست و آن سپیدیست که در پوست پیدا میشود و آنرا
مکه ببی گویند نعوذ بالله منه بائص شتابنده و پیشی گیرنده بیص بفتح صاد کلمه ایست که مر
سازند با حیص و گویند وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شدة بلصوص نام مرغیست باب
الباء مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن
گرما بض جنبانیدن بضیض رفتن آب اندک اندک و چکیدن اندک من غیر
المصادر بیاض سپیدی بض شخص باریک پوست و فربه و مرد نازک
بعوض پشه بعض پارهٔ از چیزی بغیض بغین منقوطه دشمن براض و برض
و برض اندک براض بکسر با و بروض جمع بارض گیاهیکه اول از زمین بدر
آید براض بتشدید را نام شخصی است بغض آب اندک بضوض چاه اندک آب بیض
تخم مرغ و خود آهنین و ورمیکه بر دست اسب پیدا شود بیوض بضم با جمع بیض بکسر با
مرغابی که بسیار خایه کند بیض مکنون که در قرآن آمده است یعنی سپیدان نهان
داشته شده و مراد بآن زنان نیکوست و بیض مکنون بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغ است
تشبیه کنیزکان باشند بتخم مرغ در سپیدی و نازکی باب الباء مع الطاء من
المصادر بسط گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن بطّ شکافتن جراحت
بلط سنگ در جای فرش کردن من غیر المصادر بطیط عجب و دروغ بط
مرغابی که خانگی باشد و آنرا بزبان کیل سیکا گویند و این لفظ را بر نر و ماده اطلاق کنند
بساط آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و قالی و غیر آن بسط جمع بسیط غیر مرکب و جای
فراخ و بحری از شعر بسائط غیر مرکبات بسط بکسر با شتر ماده که با بچه رها کرده شده

وبچه را از و باز گیرند و دست کشوده یعنی غیر مقید و در قول تعالی بل یداه مبسوطتان قراءت عبد الله بل یداه بسطانست بساط جمع بسط است یعنی اول بعنظ و بعنوط ناف و بایان بهط بتشدید طا نوعیست از طعام یعنی شیر برنج بساط بفتح با زمین فراخ و هموار بسرط شتر با بچه بلاط سنگی که بآن سرا را فرش کنند بلوط دار و یست باب الباء مع الظاء من المصادر بهظ گران شدن بوزن و گران شدن بار بر چیزی من غیر المصادر بیظ آب منی حیوان نر باهظ گران بوزن و دشخوار باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن و بهتان نهادن و سخن زشت گفتن کسی را بقع بفتح قاف منقش بنقش سیاه و سپید شدن مرغ و سگ بدع نو آوردن بوع بمقدار گشش هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی به باع پیمودن چیز را و فراخ گام نهادن اسب و شتر در رفتار بیع فروختن و خریدن بخع کشتن و هلاک کردن بغم و از ینجاست قوله تعالی فلعلک باخع نفسک ای قاتل و مهلک بخوع اقرار کردن و کردن نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بفتح نام بحلق فرو بردن طعام و غیر آن بشع بد طعم شدن طعام و غیر آن و گلوگیر شدن بکع تمام بخشیدن و رفتن و بپای زدن و بملامت خاموش کردن و پیش آوردن کسی را چیزیکه ناخوش آید او را ابتع دراز شدن کردن بضع رفتن و فراهم آوردن چیز را من غیر المصادر بعاع جهاز و رخت و اسباب خانه و بار ابر که آب باران است بتع بکسر تاء دو نقطه مرد استوار مفصل و دراز گردن بتع و بتع شراب عسل بدیع نو آرنده و بیمانند و بدت پیدا کننده و نو آورده شده و چیز نو چنانکه قوله تعالی انه بدیع السموات و الارض بدیع العسل حلوا اوله و حلوا آخره بضع میانه سه تا نه و بعضی گفته اند میانه سه تا به ده و این قول اصمعیست و بعضی گفته اند که میانه یکی تا به ده و قول اول معتبرست و همچنین است در

تفسیر قول حق جل و علا که فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کذا فی الکشاف بضعة بفتح با گوشت پاره تا و او جمع بضع است بضیع بضم با و فتح ضاد موضعیست بقیع موضعیست که آن گورستان مدینه است بلع سوراخهای آسیا و او جمع بلعه است بلالیع سوراخهای ببرزها و سوراخهای میان سرا و او جمع بلوعه است باع مقدار کشش هر دو دست تا سینه و بزرگواری بواضع جماعة گوسپندان بضع فرج زن و نکاح باضع شمشیری برنده گوشت بضیع گوشت و عرق و جزیره در دریا باخع کشنده و اقرار کننده براع جوان زیرک بزیع جوان زیرک و پسر فصیح مترنم بلع منزلیست از منازل قمر بادع فانوس در فضل و هنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع بشع بکسر شین سه نقطه خوردنی ناخوش و بد طعم و گلوگیر برقع بکسر با و قاف آسمان هفتم برقع و برقوع روی پوش بقاع پارهای زمین و او جمع بقعه است بیع بکسر با و فتح یا عبادتگاهای نصرانیان و او جمع بیعه است بدع نو و نو آمده کقوله تعالی ما کنت بدعا من الرسل بروع نام شخصی و نام زنی و نام ماده شتری برشاع بکسر با مرد احمق شتاب کار جفا کار باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ رسیدن و بجد مردی آمدن کودک بزوغ برآمدن آفتاب و ماه و دستان و برآمدن دندان و مثل آن بزغ نیشتر زدن بلغ آلوده شدن بپلیدی و نجس بطغ آلودن و خود را بزمین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی شدن من غیر المصادر بلغ رسنده بلیغ سخن گوی بکمال بالغ رسنده و نیکو بغیبغ چاهی که قعر آن نزدیک باشد باغ متوین طلب کننده و ستم کننده بزاغ و بزوغ و بزیغ جوان تمام رسیده بادغ طلوع کننده باب الباء مع الفاء من المصادر بثق ویران کردن سیل بند آب را

بتشدید تام از بیماری به شدن و تر کردن و بهوسن خویشی و طوایف متفرق شدن و از هم دور شدن بلل نمناک شدن و ستم کردن و فسق کردن و طلو یافتن بتل بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی بعال بیک زیستن زن و شوهر با هم و بازی کردن زن و شوهر با هم بعل شوهری کردن مرد و شوهر شدن بعل بفتح عین حیران شدن بهل نفرین کردن بخل و بخل بخل بخشنده شدن من غیر المصادر بقلة تره بذول و باذل بخشنده بادل گوشتهای که ما بین پستان و بن بغل باشد و او جمع بادلة است بزل سختی بازل شتر نه ساله و شتر پیر که دندان پیش او برآمده باشد بزل و بزل و بوازل جمع باقل نام مردی است که بغایة کند زبان بوده باشد و زمین که در و تره باشد بتول زن پاکیزه بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر و درخت خرد خرما که از درخت بزرگ که ام اوست جدا باشد بتایل عضوها که با گوشت باشد بجدل نام شخصی است برائل بضم با موی ستبر که در گردن مرغ باشد بهکل زن تازه و جوان بعل شوهر و نام بتی است زرین که در دیار بعلبک قوم الیاس پیغمبر علیه السلام او را پرستیدندی و خداوند و درخت خرمای که از ریشه خود آب خورد و احتیاج بآب دادن نداشته باشد و زمین بلند را هم گویند بکیل نام قبیله ایست بلال بفتح با نم و خیر و نیکی بلال بکسر با آب و شیر و هر چه حلق را تر کند و نام مؤذن حضرت رسول علیه السلام و پیوند و خویشی و جمع بلة هم آمده است یعنی تری و خیرها بکل نم بلیل هوای نمناک و باد سرد نمناک بل بکسر با مباح و حلال بلبال اندوه و وسواس دل بلبل مرغیست معروف و مرد چست بهل اندک و لعنت بهلول خوش روی و بغایة خندان و نام شخصی است باهل شتر ماده که سر پستان او را بر کو بسته باشند و شتر ماده بی نشانه و شتر ماده که خوب در بینی او نکرده باشند بهل جمع بقال تره فروش و دکاندار بهصل مطبر

بل حرف اضرابست یعنی بلکه بال دل و حال و خویش بفتن و ماهی بزرگ یعنی نهنگ معربست بجیل بجیم مرد بزرگ تن و مرد پیر بجال مرد پیر فربه و مرد بزرگ تن و مهتر و فربه بجل یعنی حسب باشد یعنی کفایه کننده بجیل و باجل و بجال بخشنده بجل بهتان عظیم بدل و بدل و بدیل چیزیکه بجای چیزی دیگر باشد و بدل و جمع او را هم گویند که در دست و پا پدید میشود و بدیل یکی از بدلا را هم گویند که عباد خلص خداوند تعالی بوده است بصل پیاز بصل الفار و بصل العنصل پیاز صحرائی باطل نادرست و ناچیز و شیطان بطل و باسل دلیر بطال بغایة بیکار بغل استر بغال جمع بغال بتشدید غین استر و صاحب استر بول چاپیدن و عدد بسیار بوال علتی است که چون پیدا شود چاپیدن بسیار آرد برطیل سنگ دراز براطیل جمع برطل بضم با نام کلاهی است بابل موضعیست در عراق که سحر را بدان نسبت کنند برغیل شهری که در ما بین سبزه زار و بیابان خشک باشد براغیل جمع بسل حرام بسل بضم با دلیران و او جمع باسل است بسیل بد شکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد باب الباء مع المیم من المصادر بغام بانگ کردن بز کوهی و آهو و شتر ماده و سخن غیر واضح گفتن بسم نرم خندیدن بشم بفتح شین منقوطه ملول شدن و ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن بکم گنگ شدن یعنی لال شدن برشام تیز نگریستن برزم بدندان پیش گزیدن و شتر دوشیدن بانگشت سبابه و وسطی برم بفتح با و راء غیر منقوطه ملول شدن من غیر المصادر بضم میانه انگشت بنصر و خنصر بکم مردمان گنگ یعنی لالان بیرم گرزه درگران که اثر را بیارسی اسکنه هم گویند و آنچه سراج چرم را بآن سوراخ کنند بجادم بجیم سختیهای زمانه بذم بضم با و سکون ذال منقوطه رای و عقل و نفس و تحمل و فربه برسام

برق وبروق وبریق درخشیدن وتر ساییدن وخود را آرایش کردن زن وبرداشتن
شتر ماده دم خود را وخود را آبستن اوبی آبستنی برق بفتح را خیره شدن چشم وحیران شدن
آن وبدر دآمدن شکم گوسپند از خوردن گیاه بره ونی برق وبسق وبصق خیو افکندن
بسوق دراز شدن درخت خرما وفایق شدن بر اصحاب خود بوق سختی ومکروهی گشتن
بخق کور کردانیدن بخق بفتح خا کچشم شدن بلق کشادن در بوق بسیار رکیه نشستن
زن وبسیار گفتن وباران سخت باراندن آسمان را من غیر المصادر بوق مانند
نی چیزیست که در دو در دمند وبزبان کیل صورنا گویند ودروغ وباطل بوق پشه وپنهانی وبمعنی
دوم جمع بقة است بقباق مرد بسیار گوی برق روشنی که از ابر پیرون
جهد وبرق خلب ابریست بی باران بروق شتر ماده که دم خود را بالا دارد وخود را
آبستن نماید تا شتر نر برو نرود براییق شیرهایی که در آن چربش رکیه باشند برروق
بکون را وفتح واو گیاه است برق وبراق زمینهایی با سنگ وریگ وگل واین هردو
جمع برقة اند بارق ابریکه از و برق بیرون جهد ونام قبیله ایست ونام موضعیست برق
بره گوسپند واین لفظ پارسی معربست برازق وبرازیق گروهها بطریق
نام قایدیست از قواد روم یعنی لشکرکش روم بیدق پیاده شطرنج بلعق بکنونی از
خرماست بلالیق بیابانها واو جمع بلوقة است بلالیق آبهای ایستاده بنایق
گریبانهای پیراهنها واو جمع بنیقة است بوائق سختی وبدی بوائق جمع کما جاء فی الحدیث
لا یدخل الجنة من لا یأمن جاره بوائقه بندق گمان گروهه وجوز گک خرد گرد یعنی فندق
وبمعنی اخیر معربست بنادق جمع براق نام اسپی که حضرت رسول در وقت معراج
بر وسوار شده بود براق وبساق وبصاق خیو وبصاق نوعی از درخت خرما است

باسق درخت دراز خرما بوستق پوستینه واین پارسی معربست بعاق باران
سخت وابریکه باران سخت بارد بخنق روگوئی که عورتان بر سر مقنعه فرو گیرند تا آن را
روغن وسیاهی دستار نگیرد وکردن بند کودک که بزبان کیل کوله بنه گویند بلق
سیاهی وسپیدی با هم وخانه موئین وسراپرده بهق رنگی سپید یا رنگی سیاه که
بر پوست آدمی پدید آید ومخالف رنگ اصلی باشد واو غیر برص است باب الباء
مع الکاف من المصادر بتک بریدن بنک بنون ایستادن بروک
فرو خفتن شتر وایستادن وثابت شدن بشک دور بد ورکیه زدن جامه را
ودروغ گفتن وبشتاب رفتن شتر بوک بر رفتن ایغر بر مادیان بک کوفتن وکردن شکستن
وانبوهی وغلو کردن من غیر المصادر بریک طعام بیرکه برک جمع برکة است
بضم با وآن یکنوع مرغابیست سپید برک جمع برکة است بکسر با یعنی آبگیرها برک
بکسر با موضعیست در یمن بنک بضم با بیخ وبن چیزی ودارویی است خوشبو برک
سینه وشتران بسیار بروک جمع بشاک دروغ گوی بوک چیز باک شتر
ماده خوب جوان بوائک جمع بتک بکسر با وفتح تا پارهای چیزی واو جمع بتکه است
بروک بفتح با زنیکه پسر بزرگ بالغ داشته شوهر کند بلعک شتر ماده بیریست ونوعی
از خرما که آن را بلعوق هم گویند بنادک گریبانهای پیراهنها باب الباء مع اللام
من المصادر بذل بخشش کردن بزل برا شکافتن وصافی کردن شراب یعنی
پالاییدن آن بزول بر آمدن دندان پیش شتر بطول وبطل نادرست وناچیز شدن
بقل وبقول موی ریش بر آمدن وبر آمدن دندان شتر بکل آشفته سخن گفتن وآمیختن
بدال چیزی را با چیزی بدل کردن بدل بوجع بدل مبتلا شدن بول چامین کردن بل

بفتح با علتی است معروف برم میوه درخت عضاه وآنکه داخل قماربازان نشود
برم ریسمان دولو ویا دو رنگ ولشکر وطعام بی گوشت برام بکسر با دیگهای سنگ واو
جمع برمة است برام بضم با جانوریست که بر اسپ ماغر افتد وآن را بپارسی کنه گویند براجم
بجیم مفاصل میانین انگشتان که میانه رواجب وسلامی می باشند واو جمع برجمة است ونام
قومیست از بنی تمیم برعوم وبرعم غنچه ناشکفته براعیم جمع برطام مرد سطبر
برثم برا غیر منقوطه جگر وکوهان شتر را هم گویند برزیم برای منقوطه رشته قلاده
وتوشه زیاده مانده ودسته تره واول بار خرما که آن را اطلع گویند بوآکم که در قرآن آمده است
یعنی فرو دآورد شمار او جای داد بهایم جمع چارپا واو جمع بهیمه است بطم درخت حبة
الخضراء که بپارسی ون وبشیرازی بن گویند ویکنوع قرحه است که در ساق پیدا شود بقم
رنگ سرخ معروف بشم تخمه بشام بشین منقوطه مخففه نام درختی است که از آن چوب
مسواک گیرند بغام آواز شتر ماده وآهو وبز کوهی بغوم شتر ماده یا آهو یا بز
کوهی بانگ کننده بکیم لال بلدم وبلذم حلقوم اسپ آنجا که می جنبد بلندم
گران تن لرزان بلعوم وبلعم مجرای طعام که آن را مری هم گویند بلعم مرد
بسیار خورنده وسخت بلع کننده طعام بثرم سطبر عود بهم بزهای گوسپند واو جمع
بهمة است وبهمة را بر نر وماده اطلاق میکنند بهام جمع بهم است بهم بضم با وفتح ها
سواران سخت جنگی ولشکرها ومردمانیکه ایشان را چیزی نباشد کقول النبی یحشر الناس عراة حفاة
بهما واو جمع بهیم است بهیم یکرنگ بهم بضم با وفتح ها جمع بومه مرغیست معروف باسم
تبسم کننده بسام بتشدید سین غیر منقوطه مرد بسیار تبسم کننده باب الباء
مع النون من المصادر بطان ناچیز وناد رست شدن بطن بند شکم

وبزرگ شدن شکم از پر خوردن بطن بسکون طا بر شکم زدن ودر رفتن وباطن چیزی را
شناختن واز خواص کسی شدن بدن وبدن فربه شدن وپیر شدن برقان
درخشیدن بون افزون آمدن در فضل برزوان بفتح زای منقوطه بمعنی نرزوان است یعنی بر جستن
بغیان طلب کردن بیان آشکار شدن وفصیح شدن بین جدا شدن ووصل شدن
واین از لغات الاضداد است وبمعنی فایق شدن هم آمده است من غیر المصادر
بحران تغیر عظیم که بیمار را پیدا میشود دفعة در اشتداد بیماری واو لفظ یونانی معربست
بحادین جمع بلیان بکسر با ولام وتشدید یا پراکندگی آدمیان بی نام ومهتری
بحرین نام شهری ودو دریا برنخین تثنیه برنج است بیزان جمع باز است
بقعان بندگان وخدمتکاران بیعان تثنیه بیع است یعنی خرنده وفروشنده
بلعین بضم با وفتح لام سختی بوان ستون خیمه بون جمع بان یکنوع درختی است
بهکن یعنی بهکل است یعنی زن تازه وجوان بیون چاه ژرف فراخ بواین جمع بین
میانه بین بین بتکرار یعنی میانه نیک وبد ومیانه سخت ونرم ومیانه ثقل وخفة ومیانه
دراز وکوتاه ومثل اینها بین بکسر با مقدار یکمید بصر از زمین وگوشه زمین بیون جمع بین بسر او
مخفف این است بجون بجا غیر منقوطه مرد بزرگ شکم بعران شتران واو جمع بعیر است
برقان برهای گوسفند واو جمع برق است بنیقان دو دایره است که در شیب گردن
اسپ میباشد بلسن عدس بن الدستور ودر صحاح گوید دانه ایست مانند عدس نه عدس برثن
نام قبیله ایست وانگشت سباع وطیور واین مخلب نیست بلکه مخلب ناخن انگشتهای ایشان است
براثن جمع بطن بکسر طا بنده شکم وزیر نشیب فرو نشسته باطن درون ونهان و دانده
نهان وبدینمعنی اخیر است قوله تعالی وهو الظاهر والباطن بطین دور وبزرگ شکم بطان

تنگ بالان شتر بطین بضم با منزلی از منازل قمر بطن شکم و قبیله و جانب دراز ترین پر مرغ
بطنان جمع و بطنان زمینهای نشیب فرو نشسته و میان بوستان را هم گویند و بعضی اول جمع بطن است
بکسر لها بطائن البطانه ای جامها داو جمع بطانه است بطان بضم با و فتح نون و مد الف اسم
فعل است یعنی کاهلی کردن و بفتح با هم مرو بیست بنان سر انگشتان واو جمع بنانه است بنیان
بنیاد و دیوار باشروهن که در قرآن آمده است یعنی صحبت کنید با زنان خود بنین بنون
پسران بین بتشدید یا آشکار بون و بین بمعنی فرق و فصل است کما یقال بینهما بون بعید
بین بعید برهان حجة براهین جمع بدن بسکون دال اشتران قربانی واو جمع بدنه است
بدیدان هر دو طرف زین کوبه و هر دو خانه خرجین بدادان بکسر با هر دو طرف زین
کوهه اسب بیضان آدمیان سپید بادنجان معروفست بوذیدان داروی است
و آن بیخ گیاهی است بزوان بسکون زای منقوطه نام شخصی است برذون اسب نر سواری غیر
بدوی براذین جمع برذین بکسر با مشربه است زیوست طلع خرما برنون جامه ایست سندس
برین جمع بره است و آن حلقه ایست مانند حلقه گوشوار و خلخال برنکان بوزن زعفران
نوعی جامه است بذنجان بکسر با بر تهای کوسفند واو جمع بذنج است بردان صباح و شام برطان
نام شخصی است که بغایت دزد بوده است برحین و برحین سختیها بادن و مدین زن و مرد
سطبر بادان هر دو باطن هر دو ران بدن بکسر دال مرد پیر بیسان جایی است در شام
بغدان دو ران واو جمع بعید است بافین بازپس مانده گان بردان بفتح را موضعی است
بدن تن و زره کوتاه و مرد پیر و بز کوهی بهتان دروغ بنان بکسر با بوهای چیزها واو
جمع بنة است باب الباء مع الواو من المصادر بدوّ پدید آمدن بغوم
و خیانة کردن برو آفریدن بزو بزای منقوطه تکبر کردن و قهر کردن بلو آزمودن بدو

دربیابان

در بیابان رفتن باو تکبر کردن و نازیدن من غیر المصادر بجو بجای منقوطه خرمای
زبون بزو بزای منقوطه مانند بلو شتر ماده که او را سفر بر مرده کرده باشد بوّ پوست
بچه شتر بکاه آکنده بهو خانه که در پیش خانها کرده شده باشد بدو بیابان باؤ
فعل ماضی است یعنی بازگشته کقوله تعالی فباؤ بغضب من الله باب الباء مع الهاء
من المصادر بده ناگاه آمدن و پیش باز آمدن کسی را بکاری بله کول و کم عقل
شدن در امور دنیا و معاش و زیرک شدن در امور آخرت و معاد بوه دریافتن باه
جماع کردن من غیر المصادر بله بفتح ها یعنی بگذار و بمعنی اسم فعل است و بمعنی غیرهم
آمده است کما فی الحدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا
خطر علی قلب بشر بله ما اطلعتهم علیه بله ابلهان یعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در امور
آخرت و معاد کقوله اکثر اهل الجنة البله بوه بضم با مرغیست و آن بوم خرد است بهباه
شتر آواز کننده که دهن او پر از شقشقه باشد باب الباء مع الیاء من المصادر
بری تراشیدن و لاغر کردن شتر از راندن بسیار بغی از حد در گذشتن و ستم کردن
و سخت باران شدن آسمان و آماهیدن جراحت و ریم بجراحت در آمدن و خرمی و نشاط کردن است
بقی چشم داشتن و نگرستن بنی بنا کردن و زن بخانه آوردن بهی بضم با و تشدید یا زیبا
و خوب شدن من غیر المصادر بری سزا را او در اصل بری بوده است بهمزه لام الفعل
بغی باران سخت بغی زن فاحشه فاجره و کنیزک باغی ستمکار و خواهنده باری
باز بانی بنا کننده بهی نیکو باهی خانه خالی بادی آغاز کننده و اهل بدو و اول
چیزی بادی الرأی یعنی ظاهر فکر و اگر بادی الرأی خوانی بهمزه لام الفعل یعنی اول فکر بوصی
بتشدید یا کمنوع کشتی است باری آفریننده باقی بازپس مانده از چیزی بکی بسیار گرینده

بلی بکسر با بمعنی بیان است بلی بفتح با و کسر لام قبیله ایست و منسوب بقبیله بلی را بلوی گویند
باکی گریه کننده بکی بضم با و کسر کاف جمع برنی بکنوع خرمایی است بحرانی بجای منقوطه
خون سرخ و آنچه منسوب باشد بشهر بحرین بتی بتشدید تا و یا اگر طیلسان با فه یا فه و نشاید بنی
پسرک کقوله تعالی قال یا بنی بنی بفتح با و کسر نون پسران من بواکی زنان گرینده واو جمع باکیست
بدوی بیابانی بالی کهن بلی شتر ماده که آنرا سفر بر مرده کرده باشد باقلانی باقلا
فروش بکالی نام دربان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است بختی شتر قوی بخاتی
جمع بردی گیاهی است که او را بزبان کیل استوم گویند بردی بضم با نوعی از خرمای لطیف
بدی نام بیابانی است و اول چاه آب که در اسلام کنده شده باشد بذی بذال منقوطه فحش گوی
بجادی بجیم بختیهای مانند براری صحراها واو جمع بریة است بتشدید را و یا باری و بوری
بتشدید یا بوریا بوشی مرد فقیر پر عیال بهنی مرد بزرگ تن دلیر بیشی معجونی است
برزجلی معجونیست کتاب التاء باب التاء مع الالف من المصادر
الثلاثیة المجردة تقی و تقوی پرهیزیدن و ترسیدن تلقاء دیدن از
غیر مصدر هم آمده است تنوّء بجای مقیم شدن توا هلاک شدن تحتاء خاک پاشیدن
تهجاء هجو کردن من باب التفعل تنبؤ دعوی پیغمبری کردن تبدؤ ابتدا کردن
تلکؤ پوشانیدن تکسؤ پوست دادن تجشؤ گوارش بر آوردن تفشؤ
پراکنده شدن تفسؤ بسین غیر منقوطه کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن تکمؤ کیاه
کماه چیدن و آنرا بپارسی سماروغ گویند تهتؤ و تهمؤ کهنه شدن تبرؤ بیزار شدن
تجرؤ دلیر کردن تجزؤ بزای منقوطه پاره پاره شدن و اکتفا کردن بچیزی تمرؤ
مردی جستن تقرؤ خدا را پرستیدن تقمؤ فراهم آوردن تهزؤ افسوس

داشتن

داشتن تهرؤ برای غیر منقوطه پخته شدن تذیؤ بذال منقوطه پخته شدن گوشت
و شکافته و فاسد شدن جراحت تخطؤ بر صواب بوده خطا کردن و خطا بودن و خطا بر کسی
گرفتن تدفؤ بگرما تابیدن و گرم شدن بچیزی تکفؤ با ینطرف و آنطرف جمیدن
در رفتار و جنبیدن ابر برای باران باریدن و بر آرجوجه نشسته و کت کردن تودؤ
پر شدن و سیراب شدن تهذؤ فاسد شدن جراحة و پاره و شکافته شدن آن تفقؤ
شکافته شدن تسیؤ شیر از پستان ریختن شتر بی دوشیدن تلکؤ باز ایستادن از کار
تملؤ پر شدن چیزی از چیزی تهنؤ گوارنده شدن توجؤ دست زدن کسی اتوطؤ
پامال کردن چیز برای او و نرم شدن توضؤ دست و روی شستن توکؤ تکیه کردن وارنجانب
قوله تعالی اتوکؤ علیها تفیؤ واگشتن سایه تقیؤ قی کردن تودؤ هلاک کردن تهیؤ
ساخته شدن من باب التفاعل تجاجؤ کاهلی کردن در رفتار تخاسؤ بر یکدیگر
سنگ انداختن ترافؤ هم پشت شدن و با همدیگر موافقت کردن تدارؤ با یکدیگر خلاف
کردن تباطؤ کاهلی کردن در رفتار و باز ایستادن از کار تخاطؤ خطا کردن و خطا کار
نبوده خطا بر خود گرفتن تکافؤ با یکدیگر برابر شدن تمالؤ هم پشت شدن و جمع شدن
و اتفاق کردن تداکؤ انبوه شدن تشانؤ یکدیگر را دشمن داشتن تواطؤ با همدیگر
موافقت کردن من باب التفعلل ترأدؤ خواری نمودن و ترسیدن تکاکؤ
فراهم آمدن و بد دل شدن و واپس ایستادن از چیزی و کوتاه بالا شدن و بمعنی اول است قول عیسی
مریم علیه السلم در حینی که از خر افتاده بوده است و مردم برو گرد آمده مالکم تکاکأتم علی تکاکؤکم علی
ذی جنة افرنقعوا عنی ترهیؤ با ینطرف و آنطرف جمیدن زن در رفتار و متردد شدن
در شدن در کاری بعد از قصد کردن بآن کار تتانؤ سست شدن و ناتوان شدن

تَنَأْنُؤٌ ترسیدن تَلَأْلُؤٌ درخشیدن مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ تَأْتَاءٌ بوزن فعلال
مردی که در سخن حرف تا گفتن را تردد کند تِحْلِئٌ پوستی که بکارد خراشیده و برکنده شده باشد
و چرک درون پوست تِيهَاءٌ بیابان تَسَنَّى یعنی متغیر شد و او فعل ماضی است و در اصل تسنن
بود که نون دوم را بیا قلب کرده اند و یا را قلب بالف کردند تَيْمَاءٌ بیابان و نام موضعی است
تَتْرَى یک یک از پس یکدیگر واو در اصل وَتْرَى بوده است که واو را قلب بتا کرده اند تَأْنِيءٌ
ایستنده تُنَاءٌ بوزن فُعَلاء جمع تَرْبَاءٌ خاک و زمین تُكَدَاءٌ بضم تا قوة و توانائی
تمام تُكَاءٌ مرد بسیار تکیه کننده و آنچه بر آن تکیه کنند تُلْقَى فعل مضارع مجهول است از باب تفعیل
یعنی پیش آورده شود تَا این زن تَدَلَّى فروهشته شد و نزدیک شد و او فعل ماضی است از باب
تفعل تَقْوَى ترس و پرهیزکاری تِلْقَاءَ جهت و برابر تَغَشَّيهَا که در قرآن آمده است یعنی
جماع کرد آدم ع حوا را کقوله تعالى فلما تغشيها حملت و او مشتق از غشیان است تَضْحَى فعل مضارع
و مخاطب است یعنی بیرون آئی نزد آفتاب بَابُ التَّاءِ مَعَ الْبَاءِ مِنَ الْمَصَادِرِ
الثُّلَاثِيَّةِ الْمُجَرَّدَةِ تَعَبٌ رنجور شدن تَغَبٌ بغین منقوطه هلاک شدن تَوْبٌ
از گناه بازگشتن و توبه ارزانی کردن برکسی تَرْبٌ خاک بر چیزی کردن تَرَبٌ بفتح را درویش
شدن و خاک آلوده شدن تَبٌّ و تَبَابٌ زیان کار شدن و زیان کردن و هلاک شدن
تَغَابٌ آواز کردن زاغ و بشتاب رفتن تَشْرَابٌ آشامیدن تَخْرَابٌ بخاء منقوطه
ویران شدن تَكْذَابٌ دروغ گفتن تَسْكَابٌ روان شدن آب تَطْيَابٌ پاک شدن
تَلْعَابٌ بازی کردن مِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ تَتْرِيبٌ خاک آلوده کردن تَثْرِيبٌ
سرزنش کردن و مذمت کردن یعنی نکوهیدن تَثْقِيبٌ سوراخ کردن و آتش افروختن
تَجْرِيبٌ آزمودن تَجْلِيبٌ بانگ کردن و فراهم آوردن تَحْنِيبٌ بحاء غیر منقوطه خم شدن

پشت

پشت اسب و دست اسب تَجْنِيبٌ بجیم دور کردن و خم شدن پای اسب تَحْرِيبٌ بخشم آوردن
و مردم را با سگان در هم انداختن بجنگ تَحْصِيبٌ ریگ بچیزی در انداختن و سنگ ریزه بر
کسی انداختن و به سنگ ریزه فرش کردن عمارت را تَخْرِيبٌ ویران کردن تَخْصِيبٌ بصاد غیر منقوطه
فربه گردانیدن تَخْضِيبٌ بضاد منقوطه موی را رنگ کردن تَذْرِيبٌ تیز کردن تَذْهِيبٌ
زر اندود کردن تَذْنِيبٌ دنبال کردن چیزی را و نجگی پدید آمدن غوره خرما را از جانب دنبال
تَرْتِيبٌ از پس یکدیگر فال گرفتن و مرتبه بمرتبه آوردن تَرْجِيبٌ بجیم چوب بزیر درخت زدن
تا شکسته نشود از بسیاری بار و بزرگ داشتن و در رجب گشتن چارپا را تَدْرِيبٌ بدال غیر منقوطه
آزمودن و بصید گرفتن آموختن باز را تَرْحِيبٌ بحاء غیر منقوطه مرحبا گفتن تَحْدِيبٌ بلند بر
آوردن پشت تَرْغِيبٌ رغبت فرمودن تَرْكِيبٌ در بردن دو چیز یا بیشتر بهم یکدیگر و در نشاندن
چیزی در چیزی تَشْرِيبٌ آب در خیک نو کردن تا درزهای آن استوار گردد و فرستادن پی در پی
و جوق جوق و از جب در است چاه را کندن چاه کن تَشْرِيبٌ مال بجوز دکسی دادن و آب و گل در
خیک نو کردن تا خوش طعم گردد تَشْعِيبٌ سخت پراکنده شدن و شاخ کردن درخت تَصْلِيبٌ
سخت گردانیدن و خشک شدن خرما و رطب و بردار کردن کسی را کقوله تعالى و لاصلبنكم فی
جذوع النخل و نقشی مانند نقش صلیب بر چیزی کردن و تیز کردن سر نیزه و غیر آن بصلبیة و صلبیة
سنگ فسن است تَشْذِيبٌ پاره پاره کردن و دور کردن چیزی از چیزی و بریدن شاخها از
درخت تا آزاد شود و پوست واکردن تَضْهِيبٌ گوشت را بریان کردن و راست کردن
نیزه و کمان باتش تَطْرِيبٌ آواز خوش آینده کردن تَضْرِيبٌ برانگیزی کردن میان مردم
و مردم را بر هم انداختن بخصومت و جنگ و دوختن تَعْجِيبٌ در عجب انداختن کسی را التَّعْذِيبُ
عذاب کردن تَعْرِيبٌ سخن گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن سخن کسی با نکار و سخن غیر

عربی را عربی کردن و پاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب و بریدن شاخ درخت تا درخت
آزاد شود تَعْقِيبٌ واپس داشتن و واپس آمدن و در پی داشتن و در پی چیزی آمدن و نشستن بعد از
نماز برای دعا و نزدیک بخشک شدن میوه و شد آمد بسیار کردن در طلب کاری و استثنا کردن
تَغْرِيبٌ بغین منقوطه دور بردن چارپا را و دور گردانیدن و بیرون کردن از شهر و بجانب
مغرب رفتن و غریب کردن تَعْصِيبٌ شکم بستن برکوه از گرسنگی و تاج بر سر نهادن و عصابه
بر سر محکم بستن و عصابه اینجا گوشت تَقْنِيبٌ برگ برآوردن کشت تَغْلِيبٌ غالب کردن
و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است تَقْرِيبٌ نزدیک گردانیدن و هر دو دست و هر دو پا
یکبار بر داشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن و تکبر کردن و قربان کردن و شمشیر را از غلاف
در غلاف ان کردن تَقْضِيبٌ جدا کردن انیدن سوی و بدر آمدن برگ کشت تَقْضِيبٌ
بریدن رز تَأْدِيبٌ ادب دادن تَأْنِيبٌ سرزنش کردن و ملامت کردن تَأْتِيبٌ
جامه بی آستین بکسی پوشانیدن تَأْدِيبٌ استوار کردن و تمام کردن تَأْلِيبٌ جمع کردن
لشکر و غیر آن و برانگیختن تَقْعِيبٌ در میان سخن رفتن و بغور سخن رسیدن تَقْطِيبٌ روی در هم
کشیدن تَقْلِيبٌ بگردانیدن تَكْتِيبٌ گروه گروه کردن لشکر و جامه را لکار کردن و حلقه
در فرج استر کردن تَكْذِيبٌ رفتن شیر شتر و بدروغ داشتن و بددلی کردن تَكْعِيبٌ نار
پستان شدن دختر تَكْلِيبٌ سگ را شکار آموختن و اسیر را مقید کردن تَلْجِيبٌ بجیم اندک
شیر شدن گوسفند تَلْحِيبٌ بحاء غیر منقوطه پاره پاره کردن گوشت و تن تَلْقِيبٌ لقب دادن
تَنْحِيبٌ کوشیدن و نزدیک شدن آب تَنْصِيبٌ برپای کردن سنگها و آنچه بدان ماند
تَنْقِيبٌ بسیار در شهرها و راهها گردیدن تَنْكِيبٌ گردیدن و گردانیدن تَقْشِيبٌ
رنجانیدن و آمیختن تَهْدِيبٌ جامه را ریشه کردن تَهْذِيبٌ بذال منقوطه پاکیزه کردن

و پاکیزه خلق کردن و تیز پریدن و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تَهْلِيبٌ موی دم اسب بریدن
تَأْوِيبٌ تسبیح کردن و همه روز رفتن و شب توقف کردن و بمعنی اول است قوله تعالى یا جبال اوبی
معه والطیر تَوْثِيبٌ بر بالش نشاندن تَوْرِيبٌ بوریب کردن تَوْجِيبٌ مانده شدن
شتر و غیر آن و افکندن و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن را اسق نهادن
و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار آشامیدن تَبْوِيبٌ باب باب کردن تَثْوِيبٌ
ثواب مزد دادن و بپارسی خواندن و در اذان صبح الصلوة خیر من النوم گفتن تَقْوِيبٌ
چاه کردن کندن تَذْوِيبٌ گدازانیدن تَحْوِيبٌ بحاء غیر منقوطه بانگ بر شتر زدن
تا برود تَرْوِيبٌ شیر را ماست گردانیدن و ماست شدن شیر تَصْوِيبٌ صواب
شمردن و صواب کردن و بنشیب فرو آوردن و کسی را بصواب منسوب کردن و سر فرود آوردن
و اسب بر رفتار داشتن تَثْيِيبٌ از بکارت افتادن زن تَجْيِيبٌ گریبان جامه کردن
تَخْيِيبٌ بی بهره کردن و ناامید کردن تَسْيِيبٌ رها کردن چارپا تا هر جا که خواهد برود
تَشْيِيبٌ سپید موی کردن تَطْيِيبٌ خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن تَعْيِيبٌ
معیوب کردن تَغْيِيبٌ غایب کردن تَنْيِيبٌ بر شدن اشتر و چیزی را بدندان نشان
کردن تَتْبِيبٌ هلاک کردن تَجْبِيبٌ از جنگ گریختن و سفید شدن دست و پای اسب تا زانو
تَحْبِيبٌ دوست گردانیدن تَخْبِيبٌ بخاء منقوطه فریب دادن و غلام کسی یا فرزند کسی را
بدراهی دادن و نماز پیشین بکلکی کردن و تباه کردن تَذْبِيبٌ بشتاب رفتن و بسیار منع کردن
و رنج کشیدن در رفتار تَرْبِيبٌ پروردن تَزْبِيبٌ مویز کردن و کف بر دهن آوردن
تَسْبِيبٌ سبب ساختن تَقْبِيبٌ قبه عمارت کردن تَضْبِيبٌ چسبانیدن آهن پاره
بهم بر در برای استحکام تَشْبِيبٌ صفت جمال محبوب و حال خود در عشق او گفتن تَكْبِيبٌ کباب

کردن و نگونسار کردن تطبیب دوال در میان درز چنگ گرفتن و آویختن چنگ بر ماست بر ستون
خانه و جنبانیدن آن تا روغن پیدا شود تغنیب تقصیر کردن تقلیب گریبان کسی گرفتن
وکشیدن و با مغز شدن دانه من باب التفعّل تترّب خاک آلوده شدن تثقّب
سوراخ کردن تجنّب بجیم دور شدن از چیزی و جنب شدن تحنّب بحاء غیر منقوطه
خمیده شدن تجدّب خشکسالی رسیدن یعنی بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان
تحدّب بحاء غیر منقوطه مهربانی کردن تذنّب دنباله دستار گذاشتن تحزّب
بحاء غیر منقوطه و زای منقوطه گروه گروه شدن تحلّب روان شدن عرق و شیر و مثل آن
ترقّب چشم داشتن ترکّب استوار شدن و برهم نشستن ترهّب عبادت کردن
و راهب یعنی عابد نصرانی شدن تشرّب در خود چیدن و آشامیدن تسلّب باز
ایستادن از زینت و آرایش و جامه سیاه ماتم پوشیدن تسرّب در رفتن در چیزی
تسحّب ناز کردن تخشّب گیاه خشک خوردن تشعّب پراکنده شدن تطلّب جستن
تعتّب عتاب کردن و خشم گرفتن تعجّب عجب گرفتن تعرّب عرب بیابانی شدن تعزّب
بزای منقوطه عزب شدن تعصّب عصبیة کردن یعنی پشتی کردن کسی را تعقّب از عقب در آمدن
و عاقبة نیک افتادن و بگناه گرفتن کسی را و چیزی پرسیدن و عاقبت چیزی دیدن تغرّب غریب شدن
و دور شدن تغضّب خشم گرفتن تغلّب غلبه کردن یعنی غالب شدن تقرّب نزدیک
شدن و نزدیکی جستن تقلّب برگردیدن تکتّب گروه گروه شدن سپاه تکذّب دروغ گفتن
تکسّب کسب کردن تلعّب بازی کردن تلقّب بلقب گرفتن تلهّب زبانه کشیدن
آتش تنسّب دعوی خویشاوندی کردن تنصّب بر پای خاستن تنکّب یکسو شدن و
کمان در بازو انداختن تحوّب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن و اندوه بردن تصوّب

بنشیب فرو شدن و از بالا فرو آمدن تقوّب پوست واشدن و شکافته شدن خایه و از فرخ
برکنده شدن چیزی تطیّب خود را در بوی خوش گرفتن و خود را خوشبوی کردن تعیّب
عیب کردن تغیّب بغین منقوطه غایب شدن تهیّب ترسیدن و سهمناکی داشتن کسی
چنانکه دیگران از وی ترسنده آیند تهبّب کهنه شدن جامه تحبّب دوستی نمودن و پر آب شدن
شکم تربّب پروردن تصکّب ریخته شدن تضکّب بضاد منقوطه فربه شدن
چنانکه پوست شکافته شود تطبّب بزشکی کردن و بزشکی نمودن تکبّب برهم نشستن تکتّب
سلاح پوشیدن و مهیا شدن برای کاری تأدّب ادب گرفتن تأرّب سخت شدن
و گردن کش شدن و خردمند شدن تأشّب بغایة انبوه شدن و آمیخته شدن و در پیچیده شدن
بچیزی تألّب جمع شدن تأهّب ساخته شدن تأوّب باز گشتن تذأب بذال
منقوطه از ینطرف و از انطرف جستن باد و مهربان کردن شتر ماده را بر بچه و او را بصورت گرگ نمودن
من باب التفاعل تجاذب از همدیگر کشیدن تجانب دور شدن و جنب شدن
تحارب با همدیگر جنگ کردن تضارب با همدیگر شمشیر زدن تراکب برهم نشستن
تعاتب با همدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر در آمدن تقارب با همدیگر نزدیک
شدن تکاتب بهمدیگر نامه نوشتن تکاذب با همدیگر دروغ گفتن تناسب با همدیگر
خویشی کردن و بهم مانند شدن تواثب بهم بر جستن تواهب بهمدیگر چیزی بخشیدن تجاوب
همدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبة کردن تغایب از همدیگر غایب شدن تحابب
همدیگر را دوست داشتن تشاتب همدیگر را دشنام دادن و از هم بریدن تصابب
بصاد غیر منقوطه آشامیدن صبابه آب یعنی بقیه آب که در ظرف باشد من المجمل تذاوب
گاه از ینطرف گاه از انطرف باد جستن و بصورت گرگ ساختن شتر ماده را و مهربان کردن

بر بچه غیر تثاؤب بهمزه عین الفعل دهن دره کردن و تثاوب بواو خالص غلط است کذا فی الصحاح
من باب التفعلل تدغلب پنهان شدن و جستن رفتار شدن شتر
تجورب جورب پوشیدن تجحجب گوشت را قدید کردن تذبذب جنبیدن
چیزی و پستان زن تهبهب جنبیدن من غیر المصادر تعب رنج ترب
و تورب و ترب و تراب و توراب خاک تعاجیب عجبها و او را مفرد نباشد
تذنوب غوره خرما که دنباله او پخته باشد ترب دوست و همسر تخییب بضم تا و خا
و کسر یا یعنی باطل کما یقولون وقعوا فی وادی تخیّب تواب توبه کننده و توبه ارزانی دارنده
بر کسی تائب باز گردنده بسوی حق جل و علا و باز ایستنده از معاصی تریب سینه و استخوان
سینه ترائب جمع تریبة است یعنی استخوانهای سینه کقوله تعالی یخرج من بین الصلب والترائب
ترکیب نهادن چیزی ترتیب رجه تعاشیب گیاههای پراکنده تغلب نام
شخصی است که پدر قبیله است تنضب بضاد منقوطه نام درختی است که از آن چوب تیر گیرند ٥
تولب خر کره ترتب بضم تاء اول و فتح تاء ثانی کاری که ثابت باشد باب التاء
مع التاء من المصادر الثلاثیة المجردة تجارة بازرگانی کردن ترارة
پر گوشت و فربه شدن و نازک پوست شدن ترة کینه خواستن و کینه ور کردن و او در
اصل وتر بوده است همچو عدة و وعد تباعة پیروی کردن تبانة زیرک شدن
تقاة و تقیة ترسیدن و پرهیزیدن تخوخة ترش شدن خمیر تهمة
دروغ بر بستن واو در اصل وهمة بوده است تهلکة هلاک شدن و این مصادر شاذه آمده است
تؤدة نرمی و آهستگی نمودن تکلة توکل کردن توفة سستی کردن در کار تلاوة
قرآن و کتاب و مثل آن خواندن تنائة بجای ایستادن توبة از گناه باز ایستادن و توبه

ارزانی کردن بر کسی من باب التفعیل تبکیت بملامت خاموش کردن
و غلبه کردن بر کسی بحجة تثبیت برجای داشتن تربیت و تربیة پروردن
ماضی اول ربّت است و ماضی دوم ربّی تجربة آزمودن تذکرة پند دادن و یاد
آوردن تبصرة بینا گردانیدن تقدمة در پیش کردن و در پیش شدن تفرقة جدا
و پراکنده کردن تزکیت ملو کردن یعنی پر کردن تسمیت و تشمیت دعا کردن عطسه
کننده را و دعا بخیر کردن کسی را و تسمیت یعنی نام خدا بر چیزی بردن هم آمده است تصمیت
خاموش کردن و خاموش شدن و او لازم و متعدی آمده است تنبیت تربیت کردن و رویانیدن
و درخت نشاندن توقیت و تأقیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویت
آواز کردن تبییت شبخون کردن و شب کاری ساختن و بشب گفتن و بشب اندیشیدن
و تقدیر کردن چیز برا در شب هتیت ببانگ خواندن چیز برا تکبیت آسان گردانیدن
جبار تزییت روغن زیتون بکسی دادن تسنیت زیره در طعام کردن توکیت نقطهای
رنگ بگنجی پدید آوردن غوره خرما توحیة شتابیدن تودیة پوشانیدن خبر و اندوه کین
کردن زشتی جراحة مردار و در جراحة کننده را و آتش از آتش زنه بیرون آوردن توشیة
بسیار نقش و نگار کردن جامه را توصیة اندرز کردن و فرمودن و کسی را وصی کردن توفیة
بوفا تمام دادن و نیک وفا کردن توقیة بقاف سخت نگه داشتن تولیة والی گردانیدن
و روی بچیزی واکردن و پشت برگردانیدن و چیزی را بانچه خریده باشی بهمان قدر بکسی فروختن
تثنیة دو گردانیدن چیزی را و مثنی کردن کلمه را و ثنا کردن کسی را تجبیة بر صورت
رکوع کننده ایستادن تعبیة و تعبئة لشکر ترتیب داشتن برای جنگ و ساختن و بوی
خوش آمیختن تکنیة نیک ساختن چیزی ببوی خوش تکنیة کسی را کنیة نهادن و کنیة

کسی گفتن تلبیة وتلبئة لبیک گفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی آوردن
وبخشیدن کقوله تعالی ولقیهم نضرة وسرورا ای اعطاهم تلهیة مشغول کردانیدن بچیزی
تشتیة بسنیده بودن چیزی برای زمستان تقنیة دختر را بخانه نشاندن تا بیرون نرود
وبا کودکان بازی نکند ومستور داشتن دختر ترجیة بجیم امید داشتن وکسی را امیدوار کردانیدن
ترجیة بزاء منقوطه روزگار گذاشتن وبراندن تنجیة بجیم کسی را در جایی بلند
رهانیدن وبر موضع بلند افکندن وبمعنی اخیر است قول حق جل جلاله فالیوم ننجیک ببدنک
تهجیة حرف هجا کردن تضحیة قربان کردن در روز اضحی وچاشتگاه چرانیدن
گوسفند وچاشتگاه سر بریدن گاو وگوسفند وشتر ونرمی وآهستگی نمودن در کار تفحیة
توابل در دیگ کردن تنحیة خمانیدن چیز را ویل کردن تردیة چادر بر کسی افکندن
تعدیة درگذرانیدن وفعل لازم را متعدی کردن تغذیة غذا دادن تفدیة
بفدای تو باد گفتن تندیة تر ونمناک ساختن واز آبخوردگاه بچراگاه آمدن شتر تسدیة
تار در جامه کردن چون تسدیة بذال منقوطه طعام دادن وپروردن وبول کردن سگ ودیگر
سباع ودوا بریدن بول تقذیة بقاف وذال منقوطه خاشاک از چشم بیرون کردن تثریة
بثاء وسه نقطه تر کردن تصدیة دست برهم زدن تصریة گوسفند وگاو نادوشیدن
تا شیر بسیار در پستان جمع شود تذریة خاک معدن زر را کاویدن برای طلب زر وافشاندن
تخم ومثل آن وبریدن پشم گوسپند وچیزی از پشم بر پشت وگذاشتن تا آن شناخته شود وستودن
حسب ونسب کسی ترنیة زانی خواندن کسی را تضریة برانگیختن وخو کردن تعریة برهنه
کردن تغریة بسریش چسبانیدن وسریش کردن تعزیة صبر فرمودن تنزیة بر جهانیدن
تدسیة پنهان کردن وکم نام کردن تطنیة معالجه طنا کردن وطنا چسیدن

بپهلو از غایت تشنگی تقضیة رهانیدن وجدا کردن گوشت استخوان تقضیة بقاف وضاد
منقوطه قاضی کردانیدن وتمام گزاردن حاجة تمسیة شبانگاه آوردن چیزی تنسیة
فراموش کردانیدن تحشیة حاشیه کردن جامه را وحاشیه نوشتن کتاب را تخشیة
ترسانیدن تخطیة بدی از کسی دور کردن وداشتن از خطی بهت نه از خطا تغطیة پوشانیدن
تعفیة سخت پنت کردن وناپیدا کردن وبصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن تعقیة
تیر بر هوا انداختن وبلند بر رفتن مرغ بر هوا تعشیة بعین غیر منقوطه بوسانیدن تمشیة
رفتن وبرفتن در آوردن وکار روا کردن واو متعدی ولازم آمده است ترضیة خوشنود
کردانیدن تعضیة عضو عضو کردن وپراکنده کردن وآنچه در حدیث آمده است که لا تعضیة
فی المیراث مراد بدین تعضیة عضو عضو جدا کردن چیزهاست که جمله ورثه زیان باشد مثل [illegible]
وحیوان ومانند آن تثفیة دیگ بر دیگ پایه نهادن تصفیة صافی وپاک کردن تقفیة
چیزی در قفای چیزی داشتن کقوله تعالی ثم قفینا علی آثارهم وبا قافیه آوردن سخن تبقیة
باقی داشتن ترقیة بلند کردانیدن وبر بالا بردن تسقیة یک آب دادن تنکیة
رنج ونکایه رسانیدن تنقیة پاک کردن تبکیة گریستن وگریانیدن تذکیة
گلو بریدن وتیز کردن آتش وپیر شدن آدمی وچارپا واز شش ساله یا هفت ساله شدن ستور تزکیة
زکوة دادن از مال وزکوة ستاندن وپاک کردانیدن کقوله تعالی وتزکیهم بها ای تطهرهم
وستودن کقوله تعالی ولا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوها تبلیة کهنه کردن وپوشانیدن
تجلیة آشکارا کردن وپاک وصافی کردن وتیز نگه کردن تجفیة جفا فرمودن تحلیة
شیرین کردن وزیور بر کردن وکسی را صفة کردن واز کسی نشان دادن تخلیة رها کردن
وخالی کردن تنمیة رسانیدن خبر وسخن بر وجه شر وافساد ونمیمه گفتن وهیمه بر آتش نهادن

تا آتش افروخته شود وافزایش دادن ترغیة کف کردن آب وشیر ومثل آن تدنیة
کارهای خسیس وزبون را از پی رفتن واز طرف نزدیک خود چیزی خوردن وضعیف شدن تدلیة
کسی را بحیله در کاری داشتن وچیزی بجای فرو گذاشتن تسلیة عیش خوش دادن وعیش خوش
فرمودن ودلخوشی دادن وبدر بردن اندوه از دل کسی وبیرون کشیدن سلا شتر ماده وسلا
کتاب سین بین است تقشیة بقاف یعنی پوست وا کردن تطلیة بیمار پرستی کردن
ودارو بر جای مالیدن تصلیة نماز کردن وبر مصطفی درود کردن ودر آتش در آوردن ودرست
کردن چوب باتش تعلیة بلند کردانیدن تملیة بسیار مدة برخورداری دادن تدمیة
خون آلوده کردن وخون برآوردن وخونی رنگ کردن چیز را التسمیة نام کردن تسنیة
بلند کردانیدن وگشودن تعمیة کور کردن وپوشیده کردن تغمیة خانه را سقف کردن
وچیزی بر چیزی بالای پوشانیدن تبنیة یک بنا کردن تعنیة رنجانیدن تغنیة بغین
منقوطه سرود گفتن تقنیة کاریز کردن تمنیة در آرزوی چیزی انداختن کسی را التشهیة
در اشتها بچیزی آوردن وکسی را گفتن که تراچه آرزو میکند تا بدهم تخویة روی بر زمین خفتن چنانکه
شکم بر ران نهاده شود وبهمین طریق سجود کردن وفرو هشتن مرغ هر دو پر خود را وخویة ساختن
برای زن در ولادة وخویة یکنوع طعامیست تدویة تو برآوردن شیر وآش وآواز کردن
شتر نر ترویة سیراب کردن ودر کاری اندیشه کردن وکسی را شعر کسی خواندن فرمودن
تسویة راست کردن وتمام کردن وتمام آفریدن وبرابر کردن تشویة بریان کردن
وبریان دادن تصویة پروردن شتر نر برای آیغری وخوشانیدن شیر گوسفند که در پستانش
دوشیده نشود تا فربه گردد تقویة بگیاه فوه یعنی روناس رنگ کردن چیز را التقویة نیرومند
کردانیدن تلویة یک پیچانیدن تنویة کسی را بانیت گذاشتن تبکیة خندانیدن وفصد

کردن

کردن واعتماد کردن بپادشاهی وجای دادن وماضی او بیی آید ومضارعش یبی تعبیة برافراشتن
علم تأیة درنگ کردن تحلة حلال کردن ودرست کردن سوگند وقول عرب است که فعلت
هذا تحلة القسم یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما حللت به یمینی وقال م لا یموت للمؤمن ثلثة اولاد
فتمسه النار الا تحلة القسم تحیة پادشاه کردانیدن وزندگی دادن وسلام بر کسی کردن
تزییة چیز را لباس چیزی کردانیدن تشتیت پراکنده کردن تفتیت بفا
خرد کردن تقتیت بقاف روغن را بریاحین وعطریات خوشبو کردانیدن تأتیة
راه آب باز دادن تأخیة برای ستور آخیه ساختن وآخیه جایی است که اسب در وی بندند
تأدیة رسانیدن وقرض گزاردن تأدیة آتش بلند کردن ومیان مردم وحیوانات
الفت افکندن تألیة تقصیر کردن تأسیة صبر فرمودن تمئنة نشان کردن
وآگاهانیدن تلزئة یکجا انیدن شتر تخبئة پنهان داشتن وزن را در پرده
داشتن تنبئة آگاهانیدن تلجئة بجیم ستم بر کاری داشتن تطرئة وتطریة
پروردن وتازه کردن تقنئة کشیدن چیزی چندانکه گسسته شود تنشئة آفریدن
ونهادن وبپروردن وافزایش کردن ببدن تبرئة بیزار کردن تجرئة دلیر کردانیدن
تهرئة گوشت را نیک پختن تجزئة پاره پاره کردن تورئة بسیار زیان ومصیبت رسانیدن
وبزرگوار خیرمند کردانیدن ونفع وخیر گرفتن تبطئة کاهل کردن حریص را التخطئة
بخطا منسوب کردن تمنئة راندن شتر تزنئة بزاء منقوطه کار بر کسی تنگ گرفتن وتنگ
کردن تشیئة کسی را بر کاری داشتن تظمئة تشنه کردانیدن تکثئة کفک کردن
شیر وبر بالای آب ایستادن شیر ورویدن گیاه وبیرون آمدن پشم از تن شتر تکلئة بزمیر
کردانیدن سرما گیاه را تکلئة موقوف داشتن کشتی در کنار آب وطعام نهاری دادن وگیاه خوردن

نثر تخنئة بخار نك كردن ترفئة كسي را بالرفاء والبنين كفتن يعني وقت نكاح كردن
ورفا بمعني اتفاق است كه بعد ازين بيان ميرود تفقئة شكافتن وكور كردانيدن تخلئة
از آب وا راندن شتر وغير آن تقنئة بسيار سرخ كردانيدن تهنئة مبارك باد كفتن
بكوارانيدن توضئة كسي را آب وضو دادن وپاك كردن توطئة كستردن وپامال
كردن ونرم كردن تودئة هلاك كردن وراست كردن زمين وغير آن توزئة
اندوختن شتر راكب را وپر كردن ظرف وجنك وشل آن بچيزي تولئة والي كردن وروي واكردن
وپشت بر كردانيدن وچيزي را بآن بها كه خريده شده باشد بكسي فروختن تبوئة جاي كردن
وكسي را جاي دادن وكسي را بجاي فرود آوردن وراست كردن نيزه بسوي چيزي لتبوئة كسي را
كفتن كه بد كردي تدنئة كوشت را مهري پختن تصبئة شستن تقيئة بقي
آوردن تهيئة ساختن **من باب التفعل** تثبت درنك كردن وبجاي
آوردن تعنت خطا وسهو كسي جستن تزنت آراسته شدن عروس تفلت بغا
يعني برستن وناكاه شدن كاري تلفت التفات كردن يعني واپس نكرستن تخوت آنچه
سقوط كم كردن ترنموت بمعني ترنم است يعني سرآئيدن واو وتاء دوم زياده است تحمن
خواستن مردم فرومايه بر مال زن بزرك زاده اندك مال را تفوت دركذشتن تشتت
پراكنده شدن تفتت ريزه ريزه شدن **من باب التفاعل** تخافت پنهان با
همديكر راز كفتن تهافت بپاي افتادن تفاوت دوري افتادن چيزي را با چيزي تماوت
خود را مرده نمودن وخود را واكشيدن از مناهي جهت پارسائي نمودن بدروغ وريا تحاثت
بتشديد تاء ثاني فرو ريزيدن وپاشيده شدن **من باب الفعللة** تمتمة زبان
در پيچيدن بكفتن تا يعني در كفتن تا تردد كردن وتكرار كردن تعجرة ريختن تفجرة آب راندن

ترترة جنبانيدن ترجمة بيان كردن لغتي بلغت ديكر تعتعة كند سخن شدن وبزور
كشيدن كسي را وبي آرام كردن ودر كل ماندن چاروا تكتكة پامال كردن چيزي را
چنانكه شكسته شود توبلة توابل در ديك طعام كردن تقتقة از كوه فرو افتادن تأتأة
تردد كردن در كفتن تا تخنخة حكايتست از صوتي **من غير المصادر** تبعة
چهل كوسفند كما جاء في الحديث في البيعة شاة تقدة بكسر تا وفتح دال غير منقوطه كشنيز بشعة
نه تلامذة شاكردان تبابعة پادشاهان يمن واو جمع تبع است تقوالة مرد
بسيار كوي تفرة بفاچا هيكه زير بيني بر لب بالايين باشد تكة بند شلوار تكأة مرد
بسيار تكيه كند وآنچه بر وتكيه كنند تولة سختي زمانه تولة بكسر تا رفق وتلطف ودلربائي
ترعيبة پاره از كوهان شتر تقنة سبعيت مانند يوز يا كربه ودر مثل آمده است كه
فلان اغني من التفة عن الرفة ورفة كاه را كويند وسبع كاه نميخورد ترنديه جامه است
منسوب بترنديه كه نام شخص است ترنديات جمع تودية چوبكه بر سر پستان شتر بندند
تا بچه شير نخورد ترعة در بوستان ودرچه ودهنهاي جويهاي خورد كه در بيابان مزارع سازند
واو مفرد وجمع هر دو آمده است وبعضي قول قول نبي است كه ان منبري هذا على ترعة من ترع
الجنة تركة بازكذاشته مرده تنهية جمع شدنكاه آب در صحرا ترجمة لغتي كه بيان
لغت ديكر باشد تضرة بتشديد را حاجت وضرورت تأمورة ابريق وغلاف دل وصومعه
تنوفة وتنوفية بيابان تحت زير تسبغة زرهي كه در دامن كلاه خود باشد
تبعة بكسر با وتباعة بفتح تا وكسر تا عقوبة تخوت حقيران وضعيفان ومردم فرومايه
تخذت كه در قرآن آمده است بمعني اتخذت است ترهة راه خورد غير جاده وچيز باطل
ترهات جمع تاليات خوانندكان وپيروان تهامة وتهامة شهريست در عربستان

بغايه كرم سير تيمة بكسر تا كوسپند ماده كه در خانه نكهدارند ودوشند وبچرا نبرند توت
درختيست كه از برك او كرم ابريشم پرورند تودية روشني وكتاب آسماني كه بر موسي فرود
آمده بود تهمة دروغ هتلكة هلاك شدنكاه تكلة عاجز وكار خود بكسي واكذارنده
تخمة طعام ناكوارنده تخمات جمع ترة كينه وخشم ترات جمع تارة يكبار
تارات جمع تربوت شتر رام شده تبت نام ولايت تابوت جنازه تلقامة
مرد بسيار لقمه فرو برنده ترعية وترعية بضم وكسر تا وترعاية آنكه شتر انيكو
تربرة خط وكتابت ترسة سپر تقصادة مجموع كردن بند وقلادة تلعابة
مرد بر بازي تلعة جوي آب كه از بلندي بنشيب آورده باشند وزمين بلند وزمين پست واين از
لغات اضداد است ترقوة جنبر كردن تربية استخوان سينه تحية درود وسلام
تبذارة بكسر تا وسكون باء منقوطه وذال منقوطه مرديكه مال خود بر تلف كند واسراف كند تربة
بكسر را سراكشت وباديكه با خاك آيد ونام كياهي است تربات جمع تربة بضم تا خاك
ترببة بوزن همزة بيابانيست تلنة وتلنة بتشديد نون وتلونة حاجة ودرنك
تلية بفتح تا وتلاوة بضم تا بقيه قرض توفة عيب تومة دانه كه از نقره ساخته
باشند مانند در تركة كلاه خود تريكة خايه شتر مرغ كه كذاشته باشد او را وبوستانيكه
كذاشته باشند ورعايه نكنند وزنيكه او را كذاشته باشند وهيچكس در نكاح او رغبت نكند تذكرة
بند **باب التاء مع الثاء من مصدر الثلاثي المجرد** تفث دركه شارب
كرفتن وموي سر تراشيدن وموي بن بغل كرفتن وموي پشت زهار تراشيدن وناخن كرفتن
وشتر كشتن **من باب التفعيل** تثليث سه كوشه كردن وسه كفتن وسه كردن
يكي كردن ومعجون از عطر كردن كه آنرا مثلثه كويند تحديث خبر كردن وحديث كفتن تدمث

نرم كردن تربيث بازداشتن از حاجة وجدا كردن تشعيث پراكنده كردن تغريث
كرسنه كردن تلبيث درنكي كردن يعني كاهل كردانيدن تنفيث شتافتن تحثيث
برو در آوردن چيزي وبآن ظرف كردانيدن جنك آب را از آن ظرف آب خوردن توريث
ميراث دادن تغويث واغوثاه كفتن يعني اي مردم بفرياد برسيد كفتن تلويث
تيره كردن آب وآلوده كردن تدميث رام كردن چيزي وراست كردن راه تعبيث
بدست چيزي را ناديده جستن تنبيت وتنبيث آشكار كردن حديث تحنيث
سخت برانكيختن تأريث بدي انكيختن ميان مردم وآتش افروختن تأنيث ماده
كردانيدن وكلمه را مونث كردن **من باب التفعل** تبعث برانكيخته شدن
تحدث حديث كردن يعني خبر كردن تربث درنك كردن وبازايستادن تحنث
عبادة كردن واز كناه پرهيزيدن تخنث بخاء منقوطه نرمي كردن ترعث كوشوار در كوش
تشبث چنك در زدن تشعث پراكنده شدن وشاخ شاخ شدن تلبث وتمكث
درنك كردن **من باب التفاعل** تحادث باهمديكر حديث سخن كفتن توارث از
همديكر ميراث كرفتن تحاثث همديكر را در حرص انداختن وهمديكر را بر چيزي برانكيختن **من
باب الفعللة** تلتلة مترددخاطر شدن دركارها وبازايستادن از چيزي **من غير
المصادر** تراث ميراث كقوله تعالى وتأكلون التراث اكلا لما واو دراصل وراث بوده است
واو را بتا قلب كرده اند براي خفت **باب التاء مع الجيم من مصدر باب
التفعيل** تلهيج طعام نهاري دادن تبجيج شاد كردن تهجيج بكو فرو رفتن
چشم تنشيج كار آشفته كردن وعصا بر پس پشت كرفتن شبان تحريج تنك كرفتن كار
بر كسي تخريج بخاء منقوطه ارباب تفتن وبعضي چراكاه را چريدن وبعضي را كذاشتن تدريج

اندک اندک برکاری داشتن تکریج فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن آن از نم یافتن
تخمیج تیز نگرستن و بگو فرو رفتن چشم تلجیج آشفته گفتن خبر و پوشیده گفتن
آن تسجیج یک خراشیدن و بدندان گرفتن خرکوران یکدیگر را تضریج تمام رنگ
کردن و خون آلود کردن تعریج ایستادن تفریج غم وا بردن تفلیج گشاده کردن
دندان تفشیج پایها از هم جدا نهادن برای بول کردن تهییج آماهانیدن تهریج
بانگ بر سباع زدن توشیج محکم کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج
روان کردن و روائی دادن تزویج مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن و جفت
کردن و قرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تضییج یکسال نارسیده
ایستادن شتر تبغیج شکافتن تزلیج اندک کردن و خود را بطائفه بستن تشریج
دور دور بخیه زدن جامه را و آمیختن تششیج درکشیدن چیزی را تفجیج خام گردانیدن
تدجیج ابرناک شدن آسمان و پوشانیدن و پوشیده شدن بسلاح تسجیج سخت بگستن
سر تلجیج در ژرفی دریا شدن کشتی و غیر آن تأجیج آتش افروختن من باب
التفعل تبرّج خود را ابرار آراستن تبلّج روشن شدن صبح تبهّج شادی نمودن
تحرّج از گناه باز ایستادن تخرّج بعلم رسیدن و ادب یافتن تدرّج اندک اندک
بسوی چیزی رفتن تزلّج خیزیدن پای تهیّج آماهیده شدن تهدّج مهربانی نمودن شتر
ماده بر بچه و بریان شدن آواز در لرزه تهزّج بنغمه آواز کشیدن تکرّج فاسد شدن
نان و کره گرفته شدن آن تبوّج درخشید برق تسدّج دروغ گفتن تشنّج فراهم
کشیدن پوست عضو مانند پوست عضو بریان تفضّج بنهادن موی کسی عرق کردن تضرّج
واکشوده شدن و خون آلوده شدن تشرّج درهم رفتن تریّج کنده دهن شدن تبیّج

سبجه پوشیدن و آن نوعی جامه است تعرّج ایستادن تعبّج برخود پیچیدن تغنّج
کرشمه کردن تغلّج ستم کردن تلمّج زبان بگرد دهن برآوردن تا دهن از طعام پاک
کرده شود تفخّج پایها از هم دور نهادن در رفتن تفجّج بمعنی تفخّج است تفرّج از اندوه
شدن و از اندوه رستن و غم وا برده شدن تکرّج چسپیده شدن و چرک برسر مانده شدن
بعد از شستن آن تلجّج چسپیده شدن تتوّج تاج برسر نهادن تزوّج زن بردن
و شوهر کردن تعوّج کوژ پشت شدن و کج شدن تهیّج برخاستن باد و گرما و غبار
و امثال آن تدجّج تمام سلاح در پوشیدن تأجّج برافروخته شدن آتش من
باب التفاعل تخالج در دل درآمدن شک تدامج باهمدیگر یار شدن تخارج
نفقه بیرون کردن هر یک از یاران و همراهان بقدر یکدیگر تزاوج شوهر کردن و زن
بردن و باهمدیگر جفت شدن تواشج بهم در رفتن تهایج برهمدیگر برجستن برای
جنگ تحاجّ باهمدیگر حجت آوردن و حجه گفتن تفاجّ پایها از هم جدا نهادن تلاجّ ج
من باب التفعلل تدحرج در گردیدن تلهوج تمام ناپختن گوشت را و تمام
بریان نکردن و نااستوار کردن کار ترجرج جنبیدن و آمد و شد کردن تلجلج
آشفته کردن سخن چنانکه بیّن نباشد تجخجخ بسیار شدن گوشت و نرم شدن گوشت
من غیر المصادر ترج بفتح نام موضعیست تعاریج بلندیها ترنج معروف
و بزبان کیل تورنگ گویند تکدج بسکون را اندر و که بزبان کیل تورنگ گویند تخریج
فراخ سالی و تنگی سال باهم تاج افسر تولج خانه آهو و دیگر جانور وحشی باب التاء
مع الحاء من المصادر الثلاثیة المجردة تیح مقدر شدن چیزی ترح
اندوهناک شدن من باب التفعیل تبجیح شاد کردن تبریح سخت شدن

در نجانیدن تبلیح مانده شدن تتریح اندوهناک کردن تجلیح ترکردن آرد پشت
تجلیح یک خوردن و بقوة بگذشتن در رفتن و در کاری کردن تدبیح از دور سر فرود آوردن
بر کوع و پشت خم کردن در رکوع چنانکه سر از پشت فروتر باشد کما قال م انه نهی ان یدبح الرجل
کما یدبح الحمار تذبیح بذال منقوطه بسیار کشتن حیوانات را ترجیح افزونی نهادن ترشیح
پروردن ترقیح بقاف بصلاح آوردن ترنیح بیهوش گردانیدن و سرگشته کردن و ضعیف و
سست شدن تسبیح خدای را جلّ جلاله بپاکی یاد کردن و نماز کردن تشبیح بشین منقوطه
پهن گردانیدن تسریح رها کردن زن و آسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی گشودن
من الصحاح و موی را شانه کردن من الدستور تشریح بشین منقوطه یک شرح کردن سخن او گوشت
شرحه کردن تسطیح پهن گردانیدن تسمیح آسان رفتن و راست کردن نیزه تصفیح
دست برهم زدن و پهن گردانیدن تشقیح رنگ آوردن غوره خرما تصبیح بامداد آمدن
و صباح بخیر گفتن تصریح آشکارا گفتن و آشکارا کردن و آشکارا شدن و پاک و صافی شدن
تطریح بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض و ظرف از آب و مثل آن تذریح بذال منقوطه
اندک از چیزی در آب کردن و ذراریح در طعام کردن و آن جانورکانی اند سرخ که نقطهای سیاه
بر ایشانست و از جمله سموم اند تفتیح گشاده کردن و شکوفانیدن تفریح شاد کردن تقفیح
شکفتن چشم واکردن سگ بچه و غیر آن تقبیح زشت کردن تقذیح بدال بی نقطه باریک
میان ساختن اسپ را و در گو افتادن چشم تکویح غالب شدن تقزیح بقاف و زای
منقوطه حوایج و توابل در دیگ کردن تکدیح یک خراشیدن تطمیح بر هوا انداختن بول
تقتیح گشودن در به قتاحه و قتاحه بگویع کلید ست تملیح بسیار شدن تنقیح پاک
کردن و مغز استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد گردد تلقیح

آبغر دادن مادیان را گشن دادن درخت خرما را ترویح راحت دادن و خشنود گردانیدن
تضویح و تصییح خشک گردانیدن آفتاب نبات زمین را و خشک شدن گیاه بگرما
تطویح از جای بجای افکندن تلویح اشاره کردن و درخشان کردن و بآتش گرم کردن
و سیاه کردن و بگردانیدن آفتاب آتش گونه چیزی را توضیح روشن کردن تونیح
اندک کردن بخشش و غیر آن توشیح حمایل در کردن کردن و آراستن تقییح ریم
کردن جراحت و ریش تسییح خط برجامه انداختن در بافتن تضییح آمیخته کردن شیر با
آب و روشن گردد و شیر با آب آمیخته بکسی آشامیدن تصحیح درست کردن تبحیح تمکن
شدن من باب التفعل تجنّح بر یکطرف افتادن تبجّح شادی کردن
تبطّح برهمواری پهن و اشدن ترجّح افزون شدن و خود را جنبانیدن در ارجوحه
و بر ارجوحه نشستن و خود را بآنطرف و اینطرف میل دادن و ارجوحه را بزبان کیل هلاجین خوانند
ترنّح بآنطرف و آنطرف میل کردن مست و غیر آن ترشّح تراویدن آب از جای تسلّح
سلاح پوشیدن ترفّح کسب کردن تصبّح بامداد خفتن و بامداد شراب آشامیدن
تصفّح یکنگرستن تفقّح شکفته شدن تفتّح واگشوده شدن و شکفته شدن تفسّح
فراخ نشستن تفصّح خود را فصیح نمودن تقمّح سر برداشتن تلقّح آبستن بودن
شتر ماده خود را ابی آبستنی چنانکه نگذارد که شتر نر بوی نزدیک شود برای جماع تنقّح کم شدن
شتر و پاک شدن تکلّح پی در پی جستن برق تمدّح خود را ستودن تمسّح
خود را بچیزی مالیدن تندّح پهن و اشدن گوسپندان در چراگردن تنصّح دوستی
و نیکخواهی کردن توشّح حمایل در کردن انداختن توضّح روشن شدن و بجای آوردن
تونّح اندک چیزی آشامیدن تروّح در شب رفتن و بهره [illegible] باد زدن و در از شدن گیاه

و بوی چیزی گرفتن آب تصوّح خشک شدن گیاه و شکافته شدن موی تصیّح بمعنی تصوّح است
تطوّح و تطیّح هلاک کردن و سرگشته شدن تقیّح ریم کردن جراحت و ریش
من باب التفاعل تدالح بچوب چیزیرا باهم باتفاق برداشتن تذابح
یکدیگر را گلو بریدن تسامح آسان گرفتن تصافح دست یکدیگر گرفتن تصالح باهم
صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان
نباشد تمادح یکدیگر را ستودن تناصح یکدیگر نصیحت کردن تناطح یکدیگر را
کفتن و همدیگر را شاخ زدن تمایح بانظرف و انظرف میل نمودن مست و جز آن تواطح
شر انگیختن و کارزار کردن تطاوح بهمدیگر چیزی انداختن تداوح انداختن تناوح
روی بروی یکدیگر شدن تصایح بانگ بر یکدیگر زدن تشاح حریص بودن من
باب التفعلل تبخبخ خویدن بسر فه تضحضح جنبیدن سراب و آب و درخشیدن
سراب تلحلح بیجا ایستادن ترحرح کشاده نهادن اسپ پای خود را برای جا بین کردن
تفرطح پهن شدن تکردح در کوبیدن ترخرخ دور شدن من غیر المصادر
تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع تقازیح توابلی که در دیگ طعام کنند
و او جمع قزح است تباریح سختیها باب التاء مع الخاء من المصادر الثلاثیة
المجردة توخ و توءخ بچیز نرم فرو رفتن و این هر دو لغة بحرف تام منقول اند
تنخ بجای ایستادن من باب التفعیل تسبیخ سبک گردانیدن و سبک شدن
و بستن پنبه را از همدیگر جدا کردن و واخیدن و سخت خفتن تدبیخ بنت برآوردن و سر فرو
افکندن در رکوع تذنیخ بیجا ایستادن و سست شدن بینائی چشم و خوار شدن و سر در پیش
افکندن و پوسیدن خربزه و مثل آن و گوشت پس سر شتر و این لغة از مجمل اللغة منقولست.

تشنیخ شیخ خواندن کسی را و پیر شدن و پیر گردانیدن هذا المعنی اخذت من الصحاح فی تحقیق
لفظ الاکماء تذنیخ رام کردن تشدیخ سر چیزیرا کوفتن و شکستن چیزی تضمیخ
آلوده کردن تمریخ آلودن و روغن مالیدن تفریخ بچه برآوردن مرغ توبیخ سرزنش
کردن توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید کردن توسیخ چرکن کردن تدویخ
در شهرها گردیدن و رام کردن و مقهور کردن تنویخ رام کردن من باب التفعل
تبذخ کردن کشی کردن و بلند شدن تبلخ تکبر کردن تصرخ بتکلف آواز سخت کردن
و افغان کردن تنوخ خسپانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند تضمخ آلوده
شدن تفسخ از هم ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خود را بروغن مالیدن
توسخ چرکن شدن تشیخ پیری نمودن تمخخ مغز از استخوان بیرون کردن من باب التفاعل
تراضخ بهمدیگر سنگ انداختن و تیر انداختن تناسخ متغیر شدن زمان و مبدل شدن
صورت آدمی بصورت دیگر و مردن ورثه از پی ورثه دیگر و میراث و بخشیده شدن و ماندن من
باب التفعلل تبخبخ از امیده شدن گرما تنخنخ فرو خفتن شتر من غیر
المصادر تخ خمیر ترش تنوخ نام قبیله ایست باب التاء مع
الدال من المصادر الثلاثیة المجردة تلود کهن شدن مال یعنی قدیم شدن
آن و ایستادن در میان قومی من باب التفعیل تبرید خنک کردن تبلید خود را بر زمین
زدن تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن و شمشیر از نیام بیرون آوردن و بریدن شاخهای
درخت تا آزاد شود تجعید جعد کردن موی تجلید کتاب را پوست کردن و پوست از
شتر وا کردن تجنید لشکر جمع کردن تحرید بحاء بی نقط در غضب آوردن و کج کردن
و بلند کردن خانه و طاق عمارت ساختن تحمید یک ستودن تحضید بضاد با نقطه

سخت بریدن تخلید جاودانه کردن و دست و رنجن کردن در دست و گوشوار در گوش
کردن کسی را ترمید در خاکستر کردن و خاکستر آلوده کردن ترنید پنبه را واز دن و وا خدن
و کفک کردن ترنید ناکس و بخیل گردانیدن و بستن بوبیای شتر ماده که بچهای خود بعد از ولادت او
و افتادن زهد آتش و تنگ بها کردن جامه را ترفید بر فاد بستن چرخه و بزرگ گردانیدن
و مهتر گردانیدن تزهید زاهد گردانیدن و بی رغبت گردانیدن تسنید سر دن موی
و برآمدن موی و موی کسی بوی خود پوستن زن و چرب ناکردن موی تسمید
پیوستن و سرگین و خاکستر در زمین زدن تشرید زره را یک بهم پیوستن
و سوراخ کردن و سنگ داشتن و یک سخن راندن تسنید چوب بر دیوار برافراشتن تسهید
بیخواب گردانیدن تشرید بشین منقوطه راندن و پراگنده کردن کقوله تعالی فشرد بهم من خلفهم
تصعید بر کوه بر رفتن و بنشیب رفتن تصفید بند کردن و سخت بستن تضمید
فصد کردن و استوار کردن و آکنده کردن تضمید بعد از دستار چیزی دیگر مثل رکو و جامه بر
سر بستن و دارو بر جراحت نهادن تعبید در بند کردن و رام کردن و پایمال کردن راه
بقطران آلودن و به بندگی گرفتن تصرید اندک کردن و اندک دادن و آب بکسی آن قدر دادن
که سیراب نشود تلهید بورداشتن چیزی برای زبونی و خواری و تعتید ساختن و مهیا کردن
تعرید بعین غیر منقوط گریختن تعقید یک بستن و بسیار گره کردن تغرید بغین منقوطه
آواز گردانیدن تفنید کسی را بدروغ یا بضعف یا بکم عقلی یا بعجز و یا بمثل آن که مذکور شد
نسبت کردن و ملامت کردن تقرید خوار کردن و قراد از تن شتر برکشیدن و انداختن
و قراد جانوری است که آنرا بپارسی کنه گویند و فریب دادن تقلید در گردن کردن و بر
گردن تلبید بر هم نشاندن تکمید گرم کردن عضو بر کوی گرم و مثل آن تمجید بزرگی

یاد کردن تمرید هموار کردن بنا و بی برگ کردن درخت تمهید عذر خواستن و بگ
گسترانیدن و راست ساختن کار و بصلاح آوردن آن تملید نرم و نازک کردن پوست
و غیر آن تنجید دلیر کردن و خانه بجامه آراستن تنخید زرد شدن و آماسیدن
هجید در خواب کردن توتید میخ زدن توحید و تاحید یکی گفتن توکید
و تاکید استوار کردن توقید آتش افروختن توزید گلگون کردن و گل بر
آوردن درخت توسید چیزیرا بالش کردن توطید بر جای داشتن و استوار کردن
تولید بزایانیدن و از گوسفند بچه گرفتن و چیزی از اصل پدید آوردن تجعید موی
را کج گردانیدن تجوید نیک کردن و نیک گفتن تخوید بخاء منقوطه بشتاب رفتن و جار
تدوید کرم در طعام و غله افتادن تذوید بذال با نقطه یک واراندن تزوید
توشه دادن کسی را تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید عادة فرمودن و بر
شدن شتر و خو گر کردن و حریص گردانیدن سگ را بشکار تعوید یک کشیدن تهوید
یهود گردانیدن و نرم رفتن کقوله اسرعوا المشی فی الجنازة و لا تهودوا کما تهود الیهود
و النصاری و خسپیدن و مست گردانیدن شراب کسی را و آرامیده سخن گفتن تهیید
جنبانیدن و منع کردن تشبید بند کردن با تعبید عید کردن و بعید حاضر شدن
تقیید بند کردن و کتاب را نقطه زدن و اعراب دادن تبدید پراگنده کردن
تحدید نو کردن و پستان شتر بریدن و خطهای مختلف بر جامه انداختن در بافتن آن
تخدید تیز کردن و حدهای چیزی آشکار کردن تخدید لاغر شدن و در هم کشیده شدن
پوست و گوشت تردید و ترداد بسیار واگردانیدن چیزیرا تسدید راست
گردانیدن و توفیق دادن برای راستی و صواب هتید نبته بهند کردن چیزیرا و بازی

و ملاطفه بند عشق خود کردن کسی را تشدید استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را
مشدّده کردن تعدید مال بسیار عدد جمع کردن و چیز را تا بپایان شمردن تقدید
گوشت را قاق کردن و جامه را دریدن تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن و
شهرت دادن بچیزی و عیب کردن و پرده دریدن تهدید ترسانیدن تأیید قوة دادن
تأبید جاودان کردن و رمانیدن من باب التفعّل تبرّد خود را بآب سرد شستن
تبلّد کند ذهنی نمودن و دست برهم زدن از پشیمانی و حیران و سرد و فاطر شدن تجرّد
برهنه شدن تجسّد صاحب تن شدن چیزی تجعّد جعد شدن موی تجلّد جلدی نمودن
و جلدی کردن تحشّد بحاء بی نقطه و شین منقوطه جمع شدن تحمّد خود را ستودن تربّد ابر
ناک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی از غضب تهبّد هبید گرفتن و هبید
حنظل است ترصّد چشم داشتن تزهّد زهد نمودن و عباده کردن تسرّد نیکو شدن سخن
تشهّد جهة تحیات خواندن نشستن در نماز و شهادت آوردن تصعّد بر جانیدن و بالا
بر شدن تضمّد مرهم و دارو در جراحت خود بستن تعبّد به بندگی گرفتن و عبادة کردن
تکبّد غلیظ شدن شیر و بمیانه آسمان رسیدن آفتاب تعقّد بسته شدن تزبّد
کفک کردن چیزی و شتابیدن تعمّد بقصد چیزی کردن تعهّد با یند انی کردن و نگه داشتن
تغرّد آواز گردانیدن تغمّد بعین منقوطه گناه پوشانیدن تفرّد یگانه شدن تفقّد
واجستن و وا پرسیدن تقصّد کشته شدن و مردن و پاره پاره شدن بنیزه تقعّد
باز داشتن و باز ایستادن و تقصیر کردن تقلّد در گردن خود انداختن کاری و گردن بند در
گردن کردن تلبّد برهم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرّد سرکشی کردن و امر نا مانده
کسی تمهّد راست شدن کار و حال و جای گرفتن و جای یافتن تهجّد خفتن در شب و در شب بیدار

بودن و این از لغات الاضداد است توحّد یگانه شدن توجّد بجیم غم خوردن تورّد بموی
آب آمدن و گلگون شدن و اندک اندک در رفتن بچیزی توسّد بالش کردن چیزی را توطّد
ایستادن توعّد وعید کردن و ترسانیدن توقّد افروخته شدن توکّد
و تأکّد استوار شدن ترؤّد لرزیدن از غایة نازکی و فربهی تولّد بدید آمدن چیزی از
چیزی و زائیده شدن تزوّد توشه برگرفتن تعوّد عادة کردن و خو کر شدن
تهوّد جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تفنّد بفا خرامیدن تزیّد افزون
شدن و افزون کردن و دروغ گفتن و گران شدن نرخ و زیاده برآراستن تصیّد
شکار کردن تقیّد بقاف خود را بند کردن تبدّد پراکنده شدن تجدّد بجیم نو شدن
تخدّد بخاء منقوطه درهم کشیده شدن پوست و داغ شدن تردّد شد آمد کردن و گردیدن
تشدّد سخت شدن و بخیل شدن تقدّد شکافته شدن و پراکنده شدن تلدّد بموی چپ و
راست خود واپس نگریستن تمدّد فراخیدن و خود را یازیدن تهدّد ترسانیدن تؤاد
آهسته رفتن تأبّد خشم گرفتن و وحشت جستن و خالی شدن جای و مقام تأیّد
قوة ناک شدن من باب التفاعل تباعد از هم دور شدن جای و مقام
تجالد همدیگر را شمشیر زدن تجاهد کوشیدن و فکر صواب جستن تحاسد یکدیگر را
حسد بردن ترافد همدیگر را یاری دادن تفاقد همدیگر را نایافتن تسافد بر همدیگر
بر رفتن چاروا و سایر حیوانات برای جماع تساند پشت بچیزی واگذاشتن تقاعد
از کاری باز ایستادن تعاقد با همدیگر عهد کردن تعاهد با یند انی چیزی کردن و عهد
کردن و نگه داشتن تناهد نفقه بیرون کردن هر یکی از همراهان و یاران بقدر نفقه یکدیگر
تناشد با هم شعر خواندن توارد با هم بآب آمدن و با هم در آمدن بجای تواعد

با هم دیگر وعده نهادن توافد با هم بجای رفتن توالد با همدیگر زادن و زه زاد کردن
تزاید افزون شدن تناکد با همدیگر دشخوار گرفتن تحادّ با همدیگر خلاف کردن
ترادّ بیکدیگر رد کردن چیز را تضادّ با یکدیگر دشمنی کردن و ناهمتا کردن تباذّ همسر خود را
و مانند خود را گرفتن در کاری تنادّ بیرون از همدیگر رمیدن تناد بتخفیف و کسر دال که در قرآن
آمده است اصلاً تنادی بوده است یا را جهة خفت و دال را کسره بر وی حذف کرده شده است و بعض
قرّای تنادّ هم خوانده اند بتشدید دال من باب التفعلل تمعدد دور شدن و سطبر شدن
و درشت شدن کودک و بر عیش و رخت ناخوش صبر کردن من غیر المصادر تجالید
تن تالد و تلاد مال کهن و چیزی پیشینه از حیوان و غیر آن و مالیکه نزد تو زائیده شده باشد
و نزد تو بزرگ شده تلید مال و مال کسی که جای دیگر زائیده شده باشد و نزد او بزرگ شده
ترید نام قبیله ایست تِذ فعل امر است یعنی بیخ بزن باب التاء مع الذال من المصادر
الثلاثیة المجردة تخذ و تأخاذ گرفتن و ستاندن من باب التفعیل
تنبیذ انداختن و شراب خرما کردن که آنرا نبیذ گویند تعویذ تعویذ کردن برای دفع
بلا و آفت تجنید محکم رأی گردانیدن تنفیذ فرستادن و روا کردن فرمان
تشحیذ تیز کردن تقذیذ سبک هیئة و میانه بالا گردانیدن من باب التفعّل
تنفّذ راه یافتن تلمّذ بر کسی چیزی خواندن تشوّذ دستار بر سر بستن تعوّذ اعوذ
بالله گفتن تلذّذ خوش آمدن و مزه یافتن من غیر المصادر تلمیذ شاگرد تعویذ
معروفست باب التاء مع الراء من المصادر الثلاثیة المجردة
تجر بازرگانی کردن تزور دور شدن و افتادن تبار هلاک شدن تمر خرما
بخورد کسی دادن تسیار بمعنی سیر است یعنی رفتن تیسور جهت دست و پای بر داشتن چاروا

در رفتار و فربه شدن هذاذ جوش زدن من باب التفعیل تبذیر
بی اندازه خرج کردن تبشیر مژده دادن تبصیر بینا گردانیدن و شناسانیدن و روشن
گردانیدن و ببصره رفتن تبکیر بامداد رفتن و بامداد کردن و پیش گرفتن بکاری
تبقیر بازی کردن کودکان به بقّیری و بقیری در کتاب باب بین است تتبیر هلاک کردن
تثمیر بسیار کردن مال و میوه برآوردن جیک ماست تجمیر لشکر را دیر بگذاشتن در
جای دشمن و خوشبو گردانیدن چیزی ببخور و بیه درخت خرما بریدن و سنگ انداختن و موی
سر را جمع کردن زن و بر پس سر بستن تحذیر ترسانیدن و پرهیزیدن تحجیر داغ
کردن برگرد اگرد چشم شتر و خطی گرد ماه بر آمده شدن تجخیر فراخ گردانیدن چاه
تحبیر نیکو کردن و شکسته باز بستن تحقیر زبون و خوار گردانیدن و تصغیر کردن کلمه را
چنانکه بعد از این در بیان تصغیر مبین می گردد تحسیر پر انداختن مرغ و در حسرت افکندن
تخسیر در هلاک افکندن و زیان کار کردن تخدیر زن را در پرده داشتن و سست گردانیدن
عضو و بیهٔ گردانیدن آن تخصیر باریک میان کردن تخضیر سبز کردن تخفیر
شرمنده کردن و زنهار دادن تخمیر سرشتن و پوشانیدن تدثیر تیمار کردن مرغ
آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و سرگین بر پستان
شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث از کسی روایت کردن تدمیر هلاک کردن تذکیر
بیاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تستیر در پرده داشتن تسطیر سخن باطل
گفتن و چیزی باطل نمودن تسجیر پر کردن و گرم کردن تسخیر محتاج گردانیدن بطعام و شراب
و فریب دادن و بسیار جادوی کردن تسخیر رام کردن و بتکلف کار فرمودن بی مزد
تسعیر نرخ نهادن و آتش نیک افروختن تسکیر چشم بستن و خیره کردن چشم و خمار زده

کردن و کلو کرفتن چیزیرا تشتیر و تشنیر عیب کردن تسخیر سفش کردن چیزی بصورت درختها تسمیر دامن برچیدن و چست شدن درکار و روان کردن و فرستادن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول کردانیدن و مقدم کردانیدن و سخت سینه کردن و سبقت کردن و چیزیرا سینه ساختن و سینه ظاهر کردن تصغیر رو بکردانیدن از غایت کبر تصغیر خوار کردن و خورد کردن یعنی کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یای زیاده کردن چون رجیل در تصغیر رجل تصفیر زرد کردن تصقیر نرم کردن خرمای خشک بدوشاب تضبیر بضاد با نقطه استوار خلقت کردانیدن تضمیر ستور را لاغر کردن و علف دادن ستور را تا فربه شود تضفیر بضاد و فا بیک تابیدن ریسمان و کیسو و از موی و غیران چیزی بافتن تطهیر پاک کردن تظفیر ظفر دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و بر آمدن کیاه مقدار ناخن تشمیر روشن و دقیق کردن شیر باب بکه اشتن و میخ اهنین بچیزی زدن تبخیر بخار انگیختن تعبیر عبارت ساختن و از چیزی سخن کردن و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن و بعذره آلودن یعنی بسرکین آدمی آلودن تعزیر بزاء منقوطه یاری کردن و کمتر از حد بردن و ادب دادن و بزرگ داشتن و بار کران نهادن تعشیر ده کردانیدن و تمام کردن من المجمل و نشان عشر در مصحف نهادن و ده بانک کردن خر بیکنوبت و عشراء شدن شتر ماده و عشراء شتر ماده آنستکه از وقت گشن بر و برفتن ده ماه گذشته باشد تعسیر دشوار کردانیدن تعفیر در خاک کردانیدن و سپید کردانیدن و خشک کردانیدن کوشت بر ریک کرم در آفتاب و خاک مالیدن زن سر پستان خود را تا بچه شیر نخورد و این در وقت شیر از بچه باز گرفتن باشد تعکیر تیره کردانیدن شراب تعمیر دراز عمر

کردانیدن

کردانیدن تفتیر سست کردن تفجیر روان کردن آب تفخیر حکم کردن بغالبیت کسی بر کسی در فخر تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ کردن و مهرها در رشته نمیتر نشاندن تفسیر آشکارا کردن تفطیر روزه کسی کشادن تفکیر اندیشه کردن تقتیر نفقه بر کسی تنگ کردن و بر انگیختن بوی کوشت و بوی بریان و بوی عود تقدیر اندازه کردن و مهیا کردن تقشیر پوست وا کردن تقصیر فرو گذاردن کار و کم کردن موی و بیک جامه کوفتن و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و در پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر دور در شدن در سخن تکبیر خدایرا اجل جلاله ببزرگی یاد کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر بیک شکستن و کلمه را جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنستکه بناء واحد او بسلامت نباشد تتمیر خشک کردانیدن خرما و کوشت تکفیر از دور سر فرود آوردن جهة خدمت کسی و از کناه در کذشتن و کفاره دادن و کافر خواندن تمشیر پراکنده کردن و برک و شاخ برآوردن درخت و کیاه بر آوردن زمین تنثیر بیک نثار کردن تنشیر بیک پراکنده کردن و وا کردن جامه و نامه و تعویذ نوشتن و افسون کردن و بیک زنده کردن تخمیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و بنا را مهمانی کردن تنذیر بذال با نقطه درست در فرج شتر در بردن تا دانسته شود که بچه او نرست یا ماده تنصیر کسی را نصرانی کردن تنضیر بضاد منقوطه تازه روی کردانیدن و بنازونعمت پروردن تنفیر رمانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی در حسب تنقیر وا کاویدن از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از حال بکردانیدن و اسم را نکره کردن تهجیر در نصف نهار که سخت کرم باشد بجای رفتن تهدیر بانک کردن شتر نر توتیر زه بر کمان کردن توبیر در زمین در

شکستان رفتن و بسیار ایستادن در جای توثیر نرم کردن بستر و حصیر و مثل آن توذیر پاره پاره کردن کوشت توعیر درشت کردن توغیر بغین منقوطه سخت کرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن و آرزو کردن و آرامیده کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارة و پر کردن شکم و ظرف و غیر آن از چیزی تیسیر آسان کردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و کوسپند و بسیار شدن شیر کوسپند و شتر تثویر برانگیختن جنک و فتنه و کرد برخیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن تجویر بجور نسبة کردن و انداختن تحویر بحاء غیر منقوطه سپید و کهنه کردن جامه و غیر آن و کرد اکرد چشم شتر را داغ کردن تذویر کرد کردن تزویر بیاراستن دروغ و نیکو کردانیدن چیزی و راست کردن کذا فی الصحاح تشویر دست و رنجن در دست کسی کردن تشویر انفعال دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن تصویر صورت کردن تعویر کور کردن چشم و انباشتن چشمه و بر کردیدن و بر کردانیدن تغویر بخواب رفتن یعنی منقوطه بغور رفتن و خواب چاشت کردن تقویر کرد بریدن و شکل بریدن از جامه و خربزه و غیران و سرای را سرخ و سفید کردن تکویر برهم نهادن اسباب و رختها و فراهم آوردن و انداختن و افرود کردن و روشنی از چیزی بدر بردن و منه قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم اذا الشمس کورت و دستار بر سر بستن تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن کیاه و درخت تهویر و تهییر ویران کردن تحییر سرکشته کردن تخییر اختیار دادن تذییر سرکین تر بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان تسییر از شهر بیرون کردن و جل از پشت اسب برداشتن و جامه مخطط بافتن بخطهای همچو دوال و روان کردن تطییر پرانیدن تعییر بعین غیر منقوطه سرزنش کردن تغییر از حال بکردانیدن تقییر بقیر

اندودن

اندودن تنییر علم بر جامه انداختن در بافتن تجریر بجیم بیک کشیدن تحریر بحاء بی نقطه آزاد کردن و فرزند را بعبادة خدای تعالی گذاشتن و پاکیزه کفتن سخن و بیک نوشتن تسریر چیزیرا بآفتاب خشک کردن تطریر تیز کردن تعریر سرکین در زمین دادن تا قوت یابد تغریر بعین منقوطه در خطر و هلاک انداختن و دندان پیشین کودک بر آمدن تقریر سخن کفتن و قرار دادن و باقرار در آوردن تکریر و تکرار بسیار وا کردانیدن تأثیر اثر کردن تأخیر واپس انداختن و واپس بردن تأمیر امیر کردن تأزیر ازار بر کسی بستن یعنی لنکوته بر کسی بستن تأشیر تیز کردن دندان تأبیر کشن دادن درخت خرما را من باب

التفعّل تبحّر و تبقّر بسیار علم شدن و تبقّر بمعنی بسیار مال شدن هم آمده است تصغّر خرد شدن تبخّر خود را خوشبوی کردانیدن بیخور تبصّر بیک نگرستن و شناختن تبتّر بهرة و آبله بر آوردن تجبّر کردن کشی کردن و بر آمدن کیاه بعد از آنکه خورده و چریده شده باشد تحدّر آماهیدن و بنشیب فرو آمدن تحسّر اندوه خوردن کسی برای چیزی که با و نرسیده باشد و افتادن پشم شتر و غیر آن و مانده شدن اسب و چارپا و باز در کریز رفتن تحجّر سنک شدن تخبّر خبر خواستن تخدّر و تستّر در پرده شدن تخفّر شرم داشتن و از کسی زنهار خواستن تخمّر مقنعه بر سر افکندن تذعّر بذال منقوطه و عین مهمله خود را بچیزی فوت شده و مکروه داشتن چیزیرا و بجزو شدن و ترسانیدن تذبّر بذال منقوطه و بای غیر باندیشه کاری کردن تدثّر جامه بر خود در کرفتن و بر رفتن جانوری نر بر ماده و بر ستور نشستن بر طریق برجستن تذکّر یاد کردن و بیاد آوردن تذعّر هلاک شدن تزحّر سخت نفس کشیدن و کشادن شکم تزکّر پر شدن شکم از چیزی تسحّر بوقت سحر چیزی خوردن تسخّر بحاء منقوطه افسوس داشتن و رام شدن و بزور کاری فرمودن بی مزد تشدّد

بذال منقوطه برآی جنگ ساخته شدن و دور و دراز کشیدن جنگ و شتاب کردن و خوی نمودن
و بر پس اسب کسی نشستن و جامه را مانند دم ساختن و از میان پای بدر بردن و بر پشت فرو زدن
و دم بمیان هردو پای فرو بردن سگ وغیر آن تشکّر سپاس داری نمودن تشمّر مهیا
شدن برآی کاری تصبّر شکیبایی نمودن و شکیبایی برخود گرفتن تصدّر بالا نشستن
تطهّر سر و تن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن و پاک شدن تضجّر تنگ دل شدن و اندوهناک
شدن تعثّر بر سر چیزی درآمدن تعطّر خود را بچیزها خوشبو ساختن تعذّر دشخوار شدن
و عذر خواستن و مردار و آلوده شدن تغمّر آب اندک آشامیدن تفجّر روان شدن آب
تفخّر تکبّر کردن و بزرگی بخود گرفتن تفزّر کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن و از هم
افتادن جامه وغیر آن تفطّر شکافته شدن تفکّر اندیشه کردن تقدّر ساخته شدن
و باندازه شدن و قرار گرفتن تقذّر بذال منقوطه ناخوش شمردن چیزی را تشغّر بغین منقوطه
کوشش کردن شتر در رفتار تقشّر پوست وا شدن تقطّر چکیده شدن و بر پهلو افتادن
و مهیا شدن برآی کارزار تقتّر مهیا شدن برآی کارزار تمخّر چمیدن گاه باد را ملاحظه
کردن که از کدام طرف میجهد تمشّر توانگر شدن تقعّر دور در رفتن و در تگ چیزی رفتن
تقفّر از پی چیزی رفتن تقمّر طلب کردن تیر درنده شکار را در ماهتاب تکبّر
گردن کشی کردن و بزرگی برخود گرفتن و بزرگوار شدن تکثّر بسیاری جستن تکدّر تیره شدن
تکسّر خرد خرد شدن تکفّر پوشیده شدن در سلاح تمزّز مکیدن و اندک اندک آشامیدن
تمذّر بد نفس شدن تمطّر شتافتن در رفتار تمضّر تعبیه مانند مضر شدن تمهّر
استادی نمودن در کاری و زیرک شدن تمعّر بعین بی نقطه ریزیدن موی و متغیر شدن رنگ
تنصّر ترسا شدن تنظّر چشم داشتن تنکّر از حال گشتن و مکروه و ناخوش شمردن تنفّر

رمیدن و دوری جستن تنمّر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجّر بگاه گرما روز که میانه
روز باشد بجایی رفتن و مانند شدن بمهاجرین توعّر درشت شدن توفّر تمام دادن
حق کسی را توقّر آرامیدگی نمودن تیسّر آسان شدن تجوّز بر پهلو افتادن تسوّر
بر دیوار و بر بارو جستن تعوّر بعاریت گرفتن تموّر موج کردن و موج زدن و افتادن
پشم و موی از حیوان توکّر پر طعام شدن حوصلهٔ مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام
و شراب تشوّر شرمسار شدن و انفعال خوردن تثوّر برجوشیدن تصوّر صورة
چیزی در آوردن در عقل و خوب صورة شدن و میل کردن برآی افتادن تکوّر افتادن
و مهیا شدن برآی کاری تضوّر بضاد منقوطه بر خویشتن پیچیدن از درد یا از گرسنگی و
افغان کردن تنوّر از دور بآتش نگه کردن و نوره و آهک برکار داشتن تهوّر و تهیّر
خراب شدن و شکسته شدن و بی باک شدن و بی باکانه بجنگ یا بکاری در رفتن و بیشتر شب
گذشتن و شکسته شدن تاریکی شب و بیشتر زمستان گذشتن و شکستن سرمای زمستان
تحیّر سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تخیّر بخاء با نقطه برگزیدن
تدیّر سرای گرفتن تطیّر فال بد گرفتن تغیّر از حال گشتن تضرّر [illegible]
و زحمت یافتن تقرّر آرام گرفتن تکرّر بسیار واگردیده شدن تأبّر گشن
قبول کردن درخت خرما تأزّر شلوار پوشیدن و لنگوته برخود بستن و لنگوته پوشیده
شدن و بهم پیچیده شدن گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بمعنی اخیر مشتق از
ازر است که بمعنی قوة است تأطّر مقیم شدن زن در خانه و دوتو شدن و خم شدن
تأخّر واپس رفتن و واپس افتادن تأکّر چاه کندن برآی درخت نشاندن وغیره
تأمّر امیر کردن **مِن بابِ التَفاعُل** تبادر باهم شتافتن و پیشی گرفتن

در کاری تباشر یکدیگر را مژده دادن تجاسر بر یکدیگر دلیری کردن تخازر
پلک چشم را درهم کشیدن و چشم را تنگ گردانیدن تا چیزی را نیکو دیده شود تخاصر
بخاء با نقطه و صاد بی نقطه دست یکدیگر را فرا گرفتن در رفتن تدابر پشت بر دیگری
کردن تذاکر باهمدیگر یاد کردن تذامر یکدیگر را بر جنگ برانگیختن تساکر خود را
بمستی نهادن بمستی تشاجر باهمدیگر خلاف کردن و باهمدیگر زدن و سر درخت خوردن
چاروا تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تعاسر بایکدیگر دشخوار گرفتن
تعاشر باهم زیستن تعاقر یکدیگر را کشتن و همدیگر را جراحت رسانیدن و باهمدیگر
حیوانات را پی بریدن تفاخر باهمدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی شدن
و باهم چکیدن تقامر باهم قمار باختن تشابر باهم نزدیک شدن در جنگ تکاثر
باهم معارضه کردن بمال بسیار و قوم بسیار تناثر باهم پاشیده شدن تناحر
بحاء بی نقطه همدیگر را کشتن تشاذر بیکدیگر نگرستن بگوشهٔ چشم از غضب تناذر
یکدیگر را ترسانیدن تناصر همدیگر را یاری دادن تناظر بهمدیگر نگرستن تنافر
باهم نزد حاکم رفتن برآی اثبات دعوی زیادتی اصالة و از یکدیگر دوری نمودن و رمیدن
تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از یکدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن
تهاتر دعوی باطل بر همدیگر کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن
توافر بسیار شدن تجاور باهمدیگر همسایگی کردن تحاور بحاء بی نقطه یکدیگر را
جواب گفتن تزاور یکدیگر را زیارة کردن و برگردیدن تساور باهم برجستن تشاور
بایکدیگر مشورت کردن تعاور بایکدیگر فرا گرفتن چیزی را و گرد چیزی فرو گرفتن و دور
بردن باد نشانهٔ چیزی را تغاور بغین با نقطه یکدیگر را غارت کردن تسایر باهمدیگر

رفتن تطایر باهم پریده شدن و پراکنده شدن و دراز شدن تغایر غیر همدیگر
شدن تبارّ باهمدیگر نیکویی کردن تسارّ بایکدیگر راز گفتن تغارّ بغین منقوطه
شب بیدار شدن تفارّ از یکدیگر گریختن تقارّ بایکدیگر قرار گرفتن **مِن بابِ
التَفَعلُل** تخرخر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن
تن از نازکی تبختر بخاء منقوطه خرامیدن تصعرر گرد و مدور شدن تبحثر
بحاء بی نقطه پراکنده شدن تبعثر دل برهم آمدن تعیهر فاسق و فاجر شدن
تغشمر مقهور کردن و بر بیراهه رفتن **مِن غیرِ المَصادِر** تمر خرما تمور
جمع تامر خداوند خرما تمّار خرما فروش تبر زر تبر تبر چیزی تعار نام
کوهیست تشویر انفعال و شرمساری چنانکه گویند که فلان را تشویر داد یعنی انفعال داد
و فلان تشویر خورد یعنی انفعال خورد تنجیر نرمی تاجر بازرگان و خمرفروش
تجر و تجار و تجار جمع تر بفتح تا و تشدید را ریسمانی که بدان اندازهٔ بنا نهادن
کنند تارّ بتشدید را فربه باریک پوست تنکار نوعی از بورهٔ زرگران تقضیر
بضاد معجمه رنگ کاسهٔ چینی تراتر کارهای بزرگ تیار موج دریا و رگ نیک جهنده
توتور آهن پاره که بآن اندرون سم اشتر را واکرده شود تا اثر آن بر زمین پیدا شود
تدمر نام شهریست تیر بارها یعنی مرات و او جمع تاره است تعشار نام موضعیست
تصدیر سینه بند پالان شتر و آن نوعیست از تنگ پالان شتر تصاویر
صورتهایی که بر دیوار وغیر آن کشیده باشند تقصار نوعی قلاده است و گردن بند
تنگ تقاصیر جمع تور ایلچی و نام ظرفیست که در آن آب خورند تنور تنده
نون تنور نان پختن تاصور یکی و چیز و جان و خون و نفس تیهور ریگ تودهٔ بلند

تباهر جمع تیقور آرایند کی تباشیر مژده و اوایل و اوائل هرچه باشد و نشانها
تبشیر نام مرغیست **باب التاء مع الزاء من المصادر الثلاثیة المجردة**
تبز نشستن تیر در بوته و جنبیدن او در آن ترز سخت شدن و قوی شدن گوشت و غیر
آن **من باب التفعیل** تبریز بیرون آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن و از همراهان
خود درگذشتن بفضل و هنر ترتیز بر کردن چنگ بچیزی تحجیز بر جهانیدن تملیز
رهانیدن تجهیز ساز کردن تطریز جامه را کشیده کردن و علم در جامه انداختن در
بافتن تعجیز پیر شدن زن و بعجز نسبة کردن کسی را و خوار گردانیدن و باز داشتن از
کار تغریز دنبال بزمین فرو بردن ملخ تنفیز تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن و برجهانیدن
تنقیز بقاف برجهانیدن تنبیز لقب نهادن توعیز اشارت کردن و فرمان دادن
تجویز روا داشتن تفویز به بیابان بردن و مردن ترجیز موزون کردن سخن و از
بحر رجز شعر گفتن تمییز جدا کردن تحویز بحاء بی نقطه راندن شتر بسوی آب
تحریز رخنها کردن سر دندانها را چنانکه سر دندانهای جوانان است تا دندان تیز باشد
ترذیز کاغذ را مهره زدن و چیزی را صیقل زدن تعزیز عزیز کردن و قوی گردانیدن
تلزیز سخت سطر کردن و در هم بسته خلقه گردانیدن کسی را تمزیز ترش و شیرین گردانیدن
تهزیز یک جنبانیدن **من باب التفعّل** تبرّز برای غایط کردن بیرون رفتن
تهلّز و تحلّز مهیا شدن برای کاری تجمّز ساختن تحرّز پرهیزیدن ترمّز
جنبیدن تعجّز بر پس اشتر و اسب نشستن تقفّز دست را رنگ کردن بحنا یا بشو
آرایش کردن بچیزی تملّز رهیدن تنجّز حاجت روا کردن خواستن تجوّز آسان فرا
گرفتن و در گذشتن و بمجاز سخن گفتن تحوّز و تحیّز فراهم آمدن و جای گرفتن و

خویش پیچیدن و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن تمیّز از همدیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره
شدن تقزّز پرهیزکار شدن و رسیده طبع شدن از مرداری و بدی تمزّز مکیدن تحرّز
رخنه شدن سر دندان و مثل آن و پاره پاره شدن تعزّز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ
شدن پستان شتر تلکّز هم در رفته شدن عضو در خلقه **من باب التفاعل** تبارز
بروی یکدیگر بیرون آمدن برای جنگ تحاجز با همدیگر صلح کردن تغامز با همدیگر بچشم
اشارت کردن تناهز با همدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز یکدیگر را بلقب خواندن
تجاوز در گذشتن **من باب التفعلل** تجرمز جمع شدن و رفتن شب تهزهز
جنبیدن **من غیر المصادر** تارز قوی و سخت خشک تیّاز مرد کوتاه در هم رسته
تجاویز نوعیست از جامه برد **باب التاء مع السین من المصادر الثلاثیة
المجردة** تعس هلاک شدن تمنّاس سخت رفتن **من باب التفعیل** ترّیس
با سپر کردن کسی را یعنی سپر در پوشانیدن و بمعنی سپر در خود گرفتن هم آمده است تجریس
محکم رای کردن و آزمودن تخریس بخاء با نقطه برای زنیکه زاییده باشد طعام ساختن
تخمیس پنجگونه کردن تغلیس بعین بی نقطه آشامانیدن و آزموده کردن و سخت شدن در
تضریس آزموده گردانیدن و محکم کردن و بدندان گرفتن و ناهموار و درشت کردن بن
چاه چنانکه گویی دندانه دندانه دارد تدلیس عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن تدنیس
چرکن کردن و برشت چیزی آلوده کردن ترخیس حملو ساختن تشمیس در آفتاب چیزی
کردن تبخیس کم شدن و کاهیده شدن تکمیس پنهان کردن تعبیس سخت
ترش رو گردانیدن تغریس با خرشب فرود آمدن مسافر تعنیس دیر سال داشتن دختر
در خانه پدر بی شوهر تغلیس با خرشب کاری کردن یا آخرشب بجای رفتن یا آمدن

تقلیس سفله خواندن وفلوس فلوس مانند فلوس ماهی پیدا شدن در چیزی تقلیس
دف زدن وخوشحالی کردن واستقبال حاکم کردن با دف وچنگ ونی ومثل آن ودهر دو دست بسینه
نهادن برای خدمت و همین اخیر از مجمل منقول است تقدیس پاک کردن وبپاکی صفت کردن وپاک
خواندن تدلیس عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن وبخیه کاری کردن وآشفته کردن کار
تمجیس مجوسی گردانیدن تملیس نیک هموار کردن ورهانیدن تنجیس پلید کردن
تنبیس سخن گفتن تنقیس مداد در دوات کردن تنفیس غم وابردن وزمان ومهلة
ومهلة دادن تنکیس سر نگون کردن تورلیس بورس رنگ کردن چیز را وورس
گیاهیست مانند زعفران تیبیس خشک گردانیدن تقویس خمیده شدن همچو کمان وخمیده
گردانیدن تشویس مالک وحاکم گردانیدن وشپش در افتادن در پشم ودر غله تکویس
بر روی در افکندن تخنیس رام کردن تکییس زیرک کردن تأنیس خو گر کردن
تأسیس بنیان نهادن تربیس مهتر کردن تأبیس بآب یکنقط رام کردن وخوار کردن
وشکستن تأییس ناامید گردانیدن من باب التفعّل تبجّس روان شدن آب
تترّس سپر دار شدن وسپر در خود کردن تحرّس خود را از چیزی نگه داشتن تجرّس
سخن گفتن وبناز ونغمه زیستن تجبّس بجیم خرامان براه رفتن تخبّس بخاء با نقطه گرفتن
غنیمت وغیر آن تخبّس نگه داشته شدن بچیزی تخلّس ربودن تدنّس چرکن شدن
تشمّس در آفتاب ایستادن تطمّس نیست شدن وسترده شدن تعبّس روی ترش
کردن تنجّس نجس کردن تفرّس فراست بردن یعنی در اول حال دریافتن چیزیرا بآثار
وعلامات تقدّس پاک شدن تقلّس کلاه برسر نهادن تکنّس بخانهٔ خود در رفتن
تکدّس کابهانه رفتن تلبّس جامه در پوشیدن تلمّس جستجوی کردن تمجّس

مجوسی

مجوسی شدن یعنی گبر شدن تمرّس خود را بچیزی خاریدن تملّس رهیدن وهموار شدن
تحدّس جستجو کردن از خبر تنجّس بجیم پید شدن تنطّس نیک پاکی کردن ونیک
اندیشیدن ونیک نظر کردن در کاری یا در مسئله ونیک تفحص خبر کردن تنفّس دم زدن وگشاده
شدن نور صبح توجّس ترسیدن وآواز نرم را گوش کردن تقوّس دوتو وخم شدن
مانند کمان تکیّس زیرکی نمودن تأبّس متغیر شدن تحوّس دلیری نمودن وباراده سفر
بواسطهٔ مانعی از سفر باز ایستادن تجسّس وتحسّس جستجوی کردن تقسّس شنفتن آواز
وطلب کردن وپیروی کردن من باب التفاعل تجالس باهم نشستن تقاعس
باز ایستادن از کاری تشادس دشمنی کردن تصادس باهموار شدن بنا وغیر آن تکاوس
برهم نشستن از بسیاری تدارس باهم درس خواندن تشاخس بسیار سست شدن دندان
وتباه شدن تشاکس باهمدیگر بدخویی کردن تعامس بعین غیر منقوطه غافلی بر خود گرفتن
تنافس رغبت کردن تشاوس بگوشهٔ چشم نگریستن از خشم یا از تکبر تماس همدیگر را بسودن
من باب التفعلل تبرنس برنس برسر نهادن وبرنس نام گیاهیست دراز تبهنس
خرامیدن تکردس فراهم آمدن ودرهم کشیده شدن تقعوس پیر شدن وویران شدن
خانه تغطرس بیداد کردن وگردن کشی کردن تدربس در پس شدن تقلنس کلاه بر سر
نهادن تعسعس بوی کردن وطلب شکار کردن در شب من غیر المصادر تیس بز نر
نیوس جمع تأسیس حرف الفیست در قافیه که میان او وحرف روی حرف دیگر باشد تراس
سپر کردن ترس سپر تراس وتروس جمع ترمس باقلا شامی ومصری توس طبع وخلق
واصل باب التاء مع الشین من المصادر الثلاثیة المجردة ترش بدخوی شدن
وسبک شدن من باب التفعیل تجمیش بازی کردن تهریش وتحریش

برهمدیگر انداختن مردم را بجنگ و برهم انداختن سگان بر جنگ تخدیش یک خراشیدن
ترغیش لرزانیدن تحبیش جمع کردن ترقیش آراستن سخن و غیر آن و تلبیس کردن
و سخن چینی کردن و نقطهای سپید و سیاه زدن تعریش خفته کردن برای رز انگور و بر
تخت بردن و بر لختینه و کتام بردن و بر سقف بردن و سر بر داشتن و دهن باز کردن
و بعد از آن حمد بردن او برمه خود هتویش آمیخته کردن و آمیخته شدن و در فتنه و آشوب
انداختن تفریش بهمدیگر در انداختن مردم را بدشمنی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن
تنفیش موی یا پشم یا پنبه را واخیده کردن تنویش خبر دادن تنقیش نقش کردن
تفتیش جستجوی کردن تشویش شوریده کردن ترشیش آب زدن تغشیش
اندک برگ شدن درخت خرما و آشیان گرفتن مرغ و خشک شدن نان و کره گرفتن آن
تادیش فتنه و شر انگیختن و آتش افروختن و جنگ انگیختن توحیش جامه و سلاح انداختن از
ترس توبیش آمیخته شدن بگروههای متفرقه توطیش دست بر کسی کشیدن و دفع کردن
و بخشیدن و مهیا کردن توریش فتنه کردن میان مردم و درهم انداختن مردم را بدشمنی
من باب التفعل تفحش به و ناسزا گفتن تقرش کسب کردن تکمش شتاب
کردن تکرش درهم گرفته شدن روی یعنی مقبوض شدن تنفش بپوت و فاسوی بر پای
خاسته شدن گربه و غیر آن توحش خالی شدن زمین و جای و تهی شدن شکم از گرسنگی
و رمیده شدن توقش جنبیدن تحبش جمع شدن تحوش دور شدن تشوش
شوریده شدن کار تعیش بحیله زندگانی کردن ترشش بر چکیدن آب یا گل تر یا شل آن بر چیزی
تمشش خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن من باب التفاعل
تناجش در قیمت چیزی افزودن بی نیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا

تهارش

تهارش در همدیگر افتادن سگان بجنگ تناوش بواو فرا گرفتن فاش و غیر آن و بر داشتن
تناؤش بهمزه واپس ایستادن و دور شدن تعایش باهم زندگانی کردن من باب
التفعلل تبشبش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه خشک
یا شل آن تقشقش از بیماری به شدن و پوست وا شدن تخترش جمع شدن
باب التاء مع الصاد من مصادر باب التفعیل ترصیص استوار کردن
و راست کردن تخلیص محض و خالص کردن و رهانیدن تدلیص درخشان گردانیدن
زره ترخیص دستوری دادن تحریض حریص گردانیدن تقمیص پیراهن پوشانیدن
ترقیص بر جهانیدن مادر کودک را و رقصانیدن کسی را تقریص بسر انگشتان گشتن چیزی را
تعریص گوشت در میان سرا به آفتاب انداختن تا خشک شود تخلیص بر جسته شدن جامه
و لب و فراهم آمدن و بر بالا بر کشیدن جامه و بلند شدن تکنیص آواز کردن مرغ و سگ
خواندن تلخیص روشن و آشکارا کردن تخمیص بجای غیر منقوطه بریان کردن نخود
و دانه و غیر آن تمحیص از سوده کردن پالایدن و بیگناه کردن و پاک کردن تنغیص
ناخوش گردانیدن عیش توقیص هیمهای خورد بر آتش نهادن توبیص چشم باز کردن سگ
بچه تبصیص و تقصیص عمارت را گچ کار کردن و تبصیص یعنی چشم باز گشودن سگ بچه
هم آمده است توصیص تنگ در نقاب شدن زن چنانکه غیر از چشم دیگر چیزی پیدا نباشد
تخصیص خاص گردانیدن ترصیص و تلصیص تنگ استوار بر آوردن عمارت
ترصیص تنگ در نقاب شدن را نیز گویند چنانکه هر دو چشم او پیدا باشد تمنیص موی از روی
بر کندن تخویص بیرون آوردن گشت برگ و خوشه را تبصیص چشم واگشودن سگ بچه
من باب التفعل تخرص دروغ گفتن تخلص رهیده شدن تربص چشم داشتن

همدیگر را بدندان گرفتن من باب التفعلل تخضخض جنبیدن آب و شل آن ترضرض
شکسته شدن سنگ من غیر المصادر تعضوض خرمای سیاهی است بغایت شیرین
باب التاء مع الطاء من باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین را بسنگ و مانده شدن
در رفتار تحنیط مرده را بداروی خوش بوی آمیختن تثبیط باز داشتن از چیزی و کاهل کردن و خوار
گردانیدن و سست گردانیدن رغبت و این دو معنی اخیر از لغات القرآن منقول است تخلیط
آمیخته کردن و افساد کردن در کار تسلیط بر گماشتن تسمیط شعر گفتن چنانکه در هر بیت چهار
یا سه قافیه متماثله آورده شود و بعد از آن بر سر قافیه اصلیه شود که مخالف از قافیها باشد رفته شود
و چیزی بر دوال زین آویختن تشحیط خون آلوده کردن تشبیط خود را بطریق آبستن نمودن شتر
ماده و بچه انداختن گوسفند ماده و ناجعد گردانیدن موی تعلیط مهار از سر شتر فرو کردن و داغ بر
گردن شتر نهادن تغلیط در غلط انداختن و بغلط منسوب کردن کسی را یعنی گفتن که تو غلط کردی
تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و دوا کردن تضریط بهر کسی
تیز زدن و افسوس داشتن تقریط گوشوار در گوش کردن و چیزی را و لجام بر اسب کردن و سوخته
سر فتیله چراغ گرفتن تا چراغ روشن شود تقمیط کودک را به قماط بستن و قماط در کتاب قاف
مسطور است تنشیط بنشاط در آوردن تنقیط یک نقطه زدن تسقیط بی شود بدور کردن
سر و غیر آن و از اینجاست که گویند را اش سقط توریط در هلاکه انداختن توسیط در میان انداختن
و چیزی را میان بدو نیم کردن تحویط دیوار کردن و گرداگرد چیزی گردیدن تنویط در آویختن
تسویط آمیختن و سخت بتازیانه زدن تشویط چیزی بآتش داشتن تا موی او بسوزد تشییط
بمعنی تشویط است و بمعنی دود دادن گوشت بی کبتن آن هم آمده است تعطیط بدر از اسکافتن جامه
و غیر آن تخییط جامه دوختن و خط یک نوشتن من باب التفعل تبسط گستاخ و از رفتن

بهر طرفی تحنط حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود را بداروی خوشبو در گرفتن تخبط تباه کردن
و ناقص عقل کردن و بر بصیرت رفتن تخمط گردن کشی کردن و غضب کردن و موج زدن
دریا و آواز کردن شتر نر تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب خطا و متاع زبون کردن و خطا جستن
تقسط بخش کردن چیز را تمغط هر دو دست دراز انداختن اسب در وقت دویدن تسخط
اندک شمردن بخشش و ناخشنود شدن و خشم گرفته شدن تسلط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن
تشحط در خون خود غلطیدن مقتول تثبط از کاری وا ایستادن و درنگ کردن تقرط گوشوار
در گوش خود کردن و گوشوار در گوش خود کرده شدن تلقط از هر جای برچیدن تمخط بینی پاک کردن
تمرط و تمعط موی ریخته شدن تنشط نشاط کردن و سخت رفتن شتر تنفط آبله بر آوردن
توسط در میان چیزی رفتن و میانجی کردن تورط در جای هلاک افتادن و هلاک شدن تغوط
جهة غایط کردن رفتن تمطط واکشیدن خود را و یازیدن تابط در زیر بغل گرفتن من باب
التفاعل تبالط همدیگر را بشمشیر زدن تساقط افتادن تفارط بسر رفتن تمایط یط
از همدیگر جدا شدن تهایط فراهم آمدن تهارط همدیگر را دشنام دادن تغاط همدیگر را
سر بآب فرو بردن تهابط نقص و عیب کردن و دشنام دادن من باب التفعلل
تغطمط بانگ کردن با گرفتگی گلو من غیر المصادر تنواط آنچه بر هودج اندازند برای
آرایش تخلیط کارهای ناحق و ناصواب تنوط و تنوط مرغیست که آنرا بپارسی
قرچه گویند و بکیل آیل باب التاء مع الظاء من مصادر باب التفعیل تغلیظ
درشت گفتن و درشت کردن تقریظ ستودن تنکیظ شتابانیدن تقییظ بسنده بودن
چیزی برای گرمای تابستان تیقیظ بیدار کردن من باب التفعل تحفظ یاد گرفتن و خود
را نگه داشتن و آگاه بودن تلفظ بزبان آوردن سخن و از دهن انداختن تلمظ زبان بگرد دهن

چیزی را و غله نگه داشتن برای روز گرانی و در دستور یعنی توقف کردن در جای هم آمده است تفحص
جستجو کردن و واکاویدن ترخص آسان فرا گرفتن چیزی را تقمص پیراهن پوشیدن تقنص
شکار کردن تملص جهیدن تقلص بر بالا جسته شدن جامه و لب و غیر آن و درهم کشیده شدن
تنغص بغین با نقطه ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص و عیب کردن تنمص موی از روی برکندن
تخوص بخشیده را واستادن و بیرون آمدن برگ از خوشه گشت تقصص از پی رفتن تلصص
دزدی کردن تمصص اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تقادص بنوبت کاری کردن
تخاوص بدنبال چشم نگرستن تحاص بهمدیگر واخشیدن چیزی را تراص یک در پهلوی
همدیگر ایستادن تقاص از همدیگر قصاص ستاندن من باب التفعلل تبصبص دم
جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن تبعصص جهیدن باب التاء مع الضاد من
مصادر باب التفعیل تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن تخفیض
فرو داشتن و آسان کردن ترفیض اندک آب در جیک گذاشتن تعریض پهن کردن و اظهار کردن
و سخن سربسته گفتن و تمام ناپختن گوشت را و کتاب آشفته کردن چنانکه نیک نتوان خواند و متعرض گردانیدن
کسی را برای کار کسی و طعام راه آورد بکسی دادن و نشان پهن بر چار وا کردن تحریض بر جنگ و غیر
آن انگیختن کسی را تغمیض چشم فرو خوابانیدن و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل گردانیدن
تقریض بیک سوراخ کردن و رخنه رخنه کردن دندانها مانند سر دندانهای جوانان تقبیض
فراهم آوردن و درهم کشیدن و دادن مال بکسی که قابض مال باشد تحمیض اندک کردن چیزی را
تمریض تقصیر کردن در کار و بیمار پرستی کردن و بیمار کردن چیزی کسی را تنفیض بجنبانیدن
و انگشتان برهم زدن تا آوازی و صوتی پدید آید توریض بیکنوبت کاری تمام کردن و بیکنوبت سرگین
بسیار انداختن ترمیض چیزی را بچشم داشتن تقریض مدح کردن تحویض حوض کردن

و کردن چیزی برگشتن ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن و شتر کره و غیر آن را آموختن
تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی گذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض خانه و عمارت
کردن و خیمه برکندن تبییض سپید کردن تغییض مقیم شدن شیر در بیشه و کم کردن
تقییض تقدیر کردن و سبب ساختن تحضیض بر جنگ برانگیختن کسی را و غیر آن تعضیض
سخت بدندان گرفتن ترضیض نیک کوفتن و نیک خرد کردن تفضیض پراگنده کردن
شکستن و بنقره گرفتن چیزی را و نقره کار کردن چیزی را من باب التفعل ترمض شکار
آهو کردن در وقت گرمای آفتاب تنفض شکافته شدن تبرض باندک چیزی روزگار
گذرانیدن بمعیشت و اندکی از چیزی گرفتن تبعض بعض بعض شدن تبغض دشمنی نمودن
تعرض پیش آمدن و بجیب رهت بکوه بر رفتن و بچیزی وا پرداختن و کج شدن کوه و تباه شدن
و این معنی اخیر منقول از مجمل اللغة است تقبض بهم درکشیده شدن و رسیده شدن و درهم درجسته شدن
پوست و برکاری فرو ایستادن تقوض از هم جدا شدن و شکافته شدن تحیض از نماز و سایر عبادات که
حایض را روا نباشد باز ایستادن در ایام حیض تقیض شکسته شدن و شکافته شدن و مانند شدن
تأبض درهم کشیده شدن رگیکه آن را انسا گویند و مرج شتر بدست و بستن تا دست از زمین بر ندارد و مرج
شتر بدست و بسته شدن تبضض اندک اندک سخن گرفتن از کسی یعنی استنطاق کردن از کسی تمخض
جنبیدن و آبستن شدن و درد زه پیدا شدن تمادض قابل درودن شدن علف و درنگ کردن
و پیش آمدن چیزی را من باب التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض
باهم اسب دوانیدن تعارض همدیگر را پیش آمدن و برابر هم شدن تمارض بیماری نمودن
بی بیماری تناقض ضد همدیگر شدن تخاوض باهم مشورت کردن تفاوض انباز شدن
و باهم مشورت کردن تحاض همدیگر را در حرص چیزی انداختن و همدیگر را بر چیزی انگیختن تعاض

رمه خود را و از ایشان جدا شدن تقلیع از بن برکندن تقنیع موی کردن خود را بسوی سر
باز گردانیدن خروس خود را چنین بر سر نهادن و مقنعه و مثل آن پوشانیدن و تازیانه زدن تکنیع
دست با پای بهم بستن و درهم کشیدن چیزی را تلفیع سر چیزی بپوشانیدن و باز گردانیدن
تلمیع رنگارنگ گردانیدن تمتیع برخورداری دادن و کاوین دادن زن را تمزیع از هم جدا
کردن و پراگنده کردن تمنیع سخت منع کردن تنقیع بیک در آب و مثل آن خیسانیدن تنزیع
سخت کشیدن و برکندن تمظیع درخت را با پوست گذاشتن تا آب بخورد تینیع بزعفران
رنگ کردن تهزیع سخت شکستن تودیع وداع کردن و در حین رفتن بجای و بگذاشتن و پرورد
نزبر آی ایوی و چیزی در جای نهادن تا پناه شود توریع باز داشتن توزیع و بخشیدن چیزی
میان گروهی توسیع فراخ کردن توشیع پنبه و از ده را در جامه نهادن و جامه پنبه نهاده را
دوختن معنی اول از مصادر منقولست و معنی دوم از صحاح توقیع نامه را نشان کردن و پیکان و تیغ تیز
کردن و گمان بردن و ستور را پشت ریش کردن و در بیته انداختن و در کارزار انداختن و پامال کردن
راه تولیع نقطهای سیاه یا سپید و سیاه در چیزی پدید آوردن تجویع گرسنه داشتن کسی را
ترویع ترسانیدن تصویع خشک گردانیدن آفتاب گیاه را و خشک شدن گیاه تطویع فرمان
بردار گردانیدن تنویع گونه گونه کردن تلویع بسوختن عشق و محبت و اندوه دل کسی را تهویع
قی آوردن تشنیع دیوار را کاه گل زدن و جنگ را به مالیدن تشییع از پس جنازه و پس مسافر
رفتن و دیر گردانیدن و هیمه ریزه بر آتش انداختن تا آتش برافروخته شود و با آتش سوزانیدن
تضییع ضایع و باطل گردانیدن من باب التفعل تبرع بخشیدن غیر واجب تبرع
بزرگ شدن جوان و بزرگ شدن تیر و فتنه تبضع عرق ریختن تکرع وضو کردن تتبع
پیروی کردن تترع شتافتن تتلع سر برداشتن و گردن برافراشتن برای برخاستن

تجرع فرو خوردن خشم و اندوه و آب و مثل آن تجمع فراهم آمدن تخشع و تخضع فروتنی
تنی نمودن تخلع برکنده شدن و از جا برآمدن بند دست و پا و غیر آن و پاها از هم جدا نهادن
در رفتار و خود را جنبانیدن در رفتار تدرع زره یا جوشن در پوشیدن تربع مربع نشستن
و در بهار جای بودن ترفع تکبر نمودن ترمع جنبیدن ترتع بخوی گردن و خشم گرفتن
تزلع شکافته شدن تسرع شتافتن تسکع سرگشته شدن و رفتن تسمع گوش کردن
بشنفتن چیزی تسلع شکافته شدن تشبع از خود چیزی نمودن کسی که او را آن نباشد
خود را زیاده بر حد خود آراستن تشنع کوشیدن و چست شدن و آشکار کردن تشجع
دلیری نمودن تشفع شفاعت کردن تصدع پراکنده شدن و درد سر آوردن تضمع
خون آلود شدن تصنع خود را برآراستن و صنعت نمودن تضجع باز ایستادن از کاری
و تقصیر کردن و نزدیک شدن ابر بزمین تضرع زاری کردن تضلع سیر خوردن و آماسیدن
تذرع بذال با نقطه بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن و بارش دست نمودن و چیزی را دست آویز
کردن و نزدیکی جستن تطلع چشم داشتن تهمع گریستن نمودن تفجع اندوه نمودن
تفرع بزبر چیزی شدن و شاخ چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و مهترین زنان نو
خواستن تفزع ترسیدن تفلع بشکافته شدن تقمع فراهم آمدن تقشع
از هم وا شدن ابر و پراکنده شدن جماعتی تقطع پاره پاره شدن و پراکنده کردن کار
و واپس ایستادن و خلاف کردن و این معنی اخیر از مصادر منقولست تمتع برخورداری گرفتن تمنع
استوار و قوی شدن تقلع برکنده شدن تقصع گوژپشت شدن چنانکه سینه پیش آید
و دوشش و سر وی واپس رود تقمع مگس از خود دور راندن آهو یا خر یا مثل آن تقنع قناعت
نمودن و مقنعه بر خود افکندن زن تکنع درهم کشیده شدن تلفع از سر تا پای خود در پوشیدن

برآوردن تا دهن را از طعام پاک کرده شود تغیّظ خشم گرفتن و بانگ کردن خشمناک با گرفتگی گلو
تقیّظ بکاری قامه نمودن در گرمای تابستان تیقّظ بیدار بودن **من باب التفاعل**
تکاظ زیاد از حد دشمنی کردن با همدیگر تقادظ همدیگر را ستودن تلاحظ در یکدیگر نگریستن
من باب التفعلل تغطعظ پیچیده شدن تیر و غیر آن و پند دادن **باب التاء مع العین**
من المصادر الثلاثیة المجردة تسع نهم شدن و نه یک ستاندن تبع بفتح تا و با پیروی کردن
ترع پر شدن ظرف و شتابیدن بسوی شر و غضب تضع و تضع در آخر طهر و پیش از حیض آبستن
شدن زن هجاع خفتن تلع دراز گردن شدن و بلند شدن روز و دراز شدن آدمی توغ
نان در روغن یا در فله و مثل آن الجیدن تیع روان شدن آب یا مثل آن بر روی زمین و بیرون آمدن
نی از دهن و بیرون هرچه باشد **تفعیل** تبدیع کسی را مبتدع خواندن یعنی بدعت نهنده خواندن
تبلیع بدید آمدن سپیدی در موی تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن لب
یا گوش یا بینی یا دست تجریع بگلوی کسی فرو کردن اندوه و آب و غیر آن تثلیع سر شکستن و بعین
منقوطه هم مرویست تجزیع بیشتر خرما پخته شدن و پاره کردن گوشت و غیر آن تجمیع بیک جمع
کردن و بنماز جمعه آمدن تخدیع بیک فریفتن تخزیع از رفتار باز داشتن تهجیع در خواب
کردن کسی را تخضیع فروتن گردانیدن تخلیع از جای بر کندن و از هم جدا کردن هر دو
طرف و بیرون حاف قطع در مستفعلن در عروض بحر بسیط و هم در ضرب و هر دو جا کردن مستفعلن
مستفعل شود و همین جزو و مزحوف را مخلّع گویند تدریع زره پوشانیدن تدفیع سخت حقیر و ذلیل
گردانیدن و سخت باز داشتن و به در داشتن تدمیع سخت رفتن اشک از چشم تذریع بدال
با نقطه گلوی چیزی گرفتن و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت دهنده تربیع
چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن و یک بار [illegible]

ترشیع تباه شدن و تباه چشم شدن آدمی ترصیع در نشاندن جواهر و غیر آن بتاج یا کمر یا غیر آن
ترقیع پینه بستن جامه را و غیر آن را ترلیع پوست باز از گوشت جدا کردن کسی را و شکافته
شکافته شدن دست و پا تسجیع بسجع در آوردن کلام تسفیع بیک بوحش گرما رنگ روی
مردم را و سیاه گردانیدن آتش چیزی را تسلیع شکافتن تسمیع معروف و مشهور گردانیدن
بیدی یا نیکی و شنوانیدن و تسمیع کردن تسبیع هفت گردانیدن تشسیع نعلین را شسع
گردانیدن و شسع دوالیست که در نعلین کنند تشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن تشریع
بآب خورد نگاه آوردن تشفیع شفاعت کسی دادن تشنیع زشت گفتن و زشت گردانیدن
و عیب کردن و جست شدن تصدیع درد سر دادن و پراکنده کردن و شکافتن تصریع
بدو پاره کردن و بسیار انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر تضجیع تقصیر کردن و نزدیک
شدن آفتاب بغروب شدن تضلیع بنقش مخصوص نقش کردن تطبیع بیک گران بار کردن
و پر کردن خیک و ظرف بچیزی و بیک مهر کردن چیزی را تطمیع در طمع انداختن تصمیع
بلند و سر تیز گردانیدن تربت مانند سر صومعه تضریع نزدیک بغروب شدن آفتاب و طعام
دیگ نزدیک برسیدن شدن تصنیع بصاد بی نقطه ساختن و مهیا کردن تفجیع بسیار اندوه
و مصیبت رسانیدن تفریع بابا بر شدن و چیزی را فرع کردن تفضیع بیرون کردن
تفقیع بقاف مقدم و قاف موخر انگشتان بهم زدن تا صوتی و آوازی پدید آید تفزیع
ترسانیدن و بفریاد رسیدن و ترس از دل کسی بدر بردن و بدینمعنی اخیر است قول حق تعالی حتی اذا
فزّع عن قلوبهم تقلیع شکافتن تقریع ملامت صعب کردن تقریع بقاف و را
منقوطه یعنی موی سر تراشیدن بعضی و بعضی گذاشتن تکتیع کفک بر انداختن دیگ
تقشیع ابر از آسمان و ابر دن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و [illegible]

بچیزی و جامه خواب کردن چیزی را تجمّع خرما در شیر آغشته کرده خوردن تمزّع بزای منقوطه پاره
شدن تخزّع قسمت کردن و واپس ایستادن از چیزی تنطّع در اندرون سخن در رفتن و دور در رفتن
در سخن تنخّع بلغم از حلق بر افکندن تهزّع لرزیدن و پاره پاره شدن و شتافتن توجّع
رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن تورّع پرهیزکاری کردن توزّع بزای منقوطه و بخشیدن چیزی
میان گروهی و دو بخشیده شدن توسّع فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ نشستن
توقّع چشم داشتن تجوّع خود را گرسنه داشتن تصوّع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن
چیزی تصیّع خشک شدن گیاه تضوّع و تضیّع بوی خوش دادن تطوّع چیزی که نه فرض
و نه سنت کردن و فرمان بردن تنوّع نوع نوع شدن تهوّع قی کردن تشیّع دعوی مذهب
شیعه کردن تریّع جنبیدن سراب بیابان **من باب التفاعل** تتابع بیابی شدن
شدن تدافع از همدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن تراجع باهم بازگشتن ترافع
باهم عرضه کردن چیزی را نزد حاکم تسامع خود را شنوا کردن تسارع باهم شتافتن تقادع
باهم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و بپای افتادن و باهم نیزه زدن و بمعنی اول است حدیث
رسول صلی الله که یحمل الناس علی الصراط یوم القیمة فتتقادع بهم جنبتا الصراط تقادع الفراش فی النار
تقارع باهم قرعه زدن و باهم شمشیر زدن تقاطع از همدیگر بریده شدن و همدیگر را بریدن
توادع باهمدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و ناکس و زبون شدن تبایع
باهمدیگر بیع کردن و بیعت کردن تتابع بپای در افتادن به بدی و ستیزه و بپای در افتادن
باد رفتن گیاه خشک و بپای افتادن مست و دویدن جنبان شتر در رفتار تشایع باهمدیگر
رفتن **من باب التفعلل** تبرکع بر زمین افتادن چنانکه کسی بر زمین آید تدغدغ
پراکنده شدن تفرقع آواز انگشت آمدن در وقتی که انگشت بر انگشت زده شود تبرقع

برقع بر روی پوشیدن تبلتع زبان آوری کردن و زیرکی و ظرافت نمودن ترعرع
افزایش کردن کودک تزعزع بزای معجمه جنبیدن تسعسع پیر شدن و پشت برگشتن
گذشتن و فرو افتاده شدن تصعصع پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع
بضاد منقوطه خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن تکعکع
بددلی کردن و باز ایستادن تلعلع شکسته شدن استخوان و غیر آن و از گرسنگی پیچیدن تجعجع
خود را بر زمین زدن از سختی و جع تنعنع بجور کشیده شدن تنعنع دور شدن
من غیر المصادر تضرع نام موضعیست تضارع بضم تا و را نام کوهیست در نجد
تبیع بچه گاو یکساله که در پی مادر رود و دو زر و پیرو و کینه خواه و آنکه مال کسی نزد او باشد
تبّع سایه و [illegible] مرغیست و پادشاهان یمن و چهار دست و پای چارپا را تابع پیرو تبع
و توابع جمع و تبع مفرد هم آمده است بمعنی تابع تباع و تبابع جمع تبیع اند تترع
شتابکننده بمان یعنی و آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن و ظرفیکه پر باشد از چیزی ترع
بضم تا و را و دال جمع ترعه است ترّهات کارهای ناحق و سخنهای اراجیف تلع آنکه بر
گردن از خود بسیار کند و ظرفیکه پر باشد از چیزی تلاع جویهای آب که از بلندی فرود آمده
باشد و او جمع تلعه است تراع تشدید را آورده بان تلیع دراز تقع سخت توقیع
نشانه در مکتوب کننده **باب التاء مع الغین من المصادر الثلاثیة المجردة**
تلداغ گزیدن **من باب التفعیل** تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان
تا خوشتر برود تصبیغ بیک رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ
مراغه فرمودن ستور را توزیغ صورت کردن بچه را در شکم مادر تشبیغ
بچه انداختن تسویغ روا داشتن تصویغ بیک زرگری کردن و آفریدن تنلیغ

یعنی تبلیغ ست من باب التفعّل تبلّغ روزگار گذرانیدن باندک چیز و اکتفا نمودن بچیزی وسخت شدن علة وغیر آن تملّغ احمق بودن ترفّغ فراخ عیش شدن و فراخ عیش کردن تفرّغ وا پرداختن تفشّغ بسیار شدن سپیدی در موی و غلبه شدن چیزی و در رفتن در چیزی تمرّغ در خاک غلطیدن تبوّغ وتبیّغ برشدن خون و در جوش آمدن آن کما قال صلی الله علیه وسلم علیکم بالحجامة لا تبیّغ باحدکم الدم فیقتله تزیّغ خود را آراستن زن من باب التفاعل تراوغ با همدیگر دست برد نمودن ترایغ برای نقطه دار میل کردن باب التفعلل تسغسغ در خاک و زمین در رفتن باب التاء مع الفاء من المصادر الثلاثیة المجردة تلف هلاک شدن تطواف طواف کردن یعنی گرد برآمدن توکاف آب چکانیدن خانه ترذاف از پی در آمدن من باب التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تجریف یک رندیدن وتمام ببر بردن چیز را تجلیف مال کسی را هلاک کردن و یک تجدیف بجیم کافر نعمتی کردن و اندک شمردن نعمتی که خدای تعالی داده باشد کما قال صلی الله لا تجدفوا نعم الله تعالی تحریف برگردانیدن سخن و محرف کردن قلم یعنی تیز تراشیدن آن تحلیف سوگند دادن تحذیف ساختن و مهیا کردن تخشیف سخت گشتن تخریف خرف خواندن یعنی پیر فرتوت فاسد عقل خواندن تخصیف یک بهم جسبانید و برهم نهادن و یک دوختن کفش و موزه و مثل آن تخلیف واپس گذاشتن تذریف بدال سقوطه افزون شدن تردیف از پی در آوردن ترصیف نیک پی بر پی بر چیدن و نیک سخن بوستن و یک برهم نهادن سنگ و خشت در بنا کردن ترعیف خون از بینی آوردن تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف بخاء با نقطه تنک گردانیدن تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری دادن تشریف بزرگوار گردانیدن

تشنیف

تشنیف بخون گوشوار در گوش کردن کسی را تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف تحت گردانیدن و خم صرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصنیف از خود کتابی ترتیب کردن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع از بعضی تضعیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تعجیف اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود از طعام خود چیزی و اکرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن و خوشبوی گردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف مهربان گردانیدن و یک بر روی در آوردن یعنی یک خم کردن تعقیف کوز پشت کردن و خم کردن تعنیف سخت سرزنش کردن و ملامت کردن تغلیف چیز را یک در غلاف کردن و بغالیه برآمیختن چیز را تا خوش بوی شود و غالیه در کتاب غین مبین است تقذیف سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف نیک شکستن تکنیف گرد فرو گرفتن و بگرد چیزی در آمدن تکشیف نیک وا بردن و تمام پرده داشتن تکلیف رنج بر نهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف در کنارهای چاه چاه کندن تمنیف یک سوی بر کندن تنشیف کفک بر آوردن و کفک برآورنده شیر شدن شتر تنذیف پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن و مقنعه بر سر کسی افکندن تنظیف پاک کردن توحیف بحاء بی نقطه داغ کردن شتر را و بعصا زدن و خود را بر زمین زدن تنطیف گوشوار در گوش کسی کردن و چکانیدن آب و شل آن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف گردانیدن و بموقف حج ایستادن و بجای واداشتن و دست و رنجن عاج درست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار در واپس انداختن و کسی را مالک کار خود ساختن تفویف جامه برد با خطهای سفید بافتن و تنک و باریک بافتن برد تشویف بشین با نقطه یک زدودن

وجلی دادن تطویف طواف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تحییف مردار شدن تحییف بحاء بی نقطه از کناره چیزی گرفتن و کم کردن آن ترنیف زبون و ناچیز کردن تصنیف پس بودن چیزی برای تابستان تکنیف زیاد شدن تضییف کسی را بخانه خود فرود آوردن برای مهمانی کردن تعییف میل کردن از حرب و دل شدن تجفیف خشک کردن و اسب برگستوان پوشانیدن تخفیف سبک کردن تدفیف و تذفیف زود کشتن مجروح و خسته را تطفیف کم بودن کیل تلفیف نیک در هم پیچیدن تأفیف اف گفتن تأثیف دیگ پایه کردن برای دیگ و دیگ بر دیگ پایه نهادن تألیف جمع کردن و آمیختگی دادن و هزار کردن تأنیف کنارهٔ چیزی کردن من باب التفعل تجرّف چیز را به سیل فرا رفتن تخشّف جامه کهنه پوشیدن تحرّف میل کردن و برگردیدن تحصّف محکم شدن تحنّف براست ترین راه رفتن و براست ترین دین میل کردن و بهترین دین ورزیدن و بهترین دین ایستادن و خود را ختنه کردن تخطّف ربودن تخلّف واپس ایستادن تزحّف رفتن و خیزیدن بر روی زمین تدلّف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن تسرّف بکیه خوردن تسلّف بسلم ستاندن چیزی در بیع تشرّف بزرگواری جستن و بر بالای چیزی شدن تشنّف گوشوار در گوش کردن خود تصرّف شروع کردن در کار و ستاندن و حیله نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف نو گرفتن و اطراف چراگاه بهار اچریدن و بر کنارهای زمین رفتن مردم و لشکر تظرّف زیرکی نمودن تعرّف بعرف کاری کردن و شناسانیدن و پرسیدن تعسّف بی راه رفتن تعطّف مهربانی کردن و خم شدن ورداء بر خود افکندن تغضّف بضاد منقوطه شکسته شدن و میل کردن و خم شدن تقصّف بصاد غیر منقوطه شکسته شدن تغلّف

غایه

غالیه بکار داشتن تقرّف براء غیر منقوطه پوست وا کرده شدن جراحت تقشّف بقوت اندک و زبون و بجامهٔ درشت و زشت بسر بردن تکشّف برهنه شدن تکلّف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن چیز موجود نباشد تکنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف نرمی نمودن و مهربانی کردن و لطف و نیکویی کردن و لطیف چیز آوردن و چابکی کردن و باریک دیدن کقوله تعالی ولیتلطّف تلقّف زود فرا گرفتن سخن و زود فرو گواریدن و معنی اخیر از مصادر ماخوذ است تلهّف اندوه خوردن و اندوه نمودن تنشّف در خود چیدن تلحّف دواج کشی کردن و جامه خواب بر خود گرفتن تلجّف بجیم پوشیده و ناپدید شدن چاه تنصّف بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و خدمت کردن تنظّف بظاء منقوطه پاکی نمودن تنطّف بطاء غیر منقوطه گوشوار در گوش کردن تودّف آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهادن در رفتار و شتابیدن توسّف پوست وا شدن چیزی توقّف وا ایستادن توکّف چشم داشتن تکوّف گرد و مستدیر شدن و جمع شدن و مانند شدن با هل کوفه تجوّف در میان چیزی در رفتن و میان تهی شدن تخوّف و تحیّف از کنارهٔ چیزی نقصان کردن تخوّف ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم کردن کقوله تعالی او یاخذهم علی تخوّف تشوّف آراستن زن خود را و سر را بلند برداشته بر چیزی نگریستن و چشم داشتن تطوّف گردیدن تعنّف میل کردن درخت گاه بر طرف راست و گاه بر طرف چپ و میل کردن چیزی بطرفی تصیّف تابستان کردن تضیّف میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن و این دو معنی اخیر منقول از مجمل اللغة است تعفّف پرهیزکاری نمودن و آشامیدن عفافه یعنی بقیهٔ شیر که در پستان باشد تکفّف کف کف از طعام خواستن تلفّف خود را در جامه پیچیدن تأنّف گرد چیزی در آمدن و بجای ایستادن تأسّف اندوه خوردن تألّف دل بدست آوردن و با هم پیوسته و آمیخته شدن من باب التفاعل تجانف

یل کردن تخالف باهم سوگند خوردن تخالف باهمدیگر مخالفت کردن ترادف بیاپی شدن
ودر پی همدیگر نشستن و هم پشت شدن تراصف یک بهم در بردن و یک بهم نهادن و رجه برجه ایستادن
تعارف همدیگر را شناختن تعاطف باهم دیگر مهربانی کردن تقاذف باهم انداخته شدن
و دور شدن و تیز دویدن اسب و همدیگر را دشنام دادن تناسف باهمدیگر راز گفتن تکاثف
درشت و سطبر شدن و در هم در رفته شدن تکاشف عیب همدیگر ظاهر کردن تهانف آهسته
خندیدن تناصف باهمدیگر انصاف دادن تواصف باهمدیگر وصف کردن توافق
باهم ایستادن تسایف باهم شمشیر زدن تشاف آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن
تصاف باهم صف زدن تداف بر پشت همدیگر نشستن تصاف مردم بسیار گرد آمدن
بر سر آب تضایف تنگ شدن رودخانه و از هر دو طرف رودخانه آمدن و از دو طرف رسیدن
سگان و نزدیک پهلوی چیزی شدن من باب التفعلل ترجلف در کردیدن و خزیدن
تعجرف بی باکی نمودن شتر از غایت چستی و تیز رفتاری تفلسف فیلسوف شدن یعنی محب
حکمت شدن و این مستعرب است تخجخف نیم خشک شدن جامه تغطرف و تغترف تکبر کردن
من غیر المصادر تف چرک ناخن و گاه باشد که جهت اهانت بمعنی اف گویند یعنی که از و تنگدل شده
باشند و باین اعتبار یعنی مرداری باشد و یا اسم فعل بمعنی التضجر یعنی تنگدل بیاشم تجفاف
برگستوان که بر اسب پوشند در روز جنگ تجافیف جمع تشریف کما ز باب التاء
مع القاف من المصادر الثلاثیة المجردة آرزومند شدن تاق بدخوی شدن
و بر خشم شدن و پر شدن حیک از چیزی تضعاق بیهوش شدن توفاق و تیفاق
موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن و آخر بانگ کردن خر من باب التفعیل تحدیق
و تشنیق تیز نگرستن تحریق سخت سوختن تحلیق در هوا بر شدن مرغ و موی سر

ستردن

تراشیدن تحمیق احمق خواندن تخریق یک دریدن و دروغ بسیار گفتن تخلیق تمام
آفریدن و هموار کردن و سزاوار گردانیدن و بخلوق آمیختن چیزی را خلوق و آن روی است خوشبوی
تدنیق بیرس استوار کردن تدفیق یک ریختن تدنیق دور در رفتن و دائم بچیزی نگرستن
و نیکو فرو رفتن چشم و به اندکی شمار کردن چیزی را و بغروب نزدیک شدن آفتاب تذلیق تیز کردن
کنار چیزی ترمیق دائم نگرستن تبریق چشم باز کشودن و تیز نگرستن تبعیق شکافتن
کشتن شتر و خون ریختن او ترنیق بر آوردن بر غاله کردن و بند ساختن ترنیق ایستادن و تیره کردن و دائم
بچیزی نگرستن و سست شدن در کار ریا در میانی یابیدن و خواب بچشم در آمدن و در آمیدن برآ
خشم داشتن ترهیق بسیار شدن مهمان نزد کسی و تهمت نهادن و گمان بد بکسی بردن ترلیق
سوی سر تراشیدن تزدیق چکانیدن و واپس بردن شتر از پشت خود بالا تزاشتریق کسی را
بر زدی نسبه کردن تذدیق آمیختن شیر باب تشریق گوشت قاق کردن با آفتاب و بطرف مشرق
رفتن تصدیق راست گو داشتن و باور داشتن و درست گردانیدن و از اینجاست گویند صدقت
رجائی و صدقه ستاندن تسفیق اندک کردن بخشش تصفیق چیزی را از دنی جایگاه آواز کنند
دو دست بر دست زدن جایگاه ... بر هم زدن مرغ و جنبانیدن باد درخت و مثل آن را
و شراب باب آمیختن و از ظرفی بظرفی دیگر کردن شراب و شتر را از چراگاهی بچراگاه دیگر بردن تطبیق
بر بندگاه عضو آمدن شمشیر و موافق گردانیدن چیزی و دو دست بر هم نهادن در میان ران بوقت رکوع
و زمانیدن ابر باران همه زمین و هر دو دست و هر دو پای یکبار برداشتن و یکبار نهادن اسب در
دویدن تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن زن بزائیدن و راه باز دادن
کسی را تا بگذرد و باز داشتن شتر از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را اولا و پس از آن اقرار
کردن بآن و سرگین انداختن تطلیق طلاق دادن تعنیق ... تعریق دوشیدن

و شراب باب اندک آمیختن و عصفور را بی گوشت کردن و دلو را پر آب نکردن و عرق کردن تعلیق
در آویختن و عاشق گردانیدن تعمیق ژرف گردانیدن و باستقصا نگرستن تغریق بغین
با نقطه غرق کردن و کشتن تغلیق در خانه بستن تفتیق و تفلیق شکافتن تفسیق
فاسق خواندن تفنیق بعادت و بناز و نعمت پروردن تفریق جدا کردن و پراکنده کردن تمریق
برای بی نقطه سرود گفتن تلبیق چرب کردن ترید تلفیق بهم آوردن و مطابق کردن دروغ
باطل گفتن تمزیق بزا با نقطه دریدن و پراکنده کردن تلزیق استوار کردن تمشیق
بگل سرخ رنگ کردن و بشتاب نوشتن و بشتاب خوردن یا نیزه زدن یا مثل آن تنزیق سب را
برجهانیدن و تنفیق در نافقا رفتن موش یعنی در سوراخ رفتن تنسیق بنظم آوردن سخن و بقانون
آوردن چیزی تنطیق کمر بر میان کسی بستن تنمیق نوشتن و نقش کردن تنبیق نوشتن
و آهسته باد رها کردن از دبر و هموار کردن و یک رجه درخت نشاندن توثیق استوار کردن
و استوار شمردن و کسی را ثقه گفتن توریق برگ بر آوردن درخت توشیق بسیار گوشت
قاق کردن توفیق سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب تروبق صافی گردانیدن
شراب و غیر آن و تمام تاریک شدن شب پرده از بوریا یا غیر آن در شیب سقف خانه کشیدن
جائی که سقف پوشیده شود تزویق نقش کردن بسیماب و غیر آن و راست کردن و نیکو کردن
تشویق بیک راندن تشویق آرزومند گردانیدن تطویق توانا گردانیدن و طوق در گردن
کردن و تکلیف کردن و فرمان بردار گردانیدن تعویق سست کاری کردن و از کار رد داشتن
و از کاری واایستادن تغییق بغین نقطه دار مختلف رای شدن و آشفته رای شدن تفویق
تیر را فوق کردن و فوق تیر بر زه کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن در ما بین حلبتین ناقه در یک ساعت
و آن اندک زمانی است تلویق چرب کردن و نرم کردن طعام تنویق رام کردن ناقه را و ریاضت

انمودن

فرمودن ناقه را تضییق تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن تحقیق حقیقه کردن و حقیقت
دانستن و استوار بافتن جامه ترقیق بزا با نقطه از طرف سر پوست کندن تدقیق باریک کردن
و باریک گفتن ترقیق تنگ کردن و نیکو کردن سخن تشقیق سخت شکافتن و نیک بیرون آوردن
سخن تأویق کار بکراهیت و مشقت بر کسی نهادن تأریق بیخواب کردن من باب التفعل
تبعق سخت ریخته شدن آب تحمق احمق بودن تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه
نشستن مردم و حلقه حلقه شدن تخرق دریده شدن و رخنه و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن
و فراخ بخشش شدن تخلق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و خلوق بخود گرفتن کردن و آن داروی است
خوشبوی تدفق سخت ریخته شدن آب ترفق نرمی کردن و یاری کردن و همراهی کردن
تزلق خزیدن تسلق بدیوار بر شدن تشدق لب پیچیدن در سخن گفتن تشرق در روی
آفتاب نشستن تصفق تمام روزی از صبح تا بشام شراب خوردن تصدق صدقه دادن تصلق
آواز سخت کردن در وقت پیدا شدن در دزه تطرق راه گرفتن و حکش خوردن و نقص و عیب
کردن کسی را تعرق گوشت از استخوان بر دندان تعشق عشق نمودن و عاشق شدن تعلق
چنگ در زدن و بچیزی در آویختن تعمق ژرف در رفتن بچیزی تفتق گشاده شدن و شکفته
شدن تفرق جدا شدن و پراکنده شدن تفلق شکافته شدن بار و نمه زیستن تأنق نیک
شدن تأبق در پرده شدن و دوا داشته شدن تألق درخشیدن تأنق نیکو نگرستن در
کاری تا آنرا نیکوئی کرده شود و تعجب نگرستن تمزق دریده شدن و پراکنده شدن تمطق
زبان بکام زدن از خوشی طعام تمهق ساعة بساعة آشامیدن شراب و غیر آن تملق و تملاق
بشنید لام چاپلوسی کردن و دوستی نمودن تنطق کمر بستن و سخن گفتن توثق استوار شدن تذوق
چشیدن تشوق باز ارجستن و فروختن کردن تشوق آرزومندی نمودن تعوق

باز ایستادن تطوّق طوق در گردن خود کردن تنوّق بیک نگرستن در کاری تفوّق بالا بری
جستن بر کسی تضیّق تنگ شدن تحقّق درست شدن ترفّق رحم و بخشایش نمودن تشقّق
شگافته شدن تمقّق جای نرم استخوان را خاییدن و مغز استخوان بیرون آوردن و خوردن
آشامیدن چیزی اندک اندک و گزند رسانیدن من باب التفاعل تحامق احمقی بر خود
گرفتن بی احمقی ترافق همراهی کردن و با هم یار بودن تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن تصادق
با همدیگر راست گفتن و دوستی داشتن تصافق با یکدیگر بیعت کردن تساحق بهم سائیدن تلاق
بکسر قاف که در قرآن مجید آمده است اصلاً تلاقی بوده است یا را برای خفت و دلالت کسرهٔ ماقبل بر وی
حذف کرده اند تلائق اتفاق کردن و موافق همدیگر شدن تلاحق بهمدیگر در رسیدن
توائق با همدیگر استواری کردن در چیزی تواهق با همدیگر رفتن توافق با همدیگر موافقت
کردن تضایق تنگ شدن و تنگ آمدن تحاقّ با همدیگر دشمنی کردن تشاقّ با همدیگر خلاف کردن
من باب التفعلل تحذلق استادی و زیرکی نمودن کسی زیاده از آنچه در وی باشد
تعرطق کرته پوشیدن تفیهق فراخ روی کردن در سخن و دور در رفتن در سخن تلهوق
سخاوه نمودن کسی که در وی سخاوه نباشد ترقرق درخشیدن و گردیدن اشک در اندرون چشم
جنبیدن آب سراب تزندق ملحد شدن و بیدین شدن تمرفق تکیه بالش ستاندن و بر مرفق دست
تکیه کردن تکلفق جنبیدن من غیر المصادر تریاق دارویی است مشهور تیّق بر خوی و غضبناک
تواق سخت آرزومند ترنوق گلی است که در ممر سیل در جوی آب بماند ترنوق نقش تراوق
جمع باب التاء مع الکاف من المصادر الثلاثیة المجردة تکوّک احمق شدن
ترک گذاشتن تمک دراز و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل تشبیک
بریدن و پاره پاره کردن تبریک دعا برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار

عقل گردانیدن و کام کودک مالیدن تشبیک در هم در بردن تشریک کسی را انباز کردن و نعلین را
شراک کردن و شراک دوال نعلین است تفلیک گرد و مدور شدن پستان دختر تملیک
خداوند چیزی گردانید و پادشاه گردانیدن تمسیک چنگ در زدن و خداوند مشک کردن و مشک
رنگ کردن و مشک آگودن تعریک نیک بمالیدن و نیکو گوشمال دادن تمعیک ستور را در آغشته
غلتانیدن تهلیک هلاک کردن توریک گناه بر کسی نهادن بی آنکه گناه کرده باشد و بر سرون
ستور نشستن و سرون خود بر پشت ستور نهادن تسویک سواک بدندان مالیدن تشویک
خار در جای کردن و با خار شدن چیزی و دراز دندان شدن شتر و موی برآوردن سر دروده
شدن کنت و خار بر سر دیوار نهادن و سر تیز و بلند شدن پستان دختر تحمیک نیک خاریدن تسکیک
در تنگ انداختن تفکیک از هم گشادن و از هم جدا کردن من باب التفعّل تبرّک
برکت داشتن و مبارک گرفتن تحرّک جنبیدن تدلّک خود را دست مالیدن تمسّک چنگ در
زدن تمعّک در خاک غلطیدن تنبّک ایستادن تملّک پادشاه شدن و خداوند شدن تنسّک
خدای تعالی را پرستیدن تهمّک کوشیدن و مبالغه کردن تفلّک گرد و مدور شدن تحنّک
دستار را بتحت الحنک بستن تملّک زبان بگرد دهن برآوردن تا دهن از طعام پاک کرده شود و حکن
بجاییدن شتر تهتّک رسوا شدن و پرده دریدن تورّک بر سرون ستور نشستن و سرون خود بر چیزی
نهادن و تورّک فی الصلوة نهادن الیه است بر سر پای در حین تشهد تسوّک سواک بدندان مالیدن
تشوّک با خار شدن تهوّک سرگشته شدن و در واقعه افتادن از بی باکی تحکّک با کسی در آویختن
تفکّک از هم جدا شدن تمکّک از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن
و مغز از استخوان بیرون کردن و سخت گرفتن و در گرفتن بر غریم باب التفاعل تدارک دریافتن و بهمدیگر
رسیدن و بدست آوردن تباک انبوه شدن تبارک برکت کردن و خجسته شدن و به بلندی برآمدن

فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین تهبیل کسی را گفتن که هبلتک امّک یعنی گم کرده بود ترا مادر تو و توت
بسیار جمع شدن بر یک بدن کسی تهجیل دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن و انداختن نی و چوب
و مثل آن بر کسی توسیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن توکیل وکیل کردن و کسی را
بر چیزی گماشتن و کاری بر کسی گذاشتن تحویل گردانیدن تجویل بسیار گردانیدن و بسیار دادن
تخویل خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن بر چیزی و بخشیدن و بدین معنی است قول حق تعالی
ثم اذا خوّلناه نعمة منّا ای اعطیناه ترفیل چرب و نرم کردن طعام بروغن و فرو هشتن اسب ابر
خود را برای بول کردن تسویل آراستن تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل
زمان دادن تعویل اعتماد کردن و بآواز بلند گریستن تقویل سخن بر کسی بستن تاویل
تغییر کردن تمویل مالدار کردن تنویل عطا دادن تخییل در خیال انداختن کسی را
تذییل دراز دامن کردن تزییل جدا جدا کردن تسییل روان کردن آب و آنچه بدان ماند
تغییل بر غذا شدن و رها کردن چارپا تا هر جا که خواهد برود تفییل ضعیف رای شدن تقییل
در نیمروز شراب دادن تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تبلیل نیک تر
کردن تجلیل جل بر ستور انداختن و بپوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجای فرود آمدن
و فانی کردن چیزی را که از اینده و زن مطلقهٔ سه را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود و دست
کردن سوگند تخلیل خلال کردن دندان را و سرکه گردانیدن و سرکه شدن تذلیل رام
کردن و پایمال کردن راه و راست کردن و فرو گذاشتن کقوله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلاً تصلیل
بوست در چیزی کردن و گندیده شدن گوشت تضلیل گمراه گردانیدن و هلاک و ضایع کردن
تظلیل بظاء با نقط سایه بان کردن و چیزی را در سایه بردن تعلیل بازی داشتن کسی را
و چیزی را علة نهادن و علة گفتن و بیاپی شراب و آب دادن و بیاپی میوه چیدن و علة زایل کردن

تغلیل بغالیه آگودن و غالیه نوعیست از داروی معلوم خوشبوی تفلیل بسیار رخنه کردن
تقلیل اندک کردن و اندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک
گذشتن در جنگ و بد دل شدن و این از لغات لاضداد است تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز ایستادن
و برگشتن و بد دل شدن تألیل سخت تیز کردن چیز را تأثیل و تأصیل اصل کردن
چیز را و اصل خواندن تأبیل یک گله شتر بدست آوردن تأجیل بجیم زمان دادن و درد کسی را
معالجه کردن تأسیل سر چیز را تیز کردن تأکیل مال کسی دادن تا بخورد تأمیل امید
داشتن و در امید انداختن تأهیل سزاوار گردانیدن و ارزانی داشتن من باب التفعّل
تبتّل با خدا گرویدن و ترک نکاح کردن و کاری خاصه برای رضای خدای تعالی کردن تبکّل غنیمة
گرفتن و غالب شدن بر کسی بدشنام دادن و زدن و آشفته و آمیخته سخن گفتن تبدّل بدل
گرفتن تبزّل شگافته شدن تبقّل گیاه خوردن تجمّل نیکوحالی نمودن و جمیل خوردن یعنی
پیه گداخته خوردن تحمّل از جای برداشتن و برداشتن بار و بر خود نهادن سختی بشکیبایی
تخشّل زبون شدن تخمّل زبونی نمودن تبذّل بذال معجمه خود را بجامه کهنه نگهداشتن
تربّل فربه شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن آن ترجّل بجیم پیاده شدن
و در وقت چاشتگاه رسیدن و بجاه فرو رفتن ترمّل خون آلوده شدن ترهّل
نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو ترحّل بحاء بی نقط بار برداشتن و بار بر نهادن و رفتن
و سفر کردن ترسّل باهستگی خواندن و رسالها انشا کردن تزمّل خود را در جامه پیچیدن
تسفّل بزیر فرو رفتن تسهّل آسان شدن تعجّل شتاب ستاندن تعزّل بیکو
شدن تعطّل بیکار شدن تغزّل بغین و زاء منقوطتین عشق نمودن تفضّل فضل
نمودن و یکجامه پوشیدن برای کار ترکّل پای بر چیزی زدن و پای بر بیل زدن تا بزمین فرو رود

وبند شدن و پاک شدن کقوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین تضاحک خندیدن تماسک و
تمالک تونستن تداعک با همدیگر کوشش نمودن در جنگ تداوک بنگ آمدن در حرب تساوک
با یطرف واطرف میل کردن شتر از ناتوانی تماحک با همدیگر لجاجه کردن تهالک افتادن
و بچیزی در افتادن بحرص تمام باب التفعلل تصعلک درویش شدن و درویشی نمودن
و سوی افتادن شتر تشهوک بنت بر کردن و هلاک شدن ترهوک یک رفتن و خود در اندرین
در رفتار من غیر المصادر ترک کلاه خودهای آهنین واو جمع ترکه است ترک طا نو معروف
از آدمی تهلک بفتح تا و ها و لام با تشدید لام باطل تبوک نام غزائیست که حضرت رسالت پناه
صلی الله کرده است تبراک نام موضعیست تامک کوهان دراز شتر تاک بتشدید کاف احمق
تکک بندهای شلوار واو جمع تکه است تیک وتاک و تلک این وایشان همه اسما
اشاره اند تانک و تاتک یشان دوزن تراک بکذار واین اسم فعل است یعنی اترک باب
التاء مع اللام من المصادر الثلاثیة المجردة تبل فانی کردن وتباه کردن
تفل خیو افکندن تل بر روی افکندن تهتال و تهطال باریدن باران و اشک تجوال
طوف کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تفل بفتح فا ناخوش بوی شدن تن بجهت بکار
نداشتن عطر من باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن و تمام خلق زن تبجیل بزرگ
داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل بدل کردن و تغییر کردن تبغیل نوعی از رفتن
تثقیل گران کردن بوزن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل
نادان خواندن تحجیل دست و پای اسب سپید کردن تحصیل ستاندن و فایده گرفتن
و آشکار کردن و بمعنی اخیرست قول حق تعالی و حصل ما فی الصدور تحسیل بحا و غیر منقوطه تقصیر کردن
و ناکس نمودن تحفیل ناودشیدن گوسفند مدتی تا شیر در پستان او جمع شود تخجیل عیب کردن

و ضعیف خواندن و ضعیف شدن درخت خرما تخجیل شتر را قطران مالیدن و پوشانیدن تحمیل
بار بر نهادن و شغلی از کسی درخواستن تخبیل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده گردانیدن تخذیل
بر خواری که اشتن و خوار گردانیدن ترتیل آشکارا خواندن ترجیل بر رفتن و داشتن کسی ترجیل
جعد کردن موی و فرو گذاشتن موی و شانه کردن موی ترطیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل
بزرگ گردانیدن و پر کردن چاه ترکیل بپای با بسم کوفتن چیزی را ترمیل خون آلوده کردن
ترمیل بزای منقوطه در جامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی که اشتن در راه خدای تعالی
تسفیل زیر فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل بیل کردن آفتاب بفرو رفتن و در و دا
تاریکی شب و چیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعدیل عدل خواندن و عادل خواندن و عدل
کردن و راست کردن تعذیل بذال منقوطه بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین دادن و چیزی را انگبین
پروردن تغسیل شستن تعضیل تنگ گردانیدن و تنگ شدن جای از بسیاری مردم و دشوار شدن
بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمدن تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را بتعهد
نکردن و خرابه ساختن زمین تعقیل عقال بسیار بر پای شتر بستن تغفیل غافل خواندن و احمق گردانیدن
تقتیل بسیار کشتن تفسیل رذل و ناکس خواندن کسی را تفصیل آشکارا کردن و جدا جدا کردن و پاره
پاره کردن تفضیل افزونی نهادن و افزون گردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل بسیار کردن
و در گذشتن مبالغه کردن تقفیل در را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه در کردن تکفیل
پایندانی دادن چیزی را بکسی تسجیل حجه نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل صورة کردن و صورت
چیزی نمودن تنخیل بیک بختن تنزیل فرو فرستادن و بترتیب داشتن تنسیل پر و موی او
انداختن حیوان تنصیل پیکان از تیر بر کشیدن و پیکان بر تیر نهادن و این از لغات الاضداد است
تنعیل نعل بستن تنفیل بی در پی دادن تنفیل غنیمة بکسی دادن تنکیل عقوبة کردن تهدیل

دندان از اطفال کردن و سر گم شدن چیزی و در میان گروهی یا چیزی شدن تمثل بقرار شدن بر جامه
خواب از غایة درد تدلل نازیدن و کرشمه کردن و خرامیدن تذلل بذال منقوطه رام شدن تسلل
در پس مردم پنهان شدن و خود را او از دیدن در میان مردم و خود را او از دیده بیرون آمدن از میان
مردم تعلل بهانه کردن تغلل بغین منقوطه غالیه بکار داشتن تفلل رخنه شدن در تیغ
تکلل تاج بر سر نهادن تهلل گشاده روی شدن و ریزان شدن آب و اشک
تأثل خود را اصیل گرفتن یا چیزی را اصیل گرفتن و جمع کردن تأصل اصلی گرفتن تأذل تنگ شدن
تأجل بجیم گله گله شدن گاو و گوسفند و مثل آن تأکل خورده شدن تأمل نیک نگریستن
تأهل زن بردن تأول بیان و تفسیر کردن تفاؤل فال نیک گرفتن من باب التفاعل
تبادل با همدیگر بدل کردن تثاقل گرانی کردن و کاهل کردن و درنگ کردن تجادل با همدیگر
جدل کردن و خصومت کردن تجاهل نادانی نمودن بی آنکه نادان باشد تحامل بر کسی
میل کردن در خصومت مثل آن و بر کسی زور کردن و رنج چیزی کسی کشیدن تساجل تفاخر کردن
تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن تداخل
بهم در رفتن تراسل همدیگر پیغام فرستادن تراکل با هم زدن تسائل بپای شدن
و پیوسته شدن تساهل آسان گرفتن فرا و فرو گذار کردن تشاغل خود را مشغول کردن
تشاکل بهمدیگر مانند شدن تعادل با همدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن
بی آنکه خردمند باشد تعاذل با همدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن بی آنکه
غافل باشد تفاضل از همدیگر افزون آمدن تخال همدیگر را دوست داشتن تماحل
بحاء غیر منقوطه دراز شدن و دور شدن اطراف بیابان و دور و دراز شدن کار تقابل
با همدیگر برابر شدن و باهم در افتادن تقاتل و تنازل با همدیگر کارزار کردن تکامل

تشکل خوب صورت شدن و نیم رس شدن انگور تقبل پذیرفتن تدکل خود را بزرگ
و بلند قدر داشتن و جواب پادشاه ندادن جهة کمال عزت و شرف خود و نازیدن تدخل اندک
اندک در رفتن تطفل طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تفتل روان شدن
آب تفتل خرامیدن در رفتار و آهستگی و نرمی نمودن در حاجت خود حاصل کردن تفهل
بد حال شدن و بد لباس شدن تکحل سرمه در کردن تکفل پایندانی کردن تمثل مثل
زدن و بر مثال چیزی شدن تمحل حیله کردن تمهل درنگ کردن تنبل مردن و چیزی را از
میان چیزی بر گزیدن تنخل بخاء با نقط بر گزیدن تندل دستار بر سر بستن تنزل فرود آمدن
تنصل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعل نعلین در پا کردن تنفل بخششی که
نه فریضه باشد و نه سنة باشد کردن و سنة رسول صلعم کردن تنقل از جای بجای رفتن و چیزی را
بجای نقل کردن و نقل خوردن تهدل فرو هشته شدن تهول مهربان کردن شتر ماده را
بر بچه غیر او و را لباس گرگ بچاره دن توسل نزدیکی جستن و دزدی کردن توهل رسیدن
توصل بچیزی پیوستن و رسیدن توعل دور در شدن در کوهها یا در زمین توقل دور بر
شدن بر کوه توکل اعتماد کردن تحول از جای بجای رفتن تخول بخای با نقطه بعهده چیزی
ایستادن تطول انعام کردن و منت نهادن تغول از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقول
سخن بر سخن کسی بستن تمول مالدار شدن تخیل خیال بستن و ابرناک شدن آسمان برای
باران و مستعد شدن ابر باریدن را و برگزیدن کسی را و دریافتن خیر از او و مانند کردن تزیل جدا
شدن و پراکنده شدن تقیل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه آشامیدن
شراب تغیل انبوه شدن درختان تبلل تر شدن تحلل بر آب نشستن و بر بالای چیزی
شدن و چیز بزرگ گرفتن تحلل استثنا کردن در سوگند و فانی شدن چیزی بکدا ختن تخلل

کاهلی برخود کردن بی آنکه کاهل باشد تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر
شدن تتاثل درهم پیچیده شدن گیاهها و بعضی از بعضی دراز تر شدن تماقل همدیگر را آب
فرو بردن تثاتل فرو ریختن تناسل نه زاده کردن و از هم زائیده شدن تناضل
بضاد با نقطه با همدیگر تیر انداختن به دعوی تواصل بهمدیگر پیوستن تداول از همدیگر فرا گرفتن
تزاول بهم در کوشیدن تصاول بهم حمله بردن در جنگ تطاول دراز شدن و گردن
کشی کردن و گردن دراز کردن برای دیدن چیزی تقاول با همدیگر سخن گفتن تشاول
همدیگر را نیزه گرفتن در حرب تناول فرا گرفتن و برداشتن تزایل جدا شدن و پراگنده
شدن تسایل با همدیگر روان شدن لشکرها و غیر آن از هر طرفی تمایل میل کردن تخایل
خیال بستن تطال بر جای بلند رفتن تا چیز پیدا دیده شود و گردن دراز کردن تا چیز پیدا دیده شود
تضاؤل خرد و باریک و لاغر شدن تساؤل از همدیگر پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن
من باب التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن تمندل بمعنی تندل است تعثکل
بهم در رفتن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن لغتها و پی
در پی خوردن شتر گیاه را چنانچه هیچ فرو نگذارد تشلشل چکیده شدن تقلقل
سیاه شدن سر پستان زن تجحفل جمع شدن تجلجل بر زمین فرو رفتن
و در زمین گشتن تحلحل جنبیدن و جدا شدن تزئبل غاره کردن و مانند
انفعال بودن تقلقل جنبیدن تخلخل از هم وا شدن و خلخال در پای کردن
تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن و روان شدن
تصلصل بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند تغلغل در رفتن تململ
بی آرام شدن بر بستر از سختی درد **غیر المصادر** تل پشته زمین تمثال صورت

تماثیل

تماثیل جمع توابل دارو ها و اخلاط که در طعام کنند واو جمع تابل است و تابل بفتح با هم مفرد
توابل است تنبول و تنبل برگ درختیست در هندوستان مانند برگ نارنج و این
معربست تنبال کوتاه بالا توبال پوستی که از مس و از آهن بریزد تهاویل
رنگهای گوناگون و آنچه از چیزی افتاده باشد تحجیل سپیدی دست و پای اسب و این
لفظ مصدر و غیر مصدر است تتفل و تتفل بچه روباه تعال بفتح لام امر است
از تعالی یتعالی یعنی بیا تبل هلاک کننده و دشمن دارنده تبل کینه و دشمنی
تلاتل سختیها تکلیل کردن **باب التاء مع المیم من المصادر الثلاثیة**
المجردة تمام آخر شدن تهم سخت شدن گرما و باز ایستادن باد و فاسد
شدن طعام تدوم گرد گرد دیدن **من باب التفعیل** تبلیم زشت کردن
تجثیم سینه خوابانیدن و محبوس کردن مرغ چندانکه بمیرد تجزیم بجیم و زاء منقوطتین
عاجز شدن و پر کردن ظرف تجسیم جسم گردانیدن چیزی را تجشیم بشین منقوطه
رنجانیدن و تکلیف کردن تحشیم بحاء غیر منقوطه غضب کردن تخشیم بخاء
با نقطه سخت مست گردانیدن تحریم حرام کردن و سخت بستن تازیانه و تمام دباغت
ناکردن پوست و محترم گردانیدن تحطیم بشکستن تحکیم حاکم گردانیدن
و منع کردن تحلیم بردبار کردن تختیم یک مهر کردن تخطیم مهار بر کردن
و خطها و رنگها بر غوزه خرما افکندن تدسیم اندک تر کردن باران زمین را و چرب
کردن و چربش دادن کسی را ترخیم آخر اسم منادی را انداختن ترجیم یک
سنگسار کردن ترحیم یک رحمة کردن تردیم جامه را اشته بر هم بستن
تردیم جامه را پاره دادن ترسیم یک نشانه کردن و یک نوشتن و جامه را مخطط

کردن ترقیم خط کشیدن و خط نوشتن ترنیم آواز گردانیدن ترذیم راست تراشیدن
و به گردانیدن و کم کردن و سبک کردن تزنیم با نشان گردانیدن و کسی را بقومی وا بستن که
از آن قوم نباشد و اندک گوشت شتر و غیر آن بریدن و آنرا آویختن که آنرا تسخیم و
تسحیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن قبر تسدیم دهن شتر بستن تسقیم
بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و بسلامت داشتن و سلم دادن
در بیع تسهیم جامه را نقش کردن تسخیم فاسد گردانیدن طعام تشریم باز کردن
شکار چراگاه یافته و سخت شکافتن تصتیم تمام کردن و استوار کردن تصدیم
سخت بهم وا کوفتن تصریم بریدن ریسمان و بریده کردن شیر از پستان چنانکه دیگر هیچ شیر
بیرون نیاید تصلیم از بن بریدن گوش و غیر آن تضریم بر افروختن آتش بضرام
تطهیم تمام خلقت گردانیدن مرد و اسب و گرد روی گردانیدن کما قال علی رضی الله عنه
فی وصف النبی صلعم لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه ولا بالمعظم الوجنتین
تظلیم ظالم خواندن تعتیم کاهلی کردن و درنگ کردن و باز ایستادن از کار و دیر
داداشتن و در وقت عتمه شدن یعنی در وقت نماز خفتن شدن تعجیم حرف را نقطه
زدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم بر بار کردن تعلیم کسی را
چیزی آموختن تغریم بر کسی تاوان دادن و تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تلدیم
جامه را وصله زدن تفخیم بزرگ کردن و اماله ناکردن حرف را تفدیم
فدام بر دهن ابریق بستن تا آب و مثل آن چیزی که در او باشد مصفی بیرون آید و فدام سر بند
ابریق باشد و یا چیزی که در دهن ابریق نهند تفهیم در یابانیدن تقحیم بعنف
در آوردن و بر روی در انداختن اسب سوار خود را تحمیم بحاء غیر منقوطه سیاه گردانیدن

تقدیم

تقدیم در پیش شدن و در پیش کردن و پیش فرستادن تقسیم جدا کردن و آراستن
و نیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تکتیم تنگ پوشیدن
تکدیم سخت بدندان گزیدن تکریم بزرگوار کردن و نواختن تکلیم سخن گفتن و خسته
کردن تلطیم سخت بدندان گزیدن توبچه زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم جزو جزو
کردن چیزی را و بنجوم حکم کردن و بچند مدت باز گردانیدن کار و بچند بار مال دادن و غیر
آن تنشیم در شدن در کار بد و گندیده شدن گوشت و متغیر شدن آن تنکیم
سرود گفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهره‌ها و نظم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت
پروردن تهدیم سخت ویران کردن توخیم آنچه آرزو کرده آبستن است باو
دادن از طعام و گشتار کردن تودیم آماهانیدن توسیم بموسم آمدن و بسیار
داغ کردن توشیم بسوزن نقش بر دست کندن توصیم درد کردن اندام
و بدرد آوردن و سست و شکسته گردانیدن توهیم در غلط انداختن و در وهم
انداختن توذیم قلاده دوال بر گردن سگ کردن و علاج وذم ناقه کردن و وذم در کتاب
واو مبین است و بمعنی زیاد کردن هم آمده است تیمیم کسی را تیمم کردن فرمودن
و برای تیمم کردن قصد کردن تیتیم یتیم گردانیدن تدویم گرد بر آمدن مرغ در هوا
و آفتاب در سما و سرگیجه در آوردن شراب مرد را و گردیدن و ساکن گردانیدن جوش دیگ را
بآب و تر کردن و خیسانیدن و زبان را گرد دهن بر آوردن تا خشک نشود و سخت دور
گردانیدن سگ تسویم بچرا فرستادن اسپان و نشان کردن و مرد را بگذاشتن با آنچه
ارادت او باشد و نیکو خوی گردانیدن اسب را و غارت کردن مردم را و فساد کردن
با ایشان و حاکم کردن کسی را در مال خود تفویم نان گندم پختن تقویم راست کردن

تكوّيم جمع كردن خاك و توده كردن آن تلوّيم سخت ملامت كردن تنوّيم كسى را
در خواب كردن تنوّيم كسى را طلب چيزى داشتن تهوّيم ساعتى خفتن و سر
جنبانيدن در نعاس تتييم بنده گردانيدن عشق كسى را و كسى را بنده گردانيدن
عشق تخييم مقيم شدن و چيزى را همچو خيمه كردن تذنيم پيوسته كردن و پيوسته
شدن باران تدييم ايستادن و دايم بودن تغييم ابرناك شدن تتميم تمام
كردن تحميم سياه شدن سر موى و پر برآوردن جوره و زن را مهر دادن بعد الطلاق
و چيزى را بزغال سياه كردن تذميم نكوهيدن يعنى بدى گفتن كسى را تزميم مهار
كردن تصميم بگذشتن در كارد و گذشتن شمشير در چيزى كه بر آن آيد و گزيدن چيزى و
دندان فرو بردن تعميم عمامه بر سر كسى بستن و همه را فرا رسيدن و مهتر كردن
كسى را و سپيد كردن هر دو گوش اسب و سر گوسفند و كفك بزرگ كردن شير خورنده
تغميم بغين منقوط تنگ پوشانيدن چيزى را تكميم غلاف شكوفه بيرون آوردن درخت
و كسى را كلاه پوشانيدن تشميم استخوان وابسته را گشتن تأثيم به بزه و گناه نسبت كردن
تأديم فربه گردانيدن تأميم قصد كردن تأييم زن را بيوه كردن تنغيم واخ
كردن من باب التفعّل تبرّم بسر برآمدن يعنى غمگين و ملول شدن تبسّم
آهسته خنديدن تثلّم رخنه شدن تجرّم تمام شدن سال و كسى را جرم نهادن تجرّم
تجسّم بسين بى نقطه بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن و كار بزرگتر و نيكتر
پيش گرفتن و برگزيدن و قصد چيزى كردن تجشّم بشين منقوط رنج چيزى كشيدن
تخشّم بخاء منقوط متغير شدن گوشت تجهّم ناخوش كردن تحرّم حرمت داشتن
تخزّم بزاء منقوط سلاح پوشيدن و ميان خود را بريسمان بستن تحطّم شكسته شدن

تحكّم حكومت نمودن تحلّم حلم نمودن و فربه شدن تحتّم بحاء غير منقوطه
واجب شدن و نرم شدن نان و طعام تختّم انگشترى در انگشت كردن ترحّم
مهربانى كردن و بخشانيدن ترسّم نشانه چيزى نگريستن تلدّم و تردّم كهنه شدن
جامه و پاره دوزيده شدن آن و پاره دوختن جامه را و اينها لازم و متعدى آمده اند
ترنّم سرائيدن تزغّم و تزغّم خشم گرفتن و بانگ كردن شتر ماده و شتر
كره تسلّم ستاندن تسنّم بر بالاى چيزى شدن تلقّم لقمه كردن و بسيار آشاميدن
شير و مثل آن تصرّم بريده شدن تضرّم بضاد منقوط زبانه زدن آتش و خشم
گرفتن تشرّم دريده شدن و شكافتن تقرّم سست چيزى خوردن تطعّم
چشيدن تطهّم ناخوش شمردن تظلّم از بيداد كسى ناليدن و شكايت
كردن از آن تعظّم بزرگى نمودن تعلّم از كسى چيزى آموختن تعقّم
چاه كندن و شد آمد كردن تغنّم غنيمت گرفتن تقصّم شكسته شدن بجداى
تفهّم دريافتن تقحّم بخود در رفتن و در قحطى افتادن تقدّم پيش چيزى
فرمودن فراهش شدن تقسّم پراكنده كردن و پراكنده شدن تقصّم
بقاف شكسته شدن با جداى تكرّم بزرگوارى و بزرگى نمودن تكلّم سخن گفتن
تكمّم دهن بند بر دهن بستن تلقّم لقمه كردن و بحلق فرو بردن تلجّم
سخت كردن زن لجام را و لجام در اينجا كوئى است كه زن حائضه در حين حيض در ميان
ران خود بندد تا ملوث بخون نگردد تهشّم شكسته شدن و مهربان شدن تنخّم
بلغم انداختن تندّم پشيمانى نمودن تنسّم دميدن و بوئيدن نسيم و خبر
پرسيدن تنعّم بناز و نعمت زيستن تنغّم بغين منقوط يعنى سخن گفتن تهدّم

ويران شدن تهزّم شكسته شدن و آواز كردن رعد تهكّم استهزا و سخريه كردن و تكبر
كردن و غضب كردن و سرود گفتن و ويران شدن چاه و بى نيازى نمودن تهضّم ستم
و بيداد كردن تهقّم لقمهاى بزرگ بحلق فرو بردن تهشّم شكسته شدن توخّم
ناگوارنده شدن طعام و ناگوارنده يافتن تورّم آماهيدن توضّم بر سر زن افتادن مرد
توغّم خشم گرفتن و كينه گرفتن توسّم بفراست دريافتن توهّم گمان بردن
تيمّم بخاك وضو كردن و قصد كردن تسوّم خود را نشان كردن در وقت كارزار تلوّم
درنگ كردن و چشم داشتن تخيّم خيمه زدن تغيّم ابرناك شدن هوا تشيّم در رفتن
تذمّم ننگ و عار داشتن از چيزى تشمّم بوييدن تعمّم عمامه بر سر بستن و كسى را عم
خواندن تأثّم از گناه پرهيزيدن تألّم دردمندى نمودن تأيّم بى شوهر شدن زن و بى زن
شدن مرد تشأّم شوم داشتن و شوم گرفتن چيزى تأمّم قصد كردن تأدّم بر بالاى
چيزى برآمدن آب و بر رفتن شتر نر بر شتر ماده و متراكم شدن كار بر كسى تقهّم برخواستن
من باب التفاعل تحاكم با هم نزد حاكم رفتن تحالم حلم نمودن بى آنكه حليم باشد تخاصم
دشمنى كردن تراجم بهمديگر سنگ انداختن تراحم با همديگر رحم كردن تراكم برهم نشستن
تزاحم انبوهى و غلبگى كردن تسالم با همديگر آشتى كردن تساهم با هم قرعه زدن تشاتم
همديگر را دشنام دادن تصادم بهم برگرفتن تصارم از همديگر بريدن تضاجم
كج دهن شدن و كج دوش شدن و مختلف شدن كار و كج آمدن كار تظالم مظلومى
نمودن بى آنكه مظلوم باشد تعاظم بزرگى نمودن تعالم با هم دانستن تفاقم بزرگ
شدن كار تقادم ديرينه شدن تقاسم با هم وابخشيدن با هم سوگند خوردن تكارم
كرم نمودن بى كرم تكالم با هم سخن گفتن تلاحم سخت تابيدن ريسمان و بهم پيوستن و نيك

و نيك اندام شدن زن تلاطم بهمديگر تپانچه زدن و بهمديگر زدن موجهاى دريا تلاكم
بهمديگر مشت زدن تنادم بهمديگر نديمى كردن تداوم گرد گرديدن مرغ در هوا
بر سر چيزى تساوم با همديگر مكيس و مضايقه كردن در خريد و فروخت و بها كردن
تقاوم با همديگر بپاى ايستادن در جنگ تلاوم بهمديگر را ملامت كردن تناوم
خفته ساختن خود را تتامّ با هم تمام شدن و بهم آمدن تشامّ با هم بوييدن چيزى را
تشاؤم فال بد گرفتن و نامبارك شمردن چيزى را تصامّ خود را كر ساختن تضامّ
فراهم آمدن تبرطم خشم گرفتن تجرثم جمع شدن تلعثم در كارى پيچيدن
و درنگ كردن در كار تجمجم و تمغمغ آشكار نگفتن تجعثم منقبض شدن
تجرجم آرام گرفتن جانور وحشى بمكمن خود تجهضم بزرگى نمودن و تكبر كردن
تلهجم حريص شدن تحمحم بانگ كردن اسب براى طلب علف ترمرم خاموش
بودن و در سخن دهن جنبانيدن تكمكم كلاه بر سر نهادن تدهكم در آمدن در چيزى
كذا فى المجمل و صحاح تدهكم مسطور است بكاف من غير المصادر تميم سخت و استوار و نام
قبيله ايست تمتام آنكه در گفتن تا در پيچد و مكرر كند در آن تمام كامل تمام بكسر تا
ماه تمام يعنى ماه بدر و ليل التمام بكسر تا درازترين شب از شبهاى سال را گويند تيم
بنده تيم الله يعنى بنده خدا و نام قبيله هم باشد تسلم فعل مضارع است يعنى بسلامت
باشى تو مرد يا بسلامت باشد آن و آنچه عرب گويد لا بذى تسلم ما كان كذا و كذا
يعنى لا و الله الذى يسلمك ما كان كذا و كذا و براى تثنيه گويند لا بذى تسلمان يعنى لا و الله
الذى يسلمكما و براى جمع گويند لا بذى تسلمون يعنى لا و الله الذى يسلمكم و آنچه عرب گويد
اذهب بذى تسلم يعنى اذهب بسلامتك تخم و تخوم نشانه زمين و حد زمين و حد شهر و ده

کقول النبی صلی الله علیه و آله ملعون من غیر تخوم الارض تخم
بضم تا و خا جمع تخومست تخوم جمع تخمت تخم بضم تا و فتح خا طعامهای ناگوارید
در معده و او جمع تخمه است تخوم جمع تخمت تلامذ شاگردان و در اصل تلامیذه
بوده است که یا و ذال را چه تخفیف حذف کرده اند تراجم جمع ترجمانست تنغیر نام
موضعیست تؤزهم که در قرآن آمده است یعنی در حرص عصیان اندازد ایشان را و
بگناه دلالت کند ایشان را و او مشتق از از هست کقوله تؤزهم ازا تسنیم
شراب بهشتیان و گویند که چشمه آبیست در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم
توأم قصبه ایست در عمان که مروارید را بدان نسبت کنند دو و بین از سهام میسر و آنکه با دیگری بیک
شکم زاییده باشد توائم و توأم جمع توأم دانه ایست که از نقره سازند مانند ذره

باب التاء مع النون من المصادر الثلاثیة المجردة تبن کاه بکار رواداون وکاه
فروختن تبن بفتح با زیرک شدن تکلان توکل و اعتماد کردن تهتان باریدن
اشک و باران تامان نالیدن توقان آرزو کردن تبیان آشکارا کردن
من باب التفعیل تبذین پر شدن تبطین جامه را آستر کردن تثمین ثمن کوشه
کردن تشدین پر گوشت گردانیدن تزنین باران بی وزنی باریدن و باران ضعیف
باریدن ترتین آمیخته کردن تجبین بد دل کردن و بد دل خواندن تحزین بزار و سوز
آواز کردن تحسین نیکو کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن و پناه و حصار
کردن تخشین درشت کردن تطحین تباه و ابرشتن تخمین بگمان سخن گفتن
تدخین دود کردن تدهین بروغن چرب کردن تهذین کاهلی نمودن و آرام آنیدن
مادر بچه را تبین نیک نگرستن در کاری یا در چیزی ترقین بخبار رنگ کردن و بزعفران رنگ

کردن و معنی دوم از مجمل منقولست و سیاه کردن موضعی از کتاب و حساب و چیزی بر چیزی زدن
ترکین مانند کردن تردین جامه را آستین کردن ترزین ارامیده گردانیدن
من الصحاح فی بیان التوقیر تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین
فربه کردن و جنگ کردن و روغن بخورد کسی دادن تضمین چیزی را ضمان دادن و چیزی
در میان چیزی نهادن و شعر کسی در میان شعر خود آوردن تغضین تو تو کردن چیزی را و درهم
کشیده گردانیدن چیزی را و خود را بطریق آستن نمودن شرح اده تفتین در فتنه انداختن
تقرین با همدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن تلجین
بجیم چسبنده کردن و سطر کردن تلحین بجاء بنقطه بخطا منسوب کردن و خوش خواندن قرآن را
و غیر آن را تلسین چیزی را زبانه کردن تلعین سخت لعنت و نفرین کردن
تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلهین طعام نهاری دادن تهجین
زشت گردانیدن و هجین گردانیدن کسی را و هجین آنست که مادر او کنیزک باشد و پدر
آزاد تنتین گنده گردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن
تمرین نرم گردانیدن تمکین جای دادن و اقتدار دادن کاری تغثین دود
آلوده کردن جامه توطین وطن گرفتن و دل بچیزی نهادن توهین سست کردن
توجین پر گوشت گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن وجنه روی تخوین خاین
خواندن کسی را تدوین در دیوان نوشتن تعوین کدبانو شدن تکوین
در وجود آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن میوه تنوین منون کردن یعنی نون ساکنه
در آخر کلمه در آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن تبیین آشکارا کردن و
آشکارا شدن تحیین هلاک کردن و هنگام پیدا کردن برای دوشیدن شیر اشتر

تدنین کسی را بدنیت او کذاشتن تزئین آراستن تطیین بگل اندودن
و گل کاری کردن در عمارت تعیین خبر دادن از بدی کسی در برابر او و عین چیزی نمودن
و آشکارا ساختن و خاص کردن و آب در مشک نو ریختن تا درزهای آن استوار کرده و سوراخ
کردن تقیین زن را آرایش کردن تلیین نرم کردن تزنین گمان بد بکسی بردن
و تهمت نهادن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن و عنان لگام
کردن تفنین نوع نوع کردن و رنجانیدن تأذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن
تأبین چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده را ستودن تأمین آمین گفتن
بعد از دعا تیمین بیمن آمدن و بطرف یمین یعنی بطرف راست رفتن تأوین سیر علف و آب
خوردن ستور چنانچه هر دو طرف شکم او پر شود دو کدو من باب التفعّل
تبطّن کسی را در زیر خود آوردن و بمیانه رسیدن و باطن گشتن و در میان کیاه
گردیدن تثبّن چیزی را در ظرف نهادن و آن ظرف را بهر دو دست گرفتن و یا چیزی در
دامن نهادن و دامن را بهر دو دست گرفتن تحزّن اندوه بردن تحصّن خود را
در پناه و حصار گرفتن و انبغر شدن اسب تسحّن صورت چیزی مشاهده کردن
تعسّن نشانه چیزی جستن و مکان چیزی طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن
تدهّن خود را بروغن چرب کردن تسکّن خوار و ضعیف شدن و بیچاره
شدن تشزّن بدشمنی کسی برخواستن تضمّن در میان خود گرفتن تعکّن
شکن شکن شدن شکم از غایت فربهی تغضّن بضاد منقوطه درهم کشیده شدن پوست
عضو تفکّن پشیمانی نمودن تکهّن اختر گویی کردن یعنی فال گویی کردن
بنجوم یا برمل یا بچیزی دیگر تلجّن بهم چسبیده شدن و چرک بر سر ماندن بعد از شستن

و برگ را با استخوان خرما کوفتن و بخورد شتر دادن تلقّن تلقین فرا گرفتن تلهّن طعام نهاری
خوردن تزهّن کاهلی کردن و بکراهنکاری کردن ترقّن بخبار رنگ کردن تمکّن
جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن بر چیزی تمرّن برای منقوطه سخاوت کردن
توطّن وطن گرفتن توهّن سست شدن تونّن نیک فربه شدن توکّن جای
گرفتن تخوّن بعهده خود گرفتن و نقصان کردن تکوّن هست شدن تلوّن رنگ
گرفتن تبیّن آشکار شدن و آشکارا کردن و بجای آوردن و درنگ کردن تحیّن
هنگام جستن تدیّن دین دار شدن تیمّن به برکت داشتن تزیّن و تقیّن
خود را آراستن و آراسته شدن تعیّن بچشم کردن چیزی را و پیش نشاندن و آشکارا
شدن و بر کسی خاص شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعینه تلیّن نرمی کردن تحنّن مهربانی
کردن تشنّن کهنه شدن پوست و خیک و درهم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن
پوست تغنّن گونه گونه شدن تأفّن کسی را نقص کردن تسنّن بسین بی نقطه متغیر شدن
تأذّن اعلام کردن تأسّن متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن و خلق و خوی
کسی بر گرفتن و کاهلی کردن و بهانه آوردن تممّن طلب کردن تیقّن یقین دانستن چیزی را
من باب التفاعل تدافن یکدیگر را دفن کردن و از هم چیزی را نهان داشتن تراطن
با هم لوترا گفتن بلغت عرب تصافن بخش کردن آب بحصه هر کسی تداهن با همدیگر
مکر کردن تضاغن با یکدیگر کینه گرفتن تغابن با همدیگر غبن و زیان آوردن
تهادن راست شدن کار تماجن مسخرگی و بی باکی نمودن توازن هم سنگ
آمدن تعاون هم پشت شدن تهاون خوار داشتن تباین از همدیگر جدا شدن
تصاون در صوان داشتن جامه یعنی در بغچه و جامه دان داشتن جامه تیامن از سوی

استار فتن تداین بهمدیگر چیزی بقرض فروختن تماین دروغ شدن تجان خود را
دیوانه ساختن من باب التفعلل تجهن خدمت کردن وطعام پختن تمسکن
بیچاره شدن وخوار وضعیف شدن تطامن فروشسته شدن تعرغن بد شدن
وسخت ومتکبر شدن من غیر المصادر تبن کاه وقدح بزرگ تبین الجیر ونام کوه است
در شام تنانین اژدها وموضع است در آسمان تن مانند وهمسر تنان دو چیز
مانند همدیگر تسحرون بجادوی فریفته میشوید تخرصون دروغ میگویید تورون
بغیر همزه که در قرآن آمده است یعنی بیرون می آرید آتش را از آتش زنه و آتش میزنید
تلان بفتح نون بمعنی الان است یعنی اکنون توامان دو بچه یک شکمی توابانیان
هر دو سر پستان ترمان جمع تراب است تان وتان اشتن دو زبان تساخین
موزها واین لفظ را واحد نیامده است تموان خرها واو جمع تمر است تیجان افسرها
واو جمع تاج است تین بکسر باز بزرگ تهتان باران بی رعد وبرق تلوون که در
قرآن آمده است یعنی زبان می پیچانند واو مشتق از لی است تهجرون دوری میشوید
ودروغ میگویید تبان شلوار کوتاه وخرد که ازار بغارسی تبان گویند تبان بفتح
ناکاه فروش تعبثون بازی میکنید ترجمان وترجمان وترجمان لغتی که
معنی لغت دیگر باشد تقن بکسر تا مرد استادکار ونام تیر اندازیست که بغایت اوستاد بوده
در تیر اندازی وکل ولای وطبیعت باب التاء مع الواو من المصادر تلو از پی رفتن وبگذاشتن و
خوار ساختن من غیر المصادر تیه حیران شدن وتکبر کردن توث فرد تلو پیرو
بچه شتر که در پی مادر رود باب التاء مع الهاء من المصادر الثلاثی المجرد تیه حیران شدن وتکبر
کردن تمه گنده شدن روغن وزبان شدن خوردنی تجه روی بسوی چیزی کردن تفه

بمره شدن واندک شدن وزبون شدن من باب التفعیل تذلیه بجرد کردانیدن
ترفیه آسان کردانیدن وغم وابردن وخوش عیش کردانیدن تسفیه
جاهل در سفیه خواندن کسیرا تشبیه مانند کردن تعویه در آخر شب فرود آمدن مسافر
وبجای ایستادن تجبیه سوار شدن دو کس بر یک مرکب که هر دو پشت بر یکدیگر کرده
باشند تفقیه زیرک ودانا کردانیدن وفقیه کردانیدن تکریه دشمن داشتن
وناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن ودلالت بر چیزی که از آن غافل باشد کردن تنزیه
دور کردن از صفات زشت وکسی را بدور بودن از صفات زشت صفت کردن توجیه
روی بسوی چیزی کردن وکسی را بنزدیکی کسی یا بکاری فرستادن ونیک بیان کردن
تولیه شیفته وحیران کردانیدن وجدا کردن مادر از فرزند ودر حدیث آمده که لا
توله والدة لولدها تنویه وتنبیه گشته کردن ترنیه جنبانیدن
سراب بیابان تشویه زشت کردانیدن وچشم کردن چیز را تا ناقص شود تفویه
فراخ دهن کردانیدن ونیک سخن گوی کردانیدن تمویه ابدار کردن وبسیار آراستن
وتلبیس کردن وزر را ستوقه کردن تنویه بلند نام کردانیدن وبلند کردانیدن
تفهیه کند کردانیدن کسی را از سخن گفتن تاویه آه گفتن تابیه
اشتر را خواندن من باب التفعل تسفه نادانی کردن وبخردی نمودن وتندی
وسجلی کردن وفریب دادن وشنوانیدن وجنبانیدن باد درخت را تسنه
بسال زاده شدن وفاسد شدن آن وغیر آن وسبز رنگ شدن نان از نمناکی و
متغیر شدن چیزی بمرور سالها وبسیار سال شدن تشبه خود را بچیز دیگر مانند
کردن تنبه باز داشتن تمده خود را ستودن تعته دیوانگی نمودن و احمقی

وحیران شدن تکمه سرگشته شدن تفقه فقه آموختن از کسی تفکه
تعجب نمودن از کسی وبرخورداری گرفتن وپشیمانی نمودن تنبه بیدار شدن تنزه
دور شدن از بدی ومرداری ودور شدن از چیزی وبر بستان رفتن توجه روی
بچیزی کردن وبقضای حاجت رفتن توقه حق چیزی تمام گذاردن ترفه جنبیدن سراب
بیابان تفوه سخن گفتن تشوه از حال گردیدن چنانکه شناخته نشود وشکار کوسفند
کردن تابه کردن کشی کردن تاله عبادت حق کردن تاقه کم عقلی واحمقی نمودن
تاوه آه کردن وغمگین شدن من باب التفاعل تشابه بهم مانند شدن تباله
ابلهی نمودن بی آنکه ابله باشد من باب التفعلل تدهده در کردیدن تهنهه
وتهجهجه باز ایستادن تجاه برابر تنه وتنه این زن واین هر دو اسم
اشارت اند تیبله باک ومکر میداری واو مضارع وبه است که در اصل تیبه بوده است
وتا را کسره داده اند وواو محذوف عود کرده است پس واو منقلب باشد برای سکون واو
وانکسار ماقبل تنبله بیابان تباله نام شهر یمن است تره باطل واو در اصل تره بوده است
که تا را حذف کرده اند ترادیه جمع تفه بکسر فا بمزه وزبون تاقه اندک ومزه وزبون
باب التاء مع الیاء من المصادر اولها باب التفعل تخبی خیمه والاجوق
زدن تربی پروردن ترنبی بزا منقوطه در زبیه رفتن صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید
کردن ودر صحاح بمعنی زبیه کردن یعنی چاه کردن برای صید کردن شیر هم آمده است تقبی قبا
پوشیدن تصبی کودکی نمودن وکودک شدن تشتی زمستان کردن تعتی از حد
درگذشتن وبنهایت پیری رسیدن تفتی جوانمردی نمودن وجوانمردی ورزیدن تدجی
تاریک شدن شب ترجی امید داشتن ترجی باندک چیز روبکار گذرانیدن

من غیر المصادر

وماندک چیزی اکتفا کردن تهجی بجا کردن حرف ترجی کرد شدن تلحی دستار بستن
باتحت الحنک تضحی طعام چاشت خوردن تنحی دور شدن تسخی وتسدی بخشش کردن
تبدی به بیابان مقیم شدن وپدید آمدن تحدی از کسی درخواستن کسی که با او برابری کند در کاری
ویا معترف شود بعجز خود تردی چادر بر خود انداختن وهلاک شدن واز جای بلند در افتادن
تسدی بر بالای چیزی رفتن تصدی وتبدی پیش آمدن تنصی موی فرو گذاشتن
وبا بزرگترین قومی تزوج کردن تنضی بضاد منقوطه لاغر شدن تنزی برجستن وشتابیدن
تجنی عتاب کردن تعدی از حد درگذشتن وافزونی جستن تغدی غذای چاشت خوردن
تحری صواب جستن وقصد کردن ودرنگ کردن وطلب آنچه بغالب ظن بهتر باشد کردن تذری
فریفتن وموی کشودن وفروگذاشتن موی تعری برهنه شدن تذری بلند داشتن
وبا بزرگترین قومی تزوج کردن تعفی نیست شدن وویران شدن تمتی سخت کشیدن کمان
تفری بفا واشدن وشکافته شدن تقری بقاف در شهرها گردیدن واز پی چیزی رفتن
تهری بعصا زدن تعزی صبر کردن وبسته کردن تحسی آشامیدن تکسی کلیم
بر خود انداختن تعشی طعام شام خوردن تغشی بغین منقوطه خود را بجامه وغیره پوشیدن
وجماع کردن واز اینجاست قوله تعالی فلما تغشیها حملت حملا خفیفا تفشی فراخ
وبزرگ شدن وتباه شدن ریش تمشی وکار گذارده شدن تقصی از تنگی ودشواری
بیرون آمدن وکار دشوار کردن تقصی دور دور شدن تمضی روان شدن ودر
گذشتن ترضی خشنود کردن تقضی از هوا در آمدن مرغ یا بر آمدن مدت تمام شدن
تخطی درگذشتن تغطی فرا پوشیده شدن تمطی خود را باز زدن وخرامیدن
تشظی بظاء منقوطه توتو از هم برخاسته شدن چوب ونی ومثل آن بوقت شکستن تلظی

زبانه زدن آتش تبغّی طلبیدن تلطّی دارو بر جای مالیدن تحفّی مهربانی نمودن و مبالغه
نمودن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشفّی شفا جستن و دلخوشی کردن از کسی تقفّی
از پی رفتن تبقّی باقی داشتن ترقّی ببالا شدن تلقّی پیش فرا رفتن و چیزی از کسی ستاندن
تنقّی برگزیدن تزکّی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن تشکّی شکوه و گله کردن
تجلّی آشکارا شدن تحلّی زیور برکردن و آراسته شدن تخلّی خالی شدن تدلّی
فرو هشته شدن و سخت نزدیک شدن و آنچه در قرآن آمده است که دنی فتدلّی
در صحاح گوید که در اصل تدلّل بوده است که لام دوم را قلب بیا کرده اند و بعضی گویند یعنی خود را
یعنی سخت نزدیک شدن تسرّی کنیزک سریه خریدن یعنی کنیزک مستوره بخانه نگه داشتن و خریدن
و با وی مباشرت کردن تسلّی دلخوشی یافتن و خوش عیش شدن و وا شدن ابر و غم
و تاریکی و مثل آن تصلّی گرما تابیدن و باتش تابیدن تعلّی بلند شدن و پاک شدن
زن از نفاس و سالم شدن معلول از علة تغلّی غالیه بکار داشتن تملّی چشم مالیدن
اسب بزانوی دست خود تمخّی بیزار شدن و بیکسو شدن تفعّی همچو مار افعی شدن
در شتر تلعّی بسته شدن انگبین و بدینمعنی ناقص است و گیاه لعاع بدست گرفتن و آن
اول گیاه باشد و بایمعنی آخر مضاعف باشد و اصلا تلعّع بوده که عین اخیر را قلب بیا کرده اند
تقلّی دشمنی نمودن تملّی بسیار روزگار برخورداری گرفتن تسمّی خود را نام نهادن
تکمّی نهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیز را تذکّی خود را
خوشبوی کردانیدن ببخور تبنّی پسر خواندن تثنّی دو تا شدن و جزوی در آمدن
تجنّی جنایة بر کسی نهادن و بهانه جستن تحنّی بحاء منقطه مهربانی کردن و بروی در آمدن تمنّی
قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تدنّی نزدیک آمدن تظنّی

گمان

گمان بردن تعنّی رنج بردن تغنّی سرائیدن و بی نیازی نمودن تکنّی کنیه پیدا کردن
تشهّی آرزو کردن تلهّی بازی کردن و روزگار گذاشتن بچیزی و مشغول شدن تأبّی گردنکشی کردن
تأتّی حاصل شدن و مهیا شدن و پیش آمدن برای احسان کسی و پیش رفتن و نرمی و خوشی
نمودن تأخّی برادری کردن تعدّی رسیدن بچیزی تأذّی آزرده شدن تأرّی بآشیان [illegible]
تأسّی صبر کردن و اقتدا و پیروی کردن تمأّی گشادن پوست بتشدید الالف و تباه شدن
چیزی تأمّی درنگ کردن تأوّی فراهم آمدن مرغان و غیر آن تزیّی بلباس پوشیدن و او
مشتق از زی است تألّی سوگند خوردن تأمّی کنیزک خریدن تأنّی و نرمی و آهستگی نمودن
و درنگ کردن توفّی تمام ستاندن و جان برداشتن توقّی پرهیزیدن و خود را نگاهداشتن
از چیزی تولّی برگشتن و دوستی داشتن و بکار کسی قیام نمودن توجّی بجیم دردناک شدن سم
ستور توحّی بحاء غیر منقوط شتابیدن و توخّی بخاء منقوط جستن و قصد کردن تطوّی
و تحوّی گرد شدن تروّی سیراب شدن تسوّی راست شدن تقوّی
نیرومند شدن تلوّی برخود پیچیدن من باب التفاعل تصابی عشق و آرزو
نمودن و عاشق شدن تغابی غفلة نمودن تناجی بجیم با همدیگر راز گفتن تلاحی بحاء
غیر منقوط همدیگر را دشنام دادن و با همدیگر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن و دور شدن و
کاهلی نمودن تعادی با همدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تفادی همدیگر را فدا کردن
و از چیزی رهایی جستن و بیکسو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی در میانه بی راهی شدن
تنادی همدیگر را آواز دادن و با هم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن و همدیگر را هدیه
دادن و فرستادن تجاذی بذال منقوط سنگ برداشتن تباری با هم معارضه کردن در کاری
تبازی بزاء منقوط خبانیدن در برادر رفتار تبالی آزمودن تجاری با هم رفتن تکاذی

برایه گرفتن تمادی در شک افتادن و شک آوردن بچیزی و با هم ستیزه کردن
تخازی بزاء منقوط تقاضا کردن تحاسی با هم آشامیدن تناسی
فراموش کردن و فراموشی نمودن تحاشی بیکسو شدن تحاجی با همدیگر
احجیه گفتن تعاشی شبکوری نمودن تماشی با هم رفتن تناصی
موی پیشانی همدیگر گرفتن و در برابر همدیگر افتادن تراضی از همدیگر خشنود شدن
تقاضی تقاضا کردن تناثی با هم یاد کردن چیز را تناطی خود را بچیزی [illegible]
تعاطی فرا گرفتن تباغی بغین منقوط بر همدیگر افزونی جستن و با هم ستم کردن
تراغی بغین منقوط بر همدیگر افزونی جستن و با هم بانگ کردن شتران تجافی بیکسو شدن
و جدا شدن از چیزی تنائی و تناءی از همدیگر دور شدن و پراکنده شدن
تفاسی دبر خود را بیرون میل کردن برای باد نرم بیرون دادن تصافی با همدیگر
دوستی پاک داشتن تلافی دریافتن و بدست آوردن تعافی عافیت و رستگاری یافتن
تنافی همدیگر را نفی کردن تباقی با هم باقی ماندن تساقی همدیگر را ساقی گری
کردن تلاقی بهم رسیدن و همدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن یعنی گریه بخود گر
فتن تشاکی با همدیگر گله کردن تعالی بر آمدن و بلند شدن تغالی با هم تیر انداختن
و دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن و ریزیده پشم شدن پوست چار و او نیست شدن تقافی
بقفا از سر همدیگر خشش جستن تغاضی باریک شدن تقالی بقاف همدیگر را دشمن
داشتن ترامی با همدیگر تیر بسنگ انداختن و همدیگر را دشنام دادن تسامی با هم
معارضه کردن ببزرگی تعامی کوری بر خود گرفتن تدانی بهمدیگر نزدیک شدن تغانی
بغین منقوط از همدیگر بی نیازی نمودن تباهی با هم دیگر مفاخرت نمودن و معارضه کردن

تلاهی

نبت شدن تلاهی با هم بازی کردن تناهی ایستادن آب در جایی و بپایان
رسیدن و باز ایستادن و خبر رسیدن تواری نهان شدن تواصی همدیگر را
اندرز کردن توافی تمام شدن توالی پیاپی شدن توانی سستی کردن
و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی دارو و درمان کردن تساوی برابر شدن
تغاوی فراهم آمدن برای بدی و فتنه تهاوی از پی یکدیگر افتادن تآخی
با همدیگر برادری کردن تآدی همدیگر را یاری دادن و تهیه کاری کردن تآسی همدیگر را
صبر فرمودن ترائی همدیگر را دیدن و در برابر همدیگر افتادن تنائی دور شدن
من باب التفعلل تذعلی پنهان رفتن تذهدی در گردیدن
و او اصلا تذهذه بوده است که ها اخیر را بیا قلب کرده اند من غیر المصادر تقی
پرهیزکار و ترسنده تجزی فعل مضارع است یعنی بگذارد و بی نیاز کند اگر براد
غایب باشد و یا بگذاری و جزا دهی و بی نیاز گردانی اگر برا مخاطب باشد تزدری
یعنی خوار دارد اگر برا او غایب باشد و خوار داری اگر برا خطاب باشد تالی از پی
آینده تدمری موش کوتاه و خورد ترقی چیزها گردنها واو جمع ترقوه است
تناهی موضعهای که آبهای صحرا در آن جمع شود واو تنهیه است توادی چوبها
که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر را نخورد واو جمع تودیه است تهامی منسوب بشهر
تهامه است تودری دارویست تمری خرما دوست تومری یکی و آفریده و چیز
کتاب الثاء باب الثاء مع الالف من المصادر ثری بسیار شدن
و شاد شدن ثراء توانگر شدن و بسیار شدن مال ثماء در روغن انداختن

چیز برو تربیت کردن و چیزی دادن و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء آواز کردن بز
و گوسفند و آهو و مثل آن ثأی به سوراخ شدن مهره و شکافته شدن آن ثواء و ثواء
استادن من غیر المصادر ثری خاک ثریا منزلی از منازل قمر و نام ستاره
و نام زنی ثرواء زن بسیار مال ثرا بسیاری مال ثریاء زمین نمناک ثغاء
آواز گوسفند و مثل آن ثنیاء بکسر اول و مد الف ریسمان که پای بند شتر کنند ثداء
نام گیاهیست ثفاء بتشدید فا تخم گیاهیست که آنرا حب الرشاد گویند و بعضی گویند
خردل است ثلاثا روز سه شنبه ثنایا دندانهای پیش و راههای سربالا و کارهای
بند ثنا کاری که دو باره کرده شود کما قال صلعم لا ثنی فی الصدقة لا تواخذ فی السنة مرتین
و آنکه مهتر قوی باشد در مرتبه ثنا سخن نیک و ستایش ثنی بضم ثا آنکه دوم مهتر قوی
باشد در مرتبه ثکلی زنی که فرزند او هنوز پیدا یا فوت شده باشد ثوباء دهن دره
ثولاء گوسفند ماده دیوانه ثجلاء زن فراخ شکم و چیزی بزرگ ثمراء درخت
میوه دار ثنیاء و ثنیاء و ثنواء شتر سخت و برگزیده باب الثاء مع الباء
من المصادر ثقب سوراخ کردن ثقوب افروخته شدن و روشنی کردن
و پر شیر شدن شتر ماده ثلب نقص کردن کسی و عیب کردن و رخنه کردن ثلب
رخنه در افتاده شدن و شکافته شدن ثرب سرزنش کردن ثبب سخن چینی کردن
ثعب روان کردن آب ثوب بازگشتن ثوب باز آمدن و جمع شدن
آدمیان و پر شدن حوض و چاه و ظرف از آب و مثل آن من غیر المصادر ثواب
مزد طاعة و عمل و نام مردیست که نجابت فرمان بردار بوده است ثوب جامه ثیاب

جمع ثوّاب بتشدید واو خداوند جامه ثیّب زن نابکر و مرد نابکر ثاب بیت
بو سخت که با باران پیدا شود ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره می باشد و بر
گرد روده و شکنبه پیچیده است ثغب تمر آب در بیابان ثغب آبگوش که
در کوهها مانده باشد ثغاب جمع ثغب بغین منقوط آبگیر که در کوه در موضع
سایه باشد و آب خنک باشد و آب خوش که در کوهها در آبگیرها مانده باشد ثقب
و ثقب سوراخها و اینها جمع ثقبه است ثقوب ج ثاقب افروخته و روشنی
کننده و شتر ماده پرشیر ثلب بکسر تا شتر رخنه در دندان افتاده ثلب چرک
ثلب بفتح ثا و کسر لام رخنه در افتاده و چرکن ثعلب روباه و یکطرف نیزه
که در سوراخ سنان می باشد و بیرون آمدن گاه آب باران و موضع خشک کردن گاه خرما
می باشد ثعب بعین غیر منقوط و زغها و او جمع ثغبة است که بزبان کیل جیحر گویند
باب الثاء مع التاء من المصادر ثبات و ثبوت استادن ثث
نگه فتن زمین تخانت سطبر شدن و استوار شدن ثقافة زیرک و استاد
شدن و چست شدن ثقفة استوار شدن صورت ثوزة کشنده را و اشتن
ثرملة به چیزی خوردن تغتغة در حین سخن دندان جنبانیدن مرد و در لرزه
آمدن او چنانچه سخن او را فهمیده نشود ثروت بسیار مال شدن و بسیار عدد شدن
تجلة بزرگ شکم شدن فراخ شکم شدن ثنت گنده شدن گوشت ثأثأة بدور
داشتن و سیراب کردن شتر را ثق ثرة بسیار گفتن و واگفتن من غیر المصادر
تثوت گروه ثغنت بکسر نون گوشت گندیده ثکنة جماعت کبوتران و مرغان
ثلت بضم ثا گروه ثلت بفتح ثا گوسفند بسیار پشم و خاک چاه ثمیلة بقیه آب

و غیر آن که در جایی مانده باشد ثمغة سرکوه ثبرة زمین نرم و چاه و نام موضعیست
ثلمة رخنه ثرطئة بکسر ثا مرد احمق و ضعیف ثرمطة گل تر تجلة بزرگی شکم
ثقلة رختها و اسباب ثقلة بفتح قاف گرانی ثمالة کفک بقیه آب و غیر آن که
در ته چیزی مانده باشد ثملة و ثملة چیزی که در یک ظرف مانده باشد و ثملة گل یک جا هر آ
هم گویند ثمانیة هشت ثبت جماعت و میانه حوض ثبات جمع ثویّة جای
گوسفند ثوبة بضم ثا و فتح واو نام مکانیست ثاقیة جای گوسفند و شتر و سگی که شبان در راه
بر افرازد برای نشانه راه ثروة بسیاری مال و بسیاری عدد ثغرة جای سینه که در بن حلق
می باشد تجرة میانه رود خانه و موضع فراخ آن و میان سینه ثاطة گل و لای ثغام نیز
گیاهی است که از آن در سفید گویند ثقبة سوراخ ثفنة عضو شتر که در حین خوا
باندن بر زمین نهد ثفنات ج ثننة موی که بر فرج دست و پای چارپا باشد و میانه
ناف و زهار ثاغیة گوسفند ثنیة خوار تر و زبون تر چیزی و جمع ثنیان هم آمده است
ثنیة به تشدید یا زمین بلند و آدمی که مقدم بر بعض آدمیان باشد و دندان پیش و راه
سر بالا و بچه گوسفند که یکساله شده باشد و پا در سال دوم نهاده و ماده باشد ثنایة ریسمان موی
و پشمین ثولة گروهی که از جای متفرقه باشند ثندوة و ثندؤة موضع پستان زن
و مرد و بن پستان ثرقبیة جامهای سپید کتان ثعلبة نام شخصی است و روباه ماده
تعلبیة موضعیست در راه مکه ثبت مرد ثابت دل و ثابت زبان ثبت بفتح با
حجة و ثبات ثبیت مرد ثابت عقل ثلاثا و اف سه شنبها ثقة استوار و استواری
ثغات جمع ثغبة و زغ و آنرا بزبان کیل جیحر گویند ثرملة روباه ماده و نام شخصی
تلبوث نام موضعیست ثعالة روباه باب الثاء مع الثاء من المصادر ثلث

سه یک ستاندن و سیم شدن و سه کردانیدن چیز را من غیر المصادر ثلث سه ثلاث
سه سه ثلث و ثلث تثلیث سه یک ثالث سیم و سه کننده باب الثاء مع الجیم
من المصادر ثج و ثجیج خون ریختن بذبح و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و
روان شدن آب و خون و مثل آن ثلج بسکون لام برف باریدن و کندل کردانیدن ثلج
بفتح لام و ثلوج آرام گرفتن و شاد شدن ثاج بانگ کردن گوسفند من غیر المصادر
ثلج برف ثلوج جمع ثوج نام ظرفیست ثجاج فرو ریزنده و روان شونده ثبج
میانه هر دو شانه در میان پشت و میانه هر چیزی باب الثاء مع الخاء من المصادر
ثؤوخ و ثیخ بچیزی نرم فرو رفتن پای و دست و غیر آن باب الثاء مع الدال
من المصادر ثرد نان در کاسه شکستن و تربیت کردن ثرد بفتح را شکافته شدن
هر دو لب ثمد بسیار سوال کردن از کسی و بسیار در خواستن زن جماع را از مرد
چندانکه آب مرد تمام و بریده شود من غیر المصادر ثاد نم و سرما ثئد بکسر همزه
نمناک و سرما رسیده ثمد بسکون المیم و فتحها آب اندک که او را ماده نباشد
ثمود نام قبیله و ایشان قوم صالح پیغمبر اند ثوهد جوان نو خاسته فربه که نزدیک
بلوغ باشد تهمد موضعیست ثعد نرم و تازه ثرید تریت ثرد بفتح را
شکافته که در لب باشد باب الثاء مع الراء من المصادر ثبر باز داشتن
و هلاک کردن و زیان رسانیدن ثبور زیان کشیدن و هلاک شدن و وا هلاکا
گفتن و این معنی اخیر از تفسیر منقولست ثور بر انگیخته شدن و بر جوشیده شدن و بر جسته شدن
تعجب بر او زدن کسی را ثر بسیار شیر شدن شتر ماده و گوسفند ماده و تر کردن زمین ثجر
آمیختن ثقل خرما با چیزی دیگر ثغر دندان پیش کسی انداختن و دندان شکستن و سر کردن

بیرون رفتن کاه کسی اثآئ کشنده را وکشتن وکینه کشیدن من غیر المصادر
ثور کاذر و نام شخصی ست و نام کوهی است در مکه و پاره کشک و مهتر مردم و سرش بزرگ
شفق و نام برجیست از بروج آسمان و ثور الماء چیز سبزی که مانند کفک بر سر آب باشد که آنرا
طحلب هم کویند ثغر نا ردم ثفر بسکون فرج دد و دام و غیر آن ثمر میوه و کرهها
و بندهای تازیانه ثمار جمع ثمر بضم ثا و میم جمع ثمار است و مال بسیار را هم کویند ثآر کینه و کشنده
و خویشاوند ثبیر کوهیست در مکه متبرکه زادها الله شرفا و تعظیما ثغر دندان و تیر سید کاه
ثغور ج ثغر جایکهها سینهها که در بن حلق می باشد و رخنهها و اوجمع ثغره است ثجیر ثقل
چیزی که بیفشارند ثجر بر کیاهین ثجر بضم تا تیرهای سطبر ثائر کینه کشنده و قصاص کننده
و غضب کننده ثامر درختی که میوه او رسیده باشد ثر ابر بسیار آب ثر و شیر ماده که بر شیر
باشد ثغور جیزی مانند سرپستان که بر غلاف ابر اسب می باشد و مانند آبله چیزی که بر عضو
بر می آید و آنرا بزبان کیل چاپک کویند و میوه کیاه طرثوث ثعادین جمع ثرثاد بسیار
و نام جوی است بزرک باب الثاء مع الشین من غیر المصادر ثمش کیاه ضعیف
باب الثاء مع الطاء من المصادر ثرط و ثلط سرکین انداختن و ریخ
زدن ثغط کندیدن کوشت و آب ثطط کوسه شدن من غیر المصادر ثط
مرد کوسه ثطاط ج ثط بضم تا کوسکان و او ج اسطاست ثاط کلها و لایها او
جمع ثاطه است ثلط سرکین تر ثرط سرکین و سرشین کفکران ثمط کل و تول رقیق
و درد و شتن باب الثاء مع العین من المصادر ثطع آبکار کردن و رکام رفتن
کسی را ثغ فی کردن ثلع سر شکستن باب الثاء مع الفاء من المصادر ثقف
یافتن و راست کردن نیزه ثقف قاف استاد شدن و زیرک شدن من غیر المصادر

ثقف و ثقف و ثقف مرد استاد و زیرک و جبت ثقاف چیزی که
بآن راست کنند نیزه را ثقیف بکسر ثا و تشدید قاف سرکه بغایت ترشی و تیز ثقیف
نام قبیله الیت و سرکه تیز و هر چه تیزی دارد بطعم باب الثاء مع القاف من المصادر
ثلق روان شدن آب از ابر و غیر آن من غیر المصادر ثفروق چوب خوشه خرما و انکور
که دنباله خرما و انکور بآن پیوسته است و بعضی کویند که ثفروق دنباله خرما و انکور است که بچوب خوشه
متصل می باشد باب الثاء من اللام من المصادر ثلل هلاک شدن و ویران شدن
ثل خاک در چاه ریختن و زر ریختن و ویران کردن و هلاک کردن و سرکین انداختن چاروا
ثول دیوانه شدن کوسپند ثهل کسترده شدن چیزی بر روی زمین ثکل و ثکل
بی فرزند شدن مادر و کم کردن فرزند مادر را ثمل مست شدن ثمل بسکون میم موخر
داشتن شراب از طعام ثقل سست و کاهل شدن و کران شدن بوزن ثقل
بفتح ثا و سکون قاف کران کردن بوزن و بدست بر کرفته سنجیدن چیز را تا دانسته شود
که کرانست یا سبک من غیر المصادر ثفل درشت پس افتاده از فشرده و سرکین دانه
ثقال شتر کاهل ثفال پوستی که در شیب آسیا دستاس اندازند تا آرد بر سر آن پوست افتد
و سنگ زیرین آسیا را هم کویند ثقال کرانان و مردم آرمیده ثقیل کاهل و کران وزن
و مردار رسیده و کران زبان ثقل کرانی و بار و وزن ثقل متاع سفر ثقال
زن آرمیده و فربه بزرک سرین ثاقل دینار درست ثواقل جمع ثمیل بقایا آبها
که در رود خانه و ابکیرها مانده باشد و او جمع ثمیله است ثمال بضم ثا کفهای شیر و آب و مثل آن
و بدین معنی اخیر جمع ثماله است ثمل مست ثمال بکسر ثا فریادرس مردم و کار کذار مردم ثعل
بضم ثا سر پستان که زیاده باشد ثعول جمع ثعل بضم ثا و فتح عین نام شخصی است ثعل

بفتح ثا و عین دندانهای زائده ثکول زنیکه فرزندش یا یافت یا فوت شده باشد ثیل
غلاف ایر شتر و اسب ثیل نام کیاهی است ثول جماعت مکسان انکبین ثهلل هلاک
ثلل بکسر ثا کوسپندان بسیار و او جمع ثله است همچو بدره که جمع وی بدر است ثنتل مرد
مردار و عاجز ثیتل کوه و بز کوهی پیر وکار و کوهی پیر ثؤلول مانند آبله کندانیست که بر عضو بر می آید
و آنرا بزبان کیل چاپک کویند ثالیل جمع باب الثاء مع المیم من المصادر ثم جمع کردن و استوار
کردن و نیکو کردن چیزی و اصلاح کردن کار و رفتن خانه و جای و بر کندن کوسپند چیزی را بدهن
ثکم استادن و ملازم شدن ثلم رخنه کردن ثرم دندان افتادن و دندان
افتاده شدن مرد و بر دهن زدن چنانکه دندان بیفتد و دندان کسی افکندن ثغم
کشیدن ثتم تباه کردن من غیر المصادر ثوم سیر ثم و ثمم بقیه طعامی که در کاسه
مانده باشد ثم رخت و اسباب خانه ثمرس ثم بفتح ثا آنجا ثمثام آنکه چون چیزی را
بکیرد و بشکند ثغام کیاهیست که آنرا درمنه کویند ثمام کیاهیست که آنرا
بزبان کیل جینم کویند ثغم سنکخوار ثکم و ثکم میان مرد و میان راه من باب
المصادر ثبان و ثبن بر کرداندن جامه و غیر آن و دوختن آن و چیزی در
دامن نهادن و بهر دو دست کرفتن دامن را و یا در ظرفی نهادن و بهر دو دست آن ظرف را
بر کرفتن ثفن زدن شتر کسی را بثفنه خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد در حین فرو خفتن
ثفن بفتح ثا و فا درشت شدن دست و غیر آن ثمن هشتم شدن و هشت یک
ستاندن ثوبان باز کشتن ثوران بر خواستن کرد و فتنه و غیر آن ثتن
کندیده شدن کوشت ثدن تغییر یافتن بوی کوشت و بر کوشت شدن من غیر المصادر
ثخن سطبری ثخاین سطبر و مرد تمام صلاح ثمن بها ثمین شاسک و چیزی قیمتی

باب الثاء مع النون من

ثمن هشت یک ثکن جماعات کبوتران و مرغان و غیر آن و او جمع ثکنه است ثکن
بسکون کاف راه راست و شاه راه ثکن بفتح ثا و کاف نام کوهیست ثفن اطراف
خیک که دوخته باشند ثن بکسر ثا حشیش خشک ثعبان اژدها ثعابین جمع ثعبان
و ممر ماء آب در بیابان را هم کویند او جمع ثعبه است ثعلبان روباه نر ثغبان
بکسر ثا و سکون غین منقوطه ابکیرهایی که در سایه کوه باشد و آب آن سرد و خوش باشد
ثغروان مانند دو سر پستان چیزی که بر دو طرف غلاف ایر اسب می باشد ثبو بن
و ثبون جماعات متفرقه و او جمع ثبه است ثنتان دو ثمانین و ثمانون
هشتاد ثنوان مرد پر مال ثقلان جن و انس کقوله تعالی ایه الثقلان و بمعنی
دو کروه هم آمده است کقوله تعالی انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ثنن
جمع ثنه است ثبان انبان و زنبیل و هر دعای که در و چیزی کنند و بجای برند
ثنیان آنکه دوم کسی باشد در مهتری و فضیلت ثیران کاوان نران و او جمع ثور است
ثدن فربه باب الثاء مع الواو من المصادر ثوی مقیم شدن ثنی دو تا
کردن و دوم شدن و واکردانیدن چیزی باب الثاء مع الیاء من غیر المصادر
ثأی جای کوسپند ثدی پستان ثدی و ثدی ج ثنی زنیکه دو بچه بیکبار زاییده
باشد و همچنین شتری که دو بچه بیکبار زاییده باشد و دو بچه که بیکبار زاییده شده باشند
و ریسمان دلو و کردشکاه آب رود خانه و کردشکاه ریسمان ثانی دوم و دو تا کننده
و بر کرداننده ثوی بفتح ثا مهمان ثاوی مقیم ثنی کاو سه ساله که پا در چهار نهاده باشد
و کوسفند دو ساله که پا در سیم نهاده باشد و شتر پنجساله که پا در سال ششم نهاده باشد و آهوی
شش ساله را هم کویند ثری بسیار ثرقبی نوعی جامه سپید است در مصر کتاب الجیم

باب الجیم مع الالف المصادر جفا ستم کردن و دور شدن زمین از شیب آب و دور شدن چیزی از چیزی و قرار نگرفتن چیزی بر جای خود جلا از وطن و جای بیرون رفتن و بیرون کردن از وطن و بدر بردن غم از دل و بخشیدن و معز شدن و آشکار شدن و آشکار کردن و وا شدن موی از پیش سر جلا بکسر جیم زدودن و جلوه فرمودن عروس را جزا پاداش دادن و کذاردن و بی نیاز کردانیدن و غالب شدن جنا چیدن جای ریخ و سیاه شدن آب جزا پاره کردن و بخشیدن و قناعت کردن جزوء بس کردن بچیزی از چیزی جراء کودک بودن جسو و جسا سخت درست شدن است جشا و جشو دل از جای برخواستن از اندوه و از جایی بجایی رفتن جفا انداختن کفک از دیگ و کفک و خاشاک بر کنار انداختن آب و سیل دادن دیگ تا کفک او بریزد جوی تباه شدن و گندیده شدن و سوزش کردن از عشق و از اندوه و غیر آن و گرفته دل شدن از چیزی جبو و جبا پنهان شدن و واپس ایستادن و بد دلی کردن و بیرون آمدن و دور شدن جنا کوز پشت شدن و بروی در افتادن جهی آشکار شدن من غیر المصادر جلدا زمین درشت سخت جفس از انکه در فتاسجیزی نهند جمزا جست و تیز رفتار جرشی نفس جمها تن چیزی جما بتشدید میم بی شاخ و جاجه آدمیان جراء سگ بچه‌گان و اوج جرو است جرا و جرا جهه جرا کودکی و جهه جایکه کوشید که جراک یعنی جهه تو جوا درد دل و سوز دل جرداء اسمان و زن کرکن و زمین قحط رسیده جواء زمین فراخ و ظرفیکه دیک از رو نهند و نام موضعیست جاواء لشکر جیاظ ظرفیکه دیک در و نهند جرعا ریکستانیکه در و کیاه

کیاه نروید جفاء کیاه و خاشاک که ان را سیل ببرد و برود و انچه در قران امده است که قیله بر جفاء بمعنی باطلا تغیر کرده حدی نمد زینهاوا و با نمعنی جمع و بمعنی باران و بخشش هم آمده است جلایا خونهایی که برنج چسبیده باشند و نمد زینها و او جمع جدیه است ... جلواء اسمان بی ابر جلا بکسر جیم سرمه جلا بفتح جیم کار آشکار جلا با الف مقصوره نام شخصی است جذوی الخشش و فایده جوزا گوسفند سپید بدن و نام ستاره ایست و نام برجی است از بروج آسمان جری دلیر جزو پاره چیزی جنا میوه جیا خاک چاه جشا کمان سبک و شاخ درختی که از ان کمان کنند جذا جمع جاذی است جزا جمع جذیه است جهوی آشکار جلندی نام پادشاه عمانست جلسا هم نشینان جوجو سینه مرغ و سینه کشتی جابی بمعنی جا گیاه کماه جنا بضم جیم و تشدید با بدل جدا بزغالهای نر و او جمع جدی است جذی بفتح و ضم و کسر جیم خدرها آتش و انها جمع خدره است جشا کوارش جنطیانا دارویی است جسا شمی بهند جزبیا بادنکبا در آن بادیست که میان شمال و دبور جهد جحی شراب جلعبا مرد سخت جشم و از انجا کویند فلان جلعبی العین جلی کار بزرگ باب الجیم مع الباء المصادر جلب و جلب گوسفند و شتر و برده و مثل آن از جایی بجایی بردن برای فروختن و پوست بر سر آوردن جراحت و بانگ برداشتن و بانگ برزدن و نیامدن صدقه ستان برای صدقه در میان قوم تا صدقه را پیش او برند و جلب بمعنی کشیدن و برانگیختن هم آمده است جوب و جیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جنوب

دور کردن و پهلو گشتن جنب ذات الجنب گرفتن کسی را جاب کسب کردن جباب خایه کندن و بریدن شاخهای درخت خرما تا از او شود جنب کوهان شتر بریدن جنب بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل و غیر آن جذب عیب کردن جدب بفتح دال خشک سالی و قحطی رسیدن جذب کشیدن و در بودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از مادر جذاب با هم کر کشیدن چیزها و نزاع کردن و با همدیگر کشیدن چیزی جلوب پوست بر آوردن جراحت جعب بر کندن و انداختن جعب جمع کردن جشب درشت شدن طعام و بی خورش بودن طعام جنب بفتح نون پهلو در هم کشیدن شتر از غایت تشنگی و پهلو لنگیدن و باد جنوب وزیدن و جار و اسیر و برده و غیر آن کشیدن و بردن بجای جنیاب بکسر جیم دور روی کردن از اهل خود و غیر آن جواب پاسخ دادن سخن را جرب کرکن شدن من غیر المصادر جرب کرجراب انبان و اندرون چاه و کرکنان و بمعنی اخیر جمع جرب است جرادیب انبانها و او جمع جراب است جرب کرکنان و او جمع اجرب است جرب کرکن جنب پهلو و نام قبیله است و مراد بصاحب الجنب که در قران آمده است یار و مصاحبست جنب مرد غریب و ناغل و دور کقوله تعالی فبصرت عن جنب و هم لا یشعرون ای عن بعید و او مشتق از جنابه است و جنابه بمعنی بعدست و مراد بجار الجنب که در قران آمده است همسایگان بیگانه است که از قوم دیگر باشند جانب غریب و کنار و طرف و انچه در قران آمده است و ما کنت بجانب الغربی طرفی است از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلم جنیب غریب و فرمان دار جناب جمع جنوب طرف دست راست کسی که رو بمشرق باشد و بادیکه از همین طرف آید

جانب

جنائب جنبت ها از اسبان که در پیش میکشند و برند جانب کوتاه جنبر دراز جخادب و جخدب و جخدب شتر سطبر و ملخ دراز با جخادب بفتح جیم جمع جندب ملخ جاب انداختن جرلفه کردانیدن چشم جرجره آواز کردن جعجعه بانگ کردن آسیا و کسی را حبس کردن بجای بد و بانگ کردن شتران نر و مضایقه کردن با قرض خواه در ادای قرض و فرو خوابانیدن شتر و برخیزانیدن شتر و فرو خفتن شتر و او لازم و متعدی آمده است جهجهه بانگ برزدن جبله آفریدن جنه دیوانه شدن جنایه گناه کردن جبایه فراهم آوردن مال و خراج و آب غیر آن جلببه چادر نو پوشیدن جهدمه شتاب کردن جمهره جمع کردن خاک بر سر گور و بعض خبر را پنهان داشتن و بعض از آن گفتن جثرمه جمع کردن جمعره گزیدن خواستن خر جمجمه آشکار ناگفتن جلبته اواز دعوغا کردن جلطمه سر تراشیدن همچو جلط جلجله بانگ کردن رعد و جنبانیدن زنگل و درای و مثل آن جلهه کنار رود من غیر المصادر جمانه گوی نقره جراشه نیم کوفته سطبر از گندم و غیره که افتاده باشد جهاظه سیاهی چشم جرعه آب اندک و مال اندک و بعض از شب جلنفعه شتر ماده بزرگ سطبر جفره گروه و بهمه جفجفه زمین بلند جایفه تشنه و زخم رسیده که پوست و گوشت از هر دو طرف شکافته شده باشد و سال تنگی و قحط و زخم نیزه که با ندرون رسیده باشد و مورچه بسیار و درخت بسیار برگ جلیفه سال تنگ و قحط جبله کوهان شتر جشله موی که دراز و بسیار نباشد و مورچه بسیار و درخت بسیار برگ جداکه زمین جدیله قبیله و ناحیه و تهیگاه میان جزله پاره خرما جزله پاره چیزی و زن نیک رای جله ظرفیکه درو خرما کنند

جلّه بفتح جیم سرگین شتر جحرمة تنگی و بدخلقی جذمة تازیانه و پاره از چیزی
جذامة بقیه زرع که بعد از درودن مانده باشد جذیمة نام پادشاهی بوده است
جلمة تمام گوشت چیزی و همه جهینة قبیله است جاهمة نام شخصی است
جمرة سنگریزه و جمره آتش و گروه و هزار سوار و قرحه ثرآنکه بر عضو پیدا شود
که بپارسی آتشک گویند جعة شرابی که از جو سازند جنزة گوشه و کنار چیزی
جلعة و جالعة زن کم حیای فحش گوی جامعة غلی که بر گردن و دست نهند
جادسة زمین خراب جلسة بنشستن بپای نشیند جحرة بکسر جیم و فتح حاء بی نقطه
سوراخها جحرة بفتح جیم و سکون حاء بی نقطه سال سخت جنبة نام گیاهی که در
تابستان بعد از خشک شدن گیاه سبز شود و پوست پهلوی شتر و کناره زمین و غیر آن
جوت بفتح تا کلمه است که بآن شتر را بسوی آب خوانند جرّة خمره و سبوی
جرّة بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جرة بضم جیم چیزی که بر سر او
دام نهند و در میان آن ریسمانی کنند و بآن صید آهو کنند جوبة حوصله مرغ جرادة
تراشه چیزی جرازة از بریدن و تراشیدن افتاده باشد جریرة گنده پشم جزّة
پشم کنده که بر هودج آویزند جزوزة گوسفند پشم برید جرجة بدو جیم ظرفی
مانند خرجین جرجة شاه راه جلجة کاسه سر جاجة مهره است جادوذیة
طایفه است از زیدیه منسوب بجارود ابن ابی زیاد جرذة زمین هموار جدا که نه
جرذة بفتح جیم زمین بی گیاه جعدة گیاهیست که بر کناره جاجویی بر می آید
و جعده قنارا هم گویند و آن بر سیاوشانست جمبسة خرمای نیم پخته جنبذة چیزی
بلند و گرد مانند قبه جذیذة سویق جذة جابه جعظاریة مرد درشت خوی جاحرة

حلقه دبر و طرف ران که متصل بزانوست و طرف دبر حار و اجذمة مرد کوتاه و کوتاه دست
زبون جاذبة کشنده و رباینده جابیة حوض جاریة روان و کشتی و کنیزک
و دختر و آفتاب جاریات جمع جنّة بهشت و بوستان جمجمة کاسه سر و کشکول
چوبین و جاه زمین شوره جرینة تنها و شاخ درخت خرمای برگ جلذیة شتر ماده
قوی جذوة بفتح و ضم و کسر جیم آتش پاره و انگشت افروخته جاثیة بزانو نشسته
جلّة شتران بزرگ سالدار و شتر ماده و فربه جرعة مقدار یکبار آشامیدن از آب
و مثل آن جرادة نوعی است از کژدم که دم بر زمین کشد جصاصة مای گچ
جهلة نادانان جادة راه راست جامدة ایستاده و فسرده جرثومة
اصل و خانه مور جِنازة تختی که مرده بر آن نهند جَنازة مرده جحفلة
لب اسب و خر جعجعة آواز آسیا و آواز اشتران جثوة بضم و کسر و فتح جیم
سنگی که چند جمع کرده شده باشد جبّة سوراخ آهن سر نیزه که نیزه در آن کنند
و سرساق چارپا که سم بوسته است جائزة صله و بخشش جفنة بفتح جیم کاسه
چوبین و شاخ رز جفنة بضم جیم جاه خورد جارحة دست و اندام آدمی و جوارح کننده
و مرغ شکاری و بعضی سبع شکاری را هم گویند جبانة دشت و صحرا جنیبة اسپی
که در پیش سوار کشند و برند جراحة بکسر جیم ریش و زخم جبیرة و جبارة دست
برنجن و دستبند و چوبهای که بر استخوان شکسته به بندند جیفة جثه مرده و مردار جنّة
بکسر جیم بریان جنّة بضم جیم سپر جخشکة خرکره ماده و شیی که شبان بر دست خود بجهت
باشد و رسید جدایة بفتح و کسر جیم آهو بره جلیة خبر یقین و روشنایی کار جالیة گروه
و گروهی که جلای وطن کرده باشند جالة جلای وطن کردگان جالوت نام شخص کافری

جوة پوست پاره که در خیک وصل کنند و پاره از زمین و رنگ گندم گون جبلة
آفرینش جبلة بضم جیم کوهان اشتر جبلّة بتشدید لام آفریده کما قال الله تعالی والجبلة الاولین
بمعنی آفرینش هم جلبة سختی زمانه و پوستک باریک بر سر جراحت روید در ابتدا
خوش شدن و پوستیکه در پالان شتر می باشد جعبة کیش تیر جبروت بزرگی
جهمة اول شب تا ربع شب و بعضی میان شب را هم گویند جحمة چشم جمهرة
انگور جفرة میان و اندرون و زمین پاره کرده جفرة بفتح جیم بزغاله
ماده جملة همه جربصة بضم جیم و فتح را و کسر همزه سطبر جذعمة خرد و
کودک جماعة گروه جثة تن جوذابة بذال منقوطه نخود آب جائحة
آفت و سختی جبهة پیشانی و گروه آدمیان و گروه اسپان و منزلی از منازل قمر
جنجبة زنبیلیست از پوست که خاک و ریگ در آن کنند و از جای بجای برند و مطلق
زنبیل را هم گویند و شکنبه که پیه گداخته یا گوشت در او کنند جادة راه و خط سیاه که بر پشت
خر باشد جبت ساحر و فال گیر و معبود دیگر غیر خدا باشد حاشا و کلا و معاذ جزیة خراجی
که بر جهود نهاده باشند جراهیة و جرهیة آواز بلند و سخن بلند جرّة پشم
گوسفند که بریده شده باشد جرازة سم شتر و سر شتر و دستها و پایهای شتر تمام
جزرة گوسفند فربه جزرة دسته [illegible] جزوزة گوسفند پشم بریده جمالة و
جمالات شتران جمالیة شتر ماده بزرگ قوی جعالة و جعالة و جعیلة
پای مزد و رشوة و جلد جهیزة نام زنیست که بحماقت مثل بوده است جبایرة سرگین گرد
جمازة شتر سخت دونده جلالة شتر ماده بزرگ جلّالة بتشدید لام اول گاوی که سرگین
خورد جرثمة و جرثومة گناه جلبة آوازهای مردم و غیر آن جونة قرص آفتاب در وقت غروب

ضعیف
جونة بضم جیم شیشه دان جوبة فرجه است که در ابر پیدا می شود و میانه دو کوه و
از سنگستان که ابراز و دور شده باشد و فضا جؤوة و جعوة رنگ اسب که سیاه
سرخ باشد جاوقة و جعاوة ظرفیکه ملک در آن نهند جیة بتخفیف یا آن جاهی
که در وآب جمع شده باشد جباة جمع کننده کان خراج و ادجمع جابی است جباة
تخته کفگران جزیرة که موضع خشک که در میان دریا باشد جسرة شتر ماده قوی
جرنة مزرعه جرّیة بفتح جیم و را و تشدید یا رمه خرگور و جماعت مردمان قوی که
ساوی هم باشند جمّة گروه بسیار و موضعی از چاه که در وآب جمع شود جمّة جمع شدن
گاه موی پیشانی و جمع شدن گاه موی سر و جماعتی که مطالبه دیت کنند و قبه گیاه که شکوفه
از آن بدر آید جمعة روز آدینه و کمشت از چیزی جحاریة اشتر قوی جروة
نفس باب الجیم مع الثاء من المصادر جثّ از بن برکندن جأث
ترسانیدن و رفتن شتر در وقت گران باری من غیر المصادر جثّ زمین بلند
جثّ موم و مگس مرده و پر مگس و غیر آن که با عسل آمیخته باشد جدث گور جثیث
درخت خرد خرما جثاجث گیاه بسیار در هم رفته و شتر سطبر جثجاث گیاهی است
جنث اصل جریث ماهی باب الجیم مع الجیم من المصادر جرج
جنبیدن من غیر المصادر جرج زمین سنگستان و زمین درشت جرنج بکسر [illegible]
پی و جنبیده جلنج سپیدی اول صبح و سر او کاسهای سر و بمعنی اخیر جمع جلجة است
باب الجیم مع الحاء من المصادر جنوح میل کردن و شتاب رفتن شتر و در آمدن
شب جنح بال جنبانیدن مرغ و پر بال مرغ زدن و جوانح شتر شکستن یعنی عضوهای
سینه او شکستن جلح ترکردن پشت و دراز دو غیر آن مجدح و مجدح جوبکی است

جح گستردن و کشیدن جرح زخم و ریش کردن و خسته کردن و کسب کردن و بد گفتن
و طعن کردن در حق کسی و باز زدن گواهی و رد در بجای آمدن جرح بریدن جَلَح
ریختن موی پیش سر خوردن حیوان سر درخت را جُلوح و جِلاح انداختن و حرکت
کردن و بشتاب رفتن و رفتن زن نزد خویشان خود بر خفت شوهر خود جلوح
از بن برکندن و هلاک کردن من غیر المصادر جرح عطیه و بخشش جناح بال مرغ
و دو دست آدمی جُناح گناه جُنح و جَنح بعض از شب و جَنح پناه گاه و دار اکاه مردم را
هم گویند جِنح موضع مگس انگبین در کوه جُنبح بزرگ جُرح بضم جیم ریش و
زخم جُروح جمع جِراح جراحتها جلاح سیل عظیم جوارح اعضا آدمی که بدان
کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جُحجاح مهتر قوم جحاجح و
جحاجیح جمع جارح برنده جامح آنکه سوار باشد بر هوای نفس خود و او را از آن باز
نتوانند گردانیدن جموح اسب سرکش جُمّاح بضم جیم و تشدید میم تیر بیکان که
دنباله او مدور باشد و بدان کودکان را تعلیم تیراندازی کنند و آن را بزبان گیل زن گویند
جوانح ضلعهای که در پهلوی سینه زیر و شیب ترایب آدمی باشد جلح کاوی شاخ
باب الجیم مع الخاء من المصادر جمخ و جمخ فخر کردن و تکبر کردن جخ پهلو خفتن و
انداختن بول و غیر آن جلخ بردن سیل زمین را و برکردن سیل زمین را از آب
جوخ بردن سیل زمین را جِلواخ زمین فراخ پر آب جُلاخ گوشت کم جاه و نقب
کنند و سیل که برنده زمین باشد باب الجیم مع الدال من المصادر
جرد پوست واکردن و برگ از درخت باز کردن و تراشیدن و ملخ را خوردن و خوردن
ملخ چیزی را جَرِد بفتح را موی شدن و آبله برآوردن از خوردن جراد جمد و جمود

فسردن

فسردن و ایستادن جَوَد نیک باریدن باران جُود بخشش کردن و گرسنه شدن
بمعنی دوم از جمل منقولات جَیَد دراز شدن گردن جُؤد تشنه شدن جُؤود
جان دادن و نفس زدن در حین جان دادن جِدّ کوشش کردن و سخن بحقیقت کردن
جَلد تازیانه زدن و بر روی زمین افکندن و پوست کندن و بر پوست زدن
جَحد و جَحد و جُحود انکار کردن و کم خیر شدن جَهد کوشیدن و دشخواری بر
خود دادن و دشخواری بر کسی نهادن و بیرون کعک از شیر و رنجانیدن و بسیار خوردن
و آرزوی طعام کردن جَهد سخت شدن زندگانی جِهاد با کفار کارزار کردن جِلاد
با کسی شمشیر زدن جَلد سخت شدن و چست شدن جَهَد اندک نحت و فقیر شدن
و اندک خیر شدن و بخیل شدن و انواش کردن گیاه و اندک شدن گیاه و کم باران شدن
جَسَد خشک شدن خون و چسبیدن خون جَد بریدن و خداوند نعمت شدن
و بزرگ شدن و توانگر شدن و قول رسول صلی الله علیه وآله در دعا آمده است که لا ینفع
ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الغنی منک غناه بل ینفعه العمل الصالح لدیک جِداد و
جِداد بریدن بار درخت خرما من غیر المصادر جُند گردن جُند لشکر و شهر شام و باران
جُنود جمع جَنید نیکو و محکم جیاید و جیاد جمع جلد پوست جلود جمع جَلَند
ناتوان جَلسد نام بتی است جَلعد سخت جَدید نو و بریده و روی زمین و
زمینی که بی آب باشد جُدُد جمع جُمَند دفترها و بمعنی دوم جمع جامد است جَرد جامه
کهنه جَراد ملخ و چیز و نام کویست جَلد و جَلید چست و جلید نمی را هم گویند که مانند
برف بر زمین افتد و یخ را هم گویند جُلاعد شتر سخت جَلاعِد بفتح جیم جمع جلعد

جمد

جای سخت و بلند جِماد جمع جَماد بفتح جیم زمینی که در و باران نبارد و سالیکه بی
باران باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد یعنی محض جماد جَمود چشم بی گریه جاهد
کوشنده و آرزوی طعام کننده جُهد بضم جیم طاقت جَهد بفتح جیم سختی و طاقت
و غایت کار جَود باران بسیار جُود بخشندگان و او جمع جواد است و دراز گردنان
و بدین معنی جمع اجید است و جمع جاید هم آمده است و جاید باران بسیار باشد جرید
تمام و شاخ خشک درخت خرما و درختی که برگ و پوست او باز کرده شده باشد جَرد
موضعی که در و گیاه نباشد و نام موضعیست در بلاد تمیم جارود مرد شوم و بخیل و نام یکی
از صحابه جَواد بخشنده و جاپالای دور رو اسب نیک رفتار نیک و جیاد جمع
جَسد تن و خون و زعفران جَسِد و جاسد خون خشک چسبنده جِساد
زعفران جَعد موی کج و پای کوچک و مرد بخشنده و مرد قوی فاما جعد الیدین و جعد
الاصابع بخیل را گویند جَلمد جُلمود سنگ و جلمد شتر بسیار را هم گویند جَد پدر
و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و عظمت خدای تعالی جُدود جمع جُدّاد بضم جیم
و تشدید دال رشتهای خیمه و جامهای کهنه و شاخهای درخت بهم در رفته و رشتهای که در
جامه مانده باشد بعد از بافتن آن و درختهای خورد خرما و غیر آن جَدود نام موضعی است
گوسپند ماده کم شیر جدائد جمع جُدّ چاه کهنه جُدد راهها و او جمع جُده است جُدد
زمین سخت هموار جُدّ جُدّ چاه بسیار آب و نام مرغیست که آنرا صرار اللیل گویند و
بعضی گویند آن بوم است جدا جِدا جمع جَد جَد بفتح جیم زمین هموار جَحد
درویش هموار محتاج و مرد کم خیر و سال اندک باران جِلاد شتران ماده بی شیر و بی بچه

درختان

درختان بزرگ خرما و او جمع جلد است جَلَد زمین سخت و شتران ماده بزرگ
که ایشان را بچه نباشد و شیر نباشد و پوست شتر کره که کنده شده باشد جامد باران
بسیار جامد فسرده جَنَد زمین درشت سنگستان که در آن سنگهای سپید باشد
و نام شهریست در یمن جَهاد زمین سخت باب الجیم مع الذال من المصادر جَذ
بریدن و شکستن جَبذ ربودن و کشیدن من غیر المصادر جُرذ موش
صحرائی جَرَذ بفتح جیم آنچه بر زانوی چارپا پیدا شود از زیادتی و آماه و شل آن
جِذاذ و جُذاذ سنگ طلا و ریزه و خرده چیزی باب الجیم مع الراء من
المصادر جَبر شکسته را و استن و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن بردن
و استاد بدی و ناسزا حاشا لخدای تعالی کردن جُبور استخوان شکسته وا بسته شدن
جَزر بریدن و شتر کشتن و واپس رفتن آب دریا و رود خانه و کم شدن آب و بد
کردن حرف در خواندن جُشور پیدا شدن صبح جَشر درشت و سخت شدن
جَشر بچرا گذاشتن اسب و اشتر و غیر آن و سرفه گرفتن کسی را جُفور سست شدن
شهوت از بسیاری جماع و باز ایستادن او از جماع و فراخ شدن جَفر شتاب
کردن جَور ستم کردن و از راه گردیدن جِوار و جُوار همسایگی کردن
و همسایه شدن و در و نهار شدن جَرّ کشیدن و خفض کردن کلمه را و
خیانه کردن جَعر ریدن جَهر آواز بلند کردن و پاک کردن چاه و بزمین نامعروف
رفتن و بزرگ دیدن چیز را و جنبانیدن خیک برای روغن گرفتن ماست جَهار
بفتح ها روز کور شدن جُؤار بانگ کردن گاو و زاری کردن در دعا کقوله تعالی الیه
تجئرون جُذور و جَذر ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن جَحر پلو

درفتن چشم وواپس استادن جخخ بخاء منقطه تغیر یافتن بوی گوشت جخن بفتح
غار فراخ شدن چاه جُباد بهرزه شدن خون من غیر المصادر جزع میان
ودخ مهره ها وسبوها وسفالها وبمعنی دوم جمع جزعة باشد جرذ اسبی که بکشیدن نیاید
و چاه ژرف جُنبرود باشد در جنید کوتاه بالا جوارح درندگان نهان
خانها جمهور همه و بزرگتران مردم وپشته ریگ بلند جعر سرگین مرغ و
سبع جعار بفتح الجیم کفتار جعار بکسر جیم ریسمانی که در میان هبند و چاه
فرو روند جعفر جوی خرد و نام شخصیست جراد بسوی خود کشنده وشتر بسیار خا
دود جوبسکه از سیل شده باشد جرائن جنابتها جزائر جزیرها دریا جائر
ستم کننده وگرمی سینه از غضب یا گرسنگی وراهی که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت
کقوله تعالی ومنها جائر جرمور ریسمانیکه افسار شتر کنند نجی سوراخ جانور وتمام او
جداد وجدور جمع جدار است جدر نام گیاهی است جبکذ نشانها که زیر یا
که در گردن شتر باشد وریشها ودملها که در تن پیدا شود وبمعنی اخیر جمع جدرة است
وجدر نام شهری هم باشد جدیر سزاوار ومکانیکه بر گرد او دیوار کرده باشند جذاذ
اصل چیزی جنزور شتر کشتنی جزور جمع جزر گزر و گوشتی که طعمه سباع باشد و گوسفند
فربه وآنچه کشته کند اشته شده باشد برای طعمه سباع جسر وجسر پل جسور
جمع و جسر شتر بزرگ را هم گویند جسور دلیر جعفار موضعی است در نجد و زمین
های فراخ وبمعنی دوم جمع جفرة است جفیر کیش تیر جفر چاه فراخ وشتر بچاله و
بزغاله و بره چهار ماهه وفراخ شکم جهر آشکار و آواز بلند جمر آتش پاره ها و اخگرهای
آتش دار واو جمع جمرة است جنیر بکسر را یعنی بلی وبمعنی حقا هم آمده است جرجر با علاج جیر

وجدر دیوار

تره ایست

تره ایست که بفارسی ترتیزک گویند و کبکر هم گویند جار شریک و همسایه و
نگهبان و زنهار داده شده و بمعنی نگهبان است قوله تعالی وانی جار لکم جا
نان وباز بندنده استخوان شکسته جُباد خون هرزه که ضمان آن بر کسی لازم نیاید
و روز سه شنبه جبّار بتشدید با وفتح جیم بزرگ و بزرگوار و تکبر کننده و کسی که
هیچکس را بر وحق نباشد و مرد مسلط و مرد کشنده بغضب و درخت خرمای دراز و بلند
جنیر سخت تکبر کننده جبائر دست بندها و درکوها و چوبهای که بر جراحت
بندند جوذ باران بسیار جحدد کوتاه نام شخصیست جوذر بچه گوزن
جاذر جاذر امیر اهم جذمور وجذمار بیخ درخت خرما که بریده بر تن
درخت مانده باشد جراد خرمهره ها وچیزهای سفالین جواد اسب یکی جحام زنان
هر دوا جمع جحمرش است جحیمر تصغیر جحامر است جرار شتر کش جهر
شکل وهیئة جهنی شخص بلند آواز ومرد نیک منظر جنبد بند ستر جایه سنگ آبی
وقندس قیری هم گویند جوهر دانه قیمتی جیاد جارو و آهک و گرمی دل که از غضب
یا از تشنگی باشد جرجور وجراجر شتر بزرگ جرجار گیاهیست خوشبو
وشتر آواز کننده جشنر کسی که با شتر در بیابان استند و مسکن خود نیابد و جای روایی
که بچراگاه خود چرا کند و نزد صاحب خود نرود و چرک خیک را هم گویند جشیر جوال
جوال بزرگ و کیش تیر جشر خیک چرکن جعرور نوع خرمایی است بغایت زبون
جماد سنگ کور جمّاد بضم جیم و تشدید میم بیره درخت خرما جمیر جمعگاه مردم
وابنا جمیر شب و روز را گویند و ابن جمیر شب تاریک را گویند جوّر بفتح واو و تشدید را
دلیل شتر سخت آواز و باران بسیار که با رعد سخت باشد جعبری مرد درشت خوی و در مجلس بمعنی

بمعنی کوتاه بالاست باب الجیم مع الزاء من المصادر جواز روا بودن و گذشتن
ورفتن وآب دادن جزوز خشک شدن خرما جزء و جزاز بریدن بار درخت خرما
وشاخ آن و بریدن پشم ودرودن کشت جمز دویدن جزز بریدن جرمز
سطبر و درشت شدن و غصه در دل مانده شدن جهاز رسیدن اسب جهز
کشتن من غیر المصادر جلفزیز زن سخت پیر جواز بفتح جیم وتخفیف آب که
خورنده جراز بضم جیم تیغ سخت برنده جرموز خرد حوض جرامیز جمع و جرامیز
اعضا را هم گویند جرز وجرز وجرز وجراز زمین بی گیاه
وجرز بمعنی درشتی و سال سخت هم آمده است جروز آنکه طعام چنان خورد که بر خوان
هیچ نگذارد و شتر ماده سخت خورنده جاذ سرفه سخت و زنیکه آبستن نشود جوز
عمود آبگینه که بپارسی آن را گز گویند و زمین بی گیاه جهاز و جهاز رخت و ماحتاج
و جهاز بفتح جیم فرج زن را هم گویند جوز میانه و گردکان جوز الطیب جوز بویا
باشد جماز نیک دونده جاز غصه و اندوه که در دل ماند از غضب و آبی که در گلو ماند
جوائز صلها و بخششها واو جمع جائزه است جواز زمینهای خشک درشت
ریگستان واو جمع جارزة است جرز بکسر جیم پوستین سطبر درشت جرمز مرد گریز
فریبنده جرموز خشکی جنائز جنازها جهنیز اسب نیک دونده جائز
رواو تیر درخت که در خانه اندازند جزیر کوشها و کنارها واو جمع جزیرة است جزاجز
کندهای پشم واو جمع جزجزه است جواز خطر راه وآنکه عامل و ملک خود دهند جبیز بکسر
بخیل جبیز نان خشک جمیز دیو انجیر جلوز با دام کوهی و بعض فندق را گویند وآن
سهو است کذا فی اختیارات البدیعی جلواذ محمه عمدا وخرج کیر باب الجاء مع السین

من المصادر جبش کوفتن و شستن چیزی و جور دکردن چیزی با سیا وزدن و رفتن
چاه و پاک کردن آن جنیش بجوش آمدن دیگ و موج زدن رود و دریا و افزون
شدن آن و دل بهم برآمدن جاش بهمدیگر را خراشیدن و کارزار کردن و بهمدیگر را دفع
کردن جحش خراشیدن جمش آغاز گریستن کردن و برخاستن جرش خردن
و نیم کوفته کردن گندم و غیر آن و نشانه کردن موی سر جمش تراشیدن و بسر انگشتان دو
شیدن من غیر المصادر جبش کوه جریش نیم کوفته و نیم زشت بوی جرش
بعض از شب جرمش بضم جیم و فتح را موضعیست در یمن جشنیش کوفته و خرد کرده و سویق
جمنیش تراشیده و زمینی که در و گیاه نباشد جنیش لشکر جبوش جمع جرنفش
و جرافش بزرگ پهلو جحمرش زن پیر و مار افعی درشت جحش خر کره نر جحاش
جمع جحیش دور شونده از مردم جحوش کودک نابالغ جمش آواز جموش سالیکه
گیاه بدیه نیاید جوش سینه و بعض از شب جاش دل و نفس جوشوش دل
و سینه چیزی جعشوش مرد کوتاه بالای زبون باب الجیم مع الصاد من المصادر
جصّ بفتح و کسر جیم گچ که از سنگ باشد باب الجیم مع الضاد من المصادر
جرض خیو در گلو گرفته شدن از اندوه غمگین شدن جمض دور شدن و شتابیدن
وغالب شدن و بچه از شکم افتاده شدن شتر جنیض بر گردیدن جحض حمله کردن به نیزه بر
کسی من غیر المصادر جرنض غمناک و اندوهگین و آنچه در گلوگیر دویر خورنده
جرض بفتح را خیو که در گلو گرفته شود از اندوه جرواض و جریاض و
جرنض و جرائض سطبر و بزرگ شکم جاهض زیرک جحیض بوزن
هجف رفتار متکبرانه جهنیض بچه ناتمام که از شکم شتر ماده افتاده باشد باب الجیم

مع الظاء من المصادر جلط سر تراشیدن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن
من غیر المصادر جحظ زن پیر باب الجیم مع الظاء من المصادر
جحوظ بیش غزیده شدن چشم جعظ باز داشتن جحظ نگاه کردن جوظ تکبر
رفتن من غیر المصادر جعظ بسکون عین سطبر جعاظ و جعظ بکسر
عین بدخلق جواظ سطبر بتکبر رفتار کقوله صلی الله علیه و آله اهل النار جعظری جواظ جحظ
شخص سطبر کقوله اهل ان اهل النار کل جظ مستکبر جاحظ آنکه کلاره چشم او پیش آمده
باشد و نام شخصی است جلحاذ آنکه موی بسیار بر تن او باشد باب الجیم مع العین
من المصادر جوع گرسنه شدن جدع بدال بی نقطه بریدن لب و بینی و گوش
و دست و نیست کردن مال و حبس و بند کردن جدع بفتح دال بد غذا شدن جذع
بذال منقوطه ستور را بی علف داشتن و بند و حبس کردن جزع بزای منقوطه قطع مسافه
کردن و بریدن جزع بفتح زا ناشکیبایی کردن جرع و جرع جرعه جرعه آب
خوردن و شراب جشع سخت حریص شدن جلع بفتح لام گشاده شدن لب
از هم چنانکه دندان پیدا شود و کم حیا شدن و فحش گفتن جلع بسکون لام جامه برکندن
جماع مجامعت کردن جمع فراهم آوردن من غیر المصادر جباع زن کوتاه و تیری که
پر دارد و پیکان ندارد جذع ساق درخت جذوع جمع جشع حریص جماع جمع جز که
چنانکه گویند جماع الخبار الاخبیة و دیگ بزرگ و جمع کننده چنانکه گویند الخمر جامع
الاثم ای جامعه جمع گروه و خرما ناروان جمع بضم جیم همه و مشت است و آنچه گویند
ماتت الامرة بجمع یعنی ماتت و ولدها فی بطنها او ماتت ولم یمسها رجل جمیع همه
لشکر و فراهم آمده جماع گروهی که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند جذع بفتح جیم
و ذال نو شده در کاری و شتری که چهار ساله باشد و با در پنجم نهاده باشد و گاو و داب دو ساله

که پا در سیم نهاده باشد و گوسپند یکساله که پا در دوم نهاده باشد جذاع ج جائع
گرسنه جیاع و جوع جمع جالع و جلع مردم بیحیا و فحش گوی جخشع جاروای
که بزرگ سینه باشد و بزرگ شکم و شتر بزرگ جلنفع شتر سطبر جنادع اوایل چیزی
و شکارها و حشرات زمین مثل سوسمار و موش مار و امثال آن و ذات الجنادع سختی زمانه را
گویند جاذع چوبی که در زیر رز انگور می زنند جزع مهره است سیاه سپید
جزع گردنگاه رود آنجا که رود و بدو شاخ شود جعجاع موضع درشت تنگ زمین
و شتر سخت و از جامع فراهم آرنده و ماده خری که در اول آبستنی باشد جزوع بی
صبر جاذع بذال منقطه برنده بینی یا گوش باب الجیم مع الفاء من المصادر
جلف پوست کندن و کل به بیل فرا رفتن و بریدن و از بن برکندن جنف
میل کردن و جفوف و جفاف خشک کردن جعف برکندن و انداختن
جحاف رسیدن دلو بلب چاه و در وقت آب از و ریخته شدن جحف شناختن
و ببردن و نقصان کردن جخیف ناز یدن مرد زیاده بر مرتبه خود جخف بجا
نقطه دار تکبر کردن جدوف شتاب رفتن مرد و شتاب پریدن مرغ و باز پس
گردانیده بال شدن مرغ در طیران جذف بذال نقطه بریدن و شتاب رفتن
و باز پس گردانیده شدن بال مرغ جرف بسیار ستاندن و تمام ببردن و تمام گرفتن
چیزی را و کل به بیل از زمین وا رفتن جزف بزا منقوطه بسیار شدن و گزاف
چیزی ستاندن جزاف بکسر جیم گزاف گفتن و گزاف کردن جأف ترسانیدن
و گرسنه گردانیدن و انداختن من غیر المصادر جف همه و گروه مردم غلاف اول بار
خرما و دلو که از نصف خشک شد جنادف بضم جیم کوتاه سطبر جفجف بادسخت و زمین بلند

جدف قبر و گیاهیست و نوعی از شراب جادف طاعون و سیلی که بر دارنده
زمین باشد جرف جرف جایی که آنرا سیل شکافته باشد و کنده کرده
جرف بفتح جیم نشانه است بر ران شتر جحاف بضم جیم سیل بزرگ و مرگ
عام و شکم رفتن برای تخمه و بدمعنی اسم مصدر است جراف بضم جیم سیل بزرگ و
مردیکه بهر طعامی حاضر شود و چیزی خورد و نوعی است از کیل بزرگ جراف بکسر جیم هم نام
کیل است جراف و جراف یعنی گزاف بیشمار جلف ظرف چیزی و پوست
کنده شده بی دست و پا و خم خالی و مرد جفا کننده جلوف جمع جالف مرگ
عام یعنی و پا و بر کننده چیزی جاف بتشدید فا خشک جوف اندرون و شکم
و زمین دشت و نام موضع است جفیف گیاه خشک جواف یکنوع ماهی جوف
فراخان و او جمع اجوف است جیف جثه های مرده کان و او جمع جیفه است
باب الجیم مع القاف من غیر المصادر جرموق نوعی است
از کفش که بر سر موزه پوشند و آن را بپارسی سرموزه گویند جوسق کوشک جرادق
دانه گندم جوذق کوزه جلاهق کمان گرد جلق بتشدید لام نام موضعی است
در شام جوالق بضم جیم خرجین و این بپارسی معربست یعنی جوالک جوالق
و جوالیق بفتح جیم جمع جلنبق آواز در بزرگ در حین گشودن و بستن و این نیز
معربست از پارسی جاثلیق قاضی ترسایان باب الجیم مع اللام من المصادر
جبل آوردن جدال و جدل با کسی واکاویدن به دشمنی و دشمنی کردن و جدل
بمعنی قوی شدن و بهابه گرفتن هم آمده است جدل بسکون لام محکم تافتن ریسمان
پیه و چربش گداختن جزال بریدن بار درخت خرما جزل بریدن جزل بفتح زای

سنقوطه

ریش شدن دوش شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد جحل انداختن جفل شتابیدن
جول گشت و طوف کردن و گردیدن جحل بر کین شتر رجیدن جلول جلای وطن
کردن جلال بزرگ شدن جعل کردن و گردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی
وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموهم بمعنی آفریدن هم آمده است
کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلقها جذل بذال منقوطه مفتوحه شاد
شدن جهل نادان شدن و نادانستن جمال نیکو شدن من غیر المصادر
جبل کوه جلیل بزرگ و نام گیاهی است که آنرا ثمام هم گویند جل بزرگترین و کل و جل
اسب جلل کار بزرگ و دشوار و کار خرد و آسان و جهت جلل بضم جیم کارهای بزرگ و او
جمع جلی است جنجل سنگ بزرگ جحفل بزرگ قدر و لشکر جحنفل سطبر لب
جحال بضم جیم و حای بی نقطه زهر قاتل جنجل سنگ جزیل و جزل بسیار و محکم و
بزرگ و سخن روان و فصیح و جزل هیمه خشک بزرگ را هم گویند جمیل نیکو و پیه که آمیخته
جمال شتربان جمال بضم جیم بجانب نیکو جرل و جرول سنگ جرل بکسر راء این
سنگستان جریال سا خمر و رنگ سرخ جوزل بزاء با نقطه زهر و بچه کبوتران و نوجوان
جردحل سطبر جفل ابری آب جفال بسیار و آنچه او را سیل برده باشد
جافل سبک و زود رفتار و موی گرد آمده بر سر جبرئیل و جبرایل و جبرئل
و جبرئیل و جبرعل و جبرعیل نام فرشته معروفست که رسول حضرت کبریاست
بر پیغمبران جحل بادبان کشتی جلول ج جل بکسر جیم بزرگ و ساق گندم و برنج که
که بریده باشند جلال بزرگ جلال بکسر جیم جلهای چارواها جلال بفتح جیم
جثه و بزرگی جنبل کشکول بزرگ چوبین و قدح بزرگ جحل خیک بزرگ و مکس انگبین

بزرگ و هرچه بزرگ باشد وجعل را هم گویند یعنی گوکال را و بعضی حرامات جحدل
فربه و قوی جدال خرمای غوره جادل شتر کره که در پی مادر تواند رفت و شیر از
شد وجدیل مهاری که از پوست تافته باشد جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه بیخ درخت
که هیمه کنند و اگر نرم سیاه باشد ما طلق جعال بکسر جیم رکوی که بان دیگ را از سر آتش
بردارند تا دست نسوزد وجعل جمع جعل بضم جیم و فتح عین گوکال جعل بفتح جیم
و سکون عین مهمله درختهای کوتاه خرما جحل بضم جیم پای مرده رشوه و جلد و جبل
جبل وجبل وجبل گروه خلق و جبل بسیار را هم گویند جبل بفتح جیم و کسر با
مرد درشت خوی جفاکار جاهل نادان جهال جمع جهول سخت نادان
جمل شتر نر جمایل وجمال جمع جایل رمه شتر جلجل زنگلهای خرد است
در جوم دو جنه که بر اسب و استر و اشتر آویزند جلاجل جمع و نام موضع هم باشد جلاجل
بضم اول جرسی که آوازش صاف باشد جمل بضم میم و تشدید میم ریسمان کشتی استبر
جمل بتخفیف میم جملها جنادل سنگ جندل بفتح نون و کسر دال سنگستان
جیل گیس و صنفی از آدم و غیر آن کما یقال جیل من الناس ای صنف منهم و کاروان
هم گویند جبیل وجیل کنار جثل موی بسیار و نرم جدل عضو جدول
جوی خرد جداول جمع جذال بذال معجمه گوشه از کوه جدا باشد و دیوار چاه جال
برهای و اشتر جول عقل و رای و پهلوی چاه و دیوار چاه جال پهلوی چاه باب
الجیم مع المیم من المصادر جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و بر جای استادن
جم گرد شدن پیمانه و ترک ایغوری کردن اسب و از ماندگی بدر آمدن اسب و ترک سواری اسب
کردن جمام بکسر جیم گرد آمدن آب و پر شدن پیمانه و ظرف و بسیار کردن جموم ستاردن

آب در چاه و بسیار شدن چیزی و نزدیک شدن جمام بفتح جیم آسوده شدن است و غیر آن و
از ماندگی بدر آمدن و اسب و ترک ایغوری کردن است جمام بضم جیم پر شدن کیل چیزی جذم
بفتح ذال معجمه جدام پیدا کردن آدمی و بریده و بسته شدن جذم بسکون ذال معجمه جدام گرفتن
کسی را و بریدن جلم بریدن و پوست و گوشت از استخوان تمام گرفتن جحمه بحاء مهمله دو
چشم و اکشودن جرم بزه گناه کردن جرم کسب کردن و از اینجاست قول حق تعالی لا یجرمنکم
شنان قوم و بر داشتن و بریدن و گرفتن و ساختن جرام بریدن بار درخت خرما جرم
برای بچه بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن ظرف و خرما را خرز کردن جعم طمع کردن
و آرزوی گوشت کردن و آرزوی میوه کردن آدمی و آرزوی گیاه شوره کردن اشتر
و سخت سخن شدن مرد و طعام آرزو نکردن جثم رنج کاری کشیدن من غیر المصادر
جثم تن جثم بتشدید میم بسیار و آب چاه جمع شده و نام پادشاهی جماجم
تنها جرسام غلو برسام جرهم قبیله ایست جراهم شتر سطبر قوی جسیم و
جسام بزرگ و بزرگ تن جسام بکسر جیم جمع جسیم است جعثم و جعثم
مرد کوتاه سطبر قوی جلم آنچه با و چیزی را ببرند جمجوم جمجوم چاه پر آب و اسب بسیار
رفتار جثیم گیاهی که تمام بالا کرده باشد جهم نام موضعی جرصم و جراصم
سخت خورنده جثم شتری که هر دو پهلوی او بر آماهیده باشد جعثم بنا بر نقط
شخص خورد بدن لاغر جحرم مرد بر ضیق جحظم بزرگ چشم و بزرگ کعب و اگر هر دو
پهلوی او بر آماهیده باشد جمام بکسر جیم آبگیرهای پر آب جمام بضم جیم آنچه بر سر کیل بالا آید
بعد از پر شدن کیل جهضم مرد بزرگ سر و گرد رو و شیر درنده جهم زشت روی
و ترش روی جهام ابر بی آب جهوم ناتوان جهنم دوزخ و آتش دوزخ
جهنام چاه ژرف جاحم جای ملهای سخت گرم جحام نوعی از درد چشم جحیم

دوزخ و آتش توی جهنم موضعی است جانوم کابوس و کابوس در کتاب کاف مبین است
جلذم بفتح دال مهمله مردان کوتاه و گوسفندان زبون جرم بفتح را جار و گزیر و لا
جرم بمعنی حقا و ناچار و بی شبهه و بی محال باشد جرم بسکون را گرم بر شد و این معروف است
جرثوم جایهای گرم و سیر جرم بکسر جیم رنگ و آواز و تن جلنام علتی است و نام قبیله ایست
جلذم بکسر جیم و سکون ذال معجمه بیخ و بنیاد جرم گناه جرسیم بزرگ تن و استخوان
خرما و خرمای خشک جرام جمع جرام بفتح جیم استخوان خرمای خشک جرایم گناهان و او جمع
جریمه است جثنم بضم جیم و فتح شین معجمه سینه اشتر و نام قبیله ایست و کرانی بودن و نام شخص
باب الجیم مع النون من المصادر جبن وجبن بتخفیف نون بد دل شدن جنون
دیوانه شدن و افزاین کردن گیاه و بسیار شدن آواز مگسان و نشاط کردن مگسان باواز
بسیار آیشان و شب در آمدن و تاریک شدن شب جنان در آمدن شب جنن
بضم جیم و نون دیوانه شدن جن دفن کردن جواسان خرجستن و در میان
سرا گردیدن برای غارت و شب گردیدن جوطان خرامان و متکبرانه رفتن جولان
گردیدن و سر کردن جریان روان شدن جحن برغوا شدن جرون عادت
کردن و بر کاری ایستادن و نرم و سائیده شدن جامه من غیر المصادر جبن بتخفیف
نون و جبن بتشدید نون پنیر و بد دل جنن قرجنین در گور کرده شده و بچه که
در شکم مادر باشد جحران بحاء مهمله سوراخ جانور و مقام جرز جولان بسیج و او مالهای
خرد و زبون مثل گوسفند و بز و بچهای گاو و شتر و مثل آن جولان بسکون و او نام
کوهی است در شام جوزان تیر درختها که در خانه اندازند و او جمع جاه است جحنان
خوکرهای نر و او جمع جحش است جذعان جمع جذع است جن پری و دل و اول
و نوی جان پارسیند و پری و ابلیس و دیو جنان بتشدید نون اول جمع جنان

بفتح جیم و تخفیف نون اول و بزرگتر توتم و جامه جنان بکسر جیم و تخفیف نون اول بهشتها و بوستانها
و او جمع جنه است جرین و جرن وجرخان موضعی که خرما در آن خشک کنند و
جوین جرمن را هم گویند جنجن استخوان سینه جناجن جمع جبان بتشدید با صحرا جرجد بای
انگور است بر سر طعام نهند تا کس نخورد جاذن جامه نرم سائیده و بچه مار و راه کهنه خواب جفن
پلک چشم و شاخهای رز و غلاف شمشیر و نام موضعی جلجلان بضم جیم دانه دل و دانه کنجد
و دانه گشنیز جوعان گرسنه جیحون رود خانه ایست در بلخ جیحان رود خانه
ایست در شام مجن شخصی بد غذا جاعرتان مرد و طرف سرین چارپا جحاطنان
بکسر جیم مرد و سیاهی کمان جبان بتخفیف با بد دل جرن زیر و درشت و سنگستان
جوان سر کشی جران درون گردن اشتر و غیره و پیش گردن جرن جمع جبین
کج کرده بکار برند جوشن زره و دل شب و میانه شب و سینه جواشن جمع
جمان معدن کوهای نقره و مروارید او جمع جمانه است جنن بضم جیم سپرها و او جمع
جنه است جون سفید یعنی سیاه نیز آمده است جون بضم جیم جمع جلبان دانه ایست
چو بزرگتر از ماش که آن را خلر هم گویند بتشدید لام جذکان بذال معجمه شاد جنمان
وجثمان تن جانمین بر سینه و بر خفتگان و بر جای استادگان و هلاک
شدگان جفان بکسر جیم کاسهای چوبین و شاخهای رز جیران همسایگان و
انبازان جزان نزاد بچه نوعی است از خرما جرذان بجیم مضمومه و دال مهمله از اول آب
شتر جرذان بجیم مکسوره و ذال معجمه موشان دشتی و او جمع جرذ است جرندان
بدال مهمله و روز ها و ماه جربان جرب است جربان بضم جیم و را و تشدید با
جربان بکسر جیم و را ظرفی است که شمشیر با غلاف در آن نهند و گریبان پیرهن جبین

بزول و پیشانی باب الجیم مع الواو من المصادر جثو بنا بر نقط
بزانو نشستن جثو و از کسی چیز خواستن من غیر المصادر جَوّ هوا جِرو و جَرو
جُرو بچه سگ و بچه سباع و هر چه خرد باشد جرو خیار خرد را هم گویند باب الجیم مع الهاء
من المصادر جَبَه نزد آب آمدن و بر پیشانی زدن و کسی را و کسی را بنا خوش و درشتی از کاری
باز داشتن جَبَه بفتح با نیز برگ پیشانی شدن جَوَه کسی را بزور از کاری باز داشتن جله
ریگ و سنگ ریزه از جای دور کردن جَلَه بفتح لام موی پیش سر زیر یده شدن من غیر المصادر
جِباه پیشانیها و گروههای آدمیان و گروههای اسپان جِلاه کنارهای رود خانه
و او جمع جلهه است جاه قدر و منزلت جاهِ بکسر الفطر است مستعمل برای راندن شتر باب الجیم
مع الیاء من المصادر جرای روان شدن آب و مثل آن و رفتن اسپ جاذی گزیدن بزانو
و کم داشتن جُثی بضم جیم و تشدید یا بزانو نشستن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر
جافی جور کننده جَنوبی آنچه بطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز گرم را گویند
جادی روان جَلی آشکار و خبر یقین جِلذی بضم جیم بفتح دال و بعضها اگر
جَلذی بزغاله و نام برجی از بروج جُلذِیّ بضم جیم و کسر دال معجم و تشدید یا کار سخت
و شتر قوی و رفتار شتاب و سخت جوابی حوضها و از ینجاست قول حق تعالی و جفانٍ
کالجواب و الجواب اصلا الجوابی بوده است که یا را جهت خفت حذف کرده اند جلاذی
بذال معجم و تشدید یا و زعتهای خرد جَوفی فراخ اندرون جُوفی بضم جیم و تخفیف یا یکنوع
ماهی است جنهی داروی است که آنرا امور و بری گویند جاذی بذال معجم و تخفیف یا انگ
بطرفهای انگشت پا ایستد و ایستنه بر زمین نهد و مرد کوتاه دست جَناجی و سینهای مرغان و
سینهای کشتیها و او جمع جو جو است جحظری بسته دیار و درشت خوی کسر جهوری

ابن کن با دردن

مرد بلند آواز جمهوری نبیذ انگوری که نصفی بطبخ رفته باشد و نصفی مانده جَنی بتشدید یا میوه
جِنِّی بکسر جیم و تشدید نون و یا پری جِنّی تمیز و زره و زره باف جُثِیّ و جِثِیّ بتشدید یا
بزانو نشستگان جَرِی براه و یار شده و مکسو ماهی است جِرِّی بفتح جیم و کسر را و تشدید یا وکیل و رسول
جواری کنیزکان و کنیزکان و دختران خادی بدال مهمله و تشدید یا زعفران جادی بتخفیف یا
سوال کننده که اسیر باشد جاسی سخت و او در اصل جابی بوده است بهمزه لام بمجو قاری جالی
بفتح جیم و تشدید یا مرد بزرگ هیکل جانی بتخفیف یا کناره چیننده میوه کتاب الحاء باب الحاء
مع الالف من المصادر حِنتِئی و حوص انداختن حِجیری براه عجمه اشتی کردن حِبنا حَبا
بخشیدن و بدست و زانو رفتن کودک حُداء بضم حا راندن شتر بنو حیا شرم و اشنین حطاء
کف دست بر چیزی زدن و آنرا دفع کردن و انداختن چیزی و تیز دادن و جماع حلاء نکاح
کردن و پوست واکردن و بتازیانه زدن و شمشیر زدن و بخشیدن و چیزی را بسنگ سائیدن
حَلاء بفتح حا و لام خراشیده شدن پوست و آبله برآوردن پوست حماد حمایت کردن حلاء
بکون دال گردانیدن و پناه بردن و یاری کردن حجی حریص شدن و ملازم شدن حجاء
بهمزه لام الفعل و حریص شدن و شاد شدن و استادن و بخیلی کردن حنتا غیر مهموز
معلول بعنی ربو شدن حناء بهمزه لام الفعل و اندر دن کردن و زخم بر شکم زدن
و مجامعه کردن حفا سوده سم شدن ستور و پای برهنه شدن آدمی حمی گرم شدن حری
سزاوار شدن حصا بر آب شدن حزد ابزاء بجمع کردن شتران و آب دادن ایشانرا
حماء بدر آوردن گل سیاه از جاه و غضب کردن حماه بمعنی بهم بر شدن گل سیاه در جاه
من غیر المصادر حیاء شرم و فرج و زهدان اشتر حیا با لف مقصوره باران و فراخی سال
حِواء بکسر حا خانه نشینی و مویین عرب صحرا نشین حُوّاء بضم حا و تشدید واو نام گیاهی است

حَوّاء بفتح حا و تشدید واو زن گندم گون لب و نام مادر همه آدمیان حَمو پدر شوهر و پدر زن
حصی و حصی سنگ ریزه و حصی شمار هم گویند حمراء سرخ و عجم و دو سال سخت حمی چیز حرام حماء
گل سیاه حنادل و ناحیه و آلات شکم حُبادی نام مرغی است حسناء زن خوب شکل حُسنی
بضم حا خوبترین خوبیها و بهشت حِذاء بذال معجمه برابر و کفش و کتل که در پای کنند و سم اشتر و سم اسب
حُذیا بضم حا و سکون ذال معجمه بخشش و غنیمه برجی عقل حجا بفتح حا ناحیه و جایها حمیا اولی
برجستن آزمایش از کسی کنند و آنرا ابز بان گیل بدان بدالکی گویند حمی تب حاشا پناه گرفتن
که تو اهم حاشا لله ای معاذ الله و نکو و حو رشده و نام داروی است حُبناء تن خیز کالکه که در علاج
می افتد و مرد و درازرشت کوتاه پای حنواء زمین بر خاک حذواء باد شمال حنا گاه بر
حراء کرد آکرد چیزی حناء شوربای آرد بینه و آنچه مانند حُقبا جر کور ماده حفیتا
بوزن فعیلی مرد کوتاه و زبه حُوناء جگر و ما حول آن حوجاء حاجه حری بتشدید راء زن
تشنه و شتر ماده تشنه حضری گیاهی است حفیتا کوتاه بالای ستبر حرشاء مار درشت
پوست و گرد درشت دانه و نوعی از گیاه زمین حوراء زن سفید پوست و زن سیاه چشم گیاهی
و سفر یش و رعایه مکال باشد حندقوقا است صحرای حُمادی بضم حا بفتح دال مهمله غایه و
نهایتی حُوادی بضم حا و تشدید واو ناف سفید و طعام سفید حَماة بفتح حا و تشدید میم و بردی
حماما داروی است حنبطی مرد کوتاه فربه و بزرگ شکم حلفاء گیاهی است در آب حلقی
و اقعه زمانه که بد آید حبوکری سختی زمانه و ریگ بسیار و ام حبوکری داهیه عظیم باشد
حُبلی زن آبستن حبالی جمع حِجلی کبکان ماده حُولاء پوستکی که با بچه از شکم مادر
بیرون آید و آبی که از شکم مادر با بچه بیرون آید حاء نام قبیله ایست و نام حرفی حاءِ بکسر همزه
کلمه ایست که برای راندن شتر گویند حمقی و حماقی احمقان حمقاء با لف ممدوده زن کم عقل

حِتّاء

حِنّاء بکسر حا و تشدید نون و مد الف آنچه بان دست را یا موی و چیز دیگر را رنگ کنند و آن معروفست
حِرباء بکسر حا میخهای زره و جوشن و جانوری است که حیران کند با دوران آفتاب و متلون شود بانواع الوان
و آنرا بپارسی آفتاب پرست خوانند و بزبان گیل حیحو حزباء بزاء معجمه زمین درشت حجاجی بمعنی مردم
حولایا نام موضعی است حوصاء زن تنگ چشم حِداء جمع حداه است و آن یکنوعی مرغ است
حِداء تبرهای دو سر و او جمع حداه است حَلواء معروفست حُلوی بضم حا شیرین حنبابس
نوندو مار حوایا جرب روده باشد حوتیه است حُنفاء مسلمانان و میل کنندگان بدین حق و عتزه
کرده شده حُبادی سرکشگان و او جمع حیران است حُلاذی بضم حا گیاهی است حفاء
نوع گیاهی است سفید که میخورند حزاء و خزاء بزاء معجمه گیاهی است حظاء تیرهای خرد پیکان و او جمع حظوه است
حتی تا حِنتما هر جا باب الحاء مع الباء من المصادر حُطوب فربه شدن حَجب
باز داشتن حرب بفتح راء مهمله ستانیدن مال کسی و سخت غضب شدن حَسب شمردن و بس شدن
حِساب شمردن حَصب سنگ انداختن و رفتن حَصَب بفتح صاد حصبه آوردن یعنی برجه بر
آوردن حطب هیمه جمع کردن و هیمه آوردن حِباب بکسر حا با کسی دوستی داشتن حُب حِب
حُباب بضم حا دوست داشتن حلب بهرمان شدن و بلند بر آمدن چیزی و فرو نشستن
حقب و ابسته بول شدن اشتر برای نهاده شدن حَقَب او یعنی زیار تنگ او بر علاف اراده و
باران نشدن و سال حَزب براء معجمه رسیدن حَلب بزانو نشستن حَلَب بفتح لام دو شیدن حوب
گناه کردن من غیر المصادر حَبّ دانه حبوب جمع حبّ الانعام مرگ حبّ العصفر گاه پلد
و حبّ الغنا عنب الثعلب حبّ النیل هم کاجیره است حبّ الزلم بفتح زاء معجمه داروی است
حبّ الصنوبر داروی است حبّ الملوک داروی است حبّ المحلب داروی است حَبیب
و حِبّ دوست حُبّا حِب بضم اول نام مردی است که بغایت بخیل بوده است و آتش ضعیف

جبحاب کوه خرد و مرد کوتاه بالا حَباحِب بفتح اول جمع حُباب بضم حا و سستی و مار و مانند
کلک خرد و چیزی که بر سر آب افتد و شیطان و غایة کار حَباب بفتح حا آب بسیار و کفکی که بر سر آب می افتد
حِباب بکسر حا جمع حَبّ بفتح حا و تشدید با خم حِنزاب بنون و زا معجمه کزر بری و شخصی کوتاه ستبر
حَسیب بزرگوار حِسَب بکسر حا و فتح سین مزدهای کارها و او جمع حِسبة است حِساب شمار
دلس شونده و بمعنی اجرت است قول حق تعا عطاءً حِسابًا حَسَب بس و بس کننده و با مدانی کننده و حساب
کننده حَسَب بفتح سین شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگواری و دین و مال حَدَب بفتح
دال زمین بلند حِداب جمع کقوله تعا من کل حدب ینسلون حُنظُب بضم نر و خنفسا
حَناظِب جمع حَقِب بار نر و آواز کمان حِزب بزا معجمه طایفه و یاران حَوشَب بزرگ شکم
و مرج و وقت و پای چاروا حاصِب بادی که سنگ ریزه باشد کقوله تعا یرسل علیکم حاصبا
حَطب هیمه حِطَب بکسر طا مرد سخت لاغر حُطَب بسکون طا کار بزرگ حَطیب جای بسیار
هیمه حَصَب و حَضَب بصاد مهمله و ضاد معجمه هیمه و هرچه بران آتش برافروزند حِضَب بکسر حا مار
کوباران نباشد حِقاب یکنوع میان بند زنان و نام کوهی است حقایب جمع حقیبة است آن
توشه‌دان کرد و شباوت و خورجین حَقَب بفتح قاف زار تنگ بالان اشتر حُقَب حُقُب
زمان دراز و هشتاد سال حِقَب بکسر حا و فتح قاف سالهای هشتاد هشتاد و او جمع حقبة است خالب
رکبت و رکنی ران و دو شنده حَلوب آنچه او را دوشند از حیوان حَلیب و حَلَب
شیر تازه حَوب و حاب گناه حَوأب نام آبی که در راه بصره می‌باشد و جاری و قرآن حوب
بفتح و ضم کرها برای راندن اشتر گویند حُوَب بضم حا و فتح واو مرد ضعیف و درویشها و ستمیها و او
جمع حوبة است حِجاب پرده و حجاب کرد و قرآن آمده است کقوله تعا حتی توارت بالحجاب مراد آفتاب نزست
حَرب جنگ و دشمن حُروب جمع حاجب ابرو و پرده کننده و باز دارنده و دربان حُجّاب

بضم حا

بضم حا و تشدید جیم دربانان حِراب جمع حَربة است باب الحاء مع التاء من المصادر
حَیوة زنده شدن حَتّ تراشیدن و فرو ریزیدن و برگ و غیر آن و شتابیدن حلادة
شیرین شدن خَرامة برا معجمه نیک رای شدن و حجت و محکم و ایستادن برای کاری و هشیار شدن در کار
حقارة خوار و زبون شدن حرمة عزیز و ارجمند شدن حِرمة بکسر حا تیز شهوة شدن کما جاء
فی الحدیث الذین یدرکهم الساعة یبعث علیهم الحرمة و یسلبون الحیاء حُکومة داوری
کردن حِکمة دانستن و محکم کار شدن و محکم کردن کار و حکیم شدن حِجامة و حجامة کوه نهان
بر عضو برای خون گرفتن حیاکة جامه بافتن حرکة سخت مالیدن حوت کرد صید بر گردیدن
مرغ در هوا حَلزجة هموار کردن و محکم تابیدن ریسمان حترة یکبار شیر خوردن حمضة
آرزوی چیزی کردن حِناطة گندم فروشی کردن حصافة قوی عقل شدن حسرة
اندوه بردن کسی بر چیزی فوت شده از و حِشنة بکسر حا و سکون شین معجمه کینه داشتن حیلولة
منع کردن حُوة سرخ و سیاه رنگ شدن مثل رنگ زنگ آهن حمیة و حموة پرهیز از مود
بیمار از چیزی که زیان دارد حمیة ننگ و عار داشتن از چیزی حِمایة و حِیاطة نگاهبانی کردن
و رعایة کردن حراسة نگهبانی کردن حلت کشیدن و برکشیدن سر و زدن و پشم از پوست
برکندن و قرض گزاردن حَضانة بفتح حا و صاد مهمله پرهیز کار شدن زن در پرده شدن
زن و استوار شدن حصار حصانة بضاد معجمه پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن
حِشمة خشم گرفتن و شرمنده شدن و خداوند بسیار خدمتکاران شدن حِوایة بیای دو نقطه
تحتانی فراهم آوردن و گرد فرد گرفتن حَفادة حِفادة مهربانی کردن و مبالغه کردن در پرسش حال
کسی کردن حِفوة حَفوة حفیة حفایة سوده سم شدن و پابرهنه شدن حملقة
نیک نگریستن حزرقة بزا معجمه مقدم و را مهمله موخر در بند کردن و تنگ کردن های برگ حِظّة و حِفظة

خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن حَنحجة خرخر کردن آدمی در حین جان دادن و آواز در حلق گردانیدن
حَرجمة بجیم و راء هم آوردن حرجفة براء مهمله مقدم و براء معجمه موخر از راه گردیدن حفت کوفتن
حلحلة سخت تافتن ریسمان حضرمة بضاد معجمه خطا گفتن اعراب در سخن حضرمة بصاد
مهمله کمان را سخت بزه کردن حنجنة حریص کردن و برانگیختن حنجحة وا پس گردیدن و باز داشتن
کسی از سخن که خواهد بگوید حقحقة نیک رفتن و اول شب رفتن حولقة لا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم گفتن حیعلة حی علی الصلوة گفتن و حی علی الفلاح گفتن حرقفة سو فد شدن
حرارة گرم شدن حرج بکسر حا و تشدید را تشنه شدن حموضة ترش شدن حیلة و
حیلولة دو تا برگشتن حِدة بتخفیف دال یگانه شدن و تنها شدن حِدّة بتشدید دال
تیز شدن و تندی نمودن حاجة نیازمند شدن حجة یکبار حج کردن و سوگند خوردن است که حج به
افعل کذا حِجة بکسر حا بمعنی حجه است یعنی یکبار حج کردن و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر علی وزن
آن است بفتح اول باشد حذلقة بذال معجمه مهمله گردانیدن چشم تا چیزی نگرسته شود و حذلقة
بذال معجم استادی بسیار نمودن و زیاده استادی بر خود گرفتن حوقلة سخت پیر شدن
حلة فرو آمدن حذلمة بذال معجم شتابیدن جِنة دیوانه شدن و او بمعنی جنون است
حکلة گنگ زبان شدن حبرة شاد شدن و شاد کردن حِسابة و حِسبة
شمردن حرقفة بزرگ شدن سرین حلقمة حلقوم دریدن حقلة مبالغه
کردن در کار حظربة سخت بزه کردن کمان و سخت حلقه گردانیدن و سخت تابیدن
ریسمان حیحاة اول خواندن نزد شتر و نزد خود حملة در رفتن بر کسی برای زدن
یا برای راندن حُکرة بضم حا نگاه داشتن چیز و تا چون گران شود و فروخته شود حفا
و حفادة و حضر استادن حمت فاسد شدن کرو کان و مثل آن حموته گرم شدن

حلقنة

حلقنة نیم پخته شدن خرما حُزونة درشت شدن زمین و سنگلاخ شدن آن حرافة
تیز طعم شدن و گزنده شدن بطعم حرفة پیشه کار شدن و کم خط و کم نصیب شدن حلاقة
بذال معجم زیرک شدن و استاد شدن حماقة احمق و بد عقل شدن خَیرة برگزیدن
در کرد گردیدن حزازة بدو زای معجم درد کردن دل از خشم و عداوة سخت شدن حمازة
بزاء معجم سخت شدن حماسة دلیر شدن و سخت شدن حصحصة بشتاب رفتن و زانو
بر زمین نهادن اشتر برای برخاستن و آشکار شدن کقوله تعا الآن حصحص الحق و جنبانیدن چیزی
در چیزی تا قرار گیرد در آن حِظوة و حُظوة و حِظة و ولتی شدن زن از شوهر و بزرگوار
شدن و ظفر یافتن من غیر المصادر حاشیة طرف و کناره و اشتران خرد و مردم فرومایه حادثة
سختی که نو پدید آید حاسة دریابنده حاجة نیاز حادیة به یا دو نقطه تحتانی مار افعی گرده
حافرة راه و اول حال و اول کار کقوله تعا ائنا لمردودون فی الحافرة ای فی اول
حال و بمعنی غایر هم آمده است حافة بتخفیف فا کناره چیزی و جانب چیزی حانة بتشدید
نون اشترماده و حانوت دکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن حاملات زنان آبستن
و ابرها و ابرهای که بر دارنده کان آیند کقوله تعا فالحاملات وقرا حامیة نعایه
گرم حاضرة غیر بادیه یعنی شهر و دیه حاکّة بتشدید کاف دندان حاکة بتخفیف کاف جولاهان
حادصة سکته پوست و شکافته شده است حارصة ابری را هم گویند که باران سخت بد
حاجة امید و مراد و نیازمندی حاجات جمع حافنة زمین کاه آب حافنات جمع
حافقة سرکین ورک کردن و جایی که در جنبر کردن در بن حلق می‌باشد حاضنة بضاد معجم
دایه حاقنة علتی است که موی تن بریزاند حادقة بریان که تر و یک سر و فت و پاوی است
در بردن و زنی که درویش و محتاج است حاقة سزاوار شدن و قیامة حب حبة و احبکة راه

حِبالة دام حَبالة بفتح حا هنگام حُبلة بضم حا یکنوع زیوری است که در قلاده استر میکنند
و میوه درخت عضاة حَبَلة شاخ رز و حبل الحبلة بتاج نتاج را گویند حُباشة جزو
گروهی که از قبایل متفرق باشد ت حَتّ شتابنده و جست حُتات بضم حا فرو ریزنده
از چیزی حَتَرة بتاء دو نقطه فوقانی حلقهای که برای بنا کردن عمارة عیاش زنند حتامة
بقیه طعام که بر خوان مانده باشد و نان ریزه حَتْرَشة آواز و بن ملخ در وقت چریدن
ث حُثالة و حُثارة پوست جو گندم و غیر آن که افتاده باشد و حُثالة ثفل روغن را
هم گویند و زبون تر هر چیزی را هم گویند حَثْمة زمین بسته سرخ حِثْرِمة بکسر حا جایگی در میان
لب بالایین باشد در بینی ج حِجارة سنگها و او جمع حجر است کقوله تعالى بحجارة من سجیل
حَجَلة بفتح حا و جیم تختی که عروس را بران نشانند و خانه آرایش کرده برای عروس و کبک
ماده و نر که جوجه ماده حَجَرة بفتح حا و جیم گوشه سرا حَجَرات جمع حُجْرة بضم حا و سکون جیم خانه
قطره اشتر حُجُرات جمع حُجزة براء معجم موضع شلوار که بند در وی کنند و بندگاه شلوار و بندگاه کمر حجرات
جمع حَجَرة بفتح حا و جیم ستمکاران حَجَفة سپر از پوست حُجّة گواه و دعوی حِجّة بکسر حا
سال و شتر گوشن حَجَبة بفتح جیم استخوان سرین که در نشستن بر زمین نهند د حَدیقة
باغ حَداثة اول چیزی و تازگی چیزی و نوی حَدَلِقة بضم حا و بفتح دال سیاهی چشم که بزرگ
باشد حِداجة بار و بدوج حَدَجة حنظل حَدَمة بضم حا و بکی که رود در حوض
آید حدقة سیاهه چشم ذ حِذوة برابر و بخش از غنیمت حِذْیة بذال معجم و یا بخش و
بخشی از غنیمت حِذیة بسکون ذال و کسر حا گوشت پاره حذیمة نام شخصی حُذفة
بضم حا و فتح ذال زن کوتاه بالا حُذافة انداخته شده چیزی از طعام ر حَرّة بفتح حا و تشدید
سنگستان که در و سنگ سیاه باشد حَرّات جمع حِرفة صنعة و پیشه حُرّة بضم حا زن آزاد

و ابرکوار

و ابر گوار و ابر بسیار باران حِرّة بکسر حا تشنگی حَرَکة جنبش و جنبیدن و این اسم مصدر است و از
فعل ثلاثی مجرد مشتق نیست حَرَصَة و حارِصة شکسته که پوست بشکافد نه باشد و حارصة
ابری را هم گویند که باباران سخت باشد حریصة ابری که باباران سخت باشد حرارة و حراوة
و حروة گرمی حَزارة آواز چیزی و شوغای مردم و میانه سر او گوشه زمین حَرَقة بر خورده
حُرقة آتش سوخته حَرَجة بیشه درخت حَریرة جامه ابریشمین و آش دوی که با شیر پخته باشند
حرقلة گره حلقوم حَرِیمة طعمه کرده شده که فوت شده باشد و بآن رسیده نشده باشد
حریبة گوسفندی که شب دزدیده شده باشد حریبة الجبل گوه گنه در شتر شده و گوسفندی که
او را بکوه شب در افتاده باشد پس از آمدن بجایگاه خود حربة نیمچه نیزه حرابصة و
حرابضیقة زنبور حرقفة و حرکلة استخوان سرسرون که در نشستن بر زمین نهند حراقة
بتشدید راء مهمله کشتی دریا حرابذة تشدید یدا او یا آزادمردی حرمات حرمتها و حرمت داشتها
ز حَزْمَة دسته غله و دسته هیمه و غیر آن حَزْوَرة براء مهمله موخر زمین پشته و حزورات
جمع حزنة کوه سخت حزرة تره براء مهمله موخر بهتر چیز هر و بت دسته و برگزیده حزرات
جمع حزانة اهل عیال و اگر برای او غمخواری کنند حزة تنگ پهلو و پاره از چیزی و سوراخ بندگاه
شلوار و گوشت پاره دراز بریده و گردن آدمی حُزقة بضم حا و زا کوتاه بالا حِزقة
بکسر حا و سکون زا گروه چیزی حزازة بدو زاء معجم دردی که در دل پیدا شود از غایت غضب
س حسحبة چاه آب در جای ریگستان حسبانة تیر خورد و بالش خورد حسرات
اندوه بسیار حسرهای فوت شده حسنة مرد کار حسکلة خرد بچگان حسوة
مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن حسکة معنی حسک است حسافة خرمای
زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی حسیکة حارثت و کینه و سیاغ و دشمنی حساکة و حسیفة

کینه و دشمنی حسنة نیکی حسنات جمع ش حشنة کینه حشرمة جایگی در میان
لب بالا لثیب بینی می باشد حشرجة چاه آب در جای ریگستان حشوة روده ها
و مردم فرومایه حشیدة جمعه که در و قر کلک کنند و دوزند حشاشة باقی جان که در
حین جان دادن باشد حشمة خشم و شرم و بزرگواری حشفة سرا برو صخره را
هم گویند الحشرة تحریک الشین واحدة الحشراة و هی صغار دواب الارض ص
حصبة مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید و آنرا بزبان گیل سرخچه گویند حصیة بکسر حا
زمینی که در وی سنگ ریزه باشد و وادی که با سنگ ریزه آید حصرت فعل ماضی است یعنی تنگ شده
کقوله تعالى حصرت صدورهم حصاة سنگ ریزه باشد و عقل و سنگ پاره سخت که در درون
نافه مشک می باشد حصیات جمع حصیلة در وده شده حصة نصیب ض
حضیرت گروه اندک از لشکری که غزا کنند و چرکی که در جراحت جمع شده باشد و آب زردی که
با بچه از شکم مادر بیرون آید در حین ولادة حضرة بفتح ضاد در او حاضر شدن کاه حضرموت
نام شهریست و نام قبیله است ط حطمة سال سخت حطمة بضم حا و میم آتش قوی و
مرد پرخور و حورنده و شخصی که کم رحم باشد بر حیوانات و رمه اشتر قوی حطة که در قول خدای
تعالی آمده است که قوله تعالی حطة یعنی حط است و بر قیمی اسم فعل امر است یعنی فرو انداز از ما
گناهان را و گویند حطة کلماتست که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن اگر هر گاه که این کلمه گفتندی
گناهای ایشان فرو انداخته شدی و گویند حطة لا اله الا الله است حطامة خورده و ریزه
ظ حظوة تیر خورد حظیة تیر بدیکان حظیرت محوط برای چهار و او غیر آن کرده
باشند و دیوار است و کو ماه حفظة نگهبانان و یاد دارندگان و فرشتگان که اعمال بنی
آدم را می نویسند حفظة نام زوجی از ازواج نبی علیه السلام و ام حفظة مرغ خانگی را گویند

در بعض نسخ بصاد مهمله نیز آمده

حفظة

حِفظة بکسر حا و سکون فا و حَفیظة غضب و ننگ و عار حُفرة و حُفنة چاه و جای گو
حَفْنة بفتح حا مقدار هر کف دست از طعام و چرا آنگ حَفَدة یاران و فرزندزادگان
و خدمتکاران و ماوران و پدران زنان و برادران زن و او جمع حافد است حفتة
بتشدید تا چوبیکه جولاه جامه بران پیچد و بافد یعنی کارچوب حفانة جوزه شتر مرغ حفالة
ماکس و بد چیز و زبون حفلة هم و کوشش و مبالغه در کاری و انبوه و غلبگی ق
حقیقة درستی و لفظ مستعمل در معنی موضوع له خود و آنچه واجب باشد حمایت او و چشم ماهی
حقیبة توشه دان شبان و کدو و خرمی حقنة داروی مسهل که در محقنه کنند و بدین
استعمال کنند برای اسهال حقلة زمین پاک و دردی است که در شکم پیدا شود حقة
ظرفی است معروف حقوة در شکم حقة اشتر سه ساله که پا در چهارم باشد حقحقة
دشوارترین سیر و سیر و سیری که در اول شب باشد حقبة مسافت سال و بعضی از زمانک
حکاکة آنچه از سائیدن چیزی افتاده باشد حکمة دانش درست و کار محکم و درست و سخن
محکم و درست حکرة غله وار تفاعاتی که نگاه دارند برای روز گران حکمة بفتح حا و
کاف حلقه آهنین که در دهنه لجام کنند و ذقن گوسفند ل حلیلة زن منکوحه حلیت
و حلیت یکنوع صمغ است و آن صمغ انجدان است و بفارسی انگزد گویند حلمة
سر پستان و یکنوع گیاهی است و کنه بزرگ که در چاروامی افتد و کرمکی که در پوست گوسفندی افتد
حلقة بفتح لام سر تراشندگان و او جمع حالق است حلقة بسکون لام دایره
مجوف حلیة زیور حلبة بفتح لام دوشندگان حلبة بسکون لام اسپان
جمع کرده برای دوانیدن حلجة حلفة حلبانة اشتر ماده و تولا
شیر دار حلبة بضم حا داروی است و ان گیاهی است معروف حلة بکسر حا و لام شده

زن بخیل و زن کوتاه حُلَّة جامه ایست و برد یمانی و شلوار و ردا ام حُمات لای یعنی
گل ارمنی که نرم و تر باشد و گوشت عضو ساق و مادر زن و مادر شوهر حُمَاة بسکون میم
وفتح همزه گل سیاه حِمَادَة سنگهای که برگرد حوض نهند تا آب روان نشود و ماده حج
وحمارة القدم پشت پای باشد حُمَّرَة بضم حا و تشدید میم مفتوحه مرضیست حَمَارَّة
بفتح حا و تشدید میم صاحبان خوان حَمَاة بتخفیف میم و تشدید را شمی گرما حَمِيمَة
آب گرم و مال پسندیده حَمَّة بفتح حا و تشدید میم سیاهی و گرمای سخت حُمَّة الفراق
قضا و قدر فراق و مقدر را گویند حُمَة بضم حا و تخفیف میم زهر گزدم حُمْرَة سرخی
و نام مرضی است حَمَّالَة بتشدید میم زن بارکشنده حَمَلَة بستن و چیزی خود حَمَلَة
بردارند کان حَمِيَّة ننگ و عار حَمِيَّة سخت و خیک بد موی حُمَمَة بضم حا رغال
حَمَّة بغایة گرم حَمِئَة بکسر میم و فتح همزه چشمه آب گرم حَمَلَة آواز شغال حَمَلَة
بضم حا بسیار ستایش کننده چیزی حَمَّة چشمه آب گرم که بعضی علتها را افاده دهد حَمَّامَة
یکی و کبوتر یا قمری یا فاخته و تای او برای وحدت است نه برای تانیث حَمْنَانَة کنه که در
چاروا می‌باشد حَمْزَة تره تیز است که زبان را میگزد حَمُولَة اشتر بارکش و هر چاروای که
بارکش باشد حُمُولَة بضم حا بارهای که بر چهاروا نهند حِمَالَة بکسر حا بند شمشیر ن
حِنْطَة گندم حِنْجَرَة و حُنْجُورَة نای حلق خَنِيزَة کان بدزه و عقوبات
عارة حَنَّة زن منکوحه و آواز اشتر حَنْقُوقَة بسکون نون و فتح را معجمه و کسر حا
کوتاه بالا است حَنِيفَة نام شخصی حُنْدُورَة و حِنْدِيرَة سیاهی چشم
و حَوَارِيَّات زنان سفید رنگ حَوَانِيت جمع خانون است حَوْجَلَة خو
تلة شیشه خرد و زاغ سر و حوصله پرنده را هم گویند حَوْكَة جولا ن حَوْصَلَة

جز

چینه‌دان مرغ حِوَيَّة بتشدید یا روده و چوبی که بر دو دو باشد و پلاس که چیزی که بر پشت ای آگنده
کرده و در زیر پالان بر کوهان اشتر اندازند حَوْبَاوَات شتربان و بدنهای مردم و غیر آن و او
جمع حوباء است حُوَلَة بضم حا و فتح واو بسیار حیله‌مند حُوْلَة بسکون واو شمن زنان خُوتَرَة
براو خُومَانَة های ورست حَوْبَة گناه و مردی که از او بخیر آید و نه شر و عیال و مرد
ضعیف و غم و اندوه و سختی حال و درویشی و حاجتمندی حُوَاقَة آنچه از خانه رفته باشند
مثل خار و خاشاک و غیر آن حَوْزَة بزا معجمه ناحیه و میان مملکت و فراهم آوردن کاه
و طبیعة آدمی حَوْمَة کارزار بزرگ و معظم هر چیزی حُوت ماهی و نام برجی از بروج آسمان
ی حَيَّة مار و کژدم و از حیات جمع حَيُّوت مار نر حِيلَة مکر حَيَّهَة
و حَيْذَة بند شاخ بز کوهی نر حَيْثِيَّة اندوه و حاجة حِيضَة بکسر حا رکوه که زن
حایضه در میان ران خود گیرد تا مرد وار نشود حِيرَة نام شهریست نزدیک کوفه حَيْذَرَة
شیر درنده کقوله علیه السلام انا الذی سمتنی امی حَيْدَرَة باب الحاء مع الثاء من المصادر
حُدُوث نو پیدا شدن حِنْث سوگند خلاف کردن حَرْث کشت و زرع کردن و قرآن
خواندن و جمع کردن مال و کسب مال کردن و بهم برآوردن آتش برافروختن شود و لاغر کردن
اشتر و ستور را از بسیار راندن حَثّ و حَثْحَثَة برانگیختن و شتابانیدن من غیر المصادر
حدیث خبر نو حِنْث بزه و گناه و معصیت و طاعت حَرْث کشت و زراعت کقوله تعالی
نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم و بعضی کشت هم آمده است کقوله تعالی والخیل المسومة
والانعام والحرث حَادِث نیز درنده و جمع کننده مال و برزیگر و نام شخص قلاد ز
تلعهای کوه در شام حَنِيث و حُثْحَات شتابنده و حریص حُنَاث و حِنَاث
خواب و سرمه من الدستور حُتّ بضم حا ریگ سخت و درشت و ریگ خشک و لوتی خشک و

کاه ریزه و نان تهی حَدَث و حِدْث بضم و کسره دال یک حدیث گوی حَوَادِث
سختیهای نو پیدا شده حَدَث جوان نوخاسته و چیز نو پیدا شده و بی‌وضوی و کنایه از غایط
آدمی هم باشد حِدِّيث بکسر حا و دال مشدده اگر بسیار حدیث خبر گوید حَدَث جز کوی
و افسانه گوی حَرَّاث برزیگر حُرْبُث بضم حا و با و یک نقطه تحتانی گیاهی است حُفَّاث
نام ماریست حَفَث زوی ورودن شکنبه حَيْث و حَوْث هر جا و آنجا باب
الحاء مع الجیم من المصادر حُجُوج حاجتمند شدن حَج و حِج زیارت کعبة الله کردن و غالب
شدن بر کسی بحجة و قصد کردن و قدم نهادن و مدة بسیار اختلاف کردن با کسی جاه و اکراه کردن
و میل فرو بردن در جراحت حِجَاج حجة آوردن و این مصدر بیاب مفاعله است حُجَج بیک جنبه
گماشتن برای نگریستن چیزی حَجْنَج چوب زدن حَجّ بکسر با تیز زدن حَجَج بفتح با اماسیدن
شکم اشتر از خوردن عرفج حَلْج حلاج پشتر و سازان بر اشتر نهادن و بار بر اشتر سخت
بستن و بکسی تیز نگریستن و چیزی بر کسی انداختن و گناه کسی بر دیگری نهادن حَضْج بنا و
نموا آتش برافروختن و جامه را چوب زدن در حین شستن حَلْج پنبه از تخم جدا کردن
و رفتن و نان را بملاح پهن کردن حَرَج تنگدل شدن و تنگ شدن چیزی و
خیره شدن چشم و در گناه افتادن و حرام شدن جَنْج میل دادن و تابیدن
ریسمان من غیر المصادر حَرَج تنگ زه و تنگی گناه و تابوت مرده و محفه و اسرا ماده
لاغر و بیشه‌های بر درخت و او مفرد و جمع آمده است حِرْج بکسر را تنگ حَرَج بکسر حا
سکون را اندر گوشت شکار که نصیب سگ باشد و گناه و مهره سفید که از برای بادبان کیل
گلو جلک کنند حَجّ سال اما ذالحجه حج است حَاجّ حج کننده و جمع حاجی هم آمده است
بمعنی و در جمع بسودی آمده است حَجِيج و حُجّ و حُجَّاج جمع حاجی اند حِلَاج حنکل

حدوج جمع حدج بار و هودج که زنان در آن نشینند حدایج بارهای شتران و جاهرو او هودجها او
جمع حداجات حُرَج و حُرُج و حُرْجُوج شتر ماده دراز و شتر ماده لاغر حلاجیج جمع حضج آبی
که در حوض باقی مانده باشد بعد از خوردن شتر حَضْج بفتح حا مهر رسان بودن ناکس حلاج بنسبت
حلیج پنبه که از دانه جدا کرده باشند یعنی بو که حبیج اصل چیزی حاج بتخفیف جیم و حوج و حوایج
جمع حاجات و حاج یکنوع از خار را هم گویند حندج نام شخصی است حجاج که کردار گرد چشم است و یک
طرفش در شیب ابرو حجج جمع آن حملاج شاخ گاو دم خیک که در کران دارد حشرج کوزه
خرد و چاهک آبی که در ریگستان باشد حفلج مردی که زانوهای او از هم دور باشد و پاها بهم نزدیک
باب الحاء مع الدال من المصادر حسد و حسود بدخواهی کردن حِصَاد معاً
و حصد درودن حَدَث کناره چیزی پیدا کردن و حد شرعی بر کسی راندن و باز داشتن و تندی
و تیزی کردن و سخت شدن در حرب و باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حِداد باز ایستادن
زن از زینت بعد از وفات شوهر حشد فراهم آمدن حفد شتافتن در خدمت و غیر آن و شتاب رفتن
حقد کینه گرفتن حَيْد و حُيُود برگردیدن و میل کردن حَرْد آهنگ کردن و غضب کردن و باز
داشتن حَرَد بفتح را غضب کردن و سست شدن بی دست شتر حُرُود دور شدن از قوم خود حِراد
کم شیر شدن شتر و کم باران شدن سال و این از باب مفاعلاست حمد ستودن من غیر المصادر
حرید دور شده از قوم خود حَيْد طرف کوه که بلند بر آمده باشد و بند شاخ بز کوهی حُيُود
جمع حید بندهای شاخ بز کوهی و او جمع حیده است حَادّ تیز حدید آهن و تیز حداید
جمع حدیده است یعنی آهن پاره حداد جمع حدید و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حداد
آهنگر و دربان و زندانبان حداد بضم حا و تشدید دال تیغ تیز حد کناره چیزی و منتهی و بختی
و تیزی و دلیری و چیزی که در میان دو چیز باشد و باز دارنده هر دو باشد از رسیدن بهم دیگر حدود جمع
حمد ستایش حامد ستاینده حمید ستوده حرود شتر کم شیر حمد کلاسیاه جسو

بخواه حشد گروه حدید نام شخصی است حقلد بتشدید لام بخیل است حصید
درو کرده شده و از ایشان انداخته حصد بکسر صاد استوار و محکم حصد بفتح صاد درود
شده حصائد درو کرده شدها و حصائد الالسن سخنانی که بسبب آن زبان ببرند حقد کینه داشتن
حقود کینه دار حتد مقام حتد بضم حا و تا چشمه که دایم او آب روان باید حدد
باطل و کرید و حرام حافد یار و دوست و خدمتکار و فرزند زاده و داماد و پدر زن و برادر زن باب الحاء
مع الذال من المصادر حذ بریدن حذذ سبک دست بودن و آنکه موی
دم بودن و انداختن و تدار متفاعل در شهر حنذ بریان کردن گوسفند بسنگ گرم و اندک آب در شراب کردن
و در عرق آوردن اسب را و سوزانیدن و سخت گرم شدن حوذ شتاب راندن من غیر المصادر
حنیذ بریان کرده بسنگ گرم و اسب عرق کرده و نوعی است از روغن حاذ سر دوشی اسب آنجا که موضع موی
یال است و پشت آدمی و طرف دبر اسب و نام گیاهی است حنذ نام شهری است حذحاذ جست باب الحاء
مع الراء من المصادر حبر شاد گردانیدن و نیکویی کردن و نیکو کردن و نعمت دادن و برگ داشتن
حبور شاد کردن حَبَر بفتح با شاد کردن و زرد شدن دندان و عود کردن جراحت و خشک شدن جراحت
حجر باز داشتن و حرام کردن حظر حرام کردن حدر شتاب قرآن خواندن و شتاب بانگ … گفتن و از بالا بزیر
و آماسیدن آماسانیدن و فربه و قوی تن شدن و از بالا بزیر افکندن و فرو انداختن کسی را از حال او و ستاره برداوش
آن کجک نامیدن و جامه را حاشیه و کف نهادن حدور قوی شدن و آماسیدن و سراشیب آمدن حشر
جمع کردن و تیز کردن و راندن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن حصر تنگ دل شدن و حصار کردن و وا داشتن حصر
سلم بسته شدن و اطلاق شدن حصار محاصره کردن حصر تنگ شدن دل و بخیل شدن و درماندن در سخن
حضور حاضر آمدن و خوشحال شدن حور باز گشتن و سفید شدن جامه و بد شدن و نقصان شدن
و قول عرب است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیادة حؤور باز گشتن حور کم شدن
و هلاک شدن و باز گشتن حَوَر بفتح واو سیاهی چشم در غایت سیاهی بودن و سفیده اندر غایت سفیدی بودن

حصر

حضر دویدن حوار مور و جواب دادن حرور و حره گرم شدن حرار آزاد شدن حبیر
اندکی چیزی بخشیدن و چیدن و گردکاه خانه و خرگاه را برهنه کردن حمر پوست باز کردن از چیزی و خراشیدن
حَمَر بفتح میم تخم رسیدگی کردن چاروا از جو حزر تقدیر کردن کشت و ارتفاعات که چه مقدار است و ترش شدن
شیر و شراب حسر رنجانیدن و مانده کردن و برهنه کردن عضو حکر نگاه داشتن غله و خوردنی
تا گرانی فروخته شود حسور خوار شدن و نجح شدن و مانده شدن و کند بینش شدن حسر بفتح سین
سست شدن بینائی و اندوه بردن بر چیز فوت شده و بکسی غم رسیدن شیر مادر حفر زمین کندن و لاغر شدن
و فاسد شدن بن دندان و بکو فرو رفتن حقر خوار داشتن حذر و حذر و حذار پرهیز کردن
و ساخته شدن و ترسیدن و بیدار بودن حنش سرشتن بلکهای چشم و دانه سرخ بر آوردن چشم و دانه بر آوردن
پوست و دوشاب و عسل و غیر آن حَوَر پوست حور سیه چشمان و سپید پوستان حوار شتر کره که با مادر باشد
حمار خر حمر جمع بضم میم و حمیر جمع و حمیر دو الحمر سفید بر اهم کینه حمر بسکون میم … و او جمع احمر است
حیدر شیر درنده حضاجر گفتار و بزرگ شکمان حضجر بزرگ شکم حنجور نای حلق حناجر
جمع حفر چاهها و گورها و او جمع حفره است حسیر کند چشم و مانده شده حَمّر بتشدید و کسر میم بار ازن سخت
حُمَّر بتشدید حا و فتح و ضم میم جمع حمره است و آن مرغی است حنبر قرکونا بالای پشت حویر جواب سخن
حائر سرگشته و جمع شدنگاه آب حبیر مانند خط بر چیزی است حمیره قبیله ایست از یمن از قبایل بنی سبا حاجر
آنکه جنابت بره و خود بند حاذر … کننده میوه و غله و سیر تر حسار گیاهی است حراسه سنگستان
و سنگلاخ حاره گرم حرور باد گرم حریر کرم شد و جامه ابریشمین حر آزاد و میانه و بچه آهو و بچه مار و نیکو
و کلاب یکی بچه کل و حر البقل تره خام را گویند حَرّ بفتح حا گرمی حِرّ بکسر حا فرج زن حقیر خوار حافر سم حار و احوار
جمع حفیر قبر حَفَر خاکی که از چاه بیرون آورند و موضع کردن چاه کنند حَفَر و حَفْر فساد بن دندان
و ریگ بیخ دندان حنجر سپهر کمان حبوکر ریگ بسیار و سختی و ام حبوکر حادثه عظیم باشد
حادر مرد درهم و سخت و قوی حادور گوشوار حَدَر و حَدور زمین سراشیب

حندر سیاهی چشم حدبار و حدبیر شتر ماده لاغر حدابیر جمع حذفار ناحیه
و موضع اعلای چیزی حزافیر جمع حدابیر ریگهای … کاحذر و حَذِر مرد آگاه
و پرهیزناک و ترسنده حاصر تنگ دل و در حصار کننده و بازدارنده و باز داشته شده حُصُر جمع حصیر
پهلو و جای حبس و بساط و بخیل پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد از آنچه هم صحبتان و همراهان او کنند
از لهو و لعب و مناهی حصور بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی و آنکه از مجامعت اجتناب
نماید و پارسائی کند و شتر ماده که سر پستان وی تنگ باشد حصر بکسر صاد راه پوشیده حصار
قلعه و باره و پالان شتران حظار حظیره حابور مجلس فاسقان حبر و حور و حیر
حره سنگ زمینی … دو … نزدیک … و قابل خدمت … حرار جمع حره
بتشدید واو و فتح راء بمعنی حره است حیار … حبیر جامه نو و ابر و کفک دهن شتر حبر
داماد حِبر صورت و رنگ و دانا و نشان و زردی دندان و مداد که بآن کتابت کنند حبور جمع حبر
بردیمانی حِبَرة بتشدید راء و کسر حا و با نام شهری است حجر تخته … و برده که بر گرد دامن خیمه
و خرگاه کرده بندند حیار آنچه چیزی را گرد فرو گرفته باشد و گرداگرد چیزی حتر جمع حبتر
کوتاه حتر گوشتور دو نازک و گوشهای خورد و نازک و سرینه تیر و نازک و بر نازک تیر و تیر باریک
و نازک حاشر نامی است از نامهای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بقوله خمس اسماء انا محمد و احمد و الماحی
یمحو الله … والحاشر احشر الناس علی قدمی والعاقب حشور … و الی که … کار او … شده
باشد از … حضر مسکن آدمی و غیر بیابان حاضر بحضور آمده و ایستاده و قبیله
بزرگ حضار جمع حضائر بضاد جمع حضیره بضاد است حظار بظا جمع حظیره
بضاد است حضار بضاد بانقطه شتران سفید و شتران ماده نیک رفتار حضاد بکسر را نام
ستاره است حضر مرد … حِضر بکسر … قلعه است و کوه بند نام شهر است حضور
حاضر شدگان حضور بفتح حا نام شهر است در یمن حجر سنگ حجار جمع و حجر نام مردی

بلغ

باشد حاجر و حاجور بند مکر نگاه دارد آب را از روان شدن و حاجر دیوار و لب رود را هم گویند حجر عقل
و خویشی و اسب مادیان و حرام و دیار ثمود که در میان مدینه و شام واقع است و بندی که آب را نگاه دارد
از روان شدن و نام دیوار است در حرم کعبه حجر حجرات حجر جانب چیزی و گوشهای سرا و بدین معنی جمع حجره است
و غار را هم گویند که از ولایت یمامه بر آید حجور نام موضعی است و جمع حجر و حِجر مرد و آمده است باب الحاء
مع الزاء من المصادر حجز باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن حوز جمع کردن و نرم راندن شتر
حرز بریدن حفز دفع کردن و جنبانیدن و راندن و شتابانیدن و نیزه زدن حمز گزیدن چیز تیز زبان را
و سخت شدن و استوار شدن حرز استوار شدن من غیر المصادر حرز … و سوراخ خرازة
و خراز … سپوسه … است که در دل پیدا میشود از غضب حزاز دردی است که در دل
پیدا شود از غضب و خراشنده … و غضب حزین جای درشت حلز بتشدید لام مرد بخیل و
کوتاه حامز و حمیز زیرک و سخت و استوار حرماز قبیله است از تمیم حاجز بازدارنده و درمیان
دو چیز افتاده حجاز شهر مکه و بعضی شهرهای گرد مکه است و ریسمانی که دستهای شتر بآن بندند حفز
افراط کننده حنز کوتاه حرز بناگاه و جای استوار و تعویذ حزور زمین سخت و گردکاه تو
و لگد حیز و حیز مکان حوز کنار باب الحاء مع السین من المصادر حوس
در میان سرای گشتن برای غارت و آمیختن و دلیر شدن و هزیمت دادن لشکر او برآگنده کردن و راندن حَسّ
بفتح حا سوزانیدن سرما گیاه را و افشاندن گرد و غبار از چیزی و بر آتش نهادن برچیزی و آتش بجهت … سینه
و باز گردانیدن آتش بچوب و کشتن و شمار کردن … و از بن برکندن حِسّ بکسر حا … و
شدن و گوش کردن و آواز نرم کردن و یاری نمودن و یقین کردن خبر و در یافتن حسیس آواز نرم کردن
حدس گمان بردن و زود دریافتن و پامال کردن چیزی را و بگمان و رای خود چیزی گفتن و زدن چیزی
در سوراخ بینی شتر و براه نامعروف رفتن و شتاب کردن در سیر و انداختن حرس دزدیدن حمس سخت
دلیر شدن در جنگ و سخت استوار شدن در دین حبس باز داشتن و در زندان کردن و وقف کردن حبس

کرفتن خرمهای بروغن ودوغ امیختن وتابیدن ریسمان من غیر المصادر حلس دلیر وحریص
حلس نمد زین که در زیر بالان شتران بر پشت شتران نهند وبر زعفر بر سر اندازند حساس دریابنده حرس
زمانه حارس پاسبان حرس وحراس جمع حراس کوسفندانی که در شب دزدیده باشند حوش
حوادس مشغلها زمانه که مردم را پیش اید حیس خرمهائی که بروغن ودوغ امیخته باشد حلبس وحلابس
وحبلبس مرد دلیر حبیس وحبس وقف کرده شده حنس بکسر حا چوب یا سنک یا کل که در
آب نهند تا آب ببندد حمارس سخت حندس تاریکی شب سخت تاریک حندلس
شتر کاهل رفتار حواس بتشدید سین دریابندگان واو جمع حاسه است حواس الارض
پنج است وان سرما است وتکرک وباد وملخ ومواشی مثل کوسفند وکاو وشتر وامثال ان حواس
بتشدید واو وتخفیف سین انکه [illegible] وبعضی در شب چیزی جوینده هم آمده است حیفس
بکسر حا وفتح یا کوتاه بالای سبز حیس کنده واواز نرم حساس [illegible] خلق وماهی خورد
حس دردی که زنان نفسا را بعد از وضع حمل پیدا شود وبعضی کویند که دردی است که در حیض وضع
حمل پیدا شود وسرمائی که کیاه را بسوزاند حسحاس مرد سخی باب الحاء مع الشین
من المصادر حش برافروختن آتش وستور را کیاه دادن وکیاه درودن وخشک شدن
وبر بر بچه چسبانیدن حتش شکار کردن وبرکه دانیدن حبش جمع کردن حوش بکرد جانور در آید
از هم طرف تا در دام آورده شود وجمع کردن ورانند حرش دشمنی در میان مردم افکندن وشکار سوسمار
کردن وخراشیدن حرش بفتح را درشت پوست شدن حفش در آمدن سیل در جائی وروان شدن سیل
چیزی ودوشیدن وجمع شدن [illegible] رفتار کردن اسب حمش باریک شدن ساق حمش جمع کردن من
غیر المصادر حشیش کیاه خشک حشایش جمع حرش نشانه ودرشتی حاشی دور شدن
کما یقال حاش لله حنش مار حنش شکار حبشی حبیش بضم حا وفتح با مرغی است حمش وحش
کوتاه بالا حنارش حرکات حریش ماری که بر پوست او نقطهای سیاه وسفید باشد وجانوری است بجز از این با

فرس

فرس انرا کرکدن کویند ونام قبیله است حتش وحتش باغ وبوستان حشوش جمع حفش خانه
خورد وظرفی که زنان دوک وچرخ بر وی نهند حمش جای باریک ساق حایش درخت خرمها
واین جمع بی مفرد است حوش جاروی وحتی وجن [illegible] حوش الفواد بمعنی تیز خاطر باب الحاء
مع الصاد من المصادر حموص فرو نشستن آماس وجوش وآرامیدن حوص
دوختن وتنک کردانیدن حوص تنک شدن کوشه چشم حصص فرو ریزانیدن کلاه وموی سر را
وبهره وحصه یکسی دادن حصص کم موی شدن وکم شدن موی حرص سر شکستن وشکافتن جامه
در حق کوفتن وشکافتن پوست وغیر ان حرص سخت بیار مند شدن بچیزی حیص وحیوص
بکردیدن حیص سخت دویدن حفص جمع کردن حصاص دویدن وتیز دادن من المصادر غیره
حمص بتشدید میم نخود حمص بسکون میم نام شهری است حوص تنک چشمان واو جمع احوص است
حرقوص جانوری است مانند برغوث حص ورس وان کیاهی است مانند زعفران وبعضی کویند
حص مانند زعفران است حصحاص رفتار بشتاب وجست ونام موضعی است حایص
شتر ماده که فرج او در هم رسته باشد چنانچه قضیب فحل در نرود حمیص تره است حفص
بچه شیر وزنبیلی که از پوست باشد حصص خاک سنک حیص کلمه است که مرکب [illegible] بلفظ بیص وکویند
وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شدة باب الحاء مع الضاد من المصادر حمض ترش
شدن وچریدن کیاه حمض حض برانکیختن اهل خود را بر طعام دادن مسکین وبرانکیختن مردم باشد
حرض بسکون را [illegible] بیمار شدن وبرانکیختن حفض [illegible] چوب وغیران وانداختن
حیض حیض شدن زنان حبض جنبیدن وآواز کردن وافتادن تیر از دست تیر انداز وباطل شدن
وکم شدن آب چاه من غیر المصادر حضیض طرف نشیبی چیزی وزمین نشیب دامن کوه حرض
وحروض اشنان که بان جامه شویند حراض [illegible] حمض وحمض دارو
حمض تره غلیظ ترش وکیاهی که تلخ یا شور باشد وکیاه اشنان را هم کویند حموض جمع حماض

بضم حا کیاهی است که انرا حبیج کویند حوامض [illegible] ان کیاه حمض خورد حرض کسی که در او خیری ونفعی نباشد
وکسی که او را اصلاحی نباشد وکار زار نکند وانکه تن زیر مهلک باشد از غم یا بیماری یا از عشق یا غیر آن
تقول تعالی حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین حفض رخت واسباب خانه وشتری
که رخت خانه بر وی بار کنند حوایض وحیض زنان حایض حوض چاه که برای
آب ایستادن کرده باشند حیاض جمع حابض تیر که از دست تیر انداز بیفتد حامض ترش
باب الحاء مع الطاء من المصادر حط فرود آمدن وفرود آوردن وفرو انداختن
بشیب حبط وحبوط باطل شدن وناچیز شدن وبی ثواب شدن حبط اماسیدن شکم چاروا از خوردن
بسیار وعود کردن جراحت حطاط رام شدن شتر بمهار اعتماد کردن شتر حوط رعایت کردن ونکاه داشتن
وجمع کردن حنط سرخ شدن چیزی ورسیده شدن میوه حقط سبک شدن من غیر المصادر
حایط دیوار حنوط داروئی است خوشبوی که بر چیزی پاشند حبنط وحبنیط وحبنیط
مرد کوتاه بزرک شکم وانیها مصغر حبنطی باشد حطوط زمین سراشیب حماط کیاهی است خشک
که تر دان را اقاقی کویند وکرمی که در کیاه باشد حنط جمع حنطه است یعنی کندم حناط کندم فروش
حانط بغایت سرخ حوط نوعی از زیور [illegible] حطاط بفتح حا کفک [illegible] ودانه که بر روی
سپید باشد ویا بر کرداکرد سر ذکر باشد حطایط بضم حا مرد خورد باب الحاء مع الظاء من
المصادر حظ برافروختن آتش وستور را کیاه دادن وکیاه درودن وخشک شدن حفظ نکاه داشتن
ویاد کردن حفاظ نکاهبانی کردن وچشم داشتن وننک وعار داشتن من غیر المصادر
حظ بخت ونصیب حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت ونصیب حظظ وحظاظ
داروئی است وانیها بمعنی حضض بضاد دانند حافظ وحفیظ نکهبان ویاد دارنده حفاظ
حافظان باب الحاء مع الفاء من المصادر حف وحفوف تیز استردن و
شاربین کرفتن [illegible] کردن ومهربانی کردن وکرد چیزی برآمدن وکرد چیزی در آوردن وموی از روی

برکن

برکندن موی [illegible] مرغ حفیف اواز دست وپای چاروا در رفتار وآواز کردن شاخهای ملکهای
درخت از باد واواز کردن بال وپر مرغ ودر طیران حفف وحفوف بد دشخواری زندکانی کردن حفاف
موی از روی کندن حذف انداختن وکوفتن وزدن چیزی را بچوب وغیران وخرچنک را بعصا زدن وبعضی
از عضو بریدن وراه یافتن [illegible] حلق وحلیق سوکند خوردن
حیف جور وستم کردن حصوف که خشک بر اوردن عضو حنف کج شدن ومسلمان شدن وختنه کرده
شدن حلف بکسر حا عهد کردن حرف معامله کردن وکسب کردن وبکرداندن حسف
مسلمان ومیل کننده بدین راست وبطرف حق وعابد مستقیم الصراط وختنه کرده شده حلف عهد وپیمان
حلیف تیز زبان وهم عهد ویار حصوف که خشک ودانه های خورد که بر اعضا بر آید حراقف استخوانها
سرها سرینها واو جمع حرقفه است حتوف مرک حتوف جمع انچه کویند مات فلان حتف انفه یعنی
مات بلا قتل وبلا ضرب حجف سپرهائی که از پوست فقط باشد واو جمع حجفه است حرقوف
چاروای لاغر حرحف باد سرد حرشف فلوس ماهی که از ان [illegible] ماهی کویند ومانند دینار [illegible]
از نقره که بر سلاح [illegible] وکیاهی که انرا بپارسی [illegible] کویند حقف بکسر حا ریک [illegible] میل کرده
حوف لنکوته پوست که زنان حایض در میان بندند حشف بفتح شین خرمای زبون درم جوشیده کهن
دوشی وچیز لاغر خشک حسیف جامه کهن حصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که سر وپای خود
در هم کشیده باشد وخوف حرف کناره چیزی ولب شمشیر ولفظ وتهجی در راه وروی وجانب ویال
کوه وشتر ماده لاغر حریف هم صحبت ومعامله حریف تیز بطعم یعنی در زبان حرف بضم حا
دانه ایست که انرا حب الرشاد کویند وبپارسی تخم اسپندان کویند حرف سبتهارا واو جمع حرفه است
حذف بفتح ذال بانقطه کوسفندان خورد وسیاه ونام مرغی است حفف کناره واز درویشی
وزندکانی بد سختی اری حفاف بکسر حا طره موی وجانب حاف کرداکرد خانه حقف چوبی
که بران جامه بافند وانرا بپارسی کارچوب کویند وزبون کوهنه باب الحاء مع القاف من المصادر

باک کردن خرما وحافه وحافر [illegible] غیر المصادر حنیف

حرق بسوهان سائیدن و دندان بدندان مالیدن از غضب حرق آمدن و واجب شدن و غالب شدن
مدعی بر مدعی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن حقاق
دشمنی کردن حمق کم عقل شدن و کهیدن حبو و حبق تیز زدن حدق بدال غیر منقوطه
بردن و کرد فرو گرفتن حذوق ترش شدن و گریدن حذق و حذاق استاد شدن و زیرک شدن
در کار و حذق بمعنی قرآن ختم کردن و بریدن هم آمده است حلاق بکسر حا تراشیدن موی حرق
سخت بستن و سخت کردن حلق موی سر تراشیدن و بر گلو زدن حلق ایغری کردن اسب
و جز چنانچه فسادی در قضیب پیدا شود حیق فرود آمدن و گرد فرو گرفتن حنق کینه گرفتن و
خشم گرفتن من غیر المصادر حقیق سزاوار حق خدای تعالی و دوست و ملک و سزاوار
و دشمنی حقوق جمع حق انثی حریق باشد سوخته و انثی زبانه زدن حرق
ابر سخت برق و حراق آب بغایت شور و اسب نیک دونده و انچه آتش در او افتاد باشد حرائق
اعماق حماق علتی است مانند آبله که ظاهر میشود آدمی را حلق مال بسیار و انگشتری ملک حلق
و حلوق هر دو جمع حلقه اند حالق موی تراشیده و پستان پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ
رنگ بر شاخ درخت پیچیده باشد حلوق و حوالق جمع حقو و حقاق جمع حقه و حقاق
حاق میانه حق جای کی و کوی که در استخوان باشد حداق و حدق سیاهیهای چشمها
و اینها جمع حدقه اند حندقوق گیاهی است حاذق استاد و برنده حذیق بریده شده
حزق و حزیق گروه خزف کو و بهاو او جمع خرقه است حمق احمق حنق کینه حناق
جمع حنق خشم دار و کینه دار حلق گلو و از ناف هم گویند حلوق جمع حلاق و حقی
کدر کردن سبب شود حلیق تراشیده موی حلاق بکسر قاف و فتح حا که حمق احمقان حملاق
اندرون پلک و سفیدی چشم حمالیق جمع حبق بانون نخ حبق بکسر باد که از دبر بیرون آید حبقطقطق
حبطقطق آواز پای حرقة مرد کوتاه حارق انگه موزه در پای او بسیار تنگ باشد حاروق

در بستن زجام از کوفتن
سخت جهیدن برق و فرو
... موی حوق
... رفتن حق ع

نام

نام شخصی است حق شش سال که باد چهارم نهاده باشد حق سه ذکر حبلق کوسفندان خورد باب
الحاء مع الکاف من المصادر حیک کار کردن شمشیر در چیزی و خرامیدن و اثر کردن سخن در دل حرک
سخت کردن و سخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن و رسن در حنک اسب کردن و در کار
یافتن و استوار کردن حوک جامه بافتن حک خراشیدن و خاریدن و چیزی در دل گرفتن و خاطر در آمدن
حسک کینه گرفتن حتک نزدیک نهادن گام در وقت رفتار و بشتاب رفتن حبک نیک بافتن جامه
حراک جنبیدن حرک بر پهلوی شانه زدن حشک تر کردن و دوشیدن شیر تا شیر در پستان جمع شود
و باران باریدن و فراهم آمدن حشوک پر شدن پستان از شیر و پر بار شدن درخت خرما و ضعیف شدن
باد و مختلف جهیدن باد من غیر المصادر حنک کام درون دهن آدمی و شیب زنخ و منقار مرغ و سیاهی
حلک سیاهی حلکوک بفتح لام و حالک و حانک سیاه حساک نام رود خانه است حواشک
بادهای مختلف حبک موی جعد و زره و راههای که در آسمان پیدا میشود و پاره ستاره و راهی که در آب
و در دیگ پیدا شود از مهور باد حریک انکه بر جسته جسته راه رود حائک جولاه حراکل و حرالیک
سرهای سرونهای اسبان و اشتران و غیر آن حارک پهلوی اسب و میانه هر دو شانه حرک زیرک
و چست حیهلک زود بیا حسک خار گیاهی است و آن گیاه را سعدان گویند حونک کوتاه
لاغر حواتک بچهای شتر مرغ حبائک جمع حبیکه است بمعنی حبارک است حسوک شتر ماده کردن
پستان او شیر زود جمع شود حاشک درختهای پر میوه حساک چوبی که بر دهن بزغاله بندند
تا شیر نخورد حکاک سنگ نرم سفید حکیک سم تراشیده و کعب خراشیده حوک گیاهی است و آن
ریحان کوهی است از آبادوج هم گویند حمک شپشها و چیزهای خرد و او جمع حمکه است باب الحاء مع
اللام من المصادر حول حوالی افکندن و بار داشتن و ارحال و عهد برگشتن و چنیدن و نیز
منتشر شدن و حیله نمودن حول بفتح حا و واو کج بودن یعنی یکی را دو دیدن حول که دیدن و رفتن از
جای بجای حوول یکسال شدن و گردیدن و بر جستن جهید بر اسب نشستن حول آبستن شدن

اسب مادیان و چهارپای ماده حیال بزین در بنا مرده شدن اسب و آبستن شدن مادیان حل برون
آمدن زن از عده و گشودن گره و منزل و فرود آمدن و واجب شدن حل روا بودن و حلال شدن
حلول فرود آمدن حلال روزی شدن و بیرون آمدن از حرام و از احرام و بیرون آمدن از
عده و واجب شدن عقوبت و منزل حظل بظاء منقوطه باز داشتن از تصرف چیزی و از جنبش
حظل بفتح ظا حنظل خوردن شتر حیقال بکسر حا و حوقال سخت پیر شدن مرد چنانکه
از جماع در افتد حقل سست شدن زانوی شتر حیل حیلا نمودن و قوة یافتن حبل آبستن شدن
حبل عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن حجل رفتن مقید براه و بر جستن
بر جستن بیک پای رفتن و رفتن کلاغ حمل بر داشتن و بار ور شدن زن و بار بر نهادن و حمل بردن
و کسی را بر ستور خود نشاندن و قول حق تعالی که ان تحمل علیه یلهث یعنی اگر حمل بری و بر و زبان از دهن
بدر می آید از دراز تشنگی حزل رنجیدن از چیزی و دانه بر آوردن پلک چشم حسل ناکس شمردن و خوار
کردانیدن حنل بخشیدن حفل جمع شدن و جلی دادن و روشن کردانیدن و پاک داشتن یعنی مبالغه
کردن حضل تباه شدن بیخ شاخ درخت خرما حصول بدر آمدن و پیدا شدن حصل پدید آمدن
شکم اسب از خوردن خاک حقل درد شکم پیدا آمدن و هر دو دست بر میان زدن بر در وقت رفتن حجل
سم کردن من غیر المصادر حواصل جمع حوصله است و نام جانوری است که از پوست او پوستین کنند
حوتل بری که نزدیک بلوغ باشد حول قوة و گرداگرد چیزی و سال حیل قوة حائل بار دار
و بچه ماده شتر و ماده که آبستن نباشد حیال برابر و پیش از پرانی که آبستن نشود حالل بفتح بی لام فرو
آیند حبل ریسمان و عهد و امان و یک پیش دراز حبال جمع حبل سختی زمان و کار بوسه حبول
جمع حبل الورید رگی است در گردن حبل الذراع رگی است در دست حبل الحبلة بچه و بچه
کردن شکم باشد حال بتخفیف لام کار و میان پشت اسب و زمانی که در وی باشیم و گل سیاه و یک بیشتر که بگذارد
بر دارد حلال روزی کهنه حنظل مانند کدوی خورد چیزی است که در صحرا میباشد و برگ

درخت

درخت او مانند برگ هندوانه است حاصل بقیه چیزی و پیدا شده و بیرون آورده و فایده حامل
و حال بردارنده حمل بکسر حا باری که بر سر یا بر پشت گیرند حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت
یعنی میوه حمل بره و نام برجی است از بروج آسمان حمیل بانبیادی کننده و درازی و گیاه و خاشاک
که سیل بر داشته برد حمایل انچه در بر اندازند حکل انکه او را گویائی نباشد و انچه آواز او شنفتن نتوان
حنکل کوتاه بالا و ناکس حنبل مرد کوتاه و پوستین و نام شخصی است حابل انکه برای صید دام نهد
حابوک انکه ریسمانی که از درخت خرما روید حنبل نام درختی است و مرد کوتاه حجل و حجل
خلخال و قید که در پا نهند حجل بفتح حا و جیم شتر کها و کبکها و کبک را مفرد و جمع آمده است
حصائل بقیتها و او جمع حصیله است حصل اول فور از خرما حصیل گیاهی است حقل
زمین پاک بی درخت و بی عمارت و زرعی که بلکهای او برآکنده باشد و ساقش پیدا باشد حنساک
چاره گر حیهل ان فعل است یعنی بیا حرمل دانه سفید که برای میسوزانند حلائل زنان نکاح کرده
و او جمع حلیله است حل حلال و فرود آمده و ساکن شده حسکل بچه خورد حساکل جمع
حرجل دراز حنبل مرد کوتاه محل خلق حسل بچه سوسمار حسول جمع حسیل بچه گاو
حثال و حظل درویشی که محاسبه کند با عیال خود انچه را که نفقه کرده است و حظل نری
را هم گویند که حنظل خورد حفل جماعت حل روغن کنجد حلال رخت پالان شتر و فرود آینده
کان حلل بردهای یمانی و حلهای یمانی بهشت حمول شترانی که بر آن شتر هودج باشد حزل
دانه خورد که بر پلک چشم پیدا شود و دامن جام و کناره کنگوره حوال شتر بچگان ماده و او جمع حامل
و سختیهای زمان و برین معنی جمع حوله است حلال کشاینده حلیل شوهر و هم منزل حلال حل
مهتر قوم حلاحیل بفتح حا او اقوام باب الحاء مع المیم من المصادر
حجم دهن بستن و کردانیدن حجم از چیزی و باز داشتن و حجامت کردن و مکیدن و پیر بر من نشسته کردن
حکم باز داشتن و حکم الکلام در دهن کسب کردن حکم فرمان دادن و دانستن و داروی کردن

وحکیم شدن واستوار کار شدن حتم محکم کردن وواجب کردن وحکم کردن وقاضی کردن حلم وحلم
خواب دیدن حتم کرم کردن آب وکلاختن دندو وقص کردن وشتابانیدن ونقل برکردن وتب کرفتن
حمی کرم شدن حزم بریدن وشتابان کردن وجست رفتن حرم وحرام بی بهره وبی روزی کردن
حتم بخشیدن ومالیدن حزم استوار کردن واستوار کرفتن وتنک بر اسب بستن وسپار بودن در کار
حزم بفتح زای در سینه ماندن چیزی وسینه میان شدن حسم بریدن وبوسیدن داغ کردن حشم بخشم
آوردن وشرمنده کردن حطم شکستن حوم که چیزی در آمدن حلم در غضب شدن ودرخود
شدن ونرمی وآهستگی نمودن در عقوبت کسی حلم که خورده شدن پوست حرم احرام بستن حصم
شکستن وبردادن من غیر المصادر حمیم آب کرم که بنهایت کرمی رسیده باشد وباران که در
موسم کرمای سخت بارد وتابستان وکرمای تابستان وخویش آورد وعرق حم بتحفیف میم خویش شود
وخویشاوند وبدر شوهر وبدر زن حتم قضا حتم جمع حوجم کلهای سرخ واوجع حوجم است
حذم جست وسبک حذام بکسر میم نام زنی است حام نام پسر نوح است که پدر اهل هند است حمام کرمابه
حمایم کبوتران ومالهای بسندیده واشتر که بمعنی او اجمع حام است وبدو معنی اخر جمع حمه است
حام که در قرآن آمده است ولا وصیله ولا حام در اصل حامی بوده است وان شتر نری است که ده بچه از
پشت او بدر آمده باشد وایشان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی فدحمی ظهره عن الحمل وازین جهت
حامی کفتندی حمم زغال وخاکستر حمم که بروید بر پای آدمیان وبه معنی آخر جمع حمار باشد حمم
دندر کداختن وانچه بعد از کداختن در پیه مانده باشد وکهربه حالم قاضی وحاکم وراع وواجب کردانید وهو نام
شخصی است بخشنده حمم بغایت سیاه حصرم غوره ومرد بخیل حمام کبوتران وقمریان
واوجع حمام است وبمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر وقمری حمام بضم حا یعنی کرمی تب حلم
جمع حالم بکسر حا یعنی مکه حرام کوسفند این ماده که از روی مهر دارند باشند حیرم
کاوان واوجع حیرمه است حسام شمشیر وطرف تیز شمشیر حسم نام موضعی

حسوم بیاپی کقوله تعالی ثمانیه ایام حسوما وشوم حشم خدمتکاران حشیم مرد محتشم بزرگ بسیار
تبع وخدم حلم آنچه در خواب بیند حوامیم سورتهای که مسماه اند بحم حلقوم کلو وان را بپارسی نای کو سید
حزام تنک اسب وانچه بدان حلم دانش ومیانجی کننده وتمیز کننده نیک از بد وحاکم کننده ونام شخصی است حزم
وحیزوم سینه وتنک کاه اسب وحیزوم نام اسبی از اسبان ملائکه باشد حزم زمین بلند درشت وسخت
حزوم جمع حزم بلندیهای بیرو غلاوغزان واوجع حزم است حازم آنکه حرم کیرد که چیزی ومطموع
که فوت شده باشد وجای که کبی وبوشیدن او حرام باشد وجای که کسو احرام بسته باشد حرم احرام بستکان وحرمت داشتها
وماههای حرام وان ذوالقعده است وذوالحجه ومحرم ورجب حرام احرام بسته وحرمت داشته وناروزی کننده حرم
ناروزی کننده حاکم حکم کننده وفرمان دهنده حکام جمع حاکم حکم احطام خورده وشکسته وریزه شده
وحطام دنیا یعنی آنچه حطیم دیوار حجر اسود کعبه یعنی دیوار محوطه کعبه حطم مرد که رحم بر چارو احطم
درهم شکسته واسب بغایت پیر حکیم دانا واستوار کار وکردار وحاکم حکم فرمان حرم منکوحه وان یوز سرای
کعبه وناروزی شده حرم بضم حا وفتح را حرمتها حنتم سیاه وسفال سبز وخم سبز حناتم جمع حلام
بتشدید لام بزغاله که از شکم مادر نو بدر افتاده باشد وکوسفند این خورد حکم کنهای بزرگ که در جای واپی افتد
حالوم دلیر حلیم نرم پیرو مرد دیر غضب حقم کبوتر مقدار تن وبرآمدکی عضو حجام چیزی است
که بر بینی وبر دهن شتر بندند تا نکزد حوم وحوم رمه بزرگ شتر باب الحاء مع النون من المصادر
حجن کج شدن حرث بر زیاده وبر نقصان کردن در بیع حرون نام رمان سدن اسب وکاه کردی آنکه حنک ازهم
بنا فرشتن کام نزدیک بهادن در رفتار وبشتاب رفتن وتوجه نمودن بطرفی حیکان بپا حصل رفتن کوتاه برداو بپا
جدا نهادن ودو شهلجنباپیدن در رفتار حجلان بیک پای بر جسته رفتن ورفتن معقید براه وبر جستن بهر دو پای
رفتن حولان بکذشتن سال وغیره حفدان شتابیدن حزن بفتح حا وسکون زای اندوهکین کردن حص
در زیر خود کرفتن مرغ خایه را وباز داشتن وپروردن بچه ودور کردن حص بصاد بی نقطه در برده بودن
ویر هیزکار شدن زن حرمان بی بهره کردن ونا امید شدن حومان که چیزی که کرد بمدن مرغ وغیره حرقان

حشن کندیدن حجبن شکم زرداب کرفتن وبعلت استسقا معلول شدن حبطان بکردیدن از چیزی
حرقان بهم دویدن رابهم کرفتن در رفتار حطلان رفتن غضب ناک براه وباز داشتن حظلان
بکسها حاجب کردن فقیر نفقه از عیال خود حلوان بخشش کردن در مقابل کاری ومهر دختر ستاندن حسبان
شمار کردن حسبان بکسر حا کمان بردن حقن باز داشتن وواداشتن بول وواداشتن خون از ریختن وحقنه کردن
وشیر در ظرف کردن وپاره ماست در ریختن تا شیر ماست شود حفن کسی را کافی چیزی دادن وبهر دو کف چیزی برکرفتن
حنین هنکام شدن ونزدیک شدن هنکام چیزی وهلاک شدن حنین آرزومند کشتن وبانک کردن شتر ماده برای بچه
حنان رحمت کردن حسن نیکو شدن حضان بیک طرف پستان کوسفند دراز شدن حتن سخت شدن کجا
من غیر المصادر حبشان حبثان حذنان نوعی ونازکی حرنان بضم حا زنانیا حذناء
واقعوه که بر برآید حدنان بفتح حا ودال در رشته حرشون خارکه خورده کرد بر شکم کوسفند جیب باشد حرانیس
جمع حنان با عنا حرضان ضعیفان ونادانی که کار را ناستوار کردن حیقطان دراج حنظیان
بیهوده کوی حلقان خرمای نیم بخر حجلان کبکها حنزمان جاعره وطائو حذنبان مرد کوش
حذون سوسمار حصین نام شخصی است حسان بکسر حا اسب نر استوار نیکو روی حصنان
نام شهری است حضون بضاد با نقطه کوسفندی که یک طرف پستانش دراز باشد حفن جامها حلزون
بفتح حا ولام جانوری است حرون بجهی که دایم در کوه باشد واسب نافرمان وکاهکی ونام شخصی است حلزون
کمجاماند ودع چیزی است حرون وحزن اندوه حزن بفتح حا وسکون زای زمین درشت وسخت وشهرستان
وعربستان ونام قبیله است حزن بکسر زای وحزین غمکین حرزن کوههای سخت حزون کوسفند بد خلق
حصین قلعه حصون جمع حصان بفتح حا حاصن زن پرهیزکار حواصن
جمع حصین زنان وجای محکم حقان بفتح حا وتشدید قاف جوزهای شتر مرغ وشتر که کهنه حیطان
دیوارها واوجع حایط است حنانین جنانی سامان حیتان ماهیها واوجع حوت است
حاسرین برانکیختکان وفراهم آمدکان حسن نیکو ونام کوهی است ونام شخصی حسین نیکو ونام شخصی

حسان نیکو حاسن ماه حسان وحسان بغایت نیکو حاقن باز دارنده بول وانکه اورا بول رسیده باشد
حقین ماست حنکان بکونا بحت رفتار حاقنان بهم دو جانب حنون باد سخت آواز
کننده حنان بخشاینده وراه روشن حنین اواز نر ماده حنین نام موضعی است کقوله تعالی
ویوم حنین ای ویوم حرب حنین حدان قبیله است حین قبیله است ازجل حو امین جای
درشت وسنکستانها واوجع حوامن است حضن عاج ونام کوهی است حضن شب بغل آدمی وجانب
وناحیه وجانب کفتار حالبان دو رکاند در پهلو بن ران که از کرده امده اند بمثابه حملان
بضم حا بزهای کوسفند واوجع حمل است حملان بزغاله خورد که از شکم مادر بدر کرده باشد وکوسفند
خورد واوجع بمعنی حلام است حین هنکام ومدت وشش ماه کقوله تعالی تؤتی اکلها کل حین
ای سته اشهر حبن ماننده ملاچی است که بر عضو برآید حستن وحستن
مثل وهم حنان منلان حاقن روز سخت که م حجون دو رود راز ونام کوهی است در مکه حیر بودن زنان حیبین
که در قرآن آمده است مراد بآن نصره یافتن وشهید شدن حسد رجان مرد کوتاه حوذان کیاهی است حاذان
دو طرف جار واکدم وی بران واقع شود حجران جمع حاجر است یعنی دیوارها وغدار واومفرد وجمع آمده است حیران
سرکشته حیوان بفتح یا تن زنده وقوله تعالی لهی الحیوان ای الحیوة الباقیات بلا زوال وفوت حجران
نفره وطلا حذریان سخت ترسنده حافین که در اینده کان لقوله تعالی وتری الملائکة حافین من حول العرش
حرون بنت بدر اسکستان وجع حرة است حران بتشدید را بی نقطه مرد تشنه ونام شهری است در جزیره حیران حوران
شهرکها وبمعنی جمع حوار وجمع شکافهای آب وکردابها وبمعنی جمع حایر باب الحاء مع الواو من
المصادر حنو خاک پاشیدن وانکه چیزی بخشیدن حجو ایستادن وبخیل نمودن وغلبه کردن بجهی پرسیدن
وانواز کردن وکمان بردن حبو بکونه چیزی رفتن کودک ومنع کردن ونزدیک شدن وبلند شدن وبخشیدن وبر زمین آمدن
براو لاکو وبعد از ان خزیدن وبر سر وی آمدن حرق برانکیختن ورانده شتر بنغز وسرود ومطلق راندن راه کوچ حزو
برابر کردن چیزی ودر برابر چیزی افتادن ودر برابر نشستن حنو انامیدن حنو کنیز حنو کج کردن وکج کردن

حقو مهربانی کردن و از رومند شدن کوسفند ماده را حفو از جهت باز داشتن حصف باد از شکار رها کردن و باز داشتن
حصو بضاد با نقطه بر افروختن آتش من غیر المصادر حقو میانها ولیاه لبان وکنیم کوبان وکنیم
لبان و او جمع احقوی است حنو حنا زین و جانب چیزی و کوشه کوه و نام شخصی و چوب پالان و کجی حقو تهی
کاه میان آدمی و شلوار و طرف بار یک بزرک نزدیک بری بند حسو مهجه در آب امین و بیابانهای و شور بار ادل
و مردی که بسیار آشامد حمو پدر شوهر و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن حشو در میان افتاده از ابر و شتر
خرد و مردم فرومایه حلو شیرین حلو بفتح حاو شیرینه و او سنکی که بان داروی چشم سایند باب الحاء مع الیاء
من المصادر حثی خاک پاشیدن حی جمع کردن و کرد فرو کرفتن واو در اصل حوی بوده است حلی زیور
بر کردن حمی سخت کرم شدن حری نقصان شدن حزی برا با نقطه تقدیر کردن و جهز کردن ارتفاعات
و برداشتن حذی بریدن و کزیدن شراب و سرکه و شیر و غیر آن زبان را حفی مبالغه کردن و مهربان
شدن و دانستن و نیک پرسیدن حجی روان کردن بادکشتی را حنی خم کردن من غیر المصادر
حبشی کوهی است در مکه حوشی و حشی و شیم غریب حی بفتح و تشدید یا اسم فعل است یعنی بیا و روی
والن کما یقال حی علی الصلوة حفی و حافی مهربان و دانا و سوال کننده و برهنه پای و بوده هم
حابی نزدیک و تیر که اول بر زمین اید و از زمین بجهد و بسوی هدف رود حبی ابر حظی
مرد صاحب دولت و زر کوا حاوی کرد کننده و کرد فرو کیرنده حرابی مرد سبز کوتاه و زمینهای
درشت و سخت حی زنده و میان و پروفیلا حی زمینها حذاقی فصیح زبان حونکی کوتاه لازم
حواری کازر و سفید پوست و یاری کننده و یار و بصدق دل تصدیق نبی کننده و از اینجاست
قول زور الزبیر ابن عمی و حواری امتی حیوانی که از زمین ریکستان خود حبیه بند حنی بجای نقطه شد
خنی است بخاء با نقطه یعنی خشک حوادی جمع روده واو جمع حوایا است و حوایا جمع حویه است چنانکه
کفتند حامی نکه دارنده و بغایت کرم و شتر نریکه بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد و اورا آزاد کرده
باشند از بار بردن و بر نشستن و این عادت مردم جاهلیت است حالی بزیور آراسته حلی زیور

حلی جمع و این ماده حلیات وظبی حلی کیاهی است حولی که یکساله است حری سزاوار حری بتشدید راء و یاء نسبتی
که در سنکستان جهد و نام شخصی است حیری همیشه و منسوب بشهر حیره حجی حریص حاکی حکایت کننده کتاب
الخاء باب الخاء مع الالف من المصادر خصیصی خاص
خطیبی زن خواستن خوزری و خیزری و خوزلی و خیزلی نوعی از رفتن خیسری
هلاک شدن و کم راه شدن خلیفی بمقام کسی ایستادن و بعد از او پادشاهی کردن خیقی نوعی دویدن خلا خالی
و در خلوت شدن و افسوس داشتن و کذشتن کقوله تعالی وقد خلت القرون خلا و خلاء کاه کیری کردن
شتر خصا خایه کشیدن خوی خالی شدن شکم و میل بقهوت کردن ستاره خوا بدالف خالی شدن و افتادن خنا
باز داشتن خیلا تکبر کردن خبا پنهان کردن خزا و خزو فرو تو کردن خفا پنهان شدن خزی
سست شدن و فرو شدن و فرو شدن خنی ناسزا و فحش کفتن خسا دور شدن و دور کردن و او در زم
و منعری امده است و خیره شدن چشم خطا ناحق کردن مجا جماع کردن من غیر المصادر
خلیطی کار درهم و کار آشفته خلطاء انبازان در مال کقوله تعالی وان کثیرا من الخلطاء لیبغی خیطاء
شتر مرغ دراز کردن خیطی رمز شتر مرغ خصی خایها و او جمع خصیه است خلطا بیابانی که در او چشم آب باشد
خلیصا اسم موضعی است خونا زن بزرک شکم فرو شده خبرا بیابانی که در آن درخت سدر روید و بر وی
زمین خباری جمع خزاء و خزاء امیرکان خصما دشمنان خضاری بتشدید ضاد منقوطه
کنت سرخباری کیاهی است خرسا سنکی که او را بیابان ننشوید و ابری رعد و برق و زن بلا او وانه
اخرس است خرشا پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار و که خنا بتشدید نون شین نقطه استخوانات
بر کوش خنا بفتح خاء زمینی که از کل و سنگ و موضع مکر انکبین خلاء بالف ممدوده متوضی و جای
خالی و بر از خلا بالف مقصور غیره کیاه تر خفا یا پنهانها خرجا کوسفند سیاه سفید خبی
پنهان خواء جای خالی و میان هر دو پای خطبا خطیبان خضراء سبز و سیاه سنکی که سیاه نماید
بسیاری سلاح و زره کرد در بوشند و آسمان و کیاه سبز و خضراء الدمن علفی سبزی که در میان سرکین زار روید

و زن تخوری شکرانه که یر خوقاء بیابان فراخ و جای فراخ و شتر ماده که نی خطا و خطاء کناه خطاب با راکان
واوجمع خطوه است خطایا کناهان واوجمع خطیه است خجوجی مرد دراز پای خنفسا بفتح فا کوکال
خلفاء پادشاهان واوجمع خلیفه است خیفاء شتر ماده که پوست پستان فراخ بود و یا یک چشمش سیاه و یکی دیگر کبود
و هیچی است مادیان خبا و خبا پنهان و یاران و کیاه لاخباء الاجوف بلاس پشمین یا موئی و خرکاه که در صحرا
زنند و آن خانه عرب صحراشینی است خرماء زن شوهر دار خزایام مردم نرم ناک خزاء کیاهی است خناء فریعنی
غیر زوج خاسی دور کننده و دور شده و چشم خیره شده کقوله تعالی ینقلب الیک البصر خاسا خنظاء
کوشتی کرد ریم رسیده خفاء پرده و روپوش خرقاء باد سخت و کوسفندی که در کوشش سوراخ بوده باشد
و نام زنی که عقل خذلاء زن فرسای حسنی انکه الهدی والمرزن مهدودا اززیبت خنانی جمع وخنی
سهلی کفکان راه کوید خطبا ماده خری که بر پشت خر او خطی سیاه باشد خنباء درشت و زن خنباء
زن زشت خره و سرکین خرء جمع خز و اکو می نرم فرو افتاده و ماده خرکوش خذل یا از زرد
و زن شتابنده و زن دراز بالاخلقاء هموار و آسمان و زن رتقاء خناء سخن فاحش و بیهوده و کار بد
باب الخاء مع الباء من المصادر خبب و خبیب
نوعی از دویدن کاه بر این پای و کاه بر آن پای ایستادن اسب خب بکسر خا فریب دادن و کبری کردن خبب
بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن کیاه و کاه بر آن پای ایستادن اسب خشب ابیختن و تیر تراشیدن
اول بار و شعر کفتن بهر نوع که اید و شمشیر صیقل زدن خدب زدن و شکافتن پوست با کوشت
خذب کذب بیان و دراز شدن و دروغ کفتن و شتابیدن خضب و خضاب رنگ کردن موی
و سرشدن درختها خراب ویران شدن خطاب با کسی سخن کفتن خرب شکافته شدن و سوراخ
شدن در چیزی خصب فراخ شدن و فراخ سالی شدن خشب سست شدن پای و پاشدن خرب
برای منقوطه اما هید بستان شدن شتر و کوسفند و اما هیدن پستان چنانکه سوراخش تنک شود من
غیر المصادر خب موج دریا و مرد که برز فریب دهنده در شتر ریک خبیب نام شخصی است

خبث مرد فریب دهنده که بر خشب چوب خشب و خشب جمع خشاب ما الله از عرب خنب
بکسر شین درشت خشیب شمشیر صیقل زده و شتر تیز و چوب تیر که اول بار تراشی کرده شده باشد خندب
راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب سخن خطل حال و کار و سبب کار خطب
مهر دیگر خطبه خوان برای نکاح زن خرب ویران خطب و خطیب ابدان و فراخ و خصب
فربهی و فراخی راهم کویند خصاب درختهای بر بار خضاب بضاد با نقطه انچه بان موی
رنگ کنند خرعوب دراز و دو توشده خرب نام مرغی است که از احبارای بر کوید خاب
خوبشی خواب جمع خلب بکسر خا پرده دل خلب ابری باران و برقی که در آن باران نباشد خلب کل سیاه و برکه
یحت خرماخاب بی بهره خاب که در قرآن امده است که وقد خاب من دسها یعنی بی بهره شد خدب شتر خرب
خانه ویائین ریک شتر و سوراخ و تیر و مسوراخ کرده که بند خاهب دراز خراب جمع خروب
و خرنوب کیاهی است خراب بکسر رای منقوطه کوشت نرم و نازک خصب فراخ و آب از خاصب
شتر مرغ که استخوان ساق او سرخ شده باشد خضیب بخضاب رنگ کرده شده و الکف الخضیب نام ستاره ایست خداب
فریب دهنده دروغ کوی خناب بکسر خا مرد دراز خباب جامه برید باب الخاء مع التاء من
المصادر خطبه خطبه کردن و خطبه خواندن خطله نزد راستی خطابة خطبه خطابه خلابه
فریفتن بزبان خبرة آزمودن و دانستن خشیة و خشیة ترسیدن خیبة بی بهره شدن و نا امید شدن
خیرة بکو بانیکی کردن و نیکی دادن خیرة بفتح یا بر کزیدن خرنقه بسیار بچه کوسفند شدن و بر کوشت
شدن هر دو پهلوی شتر ما شدن بچه خرکوش خرغلة برای با نقطه و ایستادن حسن خشوره غلبه شدن
اب و شیر و انچه بان مانند بکار بماند و امیختن بانفس با کسی و نیم شدن بجائی خیاطه دوختن خرقه
و خرقه شکافتن جامه و بریدن و فاسد کرد آن با یاکا خسته و خساسة ناکس و بخیل و بدی شدن
خدعة و خدیعة فریفتن خفة سبک شدن و جست شدن و سبک لنک و سبک قدرشدن
خلوقه کهنه شدن و سزاوار شدن خشنة و خشونة درشت شدن خاطئة کناه شدن خسارة

زبان کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن خطاره و خطوره باقدر و جاه شدن خلافة قایم مقام
بعد از کسی و پادشاهی کردن خلفة مخالف هم یکدیگر شدن شب و روز خلقة ابریدن خیفة ترسیدن
خراءة غایط کردن خدمة کاری برای رضای کسی کردن بفرمودن خصوصیة و خصوصیة خاص
کردن و فتح حا افصح است خرابة شهر پریشان خصاصة درویشی و محتاجی خرة برابر فتق
مانند شتر مرغ ختنة و ختانة پوست سر ذکر و فرج بریدن خیانة با کسی دغل و نادرستی کردن
خوات آواز کردن بال و پر عقاب در حین فرود آمدن خفوت فرود آمدن مرغ برای شکار و خلاف
وعده کردن و پنهان شدن خورة سست شدن و فرو شکستن خفوت مردن و فرو افتادن آواز
آهسته کردن آواز و سخن خفات ناکام مردن خفارة پناه دادن خالة شهر [illegible] و بسیار کباب
[illegible] خلة و خلولة دوست داشتن خلة درویشی و محتاجی [illegible] خود را از ترس
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خفیة پنهان شدن وجاه و دریا کی خفیات جمع خلوة جای خالی خب بضم وفتح کرفتار
زانی کردن یک پاره برابر انو دو پاره جامه و خبب بضم خا رفتن کوبند خبیب بن نضر دو ساله وپا
جامه و کونست پاره و بمعنی او دختر بم الا است خبعثنه سخت و سر خنطولة رمه شتر و رمه کاو
خنطیات زن بسیار خنده باب الخاء مع التاء من المصادر خنت
سستی شدن وضعیف شدن و دوتو شدن خوت بزرگ کردن کاوه و فرو منزشکن بود خبث پلیدی و بسکی کفتن
و ناخوش بودن من غیر المصادر خبائث بکسر تا و خبیث خبائث پلید پلیدها و بوا
خبث بضم خا و فتح با و خبیث پلید خبث پلیدی و خبث الحدید تفله آهن و روی
کو بند از کوره بیرون اید خنث ست و فرو شکسته و دوتو شدن باب الخاء مع الجیم
من المصادر خروج بیرون امدن و بیرون رفتن خلج کشیدن و بریدن و منع کردن و نجع
و ابرو اشاره کردن بچشم و ابرو و بار کرفتن و بر زدن از جب و راست خالج بفتح لام بدر آمدن استخوان
از کار سخت یا از رضا جنبانیدن و نباحه شدن خلوج جنبیدن خنج و خباج زدن و بیرون دادن خرج
کرییدن پای اشتر بیلوار برخاستن برای تعجیل قیام و کج شدن پای و کریز بجهی خراج بجرابه اخی
شهر بیرون از وقت زادن خمج ست شدن من غیر المصادر خرج بکنوع بار است
خلوج ابر بر اکنده و شتری که بجا او را از بچه بازکرد و باشد و اوزبالای بجه بخوع بادی کرد حبس
جنبش در هر بحری و باد سخت خراج و دمی و بنی و دملی که بر هر بدن پیدا شود و باره خراج
حاصل ملک که پادشاه بود خرج خرجین خرج ار اسمان که داده شود و مال که بیرون شود و دود
کردن که بر کار اهل است و نام موضعی است خرج بفتح از رنک سیاه سفید کرده است خنفج و خنافج
جوان تازه برکونه خارج بیرون خروج باد جنوب و نام شاعر است خلیج جوی که از دریا
بریده باشند و نهر فرعی موضع دریا و طرف جویی و ریسمان و کابل و کشتی خود خلج
جمع خلیج نام موضعی از عرب است خلنج نام درختی است خلانج جمع خرج ترکی خالیج

خر

سختی کرد و که پیش از وقت ولادت از شکم مادر برافتاد باشد خداج ناقص ناتمام کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله
کل صلاة لا یقرأ فیها بام القرآن فهی خداج باب الخاء مع الخاء من غیر المصادر خوخ شفتالو
باب الخاء مع الدال من المصادر خلود و خلد جاودان بودن خمود مردن و ساکن شدن
و فرو نشستن آتش کهی و آرام کرفتن خدّ زمین کندن خضد خار از درخت کندن و سخت خوردن و بریدن
و مویدار وقت خوردن و جز انکه بلب از خوشه فرا کرفتن و پوست از درخت باز کردن و بجا نیدن چوب
کردن از بی شکستن و بدست برکشیدن از درخت بریدن خفد بشتاب رفتن شترمرغ من غیر المصادر
خفود شتر ماده که بچه از شکم اندازد بی وقت خلقة او خفیدد شترمرغ خیفاد ناخلد
موش کور صحرائی خود شد بدیم جایی کرده و اواش پنهان کند و نکه داره خکل رخ و رخ وشکاف
زمین خد خود بفتح خا رن نازک خود بضم خا جمع خلد جایها و کوهای زمین و او جمع است
خراد دانی و نان کرده روی بدن خرد و خرد و خراید زنان شرم دار و ابها جمع خرید است خضد
چوب تر بریده خضاد درخت نرم بی خار خفرود مرغی است خلد دل خالد جاودان بهشت خامد
مرده و ارمیده و فرو نشسته باب الخاء مع الذال من المصادر خوار آمدن
در وقت غیر معلوم من غیر المصادر خنذین خایه برکنده و نرو رکوه بلند خنازیل
جمع خنّذ فعل امر است یعنی بکیر باب الخاء مع الراء من المصادر
خبر عدر کردن خور ضعیف شدن خطر دم بر داشتن و بر ران خود زدن و تبر زدن و خرامیدن
و خرامان رفتن و جنبیدن نیزه و غیر آن خبر دانستن خبر و خبر آزمودن و دانستن خبر زیان کردن
و نقصان کردن چیزی خسار که راه بر دربیله کیشه دو هار یافتن خور بسکون واو بر حلقه در زدن
نیز و تیغ خطر در دل در آمدن خمر پنهان شدن خمر خمر پای در اب کردن و کواهی دروغ و شرم داشتن
خفر بسکون فا امان دادن و زنهار دادن خیر بهتر بودن و بهترین چیزی بر کرفتن خیار بر کرفتن برکزیدن خیر
باناکه بیرون اب و بینی باز کردن خفر خرور افتادن و از بجا است فخردتعالی و خر موسی صعقا خدر

در پرده شدن و پنهان شدن خدر سست شدن پای و غضو و خبیدن و سیاهی چشم ظاهر شدن و عماری شدن و اهل
در افتادن و خوار شدن خصر سرد شدن من غیر المصادر خیر نیک و نیکی و نیکو مال و بدین معنی آمده است قوله تعالی
ان ترک خیرا خیرة بکسر خا کرم و خوارزم خیرة مهد بیانت نیک و نیکو خیار نیکان و برکزیده خدر برده و خدر
جمع خدر بار خدر نمای او وست خادر جای دوست و کاهل و شیر درنده خطر قدر و جاه
و منزلت و هلاک و نکهبان کرو کندنا اهل سباق و مانند چیزی در قدر و منزلت خطیر بزرگ و مانند چیزی
در قدر و منزلت و خطر برهه و سرزای خضر سبز و اوجمع اخضر است خضر بسادی نقص برد
خضر بسکون صاد نبات ادمی خاصه خاسر زیان کار و کم رای خسران زیان کار خنصر انکشت
خرد و زن خنزیر خوک خنازیر خوکان و نام یک نوع علتی است خنجر زن بیاده بر خناجر جمع
خنجر کارد بزرگ خیتعور کرک و نباوبر دایم بر یک حال نباشد و نیست شود مثل سراب بیابان و سختی و کار
و انجمات تار عنکبوت که در هوا پیدا شود در سختی که ما خنطیر زن بیر خمر اب خمور جمع و خمر بیرون کرده
کما یقال ما عند فلان خل ولا خمر ای لا خیر ولا شر و بمعنی انکور آمده است کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا و ابن نغرهای است
و بنابر قراة ابن مسعود اعصر عنبا یا کرانی الکناوخمار معمهای خمر و خمر جمع خمیر بخمی کرد انجر خمر
خمار بقیه مستی و علتی ادمی و اسبوی خمار ابسوی و علتی مردم خمر بفتح میم برده و نهان شدن نکاه و اسبوی
و علتی مردم خمر بکسر میم جای بر خمر و انکه در عقب خمار باشد خمر خمیر درون شیر نان و پیوسته خور زمین
دشت کرد میان دو کوه یا از خور شتران ماده بر شیر و او جمع خواره است و ضعیفان را هم کویند و بدین معنی جمع خایر است
خفر شرم و حیا خبیر دانا و کیاه و شیر و جاه کی خبر حکایت و قصه خبر بسکون با خیک بر ایرخور
جمع خبار زمین نرم خابور نام موضعی است در شام خیبر موضعی است در حجاز خنا بفتح ر طعام
که بر خانه و سفره انه خنسر بفتح نون و کسر تا جهود و ازمتاع خاتر غلیظ خریر او از اب و زمین دشت
کرد میان دو شتر و بورجد کر بان خوار ضعیف خنا عهد ساز نوی بی وفائی کند خنکر ب بروی
لام دار ابست مانند عدس و کسر و اسرار بان کیل خلکر بد بتخفیف لام خر دهن اسیا کردن و اولاد نر قروه

خیر

خرز نیکی چشم و یک صنفی است از ادمی خرز آتش اردها که وقت کرده و دو بیت خیار خرز است خناسیر هلاک
شدگان و این لغت احد بنا است خضار تره او اسکی پیدا شود و سیری کرد از اوب بسیار باشد خضر نام پیغمبری است علیه
و خضر هم کوبند بفتح خا و کسر ضاد و بر چراغ فصیح است خطر نیزه بسیار و لبن بسیار آب و کیاهی است که بان خضاب
کنند خطار ابر بهاری خاطر دو در دل بر آید حفر بهاده دست خافور کیاهی است خشکا
ابردها بجز باب الخاء مع الذی من المصادر خرز دوختن موزه و کفش و مشک خز
بر چیدن خار بر دیوار نهادن تا بود دیوار بشوان رفت و بریدن و تیر زدن چیزی را چنانکه دوخته شود بان خرز نان بخشی
و نان دادن و خوار بودن نان شدن و سخت ماندن شهره دست خود را ابیدن خنز کندیده شدن من غیر المصادر
خبز نان خباز کیاهی است کاران خبازی هم کویند خازن صاحب نان خامیز نیم بخته خزز کج ابریشم و خزخانگ
که موی او را خام میبافند و در ناخن ترکی میبافند خاز باز و خز باز منگ مکس و او از مکسی و نام کیاهی است
در دی که در حلق سد اشود خزان نام کیاهی است خزز مهار خرزه بضم خا و دو مهره های منک و دوا اخبار
نان و او نام کیاهی است خزان مومیادو خرزه بضم خاه و دو زلی منقوطین خرگوش نر خزخز فوقی خوز
صنفی از آدمی باب الخاء مع السین من المصادر خنوس پنهان شدن
و وایس رفتن و وبس ایستادن خرس خم سفالین کردن خلس بر بودن خمس بفتح خا پنج یک فتن
و پنج کردانیدن و پنجم شدن خمس خمیس روزی که ابتدا کردن خنس و ابو خنس بینی و پهن بینی شدن
خیس غدر و پیمان شکستن کرده و فاسد شدن و کندیده شدن خرس لال شدن خبس کرفتن
من غیر المصادر خرس بضم خا الالان و طعامی که در وقت عروسی و ولادت مهیا سازند خند
و خنندر و وس شراب کهنه و کندم کهنه خرس خرسس خم که خلابیس براکنده شدن
خلابس بضم خا دروغ خامس پنجم خمس بضم خا پنج یک خمس بکسر خا نوعی است
از جامه برد یمنی و نام سحنی است و سردو نامدت اب نخوردن شتر چنانکه از وی فراب خوردنا روز ابد
خمس دیکر پنج روز باشد و همین نهر اهی که بن خمس بر ه است که بیاسی کا هو کوینخنس

بضم خا نام شخصی است خنفس بفتح خا وکاف خلیس پر دو موی وکیاه خشک خمیس چامه که درازی او پنج ذراع باشد و روز پنجشنبه ونیز خمیس لشکر و جای شهری نیز خمیس نام کوهی خبوص بغایت کهنه خباس بغایت غنیمت کیرنده خنس مطلق کواکب و بعضی کواکب سبعه سیاره را کویند و بعضی کواکب خمسه که جوزاء سرخ

سیوم نیز که کان را کویند که مراد باشد مشتری و مریخ و زحل و عطارد باشد و بعضی دو نیز کفته است و بر این معنی اخراست قوله تعالی فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس باب الخاء مع الشین من المصادر خمش و

خدش وخموش وخدوش وخرش خراشیدن و خرش بمعنی کسب و روزی کردن نیز

آمده است خشن حلقوم چیزی و درهم زدن و در معنی از چیزی خبش جمع کردن خفش ضعیف شدن چشم

وخورد شدن چشم و بروز کور شدن من غیر المصادر خشاش حلقوم چیزی که در بینی شتر کنند خشاش

بفتح و کسر خاء مار و خزنده و مار و خزنده و حشرات زمین خشخاش کیاهی که از آن افیون وجوهر و زهر

وکیاهی است معروف خفاش شب پره و آن جانوری است خفافیش جمع خنشوش بفتح و کسر و بمعنی

از آنجا از خوش تهی که میان آدمی و سایر حیوانات خیش جامه های زبون کتان خموش

پشه و این لغت قبل بزبان است باب الخاء مع الصاد من المصادر خرص و خرص

خرص کردن غلو خرما و غیره و دروغ کفتن خرص بفتح راء کرسنه و سرما زده هر دو شده خمص

بجزی خمص در غم میان شدن و آرامیدن در جای خمص در غم میان شدن خمص بسکون میم در غم

کردن کرسنکی کسی را خصوص خاص کردن خصاص درویش شدن و محتاج بودن خوص

بکوفتن رفتن چشم و بکود رفتن چشم خیص اندک شدن خلاص وخلوص پاک و بی غش شدن و بجزی

رسیدن و بجزی پیوستن خلاص بکسر رستن از چیزی و بیکسو شدن کقوله تعالی خلصوا نجیا من

غیر المصادر خلاص وخلوص درهم چیزی که در بکار چیزی ماند خبیص

حلوا و خرمای بهم آغشته و چیزی جلا کرده خبیص اندک خص بضم خا خانه نی خرص

وخرص حلقه نیزه و سپر و حلقه زر و نقره و چوبی که سر بر کرده بر کار خبک شود در خرص

که برکار و یا خرطوم شده باشد خمیص وخامص مرد لاغر میان خماص جمع خمیص است خنوص بچه خوک

خنانیص جمع خراص دروغ کوی خرص کرسنه سرما زده خوص برک درخت خرما خریص نیزه و آب

سه خواص بتشدید صاد خاصها خلص دوست خالص پاک و محض چیزی خلص جمع

خواص بتشدید واو و تخفیف صاد اکثر برک درخت خرما فروش خصاص میان ها و پایه های دیک با بوریا

الکتان و سوراخ خرد و مانند آن باب الخاء مع الضاد من المصادر خوض و خیاض

در آب رفتن و درهم باطل و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب رفتن و بجاشیدن شمشیر در شمشیر زده و بر هم نهاده بیکدیگر

نحو حوت باب اشیون خفض آسودن و فرود داشتن آواز سخن و غیر آن و فرود آوردن کسی را از مرتبه و نرم رفتن و

نقطه از کسره دادن خفاض ختنه کردن من غیر المصادر خضض مهره های کوچک که خورد کرنان دست

بیرون خضا خضض جائی که بسیار آب و بسیار درخت باشد خضخاض قطران خضاض احمق و کریه

اندک و خضاض بمعنی مراد که در دست کند هم آمده است و از اخفاض بکسر خاء کرده خضخض کیاه است

باب الخاء مع الطاء من المصادر خط نوشتن و بانکشت خط کشیدن فالکم

درهیکر خلط امیختن خبط دست بر زمین در کوفتن شتر و چوب بر درخت زدن تا برکهای آن فرو ریزد و خوردن به جا

لابه ای اختلاط امیختن با کسی کردن آمیختن برای خواب و انعام کردن بکسی کرترا با او معرفتی نباشد و بر آن زنان کهن خلاط امیختن باکسی

خط چیزی را پوست کندن و نکاح کردن و خراشیدن روی آب کبیر نکاح کردن خراط زن کنی کردن من غیر المصادر

خیط رشته خیوط جمع خیط ابیض که در قرآن آمده است یعنی سفیده روز و خیط اسود یعنی سیاهی شب خباط

سوزن خیاط دوزنده خبیط بکسر خاء مهره شتر و مرغ خط پهنه شنبه و درخت خار دار و کرینه نوعی است از درخت اراک و بعضه

خوید و ابهر من الصحاح و زجاج کوپرخط هم کیاهی است تلخ که شتر آن خورد کزانی الکافی خط نوشتن خطوط

جمع خطاط نیک خط نوشتن خلط آمیزی که چیزها و اصلاح کرده باشد و داروی خوشبوی و یکی از اخلاط اربعه که از خون

و صفرا و بلغم و سوداست خلوط امیختن خلیط همسایه و امیخته و انباز و انبازان و کاه و سبوس بهم آمیخته

واو جمع مفرد آمده است خلطا جمع خلیط خرط علیه است که در بستان شهر باشد خوط شاخ تازه درخت ونیز

فی الهامش: دریا برکدر بود خیط ادو ... واز و ... از ... ادم ...

خامط شیر و شیر خمیط بریان کوسفند پوست کنده و شیر ترش خبط بلکی که از درخت افتاده باشد خبط ابی کرنا نصف یا ثلث

خبک یا حوض باشد خبطا جمع خطر است خباط بکسر خا فنای که در آن باشد خباط بضم خاء مانند دیوانگی

چیزی است که آدمی را سیاه شود خراط حفر زمین خروط اسب سرکش خطوط کاو وحشی که بانک سم بر زمین

خطا کند خطط کوشهای زمین عمارت کرده و بانشان کرده برای عمارت کردن و او جمع خطا است

خطائط زمینهای کردار باران نبارد واو جمع خطیطه است خطط بضم خاء قصه ها و مقصود ها

و او جمع خطة است باب الخاء مع العین من المصادر خراع

و خدع فریب دادن خدع در معنی سوسمار بسوراخ فرو رفتن و در معنی در چیزی و خشک شدن آب دهن و کساد

بازار و بخیلی کردن و مشهور آن است که از هر دو ناقص است اقتضی خدع بذال با نقطه کوشت انجیده و بریدن خشوع فروتنی

نمودن و پست و فرو خفته بودن زمین و از اصل که در معنی فرو خوابیده چشم و دیوار است جای خضوع و خنوع

فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فروتنی بر فتن ستاره هم آمده است و خنوع بمعنی بکاری و بیسامانی کردن هم آمده است

خلع بدر کشیدن و از جای بر آمدن و فرو کشیدن و عزل کردن و خلعه دادن و زن کرا بریشتن و شکار و دام را وبه بخشیدن

خلع و افروختن زن را که ویرا خمع وخموع لنک وار بر راه رفتن خرع نرم شدن و ضعیف شدن خبع پنهان

کردن خبوع ایستادن و کرسنگی کودک چنانکه اوا نرو بر بر آید خنع و خنوع براه رفتن و رهنمایی کردن

در تاریکی خراع بضم خا دیوانه شدن اشتر ماده خفع سرکیجه در آمده شدن و افتادن بشمشیر و مثل آن زدن

خواع حیران شدن خرع بزاء منقوطه با ذیل ایستادن از چیزی خرع بسکون واو غیر منقوطه شکافتن من غیر

المصادر خرع کوه سپید و میل کردن کاه رود بطرف راست و چپ خدع بکسر دال غیر منقوطه فریبنده خرع بکسر راء

غیر منقوطه نرم و سست خریع براء غیر منقوطه لب اشتر که فرو هشته باشد و چیزی نرم خاشع جای ویران

و فروتنی کننده و آرمیده کقوله تعالی وتری الارض خاشعة خاضع وخضوع فروتنی کننده

خضع جمع خضوع است خلیع صیاد و فاسق و کودک و غول بیابان و ترخان کرده

شده خانع فسق و فجور کننده و شکار و بنده خنع بضم خا و نون بکاریها خنع بکسر نون ذلیل و خوار

خولع وخیلع ترس خوتع وختع راهنمای استاد و خوتع بچه خرکوش دام کویند خادع فریبنده

وچیز متلون و متغیر و آنچه ناقص خروع بضم واو کیاهی که آنرا بید انجیر کویند و بزبان کیل کرچک کویند خدع

راه ناراست یعنی کج و کوه و سراب بیابان خداع سخت فریبنده خضاع بضاد منقوطه بخیل خالع

خرمای تمام پخته و زنی که او را طلاق خلع داده باشند خلع بسکون لام کوشت قاق بریان کرده و کوشت پخته

کمد و شکنبه نهاده باشند خمع بکسر خا کرک و دزد خشع بضم خا و فتح شین منقوطه مشدده فرو خفتکان و آرام

کرفتها باب الخاء مع الفاء من المصادر خرف براء غیر منقوط میوه چیدن در پاییز و باران پاییز

بجزی رسیدن خلف وخلوف از حال کشتن بوی دهن و تباه شدن نبیذ و آب کشیدن و بدل و عوض

جزی باز دادن خلف بضم خا خلاف وعده کردن خشف بشین منقوطه در یافتن و جنبیدن و شکستن

خشوف بشین منقوطه رفتن خصاف بصاد غیر منقوطه بجز انداختن شتر نه ماهه خضف بضاد منقوطه

تیز ریدن خسف بسین منقوطه بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان شدن و بمعنی دوم است قول

حق تعالی فخسفنا به وبداره الارض و بمعنی خار شدن و لاغر شدن هم آمده است خسوف کرفته شدن ماه

و بزمین فرو شدن و بکوفرو رفتن چشم خصف بصاد غیر منقوطه هم چسبانیدن و بهم نهادن و پیوستن

و در پی آمدن چیزها و نعلین و موزه و مثل آن دوختن و پلک ریختن خفوف بزودی رفتن و اندک شدن

و چستی کردن در خدمت خرف بفتح راء غیر منقوطه فاسد عقل از غایت پیری خطف بودن

خذف بذال منقوطه انداختن سنک با نکشت خزف بفتح راء منقوطه کشیدن خزف بسکون راء منقوطه

خرامیدن در رفتار خناف بکسر خا نرم شدن مرج پای اشتر و پیچیدن شتر بینی خود را از مهار کردن و بجانب

اشتر وقت کشیدن مهار و کردانیدن شتر سم خود را بسوی بیرون در رفتار خلاف ذکر کردن و نکردن و

ناسازکاری کردن و او از باب مفاعله است خوف ترسیدن خیف بفتح یای چشم کبود و یک چشم سیاه

و تنک بودن اسب و فراخ شدن پستان شتر و فراخ شدن ابریش من غیر المصادر خلیف جامه اندرون

کهن که کهنه آنرا بیرون کرده باشند و در هم پیچیده و راهی که در میان دو کوه باشد و بن بغل شتر خلوف

بضم خا غایب شده کان و حاضر شده کانی که تخلف کنند از چیزی و این لغات اضداد است خانف آنکه

الخروع کدزهم نبت لا یرعی

خذف القوم یخف خفا ارتحلوا مسرعین

بسرکشند از تکبر خنیف جامه سپید کتان سبز خُنُف بضم خا و نون جمع خاف بکسر و تنوین پنهان خائف
ترسنده خسف بسین غیر منقوط بیرون آمدن نکاه آب چاه و کرسنه و خاری خاسف راعی خسیف چاه
پر آب خُسُف جمع خَسِیف برف خشوف رد جست رفتار و شتر شبرو خاشف بشین منقوطه
شتر شبرو و خُشُف جمع خُشّاف بضم خا و تشدید شین جانوریست که آنرا خفاش هم کویند و بپارسی
شب پره کویند خَصَف بصاد غیر منقوطه کفشت وکتل یارا کویند خُصَف و خِصَاف ظرفهای خرما که
از بلک خرما باشد خَصُوف شتر ماده که نه ماه بحال انداخته باشد خَصِیف چیزی که بدو رنگ باشد
و شیری که ماست در میان او کرده باشند خضف بفتح ضاد منقوطه خربزهای خورد خِف بکسر خا
کروه اندك و سبك و چست خُف بضم خا موزه و سم شتر خِفَاف موزها و سبکان و چستان
و بمعنی اول جمع خف است و بمعنی دوم و سیوم جمع خفیف خَفِیف خِفَاف خَف چست و سبک
قدر و سبک مرتبه خَلَف فرزند نیک و از پس آینده و کروه و بدل خَلْف بسکون لام پس و
فرزند و سر چیزی و سخن زبونی و زمانی که بعد از زمانی آید و قومی که بعد از قومی آیند و بستن
کاه جاروا و از پس آیندکان و از پس آینده و او مفرد و جمع آمده است خِلف بکسر خا کوتاه ترین استخوان
پهلو و سر پستان شتر خُلُوف جمع خَلِف بکسر لام شتران آبستن خَوَالِف زنانی که پس
ایستاده باشند از کاری و از چیزی کقوله تعالی وَرَضُوا بِاَنْ یَکُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ و ستونهای خیمها
خَالَف ابکش و باز پس مانده و مرد بی خیر خلاف کننده و خِلاف پس چیزی و دکرکون و
درخت بید و آنچه در قول خدای تعالی آمده است لَاُقَطِّعَنَّ اَیْدِیَکُمْ وَاَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلَافٍ یعنی از طرف
مخالف چنانچه از طرف راست دست راست بریده شود و از طرف چپ پای چپ بریده شود یا بعکس آن تا
چنان باشد که برخلاف یکدیکر خِشْف بکسر خا و سکون شین منقوطه آهو بره خَوّف و خَیّف
بتشدید واو و یا ترسندکان و اینها جمع خایف خُذْرُوف بدال منقوطه چارواى چست رفتار و پاره
چیزی و چرب و مثل آن چیزی که کودک رشته در آن کند و کرد کرداند تا آواز دهد خذاریف جمع خِذْ
بضم خا کیاهی است خَیطف چست رفتار ~~خطمف~~ خُذْرُوف بذال منقوطه ماده خر چست رفتار

فربه و ماده خر

خرف

خزف بفتح زاء منقوطه خرمهره و سبو و سفال و کل برشته خَرِف بکسر راء غیر منقوط پیری که عقلش
زایل شده از غایت پیری خَرُوف بره کوسفند و اسب کره شش ساله یا هفت ساله خِرَاف جمع خارف
قبیله است خلائف جانشینان مردم و پادشاهان و او جمع خلیفه است خِفَاف سبکانرا هم
کویند و آنچه در قرآن مجید آمده است که اِنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا خفافا را بمعنی سبکباران و جوانان و ص
ودیشان تفسیر کرده اند و ثقالا بمعنی کران باران و توان کران و پیران خَیْف پوست پستان و پشته زمین
و برادر مادری خریف پیر و باران پاییز و میوه چیده خَنُوف شتر ماده که نرم و سست باشد در
رفتار چنانکه سم او بجد در رفتار خُطّاف بضم خا و تشدید طا مرغیست که
بپارسی پرستک کویند و بکیلی چیحاب و آهنکی که هر دو سر محور چرخ آب کشی در آن میبا شد
خطاطیف چنکالهای کرک و پلنک و شیر و امثال آن خطاف بفتح خا شیطان خاطِف
ربایند و کرکو خاطف ظله نام مرغیست باب الخاء مع القاف من المصادر خِرباق
تیز دادن خَفق سر جنبانیدن در نعاس و جنبیدن علم و دل و سراب و برق و چیز براینجیزی بزدن
و درخشیدن برق و آواز کردن باد و جست زدن چنیره او بریدن مرغ خُفُوق غایب شدن ستا
خفیق آواز فرج و غلاف اپراسب از غایت لاغری خَلَق بفتح لام هموار شدن خِنَاق کلو کرفتن خَرَق
و کرکن شدن و فراخ شدن خَلْق آفریدن و فرا بافتن سخن و سخن کسی بر کسی دیکر بستن و دروغ کفتن
و اندازه کردن خَنق بکسر نون کلو کرفتن چیز برا خَذق سرکین افکندن مرغ خَرْق سوراخ کردن و
دروغ کفتن و کذر کردن و وزیدن باد خرق و خسق تیر بجای نشستن و تیر بچیزی رسانیدن و
نیزه زدن خَرَق بفتح راء غیر منقوط حیران شدن از ترس و فرو ماندن در کاری و خود را بر زمین
افکندن از ترس و درشتی نمودن با کسی من غیر المصادر خُلُق خو و عادت خَلَق ساده و کهنه
خُنَاق زخمیست که در حلق پیدا شود و حلق بکیرد خوانیق خناقها و او جمع خانقه است که بمعنی خناق است
و جمع خناق هم بر غیر قیاس خَوَرنَق نام کوشکست که آنرا نعمان بنا کرده خازق و خاسق تیری
که بنشانه رسیده باشد و سر نیزه خُفّاق جهن پای خَیْفَق بیابان فراخ و اسب چست رفتار خَنفقیق

سختی زمانه و زن چست و دلیر خافق لرزنده و جنبنده و کنار عالم و سر جنباننده در نعاس خفوق بدو قا
ماده خری که فرج او آواز کند از غایت لاغری و همچنین غلاف اپراسب که آواز کند خلیق کهنگ خلایق
طبیعتها و آفریدها و او جمع خلیقه است خالق بکسر لام آفریننده و سازنده خَلُوق داروییست خوشبو
خِنَاق ریسمانی که در حلق چیزی و بآن خلق او بکیرند خانق دره کوه بغایت تنک و کوچه تنک خَوق حلقه
کوشواره خَوَق بفتح واو جرب خِبَق خَبِق بتشدید قاف مرد دراز و اسب دراز و اسب چست رفتار خدرنق
عنکبوت خِرنِق بچه خرکوش خرانق جمع خِرباق نام یکی از صحابه است خَذق سرکین مرغ خِرِّیق و خِرِق
کریم پر بخشش خَرِیق داروییست خَرق بیابان و سوراخ خُرُوق جمع خَلِیق سزاوار و در
تمام خلقت معتدل الاعضا خلاق نصیب خَلّاق بتشدید اللام ... بسیار آفریننده خُوق ابکیر زمین
که خوسیده باشد خَرِیق باد سرد سخت و زمین هموار دشت خُرق جمع خِرق بکسر خا جوان خرق
بضم خا و سکون راء درشتی باب الخاء مع اللام من المصادر خَذل فرو کذاشتن یاری
و جدا شدن و سست شدن خُمول بی نام شدن خَل استوار ... در جامه بخلال و خِلال چوبیست
که در میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و شکافتن و درویش ... خَبل ناقص کم عقل و ناقص
عضو کردن و بریدن دست و پا و فاسد شدن خِلال باکسی دوستی کردن و این از باب مفاعله است خَلل
تباه شدن کار خُلُول لاغر شدن و کم شدن کوشت چیزی خُمال لنک شدن خَول نکه داشتن و نیک رعایت
کردن ختل فریفتن خَجل شرمنده شدن و شاد شدن و بر آواز مکس شدن شدن صحرا خبل بفتح با دیوانه شدن
و تباه شدن خبول دست و پا بریدن و ناقص کردن عضو خضل تر شدن خدل پر کوشت شدن ساق
و بازوی زن خزعال لنکیدن خسل ناکس و زبون شدن و ضعیف شدن خصل غلبه کردن بر کسی در تیر
اندازی خِصَال با کسی تیر انداختن بدعوی خطل خطا شدن و بی آرام شدن و فروهشته شدن کوشت
و بیهوده کفتن خَیَل پیدا شتن خزل بریدن من غیر المصادر خُسَّل و خُسّال زبونان و ضعیفان
خُصل آنچه بآن کرو کنند خَصَل شاخهای درختان که در هم رفته باشد و یا فروهشته شده باشند
و در هم پیچیده خَضل چیز تر و کیاه تازه و نازک خُنطُولا ابر دراز و شاخ دراز خَناطیل رمهای

کاوان

کاوان و رمهای شتران و او جمع خنطوله است خَلخال پاورنجن خلاخیل جمع خلخل بمعنی خلخال است
خَمل زیر بالش و مژه و ریشه هرچه باشد خایل نکهدارنده و خدمتکار و خیال کننده و متکبر خَول خدمتکار
و خدمتکاران خیل سواران و اسبان و بمعنی اول است قول حق تعالی وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَرَجِلِکَ و بمعنی
دوم است قول حق تعالی وَالْخَیْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوهَا خُیول جمع خِلّ دوست خلیل دوست و درویش
و محتاج خَل خبر و سرکه و مرد ضعیف لاغر و جامه کهنه و رکیست در کردن که بسر پیوسته است و راهی که
در میان ریک باشد خیال بندار و شخص و چوبی که در میان باغ و غله زار راست کنند و جامه سیاه
بران اندازند تا وحوش برمند خَبل بسکون با تباهی خُبول جمع خَبَل بفتح با جنی و تباهی خَبال ریم و خون
تن دوزخیان و فساد و نام اسبیست خرعبیل سخنهای باطل و کارهای باطل خال نشانه که بر عضو باشد و ابر
و برادر مادر و کوه سیاه و شتر سیاه نر و علم لشکر و نکه دارنده و متعهد و یکنوع جامه ایست و بزرکواری و تکبر و
خذول فرو کذارنده یاری خَلَل رخنه میانه چیزی و فساد خُلّل و خِلَل طعامی که در بن دندان مانده
خِلال چوبی که در میان جامه نهند و سخت در هم پیچند و میانه چیزی و دوستان و خاصیتها و چوب دندان
خلیل خلال بفتح خا نوعیست از غوره خرما خِصال و خصایل خوبها و خاصیتها خردل اسپندان خرمل
و خِذعل زن احمق اخیعل پیراهن بی آستین خنشلیل کذشته خفنجل کرانبور زن خجل شرمسار
و زمین بر کیاه خامل افتاده و بی نام خَطَل بفتح خا سخن زشت خطل جنبنده و مرد مضطرب بی
و مرد احمق و مرد زود بخشش خُطل بضم خا و سکون طا آویخته کوشان و او جمع اخطل است خَیطل
و او کربه است خسل زبون و مقل خشک خَشَل بفتح شین مقل خشک و بعضی کویند دانه مقلست و آن
یکنوع میوه ایست خشل و خشل سرهای دست و پنجها و سرهای پا و پنجها هم کویند باب الخاء
مع المیم من المصادر خُمُوم چاه پاک کردن و فرا رفتن و متغیر شدن کوشت پخته و کندیده
... آن ختم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و باخر رسانیدن خَثَم بفتح ثا پهن شدن بینی خرم بریدن
و کم کردن و از راه بکشتن خرم بفتح راء سوراخ کرده کوش خرم و خطم مهار بر کردن و خرم سوراخ
کردن و آهو دنده و مروارید را هم کویند خصم غالب شدن بر کسی بخصومت خصام و خِصام

دشمنی کردن خشم استخوان بینی شکستن خَشَم بفتح شین از بوی بد افتاده شدن بینی برای علتی و متغیر شده
کوشت خضم بجمیع دندانها چیزی خاییدن خذم بریدن خذم بفتح ذال بشتاب رفتن و عطا کردن
خیم پای داشتن من غیر المصادر خثعم نام شخصی خدام پای و نیز جاها خرم بینی کوه خورم
سنکیست که آنرا سوراخها باشد خشم علتی است که در بینی پیدا شود و بسبب آن بوییدن نتواند خرم درختیست
که از آن رسن سازند خیشوم بینی و استخوان بینی و بالای اندرون بینی خیاشیم جمع خشام مرد بزرک
بینی خشرم مکس انکبین و زنبور و خانه زنبور و سنکچه و نام شخصی خشارم بضم خا و از ها خصم دشمن سخت
خصم جانب تا بار و خورد مار و کوشه تا بار و جانب چیزی و کوشه چیزی خضم بضاد منقوط و تشدید میم مرد بسیار
بخشش و جماعت کثیره و مهتر و شتر پیر خِلم دوست و یار و خانه آهو خمخم کیاهیست خیم خیم خیم بفتح خا جمع
خیام خیم دونه خادم خدمتکار خَدَم بفتح خا و خُدّام بضم جمع خذم بذال منقوط آنکه ساقش پر کوشت باشد
خذم بذال منقوط مرد بخشنده و اسب چست رفتار خصوم جمع دشمن خصیم دشمن و کینه کش خطم منقار مرغ و
سر بینی و پیش دهن چارپا و اخطام جمع خاتم خام بتشدید میم کوشت بخته کندیده خلجم دراز خضرم دریای
پر آب و چیز بزرک و فراخ و مرد بسیار بخشش خضرمه سوسمار خثارم فال بدکیرنده خرطوم بینی و شراب
و مهتر قوم خراطیم جمع خیام خیمها خیم طبیعت و خلق و نام کوهی خیم بفتح یا خیمها و جمع خیم است خاتم
بدل خاتام و خیتام و خاتم انکشتری خواتیم جمع و خاتم آخر چیز را هم کویند ختام کل که بآن چیز را مهر کنند
باب الخاء مع النون من المصادر ختن و ختان سر ذکر و فرج بریده و ختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی
و ختنه هم هست خزن بفتح زا کندیده شدن کوشت خسران زیان کار شدن و زیان کردن خذلان بکسر خا فرو
کذاشتن یاری و جدا شدن خون ناراستی و بیوفایی کردن خبن و خبان بکنار خود چیزی را برداشتن و
پنهان کردن چیزی برای روز سخت و پاره از دامن جامه باز کردانیدن و دوختن تا کوتاه شود خطران دم
جنبانیدن شتر و دم بر ران زدن او و جنبیدن و خرامیدن و نیزه زدن خنین بر بینی کریستن و به بینی خندیدن
خذیان بشتاب رفتن چارپا خلجان بخاطر در آمدن چیزی و جستن عضو خفقان جستن دل و باد و
جنبیدن سراب و علم و مثل آن من غیر المصادر خزاین خزینها خشن درشت و علتی که در آدمی
پیدا میشود

پیدا میشود ختن داماد و پدر زن و برادر زن و عروس پیر خشیان مرد ترسنده خطبان حنظل زرد
که بر و خطهای سبز باشد خلبن زن حمقا خیزران درختی من الصحاح درخت مورد من اختیارات
البدیع خِزّان بکسر خا و تشدید زا خرکوشان نر خرفان بچهای کوسفندان و او جمع خروف است خیفان
ملخ منقش که بر و خطهای سفید و زرد باشد خزمیان بخا و زای منقوطتین داروییست که آنرا اسپدسر
هم کویند خوان شیر درنده خدین و خدن دوست جبعثن سخت و سطبر خشن درشتان
و او جمع اخشن است خنان علتی است که در بینی پیدا شود خِوان خوانی که طعام بر و نهند خون
جمع ختان و خمان مردم زبون ناکس و نیزه سست خنظیان و خنذیان مرد بدکار و بدکفتار
ختان بریده نکاه و سر ذکر و فرج در وقت ختنه کردن خدارن عنکبوت و او جمع خدرنق است که قاف
حذف کرده اند خوان سوراخ دبر و دبر چارپا اخلقان کهنها خصیان خایه کندکان و او جمع خصی است
چنانکه صبیان جمع صبی است خصلان دوست و دوستان خمصان مرد باریک میان خافقان افق
شرق و افق مغرب و در دستور و معنی هر دو جانب و دو خانه هم آمده است خصین تبر خورد خزان زیان
خاسئین چشمهای خیره شده و دور کنندکان و دور شوندکان خالفون واپس ایستادها خاسبین
بی بهره شدکان خالدین و خالدون جاودان باشندکان خامدون آرامیدکان و مردکان خراشون
دروغ کویان خرصان حلقهای زر و نقره و تیرها و درختان خرمای بی برک خصان جمع خاصه است
خصمون سخت دشمنی کنندکان خایضین در روندکان در کار باطل و بازی و شروع در کاری کنندکان
خشبان جمع خشب است خراطین کرم سرخیست که در زمین پیدا شد و این مفرد است نه جمع خنشاوان
استخوانی که در پس هر دو کوش می باشد و مفرد او خشّاء است بتشدید شین خزیان شرمناک خرمان
دروغ خنّ به بینی سخن کویندکان و او جمع اخنّ است خرسان لالان و او جمع اخرس است باب الخاء مع الواو
من المصادر خبو فرو مردن آتش خشو زبون شدن خرما حظو بظا در هم رسته شدن کوشت خطو
بطای غیر منقوط کام خلو خالی شدن و کذشتن و در خلوة شدن و افسون داشتن خفو اندک
درخشیدن برق خذو بذال منقوط سست شدن و فرو هشته شدن خزو سیاست کردن یعنی

جزای کار بد دادن و قهر کردن من غیر المصادر خشو خرمای نر بون خرؤ سرکین خلو خالی باب الخاء
مع الیاء من المصادر خزی رسوا شدن و خار شدن و در بلیت افتادن خثی سرکین انداختن کاو
خذی بذای منقوط سست شدن و فرو هشته شدن و فروتنی کردن خفی پنهان کردن و آشکار کردن و اندک
درخشیدن برق باران موش را از سوراخ خلی کیاه درودن و ستور را کیاه دادن خَیّ و خوی افتادن ستاره
و غیر آن و میل کردن ستاره بغروب رفتن و خالی شدن من غیر المصادر خلی و خالی هی و خلی بیغم و بی زار در ام
کویند و خالی و کذشته و مرد بی زن را نیز کویند خثی سرکین کاو خِثّ خنث خدری و خداری شب تاریک
و ابر سیاه و هر چه بغایت سیاه باشد خراشی بلغمها و او جمع خرشا است خضاری بضم خا مرغیست که آنرا
اخیل کویند خامی یعنی خامس سین را قلب بیا کرده اند خرسی و خراسی خراسا نیز کویند خزی رسوا
خوافی جنیان که در میان آدمیان پنهان باشند و شاخهای درخت خرما که نزدیک بسته خرما باشد و
نهان شدنها و او جمع خافیه است خماسی لفظ پنج حرفی خفاجی آهنکر من الدستور خفی پنهان شده
خطمی بکسر خا کیاهیست معروف خدری علتیست که در آدمی پیدا میشود خرئی رخت و ما یحتاج خانه خوی
زمین درشت و هامون خصی خایه کنده کتاب الدال باب الدال مع الالف من المصادر
دقا بسیار شیر خوردن شتر کره چندانکه تخمه پیدا کند دواء مداوا کردن داء و دوا بیمار شدن دیدا
سخت دویدن شتر دهداء در کردانیدن دعا خواندن دفا بهمزه لام الفعل کرم شدن دفاء باعتلال
اللام الفعل مخنی شدن و قوز پشت شدن و دراز شاخ شدن بز کوهی دمی خون آلود شدن دجی تاریک شدن
درا باز داشتن و کج شدن چیزی دعوی نسبت و خواندن کسی را دفئی بتشدید قاف بشتاب رفتن درا
ناکاه در آمدن بر سر چیزی و درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود و ورم کردن پشت شتر دها زیرک شدن من
غیر المصادر دواء درمان دماء خونها داما دریا و سوراخ موش دعوی خواسته شدن دجی
تاریکی و خانه صیادان و او بمعنی دوم جمع دجیه است دبا کدو و دبا ملخی که بر پریدن در نیامده باشد
دلنظی شتر سطبر و محکم و سخت دبوقا سرکین دنیا این جهان و نزدیکتر داء درد دخلاء صاحبان سر
و معتمدان و خواص و او جمع دخیلست دکاء زمین پشته فرو خفته و کوه پست و شتر ماده بی کوهان دفا بچه شتر
دشیر

و شیر و پشم و آنچه از آن نفعی توان کرفت که از شتر و کوسفند حاصل شود و کرمی چیزی کرم دار و چیزی مثل جامه
و پوستین و غیر آن درعاء کوسفند ماده و اسب ماده که سر آن سیاه باشد و دیکر اعضا سپید دعاء
آنچه خدا را بآن میخوانند در حاجت دقوی شتر کره که تخمه پیدا باشد از بسیاری خوردن شیر دلاء جمع
دلو است دعصاء زمین نرم کرم سیر دعّاء بتشدید عین خواننده دقعاء خاک درا کجی و جمع چیزی درا جمع
دال جای دور دهناء نام موضعی دیداء و داداء آخر ماه دادا بازی دمی و او جمع دمیه است و آن بتی است که از عاج
و مثل آن باشد دناء موضعیست در بادیه دوی بالف مقصوره مرد احمق و بیماری و دواتهای کتابت داثاء کنیزک دعجاء چشم
سیاه فراخ و پشته زمین و شب بیست هشتم ماه درداء شتر ماده پیر بی دندان و زن پیر بی دندان و لشکر دباسا ملخ نما
دفلی کیاهیست تلخ یا شور که آنرا خرزهره کویند و او مفرد و جمع آمده است درماء کیاهیست تلخ یا شور و خرکوش و زنی که
پای او را کوشت پوشانیده باشد دهماء دیک و کروه آدمیان و شتر ماده سیاه و کوسپند سرخ و سختی زمانه و عدد
بسیار دهداء دیخت بزرک و عقاب و اسب دراز کردن و بز دراز شاخ باب الدال مع الباء من المصادر
دبیب نرم رفتن داب و داوب پیوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج کشیدن و رنجور شدن درب عادت
کردن دغب دفع کردن و نکاح کردن من الدستور من غیر المصادر داب عادت و شان دحوب ظرفیست دب
خرس دواب روندکان بر زمین دسب و دئوب کوشنده و رنج کشنده دیبوب سخن چین کما جاء فی الحدیث
لا یدخل الجنة دیبوب و لا قلاع دبوب غاد و شتری که از غایت فربهی رفتن نتواند دبب موی روی زن درب
رفتن کاه تنک دعاب مزاح کننده مشتق از دعابه است دولاب چرخی که بآن آب از چاه کشند دوالیب جمع دعبوب
مرد ضعیف و اسب دراز و راه و چیز زشت کوتاه و زمین دشت و دا نر پشت مخصوص و یکنوع موی جایست دلب
درخت چنار باب الدال مع التاء من المصادر دراسة علم خواندن و کتاب خواندن دعابة مزاح کردن دعة
بفتح دال آسودن و آرمیدن دیة خون بها دادن دیانة دین داری کردن دبرة کریختن لشکر از کارزار دمنة کینه در
شدن دباغة و دباغة پوست را از موی پاک کردن دولة غالب شدن احد فریقین بر آن دیکر در حرب و کرد آوردن
احد فریقین آن دیکر را دولة بی نیازی و دلالة نمودن و کوکردانیدن مردم مال را در میان خود دهورة لقمه بزرک
کردن و جمع کردن چیزی و در دره انداختن آزادة قه باریک شدن دعوة خواندن بسوی طعام و غیر آن دعوة بکسر دال

بکسر دال بشب دروغ خواندن کسی را دَرْقَعَة گریختن و شتابیدن و دَعْثَرَة انداختن و ویران کردن دَعْکَسَة دست همدیگر
گرفتن در وقت پای کوفتن برای طرب و بازی دَنْدَنَة سخن گفتن چنانکه شنوند و در نیابند دَنَاءَة و دَنُوءَة ناکس و زبون
و بی خیر شدن دِلَالَة و دَلَالَة ره نمودن دَلَاعَة زبان از دهن بیرون آمدن و زبان از دهن بیرون آوردن و او متعدی
و لازم آمده است دِرْیَة و دِرَایَه و دَرْیَة دانستن و نهان شدن و فریفتن دَجْدَجَة سخت تاریک شدن شب
و مرغ خانگی را خواندن دَمْلَقَه و دَمْلَکَة گرد و مدور کردن و هموار کردن دَخْدَخَة رام کردن و خوار کردن
و مانده کردن چیز را دَعْدَعَة جنبانیدن کیل تا مکیل در و بیشتر رود و پر کردن ظرف از چیزی و گوسپند و بز را خواندن و آهسته
دویدن و کسی را که نیفتد دَعْ دَعْ گفتن یعنی برخیز برخیز گفتن دَقْدَقَه آواز دادن سم ستور در افتادن دَأْدَأَة سخت
دَلْدَلَة جنبانیدن چیز او بخته دِرْکِلَة نوعی رفتن دَهْدَقَة کدیدن گوشت پاره بزرگ در میان آب دیگ و سخن خندیدن
و پاره پاره کردن و شکستن دَهْمَقَة نرم و خوب بودن طعام و شکستن و پاره پاره کردن دِیَاسَة خرمن خورده کردن و درو
کردن شمشیر و مثل آن دَغْلَجَة شد و آمد کردن دَحْرَجَة در گردانیدن دَمْدَمَة هلاک کردن و بزمین چسبانیدن و خشم
گرفتن و بمعنی اول و آخر است قول حق تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم دَرْدَرَة خاییدن دَغْفَقَة آب بختن دَکَّة یکباد
خرد و مرد کردن و کوفتن و زدن دِرَّة روان شدن و فرو هشتن شیر از پستان و ریختن ابر باران را و بسیار شدن شیر و روان
شدن شیر دَعَارَة فسق و فجور کردن و عیب کسی کردن دَنَفَسَة و دَنْقَشَة فساد انگیختن و دنقشه بمعنی بگوشه چشم
بکسی نگریستن هم آمده است دَمْلَقَة هموار و گرد کردن دَمَامَة زشت شدن دَیْمُومَة همیشه بودن دَرْقَعَه خوار شدن
و فقیر شدن دَرْبَجَه فروتنی کردن و فرمان بودن و در رکوع پشت هموار داشتن و سر فرو افکندن دُرْبَة بچیزی عادت کردن
و دلیر شدن بجنگ دَرْدَبَة بچیزی عادت کردن و خو کردن بچیزی و فروتنی کردن و خوار کردن دَلْجَة و دُلْجَة در اول
شب رفتن دَمْجَة چست رفتن شتر چنانکه پاها را نزدیک هم نهد و رفتن کبیر براه دَغْرَم در بودن دَسِیعَة بدی
کردن دَغْمَرَة پوشانیدن خبر و آمیختن و آشفته کردن دَهْدَهَة و دِهْدَاة در گردانیدن من غیر المصادر
دِرْحَابَة مرد سطبر کوتاه دِیبَاجَة روی و اول کتاب دَبْدَبَة و دَغْوَه و دَغْیَة خوی بد دَغَوَات و دَغَیَات
جمع دغة نام زنیست که بغایت حمقا بوده است دَاغِصَة استخوان سر زانو دَرِیئَة بیای مخففه و همزه که شکاری
در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زنند و حلقه که هدف نیزه می سازند دَرِیَّة بیای مشدده غیر مهموز بمعنی اول

دربتم

و رهبه است دِرْهَمِیَات درهمهای که بآن چیزی سنجند دَشْت صحرا و این پارسی معربست دَوْلَة بخت
دُوَلَة بضم دال و فتح واو سختی زمانه دُوْلَة بسکون واو گرد فرو گرفتن و مالی که آنرا بدستان از هم ستانند و گرد آرند
دِیمَة بکسر دال و ناموش کذا فی المجمل دُبَّه راه و خرس ماده دَابَّه بر زمین رونده و چارپای سواری دَانِیَة نزدیک
دَاهِیَة سختی زمانه و کار بزرگ دُهَاة زیرکان دَخِنَة سخن دُجُنَّة بضم جیم و تشدید نون ابر سیاه و روز ابرناک
دُجْنَة و دِجِنَّة بسکون جیم و تشدید نون مخففه تاریکی و دُجْنَه سیاهی رنگ شتر را هم گویند دَوَات دو سیاهی کنند برای
دُوَایَة و دِوَایَة تویی شیر که بر سر شیر بسته میشود و تویی که بر سر آتش می بندد دَوِیَة زنی که اندرون او را علتی رسیده باشد
دُوْکَة و دَوْلَة بدی و دشمنی دَرَجَة مرتبه و منزلت و منزل بهشت و نردبان و پایه پایین و پله نردبان دَرَجَات جمع
دُرَجَة بضم دال و فتح را پله نردبان و نام مرغیست دَرَکَة منزل دوزخ و پایه نشیبین و حلقه زه کمان که بر گوشه کمان افکنند
دَرَکَات جمع دُخْنَة کاو رس و رنگ تیره دِخْلَة باطن چیزی دَرْمَکَة نان سپید دِرْحَابَة مرد کوتاه فربه بزرگ دَلَنْظَاة
شتر ماده سطبر محکم دِنَابَة و دِنَبَة و دِنَامَة و دِنَمَة کوتاه بالا دُبَیْلَة ورم بزرگ و سختی زمانه دَهْثَمَة زمین نرم
دَرَابِنَة دربانان و این پارسی معربست دُجْنَة تاریکی سخت دَجُوجِیَة بتشدید یا شتر ماده بغایت سیاه دُجْیَة خانه صیاد
و جای مکس انگبین دَجَاجَة یکمرغ خانگی و یک کنده ریسمان و عیال و تای او تای وحدة است نه تای تانیث دَرَاجَة مرغیست دِیخَة
بفتح یا خوشهای خرما و او جمع دیخ است دُودَة کرم دِقْرَارَة سخن چینی و سختی زمانه و دروغ و بیهوده و شلوار کوتاه که آنرا
بپارسی تنبان گویند دَارَة خط گردی که بر گرد ماه میباشد و آنرا هاله هم میگویند و سرای دَارَات جمع دَرَارَة دو کی که بآن
ابریشم ریسند دَامِکَة سختی زمانه دَاجِیَة تاریک دَسْتَاسَة مادیست که در شیب خاک پنهان میشود دُسَّة چیزی
که کودکان عرب بآن بازی کنند دَعْکَسَة نوعیست از بازی مجوس دِرْصَة بچهای موش و او جمع درص است دَاصَة
درجان و او جمع دایصاست دُوْخَلَة و دَوْخَلَة زنبیل ریشه درخت خرما من الدسور دِحْوَنَة مرد کوتاه شکم
بزرگ خبیث فریب دهنده دُبْلَة یک گنده جمع شده از صمغ و غیر آن دَرَاعَة نوعی که بر دوش اندازند دَسِیعَة بخشش و
طبیعة و خلق دَامِیَة شکسته که از وخون پیدا میشود اما روان نشود دَوِیَّة بیابان دِرْکِلَة نوعیست از رقص دَامِعَة بکسر دال و کاف
شکسته که از و خون روان شود دَمْعَة علتیست که در چشم پیدا شود و متصل اشک ریزد و قطره اشک را هم گویند دَامِغَة
بغین منقوطه شکسته که اثر جراحت آن بدماغ رسیده باشد دَحْدَحَة کوتاه بالا دَافَّة لشکری که نرم نرم بسوی خصم روند

دَفَّة پهلو دَغَّة و دَعْفَة دمرش دُعْشُوقَة جانوریست دُقَّة خاک نرم دَکَّة دکان دَرَامَة بتشدید را
زن کوتاه دَسْمَة مرد ناکس بی خیر دَسِمَة مورچه دُمَّة راه و سوراخ یربوع و چیزیست که بآن بازی کنند دُمَّة سوراخ
یربوع دِمَّة بکسر دال سرگین شتر دِنِیَّة نزدیک دَیْمُومَة بیابان بی آب دِمْنَة کینه و جایی که سرگین بسیار جمع شده
و یا خاک در آنجا جمع کرده باشد و نشانه سرا و جا که مردم کرده باشند دِیمَة همیشه و باران دایمی و بمعنی اول است حدیث رسول صلی الله علیه و سلم خیر
الاعمال ما کان دیمة و ان قل دِیَة خون بها دِیَات جمع دَوْحَة درخت بزرگ دِجْلَة رودخانه بغداد دَجَّالَة
گروه عظیم و همراهان بسیار دِیکَة خروسان دَخَّلَة گوشتی که در عضو جمع شده باشد دَفْقَة و دُفْقَة و دَفْعَة یک نوبت
خون و زخم و آبراهم گویند دَاعِیَة خواهش دَاعِیَة اللبن بقیه شیر که در پستان گذاشته باشند دِرْقَة و دَرَقَة
سپری که از پوست فقط باشد دَبِیکَة شکار دَاجِنَة ابری که باران باشد و گوسفند اهلی نه وحشی دِیرَة مزرعه که بیابان
گرد گویند دَفِینَة آنچه در زیر خاک یا گل کرده شده باشد دَوْقَعَه درویشی و خواری دُرَّة مروارید دِرَّة بکسر دال
دره که بکسی میزنند و بسیار شیر خوردن دِحْیَة نام شخصی دَخْیَة بفتح دال دَخْدَة نامهای دو پسر معاویة ابن بکر هوازن
الله دُهْمَة سیاهی دَائِرَة صغیر گرد و گرد کردنده و گردش زمانه و سختی و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی علیهم
دائرة السوء دَاحِضَة حجة باطل دَالَّة زن راه نما و فتنان نازکننده دَکِلَة بفتح کاف گل نرم و روشن و قومی بزرگ
و شریف که پادشاه را جواب گویند برای کمال غرت خود و شرف او و مفرد و جمع آمده است دَبَاة ملخی که بر پریدن در نیامده
باشد باب الدال مع الثاء من المصادر دَعْث سستی پیدا کردن و قشعر بره پیدا کردن در اول تب دَمْث نرم
شدن دَأْث خوردن دَلْث کام خورده نهادن در رفتار من غیر المصادر دِعْث و دِمْث کینه او بیماری را هم
گویند دَمِث و دِمِث جای نرم از ریگزار دِمَاث جمع دِلَاث شتر چست رفتار دُلُث جمع دِلْهَاث
شیر درنده و مرد دلیر دُلَاهِث بضم الدال مرد دلیر دَثّ و دَثَاث باران ضعیف دَیُّوث مرد بیغیرت باب
الدال مع الجیم من المصادر دَعَج سخت سیاه و فراخ بودن چشم دُلُوج کرفتن دلو و بر سر چاه رفتن و آب بردن
و در حوض کردن دُمُوج در رفتن چیزی بچیزی محکم شدن در آن دَرَج در نوردیدن چیزی دُرُوج گذشتن و در رفتن
و مردن دِحْرَاج در گردانیدن دَحِیج نرم و آهسته رفتن دَلَج در اول شب رفتن من غیر المصادر دَاج یاران
حاجیان و پیروان ایشان مثل تجار و مکاریان و غیرهم کما جاء فی الحدیث هؤلاء الداج ولیسوا بالحاج و بمعنی تاریک هم آمده است

درج

دَرْج طوماری که در آن خطاط نوشته باشد دَرُوج بفتح دال باد تیز و باد سخت دَرَج راه و نردبانها و بمعنی دوم
جمع درجه است دُرْج ظرفی که زنان دوکدان در آن نهند و صندوقچه که در آن در و مروارید و مثل آن کنند دَالِج آنکه دلو را
گیرد و بر سر چاه رود و آب بر کشد ببرد بحوضهای نخلستان و غیر آن فرو ریزد دَوْلَج خانه جانور وحشی و زیر زمین دَامِج
شب تاریک دَجَاج مرغ خانگی و او را بر نر و ماده اطلاق کنند دَحَارِیج گندهای سرگین که کوکال میکرداند و او جمع دحروجه است
دُرَّاج مرغیست دَرَّاج بفتح دال نام موضعیست دَعْلَج نام اسب عامر بن طفیل دُمْلُوج و دُمْلُج بازوبند دَهَالِیج شتر
تیزرو کوهان دَهْنَج بفتح دال و ها جوهریست مانند زمرد باب الدال مع الحاء من المصادر دَحّ در زیر خاک و در زیر
زمین پنهان کردن دُلُوح گران بار بودن براه رفتن و گران شدن من غیر المصادر دَحْدَاح کوتاه دِرْدِح پیر مسن
دُرَامِح بناز رونده دَوْح بفتح دال درختان بزرگ و او جمع دوحه است دَلُوح و دَالِح ابر پر آب دُلُح جمع دلوح است
دُلَّح جمع دالح دُولَح نام زنیست دَاح نقشی که بر لوح میکشند برای بازی کردن کودکان و گیاه بوستان افروز از بیخ آن گفته اند
الدنیا داح باب الدال مع الخاء المصادر دَوْخ خوار شدن و خوار کردن و شَطْ فرو شکستن و در شهرها گردیدن من غیر
المصادر دُخّ دود دَمْخ نام کوهیست دِمَاخ نام کوهها اند دِخْدِیخ خوشه خرما باب الدال مع الدال من المصادر
دَوْد کرم در افتاده شد و شپشه در غله افتاده شدن من غیر المصادر دُود کرم و او بمعنی جمع آمده است که واحد او دوده
باشد دَعْد نام زنیست دَعُود جمع بعنی زنانی که مستی بدعد اند دَد بازی و نام جایی و بمعنی اول است قول رسول
ما انا من دد و لا الدد منی باب الدال مع الراء من المصادر دَبَر ریش شدن پشت اسب دُبُور رفتن و پشت
برکردن آدمی و پیر شدن و پشت کردن شب و روز و روی و اکردن شب و روز و از نشانه گذشتن تیر و پیری کردن
و نقل کردن سخن از کسی بعد از موت آنکس و باد دبور کردیدن باد دَبَر باد دبور زدن چیزی را دَبَار و تَبَار هلاک شدن
دُثُور نابدید شدن نشان دَهْر فرود آمدن دَوَار سرگیجه پیدا شدن دِجَر حیران شدن و سخت شادی کردن دَثْر
دفع کردن دَفْر گندیده شدن دُمُور بی دستوری در سرای کسی رفتن دَوْر گوکشتن دَرّ شیر و باران فرو گذاشتن
و بسیار شدن شیر و باران و آب و مثل آن و بسیار شیر شدن شتر و گوسپند و فرود آمدن شیر و آب و مثل آن دُرُور
ممتلی شدن و فرود آمدن شیر و باران دَحْر و دُحُور دور کردن دَخُور بخای منقوطه خار شدن دَغْر بود
و افشردن حلق برای ملاذه بر داشتن و دفع کردن و در رفتن بر سر قومی دَعْر بفتح عین غیر منقوطه نا چیز شدن

و فاسد شدن و بیهوده کردن حجت و غیر آن و فاسق شدن و عیب کوی شدن من غیر المصادر دُرّ مروارید بزرگ دُرَر
مرواریدها و او جمع دُرَّة است دَرّ بفتح دال شیر و خوی بد و خیر و عمل و ازینجا کویند لله دَرّ قایل یعنی عمله و آنچه در قول
عرب است که لا دَرَّ دَرُّه یعنی لا کثر خیره دُرْ دُرْ بنهای دندانهای کودک دَرادِر جمع دَرْ دار و آن درختیست و آنرا
بزبان کیل لیه دار کویند و بعربی شجرة البهق کویند دُرْدُوْر کرداب که در وی خوف غرق شدن باشد دَرْبَر اسب
شتابنده رفتار و چیت دارِ و دُرْ وَر شتر ماده بسیار شیر دَرّار جمع دار است دِرَر فرو ریختنها و او جمع دِرَّة است
دَرَر راه راست و نزدیک نگاه باد دَعْر و دَعِر چوب زبون پر دود کننده دَغَر تنگی و کنده و سختی زمانه دَقارِیر
دروغها و باطلها و او جمع دِقْرارَة است دار سرا دِیار و دیور جمع و دار بمعنی قبیله هم آمده است و بدین معنی جمع او
دُوْر است کقوله ع الا اخبرکم بخیر دور الانصار ای بخیر قبایلهم و آنچه در قران آمده است که دار السلام یعنی سرای خدا که آن
بهشت است دغمار پنهان دَعْثور حوض ویران دعاثر جمع دَوْسَر شتر بزرک سطبر و لشکر نعمان بن منذر دَوّار
کرد کردنده دُوار سرکیجه و نام بتی است دَیْر مسجد و معبد و صومعه رهبان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار
آنچه دَهارِیر زمانه سخت دَیّار و دَیّور فردی و یکی دثور و دُبُور و دُبْر پس و آخر و پشت و ما بعد آدمی
دابر آخر و تابع و باقی از نسل و رفته و پشت کرده و بخشش و نصیب آخرین و تیری که از هدف کذشته باشد دُبَیْر بضم
و فتح با قبیله است دَبِیْر رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا رود نه آنکه بطرف سینه آورده شود و او
بعکس قبیله است دَبَر ریش که بر پشت چاروا شود دِبار پس از وقت نماز و پس از وقت نماز و پس از وقت هرچه باشد
و قطعهای مزرعها و بمعنی اخیر جمع دِبارة است دَبْر مکسان انکبین و زنبوران و او را واحد نیست همچو لفظ قوم دُبُور جمع
دَبْر ناله بسیار و دُوا فراد و جمع و تثنیه یکسان است دَبُور بادی که از جانب مغرب وزد دِبار روز چهارشنبه
داهر همیشه دَهْر زمان و همیشه و عادت و همت دُهُور جمع اما قول رسول ع که لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله معنی
این حدیث چنین که بعضی از عرب دُهْرِیّه بودند چون بدیشان حادثه رسیدی کفتندی نزل این حادثه دهر است یعنی زمان آنست
و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول ع که منزل حادثه را که شما دهر میکویید دشنام مدهید که آن منزل حادثه خداست
نه دهر دخدار جامه است سفید خوب که آنرا صاحب تخت بر تخت میندازد و او در اصل تخت دار است و او پارسی
معربست داخر خار دوایر کرد کردندگان و سختیها و کردشهای زمانه و صفحهای کرد و او جمع دایره است و آنچه

در قران

در قرآن آمده است که یتربص بکم الدوایر مراد بآن دوایر سوء است یعنی کرد کردندکان بدی و سختیهای بدی و هلاکت و هزیمت
و نکبت و محنت و امثال آن دَثْر مال بسیار دَثَر بفتح ثا بسیار دِثار جامه که بر بالای جامه دیکر پوشند دِسار میخ و
ریسمانی که تختهای کشتی بآن بندند دُسُر جمع دُسْتُور کتابی که در وی ما یحتاج چیزی نوشته باشند باب الدال مع الزا
من المصادر دَغْز دفع کردن و جماع کردن من غیر المصادر دِلَمْز و دُلامِز قوی و محکم و دَلامِز بفتح دال
جمع دَرْز درز جامه و این معربست دَرْز و جمع دِهْلیز پایین در دروازه و اندرون سرا دَهالیز جمع باب
الدال مع السین من المصادر دَرْس ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حایض شدن زن و
والفعل دَرَسَ یَدْرُسُ و یَدْرِسُ ق
کهنه شدن جامه و سوار شدن دُرُوس کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و ناپدید کردن دِراس کندم و غله
خورد کردن دُمُوس تاریک شدن شب و سخت شدن تاریکی دَمْس هم پنهان کردن دَوْس خرمن کوفتن و پایمال
والفعل دَمَسَ یَدْمِسُ و یَدْمُسُ ق والفعل دَمَسَ ق
کردن چیزی را و روشن و صاف کردن شمشیر و مثل آن بصیقل دَسّ در زیر خاک پنهان کردن و قطران بر شتر مالیدن دَسِیس
پنهان مکر دَعْس آکندن و نیزه زدن و کنایة از جماع هم آمده است دَنَس چرکن شدن دَخْس فساد انکیختن
و هر دو دست در پوست کوسفند در بردن جهة پوست کندن دَهَس نرم شدن ریک و زمین و سیه و سرخ شدن
دَکْس در هم نشستن چیزی بعضی بر بعضی دَبَس بسیار شدن من الجمل من غیر المصادر دَوْکَس شیر درنده
و عدد بسیار دُکاس مقدمه خواب دارِس زن حایض و ناپدید شده داکس آنچه بآن فال بد کیرند دُحّاس
بتشدید حای غیر منقوط جانوریست که در خاک پنهان میشود دحاحیس جمع داحس نام اسبی است مشهور از آن
ودر قاموس بحای غیر منقوط است
قیس بن زهیر و ازینجا کویند حرب داحس داخس بخای منقوطه نام علتیست که در ناخن پیدا میشود دَخَس
ورمیست که در سم چاروا پیدا میشود دِخاس بسیار و زرهی که سخت در هم بافته شده باشد دَخِیس
موصل وظیف در سم دابه و کوشتی که در هم رفته و محکم باشد و ریکی بسیار و عدد بسیار و چیز بسیار و شخصی فربه
دُخَس جانوریست در دریا که بعضی از غرق شد کانرا برهاند و آنرا الفین هم کویند و بعضی کویند که آن یکنوع
ماهیست دِرْواس سطبر و بزرک کردن دَراوِس جمع و نشانه و راه بسیار نشانه دِفْنِس زن احمق
دِفناس مرد احمق دِرْفس و دِرْفاس شتر بزرک سطبر و مرد سطبر دَلَهْمَس شیر درنده و حیوان
دلیر و شب دِمَقْس کج ابریشم من الصحاح و ابریشم سفید من القاموس دَنْ دَبِیس مرد پیروز دبیر

و حادثه زمانه و نام مهره دَلَعْس شتر ماده سطبر دُوس نام قبیله از یمن دَرِیس و درس جامه کهنه دَرْس راه
پنهان و جرب اندک که در عضو شتر مانده باشد دُرْداقِس سخت دِبْس دوشاب و شیره خرما دُلبس بضم دال کارهای
بزرک دَهْس و دَهاس زمینی نرم بی ریک دَلَس کیاهیست که در آخر تابستان برکبر آرد و تاریکی را کویند دِفْس
بضم دال کارهای بزرک دَیماس بکسر دال نام زندان حجاج بن یوسف علیه ما یستحق و زیر زمین دَمامِیس جمع دَیماس
بفتح دال بمعنی اول دِیامس است و جمع او دَیامیس آمده همچو شیطان و شیاطین دَنَس چرک دُهْس سیه و سرخ رنکان
و ریک رنکان و او جمع ادهس است دَهاریس حوادث زمانه و سختیها باب الدال مع الشین دَهْش سرکشته کردن
دَبْش خوردن ملخ کیاه را و ازینجا کویند ارض مدبوشة دَوَش خراب شدن چشم از درد دَغْش بغین منقوط
چیزی در آمدن باب الدال مع الصاد من المصادر دَلَص نرم و درخشان شدن زره دَغْص بفتح غین منقوط
بر کیاه شدن شکم شتر دَحْص جنبیدن مقتول بدست پای خود من غیر المصادر دَلِیص و دِلاص زره نرم درخشنده
دِغْص ریک پشته کرد دُمْلِص و دُمالِص و دُلَص و دُلامِص درخشنده دُعموص جانوریست
که در آب غوطه خورد دَعامِص و دعامیص جمع دُعَیْمِیص نام شخصیست که بغایت دانا و زیرک بوده است و زیرک و دانا را
باو تشبیه کنند چنانکه کویند هو دعیمیص هذا الامر ای عالم به دُوْمَص خود آهنین دِمَص چنه بالایین دیوار دایص
دزد دِخْرِیص تیریز جامه دخاریص جمع دِرْص بچه موش باب الدال مع الضاد من المصادر دَحْض
خیزیدن چیزی و میل کردن آفتاب از میان آسمان دُحُوض باطل شدن حجت من غیر المصادر دَحْض و
دَحَض لغزیدنگاه دَحُوض نام موضعی و نام آبی باب الدال مع الظا من المصادر دَلْظ زدن
و دفع کردن دَأْظ پر کردن ظرف و کلوی کسی کرفتن باب الدال مع العین من المصادر دَعّ بزور بخواری
راندن دِعْداع بنرمی و آهستکی دویدن دَسْع شتر خوار بر آوردن جوان و بد و ور کردن و بخشش کردن دِفاع
باز داشتن دَفْع چیزی بکسی دادن و باز دادن چیزی و باز کشتن و باز داشتن دَکْع علتی دُکاع پیدا کردن
دَلْع زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهن و او متعدی و لازم آمده است دَقَع خوار شدن دَقْع
بخاک پنهان شدن از برهنکی و باشکر بودن در درویشی و خوار شدن دَمْع آب ریختن چشم و شکستن من
غیر المصادر دَمْع اشک چشم دموع جمع دَعْ فعل امر یعنی بکذار دُکاع علتیست اسب و شتر پیدا شود

و بعضی

و بعضی کویند که سرفه است که اسب و اشتر را شود دِرْع زره و پیراهن زن دُرُوع جمع دَرایع جمع دَرّاعة است
دارِع زره پوشیده و صاحب زره دَسِیع طرف کردن اسب که بشانه پیوسته است دَیْقُوع کرسنکی سخت دِماع آب چشم
که ریزد بواسطه یا بواسطه علتی و آب زرکه بهادار از سر بدر آید دُمَّع بضم دال و میم نشانه که در مجرای اشک بر روی
شود دَنَع آنچه قصاب از شتر کشته بینداز که بکار نیاید دِنَع مرد بیخیر دَلاع هندوانه باب الدال مع الغین
والفعل کنصر و منع و ضرب ق
من المصادر دَبْغ و دِباغ پوست را کرده کردن دَمْغ شکستن استخوان سر چنانچه بمغز برسد و نیست کردن
والفعل کمنع و نصر ق
و باطل کردن من غیر المصادر دابوغ هندوانه دَبّاغ آنکه پوست را کرده کند دِبْغ و دِباغ آنچه بآن
پوست را دباغت کنند دِماغ مغز سر ام الدماغ جای مغز سر دُمَّغ بفتح حای بضم دال و فتح میم و کسر را احمق
باب الدال مع الفا من المصادر دَوْف در آب حل کردن و خیسانیدن چیزی را و سابیدن دَلِیف والفعل دَلَفَ یَدْلِفُ ق
والفعل داف یدوف ق
و دَلْف بشی کرفتن و کامهای خورد نهادن در رفتار و آهسته رفتن دَفِیف نرم رفتن بر سر زمین و پریدن مرغ
دَنَف بغروب شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و کران بیمار شدن دَغْف بسیار ستاندن من غیر
والفعل کفرح ق
المصادر دَفُوف مرغی که بر سر زمین پرد دالِف تیری که بنزدیک نشانه رسد و از آنجا باز جهد و مردی
که با بار کران راه رود دُلَّف جمع دَفّ و دُفّ سازی که می نوازند و آن معروفست و دَفّ بفتح دال پهلو را
هم کویند دَنَف بیمار دایمی و بیماری دایمی دِیاف موضعیست در جزیره باب الدال مع القاف من
والفعل کمنع ق
المصادر دَبْق چسپیدن دَوْق و دُوُوق احمق شدن دَعْق بسیار پایمال کردن راه را و دست برزن
والفعل کفرح ق والفعل داق ق
کوفتن شتر و نشانه پا کردن چاروا چاروایی را و رمانیدن و بر انکیختن دُمُوق رفتن بجایی بی رخصت و رفتن
والفعل دَمَقَ یَدْمُقُ ق
صیاد در خانه بهر شکار دِمْق دندان شکستن دَهْق بسکون ها شکستن و پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن
والفعل کجعل ق
دَفْق ریزانیدن آب و جان برداشتن دَفَق بفتح فا از دهن بیرون آمدن دندان شتر دَقّ کوفتن دَحْق
والفعل دَقّ یَدُقّ ق والفعل کمنع ق
بدور داشتن و زاییدن و انداختن رحم آب منی را و قبول ناکردن او آنرا دِحاق بیرون آمدن زهدان ماده بعد
از زاییدن او چنانچه بجات نیابد و بمیرد من غیر المصادر دانِق دانَق داناق دانک و آن شش یک درم است
و دانق لاغر و افتاده را کویند دِبْق چیزیست چسبنده مانند سریش که بآن شکار مرغ کنند کذا فی الصحاح و در اختیارات
بدیعی کوید که دبق را بعضی عجم افسوس خوانند و بشیرازی مویزج عسل و آن چیزیست مانند سرشک و دانه مویز دابِق

نام شهریست دَحُوق شتر ماده که زهدان او بیرون آید بعد از زاییدن دَیسُق خوان طعام و سپیدی سراب بیابان و
درخشیدن و راه دراز و حوض پر آب دَرَق و دِرَاق سپیدیها از پوست و اینها جمع دَرَقَه و دَرَق اند دَعفَق سال
فراخ و نزدکانی فراخ دِفَاق شتر ماده دُفَاق بضم دال سیلی که پر کند رود و خانه را با آب دِرْیَاق تریاق دِفَق
و تشدید قاف شتر چیت رفتار دُقَق خاکهای نرم و او جمع دُقَه است دَالِق و دَلُوق شمشیری که آسان از نیام
بیرون آید و دَلوق شتر ماده را هم گویند که دندانش بجهت باشد از پیری دَمَق دَمَه یعنی باد بر برف بام دَمْشَق شتر ماده
چست رفتار دِمَشق بکسر دال و فتح میم شتر شتابنده و نام شهری در عربستان دَهَق شکنجه دَافِق آب بجهنده
شده و این فاعلست بمعنی مفعول دِق و دِقَاق بادیک دَقِیق آرد و باریک و حقیر دَرْدَق طفلان و حیوانات
خورد و چیزهای خورد و نام پیمانه ایست دَرَادِق جمع دَحِیق دور دَلَق دَلَه و آن جانوریست مانند گربه که بزبان
کیل اشپت گویند و از پوست آن پوستین سازند دِهَاق و دَاهِق پر کرده و داهق فاعلست بمعنی مفعول باب
الدال مع الکاف من المصادر دَعَک نیک مالیدن و نرم کردن و لجاج کردن دَلک نیک مالیدن
دُلُوک بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دَک خورد کردن و کوفتن و زدن و بخاک انباشتن دِرَاک پیاپی
کردن دَهک ساییدن و خورد کردن و شکستن دُمُوک هموار شدن دَمک سخت بشتاب دویدن خرگوش
دَوک خورد کردن و ساییدن و با هم آمیخته شدن شدن مردم من غیر المصادر دَکدَاک ریگ در هم نشسته
که مرتفع نشده باشد دَکَادِک و دَکَادِیک جمع دَمُوک چرخ تیز گردش و هر چه تیز رفتار باشد دَرْمَک نان سپید
و آرد سپید دَلُوک آنچه بآن دام می مالند مثل خطمی و روغن و داروی خوشبو و غیر آن دُعَک بضم دال الضعیف دَعِک بفتح
دال و کسر عین لجاج و ستیزه کننده دَلِیک خاکی که باد برداشته برد و طعامی که از روغن تازه و خرما باشد و یا نان و خرما بهم
آغشته که آنرا عجم چنگال گویند دَلعَک شتر ماده سطبر دُونک اسم فعلست یعنی بگیر دَمْلُوک سنگ گرد دِیک خروس
دُیُوک جمع دَلِیک سال تمام دَرک بسکون راء عقوبت و دریافتن و بمعنی اسم مصدر است دَرَک بفتح راء منتهای شیب دوزخ
و ریسمان پاره که بر دلو می بندند و عقوبت و پاره زمین دِرَاک بکسر کاف اسم فعلست بمعنی دریاب دَرَّاک نیک دریابنده
دُرنُوک یکنوع بساطیست ریشه ریشه دار مانند قطیفه دَرَانِیک جمع دَک خورد شده و هموار شده دَکْوَک
جمع دُک بضم کاف کوه پست و اسبان بی پشت و شتران ماده بی کوهان باب الدال مع اللام من المصادر دُخُول در رفتن
دخل

۲۷۷

دَخَل درآمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و عیب کردن دَخَل بفتح خا مکر کردن و خیانت کردن و عیب کردن دِخَال
یکبار دیگر آب دادن شتر بعد از آنکه یکبار آب خورده باشد دَأل فریفتن و آهسته براه رفتن و بنشاط رفتن دَجل تلبیس
کردن و دروغ گفتن و بگچشم و یک ابرو شدن و پوشیدن حق دَغل تباه شدن دَوْل کهنه شدن جامه و گرد گردیدن
دَلدَال جنبیدن و بی آرام شدن دَمْل سرگین در زمین زدن و اصطلاح میان مردم دَل و دَلَال کرشمه کردن دَحل
در کنده زمین در رفتن و کنار چاه را کندن دَبْل جمع کردن و فرود آمدن کار نیک بر کسی و سرگین در زمین زدن دَبَل بفتح
با فربه شدن من غیر المصادر دَحِل مرد کوتاه فربه پیش آمده شکم دَحْل بسکون حا کنده زمین و کاواکی که در رود
که در رودخانه یا در تنگ چاه باشد دُحُول و دِحَال جمع دَحُول چاهی که آب گرد و کنار آنرا کنده باشد دم
چاپلوس و فریبنده و خبیث دَجل بمعنی دخول هم آمده است دُخَل مرغکیست خورد دَخَاخِیل جمع دُخُول
نام موضعیست دِرْقِل نام یکنوع جامه ایست دَوَاغِل سختیهای زمانه دَلِیل و دَال و دَلَال جمعها و نشانها و
راهنمایان دَاخِل درون و اندرون رفته دَخِیل و دُخلُل صاحب سر و معتمد و خاصه شخص دَخَل درآمد و عیب
دَخَل تباه و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب در حسب کسی که او را از طایفه خوانند و او از ایشان نباشد و برغ
که در مابین پر در از ترین و پر کوتاه ترین می باشد دَاحُول چوبی که صیاد بزمین فرو نشاند جهت صید گرفتن دَجَّال
تلبیس کننده و پوشنده حق و دروغ گو و آنکه بیک چشم و یک ابرو داشته باشد و گروه بزرگ و بمعنی چاره ساز هم آمده است من
الدستور دَمْل سرگین دَمَال سرگین خرمای پوسیده دُمّل کورهی آماهیده که بر عضو بر می آید دَمَامِیل جمع دَوِیل
گیاهیست که یکسال بر و گذشته باشد دَقَل خرمای زبون و درخت خرمای پربار و تیر کشتی و دُلدُل جانوریست و
نام اسب امیر المؤمنین دُؤلُول سختی زمانه دَآلِیل جمع دِعْبِل شتر ماده و نام شاعری دَغفَل عیش فراخ و بچه پیل
و نام شخصی دُوبِل خر خورد و بعضی بچه خوک را هم گویند دُبُول جوهای خوب دِبل سختی زمانه دُئِل بکسر همزه
جانوریست مانند راسو و نام قبیله ایست از کنانه دِیل نام شخصی دَهل بعضی از شب دَغَل بیشه پر درخت
باب الدال مع المیم من المصادر دَوَام و دَوْم همیشه بودن و آرمیدن دَجْم غمگین شدن دَحم بقوه جماع کردن
و سخت دفع کردن دَعْم ستون نهادن عمارت را و بلند کردن عمارت دَهم ناگاه آمدن دَقم دندان شکستن دَشم
استوار بستن گوش و جراحت بدسام دَسَم بفتح سین چرب شدن و اندک تر شدن زمین از باران و ناپدید شدن

۲۷۸

اثر و نشان دَمّ رنگ کردن جام و سرخ کردن و دارو مالیدن چیزی را و گران بار کردن دَغْم درون شکستن بینی تا سخت بلند
و بیهوش گردانیدن دَغَم بفتح غین زبونه رنگ شدن اسب و غیر آن دَرَم گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دَرَم
بفتح را پوشانیدن گوشت و فرو ریزیدن دندان دَأْم بلند ساختن دیوار عمارت من غیر المصادر دَلهَم نام شخصیست
دُغْم گوکان و اسبان زیره و او جمع ادغمست دَخشَم نام شخصی دَمِیم زشت رو و مالیده شده برنگ و بدارو دِیامِیم بیابانها
لب آب و او جمع دَیمُومَه است دَرَم مرفقهای پر گوشت و کعبهای که در گوشت پوشیده شده باشد دِرهَم نام شخصیست که در عرب
کشته شده و قاتل او قصاص کرده نشد دَارِم نام شخصی دُسم جامهای کهنه چرکن دِسَام بکسر دال آنچه بآن جراحت را
بندند و سر شیشه را و سر کوزه را بآن بندند و آنچه در گوش یا سر کوزه و سر شیشه اکنند دَم خون و او در اصل دمو بوده است و دم
الاخوین خون سیاوشان بوده باشد دُمّ بتشدید میم سوراخ موش دشتی دِمَام چیزی که آن طلا کرده شده باشد به رنگ
و دارو و چیزی که بآن چیزی طلا کنند دِردِم شتر ماده پیر دُرَم راهها و روشها و او جمع دُرمَه است دِمَم سرگینهای شتران
و او جمع دمه است دَمّاد زمین پشتهای نرم دَوَامّ بتشدید میم سوراخهای یربوع و او جمع دَامّاء است دُوام بضم دال
و تخفیف میم سر گیجه دَائِم همیشه و آرمیده دَوْم همیشه و درختیست که میوه آنرا مقل گویند دُوَدِم آبیست مانند خون که از درخت
سمره بیرون آید دُهَیم سختی زمانه و نام شتر ماده عمر بن الزبان الذهلیست که او را و برادران او را کشتند و بهمان شتر ماده سرهای
ایشانرا بار کردند و از آن زمان بمثل گویند که هو اثقل من حمل الدهیم و اشأم من الدهیم دَهثَم مرد خوش خلق دَهکَم مرد بغا
بید دِیَم بارانهای بجهد و برق و بارانهای دایمی و او جمع دِیمَه است دَسِم چرب دُسَّم گیاهیست که آنرا بوستان
افروز میگویند و بچه خرگوش و بچه کرک که از رنگ حاصل شده باشد دَهْم عدد بسیار دُهوم جمع جمع دِقَم دِرهَم و
دِرهَام آنچه و درهم مقدار شش دانگ و سنگی را که بآن چیزی سنجند هم میگویند دَیلَم مکان و دشمنان و جمع شدن گاه مورچه
و دراج نر و مردم دراز سیاه و طایفه از آدمیان و سختی زمانه دُجْم تاریک و او جمع دُجْمَه است باب الدال مع النون
من المصادر دَحَن فربه بزرگ شکم کوتاه بالا شدن و خبیث و فریبنده شدن دَکْن برهم چیدن دَکَن بفتح کاف
سیاه رنگ شدن دَثْن نکون و کوتاه دست بودن جار و اَدُون خار شدن و زبون شدن دَجْان نرم و آهسته رفتن
دُجُون و دَجْن ابرناک شدن و ایستادن دَوَران گرد گردیدن دَیصَان پنهان سوی چیزی رفتن و بر گردیدن
و جنبیدن و دزدی کردن دَخَن دود کردن و تیره رنگ شدن و بوی دود کردن دَخْن بسکون خا دود بلند شدن

۲۷۹

آتش دَهْن زدن و بروغن چرب کردن و اندک تر کردن باران زمین را دَفْن در زیر خاک پنهان کردن دَیْن وام دادن
و وام ستاندن دَرَمَان گامها نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دِین فرمان بردار گشتن و مالک و پادشاه شدن و
کسی را بر کار ناکرده داشتن و مقهور کردن و خوار گردانیدن و جزا دادن دَرَن چرکن شدن دَمْن سرگین در زمین
زدن دَمَن کینه ور شدن و دایم شدن دَالان بنشاط و آهسته رفتن و فریفتن من غیر المصادر دُخَان دود
دَوَاخِن جمع دَخَن دود و دود رنگ تیره و سیاه و نام شخصی دَجْرَان سخت نشاط و حیران دِیبَاجَتَان هر دو روی
دَحَان و دَحنَان آدمی فربه دِرسَان جامهای کهنه و او جمع درس است دَهمَان نام شخصی دَنّ خم دنان
جمع دُون نزد و زبون و بخیل و شیب و نزدیکتر چنانکه گویند هذا دون ذلک ای اقرب من هذا دَیّن وام دیون
جمع دَیّان جزا دهنده دِین عادت و نشان و شمار و جزا و جزا دهندگان و راه و روش و پادشاهی و خاصیت و حال و کار
دان نزدیک کقوله تعالی و جنا الجنتین دان دَفّتَین هر دو پهلوی چیزی و هر دو طرف جلد کتاب و هر دو طرف چوب زین
که بر پهلوی اسب نهاده میشود دُغمَان مرد سیاه رنگ دَقوَان شتر کره که تخم پیدا باشد از پر خوردن شیر دُلفِین دخس
باشد که در باب دال مع السین مذکور شد دَرْخَمِین سختی زمانه دَاخِرون خوار شدگان دُجَن تاریکیها و سیاهیها
رنگ شتر و او جمع دجنه است دِجَن مرد خبیث چاپلوس فریبنده و مرد فربه کوتاه بزرگ شکم دُخْن جاورس دَفِین
در زیر خاک کرده و چاه انباشته و دردی که پنهان باشد دَفَاین در زیر خاک کردها و او جمع دفینه است دِفَان چاه
انباشته دُفُن جمع دَفُون شتر ماده که دایم در میان شتران باشد و بنده که از خواجه غایب شود دَائِبین که در قرآن آمده است
سوسته روندگان کقوله تعالی و سخر الشمس و القمر دائبین و دائبین شب و روز را هم گویند دَمّون بتشدید میم موضعیست
دِندِن گیاه کهنه سیاه شده دُهدُن دروغ و باطل دِیوَان کتاب حساب و کتاب شعر دَوَاوِین جمع دِهقَان
کدخدای ده دَهدَهان شتران بسیار دُکّان دکان بقال و بزاز دَکَاکِین جمع و این پارسی معربست دُهدُن بضم
دالین و تشدید نون باطل دَرَن چرک دِرِن بکسر را چرکن دَرِین کاه و گیاه خشک کهنه و فرو ریزیده دَارِین نام
موضعیست در بحرین دُهن روغن و نام قبیله ایست و باران ضعیف دِهَان پوست سرخ و روغنها و بارانهای ضعیف
و دُردی روغن زیتون دَهِین شتر کم شیر دَهِن چرب دِمْن سرگین شتر و غیره آنکه جمع شده و خاشاک که رود آورد دَمَان
عفونتی که بدرخت خرما رسد دِمَن سرگین زارها و جاهایی که خاک و سرگین آنجا دیر ندو نشانهای سرا ها و جا ها

که مردم گروه باشند وکنیها او وجمع دمنتر است دَبَران منزلیست از منازل قمر دَجَن مطرلیست باران بسیار یوم دَجَنٌ
یعنی روز ابرناک دَوَاجِن جمع داجِنَة داجِن گوسفند ومرغی که باخانه الفت داشته باشد یعنی گوسپند ومرغ
اهلی نه وحشی دَدَن ودَیدَبون بازی دَدان مرد بی نفع وبی کفایت وشمشیر کُند دیدان کوهها واوجمع دود است
دَیْدَن ودیدان عادت وشان باب الدال مع الواو من المصادر دَسوا اندک شدن وسخت پنهان شدن
دُحُوٌ تاریک شدن شب وقوی شدن اسلام وغیر آن دَلوٌ از چاه برکشیدن دلو ونرم راندن وشفاعت خواستن
ونرمی کردن باکسی ومدارا کردن دُنُوٌ نزدیک دَحو بجای غیر منقوط انداختن ودور کردن وگسترانیدن واندک
برداشتن اسب دست خود را در رفتار من غیر المصادر دَوّ بیابان ونام موضع دَلو کوزه که از چاه بآن آب برکشند
ونام برجیست از بروج آسمان وسختی زمانه ونشانه که در شتر باشد دُوقو تخم کوزه صحرایی باب الدال مع الها
من المصادر دره بازداشتن وبدور داشتن دَرَه سخن گفتن من المجل دَوَه حیران شدن دَلْه بسکون لام
باطل وهدر شدن خون دُلُوه دور واشدن شتر از بچه خود واز گرخود من غیر المصادر دَهْداه شتران خرد
دُهَیدِه تصغیر دهداه است باب الدال مع الیا من المصادر دَری فریفتن ودانستن ودر پرده شدن صیاد
دَوِیّ بتخفیف واو وتشدید یا آواز کردن گوش وآواز کردن مکس ومرغ وباد واو غیر مصدر هم آمده است دأی
فریفتن دَهی زیرک شدن وبسختی رسیدن من غیر المصادر دَهْری ملحد دُهری بضم دال پیر سالدار
دَوّی بتشدید واو ویا بیابان وشخص بیابانی دَوِیّ بتخفیف واو وتشدید یا آواز مکس وآواز باد وآواز مرغ
وآواز گوش دُوِیّ بضم دال دوانها او جمع دَوی است ودوی جمع دواست دَوی بتخفیف واو بیمار وفاسد اندرون
برای علتی دُأی موضع پشت شتر که پالان گاه باشد دای جمع دأی دِأدِئ بمد الف شب آخر ماه دِأدی بمد الف
دار ویست دَعْوی یک فرد داعی خواننده دُلِیّ بضم دال وتشدید یا جمع دلو است دلیلی راهنما دَوْسَری
ودَوْسَرانی شتر نوبزرگ ومرد سطبر قوی دِبْسی رغبت دانی ودنی نزدیک دَنِیّ ناکس ونزدیک وبمعنی
اول مشتق از دناءة است وبمعنی دوم از دُنوّ است وناقص دیافی اشتر نوبزرگ ومنسوب بموضع دُیان دَجُوجی
سخت سیه وتاریک داهی زیرک دواعی خواهشها وکوششهای زمانه دَعِیّ پسر خوانده وولد الزنا دِمی
خونها واوجمع دم است دَوّاری بتشدید واو ویا مانند دُرّی ودَرّی ستاره نسبت کرده شده بدر درخشنده

وصفا

وصفا دراری جمع دَفِیّ ودَفِیء بوزن عجمی باران آخر بهار وپیش از تابستان وبچه شتر وغیره که در همین موسم زاییده
دَفِئی یکنوع جامه است مخطط دَوالی علتی که در پای آدمی پیدا شود دارصینی دارویی که معروفست واین معرّبست
دَوْدَری کنیزک کوتاه بالا دارِی خداوند مال ونعمت که یکجا بود وسفر نکند وعطار واز اینجاست قول رسول مثل الجلیس
الصالح مثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه دُوری یکی نام راویست از رواة ابو عمرو قاری کتاب
الدال باب الذال مع الالف ذکا افروخته شدن آتش وزیرک شدن وسخت بوی دادن وتیز شدن ودندان
برآمدن ذِکْری یاد کردن وبا یاد کسی آوردن وپند دادن ذماء جنبیدن مقتول ذرا افریدن وافشاندن
ذَرَأ بفتح را سپید شدن موی پیش سر من غیر المصادر ذا این مرد وخداوند ذُکاء دندان ذُکاء بضم الذال آفتاب
واین ذکاء نامدار را گویند ذِفری موضع پس اشتر که عرق کند ذَفاری جمع ذکری یادآورد وپند ذرا پنهان
شدن گاه وپناهگاه واشکی که ریخته شده باشد وچیزی که آنرا باد برده باشد ذُری بالاترهای چیزها واوجمع
ذِروة است ذَرِیّ افشانده ذَماء بقیه روح که در مقتول باشد ذُنابی دم مرغ وپیروان ومانند آب بینی چیزیست
که از بینی شتر بیرون آید ذُرَیّا سختی زمانه ذفراء گیاهیست زشت بوی ذَلْفاء زن خورد بینی ذَنّاء زنی که دایم
آب از بینی آید ونیز که حیض او منقطع نشود باب الذال مع البا من المصادر ذَنَب پژمرده شدن و
شیده شدن ولاغر شدن ذَبّ واراندن وبازداشتن ذُوب گداخته شدن وواجب وثابت شدن حق وسخت
شدن گرمای آفتاب ذَهاب وذُهوب رفتن ذَهَب خیره شدن چشم از دیدن زر ذَأب آواز کردن
وراندن وگرگ در میان گوسپند انداختن ذَرَب تیز زبان شدن وتباه شدن معده وشکم رفتن چنانکه گاه رود
وگاه باز ایستد وبیهوده گفتن وتیز شدن چیزی وقبول نکردن جراحت دوا را من غیر المصادر ذَهَب زر ذهب
جمع وذهب نام کیلی هم باشد ذِئب وذِیب گرگ ذیاب جمع ذَنَب دُم ذُباب مگس وسر دندان شتر ودم
شمشیر وذباب العین مردم چشم را گویند ونام کوهیست در مدینه ذُبّ گاو وحشی ذَبْذَب ابر ذُباذِب
جمع وذباذب چیزهایی گویند که بر هودج آویزند ذَرِب بغایت تیز ذَوب عسل صاف که در چینهای شان
عسل میباشد ذَنوب دلو بزرگ پر آب وگوشت حوالی پشت ونصیب واسب دراز دم ذوایب گیسوهای موی
وکلالها ونیشان ومهتران ودوالهای دستهای شمشیر واو جمع ذؤابة است ذِعْلِب شتر ماده جست رفتار ذعلوب

کناره جامه وپاره جامه ذَعالیب جمع ذَأب عیب ذَنْب گناه ذُنوب جمع ذِناب پاشنه هر چیزی ودنباله ذانب
پیرو ذَنایب نام موضعیست ذِهاب بارانهای بیاد واوجمع ذِهْبَة است باب الذال مع التا من المصادر
ذَعْذَعة پراکنده کردن وفاش کردن راز ذَیعوعة فاش شدن وپراکنده شدن ذابة مانند گرگ در خیانت
ومثل آن ذَلاقة تیز زبان شدن ذِلّة خوار شدن ذَبذَبة جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا وجنبانیدن
ومتردد گردانیدن کسی را میان دو کار ذرابة تیز شدن ذکرة یاد کردن ذَأت وذَعْت حلق چیزی گرفتن من
غیر المصادر ذِمّة چاهی که در وآب اندک باشد ذَریعة دست آویز وشتر ماده که در پس آن پنهان شوند برای آنکه صید را
تیر زنند ذِمّة عهد وامان ذِکارة نران واوجمع ذکر است همچنانکه حجارة جمع حجر ذعاعة گروه ذکاة گلو بریدن
واسم مصدر است ذُرّیّة فرزندان وفرزندزادگان وفرزند فرزندزادگان واو مفرد وجمع آمده است ذریات
جمع ذُؤابة گیسو وکاکل ومهتر ودوال دسته شمشیر ذُبالة فتیله ذُوالة گرگ ذات حقیقت وخداوند ونفس
وآنچه در قول خدای تعالی آمده است که أصلحوا ذات بینکم بعضی گفته اند ای احوال بینکم وبعضی گفته اند ای خصومة بینکم
ذات بمعنی نفس باشد ای اصلحوا انفس بینکم چنانچه میگویند اتیته ذات لیلة ای نفس لیلة یعنی اتیته لیلة ذَرْأة
سپیدی موی از پیری ذُرَة بتخفیف را دانه جاورس ذِروة وذُروة بالاترین موضع چیزی ذَریرة
مشک سائیده وداروی سائیده که بر چیزها افشانند ذَرّة مورچه خورد ذِعْلِبة شتر ماده جست رفتار وشترمرغ
ذُبابة مگس وبقیه قرض هر چه باشد ذائقة چشنده ذاقنة طرف حلقوم که بلند برآمده است ذُکْوة
آنچه بآن آتش برافروزند ذَخیرة یعنی چیزی که پس افکن کنند وبرای روز پسین گذارند ذاریات بادها وبدر
برندگان وجست کنندگان ذَیت وذِیت چنان وچنین ذُکرة تیزی ذِهْبة باران بسیار ذبیحة جاروا
گلو بریده وآنچه برای کشتن باشد از جاروا ذُبَحة بوزن همزة نوعیست از علت خناق ذِیخة بسکون یا گفتار ماده
ذِیَخة بوزن قِرَدة گفتارهای نر واوجمع ذِیخ همچنان قرده که جمع قرد است باب الذال مع الحا من المصادر ذبح
گلو بریدن وشکافتن سر خم واکشودن من غیر المصادر ذِبح بکسر ذال جانوری که برای کشتن باشد کقوله
تعالی وفدیناه بذبح عظیم ذَبیح گلو بریده وآنچه برای کشتن باشد از جاروا ذُرَیح نام شتریست وپشته زمین
ذُبّاح بتشدید شکافهایی که در انگشتان پا پیدا شود ذُبَح گیاهیست که آنرا شترمرغ میخورد ذُرّاح

وذُرَّوح

وذُرَّوح وذُرحوح جانوریست سرخ زهر دار که بر وی نقطها سیاه باشد ذَرارِیح جمع ذَرائح نیز
پشتها واوجمع ذریحة است باب الذال مع الخا من المصادر ذیخ گفتار نر ذُیوخ جمع باب الذال
مع الدال من المصادر ذَوْد وذِیاد راندن ووا راندن من غیر المصادر ذَوْد ذود ذیاد
جماعة شتران که بعد از سه تا ده باشد ذائد وذوّاد راننده ودفع کننده باب الذال مع الرا من المصادر
ذِرار بدخلق شدن شتر ماده وروی بگردانیدن در حین غضب ذَرّ دانه افشاندن ونمک سوده بر چیزی
افشاندن ودارو بر چیزی افشاندن ذُرور بدر آمدن آفتاب وگیاه ومثل آن ذِکْر یاد کردن ویاد آوردن
ذُخْر چیزی برای روز پسین نهادن ذَعْر بفتح ذال ترسانیدن ذُعْر بضم ذال ترسیدن ذَفَر تیز بوی شدن و
تیز گند شدن من المصادر ذَمْر بانگ کردن شیر بر کارزار وغیر آن انگیختن کسی را وحریص گردانیدن بر چیزی ذَهَر
سیاه شدن دندان ذَأر گریختن از چیزی ورمیدن وخوگر شدن وبچیزی عادت کردن وناخوش شدن ودلیر
وناخوش شمردن از بمعنی قول اخیر است قول رسول ذئر النساء علی ازواجهن ای اجترئن علیهم ذَبْر نوشتن
من غیر المصادر ذَرْ بگذار واین معنی فعل امر است ذَرّ بتشدید را مورچهای خورد واو جمع ذرة است ذَرور
داروی سائیده که بر چیزی افشانند ذُکر یاد ذِکر قرآن وآوازه وثنا ونیز که ذُخر آنچه برای روز پسین نهند و
ذَخایر جمع ذخیرة است ذِمار زنهار وآنکه حمایت کردن او واجب باشد بر کسی ونام پدران واز اینجا گویند
فلان حامی الذمار ذِمْر وذَمِر وذِمِرّ بتشدید الرا او ذِمیر دلیر ذِیار سرگین تراشتر ذِفِرّی که پس سر او
قوی باشد ذَفَر بوی تیز از هر بوی که باشد وبوی بغل ذَکَر ابر ونر وپولاد وشمشیر آبدار ذُکور نران
ونره قوی ذَکیر نیک یاد گیرنده ونیک یاد دارنده ذاکر یاد کننده باب الذال مع الطا من المصادر
ذَقَط بر رفتن مرغ نر بر ماده ذَأْط گلو گرفتن ذَعْط زود گلو گرفتن وبریدن وکشتن باب الذال مع العین
من المصادر ذَرْع بارش پیمودن وغلبه کردن قی بر کسی وجست شدن ودست دراز کردن وبمعنی اول است
قول حق تعالی فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ذَرَع بفتح را طمع بستن ذُیوع وذَیع فاش شدن من غیر
المصادر ذِراع ارش وبازو وطاقت ومنزلی از منازل ماه ونشانه که در بازوی اشتر باشد ذارع
خیک خورد ودنی بسیار ذوارع خیکهای خورد شراب ذَرْع دل وطاقت وضیق الطاقه کنایه است از بیطاقتی

الذارع الزق الصغیر ق

زُوّد وذُوّاد

الذمر ککبد وفلز وامیر الشجاع

ذرع بفتح را بچه گاو وحشی ذایع فاش و پراکنده ذراع زن چست دست در رشتن ریسمان ذریع زود و چست
و رکشا فش ذعاع کوهها ذعاذع پراکنده شدها باب الذال مع الفا من المصادر ذفّ و ذفاف
شتاب نمودن و چستی و شتابیدن ذرف رسیدن و روان شدن اشک از چشم ذریف و ذروف اشک
از چشم رفتن ذعف زهرآلود کردن و زهر بخورد کسی دادن ذلف خرد بودن بینی من غیر المصادر ذفیف
شتاب کننده و چست ذلف بضم ذال و سکون لام خورده بینیان ذوارف آبهای روان ذفاف آب
اندک ذعاف زهر قاتل و زود جان بردارنده باب الذال مع القاف من المصادر ذعق آواز کردن
ذحق پوست انداخته شدن زبان برای مرض ذرق سرگین انداختن مرغ ذوق چشیدن و آزمودن
و کشیدن زه کمان تا دانسته شود که کمان سخت است یا نه ذواق چشیدن ذلق تیز زبان شدن و بی آرام شدن
من غیر المصادر ذعاق آب شور و آواز ذعلوق گیاهیست ذولق و ذلق طرف زبان و ذلق کنار
هر چیزی و تیزی هر چیز را هم گویند و سوراخ چرخ را که سر محور در آن رود هم گویند ذراق بضم ذال گیاهیست
که آن را حندقوق هم گویند ذلق و ذلیق تیز زبان و زبان تیز ذواق ملول ذواق بتخفیف واو چیزی چشیدنی
باب الذال مع الکاف من غیر المصادر ذلک و ذاک آن ذانک و ذانک دو مرد و این هر چهار
اسماء اشارتند باب الذال مع اللام من المصادر ذل خوار شدن ذل بکسر ذال رام شدن
و نرم شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و کاهیدن ذبل بمعنی لاغر شدن هم آمده است ذیل دامن
بزمین کشیدن و خرامیدن ذمیل نوعی رفتن شتر و خرامیدن ذهول و ذهل غافل و فراموش کردن
ذأل چست رفتن من غیر المصادر ذبال فتیلها و اوجمع ذبالة است و بمعنی مفرد هم آمده است ذبل
پشت سنگ پشت دریایی و آن چیزیست مانند عاج ذیل دامن ذاهل غافل ذهل بعضی از شب و نام قبیله است
ذیال دراز دم و نر و دراز دامن ذلول رام شده ذلل جمع ذحل کینه و دشمنی ذحول جمع ذلذل
دامن جامه ذلاذل جمع ذلذل بمعنی ذلاذل است که الف را جهت تخفیف حذف کرده اند ذا الکفل شخصی بوده است
که متکفل کار پیغمبری بوده است و بعضی گویند که پیغمبری بوده است باب الذال مع المیم من
المصادر ذم صفت بد کردن کسی را ذیم و ذام عیب کردن و خوار و بدی صفت کردن من غیر المصادر

ذمیم

ذمیم دانه که بر بینی بر آید مانند خایه مورچه و آب بینی و آب ناخوش و بولی که از قضیب بز نر بر آید و نکوهیده ذام و ذیم
عیب ذمام حرمت و حق و زنهار و چاههای اندک آب و بدین معنی جمع ذمة است باب الذال مع النون من المصادر
ذقن بر ذقن و مشت بر شیب حلق کسی زدن ذیعان فاسق بودن و پراکنده شدن ذنین آب چکان بینی شدن
کسی و آب چکان بینی ذرفان روان شدن اشک از چشم و سست شدن ذن سست شدن و هلاک شدن ذمیان
شتابیدن و برداشته شدن و رنجانیدن ذوبان گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب ذهن و ذهن
زیرک بودن و یاد داشتن ذألان بشتاب رفتن من غیر المصادر ذهین زیرک ذقن زنخدان ذکران
نران و اوجمع ذکر است ذواقن طرفهای حلقوم و شیب شکم ذقون شتر ماده که ذقن خود را نرم فروهشته باشد
در رفتار و علو بزرگ گران ذبیان و ذبیان نام شخصی ذان و ذان بکسر ایشان دو مرد و این هر دو اسم اشارتند
ذکوان نام شخصی ذوبان گرگان و مفلسان عرب که دزدی کنند ذبان گرگان و موهای گردن و لب شتر
و بقایای پشم ذبان مگسان ذنبا بفتح نون گیاهیست ذیفان زهر قاتل ذوقون گیاهیست ذانین
جمع ذنین و ذنان آب بینی ذنذن دامن ذنان جمع ذوین و ذون خداوندان و این هر دو جمع ذو باشند
ذراعان دو ستاره اند و دو زمین پشته ذهن قوة باب الذال مع الواو من المصادر ذأو
سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و غیر آن ذرو بریدن و پرانیدن و چست گذشتن و افتادن و ترسانیدن
کسی را که او عذاب کرده خواهد شد من غیر المصادر ذو خداوند باب الذال مع الها من المصادر
ذمه حیران شدن من غیر المصادر ذه و ذه این زن باب الذال مع الیا من المصادر
ذوی پژمرده شدن من غیر المصادر ذکی زیرک ذمی جهودی ذرنی بگذار مرا و این فعل امر است
با فاعل و مفعول ذراری جمع ذریة است ذرانی و ذرانی بسکون را و فتح را نمک سپید ذی خداوند را
گویند کتاب الرا باب الرا مع الالف من المصادر رزأ [illegible] سنگ چیزی ساییدن و کم کردن
و زیان کردن رجاء امید داشتن و ترسیدن رقبی چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته شود
بعد از وفات من فلان چیز از تو باشد رمأ [illegible] رموء ایستادن رمیاء تیر انداختن رماء با هم تیر
انداختن و این از باب مفاعله است روی سیراب شدن ردی بانگ کردانیدن ردی هلاک شدن

رثاء آمیختن و آشفته کردن و مرثیه کردن مرده را و دوشیدن شیر در حالت ترشی او تا غلیظ شود رقوء و ایستادن
رطأ احمق شدن رخاء فراخ شدن ریاء و رئاء کار برای مردم کردن و این از باب مفاعله است
رؤیاء خواب دیدن رفاء اتفاق کردن رفاء آرام دادن رعی گذاشتن و چریدن رغاء آواز
کردن اشتر رباء گمان بردن و داشتن و چشم داشتن و بر بالای منظر برآمدن برای دیدبانی رجعی باز
گشتن رعوی باز ایستادن از بدی رضی خشنود شدن و پسندیدن من غیر المصادر رقطاء آنچه
برو نقطهای سفید باشد رطئ بوزن فعیل مرد احمق رحی آسیا و کار زار و بزرگ و پشته زمین گرد و آنچه
که بر سینه شتر است رداء جامه که ببر فرو گیرند رجاء امید و ترس رجا بالف مقصور کناره آسمان و گوشه
زمین و کناره چاه رضی خوشنودی رجی گوسفندی و بزی که نو زاییده باشد رماء و ربا زیادتی
در بیع ربا بفتح را و مد الف [illegible] رقاء بوزن جلاح رفوگر رتیلا جانوریست که بعضی از عجم آن را [illegible]
گویند رزأ مصیبت رزایا مصیبتها و اوجمع رزیئة است رخاء باد نرم رخاء فراخی و خوشحالی رقی افسونها
و نام موضعیست و بمعنی اول جمع رقیة است رقوء آنچه نهند بموضعی که خون آید تا خون باز ایستد و قول رسول خدا
لا تسبوا الابل فان فیها رقوء الدم یعنی انها تعطی فی الدیات فتحقن بها الدماء رعایا گلهمان و نگه داشته شدگان
رعاء شبانان و حاکمان رعاوی شترانی که آنها را کار فرمایند رفقا یاران و همراهان رتریزی [illegible] رغامی
و رعامی نای شش و بینی راهطاء سوراخ یربوع رؤیا آنچه در خواب بینند رجی جمع رجا بتشدید
جیم شتر ماده بزرگ کوهان و او مشتق از رج است رگی سنگهای سخت و اوجمع رداة است ردایا جمع ردیة است
یعنی شتران ماده لاغر شده از بسیاری سفر رکایا چاهها و اوجمع رکیة است رغی کفلهای شتر و غیره و اوجمع
رغا بمد الف آواز شتر روحاء کاسه که بزرگ نباشد رواء آب خوش رواء سیراب شدها و رسنی
که بان بار بر شتر بندند رماء برابران یکدیگر رواء بضم را دیدار و خوبی منظر رعلاء گوسپند دراز و گوسپندی
که گوش او بعضی بریده باشد و فروهشته باشد رشحاء زنی که سرون او بغایت لاغر باشد و رحی و رحی
شتران بغایت لاغر رتقاء زن سوراخ فرج بسته رنا بتخفیف نون آنچه بدو نگرند رناء بتشدید نون مردی که
دایم نگرنده زنان باشد رؤساء مهتران و اوجمع رئیس است رناء بضم را و تخفیف نون آواز رشا بکسر را ریسمان

رشا

رشا بفتح آهو بچه و منزلی از منازل قمر رملاء بفتح راء شترمرغ رمداء بکسر را خاکستر رغثاء رگیست در پستان
در پستان که شیر از و از و آید و بعضی گویند پی است در پستان رشی رشی رشوتها ربیء آنچه از کار خیر باز دارد
راسا گوسپند ماده که سر و روی او سیاه باشد راعنا بیان این لفظ در لفظ مراعاه ذکر رفته است رعناء زن
حمقا و خویشتن آرا ارجا بکسر را کوچهای بازار و محله که آب از آن روان شود و آن جمع رهو است رهاء بفتح را زمین فراخ
رهاء بضم را نام قبیله ایست رداء باد رقشاء ماری که برو نقطها سیاه سفید باشد و چیزیست مانند شش که شتر
آن را از دهن بیرون اندازد و آن را شقشقه هم گویند رحضاء عرق تب رمضاء ریگ گرم و ریگستان گرم روعاء
زن خوش شکل و خوش آینده و شتر ماده زیرک و مادیان زیرک رداف یاران که از پی هم در آیند و یاری دهند
رجلی و رجالی پیادها و رجلی زن پیاده را هم گویند و بدین معنی مفرد است رجلاء بمد الف زمین بی سنگ
رکی بضم را و تشدید کاف پی که زود کنار در تماها باب الرا مع البا من المصادر رب خداوندی
و مهتری کردن و آفریدن و بصلاح آوردن آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن و جمع رباب نزدیک شدن گوسپند
و بزاییدن رکب بزانو چیزی را زدن و چیزی بر زانو زدن رکوب سوار شدن رعب ترسیدن رعب
رحب بزرگ داشتن و بزرگ شمردن ریب بگمان افکندن رغب بضم را شکم شدن و بسیار خور شدن رغب
و رغاب و رغب بچیزی رغبت کردن یعنی ارادت کردن و از چیزی رغبت گردانیدن یعنی سیر شدن از آن رسب
و رسوب در آب فرو رفتن و فرو رفتن شمشیر در زخم و چشم بگو فرو رفتن و ایستادن رهب و رهب ترسیدن
رأب جمع کردن متفرقات و قدح شکسته وابستن و بصلاح آوردن کار رقوب چشم داشتن روب و روب
ماست شدن شیر و شوریده عقل شدن رتب بر خواستن و سخت شدن رتب و رتوب ثابت شدن و دایم شدن
رحب و رحب فراخ شدن من غیر المصادر رحاب و رحب فراخ و سخت خورنده رحب
میان سرای مسجدها و اوجمع رحبة است رب خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح آرنده و یار رب
و اندکار رب پرورده شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ گشته ربوب جمع رباب گوسفند
که نو زاییده باشد و اوجمع ربی است رباب بکسر را پنج قبیله اند که با هم جمع شده اند و آن ضبه است و ثور و عکل
و تیم و عدی الرباب وضبة الرباب و علی هذا القیاس و رباب جمع رب هم آمده است رباب بفتح را ابر سپید [illegible]

وبروبرده ریاب پسر زن وشوهر مادر ربوب رمه کاو وحشی ربارب جمع ربوب ربب بفتح با آب بسیار و
خوش ریب چیزی که در شک اندازد وکمان وسختی وحوادث وآنچه در قرآن آمده است که ریب المنون یعنی حوادث
روزکار وسختی زمانه یا حوادث وسختی مرک زیرا که منون بمعنی زمانه وبمعنی مرک آمده است رکاب آنچه بزین
اسب بندند تا پای برو نهند وشتر سواری وشتر بارکش رکب جمع رکاب ورکبه هر دو آمده است رکاب ورکب
اشتر سواران رسوب شمشیر برنده ودردی آب وخون که درمیان آب وخون وبمعنی دوم رسوب بضم را هم کویند
اما فصیح نیست رضاب آب دهن راضب نوعیست از درخت سدره نوعیست از درخت سدره وباران رعیب
فربه رقب ورقاب کردنها واین هر دو جمع رقبه‌اند رهب پیکان باریک رهاب جمع رائب ماست
ودوغ ومرد شوریده عقل ربیب کمانه او تنها واو جمع ربیبه است راکب بر کشتی نشسته وسوار شتر وعلت و
دردی که بر پشت کوسپند باشد ودرخت خرما که از تنه درخت خرما رویده باشد نه از زمین راکوب
درخت خورد خرما که از تنه درخت رویده باشد رکیب مرزی که درمیان دوجوی واقع شده باشد وجزی که بجری
نشانده باشد رکب نهار شکم رکوب آنچه بر وسوار شوند از شتر کقوله تعالی فمنها رکوبهم ومنها یاکلون رطب
تر رطب خرمای تر رطاب جمع رطب بضم را وسکون طا کیاه تر رطیب تروتازه ونازک رغیب
فراخ اندرون رغاب زمین نرم رغایب عطاها بسیار ومالهای بسیار واو جمع رغیبه است راتب دایم وثابت
رواجب مفاصل انکشتها که درپهلوی سرهای انکشتهاست واو جمع راجبه است رعبوب ضعیف بددل رتب میانه
انکشت سبابه وانکشت وسطی وبشته زمین وسختی رقیب مکان ویکنوع مار وانتظار کشنده ونکه دارنده رقوب
زنی که فرزند او نماند وشتر ماده که درحین بسیاری شتر نزدیک نرود بحوض برای آبخوردن جهت کرم خود تا اول دیکران
آب بخورند وبعد از ان او بخورد وزنی که انتظار موت شوهر کشد تا میراث ببرد ربایب دختران زن وکوسپندان
ماده که درخانه نکه دارند برای شیر ودایها راهب خداپرست قوم نصاری وترسنده ربب کیاهها وعلفها که
که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد واو جمع ربه است باب الراء مع التاء من المصادر رعونه خویشتن آرای
والفعل رعن مثلثه ق
شدن واحمق شدن ونرم وسست شدن رجفه لرزیدن زمین وغیر آن رته بشتاب سخن کفتن چنانکه مبین نشود
وکند زبان شدن رحابه فراخ شدن رخامه نرم شدن آواز وباریک شدن رخمه ورحمه مهربانی نمودن
والفعل ککرم — والفعل کعلم ق

ودوستی نمودن رطوبه ترشدن رخوصه ورخاصه نازک بدن شدن رخصه دستوری دادن رقت خوردن
والفعل رقت یرقت ورقت ق
مرد کردن رجاوه امید داشتن وترسیدن رشرسه قادر شدن شتر برای برخواستن رماده هلاک شدن
رفعه بلند شدن وبزرک شدن رفاعه ورفاعه بلند شدن آواز ریاسه مهتر شدن رقاحه بازرکانی
کردن وکسب کردن رقیه افسون کردن رزانه آرامیده شدن وکران شدن بوزن رحله بفتح را پالان شتر بر شتر
نهادن رجعه باز آمدن رجعه ورجعه بفتح وکسر را باز آوردن مرد زن مطلقه را فاما فتح را افصح است ربضه
چشم داشتن رؤیه دیدن ودانستن رغبه ارادت داشتن رحمه ورافه مهربان کردن رثاثه کهنه شدن وبد شکل
شدن رباجه کند ذهن شدن رده مرتد شدن وبر از شیر شدن بستان ریاضه جور بر تن نهادن وچاروای
کره را رام کردن وآموختن رجله مرد شدن وپیاده شدن وپیاده رفتن وارجل شدن چاروا رجوله ورجولیه
مردی نمودن ومرد شدن راحه آسودن وایغر شدن اسب وسبکدست شدن رقاعه احمق شدن رمه
پوشیده شدن رمایه تیر انداختن رضرضه شکستن رطانه سخن عجمی کفتن ربوه کام نهادن رهوجه
رهوار رفتن رقده یکبار خاییدن رغله شیر خوردن رفاغه فراخ شدن روایه خبر دادن ونقل کردن
سخن از کسی وبر کشیدن روئیه اندیشه کردن رهبه ترسیدن وراهب شدن یعنی عابد ترسایی شدن
رهبانیه ترسا شدن رذاله ورذوله ناکس وفرومایه شدن رعایه نکه داشتن رعیه چرانیدن
رداعه فاش شدن رفاهه ورفاهیه ورفهنیه خوش عیش شدن وآسودکی داشتن رقبه چشم داشتن
رعشه لرزیدن رضاعه ورضاعه شیر خوردن رجرجه لرزیدن وجنبیدن رکاکه ضعیف وسست شدن
رقه تنک شدن ورحم کردن رکابه آرامیدن رفرفه حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را وبر کرد چیزی پریدن
تا بر آن فرود آید رغرغه فراخ شدن عیش ورفتن شتر هر روز به آبخوردن هر کاه که خواهد رغرغه دوانیدن
ودرخشیدن آب رزه نیزه زدن رعبله پاره پاره کردن رهبله نوعی رفتن رهیاه سست شدن
وناتوان شدن ویک شق بار کران شدن وآن دیکر سبک شدن ومهیا شدن ابر برای باران رقرقه جنبانیدن
آب رشاقه نیکو قد شدن رثایه از کسی خبر وحدیث نقل کردن رثیه بهم آمیختن شیر ترش وشیرین
ردیه نوعی ردا پوشیدن روعه نیک آمدن وترسانیدن وترسیدن روغه بغین منقوط حیله کردن در ربا

وحیله کردن کسی رعه پرهیزکار شدن ربعه سخت دویدن شتر من غیر المصادر رشحه قطره آبی که از جای
بیرون زده باشد ویا بر جایی افتاده باشد رحبه میان سرای مسجد رحبات جمع رفه کاه واین لغت در صحاح
در فصل الرابع الهاء مسطور است رخمه نام مرغیست مانند کرکس که آنرا انوق هم کویند رعاه شبانان ونکه دارندکان واو
جمع راعیست رده زشتی روی یا اندک ربقه کردن بند ردغه وردغه آب وکل یعنی آب کل بهم آمیخته روبضه دوحلم
مرد زبون وحقیر راحه کف دست وآرایش رایحه بوی راغیه اشتر ماده رویحه آسایش رغابه و
رغایه کفک چیزی راضیه خوشبو وبمعنی مرضیه هم آمده است کقوله تعالی عیشه راضیه ای مرضیه یعنی راضی شده
از و پسندیده ربذه وربذه سخن غلیظ ودکویی که زرکران زر را بآن جلا دهند ورکویی که زن حایض
با خود دارد وپشم پاره که بآن قطران بر اشتر مالند وربذه بفتح را پشم رنک کرده را هم کویند که برکردن اشتر آویزند
وبدین معنی مفرد ربذ است ونام قریه هم باشد ربابذیه بدی ربله وربالة فربهی ربله وربله کوشت
بن ران ریده ورادة وریدانه باد نرم رغیغه شیری که با واندک کرده کنند وجوشانند وبزن
زاییده دهند رجله زن سطبر رفعه سرهش رزمه آواز سخت رعد وآواز سباع وآواز شتر ماده رذایت
سخنان سهو وغلط ریه شش ریقه آب دهن رثه بتشدید ثا رخت ومایحتاج خانه که کهن ود زن حمقاء ومردم
فرومایه وزبون رتمه ورتیمه رشته که بر انکشت بندند تا چیزی بریاد باشد رتمه بتحریک تا درختیست رمه
استخوانهای پوسیده رمه بضم را ریسمان کهنه وهم رمیه آنچه تیر بر وافکنند رافضه جماعتی از لشکری که سردار
خود را کذاشته باشند وکروهی از شیعه را هم کویند واین طایفه شیعه را رافضه برای آن کویند که ترک زید بن علی علیه السلم
کرده اند ورافضیه نیز همین طایفه را کویند ربده رنک تیره ومانند رنک ربطه چادر یکتخته ونام زنیست
ربثه مانع کار رجیعه زمین بلند ریاغه کشتیکاه ربیثه پر راشه زن کوتاه وشتر ماده ضعیف
رعده لرزه رتبه منزلت ردیه فاسد وزبون ردیات جمع رغفه کل ترولای وسنک سبک میان پوچ
ومسکه دوغن رقیق رحاله بکسر را زین رحله شتر سواری وشتر باری ومادهٔ شتری که لایق پالان بر نهادن یا بار کردن
باشد رجله تره ایست که آنرا بقلة الحمقاء کویند ورفتنکاه رجاله بتشدید جیم پیادکان واو جمع راجل است ردحه جای
خر منقوط نهان خانه که درپس خانه کرده باشند ویا پاره از عمارت که بر خانه افزوده باشند رجمه قبر وسنکی که بر قبر چینند وسرخ

کفتار رهیده کندم کوفته که بر وشیر ریخته باشند ربیثه بکسر را ابساماتی وتهمت وشک رقمه وروضه
بوستان ومرغزار وروضه آب اندک را هم کویند که در حوض باشد چندانکه تحت آب ناپیدا باشد رفعه بلندی
وبزرکی رویه بی همزه عقل وبعضی از شب وکار وحاجت وخمیرمایه ماست که در شیر کنند که تا ماست شود وآب
منی اسب در رحم مادر او رؤیه بهمزه وصله چوبی که بآن اصلاح ومرمت ظرف کنند رویه اندیشه وبقیه قرض
وبقیه هرچه باشد وحاجت راویه روایت کننده شعر وغیر آن وچاروائی که بآن آب کشند وخیک آبکشی رحمه
بکسر را باران خورد رفقه ورفقه کروه همراهان رقبه کردن بنده رزیه مصیبت رهینه بکرو نهاده رکبه
زانو رقطه نقطه سیاه که با نقطه سپید آمیخته باشد رقه بتخفیف قاف آقچه رقیه افسون وکار نازک وباریک
مانند سحر رقیقه کنیزک رهطه سوراخ موش رخصه زن نازک اندام راقه بر دارنده وبلند کرداننده
رهابه استخوان سینه رهوه مکان بلند ومکان پست را هم کویند وموضع از محله قوم که از ان آب سیل روان
روان شود رانفه دبر وطرف دبر رمکه رنک سیه سرخ اشتر رمکه اسب مادیان رکبانه شتر ماده که سوار
شوند رمانه یک انار وعلف دان چاروا رمانیه نادبا رهبوت ترس رحموت بخشایش ومهربانی رکوبه
چاروای سواری رکیه چاه رمکه کل جمع کرده شده رقعه پاره جامه که با کنند وکاغذ پاره که نامه نویسند
رمه کیاهیست که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد روعه ترس رحصه آبی که در سم چاروا آید رجعه
جواب سخن رذهه چاهک آب کیر که در کوه وسنک میباشد وبشته زمین بسیار سنک رواة نقل کنند کان سخن از کسی
واو جمع راویست رغرفه واحد رغرفت روقه نیکویان رحیله شتر ماده قوی رفتار رفه بندق هندی
شیر غلیظ وکورماست رثیه درد زانو ودرد مفاصل رثیات جمع راده سنک سخت رذیه شتر ماده لاغر شده
از کثرت سفر رغیبه بخشش ومال بسیار ومال بسیار روثه سرکین وطرف بینی ربوه وربوه وربوه بشته زمین
وجای بلند رقله درخت دراز خرما ریفه زمین کشت زار وفراخ نعمت وزمین سبزه زار وبر علف رحله زن رایبه
زمین بلند وافزوده وزاییده رفضه آنکه چیزی از و درد فراموش کند رعله سبیار وشتر مرغ وجماعت اسبان ودرخت
دراز خرما وپاره کوش که بریده وفروهشته باشد رطبه اسب نر رطوبت تری رطانه سخنی که نتوان
در یافتن رتاعه میان سر کودک که میجنبد ودبر رایه علم رایات جمع رضمه سنک بزرکی که در بنیان دیوار

هندر صفة استخوان سر زانو رصفة سنکهایی که بر سر هم چیده شده باشد رضفة بضاد منقوط سنک کرم
رزقة یکنوبت روزی وعلوفه لشکر رزقات جمع رلحفة لرزنده ونفخات اولی در وقت حشر رادفة
دریچه در آینده ونفخه ثانیه در وقت حشر رجراجة زنی که اندام او لرزد از فربهی رجرجة بقیة که در حوض
باشد وتیره شده باشد وبکل آمیخته وثرید چرب ونرم رجاجة کوسپند مادهٔ لاغر رت خوک وبه رتوت
جمع ربابة بفتح دایه ربابة بکسر عهد وپیمان ودسته تیر وکیسه تیردان ربیبة دختر زن وکوسپند ماده که
در خانه پرورند برای شیر ودایه کودک رکاکة زنی که ران ودبر او بزرک باشد رشوة ورشوة چیزی که
کسی بکسی دهد تا کارسازی او کند رجبة بجیم وبای یکنقط بنایی که برای کرفتن کرک کرده باشد راجبة
بجیم مفصل انکشت که پهلوی سر انکشت باشد رکوة حوض آب رکوات جمع رابطة جماعتی از اسبان که بجایی
برند وجماعت لشکری سخت دل پابرجای که هرجایی که باشند کان که ایشان را باز بسته اند بآنجا که روی فرار ندارند
وآنچه بآن چیزی را بچیزی باز بندند رزة بتشدید زا حلقه که بر آستان در باشد وقفل را در آن کنند رمازة
دبر وزن زناکننده ربعة کلاه خود وسنک برافراشته ونام زنیست ونام مردی هم باشد ربعة مرد
چهار خوبه یعنی نه دراز ونه کوتاه وشیشه داه عطاران ربعة بفتح با نام قبیله ایست رباعیات چهار دندان پیشین
ردغة وردغة آب وکل ررغة کل تر راعوفة سنکی که برلب چاه می نهند رازقیة جامهای سفید
کتان رکاکة آنکه با اهل خود وخویش خود فایده نرساند کما جاء فی الحدیث انه لعن الرکاکة رهمة باران ضعیف
رافقة مهربان رافات جمع رعافة چیزی که زن لاغر بر سرین خود بندد تا بزرک نماید وریسمانی که مقید
در قید کند وبدست کیرد رعثة ورعثة کوشوار رفاعة بکسر نام شخصی رقبة بندکی رادة و
رودة جوان خوب رادة زنی که بسیار آمد وشد بخانه همسایکان کند ربت فعل ماضیست یعنی آماهید
راسیة کوه استوار وچیز استوار راسیات جمع کقوله تعالی وقدور راسیات راشدة نشتر رالة بچه مادهٔ
شتر مرغ رفات خورد مرد شده واز هم ریزیده رضاضة زن پر کوشت رضراضة بصاد غیر منقوط
زمین سخت رنونات دایم وآرمیده رغیدة شیری که بر وبعضی آرد افشانده شده باشد وجوشانیده
وروغن تانه رجازة بکسر را مانند هودج چیزیست وپشمی که بر هودج آویزند برای زینت ونام موضعی وجامه پارهٔ
که درد

که در وبعضی سنک نهند وبر پهلوی هودج آویزند وقتی که بیکطرف او میل کند رسکة طعامیست از خرما ودوغ وروغن بهم
رسالة پیغام وکتاب رعادة یکنوع ماهیست رفادة آنچه از پس قربوس زین نهند ورکوبی که بر جراحت بندند باب
الرامع الثامن المصادر ربث درنک کردن وکاهل کردن روث سرکین افکندن رغث شیر خوردن (والفعل کمنع ق)
رفث جماع کردن ودر حین جماع سخن کفتن وسخن زشت کفتن رمث بفتح میم دردناک وبیمار شدن شتر رث
(والفعل کنصر وفرح وکرم ق) بازداشتن از حاجت واز کار خیر من غیر المصادر رث کهن رثاث جمع رثیث رختها واسباب کهنه
رغوث حیوان مادهٔ شیر دهنده وکوه هفت روزه روث سرکین رفث سخن زشت رعث پشم رعاث
تاج وسر کوشوارها وبدین معنی اخیر جمع رعثة است فاما بمعنی اول در نصاب مذکور است ودر صحاح ومجمل مذکور نیست
ربایث چیزهایی که از حاجت واز کار خیر باز دارند کما قال النبی ص اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس
فاخذوا علیهم بالربائث رمث بقیة شیر که در پستان باشد رمث بفتح میم چوبهایی که بهم بر بندند وبر نشینند وبدریا
روند رمث بکسر گیاهی است که اشتر میخورد ریث بکسر وتشدید یا کاهل ریث نام شخصی باب الرامع
الجیم من المصادر رتج کرفته زبان شدن در وقت سخن کفتن رمج ستردن سطر کتاب ونا پدید شدن نشانه
(والفعل کنصر وفرح ق) رعج درخشیدن برق وپیچ در پیچ وجب آرام کردن رج جنبانیدن ولرزانیدن رواج روانی یافتن من غیر
(والفعل کسمع ق) المصادر رجرج لرزنده وجنبنده رجرج کیاهیست رجاج کوسفندان لاغر وضعیف وشتران
ضعیف ردج سرکین بچه اشتر وسرکین بره کوسپندی که هنوز بعلف خوردن در دنیا مده باشد رتاج
در بزرک که در خور در دیکر در میان او باشد ودر مجمل بمعنی دری که بسته باشد هم آمده است رانابخ
داروییست واین پارسی معربست راتینج صمغ درخت صنوبر رتج در بزرک رانج جوز هندی رهج
غبار رهوج رهوار رایج روان باب الرامع الحامن المصادر ربح رباح سود کردن
(والفعل کعلم ق) رحح کشاده سم بودن چاروا وکشاده سم وفراخ بودن سینه وپاره رشح بخشیدن وعرق کردن وبیرون تراویدن
(والفعل کمنع ق) آب ومثل آن از چیزی رضح شکستن وکوفتن واندک بخشش کردن رواح شبانکاه کردن ودر شبانکاه رفتن
(والفعل کمنع ق) ودر شبانکاه باز کشتن وبدین معنی اخیر است قولهم سرح الماشیة بالغداة وراحة بالعشی روح وروح
بوی یافتن وفراخ شدن ورحمت کردن وآسودن وسخت جستن باد وجست وسبکدست شدن وپاها از هم کشاد

نهادن در رفتار ریح بوی چیزی دریافتن راح شاد شدن رمح نیزه زدن ولکد زدن حیوان رزوح
(والفعل کمنع ق) ورزاح افتادن چاروا از غایت لاغری ولاغر شدن چاروا وبدحال شدن وماندن شدن رسح اندک کوشت
(والفعل کمنع ق) شدن سرین ورلان رکوح میل کردن ردح پاره از عمارت برخانه افزودن وخانه را کل سطر زدن من
غیر المصادر رحاح فراخ وباریک وتنک راح شراب وکفهای دستها وبمعنی اخیر جمع راحة است وروی
(واسع منبسط ق) که باد سخت باشد ریح روزی که باد خوش وتند وجایی که باد خوش وتند دود ریح ورشح عرق رمح نیزه
رماح جمع رامح نیزه دار ونیزه زدن وخداوند نیزه ریح بوی وباد وقوة وتوانایی کقوله تعالی وتذهب
ریحکم ای قوتکم رحاح زن بزرک سرین رخ جمع رخ کوشه کوه ومیان سرا وجانب اقوی کوه رکوح
جمع رازح شتری که نزدیک هلاکت باشد از لاغری رزح جمع رضح استخوان شکسته خرما روح جان
ورحمت وقرآن کریم وعیسی ع وجبرئیل ع وکفته اند روح نوعی از فرشتکانند که ایشان را فرشتکان دیکر نمی بینند مکر در شب قدر
کذا فی الکشاف روح باد خنک خوش آینده وروز خوش ورحمت رایح شبانکاه واز پس نماز پیشین تا شام هم رواح
کویند وبمعنی آسانی وخوشی هم آمده است رایح شبانکاه وبوی کننده وکاو وحشی ربح وربح سود وبچه که
داشتر واسبی که برای فروختن برند ربح بضم را وفتح با نام مرغیست وبچه اشتر رباح بتشدید با میمون نر
رداح زن بزرک سرین وکار بزرک ولشکری که آهسته رود ردوح جمع رباح سود وساق وجانوریست
مانند کربه ونام شهری ونام غلامی از غلامان نبی علیه السلام رماح نیزه دار ونیزه زن ریاح جمع ریح است
ونام قبیله هم باشد رباح بفتح را خمر وشبانکاه روح بفتح را خمر وشبانکاه دوح بفتح واو فراخی ومرغان پراکنده
وکفته اند که مرغانی که شب بموضع خود در روند وبدین معنی جمع رایح است رموح چاروایی لکد زن رابح افزون
باب الرامع الخامن المصادر رخاخ خوش زندکانی کردن رخ آمیختن شراب بآب رهج سست شدن
وبیهوش شدن زن در حین جماع رسوخ استوار بودن رضخ بخشش اندک کردن وکوفتن وشکستن سنک وچیزی
(والفعل کمنع وضرب ق) انداختن رخ خوار شدن وشکسته شدن وجود کردن وماندن شدن ریخ تنک ورقیق شدن خمیر وکل رضخ
(والفعل راخ یریخ ق) شکستن جز میان بوج من غیر المصادر راسخ استوار وثابت ریخ درختی که شاخهای آن درهم شده باشد
وغوره خرما رتیخ مردی بزرک جثه ونرم کوشت رخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود دخاخ نیس نرم د عیش
فراخ

وتخوخ ن
فراخ رخنج کل تر رخ کیاه قوم ورخ شطرنج باب الرامع الدال من المصادر رد جواب دادن وباز دادن چیزی
وباز کردانیدن وبکردانیدن وزن را طلاق دادن واندک بستکی در زبان شدن واز پیش خود بدور داشتن چیزی رقاد
ورقود ورقد خواب کردن رکد ورکود آرام کرفتن آب وباد وکشتی وغیر آن وراست ایستادن ترازو رهد سخت شادی
(والفعل کمنع ق) رعد آواز کردن ابر وترسانیدن وآراسته شدن ونیکو روی شدن رادجاشتکاه بلند شدن رود وریاد آمد
شد کردن وقرار کرفتن وطلب کردن آب وکیاه رود بناتی وآهستکی رفتن رهد هلاک شدن آمدن رشد ورشد
(والفعل کنصر وفرح ق) رشاد راه راست کرفتن رکود ایستادن رمد چشم بر آشفتن ودرد پیدا کردن چشم روید آهسته اکی رفتن واو
تصغیر رود است واو غیر مصدر هم آمده است رغد بسیار شدن نعمت وفراخ وتنک شدن عیش رصد ورصد
ورصود راه نکاه داشتن وچشم داشتن رند بر سر هم چیدن رخت وکالا من غیر المصادر رغید ورغد
زندکانی بسیار وفراخ رفد بخشش رفلع قدح بزرک رفد قدح بزرک رفود شتر ماده که بیکبار دوشیدن قدح
بزرک را پر شیر کند رمدد هلاک کننده رمد پشه وجع ارمدم آمد است یعنی خاکستر رافد یاری کننده روافد
چوبهای سقف رفاد رکوبی که بر جراحت بندند رخود بتشدید دال شخص نرم استخوان بسیار کوشت ونازک بدن
راقود خم بزرک رواقید جمع راکد آرام کرفته رواکد جمع رشید ورشد راه راست یافته رشاد اسپندان
وتره تیزک هم خوانند رکود پر شده یعنی مملو شده رعد آواز ابر وکویند آواز فرشته هم باشد که ابر را برانکیزاند وقوله ع
ان الله عز وجل ینشیء السحاب احسن المنطق ویضحک احسن الضحک فنطقه الرعد وضحکه البرق رمد درد چشم
رند درخت پاک وخوب از درختهای بادیه ودرخت مورد وبعضی درخت عود را هم کویند رید غبار شمشیر
وکوهر شمشیر رند بکسر را اهمال وهمتا رادو راود بهمزه عین الفعل زن جوان خوش شکل وبیخ استخوان ریش
رهد فاسد وزبون رصود شتری که مترصد آب خوردن شتر دیکر باشد تا بعد از آن او آب بخورد رعدید لرزنده
وبد دل وزن نازک اندام رعادید جمع رامد چشم دارنده رعاد بتشدید عین یکنوع ماهیست وابن عدا یکرب
ومرد بسیار کوی رقود ورقد خفتکان رقد کوهیست که از آن سنک آسیا بر کیرند وتراشند رمد بکسر میم
آب متغیر وآنکه چشمش علت رمد داشته باشد راید دسته آسیای خانکی وآنکه او را بطلب آب وکیاه فرستاده شده
باشند وخاشاکی که در چشم افتاده باشد روید صفتی می باشد همچو سار القوم رویدا بدین معنی مبنی بر فتح بیست واسم
همچو سار القوم سیرا رویدا وحال می باشد اگر متصل بمعرفه باشد همچو

فعل هم میباشد بمعنی امهل و این زمان مبنی بر فتح میباشد همچو رویدن بیدا و مصدر هم میباشد بمعنی آهسته رفتن همچو رُوَید
عمرو باضافه که تقدیرش ردت روید عمرو باشد رَماد خاکستر رَثد و رَثَد متاع و کالای خانه که بر سر
هم چیده باشد و رثدم دم ضعیف و ناتوان را هم کویند رَید کوشه کوه که بیرون آمده باشد رُود جمع رُود زن
جوان خوب شکل رائد آنکه او را بطلب آب یا کیاه فرستاده باشد رَصید چشم دارنده بچیزی و سبعی که مترصد آن
باشد که بجهد رَصَد اول باران و نکه بانان راه و او مفرد و جمع میباشد و بمعنی جندهم آمده من التفسیر فی تفسیر قوله تعالی شهابا
رصدا ای و انبا و کیاه اندک و باران اندک باب الراء مع الذال من المصادر رَبذ جست و سبک شدن من غیر
المصادر رَذاذ باران ضعیف رِبذ بکسر با چاروایی که جست دست بردارد در رفتار رَبذ بیشمهایی
که برکردن شتر آویزند برای زینت و او جمع رَبذه است باب الراء مع الراء من المصادر بَر و رِبر و رار
مغز استخوان که تر و بت باشد و محکم نشده باب الراء مع الزاء من المصادر رَکز در بزمین فرو بردن و چیزی
در زمین ثابت کردن و رَز در رانیک کردن و رَزه در بزدن و رَزه حلقه است که قفل در آن کنند و دم
بزمین فرو بردن ملخ تا خایه بنهد و نیزه زدن رَجز بیحر رجز شعر کفتن رَکز بزمین فرو زدن و بزمین فرو بردن
رَمز اشاره کردن بچشم یا بلب یا بابرو رَهز جنبیدن رَوز آزمودن من غیر المصادر رِکز بکسر را آواز
پنهان و آهسته رِجز و رُجز عذاب و تب و پلید و کندیده و بمعنی کید دیو هم آمده است در دستور اللغة رَجز
یکنوع شعر بیت و نام بحر بیت از بحور شعر و یکنوع علتیست که در کفل و ران شتر پیدا شود رجاز موضعیست رز
آواز و درد رَزون بیخ و این هر دو در اصل ارز بوده اند رَبز محکم کوشت و آکنده کوشت رَزین کیاییست
که بآن چیزی رنک کنند رِموز در یا رِکاز کنج یعنی مالی که در زیر زمین پنهان کرده باشند باب الراء مع السین من
المصادر رَس صلاح کردن میان مردم و افساد کردن میان مردم و در کور کردن و چاه کندن و با خود اندیشه کردن و با
سخن کفتن و ثابت شدن و صاحب وقوف حال مردم شدن رَعس بجنبیدن و بسیار عدد کردانیدن و با برکت کردانیدن
رَجس آواز کردن آسمان یعنی رعد کردن آسمان رَکس باز کونه کردانیدن و سرنکون کردن رَمس سنک انداختن
و در خاک پنهان کردن و پوشانیدن رَعس بعین غیر منقوط لرزیدن و انشانده شدن رَفس بپای زدن چیزی را
رَبیس خرامیدن رَبیس هر دو دست زدن و آکنده کوشت و محکم شدن رأس بوسر زدن کسی را رَدس

رفتن و بر کسی سنک انداختن من غیر المصادر رَس چیزی از چیزی و حکایت و ابتدای تب و نام رود خانه ایست و چاه رسیس
ثابت و استوار و نام آبیست در عربستان و ابتدای تب رَمس خاک کور رَوامس بادهای خاک افشان ریاس
قبضه شمشیر و سرکار رَعوس شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری رَؤوس شتر که بجز در سر او دیکر در هیچ عضو
او قوة نمانده باشد رأس و رَواس کله فروش رأس سر و مهتر رُؤس جمع رأس المال سرمایه تجارة رئیس
و رَئیس مهتر ربیس فربه آکنده کوشت و دلیر و سختی زمانه رُبس جمع ریس دیس سنک انداز نیک رَغس نیکی و افزونی
رَکس نجس و مردم بسیار رَاکس نام رود خانه ایست یا میانی و کاوی که در میان خرمن کاه دارند و دیکر کاو ان بر کرد
آن کردانند برای خورد کردن خرمن رِجس نجس و غضب و عقوبت کقوله تعالی و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون رَجس
بفتح را آواز رعد و آواز اشتر رَجّاس ابر رعد آرنده و اشتر آواز کننده باب الراء مع الشین من المصادر رَش
آب زدن و اندک باریدن رَیش بصلاح آوردن حال کسی و خیر بکسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن رَهش اندک
چریدن کوسفند و سنک انداختن رَقش نقش کردن و نوشتن رَعش لرزیدن من غیر المصادر رِیش و ریاش
پر جانور و جامه فاخر و مال و معاش و فراخ معاشی و نیکی و خیر رَاش سست و ضعیف رَش باران اندک
رِشاش جمع رَشاش بفتح را خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رَعش لرزه رَعش و رِعشیش
بد دل رَعوش شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری رَقاش نام زنیست رَهتوش اشتر بسیار پیر رَهیش
شتر ماده که پشت او کم کوشت باشد و کمانی که او را کشاد بزه کرده باشند و پیکان تنک و چیز ضعیف رَمش سرخی کنار
چشم باشد رَشرش استخوان نرم رایش آنکه میان رشوه دهنده و رشوه کیرنده بستانده سعی کند کما جاء فی الحدیث لعن
الله علی الراشی والمرتشی والرایش باب الراء مع الصاد من المصادر رَص نیک برهم آوردن و استوار بر آوردن بنا رَقص
جنبیدن رَقص جنبیدن و برجهیدن و رقص کردن و جوش زدن رَهص بنیان دیوار نهادن و سخت کرفتن و فشردن
و سم بجایی کوفتن چاروا و آب در سم آوردن چاروا رَهص بد حالی کسی را بخوشحالی کردانیدن و اصلاح کردن میان مردم
و سرکین انداختن مرغ و زاییدن من غیر المصادر رَصاص بفتح را قلعی و عامه بکسر را کویند رَخص نازک بدن
و بناز پرورده رَخیص ارزان رَهص بکسر را چینه شیبین دیوار رَواهص سنکهایی که رجح بر جهاده باشد
رَمص چرکی که در کنج چشم باشد رَقاص رقص کننده باب الراء مع الضاد من المصادر رَفض کار کذاردن

و بر انکداختن و بکذاشتن رَکض پای جنبانیدن کقوله تعالی ارکض برجلک و بپای زدن چیزی و دوانیدن اسب و دویدن
و بال جنبانیدن مرغ در پریدن رَض کوفتن و خورد کردن رُبوض بسینه فرو خفتن کوسفند و سک و مثل آن و
کذاشتن جماع کردن و ا رُفوض تنها چریدن و پراکنده شدن رَحض جامه شستن و در عرق آوردن تب بدن را رَمض
سوخته شدن و تیز شدن و در کرما چریدن چاروا و کرم شدن دیک و سنک از کرمای آفتاب رِیاض رام کردن چاروا و
جور بر تن کسی نهادن برای تعلیم رَوض اصلاح کار کردن رَمض کوشت پختن بر روی ریک کرم و تیز کردن چیزی را
و بدو سنک کوفتن چیزی را من غیر المصادر رَبض میانه چیزی رَبض کوشها و طرفهای چیزی رَض خرمای در شیر آغشته
رافض و رَفض و رَفض چرنده و رفض آب اندک و کروههای بسیار را هم کویند رُفاض خورده و مرده شده و
و پراکنده شده رَضرض سنک ریزه و حیوان پر کوشت رَمیض بغایت تیز رُفوض کروهها و پراکنده شدهها و کیا
پراکنده که بر زمین کذاشته شده باشد رَکوض کمانی که تیر او تیز جهد روض و ریاض بوستانها و مرغزارها
و روض مقدار نصف چنک اند آبرا هم کویند رُواض بضم را و تشدید واو کره آموزندکان رَیض کره نیاموخته
و پسر تعلیم ناکرده رُضاض خورد و مرده شده رُبض شیری که بوسر شیری دوشیده شده باشد رَبض آرامکاه و
بارو و خانه و اهل و عیال مرد و منکوحه مرد و رزق کافی و دیبا نهای بار کردن و رودهای شکم رَبیض رمه کوسفند
رَبوض فراخ و بزرک و سطبر رَحیض جامه شسته باب الراء مع الطاء من المصادر رَبط بر بستن رِباط بوسته
در کذرکاه دشمن و جای ترس مقیم بودن و بر بستن اسب در راه کقوله تعالی و رباط الخیل و او غیر مصدر هم آمده است
رَطیط غوغا و افغان کردن رَهط عیب کردن رَقط منقش شدن بنقطهای سیاه و سفید من غیر المصادر رِباط
سخت و چیزی که با و ببندند چیزی را و سربند خیک و دام و مقدار یخ سر اسب یا پشت و نخم است دیرینه و قدیمی کما یقال الی فلان
اصل خلیة رُهط رَهط خرمای خشک که آب برو زده باشد و چیز سخت رَبیط الجاش سخت دل و آرمیده دل رَطیط احمق
رَهایط جمع رَهط خویش و قبیله و کروه و لنکوته پوست که زن بمیان بندد و پوست و مقداری که از ده مرد که زن با ا
نباشد و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون رِهاط بوتها و جیبها که از آن دوال کنند رِیط و رِیاط درهای
یک تخته و این هر دو جمع ریطه اند باب الراء مع الظاء من المصادر رَعظ دنباله تیر شکستن من غیر المصادر
رُعظ دنباله تیر که پیکان در او کنند رَعِظ تیری که دنباله او که موضع پیکان است شکسته باشد باب الراء

مع العین من المصادر رَوع ترسانیدن و ترسیدن رَوع خوش آمدن رَجع باز آمدن و باز کردانیدن
و قلم وا بردن و جواب باز دادن و دست و پا بر داشتن چاروا در رفتار رُجوع باز آمدن رَضاع رِضاع و
رَضع و رَضَع شیر خوردن رَیع زیادت شدن و افزایش کردن و باز کشتن و بسیار شدن اشتر رَبع چهارم
شدن و چهار یک ستاندن و چهار تو کردن تعدس چهار تو یافتن و باران بهاری باریدن و سنک برافراشتن و بجای
ایستادن و تب روز چهارم آمدن رَتع طمع داشتن و حریص بودن رَجاع خود را بطریق آبستن نمودن اشتر ماده و از کرم
سیر سیر آمدن مرغ رَسع فساد یافتن پلک چشم رَصع بچیزی چسبیدن و تمام در بردن نیزه در چیزی رَقوع چرا کردن
رَدع باز داشتن و باز زدن و بچیزی آلودن رُداع عود کردن بیماری رِفاع و رَفاع کشت درویده بخرمن کاه
بردن رَفع بر داشتن و نزدیک بردن و بحاکم رسانیدن حال و قصه و بلند کردن و بلند آواز شدن و ضم کردن کلمه و بردن
کشت درویده بخرمن کاه و مبالغه کردن شتر در رفتار رَقع پاره پاره در جامه کردن و هجو کردن رُکوع پشت خم کردن
برای تواضع و پشت دو تا کردن پیر و غیر آن رَماع و رَمع زاییدن و متغیر شدن رو و لرزیدن رَطع نکاح کردن
من غیر المصادر رَبع منزل و راه محله رِباع و رُبوع جمع رَبیع بهار و جوی خورد و کیاه بهاری و باران بهاری
رابع چهارم رُبع چهار یک رُباع چهار چهار کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع رِبع دو روز
مدت آب نخوردن شتر چنان که از روز آب خوردن تا روز آب نخوردن دیکر چهار روز باشد و تب دو روز در میان
چنانکه از روز نوبت تب تا روز نوبت دیکر چهار باشد و ربع نام شخصی هم باشد رِتاع چرندکان رِداع نام آبیست رَدیع تیری
که سیکانش افتاده باشد رَصع بچهای مکس انکبین و او جمع رَصَعاست راضع شیر خورنده رَعوع و رَعواع جوان
خوب رَعارع جمع رَعاع آدمیان زبون و مرد بد دل رِقاع رکوها و رقعهایی که بجایی نویسند رَضیع همشیر کسی را رَحج
باز کردانده و زنی که شوهر او مرده باشد و او بخویشان عود کرده و شتر ماده که خود را بطریق آبستن نماید و آبستن نباشد
رَجع باران و پاره آب سیل که جای ایستاده باشد و سرکین سبع و زیر شاندن رَجیع سرکین و چاروایی که از سفر با
کردیده باشد و سبزه دیکر و دو نشخوار چاروا و خطی که دوم بار قلم بر سر او وا بوده شده باشد رافع بر دارنده و
بلند کننده و ضم کننده کلمه رَفیع بلند و بزرکوار رَقیع کم عقل و آسمان دنیا و مطلق آسمان را هم کویند کما جاء فی الحدیث
من فوق سبع ارقعة رابع خوش آینده و اسب تیز رفتار و باز کردنده و زاید راتع چرنده رَتیع زمین بلند

وراه وبمعنی اولست قوله تعالی أتبنون بکل ریع آیه تعبثون رباع جمع ربع دخلی که از زرع پیدا شود روع
دل وعقل روع کار زار وترس راکع رکوع کننده رکع جمع باب الراء مع الغین من المصادر رسغ
سست شدن دست وپای چاروا روغ حیلت کردن روباه وروباه وار حیلت کردن کسی وپنهان سوی چیزی رفتن
ومیل کردن وخواستن وکریختن وروی بچیزی کردن وقوله تعالی فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد علیهم ومال علیهم
او اقبل علیهم رفغ فراخ شدن عیش وغیر آن رتغ سین را تا گفتن در سخن وراغین من غیر المصادر نیغ ورافغ
زندکانی فراخ رفغ ورفغ بیخ ران وبن بغل وجمع شد نگاه چرک رزغ در گل مانده ردغ وردغ گلهای
تر واو جمع ردغة است ردیغ احمق رایغ میل کننده وقصد کننده رسغ ورسغ سر ساعد که متصل
دست است وسر ساق که متصل است بکردن پای رزاغ گلهای ترکه پا در و فرو رود واو جمع رزغة است
رساغ دیسمانی که در خرج پای چاروا کنند رواغ روباه بازی باب الفا من المصادر رجف لرزیدن
رشف رفتن مقید براه رشف مکیدن رصف سزاوار شدن وسنگ بر سنگی نهادن در بنا وپی بر دنباله تیر
پیچیدن وسخن بسخن پیوستن وپای بر سر آن پای نهادن رخف نرم شدن خمیر ریف زمین کشت زار یا زمین غله
دار زار چریدن رعاف خون از بینی آمدن رعف پیش رفتن رف نگه داشتن وچریدن آب دهن در وقت بوسه
دادن ومکیدن ودرخشیدن رفیف درخشیدن رضف بضاد منقوط بسنگ گرم داغ کردن وبسنگ گرم بریان کردن
وبسنگ گرم طعام پختن ردف بفتح را در پی آمدن رأف مهربان شدن من غیر المصادر ردف آنکه در پی
سر سوار شود بر اسب وسر ون چیزی وپی رو وجانشین پادشاه ردیف پیرو وآنکه در پس اسب کسی نشیند
ونام ستاره ایست رأف ورؤف مهربان رضیف شیری که بسنگ گرم جوشانیده شده باشد رعاف خونی که
از بینی آید رواعف تیرها راعف اسب پیش رو وبینی کوه رف طاق که در عمارت زده باشد وگروه رفوف جمع
راف بتشدید فا نکه دارنده رفیف درخشنده ریف زمین سبزه زار وزمینی که در و غله باشد روانف
اطراف دبر رضف سنگ گرم کرده رصیف بصاد غیر منقوط محکم واستوار وهم پیشه کسی که معارضه کند با او در کار
رصوف زنی که تنگ فرج وخورد فرج رجاف بتشدید جیم دریا رصف سنگها که بر سر هم چیده شده با
رصاف پیی که بر دنباله تیر پیچیده باشد رغیف قرص نان رغف جمع رشف بقیه آبی که در حوض
باشد

باشد رفرف بالشها وبساطهای گرانمایه وجامهای سبز ودریچه خیمه واطراف زره واو مفرد وجمع آمده است رفارف
جمع رفراف نام مرغیست که خطاطیف خطافه گویند ونام شترمرغ هم باشد رخف تنک نرم از خمیر ومسکه و
غیر آن ویک نوعیست از زنگ رشوف زن نیکو دهن باب الراء مع القاف من المصادر رتق بستن ودوختن
رتق بسته شدن سوراخ فرج زن رزق ورزق روزی دادن وبخشیدن رشق ورشق تیر با
کردن وتیر انداختن رفق نرمی وخوشی نمودن ویاری وهمراهی کردن رموق ورمق بکسی نگریستن روق
نیکو آمدن وخوش آمدن وصافی شدن شراب روق در از شدن دندان رتق استوار بستن ودر کاری انداختن
کسی را ریق درخشیدن رنوق نفس زدن در حین جان کندن وجان دادن رق بنده شدن رق ضعیف شدن
استخوان رنق تیره شدن آب وشراب رهق نزدیک شدن ودر رسیدن ودر آمدن بچیزی وشتابیدن ونادانستن
وگمراه شدن وتباه شدن ودروغ گفتن وستم کردن وعیب کردن وبرداشتن چیزی رفق کوفته شدن رفق
از پهلو رقراق درخشیدن سراب من غیر المصادر رقاق زمین نرم بی ریگ رتق بضم را نان تنک رقیق
بنده وبندگان واو واحد وجمع آمده است وبمعنی نرم وتنک هم باشد راق افسون کننده رساتیق بلد طایفه
از اسباهان رفق آبخ جستن ویافتن آن آسان باشد رقراق درخشنده رمق باقی جان ورمه گوسفند
رماق چیز اندک رمق بکسر میم آنقدر روزی که سد رمق کند رنق رنق تیره رونق خوبی رواق بکسر را
سقف پیش خانه وپرده که در پیش سقف خانه می بندند وخانه که بر سر یک ستون ساخته باشند روق جمع رهاق
ورهاق مقدار رزق باران وروزی وهر چه از آن نفعی توان گرفت وقوله تعالی وتجعلون رزقکم انکم
تکذبون بتقدیر مضافست یعنی شکر رزقکم رق بنده ونرم وزمین نرم وتنک رق بفتح را نامه وسنگ پشت نر
رفوق جمع رازق ورزاق روزی دهنده ربق کردن بند ربق وربق کردن بندها اولین جمع
ربقه است ودوم جمع ربق رتاق دو جامه که کناره ایشان بهم دوخته باشند رزدق رستاق رزدق
صف آدمیان وصف درختهای خرما رایق خوش آینده روق جمع رتق بسته شدن قوله تعالی کانتا رتقا
ففتقناهما رشق بکسر را طرفی که بآن طرف دیگر اندازند رشیق نیکو قد رفیق یار وهمراه ویاران وهمراهان
واو جمع وواحد آمده است ورفیق آنرا هم گویند که در بسیار کار شروع داشته باشد رفاق دیسمانی که بآن مرفق

اشتر بندند بوصف اول بند ندانا نکرپزد ویاران وهمراهان رحیق بنکزین شراب وشراب خالص روق
شاخ گاو وگوسفند وغیر آن وسقف پیش خانه وبعضی از شب واول چیزی وخیمه راووق نام ظرفیست که آنرا باطیه
گویند وآنچه بآن چیز را بپالایند وصافی کنند ریق آب دهن ونا شتایی ریق اول چیزی وفاضل ترین چیزی ومردی
که ناشتا باشد وچیزی نخورده باشد باب الراء مع الکاف من المصادر رتک اصلاح کردن تربیت وطعام وآمیختن
رموک ایستادن رتک دویدن اشتر رک تنک شدن وضعیف شدن وانداختن ولازم گردانیدن من غیر
المصادر راعک احمق رک باران سست رکاک جمع رکیک سست رماک اسپان مادیان رامک
دارو ییست سیاه باب الراء مع اللام من المصادر رفل خرامیدن رکل پای بر کسی زدن رمل حصیر بافتن
رمل دویدن واندک باران شدن سال رحل بار بر نهادن واز منزل بر داشتن وپالان بر شتر نهادن وجهد
داشتن نفس در رنج وبلا رحیل رفتن رتل گشاده شدن دندان رحل بیاده شدن وجعد موی وشیر خوره
وگذاشتن کره یا بره با مادر تا هر گاه که خواهد شیر خورد رجل بسکون جیم بند بر پای نهادن رهل سست ونرم
شدن گوشت ولرزیدن آن رغل سخت نیزه زدن رغل شیر خوردن بچه ربل بسیار شدن وافزون شدن رسول
پیغام بردن واو بغیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر رفل احمق وخرامنده رفل بتشدید اللام جامه
دراز وچادر وای دراز دم رافول بیمانی که بآن برد رخت خرما روند رسل مویی که فروهشته باشد وغیره
نرم رفتار رسل بکسر را نرمی وخوشی وشیر خوردنی رسل بفتح را وسین رمه گوسفند واشتر رسال چهار دست وپای
شتر رغل گیاهیست که آنرا حمض گویند رغول گوسفندی که شیر خورد وآنکه همه چیز را غنیمت گیرد وخورد رجل
مرد رجال جمع رجاله مردان پیاده را هم گویند وبدین معنی جمع رجلان است وزنان پیاده را هم گویند وبدین معنی جمع
رجلی است رجل پای وجماعت ملخ وعصر وزمان رجل القوس خانه نشیبین کمان در وقت تیر انداختن
راوول ورؤال آب دهن ریزنده وسست رجیل جوانی که بقوة راه رود رغل بعضی از گوش بریده
گوسفند که فروهشته باشد وجدا نشده رغل گوسفندانی که بعضی گوشهای آنها بریده باشد وغیره وگذاشته
وگوسفندان دراز گوش واو جمع رغلاء است رجل آنکه موی او جعد باشد رجل دفتکاه آب واو جمع رجلة است
رتل ورتل آشکار روس دندان گشاده ودندان هموار رسته ودندان سفید روشن ربل گیاهی که در پایان
در وقت

وقت سردی هوا بروید بی باران ودرختی که در حین وقت برگ سبز برآورد ربول جمع ربل مرد بر گوشت فربه راعل
خرمای زبون رعل قبیله ایست رعلول تره ایست که آن را طرخون نیست رعابیل جامهای کهنه رعبل بفتح را نام شخصی
رجال ورجل پیادگان واین جمع راجل اند رمل ریگ رمال جمع رمل رمال بفتح را وتشدید میم آنکه علم رمل
داند رجل ورعبل سطبر اندام رعیل جزی رعال جماعتها ودرختهای دراز خرما واو جمع رعلة است رطل نیمنی که بان جماعت
چیزی سنجند رطل بفتح را مرد سست ونرم رسول پیغام برنده واو مصدر هم آمده است یعنی رسالت وبمعنی جمع هم آمده
کقوله تعالی وانا رسول رب العالمین زیرا که فعول در واحد وجمع مستویست رسل جمع رسایل کتابها ونامهای
رقل ورقال درختهای دراز خرما واین هر دو جمع رقلة است رخل بره ماده گوسفند رخال جمع رأل و
رأل بچه شترمرغ رئال ستادها وبچهای شترمرغ رئبال شیر درنده ودلیر رابل جمع رحل منزل ومسکن ورخت
واسباب وبان شتر وپالان شتر رحال جمع رحول شتر ماده باری رحیل اشتر نیک رفتار رذل ورذال زبون وناکس
رذول جمع باب الراء مع المیم من المصادر رجم سنگسار کردن وسنگ انداختن وسنگ بر سر گور نهادن و
به پندار سخن گفتن کقوله تعالی رجما بالغیب وکشتن ونفرین ودشنام کردن وجست رفتن ونرم دویدن رسم نوشتن
ونشانه کردن وفرمودن وتعریف کردن رسیم نوعی رفتن اشتر رقم نوشتن وحرف را نقطه زدن رکم بر سر هم چیدن رم
جستن رم بضم را مرمت کردن خانه رم باصلاح آوردن چیزی وخوردن رثم از جایی فراتر رفتن وبریدن رزم
جمع کردن وزاییدن وبپای ایستادن اشتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند از سستی ومانده شدن رزوم ورزام
بپای ایستادن اشتر وغیر آن بوجهی که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رضم نشانه کردن زمین را برای زرع کردن وبزرع
انداختن وبر زدن خود را وبسنگ بر آوردن بنا وسنگ بر سر سنگ چیدن رطام مقتدنگه داشتن چیزی را رطم در گل انداختن
ونکاح کردن رغم فرو رفتن آفتاب را مشاهده کردن وآب از بینی گوسفند آمدن رشم مهر کردن غله در خرمنگاه
رشم بفتح شین بوییدن طعام وحریص شدن بآن رغم ورغم مقهور شدن وبخاک سوده شدن بینی وقدرت
نداشتن بر داد ستاندن رثم شکستن وسخن گفتن ورشته بر انگشت خود بستن تا چیزی در یاد باشد رثم شکستن
وخون بر آوردن بر آوردن از عضو ودارو خوشبو به بینی وبعضو آلودن رخم ورحم مهربانی وتنگدلی کردن
ودل نرم کردن بر کسی وبخشودن رزم بانگ کردن اشتر ورعد رزیم بانگ کردن شیر درنده رنم سراییدن
اشتر وصوت خوش خواندن

رَدْم بستن دَرْ و رخنه و پاره در جامه زدن رُدام روان شدن آب و آش و مثل آن از ظرفی و ریخته شدن آن از
من غیر المصادر رجوم جمع رجمت یعنی انداختنها و بدین معنی در کشاف مذکور است در تفسیر آیه کریمه وجعلنا
رجوما للشیاطین رُخَم جمع رخمه است و آن مرغیست که آنرا انوق گویند رُخام سنگ سفید نرم و نام موضعی رَدِیم
جامه کهنه و جامه پاره زده رَذُوم کاسه پر آش یا آب که نزدیک بریختن باشد رَذْم و رَذَم جمع رُمَم
استخوانهای پوسیده و اوجمع رِمّه است رُمّ بضم راد ریسمانهای پاره کهنه و اوجمع رُمّه است رَمّ گویند رَم
چیز رَغام یکنوع درختیست رُوم فرزندان روم بن عیصو رَمیم پوسیده و کهنه رِمام استخوانهای کهنه و ریسمانها
پارهای کهنه و اوجمع رمّه است و رمّه آمده است رِمّ خاک و مغز و مال بسیار رَسم نشانه رُسوم جمع
رَوْسَم نوشته شده و چیزی که خرمن را بآن مهر کنند و چیزی که بآن آنچه را جلی کنند و نشانه رَشَم اولین گیاهی که از
زمین بدر آید رَوْشَم بشین منقوط آنچه بآن مهر کنند غله را در خرمنگاه رِضام و رَضَم سنگها که در بنیان دیوار
نهند رَدَم سد و حصار محکم رَثْم سپیدی که بر لب بالای بینی اسب باشد رَاطِم لازم شونده رَطُوم احمق و زن فراخ
فرج رُعوم گوسپندی که از بینی او بواسطه علتی آب آید رَغام خاک رُغام و رُعام آب بینی رَغم خطا رَقْم
قاف جامه که در وخطها بافته باشد رَقَم بکسر قاف سختی زمانه رَقیم کتاب و لوح و رقیم که در قرآن آمده است که اصحاب
الکهف والرقیم بعضی گویند که کوهیست که در وغار اصحاب کهف است و بعضی گویند که نام سگ اصحاب کهف است و بعضی گویند
که کوهیست که آن کهف است رِهَم و رِهام بارانهای خرد قطره رِمّ ابر و استخوانی که بعد از قسمت گوشت اشتر باز مانده باشد
و در چه وافزونی و ساعت دراز رِیم بکسر راء آهوی سفید رَتایم رشتهای که بر انگشت بندند تا چیزی در یاد باشد و او
جمع رتیمه است رَثْم شکسته رَتَم بفتح را درختهاییست مخصوص رَحیم و راحم مهربان و آمرزنده و نرم دل رُحْم و
رَحِم خویشی و جایی که بچه در و میباشد رُکام ابر برهم نشسته و ریگ برهم نشسته رَخیم بخا منقوط نرم و آهسته
و مهربان و دوست رَجیم بجیم سنگسار کرده شده و نفرین کرده شده رُجَم بضم را سنگهای بزرگ رَجَم بفتح را و جیم
قبر رِجام سنگی که بر دلو بندند تا نیک بآب فرو برد و سنگهای بزرگ و او مفرد و جمع آمده است و رجام نام موضعی
هم باشد رَؤُم مهربان رأم بچه و پوست بچه شتر که در وچیزی آگنده باشند تا بآن انس اشتر ماده بچه مرده کند
رازم ایستاده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رَتَم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین باب الراء مع النون
من المصادر

بابیا بانی که درو آن کهف است

من المصادر رَزْن بدست بر سنجیدن و برداشتن تا دانسته شود که گرانست یا سبک رَسَن بر سن بستن چیزی را
رَصَن تمام کردن و استوار کردن و دشنام دادن و غالب شدن رَدَیان تیز براه رفتن اسب خرد و نرم دویدن ایشان
رَیحان طلب روزی کردن رَهْدان از شادی برجستن رَوَدان بسیار آمد و شد کردن زن بخانه همسایه خود رَعَسان
سر جنبانیدن پیر از غایت پیری رَمَعان لرزیدن از خشم و جنبیدن رَمَلان تیز رفتن و دویدن آدمی و اشتر
و غیر آن رَوَغان حیلت کردن روباه و روباه بازی کردن و پنهان بسوی چیزی رفتن رُکُون بچیزی آرام گرفتن و نرم رفتن
بسوی چیزی و میل کردن رَنین نالیدن و بانگ کردن رَدْن رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح و در هم کشیده شدن
رَدْن بسکون دال رختها بر سر هم چیدن رَتْن آمیختن رَیَعان درخشیدن و افزایش نمودن رَمَیان خرامیدن رَسَفان
رفتن مقیّد رَتَکان دویدن اشتر رُهبان بضم را ترسیدن و او غیر مصدر هم آمده است رَهْن و رِهان
گرو کردن و ثابت شدن و دایم شدن رَهَزان جنبیدن رَیمان اصلاح کردن چیزی و دوست داشتن و مهربان
شدن و ریونا آوردن جراحت رَفَعان نزدیک گردانیدن و بپادشاه و حاکم رسانیدن حال و قصه رَشْن
ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن و سر در بردن سگ در کار و مثل آن رَقْن نوشتن و نقش کردن و بحنا رنگ کردن
رُجحان افزون آمد و میل کردن رجعان جواب بازدادن و او غیر مصدر هم آمده است رَعَن احمق شدن و سست شدن
و خود آرایی نمودن دَعْن بسکون عین سست گردانیدن آفتاب چیزی را رَقَبان انتظار داشتن رِضوان و رُضوان
خوشنود شدن و پسندیدن رَغْن بغین منقوط ساکن گوش بسخن داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن رَیْن و رُیون پرده
کردن و چرکن شدن و مردار شدن و بیخود شدن نفس و غالب شدن کقوله تعالی بل ران علی قلوبهم رَجَفان لرزیدن و سخت جنبیدن
رَجْن و رُجون ایستادن و اشتر را بستن تا علف نخورد و بچرا نرود و نیز اشتر بستن تا علف کمتر بخورد و لاغر شود من غیر
المصادر رَدَن کج ابریشم و پوست تنگ که بر بچه پوشیده بود و با بچه از شکم مادر بیرون آید رُدْن سر آستین رادِن زعفران
رَثان بارانهای پیاپی در نوبد نعره ریعان بسکون یا اول و بهترین رَعَن بینی کوه که پیش آمده باشد رَعُون
و رَعان جمع رَفَن بتشدید نون اسب دراز دم رَقون و رِقان حنا و در مجمل یعنی زعفران آمده اند رَقون و رَقین
آنچه ها و اینها جمع رِقه اند رُکن جز و چیزی و جانب اقوی چیزی و دودمان و اوجمند کقوله هو یاوی الی رکن شدید

ای عز شدید رَهان انادر رَیّان سیراب رُکبان سواران رِبّیون خداشناسان و اوجمع کقوله تعالی و کاین من نبی قاتل
معه ربیون ای قاتل بنصرته الربیون رُهبان نصاری و اوجمع راهب است رَهبان بفتح را ترسنده کذا فی الکشاف فی موضع التفسیر
معنی الرهبانیه رَحمٰن مهربان راهِن گرو کننده و دائم و ثابت و اشتر لاغر و آدمی لاغر رَهْن گرو رُهُن و رُهُن و رِهان
جمع رَهین در گرو کرده رَهاین جمع رهینه باشد یعنی بکرو نهادها رَجلان پیاده روندگان رُغفان قرصهای
نان و اوجمع رغیف است رَصین استوار و ثابت و مهربان و دردناک رَصینان دو استخوان که در دو طرف استخوان سر
جانور اسب پیوسته است رَعْیَن نام حصاریست رَحرحان نام کوهیست رُعیان شبانان راهِشان دو رگ که در هر دو
ذراع دست رافدان دجله و فرات رِدفان شب و روز راضِعتان دو دندان پیشین کودک که بان شیر خورد رَیحان
روزی کقوله تعالی فروح و ریحان و گیاهیست خوشبو و برگ کشت هم گویند که در کشت دار باشد کقوله تعالی ذو العصف والریحان
رُجعان جواب سخن و آبهای سیل که در آبگیرها ایستاده باشد و بدین معنی اخیر جمع رجع است رَئلان بچگان شترمرغ رَنَن
چیزی که در آب آواز کند بتابستان رِخبین مایه منعقده شیر که بزبان دیلم سج گویند رَین پرده رَیهقان زعفران رَهَدن
نام مرغیست رِهادن جمع دَسن معروفت اراسن نوعیست از دارچینی که از اقرفه هم میگویند رَعَشن جوان لرزنده
رَبّانیون خداشناسان رَوشن دریچه راشن آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود رُبّان همگی و همه و تازگی و نموی
راعون نگهبانان و نگه دارندگان و شبانان و رعایت کنندگان رَزَن زمین بلند رُزون و رِزان جمع و رِزان ایستاد نگاههای
آب را هم گویند و بدین معنی جمع رِزن است رَذین آرامیده و گران بودن رَزان آرمیده باب الراء مع الواو من المصادر
رَبو زیاد شدن و بر بالای چیزی رفتن و دم باخوردن و علتی بویافتن رَتو سخت کردن و سست فروگذاشتن و سست گردانیدن
واهسته آب بدلو برکشیدن و تقویت کردن رَجو امید داشتن و ترسیدن رضو غالب شدن رَهو آسان رفتن و آهسته رفتن
و پاها از هم گشادن و آرمیدن رکو دو بالا بار کردن و سخت کردن چیزی و اصلاح کردن و گناه بر کسی نهادن و برکاری ایستادن رَسْو
و رَسُو استوار شدن و ثابت شدن و وا ایستادن و رَسو بمعنی اصلاح کردن و نقل کردن حدیث و خبر از کسی هم آمده است رَغو
و رِغو آبدی بازآمدن رَشو رشوه دادن رفو آرام دادن و جامه رفو کردن رَتو پیوسته نگریستن رَخو آسیا گردانیدن
و گرد و حلقه شدن مار رَثو بثای سه نقطه بمعنی رثی من غیر المصادر رَهو زمین نشیب و زمین بلند و این از لغات الاضداد است
والمیده و زن فراخ فرج و مرغیست که از ابیا دربی کلنگ گویند و کوچه که در میان دیه باشد و آبهای باران از ان روان شود رَتو بغوزا

داع بچیزی نکرنده رِخو و رَخو نرم و سست رَبو نفس بلند و زمین بلند و علتیست مخصوص باب الراء مع الهاء من
المصادر رَوه جنبیدن آب بر روی زمین رَفه و رَفه و رُفوه بآب خوردن رفتن اشتر هر روز هرگاه که
خواهد و آرام گرفتن رَوه و رُواه آبگیرهایی که در کوه و سنگ میباشد و این هر دو جمع روهه است رافه آرام
باب الراء مع الیاء من المصادر رَثی مرثیه گفتن و بر مرده گریستن و رحم نمودن و خبری از کسی نقل نمودن
رَعی چریدن و چرانیدن و چشم داشتن بچیزی رَدی رفتن و نرم دویدن چار و او غیر آن و افزون و سخت زدن
چیزی بر چیزی تا شکسته شود و انداختن و یکپای برداشته جستن کودک و غیر آن و شکستن و در چاه افتادن و از بلندی
فرو افتادن رَای باجتهاد چیزی گفتن و نگریستن و تدبیر کردن و اندیشیدن رَحی آسیا گردانیدن و گرد و حلقه شدن مار
رَنی بوزن فعیل دیوانه شدن رَیّا سیراب شدن و نیکو شدن رِی بفتح را سیراب شدن رَمی انداختن
و زیاد کردن و دشنام دادن رَقی و رُقی بالا رفتن من غیر المصادر رای اندیشه و تدبیر رَکی بتشدید
یا چاه راضی و رضی خشنود رَذی شتری که از بیاری سفر لاغر شده باشد رَکابی رکابدار کاحی
بازرگان راهی همیشه راعی شبان و نگهبان و حاکم رُعی و راقی افسون کننده رواقی افسون کنندگان
رَخی فراخی راخی امید دارنده و ترسنده راعبی یکنوع کبوتر است رباع
و این از مذکور و انات اطلاق کنند
اسب و گاو چهارساله که یا در سال پنجم نهاده باشد و گوسفند سه ساله یا در چهارم نهاده باشد و شتر ششساله
که یا در هفتم نهاده باشد رُباعی بضم را لفظ چهار حرفی و شعر چهار مصراع رافضی آنکه زید بن علی علیه السلام را
گذاشته راعی انداز نده تیر و سنگ و غیر آن و دشنام دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی رَوی حرف قافیه
شعر که در همه بیت آرند و ابری که باران بزرگ قطره آرد راسی ثابت و استوار رواسی جمع راسیه است یعنی
کوههای استوار ربانی خداشناس رصدی راهدار رجلی آنکه پیاده رود راشی رشوه دهنده
رأی و ری صورة و منظر رایی بیننده رضی ابری که باران رواصی بضم را مرد بزرگ ر کباب
الزاء مع الالف من المصادر زجاء بالف ممدوده آسان حصول شدن خراج و مال و آسان شدن
شدن چیزی زجا بالف مقصوره روان شدن حکم و فرمان و وابریده شدن خنده زقا بانگ کردن خروس و بوم
و غیر آن زکا نقد دادن مال و زود دادن آن و انداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست و پای خود زنا کوتاه

وتنک شدن و ببالا بر رفتن و نزدیک شدن زنوء پناه بردن و بازداشته شدن بول من کتاب المصادر
و باز داشتن بول من الصحاح ببالا بر رفتن زلفی نزدیک شدن زلیلی بویزن خصیصی لغزیدن واو غیر
مصدر هم آمده است زکاء بمد الف زیاد شدن وافزایش کردن کشت و بصلاح آمدن ولایق شدن زنا و زناء
با غیر حلال جماع کردن من غیر المصادر زباناشاخ کژدم و منزلی از منازل قمر زیجی و زمکی دنبهٔ مرغ زبی
زمین پشتهای بلند که آب سیل بر آنها نرسد و او جمع زبیة است و در مثل گویند بلغ السیل الزبی یعنی اشتد الامر
زبعری بکسر اول بد خلق و مردی که روو ابروی او پرموی باشد زوفا دارو ییست و این معرب است زوراجاه زرف
و مقام دور قدح و کمان چوبین و دجلهٔ بغداد و قرن زهراء زن سپید روی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی
زوتری و زوتری مرد زیرک زبانی که اندام او پرموی باشد و حادثهٔ سخت و نام زنیست که پادشاه
جزیره بوده است زنراء بالف ممدوده اطراف و جوانب پر مرغ و زمین درشت ناهموار و زمین پشته بلند زلفی
مرتبه و منزلت و بزرگی و نزدیکی زوایا کنجها زکاجفت زهاء مقدار زناء بمد الف کوتاه و تنگ و بازدارنده
بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء باب الزامع الباء من المصادر زأب بار برداشتن مرغ آنقدر
که تواند و چست رفتن و سخت آشامیدن زرب جستن گوسفند خطیره کردن زلب ملازم بودن کودک با در خود را
زقب در سوراخ کردن موش زعب بعضی با این طرف و بعضی بآن طرف سیل و بعضی از چیزی بکسی دادن و دفع کردن
و جماع کردن زبب دراز شدن موی و بسیار شدن آن و نزدیک بغروب شدن آفتاب من غیر المصادر زرب
محوطه که گوسپند در و ایستد و خانهٔ صیاد که در و پنهان شود برای شکار کردن زب ابر و ریش آدمی زباب بفتح
زا موشان کر و او جمع زبابة است زرب بکنوع گشنیست زخرب بضم زا و تشدید با آسطبر و قوی زقب راه تنگ
زقب جمع زقب پرهای اولین که در جانور بر می آید و غبار گونه چیزی که بر برگ نشیند و موهای زردی که بر
بر جوزه می باشد زغب جوزهای مرغ و او جمع زغب است زغرب بزای منقوط اولی و رای غیر منقوط
اخری و غین منقوط آب بسیار و بول بسیار زغبوب بضم زا و بعین غیر منقوط مرد کوتاه بالا زاعب بعین غیر منقوط
مرد جهان گرد و مرد سفر کرده زرنب گیاهیست خوشبوی زبیب مویز باب الزامع التاء من المصادر زأبرت
دره برآوردن زعفرة بزعفران رنگ کردن زبجرة آواز کردن و او غیر مصدر هم آمده زمهرة سرخ شدن چشم از غضب
کورت

زورت دوشدن و زیارت کردن زهنعة بیاراستن زحلفة دور گردانیدن و دفع کردن و جنبانیدن زفزفة آواز
کردن باد زندقة بی دین شدن و ملحد شدن و سخنی بکسی گفتن که نداند که حق است یا باطل و بر هم زدن و ترسانیدن زوزاة
خوار داشتن و راندن یقال زوزیته زوزاة ای استحقرته و طردته زوزاة بهره یعنی شتابیدن زمخرة ناخن ابهام بر ناخن
سبابه زدن یا انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن زبرقة زرد کردن زهزقة بدو زای منقوط سخت خندیدن
زیت روغن زیتون در طعام کردن و بروغن زیتون چرب کردن زحزحة دور کردن زقزقة بانگ کردن
زقزقة بر جهانیدن مادر کودک را زهت عروس آراستن زخرفة آراستن دروغ و آراستن هر چه باشد و تکلیف کردن
زحمر رنجه کردن و تشویش دادن و انبوه کردن زلفة نزدیک شدن و او غیر مصدر هم آمده است زکت پر کردن ظرف
زیادة دریافتن مقام مترکب را و یا شخص عزیز را زنة سنجیدن زفزفة جنبانیدن باد گیاه خشک را و آواز کردن آن
درخت زغامة پایندانی کردن و متهم بودن زمزمة سخن گفتن مجوس در حین طعام خوردن و آواز کردن رعد
زمانة بنای دو نقط آراسته شدن زمانة سون افکار شدن زکانة داشتن و گمان بردن زرایة
عتاب کردن و عیب کردن زورت دور شدن و یکبار زیارت کردن زهومة چرب شدن و فربه شدن
و گندیده بوی شدن زخة خشم کردن و کینه گرفتن و دفع کردن زنترة تنگ شدن زبرجر منزله
جنبانیدن و لرزانیدن زعفقة بد خلق شدن زیادة بکسر زا و زواده بضم زا افزون شدن و افزون
کردن و رغبت کردن و عبادت کردن زعزعة جنبانیدن زغزغة بغین منقوط افسوس داشتن و پوشانیدن
من غیر المصادر زیت و زبدة روغن تازه و خلاصه هر چیزی زوجة زن زخة کینه و خشم زلحمة
کاسه پهن زلحلحات جمع زمخرة تیرهای باریک و دراز و زنه زاینده زمجرة بجیم آواز و افغان زنقة
کوچه تنگ زرافة گروه آدمیان زرافة و زرافة بتخفیف فا جانوریست که بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند
زبرة سینه و منزلی از منازل قمر و آهن پاره و پاره هر چه باشد و میانه هر دو شانه زبیة کشتی بزرگ زبیة
خانهٔ صیاد که در و پنهان شود برای صید کردن و چاهی که برای صید شیر کنند و پشته زمین بلند که آب سیل بر سر
آن نرسد زونیة و زوانیة بضم زا دیک بزرگ زوانیة بفتح زای اول مرد کوتاه سطبر و او مفرد
و جمع هم آمده است زورة دوری زهانغة جبهٔ پشمین زهرة بضم زا نام قبیله ایست و سپیدی زهرة

بفتح ها نام ستاره ایست کذا فی الصحاح و بقول عوام بسکون ها گویند زیوة مردانی که ایشان از مکالمه باز نان خوش
آید و او جمع زیر است زکوة بضم زا خیک خورد زعنفة کوتاه زریبة حظیره گوسپند و خانه صیاد زعبة
و زعبة قدری از مال زاعبیة نیزها زرفت بکسر زا مانند قید چیزیست که در زمین پیدا شود و از درخت هم
پیدا شود زجاجة زایدت الکبد چیزیست خورد در پهلوی جگر که از جگر دور واشده است کذا فی الصحاح
زغفة زره نرم و فراخ زعارة بتشدید رای غیر منقوط با عین غیر منقوط بد خوی زلحة بوزن قبرة جز ندکاه
که کودکان خود را از آن خز انند ببازی زهرة بفتح زا و سکون ها نیکویی و آرایش کقوله تعالی زهرة الحیوة الدنیا
زهرة بفتح ها شکوفه زجرة افغان سخت و آواز صور زغة حق و درست و پوستک خوردی مانند سر پستان
که در شیب حلق بر آویخته می باشد و پاره از گوش شتر که بریده و آونگان باشد زبانیة مالکان دوزخ و مردم اوباش
زبنیة واحد زبانیة است زبونة بتشدید نیکو زاجرات بازدارندگان و مراد بزاجرات که در قرآنست
فرشتگانند زغة بضم زا حق و درست زکوة بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند زکوات جمع زکاة بوزن
همزة نام مرغیست از مرغان جن و کرد باد زفافة باد سخت زنادقة ملاحدة اثنی عشریة و بی دینان و او جمع زندیق
زاغت فعل ماضیست یعنی میل کرد زمرة گروه زمارة و زانیة زن زناکننده کما جاء فی الحدیث نهی عن کسب الزمارة
زامرة نیّ که نی نوازد و زمارة باین معنی نیامده است زامکة شتر ضعیف که برواند که خوردنی خانه باد کنند زغامة
سلاح زبابة موش کره زحلوقة و زحلوقة جبیلة یعنی سنگ و سفال پاره و مثل آن که بر روی یخ خیزانند و آثار
خیز ندکاه کودکان که آنجا خیزند از بلندی بنشیب برای بازی زلفة درجه و نزدیکی و بعضی از شب زلفة حوض
پر آب زجلة طایفه آدمیان زجمة یک سخن و جز زلمة فرزندان آخرین زلمة حق و درست زهمة بوی کنده
زیتونة درخت زیتون کقوله تعالی توقد من شجرة مبارکة زیتونة زمیت مرد آرمیده زمیت بکسر زا و تشدید
میم سخت آرمیده زمزمة آواز رعد زمزمة بکسر زا گروه آدمیان زلة خطا زامة آواز سخت زمعة چیزی
زاید در پس گاو و گوسفند و نخچیر و مثل آن زاغة میل کنندگان از حق و او جمع زایغست زینة آرایش و آنچه با و چیزی را
آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و غیر آن و یوم الزینة روز عید است زفیة آواز زونة بکسر زا و تشدید
زن کوتاه زاکیة و زکیة پاک زاکیات جمع زاکیه است زاویة کنج و گوشه و فراهم آرنده زفرة
چاهک

چاهک سینه و میان اسب من الصحاح زافرة یاران و کارسازان مردم بنزد سلطان و وزیر و پر تیر تا دنباله او زمانة
دهر و آفتیست که در حیوانات پیدا میشود باب الزامع الجیم من المصادر زج آهن بن نیزه بر کسی زدن و کام
فراخ نهادن و دراز و باریک شدن ابرو زلیج و زلج خزیدن پای زمج بسکون میم آب پر کردن در کوزه و
خیک و مثل آن زنج تشنه شدن من غیر المصادر زبرج آرایش و زر و ابر تنک که اندک سرخی داشته باشد
زلج و زلج جای لغزیدن زمج مرغیست که آنرا بپارسی دو برادران گویند زامج و زابج هم زنج
رشته بنا که بآن اندازه طرح عمارة کنند زنج و زنج زنجی زنوج جمع زاج معروفست زوج جفت
و شوی و زن و جنس و صنف و قرین و رنگ گیا و جامه که بر هودج اندازند و قوله تعالی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم
یعنی قرنائهم زجاج آبگینه و آبگینها زالج لغزنده زج بضم زا آهن بن نیزه و طرف مرفق است زجاج بکسر زا
جمع زج و جمع زجاجة است باب الزامع الحاء من المصادر زیح دور شدن و رفتن و نیست شدن زوح
بمعنی اللغة بمعنی زیح است زح دور کردن من غیر المصادر زحزح بکسر زای دوم فعل امر است یعنی دور کن
کردن زوح پشته زمین پهن خورد زواح جمع زح بضم زا و تشدید میم مرد کوتاه زبون ناکس زوح شخص
سیاه کوتاه زشت من الجمل زماح بضم زا و تشدید میم مرغیست زلحلح مرد چست و دود خانه که زرف باشد
من الجمل باب الزامع الخاء من المصادر زنخ گندیده شدن طعام و فاسد شدن آن و عوض شدن
زخیخ درخشیدن زلخ تیر بر تابی انداختن زمخ بلند شدن و تکبر کردن و بلند بینی شدن زرنیخ دارو ییست
زلخ لغزندگاه و تیر بر تابی انداختن گاه زامخ بلند و بلند بینی زمخ جمع زلوخ لغزیدن زنخ بکسر
نون طعام گندیده و ریان شده باب الزامع الدال من المصادر زرد بحلق فرو بردن طعام و در بردن
حلقهای زره بیکدیگر و گلو گرفتن زبد روغن تازه بکسی دادن و مشک جنبانیدن برای مسکه ساختن و کفک کردن
و غیر آن زادو زود بتر سانیدن زید زیاد شدن و زیاد کردن زهد رغبت کوتاه کردن از چیزی و عبادت
کردن زهد بفتح زا خرص و تقدیر کردن خرما و غله و غیر آن زغد فشردن و سخت بانگ کردن اشتر زمن
غیر المصادر زند کعب کردن دست و کعبی را که بطرف انگشت بزرگیست زند اعلی گویند و آن که بطرف
انگشت خورداست زند اسفل و زند استخوان و چوب آتش زنه را هم گویند و عرب چون خواهد که آتش بر زند

دو چوب را بهم میسایند تا آتش از آن بیرون آید چوب بالایین را زند گویند و چوب زیرین را زنده زناد جمع زند زباد
داد و بیت خوشبو زهباد دادو بیت زراوند دارو بیت زبد کفک زبد بسکون با بخشش کما
جاء فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین زبد بضم زا دوغن تازه زغید فشرده زبرجد جوهریست
معروف زرد بفتح زا و را زره زراد بکسر زا ریسمانی که در حلق شتر میکنند تا نشخوار از اندرون خود بیرون نیارد
زراد زره کر زباد بفتح زا و تشدید با شیر خوردنی زبونی که از آن نفع نتوان گرفت و کیاهیست مخصوص
زبید بضم زا و فتح با نام قبیله ایست زبید شهریست در یمن زهد مقدار کم زهاد زمینه خوشیده
و ترقیده که باران اندک از وسیل روان نشود کذا فی الصحاح و در دستور زهاد زمینی را گویند که از و باند
باران سیل روان شود لصلابتها زوائد افزونها و او جمع زائده است زید و زیدن ایدن شدها و زاید
شدها کقول الشاعر و انتم معشر زید علی امانه درین مصرع زید بکسر زا و فتح زا هم روبیت زاد توشه راه زاید
و زیاد افزون زهید اندک زاهد بیرغبت کردانیده و عابد زهاد جمع باب الزا مع الرا من
المصادر زجر مرغ فال گرفتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن و انباشتن و بانگ بر ستور و گوسفند زدن و شتر
زدن تا برود زبر نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن و انباشتن چاه بسنگ زریر روشن شدن
چشم زمر راندن و بستن و کم و کژ بیدن زیار آواز کردن شتر مرغ زمر بسکون میم نی زدن زمر بفتح میم اندک
موی شدن و اندک مروة شدن زئیر و زار بانگ کردن شیر درنده زور بسکون واو زیارت کردن زور
بفتح واو میل کردن و خروج کردن و دخول کردن سر رشته اسب زهور روشن شدن آتش و غیر آن و قوی شدن
آتش و غیر آن و بسیار شدن آتش زفر بار بر داشتن زفیر دم فرو بردن دمی و غیر آن و بانگ اول کردن خر و نالیدن
زحیر و زحار پیچیدن شکم و شکم رفتن و بسختی نفس کشیدن و نالیدن زخور بخای منقوط موج بر آوردن
آب و بسیار شدن دریا و رود چنانچه از اطراف پراکنده شود زعر اندک موی شدن و اندک شدن موی من غیر
المصادر زبیر نام کوهیست که حق تعالی در آن با موسی کوه سخن میگفت و سختی زماند زبر و زبر برلوح
محفوظ و کتابها و آهن پارها و پارهای هر چیز و بدین معنی اجزاست قول حق تعالی فتقطعوا امرهم زبرا ای قطعا
و بمعنی اولست قول حق تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر زبور نوشته شده و کتاب و کلام خدا که برداود پیغامبر

فرود

فرود آمده است زبر عقل زبر بکسر زا الکتاب زبور جمع زبر بکسر زا و با و تشدید را یعنی قوی زعرور
بدخلق زهر شکوفه زمهریر سرمای سخت و باد سرد زنبتو پیراهن زمجر تیرهای باریک و دراز و کیاه
بسیار درهم شده زوبر و زابور زغبر مرغ سپید من الدستور زئبر نه باریک و مردی که او را بازنان هو
حکایت کردن خوش آید زور عقل و دروغ و بت و معبودی که غیر حق تعالی باشد زایر زیارت کننده زور
و زوار و زور جمع و زور بالای سینه را گویند زور بکسر زا و تشدید را قوی زفار آنچه کافران تو سابر بندند
بند زنابیر سنگ ریزها و نام موضعیست زمر گروهها و جمع زمرة است زمر اندک موی و اندک مروة
زامر و زمار نی زن زنبور و زنبار مگسی است شبیه بمگس انگبین و بفارسی زنبور گویند بفتح او گو زنابیر
جمع زرد زره زعرور میوه ایست که بعجم دانه سرخ کنا گویند زعر
مرد بدخلق زعافر جمع زعفرانست زبیر بکسر زا و بار ریشه و تار که از جامه بیرون آمده باشد زنجفر شنجرف
زماجر و زماجیر آوازها و این هر دو جمع زمجرة است زنجیر آوازی که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و
وسطی بدر آید زوار ریسمانی که در ما بین سینه و بند هاد تنگ اشتری باشد زیار آنچه بر لب چاروا کنند و پچاشند
تا فرمانی نکند زفر خیک و بار و رخت مسافر زاخر و زخار دریای پر آب که آب از ساحل آن پراکنده شود
و غلبکی و عرق زاخر کنایه است از کرم یقال فلان عرق زاخر ای هو ذو الکرم و این بر سبیل تشبیه است بحر زاخر زر
بکسر زا دکمه و آنکه شتر را بنیک چراند زر الورد غنچه گلی که نشکفته باشد باب الزا مع الزا من غیر المصادر
زیزد آرد و که آنرا ابصل الفار گویند و بصل الفصیل نیز گویند باب الزا مع الطا من غیر المصادر زط
یک صنفیست از آدمی زخط آب بینی گوسپند و شتر زراط راه باب الزا مع العین من المصادر
زقع سخت تیز دادن خر زرع رویانیدن و تخم افشاندن و بمعنی اولست قول حق تعالی و انتم تزرعونه ام نحن
الزارعون زوع مهار شتر جنبانیدن تا نیک براه رود زمع حیران شدن و شتافتن زماع شتافتن زلع
فاسد شدن جراحت و شکافته شدن دست و پای و پوست و اشکافته شدن من غیر المصادر زرع کشت
زروع جمع زعزع بفتح زا باد زارع اسم فاعل زرعست زوبع کوتاه و حقیر زلع شکافته که در دست
و پا شده باشد زموع خرگوش دونده و مرد شتابنده و چست و مرد دلیر زمع مردم فرومایه و چیزهای

زاید که در پس سم گاو و گوسفند بر آمده می باشد و او جمع زمعة است زماع جمع زمع است زنباع نام شخصی باب
الزا مع الغین من المصادر زیغ میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بکج دیدن از حق و کند شدن بینائی
کقوله تعالی ما زاغ البصر باب الزا مع الفا من المصادر زف بفتح زا و را بجستن و شتابیدن در رفتار و شکافته
شدن جراحت بعد از خوش شدن زحف خیزیدن و یا غلبکی لشکر بجنگ رفتن زحاف کم شدن و زیاد شدن
خبر و شعر زلف نزدیک شدن و پیش رفتن زعف کشتن زف و زفیف بشتاب رفتن و جستن باد زفاف
عروس بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زغف بغین منقوط زیاد خبر و سخن زهف بفتح ها
چست شدن و شتابیدن و زبون و نادرست شدن زر و غیر آن من غیر المصادر زورف شتر ماده و دراز پا
فراخ گام زلف ساعتها و او جمع زلفة است زلف بفتح زا درجه و منزلت و او جمع زلفة یعنی حوضهای پر آب
زلوف پشته زمین دراز زایف و زیف زر نادرست زاجف تیری که پیش از هدف بر زمین آید زحف
لشکری که بیکبار بر سر دشمن حمله کنند و روند زهوف شتری که پای خود را بر روی زمین کشد در وقت
رفتار زحالف خیز نکاهای کودکان که بازی کنند و او جمع زحلوفة است زروف شتر چست رفتار
زعاف زهر قاتل و مرگ زود زواف مرگ زود من الجمل زعانف کنارهای پوست زعف زعف
زرهای نرم و فراخ و او جمع زغفة است زفیف چست رفتار زف بکسر زا پرهای خورد مرغ زفزف باد
سخت زخرف آرایش و زر باطل و تذویر کرده و راهی که در آب باشد زخارف جمع باب الزا مع القاف
من المصادر زلق بسکون لام سر تراشیدن زنق چهار دست و پای اسب را شکال نهادن من الجمل زعق
افغان و آواز کردن و نمک بسیار در طعام کردن و ترسانیدن زهوق در گذشتن تیر از نشانه و رفتن کما یقال
زهق الباطل ای ذهب و جان بدر رفتن و آگنده مغز شدن استخوان و هلاک شدن و باطل شدن کقوله تعالی
و تزهق انفسهم و هم کافرون ای تخرج انفسهم ای ارواحهم زعق بفتح عین از غایت نشاط آواز کردن زبق
زمق بر کندن موی زق چینه دادن مرغ بچه را بمنقار زرق کبود شدن چشم و صافی شدن چیزی
زرق انداختن و واپس انداختن شتر بالا نرا و چکانیدن مرغ من غیر المصادر زلق و زملق بتخفیف میم
آنکه او را پیش از جماع انزال شود زلیق بتشدید لام یک نوع شفتالو زناق زیور کردن بند و شکال که بر پای اسب نهند

زدوق

زدوق

زاووق زیبق زیق گریبان پیراهن و نام شخصی زنبق سوسن سفید و روغن یاسمین زحالق لغزیدنگاه
برای بازی زندیق ملحد اثنی عشر ترویج دین زعق خرچی کننده که از غایت خرمی آواز کند زعاف آب شور
زعفوق بدخلق زعافق جمع زلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد زلق بمعنی مرد زود خشم
هم آمده است زلق بفتح سرین چاروا و آنچه پای در و لغزد و زمین هموار بی کیاه کقوله تعالی فتصبح صعیدا زلقا زهق
زمین دشت هامون زهق بکسر ها مرد چست تیز رفتار زاهق رونده و نیست شونده و چاروای فربه
زهق جمع زهوق باطل و هلاک شده و چاهی که قعرش دور باشد زورق یک نوع کشتی است دردر
زهلوق فربه زهالق جمع زنبق جبوه و این معربست زرق کبود چشمان کقوله تعالی و نحشر المجرمین
یومئذ زرقا زرق باز سفید کذا فی الصحاح و در دستور بمعنی باشه کوچک مسطور است زرابی جمع باب
الزا مع الکاف من المصادر زهک سخت جستن باد من الجمل زکیک خرامیدن مرغ در رفتار و خوردن
گام کردن زهک مانده شدن زونک و زونزک کوتاه زبون زعلوک مرد کوتاه و ناکس و شتر فربه
زعالک و زعالیک جمع زک لاغر زکیک رفتار خورد گام زکازک مرد زبون باب الزا مع اللام
من المصادر زلول نقصان شدن آنچه در وزن زیال از هم یکی جدا شدن و این از باب مفاعله است
زیل دور راندن از یکدیگر زیل بسکون یا جدا کردن و نیست کردن زلیل لغزیدن زغل نشاط کردن زغل
شیر خوردن بزغاله من المصادر زول و زوال نیست شدن و بکردیدن زبل سرکین در زمین نهادن
زجل انداختن و کبوتر فرستادن بجایی و جماع کردن شتر نر زجل بفتح جیم بانگ کردن زحول دور شدن
زلزال لرزانیدن و جنبانیدن من غیر المصادر زلال آب خوش زلزل رخت و کالا زغل نشاط
کننده زغل بکسر زا آنکه بکر سنگی شکمش بجوش کند زغلول بغین منقوط کودک چست و مرد چست زونکل کوتاه
زمیل زمل زمال مرد ضعیف بددل زغبل کودکی که شکمش بزرگ باشد و گردنش باریک و غذا را نکوارد
زلل و زلل لغزیدنگاه زال نقصان شده در وزن زلزال لرزه زلازل سختیها و جنبشهای زمین زمیل
پس روزهلول هموار و نام کوهی زائل تلف شده و نیست زول عجب و مرد چست و زیرک و آنکه در رفتار خود را
بسیار جنباند زبال چیز و آنچه مورچه بدهن چیز بر دارد زابل مرد کوتاه زبیل بفتح زا و زبیل بکسر زا و تشدید با

زنبیل زبل سرکین زنجبیل داروی کرم و شراب زنجبیل بنون و زنجل بهمزه مرد ضعیف زاجل بفتح جیم حلقه
حلقه که در سر ریسمان باز و بند میباشد و زرده تخم مرغ و آب منی شترمرغ زحل ستاره ایست معروف زحلیل و زحل
آنکه از مقام خود دور شده باشد زجل بجیم طوایف آدمیان زاجل بکسر جیم چوبکی که در ظرفی می بندند و سر خیک را بآن
محکم میسازند زواجل جمع باب الزا مع المیم من المصادر زعم زعم زعم دعوی کردن و پایندانی کردن و گفتن حق و باطل
زعم بفتح زا و عین طمع کردن زم مهار بر کردن و تکبر کردن و بلند برداشتن و پیش رفتن زم قصد کردن زحم و زحام
انبوهی کردن و تشویش دادن زجم سخن گفتن زهم چرب شدن و فربه شدن و گندیده بوی شدن زرم بازایستادن
اشک و بول و زاییدن و بخیل شدن زأم بمعنی زامه است زلم اندک گردانیدن و پر کردن حوض بآب زقم خوردن زقوم
من غیر المصادر زنیم ولد الزنیم و زیاده و اچسپیده یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد و از آن چیز نباشد همچو زنمه بز که در زیر
حلق او آویخته است کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم زرم بخیل و مضیق علیه یعنی آنکه کاری بر و تنگ آورده شده باشده
زخوم کمانی که نرم آواز کند زمزم چاه آبیست در مکه معظمه زمزم و زمزیم شتران بزرگ سال دار و زمزم جماعت آدمیان
هم گویند زقوم نام درختیست در دوزخ که میوه همچو سرهای شیاطین دارد کقوله تعالی انها شجرة تخرج من اصل الجحیم طلعها
کانه رؤس الشیاطین و طعامیست از خرما و روغن که بهم آمیخته باشد زلقوم حلقوم زرقم سخت کبود چشم زعیم الکفیل
دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر زحموم آنکه سخن در ماند زعوم اشتر و گوسفندی که در فربهی او شک باشد
و دست بر وی نهند که تا بدانند که فربه است زؤام مرگ سخت زلم بتشدید میم متکبر و بلند دارنده سر و بینی زمم جمع
زمم جهت زهدم جزع و بچه باز و نام اسپی است زهم بضم زا و زهم بفتح زا گندیده بوی زلم و زلم قسم و
نصیب که در قمار فرض کنند زلیم رانده شده و قسمت کرده زلم چیزی زاید را هم گویند که در پس کاو و گوسفند باشد
زنم بمعنی زنیم است زکام نحت هواز دکی زمام مهار و زمام النعل گوشه کفش و کالی و چوش را هم گویند که بند
باب الزا مع النون من المصادر زبن لکد زدن شتر و دفع کردن زفن پای کوفتن و رقص کردن زمعان
کاهلانه رفتن عن ابن السکیت زفیان سخت جهیدن باد و راندن زین آراستن زکن و زکن دانستن و گمان
بردن زمان افکار شدن زقن بار بر نهادن و بار بر داشتن زهن کاهل شدن من غیر المصادر زین
تاج خروس و آرایش و خوبی زبرقان ماده و نام شخصی زبرنوقان دو مناره است یا دو ستون که بر سر چاه ها راست
کرده باشند

کرده باشند برای چرخ آب کشی زقاق خیکها و کوچهای بازار و محله و بمعنی اول جمع زق است و بمعنی دوم
جمع زقاق زوان و زوان بواو و زؤان بهمزه دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد زبون شتر ماده لگد زن
و دفع کننده و جنگ سخت زبانیان هر دو شاخ کژدم و نام دو کوکب است و آن منزلیست از منازل قمر زمان
نام شخصی زفین سخت زمن و زمان هنگام زون خانهای بتها و بت و معبودی که غیر حق باشد زفیان
اشتر شتاب و کمان سخت و نام شاعریست زقن بتشدید واو مرد کوتاه زنن آب اندک زعزعان باد سخت
زعفران شکوفه زرد بیست خوشبو معروف زرجون شراب و رنگ سرخ و رز انگور زیتون نام کوهیست در شام
و نیز درختی که میخورند زندان هر دو کعب کردن دست و هر دو چوب آتش زنه و هر دو استخوان زنخ زیتان دو پوست
خوره مانند ریستان که در زیر حلق بز آویخته است زمن افکار شده و مبتلا شده بآفت زمانه و زمانه آفتیست
که در حیوانات پیدا شود باب الزا مع الواو من المصادر زدو بجوز بازی کردن و جوز در چاهک انداختن
برای بازی و کشیدن دست بسوی چیزی زهو تکبر کردن و زرد و سرخ شدن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن
و سبک شمردن و برداشتن و نزدیک بزاییده شدن گوسفند چنانچه شیر از پستان چکد و جنبیدن باد زکو بنا زو بفحت
زیستن زقو بانگ کردن خروس و بوم و غیر آن من غیر المصادر زو انداره و مقدار و آنچه حادث شود بعد
از مرگ کسی و نام کوهیست زهو دروغ و باطل و منظر خوب و غوره خرمای رنگ گرفته باب الزا مع الیاء
من المصادر زیی جمع شدن و فراهم آوردن کما جاء فی الحدیث زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها
زلی برداشتن زقی بانگ کردن خروس و غیر آن من غیر المصادر زبنی مالک دوزخ زنجی طائفه اند
از آدمیان زطی بضم زا بمعنی زطات زاری آنکه منکر کسی باشد و بچیزی نشمرد او را و عتاب کننده و عیب کننده
و ناخوش شود زاقی آواز کننده و او جمع زقیه است زنائی و زنوی زنا کننده زی جامه و صورت کتاب
السین باب السین مع الالف من المصادر سوأ خایه کردن ملخ سدی غمناک شدن و نرم
شدن و دنباله غوره خرما سنا بالف مقصوره روشن شدن سبا بکسر سین اسیر کردن و از جایی بجایی بردن شراب
و این ناقص است نه مهموز سبأ بفتح سین و همزه لام الفعل خریدن و گذشتن بر چیزی بسیار اند و زدن و سوزانیدن
سباء بکسر سین و مد باو همزه لام الفعل خریدن سخا بخشش کردن سری شب رفتن سلاء بکسر سین

و مد الف روغن گداختن سلاء خار درخت خرما بدر کشیدن و نقد دادن سوء غمگین کردن و بدی کردن و بد
شدن سلقاء بر پشت انداختن سوی قصد و آهنگ کردن سفاء کم شدن موی پیشانی اسب سفاء سفاهت
کردن با کسی و او از باب مفاعله است من غیر المصادر سقاء خیکی که در و آب یا شیر کنند سفواء استر ماده
چست رفتار یقال بغلة سفواء سوی و سوی و سوی جز و میانه و عدل و راستی و راست و سوی بمعنی یکسان
هم آمده است سکنی آرمیدگی سماء سقف و آسمان و ابر و سایبان و هر چیزی بر چیزی سایه کند و باران و پشت اسب
و گیاه سنا بالف مقصوره روشنی و نام گیاهیست سناء بالف ممدوده بلندی ستهاء زن بزرگ سرین سحاء
نام گیاهیست سحاء بفتح سین جانوریست که آنرا خفاش گویند و پوستها و بمعنی اخیر جمع سحاة است سلتاء
زنی که خود را خضاب ننهد سیما و سیما نشان و سیمای زردی را هم گویند سفا خاک کور و خاک چاه و هر خاکی که باشد
و خار گیاهی که آنرا بهمی گویند و سر خوشه جو و گندم سینا و سینا نام درختیست سها نام ستاره ایست خورد
سحاء درختیست سیا بغایت خمر خورنده سبا بمد الف نام شهریست سوقا زن نیکو ساق سوء آ زن زشت
سوء و سوء بدی و سوء بمعنی بدی هم آمده است نعوذ بالله منه کقوله تعالی یخرج بیضاء من غیر سوء سیئتی و
سبندی دلیر و پلنگ سنهاء درخت خرمای که یکسال میوه آورد و یکسال نیاورد سعادی دارو بیست
خوشبو سجراء چشم سرخ سجراء بضم سین و فتح جیم دوستان و یاران سفراء الجیان و مصلحان امور مردم
سکری و سکاری و سکاری مستان و اینها جمع سکران است و سکری زن مست را هم گویند و او مفرد و مؤنث
باشد و هم جمع مذکر سمراء گندم گون سوهی نام موضعیست در بابل سیراء بکسر سین و فتح یا جامه بردی که در و خطهای
زرد باشد سوعاء ساعت سخت سکاء گوش خورد و حیوان بی گوش سکلی راست و در و بر و سعلاه
و سعلاء و سعلاء غول بیابان سحنا صورت سمهی و سمیهی دروغ و باطل و سمهی بمعنی پراکنده و بمعنی
هوا که میان زمین و آسمانست آمده است سقطی جمع ساقط است سمحا بخشندگان سرندی سخت سترا
خوش و نرمی و میان بوچ کما یقال قناة سراء بمعنی میان بوچ سراء بتخفیف را نام درختیست که از آن چوب کمان
گیرند سلوی عسل و نام مرغیست که آنرا بزبان گیل وشم گویند و بپارسی کرجفو و بعربی سمانی هم گویند و بهمین
معنی دو مست قول حق تعالی سفهاء نادانان و بی عقلان سیسا پشت مهره و پهلو شانه اسب و پشت خر سوی
دوزخ

دوزخ و بدترین بدیها کقوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوئی سدی و سدی بگذاشته و سدی تان
جامه نه پود و شبنم را هم گویند ستانا جامه نه پود آن سوداء سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربع سقا
نام مرغیست آب دهنده سقیا نصیبی از آب کقوله تعالی ناقة الله و سقیاها سابیا پوستی که با بچه از شکم مادر
بیرون می آید و بچه در میان اوست و بچه گوسفندی که بسیار باشد سلاء پوستک باریک که در و بچه گوسفند و گاو
و اشتر و مثل آن می باشد و آنچه گویند و تعوافی سلاء جمل یعنی فی امر صعب سلاء بوزن قرا و نام درخت خرما سیلاء
بکسر سین و مد الف روغن گاو سخواء و سهواء و سعواء ساعتی از شب سیء یعنی بد شیء بسکون یا آنچه شیر
که در پستان باشد و نادوشیده باشد سمکاء ماهی خورد سلمی نام زنیست و نام قبیله ایست از وادم و وادم نام
شخصی است سلامی استخوان انگشت و استخوان سم اشتر و غیر آن و استخوانهای انگشتها و سمها و او مفرد و جمع آمده
سلی اسپکان سواعا دانه دل سجایا خویها و او جمع سجیه است سدرة المنتهی درختیست در بهشت
سرایا گروههای لشکریان سمانا مرغیست که بزبان گیل وشم گویند و بپارسی کرجفو باب السین مع البا
من المصادر سکب بر ریزانیدن آب و روان کردن آب سکوب بر بختر شدن سلب ربودن و بریدن و
دشنام دادن سیب روان شدن آب و رفتن مار و چار و او و مثل آن هر جا که خواهد و بخشش کردن سحب کشیدن
و سخت خوردن و آشامیدن سرب چکیدن آب از مشک و روان شدن سروب بیرون رفتن چیزی بهر جا که
خواهد سغب و سغوب گرسنه شدن سقب نزدیک شدن سأب فراخ کردن خیک و گلو گرفتن چیزی را
چندانکه بمیرد من غیر المصادر سلب بکسر لام دراز و چست و سبک کما یقال رجل سلب الیدین یعنی چست دست
در کار و فرس سلب القوائم یعنی سبک دست و پا در رفتار سالب ربانیده سلوب شتر ماده که بچه ناتمام انداخته
باشد سلاب جامه سیاه که در ماتم دارند سلب جمع سلب و سلیب ربوده سنجاب جانوریست
که از پوست او پوستین دوزند و همان پوست را هم سنجاب گویند سحب و سحایب ابرها و این هر دو جمع
سحابه است سحاب آن روشنایی که در بیابان مثل آب بنماید و نه آب بود سنب مدة سنب بکسر
نون اسب بر رفتار سنب جمع سبسب بیابان سباسب عید یقال السباسب یعنی روز عید
سداب بفتح سین گیاهیست معروف سلهب و سرهب دراز ساب خیک ساؤب جمع

سرحوب اسبان ماديان دراز آهنك كذا في الصحاح وماديان پيش رو وخوش رفتار كذا في المجمل والادات ستور سرب
بكسر سين وسكون راء رمه مرغان ورمه جانوران وكروه زنان ونفس وتن ومال كما يقال فلان واسع السرب اى واسع
القلب سرب بفتح سين وسكون راء مال چرا كننده وراه سرب بفتح راء آبي كه از خيك وغير آن بيرون آيد وخانه كفتار
ومسكن جانور وحشي ونام كياهيست وبمعني زير زمين هم آمده است در دستور سارب بيرون رونده وظاهر شونده
كقوله تعالى وهو مستخف بالليل وسارب بالنهار سخاب يكنوع قلاده است سحب جمع سحاب ابر وابرها
سحب وسحايب همچو سحاب جمع سحابها اند سيب بكسر سين رفتنگاه آب سيوب كنج يعني مال مخزون سهب
بيابان واسب فراخ رفتار سكب آب روان واسب نيكو رفتار وجامه ايست مخصوص سقب دراز وستون خباكه
آن خانه عرب صحرانشين است وبچه اشتر كه نر باشد سب دشنام دهنده وريسمان ودستار ومقنعه وكوه وجامه
كتان
كوتاه باريك سبوب جمع سبايب جامهاى كتان باريك سبيب موى پيشاني وموى يال وموى دم سبب
علت چيزى وجهت وآلت وريسمان وكوشه آسمان واسباب السماء از اينجاست سكب بفتح سين درختيست خوشبو
سكاب بكسر سين نام اسبيست سيب شتر ان ماده كه آنها را رها كنند براى نذر ودبكر نكيرند وبار نكنند واو جمع
سائبه است سياب بضم سين وتشديد يا وسياب بفتح سين وتخفيف يا خرماى نارسيده سعابيب آب
صافى باب السين مع التاء من المصادر سكات سكوت وسكت خاموش شدن وآرميده
شدن وبمعنى دوم است قول حق تعالى ولما سكت عن موسى الغضب سفت بسيار بسيار آشاميدن آب وسيراب نشدن
والفعل كسمع ق
ازان سأت بمعنى سكت است يعنى كلوى چيزى كرفتن چندانكه بميرد سجدة وسجدة پيشانى بر زمين نهادن وفروتنى
والفعل كمنع ق
والفعل كنصر ق
كردن سعسعة بزر راندن واو را سع سع كفتن سغسغة در خاك پنهان كردن ونيك چرب كردن طعام وچيزى را
نيك روغن ماليدن سفسقة ريدن كنجشك من المصادر سخنة تاريك شدن چشم سفاهة كم عقل شدن ونادان
والفعل كفرح وكرم ق
وسبك شدن وجنبيدن وبسيار آشاميدن آب وسيراب نشدن ازان سبقة پيشى دستى نمودن وپيشى كرفتن سفالة بفتح
سين فرومايه شدن وزبون شدن سفالة بضم سين پست شدن سرعفة وسرهفة وسرهدة پروردن ونيك غذا دادن
والفعل الكرم وعلم ونصر ق
وسرهده بمعنى فربه كرده هم آمده است چنانك كويند سنام مسرهد اى سمين سرادقة سراپرده سبت موى فرو هشتن وموى
والفعل كنصر وضرب ق
تراشيدن وبشتاب رفتن وآسايش يافتن وخفتن ودركار شنبه قيام كردن يهودى ونوعى رفتن يهودى وسركشته شدن
وبيهوش شدن

وبيهوش شدن وكردن زدن سمت كمان بردن وقصد كردن سمة داغ كردن ونشان سلة دزديدن وبدر كشيدن
والفعل كضرب والفعل وسم بسيم ق
شمشير از نيام وكشيدن چيزى از چيزى سعة بفتح سين فراخ شدن وهر را فرا رسيدن وتوانا شدن وتوانكر شدن
والفعل وسع يسع ق
كقوله تعالى لينفق ذو سعة من سعته سعاة زكوة ستاندن وعامل زكوة كردن وعيب كوئى وبدكوئى كسى كردن ودويدن
وكار كردن سقاية آب دادن كقوله تعالى اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله واليوم الآخر واو
غير مصدر هم آمده است سهولة نرم شدن زمين وهموار شدن آن وآسان شدن سبحلة سبحان الله كفتن سربلة
والفعل كرم ق
پيراهن پوشانيدن سغبلة بغين منقوط چرب كردن طعام وغير آن سفسفة بيختن آرد وزبون بخشش شدن وبر
انكيختن باد خاك را سلسلة پيوسته كردن وفرو ريختن آب ومثل آن سلاسلة نرم خوى شدن ورام شدن و
سطره
پيوسته شدن بول سيطرة كاسته شدن وچيز برا تعهد كردن سطة درميان رفتن سراية در رفتن بچيزى وبجا
در رفتن چيزى واز اينجا كويند كه علة سارية وشب رفتن سخونة كرم شدن سفاقة سخت شدن جامه سآمة و
والفعل كرم ق
سأمة ملول شدن يعنى سير برآمدن از چيزى سؤاة وسوائية اندوهناك كردن سورة تيز شدن غضب وشراب
والفعل كفرح ق
ومثل آن وحمله بردن وبر جستن سنة ابتداى خواب كردن يعنى نعاس كردن سراوة مهتر شدن سأساة خر را سوى
آبخواندن سرارة محض چيزى شدن وقابل شدن سفرة بكر دانيدن آفتاب كونه كسى را بتابش سخت سخفة
تنك ولاغر شدن از كرسنكى سخافة تنك عقل شدن وسست راى شدن ونرم شدن چيزى سخاوة بخشش
سهوكة بانك بركسى زدن ودهى كردن شدودة وسيادة مهتر سفارة اصلاح كار ميان مردم كردن سقطر
والفعل كرم ق
كونه بدن وبر در آمدن وافتادن سماجة زشت شدن سماوة حمله بردن اشتر بر اشتر ماده سماحة بخشيدن
والفعل كرم ق
وجوانمرد شدن وآسان شدن سنبلة خوشه برآوردن كشت سرولة شلوار پوشانيدن سلقعة بيابان وقاع
مفلس شدن وكردن زدن وبچنين است بصاد يعنى صلقعة سياحة در زمين كشتن ورفتن سحوحة فربه شدن
والفعل كمنع ق
كوسپند سباحة شنا كردن سعادة وسعودة نيك بخت شدن سفعة ديوانه شدن سخرية وسخرية
والفعل كعلم ق والفعل كمنع ق والفعل كمنع ق
افسوس داشتن واينها اسم مصدر هم آمده اند بمعنى افسوس سلطة وسلاطة تيز زبان شدن وغالب شدن وفرو
والفعل كرم وسمع ق
شكستن سياسة نكهداشتن وكار فرمودن وقهر كردن بر بدكار سرعة شتاب كردن وچست شدن وزود شدن
سرقة بكسر را دزدى كردن سطوة حمله بردن وقهر كردن سهمة خويش كسى شدن سلامة رهيدن سدانة
والفعل سطا ق والفعل سلم ق والفعل سدن ق

شدن
خدمت خانه خدا كردن سحت بيست كردن وجدا كردن وازبن بركندن سلت ستردن وپاك كردن كاسه بانكشت وستردن
والفعل كمنع ق والفعل كنصر وضرب ق
وبريدن وانداختن وزدن من غير المصادر ست وستة شش سبعة هفت سكينة آرام وآسايش
اصله سدس فابدل السين تاء وادغم فيه الدال ق
سكينة راستى ومسكن وموضع كردن كه سر بران متصلست سكنات جمع قال النبى صلعم استقروا على سكناتكم فقد انقطعت
الهجرة اى على مساكنكم ساعة زمان ودور قيامت سنانه دندان مرد سبات زمانه وآسايش وخواب وابتدا
سبات روز وشب سهوة صفه ايست كه در پيش خانه سازند وخزينه خورد وشتر ماده نرم رفتار سبت
روز شنبه وزمانه وپير شوخ وآسايش سبوت جمع سقيفة صفه ايست كه در پيش خانه باشد ولوح پهن وخوان
خوان نان كردن وتخته كشتى سبت بكسر سين پوستهاى كاو دباغت كرده وكفش سورة منزلتى از منزلتهاى بنا
وبزرگى وجمع او سور است وپاره از قرآن وجمع او بدين معنى سور آيد بفتح واو سبحة بباى يكنقطه تحتانى وحاى غير
منقوط نماز ومهرهاى تسبيح سبجة بجيم جامه ايست سياه سبابجة قومى اند سبيجة پيراهنى بى آستين سائفة
دنباله سجية خو سابغة زره فراخ سابغات جمع كقوله تعالى ان اعمل سابغات فى السرد سعدانة
كره نشسته ترازو وكره كره پستان زن وكره پاشنه نعلين وعضو شتر كه در حين فرو خفتن بر زمين نهد سلكة بضم سين
وفتح لام كبك بچه ماده سمة نشان سماة جمع سمت راه سعاه كوشندكان وعاملان زكوة وعيب كويان واو
جمع ساعيست سخنة تاريكى چشم سحرة بحاى غير منقوط صبح سخرة بسكون خاى منقوط آنكه مردم او را افسوس
دارند سخرة بفتح خا او مردم را افسوس دارد سراة جمع سرى است يعنى مهتران وپشت چيزى وميان چيزى وسراة النهار
ميان روز باشد سروات جمع سروة هانى ودل سرارة بهترين موضع بيابان سرية بضم سين وتشديد يا
وياء كنيزك مستوره سرية بفتح سين وتخفيف يا ايست كه بجهار صد رسيده باشد كذا فى المجمل وكروهى از لشكر واز اينجا
حتيه يدعم قبل ان يشعر ق
كويند خير السرايا اربعمائة رجل سكات ماريست نهان كير وفرو زنى وآنچه بآن خاموش كنند كسى را سفاطة رخت ومتاع
خانه سعة توانكرى وتوانائى وفراخى سعفة بفتح عين شاخ درخت خرما سفلة بكسر فا مرد فرومايه وچهار دست
والفعل وسع يسع ق
وپاى اشتر سفالة بضم سين آنچه برابرو زيد نكاه باشد وشيب وبراى سبابة انكشت سبابه سحابة ابر سعنة
چيزاندك سكيت اندك حاجت واسب آخرين كه در عقب نه اسب اسب باشد در تاختن سية بكسر يا بدى سيات
جمع سدرة درخت كنار وسدرة المنتهى درختيست در بهشت سيارة رونده وكاروان سفرة نويسندكان
جمع سافر است
وخوانندكان

وخوانندكان من الكتاب وسفره كه در قرآن آمده است ملائكه نويسندكانند كقوله تعالى بايدى سفرة كرام بررة
سبروت درويش محتاج وچيزاندك وزمين خالى سباريت جمع سكيت وساكوت آنكه دايم خاموش
باشد سبخة بفتح باء شوره زار سبخات جمع سبلة بروت مرد سنبلة خوشه ونام برجى از بروج
آسمان سنة سال وزمين خشك سنة بكسر سين مقدمه خواب سنت بفتح سين ونون وتاء دراز شدن سالى
سنة بكسر نون مرد اندك چيز سنوت بفتح سين وضم نون مشدده وسنوت بكسر سين وفتح نون مشدده ريزه
عسل سابلة راه كذريان سلعة رخت وكالاى خانه وكره زياده كه مانند غده بر عضو برآمده باشد سلعة
بفتح سين شكسته كه در عضو واقع شود وكرهى مانند جوزكه بر سر باشد وشكافته سارية ستون وابر شب
وهم جادر رونده وشب رو سخلة بره كوسپند وبزغاله خواه نر باشد وخواه ماده سيرة طريقه وروش وخوردنى
كه انجا بى آرند براى اهل وعيال خود سائبه بنده آزاد كرده وشتر ماده كه رها كرده باشد وآزاد كرده شده
براى نذر وآن وقتى كه ده بچه زاييده باشد ودهمين از بين بچهارا كوش اذين بحياوا بريده كنند وآزاد كنند وآنرا بحيره
نامند پس سائبه ام بحيره باشد وبحيره وسائبه در ايام جاهليت بوده اند سدة در سرا وچيزى كه در بجاى
اخلاط طعام باند وعليتت كه آدمى پيدا ميشود سلوة فراخى عيش وخوشحالى وخرسندى سلة دزدى و
چيزى كه در ان نان يا ميوه يا غير آن نهند وبر كيرند سقاية ظرفى كه در وآب خورند ومراد بسقايه كه در قول حق تعالى
آمده است كه جعل السقاية فى رحل اخيه ظرف آبخورى پادشاهست وآن مشربه نقره بوده است كه بآن غله را كيل ميكردند
واو مصدر هم آمده است سية خانه كمان سيات جمع سوسة كرمكى كه در پشم افتد سعنة بيحه خيكها سويه
جمع سعن است
يكسانى وراستى ومانند نمد زين چيزى كه در وكياه وحشيش كرده باشند وبر پشت شتر وخر نهند سوأة فرج وآير
وموضع ستر از عضو وكار بد سوأة جمع سواسية بد وسين يكسان واو جمع سواء است بغير قياس سابحات
شناكنندكان ونيك روندكان وسابحات كه در قرآن آمده است مراد بآن فرشتكانند سابحات اسبان شتاب
جمع سابحة بمعنى سريع
رونده وزنان روزه دارنده كقوله تعالى سائحات عابدات وستارهاى سياره سادات وسادة مهتران
سمهرية نيزه سخت سلامة رستكارى ونام درختيست سخاوية زمين نرم خاك سلوانة آيت
كه چون آب باران بران ريزند آب آنرا بخورند عشق زايل شود سنامة تمام وهم سروة وسرية ملخ خورد
وبعضى كفته اند باين طريق كه قدرى از خاك قبر داخل آب كنند وعاشق بخورد برطرف ميشود عشق او

نوزاییده شده و تیر خورد سَبَّة زمان سُبَّة بضم سین ننک و عار و آنکه مردم او را دشنام دهند و
سخن و دبر سُبَبَة آنکه مردم را دشنام دهد سَالِفَة پیشینه و طرف کردن آدمی که در بنا کوش باشد سِعلاة
غول بیابان زشت سَمُرَة بضم میم درخت خاردار سِهْلَة ریک سطبر سَاحِیَة باران سخت سَجِیَّة طبیعت
و اندازه سَاهِرَة روی زمین و قیامتکاه کقوله تعالی فاذا هم بالساهرة سُلَحفَاة سنک پشت سُحت و
سُحت حرام سِکَّة کوچه بارا روخها و درخت صف زده و کاو آهن که بآن زمین کارند و میخ دیناری و آهن
منقوش که بآن نقش بوزر زنند سُلفَة طعام ناشتایی سَکتَة علتیست که خاموش کرداند مریض را چنانکه
پندارند مرده است سُکتَة آنچه بآن کودک را و غیر آنرا ساکت و خاموش کنند سُلَاتَة آنچه از کناره کاسه با نکشت
پاک کرده میشود سَلِیخَة دارو بیست و کیاه خشک برک فرو ریزیده که شتر آنرا بخورد سُلت یکنوع جو باشد مانند
کندم سُخنَة بضم سین و سَخَانَة بفتح سین شب کرم سَخِینَة خشم و طعام آردینه که آنرا آردهاله کویند
کویند بزبان عجم سَخِیمَة کینه نهانی سُلَامِیَات استخوانهای انکشتان و استخوانهای سمهای چاروا سَحفَة
پیه پشت و پیه شانه و حوالی آن سَخِیفَة باران سخت سُدفَة و سَدفَة روشنی و تاریکی و اینها از لغات
اضداد ند سُرفَة جانوریست که از چوبکهای خورد خانه سازد و در آن خانه رود و همانجا بمیرد و درد ستور
کویند که آن کرمیست که برک درخت خورد کما یقال سُرِفَت الشجرة اذا اکلت و رَقها سُرْبَة راه و رمه
اسب و خر و رمه آهو و مرغ سُرعُوفَة زن نازک بدن دراز بالا و ملخ دراز سُفَّة یکمشت از سویق و غیر آن
یا دانه از آن سُرادِقَات سراپردها و خیمها سِلقَة زن سلیط و کرک ماده سُوقَة فرزند پادشاه و قایم مقام
سَائِلَة بیاسپیدی پیشانی اسب سَائِلَة بهره زن سؤال کننده سَت دبر و حلقه دبر کما جاء فی الحدیث العین
و کاء الست و او محذوف اللام است و او در اصل سَتَه بوده است بفتح تا سَخنَة و سُخنَة سیاهی سَمَامَة رعیت
و ماده شتر چست رفتار سَامَّة بتشدید میم خاصه و زهر دار سَائِمَة چرنده سَحنَة و سَحنَة صورة
دارو بیست که زنان را بآن فربه کنند و فربهی را هم کویند سِنَّة بتشدید نون کاو آهن که بآن زمین کارند
سُمعَنَة زنی که چیزی را کان برد و چون بشنود مخالف کمان او باشد سَوْرَات تابشهای سخت آفتاب سَحسَحَة
میان را سَاهُور زمین سخت ریکستان سَانِفَة ریک تنک سَیفَانَة زن دراز میان باریک سَارِقَة زن دزد
سِکَّة

سِبکَة نقره کداخته سُوْلَة مرد پر سؤال سَوْرَة بقیه قوة جوانی سُهمَة نصیب و خویشی سُبَاطَة آنچه از خانه
بجاروب رفته باشند سَجَّادَه چیزی که بر سر آن نماز کنند و نشانه سجود که بر پیشانی باشد سَاقِطَة و سَقَطَة
افتاده سُومَة نشانه سِکدَة رود خانهای پر سنک سَاعِدَة شیر درند و نام مردی سَبْرَة بامداد سرد
جمع کقول النبی اسباغ الوضوء فی السبرات سَندَرَة نام درختی و نام کیل بزرک سِعرَارَة غباری که در
قرص آفتاب است سُغرَة رنکی که بسیاهی زند سَاکِرَة شب آرمیده سَکرَانَة زن مست و این لغة بنی اسد است
جز دیکران سکری کویند سَکرَة سختی مرک و بیهوشی عقل در حین مرک سَکَرَات جمع سَمْرِیَة یکنوع
کشتی است سَهَرَة بفتح ها آنکه بسیار بیخوابی کشد سَلِطَات سمهای تیز سَمِیطَة قصیده مسمط سُکرَّکَة
بسکون را خمریست که در حبش سازند از دانه ذرة سُمعَة آوازه سَامِعَة کوش و زن شنونده سَجَلَة
بجیم خرکوش خورد سُحَالَة ریزه زر و نقره و مثل آن که از سوهان کردن ریخته باشد سِمَة قیمت سَفعَة
نوعی دیوانکی سُفعَة بضم سین سیاهی که بسرخی زند سُرجُوجَة طبیعت و طریقت سَبَجَة نام سِیدَة خر سَمَاوَة
تن چیزی و سقف و نام موضعیست سُمَاة شکاریان و او جمع سامی است سَحت بمعنی شدید است سَحِیت
سخت و سویق و غبار بهوا بر شده سُرَّة ناف آدمی و میانه چیزی و بهترین موضع چیزی سُلَالَة نطفه یعنی آب منی و آنچه
از چیزی بیرون کشیده شده باشد و خلاصه چیزی کقوله تعالی ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ای خلاصة کذا
فی الکشاف سَلِیلَة بچه ماده و کوشت بازو سُبُحَات جلال خدا و عظمه خدای تعالی سَلحَة میان سر اسجاة
پوست و میان سر اسُلحَة سرکین آدمی سُلَاخَة بول بز کوهی یا میش کوهی سُفرَة راه توشه مسافر و سُفرَه
که بر و طعام خورند سُفَارَة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سَافِرَة مسافران سُمرَة بضم سین و سکون
میم رنک کندم کون سَحَرَة جادوان سَلِیطَة زن زبان دراز افغان کننده سِلطَة تیر دراز سَقِیطَة زن
زبون ناکس سُلَاقَة جوشاینده سَلقَة کرک ماده و زن سلیط سَلِیقَة طبیعة و نشانه کوفتن سینه بند در سینه
شتر سِلسِلَة زنجیر سَمسَمَة بکسر سین مورچه سرخ سُنَّة صورة و روش و راه و نوعیست از خرمای مدینه
و در قرآن بمعنی عذاب هم آمده است ولن تجد لسنة الله تبدیلا سَعتَة چیزاندک سَفِینَة کشتی سَدَنَة دربانان
و خادمان خانه خدا و او جمع سادن است سُبَة و سَنبَتَة زمان سَتُوقَة و سُتُوقَة بفتح و ضم سین و تشدید تا آنچه

سه تو که دو تو نقره باشد و توی میانین مس و هر آنچه قلبی که باشد ستوقه کویند سُترَة پرده و سپر و هر چه بآن چیزی را
بپوشند سِتَارَة بمعنی سُترَة است سَهبَة چاه دور قعر باب السین مع الجیم من المصادر سَحج خراشیدن و
پوست و کردن سَجسَج بتابیدن و دایم بودن باد و خراشیدن باد زمین را و در همه شب رفتن سَرَج چراغ شدن
سَلج بکلو فرو بردن و شکم کشوده شدن اشتر از خوردن کیاه سُلَج و سَبج کل کار کردن دیوار و تنک و نرم شدن
غایط من غیر المصادر سَبج و سَمج زشت زشت سَرج زین سُرُوج جمع سَرَاج زین دوز سِرَاج
آفتاب و چراغ سَجسَج هوای معتدل و زمینی که بغایت سخت و بغایت نرم نباشد و روزی که نه کرم باشد
و نه سرد و در حدیث است که الجنة سجسج یعنی معتدل الهوی سَبج مهره سیاه شبه سَبِیج پیراهنی بی آستین
سَجَاج شیر صاف پر آب براق سُلَّج بضم سین و تشدید لام کیاهیست که شتر خورد مَسلَج سبک سَاج
طیلسان سبز و نام درختیست سُوَاج موضعیست سِنَاج دود چراغ سَفَنج شترمرغ چست رفتار سَمج
خراشه روده و غیر آن سَمح ماده دراز پشت و مادیان دراز پشت سَدَّاج بتشدید دال دروغکو سُرَیج نام
آهنکریست که شمشیر خوب را باو نسبت میدهند و سیف سریجی کویند سَمِیج زشت و شیرچرب بد طعم سِمَاج جمع
سَمرَج سه باره خراج ستاندن و او اسم مصدر است و پارسی معرب سَمَلَج و سَمهَج شیرچرب بدطعم سَمهَج
و سَمهُوج و سَاهِج باد سخت سَهج جمع ساج است سَفَارج جمع سفرجل باب السین مع الحا من
المصادر سَحّ ریزانیدن آب و غیر آن و ریخته شدن و زدن سَیح و سُیُوح رفتن آب و سایه و غیر آن سَبح
وا پرداختن بکاری و کذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور دینی و دنیاوی و رفتن و آمدن و شنا کردن
رفتن اسب قوله تعالی ان لک فی النهار سبحا طویلا ای فراغا طویلا للامر و قضاء الحوایج ذهابا و جیئة سَرح چرا کذا
و رها کردن سُرُوح چرا کردن سَرَاح رها کردن سَطح کسترانیدن سُحُوح فربه شدن کوسفند سَمَاح
بخشیدن سَفح و سِفَاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن سَلح غایت کردن سَدح کستردن چیزی بر روی زمین و
بر روی در افکندن و بر پشت انداختن سَجح خوب شدن و معتدل شدن سُنُوح پیش آمدن و پدید آمدن و پیدا
شدن طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ در آید و بطرف راست تو رود و باین طور شکار عرب تیمن کند و مبارک
کیرد و او ضد بروح است سَنح بتعریض و سربسته کفتن چنانکه مخاطب دریابد و دیکری در نیابد من غیر المصادر
سطح

سطح بام سُرُح بضم سین و را شتر ماده چست رفتار و اسب چست رفتار و رفتار نرم سَرَح بفتح سین
و را مال چرنده و درختان دراز بزرک سَرِیح برهنه و کاری که زود بکنند سَرایح جامه پاره و پوست پارها
و دوالها سَایِح روزه دارنده و رونده سَانِح و سَنِیح شکاری که از طرف راست پیدا شود چنانکه
از طرف چپ تو در آید و بطرف راست تو رود و باین طور شکار عرب تیمن کند و او ضد بارح است و سانح بمعنی
ظاهر آمده است سُجُح بضم سین و جیم خوب و راست و میان راه و رفتار نرم و اندازه سَیح آب روان و
جامه که در وخطها بافته باشند سَمح مرد بخشنده سُمَّاح بضم سین و تشدید میم حاکو سپندان فربه سَادِح
آنکه در فراخ سالی باشد سُطَّاح بضم سین و تشدید طا کیاهیست سَلِیح نام قبیله ایست سُلَح بضم سین و
فتح لام بچه کبک سَاح و سُوح میان سراها و اینها جمع ساحة اند سَفَّاح خونریز و قادر بر سخن و نام کننده
و نام خلیفه ایست از بنی عباس سَفح پایین کوه سَفِیح بختی است از بختهای قمار سَالِح مرد با سلاح سُلَاح
بضم سین سرکین آدمی سَابِح اسب نیک رونده و دونده سَحسَاح باران سخت سَحسَح میان سرا سِرَاح
دراز و بزرک و ملخ سِرواح جای نرم و شتر ماده فربه بزرک سُبُّوح پاک از بدی و او صفت خاص خدای
تعالی جل جلاله سِلَاح سلاحی که بآن کارزار کنند سَدِیح کشته شده و بر پشت در انداخته سَطِیح کشته بر قفا
افتاده و مرد کاهن و خیک و نام قلعه ایست از قلاع خیبر باب السین مع الخا من المصادر سَیخ در
بزمین فرو بردن ملخ سُنُوخ استوار بودن سَنَخ کندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام سَلخ جامه بر کندن
و پوست کندن و در آخر ماه شدن و بکذرانیدن ماه سَبخ کنده کردن نداف پنبه را بعد از واذدن آن و وا پرداختن
بکار و فراغه بعضی که ان لک فی النهار سبخا طویلا سَمخ بر سوراخ کوش زدن و بسوراخ کوش رسانیدن
و صمخ بصاد هم همین معنی دارد و سُؤُوخ و سَیخ پای بچیز نرم فرو رفتن من غیر المصادر سَرخ
زمین فراخ سَبَاخ زمین نرم سِلخ پوست مار که افتاده باشد سَلخ بفتح سین آخر ماه سَالِخ پوست
بر کننده و مار سیاه سَلَاخ پوست کن سَبِیخ پاره پشم و پر مرغ و پنبه واذده که افتاده باشد و پنبه که
پیچیده باشند برای رشتن سِمَاخ بمعنی صماخ بصاد است یعنی سوراخ کوش و کوش را هم کویند سَبخ
بیخ سِبَاخ بکسر سین شوره که در زمین باشد و شورهای زمین و او مفرد و جمع آمده است سَرادِیخ زمینهای نرم

باب السین مع الدال من المصادر سجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سواء با کسی راز گفتن
و نزدیک کردانیدن تن بتن و این از باب مفاعله است سرد مشک دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پیوستن و کار
پیوسته کردن و پی درپی کردن و سخن نیکو و مسلسل گفتن سمود بازی کردن و غافل بودن و سرود گفتن و سعی کردن
و سر برداشتن و بلند و بزرگوار شدن سؤدد مهتر شدن سد استوار کردن رخنه و رهگذر بستن سدد
و سداد و راستی و حق شدن سعود نیک بخت شدن سعد نیک بخت کردانیدن سفاد بر جستن نر
بر ماده سنود پشت بر چیزی باز دادن سند منسوب شدن بچیزی پشت بر پشت و او غیر مصدر هم آمده است
ساد گوناگون آوردن ساد گوناگون آوردن حرکت ما قبل ردیف شعر سراد و سرود رمیدن من المصادر
سهاد و سهود و سهد بیخواب شدن ساد شکافتن جراحت و کلو گرفتن ه
من غیر المصادر سد رودخانه که در و سنگ بسیار باشد و دیوار کویی که حاجز بین الشیئین باشد و بند و ابر
سیاه و ملخ بسیار که اطراف را مسدود سازد از کثرة سدید استوار و درست و راست سد بفتح سین دیوار
بلند و بنا استوار و کوه استوار و عیب سرمد همیشه سعید نیکبخت و جوی سعود منزلیست از منازل قمر سید
مهتر و شوهر سید گرگ و شیر درنده سرهد پیه کوهان شتر سعد دارویست خوشبو سفود بتشدید
فا سیخ آهنین یا چوبین سلغد بتشدید دال کرگ و احمق سند کوهی که در برابر باشد سند بکسر سین نوعی [بضم سین و با]
سناد بلند و اشتر ماده قوی سنداد نام رودخانه ایست سود پایین کوه پر سنگ سهد شخص اندک خواب
سود بضم سین سیاهان سدد درهای سرا سجود و سجد سجده کنندگان مثال سجود کقوله تعالی والرکع
سبد بکسر سین و سکون با مرد زیرک سبد بضم سین و فتح با مرغ نرم موی سبد موی و چیز اندک سخد
آبیست که با بچه از شکم بیرون آید و ورم سناد بکسر سین سر بند شتر سداد بفتح سین و سدد بمعنی راستی آمده است
سماد سرگین و خاکستر بهم آمیخته سمند سیم گون سواد سیاهی و شخص و عدد بسیار و شهر و دیه سراد
سوزن کفشگران و سراجان سرد زره و حلقه و چیزهایی که پی در پی همدیگر باشد سامد بازی کننده و سر برداشته
ساعد بازو و بال مرغ سعد نیک مبارک و خجسته و نام سواعد بازوها و مجاری آب و رگهایی
که از آنجا شیر به پستان آید و مجاری مغز در استخوان سداد بضم سین علتیست که در بینی پیدا شود باب السین
مع الذال

مع الذال من غیر المصادر سمیذ بذال منقوطه نان سپید کذا وجدت فی شرح النصاب و لم اجده فی الصحاح و المجمل
و الدستور باب السین مع الراء من المصادر سبر آزمودن و میل بجراحت فرو بردن تا غور آن معلوم کردد ستر
پوشیدن سجر پر کردن و تهی کردن و با آتش تافتن و آتش بر افروختن و آواز کردن اشتر و در هم آمیختن از اینجا کویند اللؤلؤ
المسجور سجر بفتح جیم آمیختن سفیدی چشم بسرخی سجور آواز کشیدن اشتر سطر نوشتن سکر بسکون کاف آب
رودخانه بستن و چشم بستن سکر بفتح کاف و سکر بضم سین و سکون کاف مست شدن و سخت خشم گرفتن سکور
آرمیدن سمور کندم گون شدن سمر بسکون میم افسانه کفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن سمر بفتح میم افسانه
کفتن سور برجستن و بجوشیدن از خشم و حمله آوردن شیر بر چیزی سر ناف بریدن و ناف را زخم زدن و چون در
درون آتش زنه نهادن تا آتش در گیرد و میان پوچ شدن سرور شاد کردانیدن سفر و سفور بجای
دور رفتن سفر خانه را رفتن و روی خود آشکار کردن و نوشتن سفار مسافرت کردن سیر رفتن و بر رفتن
داشتن وا و متعدی و لازم آمده است سحر و سحر جادوی کردن و فریب دادن و داشتن سعر با درم بر کسی
زدن و تمام فرا رسیدن بدی و طوف کردن و آتش افروختن و جنگ انگیختن و شورانیدن سهر بیخواب شدن سمر را کسی
راز کفتن سعر دیوانه شدن سفر بکر دانیدن آفتاب کونه چیزی را سخر و سخر و سخر افسون داشتن
بفتح دال سر کشته شدن و خیره شدن چشم سدر بسکون دال فرو کذاشتن موی من غیر المصادر سمیر مانده
و آن شب که افسانه کویند و ابناء سمیر روز و شب را کویند و سمیر اللیالی یعنی همیشه سفار آهن پاره که بر بینی اشتر کرده
باشند مانند حلقه لجام و با آن رشته ایست که بعضی را بر کرد بینی شتر کرده باشند و باقی آنرا مهار شتر کرده سفر جمع سفار
بکسر را نام چاهیست سافر نویسنده و ایلچی و مسافر و زن روی کشوده سفیر سمسار یعنی دلال بازار و پیک و پی
رو و راه کویند سکار آنکه شراب خرما کند سکیر بتشدید کاف مست دایمی سمار بتخفیف میم شیر خوردنی
روشن و نام موضعیست سنور کربه سنانیر جمع سنور بفتح سین و تشدید واو سلاح جنگ
و لباسیست از دوال بافته مانند زره و آنرا بپارسی ترک کویند کذا فی الدستور سنمار نام بناییست رومی
که برای نعمان بن امرء القیس عمارتی بغایت نیک ساخته بوده و بعد از اتمام آن عمارت نعمان او را از سر آن عمارت
بر تاب کرده و کشته تا برای دیگری آنچنان عمارت نکند و آنرا باز ضرب المثل کشته است که هر کس بیگناه باشد

او را سزا دهند کویند جزاء سنمار سیسنبر کیاهیست که در آب روید و آنرا سیسنبران هم کویند و بزبان کیل سرسم
کویند ساهر بیخواب ساهور چیزیست بر آسمان که عرب آنرا غلاف القمر کویند و سایه روی زمین هم کویند سریر
پادشاهی و نعمت و تخت و زیر حلق که سر بآن پیوسته است سرر جمع سکر شکر سکر خرما کقوله تعالی
تتخذون منه سکرا و رزقا سکر بکسر سین و سکون کاف رز زمین و سدی که بان آب بسته میشود سمر افسانه
افسانه کوی و بمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه کویان کقوله تعالی سامرا تهجرون سمر و سمار جمع سامر است سفر و سفار
جمع مسافران سفیر ایلچی و مصلح کار مردم و برکی که از درخت افتاده باشد سفر سپیدی روز سفر بکسر سین کتاب و
نام سقر دوزخ سمادیر سستی بنایی در حین مستی و در حین نعاس و دوار سیطر دراز آهنک و شیر درنده
که خود را دراز واکشد در حین بر جستن سمهدر فربه و فراخ و در مجمل بمعنی بعید آمده است ستر پوشش و
پرده ستور جمع ستار نیک پوشنده سرر بضم سین سر ناف کودک که بریده میشود سر پنهانی و آنچه پنهان
داشته باشند و محض و بهتر چیزی و شرف و بزرگواری و ایر و جماع و عقد و نکاح و میانه و خطی که بر کف دست و
پیشانی می باشد سرایر نهانیها و او جمع سریرة است سرر سور مرد دانای زیرک که در کار نیک دخل کند
سیر دو الجرم سیور جمع سیار نیک رونده سایر همه و باقی و دیکر و رونده سمر بضم میم درختهای
موزون و او جمع سمرة است سمور و او جانوریست که از پوست او پوستین کنند و پوست را هم سمور کویند سیطر
مرغ آبی کودن دراز ستایر پردهها و پوششها او جمع ستارة است سعتر کیاهیست که بزبان کیل کنکتو کویند و بعضی بصاد نویسند
و در کتب طبیه بشعیر ملتبس نشود سطر صف هر چیزی سعار بضم سین کرمی آتش و سختی کرسنکی سعر
بکسر سین نرخ هر چیزی سعیر آتش سوزاننده کقوله تعالی و کفی بجهنم سعیرا و نام بتیست سعر جمع و سعر بمعنی
دیوانکی هم آمده است کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر سور باروها و منزلهای عمارت و بزرکیها [رنج و عذاب]
سور بفتح واو جمع سورة قرآنست سوار دست و رنجن سؤر بهمزه نیم خورده سوار بر جهنده و
عربده کننده سبار میلی که در جراحت کنند که تا قعر آن بدانند سخر درختیست و عرب کوید رکب فلان الشجر
یعنی العذر سنبر صورة ساهور الماس من الدستور سحر بیشه سحر سحور آنچه در سحر خورند در روزه دار
سحر جادوی و کار بغایت نازک و باریک سحر و سحر و سحر شش آدمی و غیر آن سحور جمع ساحر
دانا

دانا و جادو سجین بجیم یار و دوست سجور بجیم هیمه خورد و آنچه بآن تنور بر افروزند ساجر بجیم موضعی
که آب سیل در ورود و پر شود ستیر پرهیزکار سنار بکسر سین و تخفیف تا نام کوهیست ساجور بجیم نام
چوبیست که در کردن سک کنند و نام موضعیست سحار موضعیست سولخر بخاء منقوطه کشتهها که بجیب رادروند
و یا دموافق آنها باشد سرور اطراف بهار و شکوفه یا ساقهای آن کذا فی المجمل سرر و سرار و سرار آخرین
شب ماه و سرار بفتح سین موضعهای خوبترین بیابان را هم کویند و بایمعنی جمع سرارة است سرار بکسر سین خطی
که بر کف دست و بر پیشانی باشد و شبی را که ماه نو پوشید باشد هم کویند سدر یکنوع بازیست از بازیها من المجمل سدر
درخت کنار سدر جمع سدرة است یعنی درختهای کنار سدیر نام رودخانه ایست یا نام کوشکیست سادر
حیران و بیباک سدر دریا و حیران و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد سقنقور ماهیست مانند ورل و این
معربست باب السین مع السین من المصادر سجس و او غیر مصدر هم آمده است سرس آبستن ناکردانیدن [بجیم مفتوح متغیر شد]
کردن شتر نر ماده را سلاس بضم سین بیت شدن عقل سلس نرم خوی شدن و رام شدن و پیوسته شدن
بول سدس شش یک ستاندن و ششم شدن سوس بسیار شپش شدن چیزی و کرم در افتاده طعام من غیر المصادر
سدوس و سدوس بفتح سین و ضم سین نام شخصی و طیلسان سبز سدیس شش یک دکاو و کوسفند پنج ساله
که پا در ششم نهاده باشد و اشتر هشت ساله سادس ششم سدس اشتر هشت ساله سدس بسکون دال شش
یک و جمع سدیس هم باشد سدس بکسر اول چهار روزه مدة آب نخوردن اشتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز
دیکر آب خوردن شش روز باشد سدس بضم دال شش یک و جمع سدیس هم آمده است سلس رشته ایست
که مهرهای سفید منظوم باشد و کنیزکان در کردن اندازند و کوشوار سلوس جمع سجس آب متغیر سجیس
عجیس و سجیس الاوجس و سجیس اللیالی یعنی همیشه سلس پیوسته و نرم و رام سیس و سایس
نکاه دارنده ستور سوس اصل و طبع و شپشه که در کندم و برنج و پشم و مثل آن افتد سوس علتیست که بر کفل آب
پیدا میشود من المجمل سندس دیبای فاخر باریک و نازک سریس مردی که با زن جمع نشود و عنین را هم کویند و نیز
که ماده را آبستن نکرداند سلعوس بفتح لام نام شهریست سبنس نام شخصی باب السین مع الطاء من
المصادر سخط بخای غیر منقوط کلو بریدن سقوط و سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند کقوله تعالی

ولما سُقِطَ فی أیدیهم ای ندموا اِسقاط انداختن و بسر در آمدن و لغزیدن و خطا کردن و سست دویدن اسب و حدیث
و خبر گفتن یک شخص و ساکت شدن دیگر تا شخص سخن گوی ساکت شود باز اینکه ساکت بود حدیث و سخن گوید سَقَط
بفتح قاف خطا کردن در کتابت و در حساب و در قول و فعل سَمْط با پوست بریان کردن سُمُوط بحلاوت شدن شیر
سَوْط آمیختن و بتازیانه زدن سَبَط ناجعد شدن موی یعنی فروهشته شدن موی سُخْط و سَخَط ناخشنود
شدن و خشم گرفتن سَفَط بفا بشتو شدن چیزی سَرَط بفتح را بحلق فرو بردن من غیر المصادر سَفِیط بخشنده
و نیک نفس سَقَط رخت و کالای زبون و کار زشت سَقْط و سُقْط آخر شد نگاه ریگ سِقْط بکسر سین آتش
پاره که بیفتد در حین آتش زدن و بچه که ناتمام از شکم بیفتد و آخر شد نگاه ریگ و طرف ابر که بزمین نزدیک باشد
ساقط افتاده و مرد ناکس و فرومایه سُقاط جمع سَقّاط بفتح سین و تشدید قاف شمشیری که از شمشیر زده
درگذرد و بزمین رسد و فروشنده متاع زبون سَقِیط برف و یخ و مانند برف یخی که بر روی زمین افتد سَلِیط روغن
زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح تیز زبان سِمْط رشته که با مهره باشد و قلاده و دوال زین سُمُوط جمع سِمْط
بفتح سین مرد سبک سَمِیط آجری که بعضی بر سر بعضی نهاده شده باشد و بریان با پوست و مرد سبک و کفش که در میان
آن پارهای پوست نباشد یعنی کفش یک لو سِجِلاط موضعیست و نام یکنوع شکوفه بهار دیست خوشبو سِراط بمعنی
صراط بصاد است سامِط شیر ترش و نانی بی نمک المعنی الثانی من الدستور سِماط جانب سَعِیط دُرْدی خمر سُعُوط
دارویی که در بینی افشانند سُرُوط دراز سِناط و سُنُوط مرد کوسج بی ریش سَوْط تازیانه و نصیب کقوله تعالی
فصب علیهم ربک سوط عذاب سِیاط جمع سِلاط تیرهای دراز و او جمع سِلْطَة است سُوَیط آمیخته سَفَط
بتو سَفَط بستو که در وی معجون کنند سِرِطْراط پالوده ساباط صفه که در میان دو دیوار باشد و در
آن راه بود سَوابیط جمع سَبْط موی که جعد نباشد و نیکو قد و راست قد و سبط گیاهی را هم گویند سِبْط بکسر
سین و سکون با گروه و قبیله و فرزند زاده و معنی اول است قول حق تعالی و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا اسباط بفتح سین
راست قد باب السین مع العین من المصادر سَدْع بهم وا کوفتن من المجمل سَجْع آوردن سخن با قافیه
و سرائیدن کبوتر و قمری و آواز کردن اشتر ماده سَبْع عیب کردن و هفت یک گرفتن و هفت تو کردن و دشنام دادن و خوردن
سبع و کرگ چیزی را سُطُوع بر آمدن بوی و صبح و بر خواستن گرد و ببالا رفتن سَطَع دراز شدن گردن سَقْع رفتن
و بانگ کردن

و بانگ کردن خروس سَکْع رفتن سُنُوع فرو کذاشتن سَیْح و سُیُوع روان شدن آب و جنبیدن آن سَفْع
گرفتن و کشیدن کقوله تعالی لنسفعا بالناصیة بزدن و سوزانیدن و سیاه کردن سَلْع شکافتن سَمْع و سَماع
شنیدن و قبول کردن سَرْع بوزن صِغَر شتافتن و زود شدن والسَّرَع السرع در باب الف مع العین مبین است من غیر
المصادر سریع زود شتابنده چست و چالاک سَلْقَع بغداد لیرون نسلیط و اشتر ماده قوی سَلْقَع جای درشت
و محکم و جای خالی سَجْع مقفی ساجِع براه راست رونده و سرایینده و روی خوب معتدل الخلقة من المجمل سُبْع بضم
سین هفت یک سبیع نام قبیله ایست و هفت یک سُبْع روده ام سِباع جمع سَبْع هفت سِبْع بکسر سین مدة پنج روز
آب نخوردن اشتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب نخوردن هفت روز باشد سُفْع سیاهان که میل بسرخی داشته باشد
و دیگ پایها و چرغهای پرنده سَلَنْقَع برق سُقْع ناحیه و گوشه زمین سِفاع بمعنی صِقاع سَیْع از جچیزی زاییده شده
بیواسط و آب روان سُواع نام بتی است سِیاع و سَیّاع کاهگل و پی که بر خیدها مالند سایع ضایع شده سَمْع
بچه گرگ که از کفتار باشد و آوازه نیک سَمْع گوش و شنوایی و گوشها او واحد و جمع آمده است کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم
و علی سمعهم ای اسماعهم و قول عربست که سمعک الی یعنی گوش بمن دار سَمِیع و سامِع شنونده و سمیع بمعنی شنوانده هم
آمده است کذا فی الصحاح سَماع بکسر عین اسم فعل است یعنی بشنو سَمّاع یعنی نیک شنونده و جاسوس سَمَیْدَع
مهتر سِناع ساعتها سُوع بعضی از شب سَوافع سوزانندگان سَرْع و سَرَع شاخ زر و شاخ درخت تر و
سِرْع بکسر سین مانند راهم گویند سِراع شتابندگان سُقْرُقَع بمعنی سُکرکه است و آن نوعیست از خمر که در حبشه سازند
از دانه ذرة سَرَعْرَع شاخ درخت تر و قرآن و جوانان تازه و نوخواسته سَمَعْمَع کوچک سر سِطاع نشانه در داغ
که بر گردن شتر باشد و ستون خانه سَطِیع جمع ساطِع ببالا بر رفته و بالا برونده سَلَع درختیست تلخ سِلْع
شکافته باشند و شکافته کوه و غیره و نام کوهیست در مدینه سُلُوع جمع باب السین مع الغین من المصادر
سُبُوغ فراخ شدن و تمام شدن سَوْغ روا بودن و آسان بگلو فرو شدن طعام و شراب و آسان بگلو کردن و او متعدی
هم لازمست سُلُوغ بر آمدن کاو و گوسپند سَلْغ ناپخته شدن گوشت در دیگ سَلْغ بسکون لام سر شکستن من
غیر المصادر سایغ فراخ و تمام و روز ابر و زره و دامنه کلاه خود سالغ گاو و گوسفند شش ساله سَیْغ
و سِیغ از چچیزی زاییده شده بیواسط سِواغ آنچه با آن چیزی بحلق فرو برده شود سُدْغ بمعنی صدغ بصاد

باب السین مع الفاء من المصادر سُخْف تنگ عقل شدن سَدَف هم آمیخته شدن روشنی و تاریکی و روشن
شدن و این از لغت اضداد است سَنْف سِناف برشته استوار کردن و سناف ریسمانیست سَلْف سلم کردن در بیع
سَلْف بسکون لام زمین را بمالد اندودن و راست و هموار کردن آن سُلُوف پیش گذشتن سَوْف بوی کردن
و هلاک کردن سَفّ بافتن برگ خرما و افشاندن دارو بر جایی و داروی ساییده معجون ناکرده و ناخیسانده ستاندن
سَیْف شمشیر زدن سَحْف پیه را از گوشت باز کردن و گوشت از استخوان باز کردن و سر تراشیدن سَهَف در خون غلطیدن
قتیل من المجمل سَعَف و سَأَف شاخ شاخ پیدا شدن برگ ناخن و شکافها پیدا شدن در دست
سَقَف دراز شدن چیزی چنانچه خم شود از درازی سَرَف بفتح را از حد در گذشتن و خو کردن در چیزی و عادت کردن
بچیزی و منه قوله علیه السلام ان للحم سرفا کسرف الخمر و غافل کردن و خطا کردن و نادانستن سَرْف بسکون را خوردن سرفه برگ را
و سرفه جانوریست من غیر المصادر سُحُوف چادر وای پر بیه سَحِیف آواز آسیا سُحاف علتیست که از اسل گویند سَدَف
کوهان اشتر سَدَف شب و بامداد سُرْعُوف چیز نازک اندک گوشت سَفُوف داروی تر ناکرده سَقِیفَة پیش
داران و آسمان و پوشش بام سُقُوف جمع سَقِیف پوشش بام سُقُف جمع سَقْف و سقیفه هر دو باشد سَوّاف
و سُواف بفتح و ضم سین بیماری مال چرنده و مرگ آن سِلْف و سَلِف شوهر و خواهرزن سَیْف شمشیر سُیُوف
جمع سَخِیف و سَخْف پر کوده کقوله علیه السلام ان الله یحب معالی الهمم و یبغض سَفْسافها و خاک تنگ راهم گویند سَعَف
دانه شاخهای خرما و او جمع سعفه است سَفِیف تنگ پالان اشتر و بافته شده از برگ خرما سُلَف بچه کبک سَلَف
بفتح سین و سکون لام انبان سَلَف پیشینگان سالف و سالِف پیشینه سَوالِف جمع سالفه است سُلاف
بتشدید لام پیشینگاه سُلاف بتخفیف لام خمر و آبی که از انگور بچکد پیش از فشردن سُلُوف اشتر ماده که پیش رود و اشتران
باشد وقتی که بآب خوردن روند سِناف ریسمانی که سینه بند و تنگ هر دو شتر با آن بهم بندند تا پالان وا پس
نرود و دوال زیر شکم اسب که یکسر آن در تنگ میباشد و یکسر بسینه بند بسته ساف چینه دیوار سَخِیف
بجای سقوط خبر و تنگ عقل سَلاحِف سنگ پشتان و او جمع سُلَحْفاة است سِنْف برگ درختیست که آن درخت را
مرخ گویند و بعضی گفته اند که غلاف میوه مرخ است سَوْف بفتح فا کلمه استقبال است و عرب میگوید فلان یقتات
السوف یعنی توشه مراد می گیرد و زندگانی با آن میکند بمراد سایف و سَیّاف خداوند شمشیر و شمشیر زن سِیف
بکسر سین

بکسر سین کنار دریا و چیزی که بر شاخ درخت خرما چسپیده باشد مانند ریشه درخت خرما سَرِف نادان و خطا کننده
باب السین مع القاف من المصادر سَوْق رسانیدن و راندن و بر ساق چیزی زدن سَوَق بفتح واو نیکو
ساق شدن من الصحاح و دراز ساق شدن من المجمل سِیاق راندن و جان کندن واو واویست و مضارع او یسوق
سُمُوق و سَمْق بلند شدن و دراز شدن سَبْق پیشی گرفتن سِباق با کسی پیشی گرفتن در دویدن و این از باب مفاعلة است
سَرْق و سَرَق دزدی کردن سَلْق زبان آوری کردن با کسی کقوله تعالی سلقوکم بألسنة حداد و جوشانیدن چیزی
بآب گرم و گوسپند با پوست بریان کردن و گوشه جوال بآن گوشه دیگر در بردن و آواز کردن و چرب کردن خیک و بر پشت
انداختن کسی را سَحْق ساییدن و آهسته دویدن سُحْق و سُحُق بضم سین دور شدن سَنَق ناگوار شدن طعام و
تخمه پیدا کردن سَفْق در را تمام فرو کردن من غیر المصادر سَفِیق سخت و بی شرم و او بمعنی سفیق بصاد است سِلْق
چغندر و گرگ سَلُوق طبیعه و نام شهریست که سلوقیه منسوبست سَلِیق برگ و شاخی که از درخت فرو ریزنده
باشد سُلاق دانه که بیخ زبان بر آید و علتیست که بچشم طاری شود و خراشش پوست آدمی سَهُوق دراز و دروغ
گوی و باد سخت سَیّق بکسر یای مشدد ابر بی باران که آنرا باد باطراف برد سُوق بازار و ساقها و کارزار بن کرک
و بمعنی دوم است قول حق تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه سُوق بفتح واو جمع سُوقه است یعنی قائم مقامان پادشاهان
سِباق بندهای بازو باشه سَوِیق پست که آرد برای خوردن کنند سَوابِق پیش رفتها و او جمع سابقه است
سابِق و سَبّاق پیشی گزیده سَبَق آنچه بآن گرو کنند اهل سباق یعنی اهل مسابقه سَتُوق و سُتُّوق بتشدید تا
آنچه زبون سُحُوق بضم سین درخت دراز خرما سِمْحاق بکسر سین پوست باریکست که بر بالای استخوان سر میباشد
و شکسته سر که گوشت آن شکافته باشد و بآن پوست باریک رسیده و نشان ختنه سَوحَق دراز سَماحِیق
پوستهای باریک که بر بالای استخوانهای سرها باشد و ابرپارهای تنگ سَمِیق یاسمین سُوذانق و سَیْذَنُوق
و سَوْذَق و سَوْذَنِیق چرخ و بعضی گویند شاهین و سوذق دست و رنجن را هم گویند سُرادِق سرا پرده و خیمه
سَحِیق دور کقوله تعالی او تهوی به الریح فی مکان سحیق سَحُوق درخت خرمای دراز و هر چه دراز باشد سُحُق
جمع سَحُوق جامه کهن سارِق مرد دزد سَرَق بفتح را جامهای خوب ابریشمین و او جمع سَرَقَة است سِرِق بکسر را دزدی
سَرْمَق گیاهیست که بزبان شیرازی و اسفاناخ رومی گویند من اختیارات البدیعی سَفاسِق نقشهای شمشیر سَلَق

بیابان هموار سَمْلَق هم بمعنی سَلَق است من المجمل سَمَالِق جمع سَلّاق بتشدید لام بغایت بلیغ وفصیح سُمَّاق
بتشدید دانهٔ ترش طعم که ازان طعام پزند سُراق بتخفیف میم دروغ محض وابق داننده سَاق سَاق پای
وساق درخت وسیاق کیاه یعنی ستونه درخت وستونه کیاه وسختی کقوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی بپیوست آخر
سختی دنیا باول سختی آخرة وبمعنی رنج هم آمده است کما یقال ولدت فلانة ثلاثة بنین علی ساق واحد یعنی بر یک رحم
وساق حر قمری نر راهم کویند باب السین مع الکاف من المصادر سَلْک در بودن چیزی در چیزی کقوله
تعالی اسلک یدک فی جیبک سُلُوک براه رفتن ودرآمدن سَمْک بلند کردانیدن سُمُوک بلند شدن سَبْک
زر وسیم کداختن سَفْک خون ریختن واشک ریختن سَهْک سودن وسک رفتن چاروا وبرداشتن باد خاک را
از زمین وسخت جستن باد وبوی چیزی کرفتن سَلَک ملازم شدن چیز را سَک غایط نرم کردن وچسبانیدن آهن
پاره بهن بردر وازبن برکندن کوش سَکَک کوچک شدن کوش وبی کوش شدن سَوْک نیک مالیدن وسستر رفتن
چاروا از غایت لاغری ولرزیدن سرو کردن اسب واشتر از لاغری واوغیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر سِمَاک
نام ستاره ایست ومنزلی از منازل قمر وماهیها سَمَک ماهی سُمُوک جمع سَامک بلند سَمْک بلند سَمْک مقدار
بلندی وسقف کقوله تعالی رفع سمکها سَهَک بوی ماهی وبوی خبث الحدید وبوی عرق آدمی وبوی زنکار
آهن سُکَاک هوا سُکّ سوراخ کژدم وچاه تنک ودارو بیست خوشبو سَکّ میخ دیناری وزره تنک حلقه سِکَاک
جمع سِکَک جمع سِکّه است سَبَّاک نقره کداز سَبَائِک نقرهای کداخته واوجمع سبیکه است سَفّاک خونریز
وآنکه قادر باشد بر سخن سُکَاسِک نام شخصی منسوب بسکاسک را سکلی کویند سَیْهَک وسَیْهُوک باد سخت
وسیهک خاکی راکویند که بادش برداشته سَاهِک درد چشم وخارش چشم سِوَاک مسواک وآن چوبیست که بر دندان
مالند سُوُک جمع سُنُبُک کنار سم وزمین درشت کم فایده سَنَابِک جمع سِلْک رشته سُلَّک بچه کبک نر
سُلَیْک بضم سین نام شخصی سَالِک راه رو باب السین مع اللام من المصادر سَدْل فرو کذاشتن پرده
وجامه وموی وغیر آن سَمْل چشم راکور کردن واصلاح کردن میان قومی وپاکی کردن حوض از کل ولای سُمُول کهنه شدن
جامه سُعَال سرفه کردن یعنی خفیدن سَغَل بغین منقوط بدغذا شدن ولرزنده اعضا شدن سَلّ برکشیدن
شمشیر وکارد ومثل آن از نیام وبیرون کشیدن چیزی از میان چیزی وسیل رفتن آب ومثل آن ودراز وپهن شدن سپیدی

پشانی اسب سَجْل بجیم ریختن آب از دلو سِجَال معارضه کردن با کسی در آب کشیدن وغیر آن سُؤَال درخواستن
وپرسیدن سَوَل سست شدن شکم وفروهشته شدن آن سِفَال وسُفُول وسَفَال پست شدن
وزبون شدن من غیر المصادر سِدْل رشته که با مهره وجواهر باشد سُدُول جمع سَبِیل راه ووسیله
بمعنی دوم است قول حق تعالی یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا سُبُل جمع سَبَل بفتح سین باخوشه وباران ونیزه علیت و
که در چشم پیدا شود ولب دلو واسب خوب سُنْبُل خوشهٔ زرع سَنَابِل جمع سَلْسَبِیل چیز نرم وخوشکوار کذا فی
التفسیر والکشاف ونام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی عینا فیها تسمی سلسبیلا سَلْسَل وسَلْسَال وسَلَاسِل
آب صافی خوشکوار سَحْل جامه سپید از پنبه ودرم نقد سُحُول وسَحِل جمع سَاحِل کنار دریا سَحِیل ریسمان
یک لو وجامه که از ریسمان یک لو بافته شده باشد سَخْل وسِخَال بچهای میش وبز واین هر دو جمع سَخْلَه اند وسخال
اسم موضعی هم باشد سَجْل بفتح سین وسکون جیم دلوی که در وآب باشد سِجَال جمع سِجِل بکسر سین حکم قاضی سِجِّیل
بفتح سین وکسر جیم مخففه پستان دراز شتر وغیر آن سِجِّیل بکسر سین وجیم مشدده کل برشته وسنگ سخت وسنگ
با کل کقوله تعالی حجارة من سجیل سَهْل آسان وزمین نرم وزمین دشت یعنی غیر کوه وشتری که در زمین نرم چرد و
سُهُول جمع سُفْل وسِفْل وسَافِل شیب وزبون سَبَجَل بفتح سین وکسر با وسَحْبَل بفتح سین و
سکون حا خیک بزرک واشتر سطبر وسوسمار سطبر وهر چه سطبل وبزرک باشد سَجَنْجَل آیینه سَرَاوِیل شلوار
سُؤُول درخواه کرده کقوله تعالی اوتیت سؤلک یا موسی سُهَیْل ستاره ایست سَمَل جامه کهن وجمع سمله هم آمده است
یعنی آبهای اندک که در تک چیزها مانده باشد وجامهای کهن سَلِیل فرزند نر وبیابان فراخ که در ودرخت سلم بود
سُلَال وسُل نام مرضیست سَلَاسِل زنجیرها سُعَال سرفه سِغِل بکسر غین منقوط شخصی که اعضای او
لرزد وبدخلق وبد پرورش وبدغذا وچاروای دست وپا باریک وچیزی لاغر سَأّل بتشدید لام آب روش
کاه تنک در رود خانه سَلُول بفتح سین نام قبیله ایست سَیْل آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سُیُول
جمع سَیَال بتخفیف لام نام درختیست سَیّال بتشدید یا روان سَطْل وسَیْطَل آنچه بآن آب میکشند
برای حمام سَلْ فعل امر است یعنی بپرس ودرخواه کن سِبَال بروتهای مردان واوجمع سبلة است سَبَهْلَک
باطل آنکه نه در کار دنیا باشد ونه در کار آخرت سَحُول بفتح سین نام موضعیست در یمن سَفَرْجَل به سِرْبَال

پیراهن سَرَابِیل جمع سَمَاقِیل داروییست که آنرا سماق هم کویند سَایِل پرسنده ودرخواهنده سُخَّل
بضم سین وفتح خاء مشدده مردان ضعیف فرومایه وخرمایی که استخوان او سخت نشده باشد بمعنی اول جمع آست
که او را مفرد نیامده است سَدِیل جامه وپرده وهر چیز که بر هودج فروکذاشته باشند سُدُول وسَدَائِل
جمع سَنْدَل مرغیست باب السین مع المیم من المصادر سُهَام بضم سین لاغر شدن ومتغیر شدن
راندن اشک وفروریختن باران سُجُوم وسِجَام روان شدن اشک سَوْم کذشتن وچرا کردن ورنج وخواری
نمودن وخواری کردن ودر بیع کردن وبها کردن سُوَام چرا کردن وکرفتن شراب کسی را سَمّ اصلاح کردن میان قومی
وزهر دادن وزهر در طعام کردن وعزم کردن وسر شیشه استوار بستن وبا باد سموم شدن روز وخاصه شدن سَدَم
اندوهکین شدن وپشیمان شدن سُقْم وسَقَم بیمار شدن سَنَم بلند شدن سَعَم رفتن اشتر سَلْم کام پای
نزدیک نهادن در رفتار من المجمل سِلْم آشتی کردن وسلام کردن وکردن نهادن ومسلمان شدن بدین معنی اخراست
قول حق تعالی وادخلوا فی السلم کافة سَلْم دباغت کردن پوست بپوست درخت سلام وآشتی کردن وکردن نهادن
سَلَام کردن نهادن وسلام علیک کفتن ورستکاری یافتن سَآم وسَآمَه سیر شدن از چیزی یعنی ملول شدن
ازان وبمعنی ملول کردانیدن هم آمده است من غیر المصادر سَالِم رمیده وبوستانی که میان بینی وچشم است
ونام شخصی سَلِیم سِلْم سخن زمانه وسال سخت وغول بیابان سُلَیْم نام شخصی سَمّ وسُمّ سوراخ
دهن وسوراخ کوش وسوراخ بینی وسوراخ سوزن وهر سوراخ که باشد وزهر قاتل سِمَام وسُمُوم
جمع سَمّ وسُمّ هر دو باشد سَمَام بفتح سین مرغکانند مخصوص وشتران ماده چست رفتار واو جمع سمامه است
سَنَم بلند وشتر بزرک کوهان سَوَام وسَائِم مال چرنده سَوَائِم جمع سامه است وسایم هر دو باشد
سُلَّم نردبان سَلَالِیم جمع سَلَم بفتح لام درختیست سَلْم بسکون لام آشتی ودلو یکدسته ونام مردیست
سِلْم بکسر سین آشتی وآشتی کننده وسلام سَمُوم باد کرم سَمَائِم جمع سَام زهر وم کرم ونام یکی پسر نوح ع
سِمّ وسُمّ بتخفیف میم نام سَاوُم ملوا سُتْهُم شخص بزرک سرین سَحْم درختیست سُدْم وسُدُم
چاه انباشته سُرْم سوراخ دبر سَلْجَم وسَرْجَم وسَرْطَم دراز وسلجم تیر دراز پیکان را کویند
وودر دستور واختیارات بدیعی شلغم راهم کویند سِطَام لب شمشیر وسامان چیزی کما جاء فی الحدیث المرء بسطام

الناس ای حدهم سَعُوم شتر چست رفتار سَاسَم درخت کمان ودرخت آبنوس من الدستور سَنَسِم فعل مضارعست
با سین استقبال مشتق از وسم یعنی داغ خواهیم کرد ونشانه خواهیم کرد کقوله تعالی سنسمه علی الخرطوم سَلِیم در
ورمیده وکزیده مار سُکَیْم نام قبیله ایست سَحُوم چیزی که اشک بسیار ریزد سِلَام بکسر سین نام درختیست
سِمْسِم بکسر سین کنجد سَمْسَم بفتح سین روباه ونام موضعیست سَمْسَام مرد چست سَمَاسِم موریجهای سرخ
واوجمع سمسمه است سَغِم بدغذا وبدپرورش سَمَام نام بیابانیست واومصدر هم آمده است سَلَام نام
قلعه ایست از قلاع خیبر من شرح النصاب سِقَام بکسر سین بیماران واوجمع سقیم است سُخَام بخای منقوط سیاهی دیک
ونرم وباریک ونازک وشراب بزم خوشکوار سَدِم بکسر دال اشتر نر اشتهای جماع دارنده ومرد غمکین از خشمناکی سَادِم
پشیمان وغمکین سَنَام کوهان شتر ودریا ومیانه زمین سَدُوم شهر لوط سَوَاهِم لاغران ومتغیر شدها سَهْم تیر و
بهره وتیر درخت که در بام خانه اندازند ونام قبیله ایست سِهَام جمع سَهَام بفتح سین کرمای باد کرم وپرنده ایست
در هوا که آنرا لخاط الشیطان کویند من الدستور سُهَام بضم سین علتیست که اشتر را میشود واومصدر هم آمده است
سَاهَم فعل ماضیست یعنی قرعه زد کقوله تعالی فساهم فکان من المدحضین باب السین مع النون من المصادر
سَجْن در زندان کردن سُکُون آرامیدن سُبْحَان بپاکی خواندن ودور داشتن از هر بدی سَرَیَان در رفتن
در چیزی وسیر جای چیزی در رفتن سَمْن بفتح سین وسکون میم روغن دادن وروغن در طعام کردن سِمَن بکسر سین
وفتح میم فربه شدن سِنِین قحط شدن سِنَان در پی کردن اشتر ماده را برای جماع سَنّ زره وخود فروکذاشتن
وتیز کردن تیغ وهموار کردن وفروریختن ونیک چرانیدن وبجرا فرستادن وکند بده کردن وازحال کردانیدن وصورة آن
کردن ودراز روی شدن وچیزی بدندان سایدن سَفْن تراشیدن وریزیدن سَیَلَان روان شدن آب ومثل
آب سَیَحَان رفتن سُلْوَان بضم سین وسکون لام خوشحال شدن سَلَجَان بکلو فرو بردن سَحْن شکستن
سَدْن خدمت کردن وفروکذاشتن پرده وجامه ومثل آن وبپوشیدن چیز را وپرده داری کردن من غیر المصادر
سِیقَان ساقهای پای سَیَلَان بکسر سین آنچه از دنباله کارد وشمشیر که در دسته رفته باشد سَدْمَان
غمکین وپشیمان سَهْرَان بیخواب سَیْقَان سمیقان دو چوب باریک که مانند طوق در کردن کاو کاری باشد
وهر دو سر آن که بر کردن کاو نهند سِقْطَان هر دو بال شتر مرغ سِینِین درختیست کقوله تعالی وطور سینین

سُرقین وسرجین سرکین واینها معرّبند سُعن نیمچه خیک سوافی بادها واوجمع سافیه است سکن بفتح
کاف آتش وساکن شدنگاه وآرامگاه سکن بسکون کاف اهل سرا سِکّین بکسر سین وکاف مشدده کارد سکون
نام قبیله ایست از یمن سکین قبیله ایست سنایِن بادی که بیک طریق وزد کما یقال جاءت الریح بسناین ای
علی طریقة واحدة وریک پشتهای بلند دراز کشیده سنین بفتح سین تراشه سنک که در حین تراشیدن او افتد
سناسِن سرهای پرهای چرخ آبکشی وسرهای استخوانهای پشت ماز وراهم کویند واو جمع سِنسِن است
سلطان هر دوجانب چیزی سبعان بضم با نام موضعیست سجفین هر دو پرده دو طرف در خانه سِلقان بکسر سین
کبک بچها واو جمع سُلَف است سِنسِن سر پره چرخ آبکشی واستخوان پشت ماز وسَیفان دراز چالاک ودو شمشیر
سِفنجان دو جوالی که مانند خرجین بهم پیوسته باشند سُلقان بیابانهای هموار واو جمع سَلَق است سلکان
که تثنیه سفنج است ٢ کبک بچهای نر واو جمع سلک است سُلّان بتشدید لام کذرکاههای تنک در رودخانه واو جمع سال است سلامان
درختیست سعان دوری کند که در بینی اسب میباشد واو تثنیه سم است واو بمعنی مفرد هم آمده است یعنی روغن فروش
و بدین معنی مشتق است از سمن سُهمان نصیبها واو جمع سهم است سخون شوربای کرم کرده سخین چیز
کرم ونوعی از بیل که بآن کل از زمین برکنند سادن خادم خانه کعبه وخادم بتخانه ودربان سجن
زندان سخت وکتاب شرور که از اعمال شیاطین ومجرمین در آن مسطور است کقوله تعالی وما ادریک
ما سجین کتاب مرقوم وسنک سختی که در طبقه هفتمین میباشد سمین فربه وجربش کوشت سِمان فربهان جمع سمین است
سمان بفتح سین من شرح الموجز سِمن سَمن روغن کاو وکوسفند سُمنان بضم سین جمع سَون
بفتح سین آنچه بدندان سایند از دارو وچوب مسواک که بدندان مالند سِن سال و دندان وسر قلم یعنی تراشیدنگاه
قلم کما یقال طوّل سن قلمک و سمنها وحرّف قطتک و اینها سنین وسنون سالها سِنان سر نیزه و سنکی
که بآن کارد تیز کنند سنن تهاور وشها وراهها واو جمع سنة است سَنن بفتح سین روی وراه سفین سُفن
وسفاین کشتیها سفّان بتشدید فا صاحب کشتی سفن سوهان وپوست درشت ساکن آرمیده ٢
سکان جمع ساکن ودنباله کشتی سکران مست سیکران بنک سِیدان کرکان ونام شخصیست که در عرب
مشهور بوده بفصاحت وکمال بلاغت واورا سحبان وایل کویند ووایل قبیله ایست سِلحان بچهای کبک واو جمع سِلح است
سبدان

سنن

سبدان مرغان نرم موی ونازک موی واو جمع سبد است سعدان کیاهیست که آنرا شتر میخورد سیحان
جمع ساج است سَلَیحون وسالحون نام شهریست سیحان رود خانه ایست در شام سَاحِین
رود خانه ایست در مصر که در عربستان است سیحون رود خانه ایست در هندوستان سِرحان کرک وشیر درنده سراحین جمع
سِغبان کرسنه سیران باروها واو جمع سور است سُریان بضم سین جوهای خورد واو جمع سَری است
سُلوان بضم سین دارو بیست از سنک که در آب کنند وبغمکین دهند تا خوشحال شود وآنرا اطبا مُفرح کویند
سُلطان پادشاه وپادشاهی وحجت وتوانائی سلاطین پادشاهان سودان آدمیان سیاه سعد القین
دروغ وباطل سالِفتان هر دو طرف کردن از بناکوش سماعون شنوندکان سِکنجبین دوائیست معروف سیان
دو چیز که مانند هم باشند سامدون بازی کنندکان ومتکبران وسر برداشتکان سبحان عجب کقول الشاعر سبحان
من علقمة الفاخر ای عجبا منه ان یفخر وصفتیست از صفات الله تعالی واو مصدر هم آمده است سرعان وسرعان وسِرعان
بفتح نون اسم فعل اند یعنی شتافت سرطان خرچنک ونام برجیست از بروج آسمان ونام علتیست سرعان بفتح را
اوایل قوم سرعان بکسر سین دو مانند یکدیکر واین بصاد وسین هر دو مرویست سینغضون فعل مضارعست
یعنی زود شود که بجنبانند سخن وساخن وسخاخین وسخنان کرم سِدن پرده باب
السین مع الواو من المصادر سجو آرمیدن ودایم شدن وتاریک شدن شب کقوله تعالی واللیل اذا سجی والفعل سجا
سحو بیل کل کندن وسحاب مایه بستن وسحاء در باب السین مع الالف مبیّن است وپوست باز کردن و
خراشیدن کاغذ سخو بخاء منقوط خاکستر وجمره آتش از هم یکدان بیرون کردن وبرای آتش جا واکردن تا آتش افروخته
شود سدو وقصد کردن وکشاده کام نهادن در رفتار ودراز کشیدن دست بسوی چیزی سرو مروت نمودن وبخشش
کردن وجامه از کسی باز کرفتن واندوه از کسی وابردن وجامه از تن برداشتن یعنی کشف عورت کردن وتن برهنه
کردن وپرده برداشتن ومهتر شدن سطو حمله کردن وکام دور نهادن در رفتار وبسیار شدن آب ومثل آن وفرو
شکستن وبعنف کرفتن وخوار کردن ودست در فرج شتر ماده کردن وآب منی از رحم او بیرون آوردن سلو
زایل شدن اندوه وعشق وخرسند شدن سمو بلند شدن سنو بشتر آب آوردن وآب دادن چیزی را سفو
وسفو تیز رفتن وتیز پریدن سأو دور همت شدن وغمکین شدن سمو بفتح سین وسکون میم برای

شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن وغافل شدن وآرمیدن وملازم شدن ودر حیض بودن زن من غیر
المصادر سأو همت ونیت ووطن سِعو ساعتی از شب وموم من المجمل سهو نرمی وآرمیدکی سرو
درختیست معروف باب السین مع الها من المصادر سته بفتح تا بزرک دبر شدن واو غیر مصدر هم آمده است
سته بسکون تا چیزی بر دبر زدن سفه وسفاه بی حلم شدن وآب وشراب بسیار آشامیدن وسیراب نشدن از آن
ونادان شدن وجنبیدن وسبک شدن کقوله تعالی الا من سفه نفسه ای خفّ نفسه اینجا بمنزله تمیز است وبمعنی نفس باشد
ونصب او از جهت باشد ونشاید که مفعول باشد زیرا که سفه فعل لازم است سموه ماندکی نداشتن جاروا در رفتار
وسرکشته شدن سبه بیعقل شدن از غایت پیری من غیر المصادر سته دبر وحلقه دبر واو محذوف العین است
ودر اصل سته بوده است سته دبر وحلقه دبر سفینه سبکخرد ونادان وجامه زبون بافته سامه حیران سمه
جمع باب السین مع الیا من المصادر سقی آب دادن وآشامیدن وعلت استسقا کرفتن وسقاک الله
کفتن وبر آوردن آب شکم سفی بردن باد خاک را سبی دل بردن واسیر کردن ودور کردن سُخری وسِخری افسوس
داشتن من المصادر والدستور واینها اسم مصدر هم آمده اند سِلی بمعنی سلو است سعی کوشیدن ودویدن وشتافتن
وکاری کردن سَخی بمعنی سخو است سمی برای شکار رفتن من غیر المصادر سری مهتر ومرد بزرکوار وجوی خورد واو
مشتق از سرو است سراطی شمشیر برنده سنوطی مرد کوسج سوری زاج سرخ ساری درونده ساهی
غافل وفراموش کننده ساجی آرمیده ساعی کوشنده وزکوة ستاننده تا بمستحقان دهد یعنی والی زکوة وسخن چین
وعیب کوی ساقی آب دهنده سِقی بکسر سین وسکون قاف نصیبی از آبخوردن زمین وزر آب وباب پرورده سادی
ششم سخی بخشنده سُخری وسِخری افسوس سعالی غولان بیابان سقی بفتح سین وکسر قاف وتشدید یا
نام کیاهیست ودرخت خرما وابری که باران بزرک قطره بارد سَفی بفاء مکسوره ویای مشدده باد سخت وابر سوافی
کوسپندان بسیار واو جمع سائیای است سخاوی زمین نرم وزمینهای دشت فراخ وبمعنی دوم جمع سخواء است
ساطی حمله برنده واشتر بسیار شهوه بجماع واسب فراخ کام سُمی بضم سین راهها واو جمع سماء است سامی بلند
وشکار یار سنی بلند سریحی که منسوب باشد بسریج آهنکر سواخی زمینهای نرم پر وحل که پای در آن فرو
رود سابری جامه باریک نازک ونوعی از خرما سیاسی واو پشت مهرها واو جمع سیساء است ستاهی
بتشدید

سوراء کلطوبی موضع بالعراق

بتشدید یا مرد بزرک سرین سکی بتشدید کاف ویا میخ مسمار سندری نوعیست از تیر ونام شاعریست
سی فضای زمین وبیابان ومانند نحو وبدین معنی اخیر است سیان ولا سیما عرب کویند فلان فی سی والله ای
فی النعمة ساوی فعل مستقبل است با سین استقبال یعنی ماوی کیرم کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
سمی هم نام ومانند کقوله تعالی هل تعلم له سمیا ای مثلا کتاب الشین باب الشین مع الالف من المصادر
شقا بدبخت شدن شفا تندرستی دادن شطاء بالان بر شتر استوار کردن شغا مختلف شدن دندانها
در برآمدن وزاید شدن دندان ومختلف دندان شدن ونا پدید دندان شدن شقا وشقوء برآمدن دندان اشتر
وحدا کردن موی بشانه شحناء دشمنی داشتن شوری مشوره کردن واین مصدریست بر وزن فعلی هجو فناله
در قرآن مجید است که وامرهم شوری بینهم یعنی ذو شوری است بتقدیر مضاف ویا بمعنی مشاور باشد
خلق بمعنی مخلوقست شظا بظای منقوط یا دکر فته شدن پی از رنج وشکافته شدن شنا وشنا وشنا
دشمن داشتن شکوی کله کردن شری وشری خریدن وفروختن کقوله تعالی وشروه بثمن بخس ای باعوه وقوله
تعالی ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله ای یبیع شری بفتح شین سخت غضب کردن وسخت درخشیدن
برق وشتاب رفتن اشتر ولکام ربودن اسب وبسیار خسبیدن ومبالغه کردن اسب در رفتار وآبله زده شدن من غیر
المصادر شعواء فاش وپراکنده شعراء نوعیست از شفتالو وبیشه پر درخت ونام مکس است وچیز ناخوش کما
یقال داهیة شعراء وعرب چون از کسی سخن ناخوش شنود کوید جئت بها شعراء وضمیرها راجع بکلمه است که عبارت از سخن است
ویا راجع بقصه است شغواء زنی که دندان بالایین او زاید باشد وپر شبیهن وعقاب شصاصاء شتا
وسختی شلّاء زن شل دست شاء کوسفند شکری پستان پر شیر شکاری شتر ماده پر شیر وکوسفند
ماده پر شیر شیری بزای منقوط درختیست شیشاء وشیصاء خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد شنعی
زن بیرشکاعی کیاهیست که دارو کنند شقاء بتشدید قاف زن دراز ومادیان دراز شرکاء انبازان ومراد بشرکاء
که در قول حق تعالی آمده است که فقالوا هذا لله بزعمهم وهذا لشرکائنا بتانند که مشرکان آنها را انبازان خدا میکویند نعوذ
بالله من فساد معتقدهم شلکاء حاجت وکوسپند ماده که تهی کاه او سپید باشد وچشمی که در سپیدی سرخی
باشد شجعاء زن دراز من المجمل وشتر ماده که دست وپا چست بردارد در رفتار شومی دست چپ من الدستور

کتاب الشین

شُجَعاء بضم شین وفتح جیم دلیران شوهاء زن بد شکل واسب نیک فراخ دهن شَتّی پراکنده واجمع
شتیت است شَرَی گوشه زمین ومالش بون ودملهای خورد ونام بیشه ایست که در وشیر بسیار است وهر موضعی
که در وشیر بسیار باشد شانئ دشمن دارنده کقوله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی کنار رودخانه وکنار
دریا شَوِیّ بفتح شین وتشدید واو بریان فروش شیئ چیز ومصغر او شُیَیْئ باشد نه شُوَیّ شطأ شاخ
درخت کشت که از دانه بدر آمده باشد وشاخ گیاه که از بیخ بیرون آمده باشد کقوله اخرج شطأه شطا
نام دهیست از نواحی مصر شوایا بقایای کشتگان وهلاک شدگان شَنْفَری نام شاعریست شُفعاء درخواه
کنندگان گناه مردم وشفاعت کنندگان مبیع شرفاء بفتح شین گوش دراز وآنچه اورا گوش باشد کما یقال کل سکاء تبیض
وکل شرفاء تلد یعنی مالا اذن له تبیض وماله اذن تلد شرقاء بقاف گوسپند واشتر سم شکافته شعراء شاعران
اند که نظم گویند کاشند ومراد بشعرا که در قران در قول حق تعالی آمده است که الشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانی اند که
شعر باطل میگفتند وبا کلام الله معارضه میکردند شِعری ستاره ایست که از پس جوزا برآید وآنرا کلب الجبار
هم گویند وبعضی از طوایف آنرا در ایام جاهلیت بخدایی پرستیدی لعنة الله علیهم وعلی جمیع المشرکین شَفْذاء
عُقاب گرسنه شُقّاذی جونه مرغی که آنرا قطاة گویند من الجمل شهلاء حاجت وچشم سیاه کبود شَجَوجی مرد
درازپای شَجی اشترماده چست شَجی آنچه در حلق فروماند واندوه شجراء درخت ودرختان وزمین
بسیار درخت شَذا یکنوع کشتی است وبدی وآزار وعمک ونام درختیست وچوب پارها وتیزی بوی وسگ
مگس شَدی سختی شخناء دشمنی شَرْوی مانند شَرَوری نام کوهیست شظایا پارها و
شکستهای چیزها واو جمع شظیه است شظا بظاء منقوط استخوانیست باریک که در ذراع دست باشد وشظا
القوم آنکه پیر وقوی باشد واز خالص ایشان نباشد شفا وجه وحد وکنارها واندک وبقیه آفتاب که فرو رفته
باشد شُقّاری بضم شین وتشدید قاف گیاهیست شهباء مادیان سیاه وسپید که سپیدیش
غالب باشد شعلاء مادیان دم سفید باب الشین مع البا من المصادر شَجَب هلاک کردن
واندوهگین کردن ومشغول کردانیدن واستوار کردن سر شیشه بشجاب وشجاب سربند شیشه را گویند
شَجَب بفتح جیم وشَجوب هلاک شدن واندوهگین شدن وبانگ کردن زاغ وشَحوب بحای غیر منقوط
کونه رو

کونه رو بکشتن ومتغیر شدن تن شَخَب بخای منقوط رفتن شیر از پستان ورفتن خون انجراحت شُزوب و
شُسوب لاغر وباریک میان شدن اسب شَوْب آمیختن شَبّ وشُبوب برافروختن آتش وقوی
شدن آتش وبرانگیختن جنگ وافروخته کردن رنگ شَباب جوان شدن وافزایش کردن گودک شِباب بکسر شین
شبیب هر دو دست برداشتن اسب برای نشاط شَیْب پیر شدن وسفید شدن موی شُصوب سخت شدن
شَهَب سیه سپید شدن شطب شکافتن وپوست باز کردن شَذْب پوست از گوشت باز کردن ودور
شدن از وطن وواراندن ودفع کردن شَعَب بفتح عین از هم دور بودن وسرینهای بز وگوسپند شَعْب بسکون
عین فراهم آوردن وپراکنده کردن وبصلاح آوردن چیز خراب شده وشکافتن وتباه کردن واین از لغات الاضداد است
شَغْب وشَغَب تشنیع کردن وشرانگیختن شَرْب وشُرْب وشِرْب آشامیدن وشرب بفتح شین بمعنی در
یافتن هم آمده است من الجمل من غیر المصادر شَاب جوان شُبّان جمع شَعَب کردن اسب وسینه
وسر او وشاخهای درخت وگروهها او بمعنی اخیر جمع شعبه است شِعْب بکسر شین دره که در کوه باشد وراهی
که در کوه باشد شَعْب نام کوهی ومانند وقبیله بزرگ شُعَب جمع وشعوب عجم را هم گویند شعوب
بفتح شین مرگ شُعْب بضم شین وسکون عین بزانی که سرینهای ایشان از هم دور باشد واو جمع اشعب است
شَعیب خیک کهنه وخیک خورد شَقَب درختیست من الجمل شَوقب مرد دراز شَرْجَب وشوذب
وشَرْعَب دراز شَهاب بفتح شین شیر خوردنی که با آب آمیخته باشد شِهاب بکسر شین ستاره ایست وشعله
آتش که زبانه کشد شُهُب جمع شَوهَب خارپشت شَوب شوربا ودر بحمل بمعنی عسل هم آمده است شَیْب
سفیدی موی شُؤبوب بارانی که یکبار فرود آید شَآبیب جمع شؤبوب بمعنی سخت دفع کردن هم آمده
شُجوب ستونهای خانه شَخْب شیری که از پستان آید وقت دوشیدن شُخوب سرکوه شناخیب
جمع شَذَب ریزه زمین وشاخهای پراکنده درخت که بریده باشد وبمعنی اخیر جمع شذبه است وشذب بقیه
گیاه را هم گویند که بعد از خوردن مانده باشد شَراب خمر وشیره بقند پخته وآشامیدنی شارِب آشامنده
وبروت مرد شَرْب بسکون را آشامندگان واو جمع شارب است شُروب جمع الجمع است وشرب چاهکهای
خورد را هم گویند که برگرد درخت کنند تا درخت آب خورد شِرْب بکسر شین نصیبی از آب کقوله تعالی کل شرب محتضر

شَرِیب سخت شرب کننده شَروب وشَرِیب آبی که بشوری وخوشی میانه باشد وشریب هم شرب را
هم گویند شریب موضعیست شُطَب خطهای وجوهای دراز که بر پشت شمشیرها کنند واو جمع شُطبه است
بضم شین شَطْب بفتح شین شاخهای سبز درخت خرما واو جمع شطبه است بفتح شین شَیْب کوههایی که برآن
برف افتاده باشد وکسانی که موهای سر ایشان سفید باشد وآواز مشفر شتر در حین خوردن آب شوارب
رگهای که بحلقوم پیوسته است وآنها مجاری آبند واعضا و گویند حمار صحب الشوارب یعنی خر سخت آواز شَبوب
آنچه بآن آتش برافروزند وچیزی که مقوی چیزی باشد وگاو وحشی جوان شَنَب تیزی دندان وخوشی آن شِیاب
آنچه بچیزی آمیخته شده باشد شاسِب لاغر درهم خوشیده شَسِیب کمان تیرانداز شِصْب سختی شَصائب
سختیها واو جمع شصیبه است شاصب سخت شَطیب نام کوهیست شَواطِب زنانی که برگ خرما را شکافند
تا از آن حصیرها فنند واو جمع شاطبه است شُعَیعِب موضعیست شَغارِب حیلتهای کشتی گیران که بطریق
شغزبه باشد وشغزبه بعد ازین مذکور میشود انشاء الله تعالی واو جمع شغزبیه است وجمع شغزبیه تواند بود شِقب
وشِقاب وشُقوب جمع وشقاب زمین نشیبی گویند که در میان دو کوه باشد شَنحَطب گوسپندی که نوعی
شاخها داشته باشد شوابِج کهاوه مردا رسنها واو جمع شابیه است شاحِب بحای غیر منقوط آنکه گونه
رویش بگشته باشد ولاغر شَجِب لاغر شاجب بجیم غراب سخت آواز شِجاب سربند شیشه شاذِب
بذال منقوط دور شونده از وطن خود باب الشین مع التا من المصادر شَماتة شادی کردن بر کروهی
که دشمن دارسند شَرْنَفة بوزن فعللة زیاتی کشت بریدن تا کشت بصلاح آید شَبیبه جوان شدن شلشلم
چکانیدن شفشفه لاغر کردن شغشغه جنبانیدن نیزه در بنیزه زدن ونوعی بانگ کردن کبوتر شوکه در جنگ
تمام سلاح شدن شاکه وسکه در میان خانه رفتن شناعة زشت شدن وسخت شدن کار شکه ..
انباز شدن شهوة آرزوی طعام وجماع وغیر آن کردن شهامة چست وزیرک شدن شهبة یکبار آشامیدن شطاط
دور شدن ونافرمانی کردن شَظْشَظ برخواستن ابر آمدی شحنه دشمنی کردن شباحة پهن شدن شرقة
وشریقه پاره کردن شَتْنة چنگ در زدن در چیزی ودرآویختن در چیزی شعشعة بعین غیر منقوط شراب با آب
آمیختن شَتّ وشَتات جدا شدن وپراکنده شدن شمرجة دوربد ودرهم زدن جامه را وزشت بخیه زدن
شجاعة

شجاعة دلیر شدن شخشخة چست پریدن مرغ ونوعی آواز در حلق کردانیدن اشتر شِرّة وشِرارة بدی
کردن شُهرة آشکار وفاش کردن وآشکار شدن شَکرة بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند واشتر شکایة
وشکیة وشکاة گله کردن شخونة باریک شدن شرشرة پاره کردن گوشت شأشأة جار وار اخواندن
وشؤ شؤ گفتن جار وا شنآة بمد الف دشمن داشتن واقرار کردن شنواة بفتح شین پرهیزکار شدن از مرداری
شیّة بی همزه جامه را رنگ کردن شیئة خواستن شحوبة متغیر شدن تن شغزبة پای بر پای حریف
پیچیدن در حین کشتی گرفتن وآن یکنوع کشتی گیریست شراسة وشکاسة بدخوی شدن شقاحة زشت شدن
شنترة دریدن شتامة بدشکل شدن شنزارة بدو زای منقوط سخت خشک شدن شُفعة خواستن
شخص ملکی را که در جوار ملک او باشد شفاعة درخواه کردن شنعرة آشکار وفاش شدن شیبة پیر شدن
شفقة مهربانی کردن شهقة نعره کردن شقاوة وشقاوة وشقوة بدبخت شدن وشقوة
بمعنی غالب شدن هم آمده است شرعبة بریدن پوست وغیر آن شقشقة بانگ کردن گنجشک واشتر شیخوخة
پیر شدن شِدّة بکسر شین سخت شدن شَدّة بفتح شین یکبار حمله بردن شهادة گواهی دادن وحاضر شدن
من غیر المصادر شلاخة بول میش کوهی شغزبة حیله کشتی گیری شغزبة باشد وشغزبة در باب مصادر مذکور
مذکور شد شجذة بجیم وذال المنقوط باران ضعیف شرشرة درخت وبار سذرة بذال منقوط پاره از زر
شطرة بچهای چیزی که نیم نر باشد ونیم ماده شقرة سرخی وشقرة بفتح شین وکسر قاف نام قبیله ایست و
لاله کوهی شکرة بکسر کاف گوسفند ماده پرشیر وشتر ماده پرشیر شمریة شتر ماده چست شورة صورة شهذارة
بذال منقوط وشهدارة بدال غیر منقوط مرد بیکاره شوصة ودمیت یا بادی که در پرده ضلع عضو پیدا شود
شنظورة بظای منقوط جانب کوه شبعة اندازه طعام که یکبار سیر کند کسی را شامة خال سیاه وشتر ماده سیاه
شأمة بهمزه عین الفعل دست چپ شئیت اسب بیرون آینده واسبی که پاها را بجای دستها نرساند در رفتار شیة
نشانه ورنگ دیگر غیر از رنگ اصلی کقوله تعالی لا شیة فیها شیات جمع شحوة گام پای شظیة پاره شکسته
از چیزی شاغیة دندان زاید شتیت وشت پراکنده شتات جمع شتیمة دشنام شکیمة آهن دهن
لجام که بعرض واقع است وهر دو سر او برد وطرف دهن اسب پیوسته است ونفس ونا فرمانی را هم گویند شملة بقیه

خرمای تر که بر درخت مانده باشد شَمْلَة بسکون میم جامه ایست شَرْقَة و شَرَقَة موضع آفتاب رو و منسوب بطرف
آفتاب برآمدن و قوله حق تعالی شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ یعنی نه در آفتاب روی دایمی بود و نه در سایه گاه
دایمی زیرا که میوهٔ اینچنین درخت زیتون اجود و اصفی است و بعضی گفته اند که مراد به لا شرقیة ولا غربیة درختی نیست که نه
در طرف نزدیک مشرق باشد و نه در طرف نزدیک مغرب بلکه در ما بین مشرق و مغرب باشد و آن موضع ولایت شام است که زیتون
آنجا بهتر می باشد اما قول اول اصح است و اولی شُرْقَة اندوه کقولهم لکل جرعة شرقة ولکل اکلة غصة شِيعَة گروه و یاران
و پی روان و بجز شیر و طایفه عدلیه غیر سنیه شَاخِصَة واکشوده نهاده شَامِتَة ایستاده شَامِت شادی کننده
بر مکروه دشمن شِمَات نی چهره شدگان شَوَامِت چهار دست پای چارواوا و جمع شامت است شِيحَة بکسر شین
و فتح یا پیران شَامِخَات بلندان شِيمَة خلق و خوی و خاک شَارَة لباس و صورة شَرَازَة خشکی شُبْهَة
پوشیده گی شَجَرَة درخت و شجرة ملعونة که در قرآنست مراد بان شجرة زقوم است که در دوزخ می باشد و بعضی
از مفسران گفته اند که مراد بآن شیطانست علیه اللعنة و شجرة طیبة درخت خرماست و شجرة خبیثة درخت دیگر است
شِنْشِنَة طبیعة و خلق شَائِكَة درخت خاردار شَاكِلَة طور و طبیعة و عادت و تهیگاه میان شَخْت و شَخِيت
باریک شِخَات جمع شِرْذِمَة گروه اندک و پاره چیزی شَرَارَة و شَرَرَة آتش پاره که بجهد و شراره بدی را هم
گویند شره بدی و حرص جوانی و تیزی جوانی و نشاط جوانی شُفْرَة بضم شین بر آمدنگاه موی مژه و کنار
چیزی شَفْرَة بفتح شین کارد بزرگ و نشکرده کفشگران و لب شمشیر و خادم شَرِيعَة آبخوردنگاه و راه و روشی
که خدای تعالی و رسولان او علیهم السلام نهاده باشد شِرْعَة راه و دین و زه کمان و مانند آن شَوَاة پوست سر
شَقِيقَة یکطرف سر و میان دو کوه ریگ شِقَّة بکسر شین چوب پاره و لوح پاره شُقَّة بضم شین راه دور و سفر
دور و جامه دراز شَقِيقَة نام جد نعمان بن منذر است شَهَادَت چیزی جزم و گواهی شَرِيجَة یکنوع کمانی که از چوب
مختلف کرده شده باشد و چیزیست که از ریشه درخت خرما بافته باشند تا خرما بر ان نهند شَنَاعَة زشتی شَفَقَة
مهربانی شَهْلَة سیاه کبود بودن چشم و از و فعل مشتق نشده است اما از مزید و فعل مشتق شود و زن نیم عاقل را
هم گویند شَجَانَة شتر ماده چست شَرَيْط شرط شُعْلَة زبانه آتش شَعِيلَة فتیله با آتش افروخته شده
شَاكَة درخت پرخار شَوْكَة خار و سلاح کقوله تعالی وتودون ان غیر ذات الشوكة تکون لکم ای غیر ذات السلاح
کذا

کذا فی الدستور شَوْكَة یکی از اسباب جولاهی است که بآن داست میسازند اسباب تان و پود جامه را شَوْلَة
منزلی از منازل قمر شَنَايِئَة زشتی و مرداری و چرک شُكْلَة بضم شین سرخی که در سفیدی می باشد و مانند
شَقْشَقَة چیزیست مانند شش که شتر از دهن آورد و دو سازیست از سازهای جولاهی و دو شقشقه خطیب را گویند
شَمَامَة خربوزه اکخوره که بپارسی دستنبوی گویند شَامَّة بتشدید میم بوینده و بینی شَرَاحِيَة بحای غیر منقوط گوشت
پاره فربه و گوشت فربه شُرْطَة علمدار شَرَاة خرچنیان شَهْبَرَة و شَهْبَرَة زن پیر شُرْفَة کنگره بارو و مال برگزیده
شَامِيَة خیک پر آب و خیک پر باد شَلِيَّة بتشدید یا بقیه مال شَوَايَة اندک چیز و قرص نان شَوْشَاة شتر ماده
چست شَوِيَّة بقیه قوم هلاک شده شَبَبَة جوانان شَذَبَة بذال منقوط شاخهای پراگنده درخت که بریده
میشود شُرْبَة بضم شین و شَرْبَة بفتح شین آن مقدار آب که یکبار آشامیده شود شَرَبَة بفتح شین و را چاهک
خورد که بر گرد بیخ درخت کنند تا آب در و کنند و درخت از ان آب خورد شَرَبَات جمع شَرَبَة بوزن همزة سیئا
آشامنده شِرِّبَة بتشدید با کار و نام موضعیست شَرِيَّة گوسفندی که او بعد از آنکه گوسفندان از پیش
ایستند تا دیگران در پی او روند شِدَّة و شَدِيدَة و شَاطِبَة زنی که شاخ پی برگ خرما را شکافته کند تا از ان
حصیر بافته شود شُعُوبِيَّة طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل نکنند شُعْبَة شاخ خورد درخت و جوی خورد و گروه
و پاره که کاسه و کوزه و مثل آنرا با او اصلاح کنند و پاره از نخیر شُهْبَة رنگ سفیدی بسیاهی آمیخته که سفید
غالب باشد شِبْذِعَة بکسر شین و دال منقوط کژدم شِجْعَة بکسر شین و سکون جیم دلیران شَجَّة بفتح شین و تشدید
جیم شکسته که در سر باشد شَمْرَة را زیانه بلغت اهل شام من شرح الموجز و خمار هم گویند من اختیارات البدیعی
شَابِلَة شتر ماده کم شیر شده که بچه او بهفت ماه باشد شُهْرَة آشکاری شِبِث گیاهیست بزبان گیل شویت
گویند شَعِيرَة جو و آهن پاره که در دنباله کارد و شمشیر کنند تا آنرا سخت نگه دارد شَعْشَعَانَة شتر ماده دراز
شَعْشَعَانَات جمع شَغْشَغَة بغین منقوطه آواز کبوتر شَافَة ریش و جراحتی که در بن پای هم
میرسد شَعَفَة بعین غیر منقوطه و فاموی کاکل و سر دل و بالای سر و سر کوه شَعَفَات جمع شَيِّفَة
بتشدید یای مکسوره پیش رو قوم و مقدمه لشکر که دیدبانی کنند شَبَّاكَة آهن مشبک و دری
مشبک شُبْكَة بضم شین خویش شَبَكَة بفتح شین دام گویند شَرَكَة بفتح شین و را دام بزرگ

و میان راه و دام شِرْكَة بکسر شین انبازی شِكَّة بکسر شین و تشدید کاف سلاح و چوب پاره
که در پهلوی سوراخ دسته تبر کنند تا دسته را تنگ فرو گیرد شَكِيكَة گروه شِمِلَّة بتشدید
لام شتر ماده چست شَحْمَة پیه شَحْمَةُ الأُذُن نرمهٔ گوش که گوشوار در و کنند شَحْمَةُ الأَرض
زمین پشته سفید شِجْنَة و شُجْنَة ریشهای درخت که در هم بافته باشند شُجْنَةُ الرَّحِم خویشی
بغایت بهم پیوسته و بهم در رفته و در حدیث است که الرحم شجنة من الرحمن شُجْنَة جماعت اسبان
که جایی بسته باشند و مهتر و حاکم شِحْنَة بکسر شین و سکون حای غیر منقوطه دشمنی شَادِخَة
سپیدی پیشانی اسب که فراخ باشد و ثنای نیك و خفیف الشفة کم سؤال و کم درخواه کننده و بنت
الشفة سخن را گویند شَاة گاو وحشی و گوسپند شَطْبَة شاخ سبز درخت خرما و نی دراز بالا
شُطْبَة بضم شین خط و جوی که بر پشت شمشیر کنده باشند و یکپاره خربزه شَطِيبَة پاره پوست
و پاره از کوهان شتر که بدرازی بریده شده باشد شَارِدَة جزیره ایست از جزایر دریای روم
باب الشین مع الثاء من المصادر شَعَث پراکنده شدن و آشفته موی و گرد آلوده شدن
شَنَث سطبر شدن لبهای اشتر از خوردن خار من غیر المصادر شَرَابِث بفتح شین و را و شُرَابِث بضم
شین آنکه کف دست و کف پای او سطبر باشد و شیر درنده شَثّ گیاهیست تلخ خوشبو که بآن پوست را دباغت کنند
شَنِث چنگ در زده و متعلق شده بچیزی شَبَث بفتح با جانوریست از حشرات الارض که پاهای بسیار دارد شَعَث
کار پراکنده باب الشین مع الجیم من المصادر شَجّ سر شکستن و شکافتن کشتی آب دریا را و مسافت قطع کردن
و قوة شراب بآب شکستن شَحِيج بد و چم شهیدن ازجای شَحِيج و شَحَاج بانگ کردن شتر و کلاغ
شَنْج درهم کشیده شدن پوست شَرْج آمیختن و دو دو بدو رخیمه زدن شَرْج بترتیب نهادن چیزی بر بالای
چیزی و شکاف پیدا شدن در کمان من غیر المصادر شَنْج نوعیست از صدف من اختیارات البدیعی شَجِيج
شکسته سر شَحَّاج بحای غیر منقوط مشدد خر وحشی شَمْرَج گروه و مانند و نوع و آب روشگاه در سنگستان
شَرَج بفتح را دستهای جامه دان و غیر آن و جای فراخ از رود خانه و کهکشان آسمان و کنایه از حلقهٔ دبر هم باشد
شِرَاج و شُرُوج جمع شَرْج بسکون را باشد شِجَاج بکسر شین شکستهای سر و او جمع شَجَّة است بفتح عین
شماج

شَمَاج چیز و پوست دانه انگور که آبش خورده باشند و انداخته شِيرَج روغن کنجد شَفَارِج پیش پاره باب الشین مع الحاء
من المصادر شُحّ بضم شین بخیلی کردن شَبْح پهن کردن و کشیدن شَرْح آشکارا کردن و گشاده کردن و شرحه
کردن گوشت شِيَاح درکاری کوشش کردن و از چیزی پرهیزیدن و این از باب مفاعله است شَقْح بفتح شین زشت کردانیدن
من غیر المصادر شَحِيح بخیل شِحَاح جمع شَحْشَح دلیر و چست و غیرت مند و دایم باشنده در کاری شَبَح
و شَبْح تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید شَيِّح کوشنده در کار و نام گیاهیست که آنرا بپارسی درمنه گویند شَرَائِح
جمع شَرِيحَة گوشت فربه شَرْمَح دراز شَلَخْف مرد سطبر لب فراخ بینی و زن فراخ فرج شَقِيح زشت شَفَلَّح
نام گیاهیست شِنَاح مرد دراز و اشتر جوان شِحَاح آتش زنه که آتش از وی بیرون نیاید و بخیل و زمین سخت
ترکیده که از و سیل روان نشود مگر بباران بسیار باب الشین مع الخاء من المصادر شَمْخ و شُمُوخ بلند شدن
و شمخ بانفه یعنی بالا داشت بینی خود را یعنی تکبر کردن شَرْخ افزایش کردن جوان و هرساله بچه گرفتن از اشتر و شکافته
شدن دندان اشتر شُرُوخ افزایش کردن کودک و جوان شَخّ خون از پای روان شدن و شنوانیدن کودک آواز بول
خود را یکبی من المجمل شَيْخ بفتح یا پیر شدن شَدْخ شکستن و فراخ شدن سفیدی پیشانی اسب من غیر المصادر
شَيْخ پیر و خواجه شُيُوخ و شِيُوخ جمع شَارِخ جوان شَرْخ جمع چنانکه صَحْب جمع صاحب کقوله علیه السلام
اقتلوا شرخ المشرکین واستحیوا شرخهم و شرخ پیکان و طرف دهن تیر و یکطرف پس یا پیش چوب پالان و اول جوانی و اول
کار و مانند را هم گویند شِرْدَاخ پای بزرگ و پهن شَامِخ بلند شَوَامِخ بلندان و کوههای بلند شُمَّخ بینهای
بلند و بلندان شَمَّاخ نام شاعریست شَارِخ نوجوان کذا فی المجمل شِمْرَاخ تیزکوه و اندک سپیدی باریک که
بر پیشانی اسب باشد و اسب سپید پیشانی و خوشه خرما و نام شخصی شَمَارِيخ جمع شُمْرُوخ خوشه خرما باب
الشین مع الدال من المصادر شَكْد بخشش کردن شَدّ استوار بستن و سخت شدن و سخت
گرفتن و قوی گردانیدن و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شِرَاد و شُرُود رمیدن شَيْد بگچ بر آوردن
بنا و بلند کردن شُهُود حاضر شدن من غیر المصادر شَدِيد سخت و بخیل شَدَائِد سختیها و او جمع شدیدة است
شُكْد بضم شین بخشش شِيد گچ که بآن عمارت کنند شَاهِد گواه و آنچه از شکم بیرون آید با بچه مانند آب
بینی و حاضر زنان و فرشته و روز جمعه و روز عرفه و این معنی منقول از دستور است شُهُود و شَوَاهِد و شُهَّد

وشهد گواهان وحاضر شدگان شهید گواه وکشته شده در راه خدا شوارد رمندگان وقافیهای مشهور
واو جمع شارده است شارد رمنده شرد جمع شرود رمنده وقافیه مشهوره شرد جمع شرید رانده
شده باب الشین مع الذال من المصادر شذوذ تنها مانده شقذ بفتح قاف رفتن ودور شدن
وبیخواب شدن وچشم کردن چیزی چنانکه هلاکت ونقصان رسد شحذ تیز کردانیدن شماذ بر داشتن شتر
ماده دم خود را تا داند شود که او آبستن است تا شتر نر با او جماع نکند وبمعنی آبستن اشتر هم آمده است من
غیر المصادر شاذ تنها مانده شواذ جمع شذاذ بتشدید ذال اول مردمی که درمیان قومی باشند واز قبیله
ایشان نباشند شقذ بکسر قاف آنکه نخسبد وکسی که چشم بد داشته باشد وچشم زند شقذ بکسر شین وسکون
قاف بچه حربا باب الشین مع الراء من المصادر شکر وشکور سپاس گذاری کردن وآزادی کردن وپسندیدن
وستودن وثواب کردن واز اینجاست قول حق تعالی وکان سعیهم مشکورا ای محمودا مثابا کذا فی الکشاف والتفسیر
شور انگبین فرا رفتن وعرض کردن چارپا برکسی برای فروختن وفربه شدن ونیکو حال شدن چارپا واشر چیزی
با آفتاب انداختن تا خشک شود وبدی کردن شر بدی کردن شهر شمشیر بر کشیدن از نیام وآشکار کردانیدن
شکر بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند وشتر وشاخ شکیر بر آوردن درخت شطر گذاشتن اهل خود را
بمخالفت ودور کردن ونصفی از پستان دوشیدن ونصفی گذاشتن شعر دانستن شغر بغین منقوط
خالی شدن وبیرون کردن وبر داشتن سگ یکپای خود را جهت بول کردن شغار بمبادله تزوج کردن بی مهر شمر
بتکبر رفتن شمر بخشیدن ووجب کردن شتر باز کردیدن پلک شتر شین چشم وعیب کردن شجر کردانیدن ومختلف
شدن کار ونیزه زدن وستون درخانه زدن وجامه بر چوب انداختن شخیر آواز در حلق کردانیدن ودر بینی
آواز کشیدن شزر بکناره چشم نگریستن از غضب وریسمان را بعکس اول سر بالا تابیدن واز چپ وراست نیزه
زدن وبطرف دست راست آسیا کردانیدن من غیر المصادر شکور ثواب ومزد دهنده کقوله تعالی والله غفور
شکور وسپاس گذار کقوله تعالی انه کان عبدا شکورا شاکر سپاس گذار شکر فرج وجماع شکیر موی سست
وشاخهای خورد که از بیخ درخت روید شکر جمع شنظیر وشنذیر بد خلق شمیذر شتر چست شتاب
شتاب رفتار شر بد وبدی وبدتر شرار جمع شرر بفتح شین وتخفیف را بدکار شریر بکسر شین وتشدید رای

اول

اول سخت بدکار شرار شرر نفس وانفال شرة عیب ومکروه شبر شبر گیاهیست شرار وشرر آتش پاره شرشار
وشرشره بریانی که روغن از و چکد شهر ماه شهور جمع شصار چوبی که بر بینی شتر ماده بندند وچوبهای خورد
که بر موی شتر ماده بندند بعد از ولادت او شاصر وشصر آهو بره شطر نیم وجانب شطیر غریب ودور شطور
گوسفندی که یکطرف پستان او خوشیده باشد وگوسفندی که یکطرف پستانش دراز تر باشد شناتر انگشتها واگوشها
وشناتر نام پادشاهیست از پادشاهان یمن شواجر کرداننده گان وحوادث شحر وشحر کنار دریای عمان که پهلوی
عدن است شاطر آنکه برنج آورده باشد به بدکاری شذر مذر بفتح هر دو را پراکنده شذر بسکون ذال
ریزه زر که از معدن بر چیده شود دوم مروارید خورد شوذر چادر شعر بفتح شین موی شعور جمع شعر
بکسر شین سخن منظوم شاعر شعر گوی شعیر جو شویعر لقب شخصیست شعر بضم شین مردمی که بر اندام
ایشان موی بسیار باشد واو جمع اشعر است شمار رازیانه بلغت اهل شام من اختیارات البدیعی شمیر شتر ماده
شامر گوسفند وشتری که پستان او بشکم او واخوشیده باشد شمر بتشدید را سخت بد شنار عیب وعار شوار
رخت خانه ورخت پالان ولباس وصورة وفرج مرد وفرج زن شعار رخت شعار نشانه وجامه پوشیدنی
که در زیر دیگر جامها پوشند شعایر نشانهای حج وعملهای آن شعرور خیار خورد شعاریر یکنوع ابریست
وخیارهای خورد وپراکندگان شجار چوب هودج وچوبی که در پس در اندازند وچوبی که بان دلو از چاه بیرون
کشند ونشانه که اشتر را باشد شهابر پیر زنان واو جمع شهبرست شجر درخت یعنی گیاه با ساق شجیر زمین
پر درخت ونصیب وغریب هر شجیر آنچه از کوه فرو ریزد شجر بیخ ومشقت من الجبل شیز نام شهری شفر
یکی شقر بضم شین دروغ شفر بضم شین کنار چیزی شفیر کنار شقر بکسر قاف لاله کوهی شیر بکسر یای مشدد فربه
وخوب صورت وقابل صورة شیار جمع وشیار روز شنبه را هم کویند شبور بیای یکنقط مشدده بوق وانما بند
لخچ چیزیست شقور وشقر حاجت وکار وحال شبر بفتح شین صفت شبر بکسر شین وجب بدست شبر بفتح
شین وبا بخشش شبر بسکون با کرایه اشتر نر که ایغری فرمایند وحق نکاح باب الشین مع الزای من المصادر شجز
مشقت ورنج کشیدن وعیب وطعن کردن واضطراب نمودن شاز درشت وسخت شدن جای وبی آرام شدن
من غیر المصادر شاز جای درشت شهریز وشهریر نوعیست از خرما شیز چوب سیاهیست که از آن کاسه

وطبق سازند شونیز سیاه دانه باب الشین مع السین من المصادر شمس با آفتاب شدن روز وآشکار
کردن دشمنی شماس وشموس بدخو شدن اسب وسواری کردن ونگه داشتن آن وبدخو شدن آدمی شوس
بگوشه چشم نگریستن از غضب یا تکبر شخس دهن کشودن خر در وقت بول کردن وجنبیدن وگوناگون شدن شرس بفتح
را بدخو شدن من غیر المصادر شاس جای سخت ودرشت شئوس جمع شمس آفتاب ویکنوع قلاده است شموس
جمع شموس بفتح اول بدخوی شرس بکسر شین یکنوع گیاهیست شرس جای درشت ومرد بدخو ومرد بسیار خلاف
شکس وشکس بدخو شکس بضم شین جمع باب الشین مع الشین من غیر المصادر شیش خرمایی
که استخوانش سخت نشده باشد باب الشین مع الصاد من المصادر شوص شستن وپاک کردن وچیزی را
راست وا داشتن بدست شخوص بیرون رفتن واز جایی بجایی رفتن وبلند شدن وبی آرام شدن وچشم
واگشوده نهادن وبر رحبته شدن شصوص کم شیر شدن شتر ماده وسخت شدن معیشت من غیر
المصادر شاص دراز شخص تن وسیاهی چیزی که از دور پیدا شخوص جمع شخص وشحص
بحای غیر منقوط گوسفند ماده وشتر ماده است که نر برو نرفته باشد شخیص بخای منقوط مرد بزرگ
جثه شاخص مرد چشم واگشوده وتیری که از بالای آماج گذشته باشد وبلند بر آمده از چیزی
شص وشص چیزیست که بان ماهی گیرند وشص بکسر شین دزد را هم کویند شصوص جمع شصوص
شتر ماده کم شیر شصایص جمع وشصایص بمعنی سختیها هم آمده است وبدین معنی جمع شصیصة است
شصص گوسفند ماده بی شیر وگوسفندان واو مفرد وجمع آمده است شقص بکسر شین پاره از زمین
وطایفه چیزی شقیص انباز شیص خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد
من غیر المصادر شوض زمین سخت درشت شرواض شخص سطبر وشتر سطبر شراویض
جمع باب الشین مع الطاء من المصادر شطاط وشطاط دور شدن ودراز شدن ومعتدل القامت
شدن شط وشطوط دور شدن شطط جور کردن واز حد گذرانیدن وزیاد شدن شرط بچیزی
وابستن قول یا فعل ونیشتر زدن وانجیدن شمط آمیختن موی سیاه وسفید بهم شمط بسکون میم آمیختن
شیط شتابیدن وهلاک شدن وسوختن شدن روغن وغیر آن وتمام وابخشیده شدن چیزی وآمیختن وریختن

شدن

شدن خون بباطل شحط وشحوط دور شدن من غیر المصادر شمطاط پاره پراکنده
شماطیط جمع شمیط صبح وآمیخته شمط نیم پیران واو جمع اشمط است شمط توابلی که در طعام
کنند شاط بوی پنیر نیم سوخته شوط یکنوبت شرط آنچه باو وابسته باشد حصول یا فعل وکناد
جوی وجوی خورد من المجمل شروط جمع شرایط جمع شریطة است وشریط بمعنی اول شرط است
شرط بفتح را نشانه ومال زبون وشخص بزرگوار وشخص زبون واین از لغات الاضداد است شرواط
دراز شرواط جانب کوهان اشتر وکناره رودخانه وکناره جو شریط ریسمانیست از برگ درخت
خرما شرط جمع شطط دروغ وزیاد شطوط شتر ماده بزرگ کوهان شبوط بتشدید با
یکنوع ماهیست شحوط بحای غیر منقوط دراز شرط بضم شین وفتح را جمع شرطة وشرطی است
شوحط درختیست که بزبان کیل شوخس کویند باب الشین مع الظاء من غیر المصادر شواظ
وشواظ زبانه آتش بی دود شظاظ چوبی که در کوشه جوال تعبیه کنند وچوبی که رسن بار بان
بیچ دهند ونام دزدیست باب الشین مع العین من المصادر شیاع وشیوع آشکار شدن
خبر وقسمت ناکردن چیزی پراو پیروی کردن شیاع بکسر شین خواندن وبانگ کردن شروع در کاری رفتن
ودر آب در آمدن شسوع دور شدن شسوع کشاده شدن میانهای دندانهای اسب شمع شموع
شماع بازی ومزاح کردن شفع جفت شمردن شبع سیر شدن شع پراکنده افتادن
شتر ماده بول خود را بر ران خود شرع آب آشامیدن چنانکه لب در آب نهاده آشامیده شود شرع راه
راست نهادن وپوست کندن ودر رفتن وآشکار کردن وکشودن وبر داشتن اشتر کردن خود را شکع
بسیار ناله کردن شده وبسیار خشم شدن وبسیار رسیدن گشت وبرداشتن سر اشتر بمهار شعاع پراکنده
شدن خون شوع پراکنده شدن موی شجع بفتح جیم دراز شدن وجیت دست وپا برداشتن در رفتار
من غیر المصادر شاسع وشسوع دور شسع بکسر شین منقوط بند کفش وکالی وجوش
ودوال نعلین شسوع جمع شسیع بکسر سین غیر منقوط مال اندک وآنکه مال خود را نیک محافظت کند
شفیع وشافع درخواه جرم کننده وشفعه در بیع کننده وشافع گوسفند ماده وبچه دار هم کویند

شَبَع آنقدر چیزی که سیر کرداند شَرجَع دراز وجنازه شَرایِع برآکندها شَبادِع جمع کژدمها و
جمع شِبدِع باشد شَفُوع اشتر ماده که بیک نوبت دو محلب شیر دهد شَناع زشتی شَبع مقدار و پس چیزی
و پیرو و یار و بچه شیر درنده ومانند کقوله تعالی کما فعل باشیاعهم ای با مثالهم شَیاع آواز نای شبان و هیمه خورد
که بآن آتش برافروزند شِیَع گروهها شاع فعل ماضیست یعنی آشکارا شدن وشاعکم السلم یعنی بر شما باد سلام
شایع وشاع آشکار و فاش و چیز قسمت ناکرده شَبیع بسیار شَرع بکاری در رونده کمان شِرع شُرُع
زههای کمان وشرع بمعنی مانند نیز آمده است وشرع بمعنی زه طنبور هم آمده است شَرع راه راست و راه دین
که خدا و رسول خدا نهاده اند شارع راه راست وشرع نهنده وآشکارا باب درآینده شُرَّع بضم شین و
تشدید را جمع شُرُوع باب درآیند کمان شَعشَع لطیف شَعلَع دراز شَکِع دردناک شَنیع زشت شُوع
بضم شین درختیست که آنرا بان گویند شَوع بفتح شین وشَیع بچه که از پس بچه دیگر زاییده باشند شُجاع
شِجاع وشَجِیع دلیر وشجاع ویکنوع مار را هم گویند شَجَع جست وسبک شُعاع بیخ آفتاب و روشنی
شَعاع خون پراکنده وتیغ خوشه جو وگندم شَعشاع مرد دراز وم ... چیز پراکنده شِراع زههای
و رودهای طنبور واجمع شُرُع است شَفع جفت و دو عدد و ... قربان شَمَّع موم شَمّاع شمع ریز شَموع
زن بازی ومزاح کننده باب الشین مع الفا من المصادر شَغف و شَعَف بدرون غلاف رسیدن
دوستی شَأف بفتح همزه جراحت پیدا کردن بن پای شَأف بسکون همزه دشمن داشتن شَسف و شُسوف
خشک ولاغر شدن شُوف زدودن وجلی کردن شِیف بکسر شین کم کردن وسود کردن واین از لغات الاضداد است
شَفّ بفتح شین لاغر کردن واندوهگین کردن شُفوف وشَفیف باریک و نازک شدن جامه و غیره
آن ولاغر شدن و شفیف بمعنی گزیدن سرما هم آمده است شَنَف دشمن داشتن وبدنباله چشم نگریستن
شَرَف بزرگوار شدن شَرف بسکون را غالب شدن بکسی بشرف شَعَف وشَعف سوختن دوستی دل را
و بیمار گردانیدن دوستی کسی او را شیفته گردانیدن وقطران باشتر مالیدن شَطف رفتن تیر من غیر المصادر
شَعَف وشَعوف وشِعاف سرهای کوهها شَظف وشَظاف سختی وتنگی شَفّ بفتح شین
جامه باریک و نازک وتنگ که از پس آن چیزی تواند دید شُفوف جمع شِریاف برگ کشت که بسیار
گردد

زیاد و دراز باشد شارُوف جاروب ونام ریسمانیست شَظیف درختی که سیراب نشده سخت شده
باشد شَظِف بکسر ظا سخت شَفشاف اندک سرما شَریف بزرگوار وبلند شَرایِف جمع شریفه است
شَفاف چیزی بغایت تنک وباریک که از پس آن چیزی توان دید شَرَف جای بلند و بینی بلند و بزرگواری
شَرسُوف سر استخوان پهلو وغضروف پهلو واول سختی شَراسیف جمع شَریف نام آبیست شارِف
بزرگوار وشتر ماده پیر و تیر کهنه وتیر دراز وباریک وایمعنی اخیر از مجمل منقولست شُرُف بضم شین وسکون
را جمع شَرَف بضم شین وفتح را کنگرهای قلعه ومالهای پسندیده واوجمع شُرفه است شَغاف درد دیست
که در آدمی پیدا میشود وغلاف دل شَسِف وشاسِف لاغر ودرهم خوشیده شِغاف وشُعوف سر کوه
وشغاف مرد دراندام گویند شَدَف تن وکالبد شُدُوف جمع شِنَّخف بکسر شین وتشدید نون
دراز شَفیف سرمای باد که باران باشد باب الشین مع القاف من المصادر شَرق گوسفند را
گوش شکافتن وبرآمدن آفتاب شُرُوق برآمدن آفتاب شَرَق بفتح را گوش شکافته شدن گوسفند ودر
گلو گرفته شدن چیزی ودر حدیث است که یؤخرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من حیوة من شرق
بریقه عند الموت شَوق آرزومند شدن وآرزومند گردانیدن ودرآویختن ریسمان بچیزی واو متعدی ولازم
آمده است شِقاق مخالفت کردن ودشمنی کردن کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی شَبراق پاره پاره کردن واین
مصدر رباعی است بمعنی شبرقه شَفَق مهربان شدن شَقّ شکافتن ودریدن وجدا کردن بعضی از بعضی و
چشم واکشوده نهادن وبرآمدن دندان شتر وغیر آن ورنج کشیدن ودشوار شدن شَهیق بانگ آخرین کردن خر و
دم برکشیدن وبلند شدن شَبَق آرزومند جماع شدن شَنَق آرزومند شدن ودراز شدن ...
مهار اشتر ودرآویختن مشک آب بجایی شَدَق فراخ شدن طرف دهن شِیاق درآویختن شَقّ رنج کشیدن کقوله
تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شَمَق خرمی کردن وحریص شدن شِرقاق وشِقراق وشِقِرّاق مرغیست
که آنرا اخیل هم گویند شَمَقمَق دراز شِقّ کوه وشکاف تنگ از کوه وجای سخت از کوه شاهِق کوه بلند شَواهِق
جمع وذو شاهِق مرد سخت غضب را گویند شارِق آفتاب وبرآمدنگاه آفتاب شَرِق گوشت بچربی شَریق
نام کوهیست من المجمل ونام مردیست من الصحاح شَرِق اندوه شَقیق برادر وهم نصف چیزی شَقایق میانهای

دو کوه ریگ وشکوفها وشقایق النعمان لاله کوهی باشد شُقَق راههای دور وجامها یست مخصوص واوجمع شُقَّه است
شِقّ نیم ویکتا بار از بکرواره وبرادر وبچه کاو ونام قلعه از قلاع خیبر ونام شخصی از کاهنان عرب وطرف کوه وجانب چیزی و
پارههای لوح یا چوب از لوح جدا شده باشد شاقّ دشوار ورنج آرنده شَفَق بقیه روشنائی آفتاب که در اول
شب میباشد و چیزی بودن شَبِق بکسر با آرزومند جماع دارنده شَبرَق گیاهیست شَبارِق جمع شَبارِق پاره پاره
پارهها شِناق بکسر شین رشته که باآن سر خیک بندند شَرناق علتیست که در چشم پیدا شود شَناق بفتح شین
یعنی دراز شَنَق دیه ناتمام ومابین دو فریضه از نصابها کوه سمجو دقص شَنیق حرامزاده شَدق طرف دهن
که بجانب راست شَفیق مهربان شَقّ بفتح شین شکاف چیزی شُقُوق جمع وشَقّ بمعنی رنج هم آمده است شُقاق
علتیست که در پای چاروا پیدا شود باب الشین مع الکاف من المصادر شَوک خار در رفتن درجایی و
بچیزی در بودن خار و درمیان خار رفتن وبدر آمدن دندان ونزدیک شدن پستان دختر بدرآمدن وظاهر شدن
وسختی مرد در جنگ وباخار شدن درخت وگیاه وبا سلاح تمام شدن مرد شَکّ اندک لنگیدن اشتر من الدستور
وبگمان افتادن وچیزی بچیزی باز دوختن واسودن وتمام سلاح شدن ولازم چیزی شدن وبچیزی چسپیدن
شَبک آمیختن ودرهم افکندن وبهم در رفتن من غیر المصادر شِرک کافر شدن با انباز خدای شَریک
شَرایک انبازی که انباز همدیگر ویا انباز کسی دیگر باشند شَرَک دام وراههای بزرگ ومیانهای راهها
وبدو معنی اخیر جمع شرکه است شِراک دوال نعلین شَبَک دندان من الدستور شَکُوک شتری شک باشد که فربه
یا نه شُکوک کالفها وشبهها شَکاک گروهها شایک گیاه خاردار شایک السلاح مردی که با تمام سلاح
باشد شاک کمان برنده شاک السلاح بمعنی شایک السلاح شُکّاک بضم شین وتشدید کاف جمع شاک است
شِباک دامها وجاهها که نزدیک که نزدیک هم باشد باب الشین مع اللام من المصادر شَکل
اشکیل بر چاروا نهادن وحرف اعراب زدن شَکَل سپید شدن تهیگاه گوسپند شِکال سپید بودن یکپای
اسب وناسپید بودن یکپای ودو دست دیگر و یکپا و یکدست اسپ سپید بودن معنی اول از صحاح است ومعنی دوم از مجمل
وروایت کردند که ان النبی صلعم کره الشکال فی الخیل شُمول همه را فرا رسیدن شَمل وشَمَل آبستن شدن شِکل کرشمه
وناز کردن شَکل بنای سه نقط سطر شدن انگشت شَول بلند گردانیدن وبرداشتن اشتر دم خود را واز
بوخوستن

برخواستن چیزی شَبل بر و بیده شدن شَلّ راندن وجستن بجیزدن جامه را وچکانیدن شَلَل شل دست شدن
وفساد یافتن دست ودر دستور بمعنی خشک هم آمده است شَهَل سیه کبود شدن چشم شُغل وشَغل مشغول کردن
شَغَل وشُغل مشغول شدن وواپرداختن از چیزی شَلشَل وشَلشال چکیدن شَبول بزرگ شدن بچه
وبالوافزایش کردن من غیر المصادر شَول بکسر واو مرد چست کار شُلشُل مرد چست خدمت شَراحِیل
نام مردیست شُعَل فتیلهای آتش درگرفته واوجمع شعیله است شَعل بفتح عین زبانهای آتش واوجمع شعله باشد
شَعالیل پراکنده کان شاعِل آتش افروزنده شَعَل سپیدی که در میان دم باشد شُغل وشُغُل وشَغَل کار
شِبل بچه شیر درنده شَحل بیر من المجمل شَکل صورت ومانند شُکُول جمع وشَکَل نام قبیله هم باشد
شَول آب اندک که در تک خیک مانده باشد وشتر ان ماده که پستان ایشان واخوشیده باشد از کمی شیر واز وقت
زاییدن ایشان هفت ماه گذشته باشد واین لفظ مفرد وجمع آمده است شامِل همه را فرا رسنده شَلال
پراکندگان و دانند کان شَلیل زره کوتاه وجامه کوتاه وجامه که درزیر زره پوشند وکفل پوش چاروا
ومیانه رود خانه شاکِل سپیدی که درمیانه گوش وعذار باشد شِکال بندی که برپا و دست
اسب وشتر نهند شُکُل جمع شَلَل لکه که بجامه افتد ونشستن نرود شَمَل اندک شَمل بسکون میم کارهای
پراکنده وکارهای جمع شده وجمعیت وپراکندگی واین از جمله لغات الاضداد است شَمالیل شاخهای پراکنده
پراکنده درخت وپراکندگان وجامه که با پارهای بسیار باشد ودست چپ وچیزاندک شایِل شتر ماده که
دم خود را بردارد در وقت ارادت آبستنی شُول جمع شِمال دست چپ وخلق وخوی وکیسه که در پستان گوسفندان
شَمل وشَمال وشَمال وشامِل باد شمال شَمُول خمر شَوّال نام ماه معلوم شَوایِل جمع
شَتَل بنای سه نقط سطر شِمال طرف دست راست کسی که رو بمغرب باشد وباد همین طرف را هم گویند شَمَردَل
شَمایِل خلقها ودستهای چپ شِملال وشِملیل شتر ماده چست وشملال دست چپ را هم گویند شَمَردَل
بدال غیر منقوط شتر چست باب الشین مع المیم من المصادر شَکم بخشیدن ومزد دادن شَلم بفتح شین و
شکیم گزیدن شَمّ وشَمیم بوییدن شَتم دشنام دادن شَیم شمشیر برکشیدن از نیام وشمشیر در نیام کردن واز
لغات الاضداد است ویا بر نگریستن که کجا بارد ومی بارد یا نه وبچیزی نگریستن شَخم بجای منقوط فاسد

شدن طعام شَحَم بجای غیر منقوط پیه بخورد کسی دادن شَحَم بفتح حا آرزومند پیه شدن شَهَم ترسانید
شَیَم سیه شدن شَمَم بلند بینی شدن و بلند سر شدن شُؤم و شُوم نامبارک گردانیدن و نامبارک
شدن شَرَم اندک چیزی دادن و شکافتن من غیر المصادر شَحم پیه شُحوم جمع شَحیم فربه
شاحِم و شَحّام پیه فروش شَحِم بکسر حا آنکه آرزوی پیه داشته باشد شَبرُم دانه ایست مانند نخود
و مرد بخیل و مرد کوتاه و او مفرد و جمع آمده است شَیْهَم خارپشتهای نر شَهام غول بیابان شَیَم مردمی
که نشان ما در زاد دارند و او جمع اشیَم است و یک نوع ماهی را گویند و بدین معنی مفرد است شَیْظَم دراز شَغْموم
جوان جلد و شتر نیک منظر شُغموم اسب بلند و آدمی دراز شَغامیم جمع شَیْتَم بد شکل و کریه اللقا شَلجَم
شلغم و این پارسی معربست شَقَم نام شتر نریست که از نعمان بن منذر بوده است و حیوان فراخ دهن شَرم
جویی که از دریا باز بریده باشند و گیاه بزرگ شَروم و شَرِم زنی که دو فرج او یکی شده باشد از کثرت جماع
شادِم که هدف را شکافد شَراذِم جام پاره شَکیم آهن دهن لجام و سختی و دسته دیگ شکایم آهنهای
دهن لجام و او جمع شَکیم است شَیَم خلقها و خاصیتها اشبام قبیله است و رشته که در برقع زنان باشند که بر سر
بندند و چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد شبم سرما یافته با گرسنگی و چنین سرد شَبَم سرما
شَیْلَم گیاهیست که در میان گندم روید که اگر در میان گندم بود و خورده شود مستی و سرگیجه و حیرانی بدید آورد
و اگر در شراب اندازند خورده شود خواب گران آورد شَلَّم بتشدید لام موضعیست در شام و بعضی گویند که نام
شهر بیت المقدس است بلغت عبرانی برین تقدیر معرب باشد شَهْم مرد زیرک جلد شَیْهَم بلند شُموم چیزی بوییدن
شَم بلند بینان و بلندان شمام کوهیست باب الشین مع النون من المصادر شَجَن اندوهگین شجن بسکون
جیم باز داشتن و اندوهگین کردن شَحَن پر کردن ظرف و کشتی و غیر آن بچیزی و راندن شَدَن بی نیاز شدن
آهو بره از مادر و قوی و بزرگ شدن آن شَنَق بعنف ریختن شَنَن چکیدن آب شَثَن بنای سر نقط درشت شدن
کف دست و عضو و سطبر شدن انگشت و سطبر شدن لب اشتر از خوردن خار شَفون مدنباله چشم نگریستن شَین
عیب کردن شَنْأن بسکون نون و شَنَآن بفتح نون و شنآء همه دشمن داشتن شَطَن بریسمان بستن و دور کردن و
مخالفت کردن شُطون دور کردن و دور شدن شَفَن کم کردن بخشش شَقون کار کردن و باک و فکر داشتن از چیزی
شکران

شُکران سپاس داری کردن من غیر المصادر شَنان آب پراکنده شَبهان درختیست و بعضی گفته اند نوعیست از ریاحین
شَرخان هر دو طرف سوراخ سوزن شادن آهو بره غَنَن قبیله ایست و جنگ کن شَنان جمع شَهوان آرزوکننده
چیزی شَبْعان سیر شده از طعام شَیْحان بجای غیر منقوط مرد غیرتمند شَیْحان بیای یکنقط تحتانی یعنی دراز
شَنخفین و شَنخفون دراز شَطون بغایت دور و چاه بعید القعر شَطَن ریسمان شَیْطان دیو و دور
و باطل و مار و متکبر و گردنکش شیاطین جمع شَبْثان جمع شَبَث است شَران جانوریست بغایت خورد مانند
پشه شَمْطان مردم دو موی که بعضی موی اعضای ایشان سفید و بعضی سیاه باشد و او جمع اشمط است شَفَن
بسکون فا مرد زیرک شَفون مرد با غیرت شَفّان سرمای باد که با نمناکی باشد شَفافین مرهمیست شَطَن سطبر
شَبرمان نام موضعیست شان حال و کار و رگی که اشک بیرون آید از وی و درز استخوان سر شُئون جمع شانا
دور کند که از سر به پیشانی و از پیشانی بچهره و چشم بسته اند و اشک از آن بیرون آید شَنّان بفتح نون اسم فعلست
یعنی دور شد شُبّان جوانان شَیان جزیست که آنرا دم الاخوین گویند و دو نکره شیصبان نام قبیله ایست
از جن شُهبان شعلهای آتش شَیبان نام قبیله ایست شِیبان بکسر شین نام شهریست شَفَن اندک شَجَن
اندوه و حاجت شُجون جمع شَجْن بسکون جیم رود خانه شَواجن بیابانهای بسیار درخت و او جمع شاجنه
شَفَتین هر دو لب شَریان و شِریان رگیست که در و روح باشد شَرایین جمع شَیکران گیاهیست و شوکران
هم بدین معنی آمده است شَعَفَین نام موضعیست شَنون جانوری گرسنه و لاغر بعضی فربه را هم گویند و بعضی
نه لاغر و نه فربه شَذان پراکندگان شَحذان بفتح حا گرسنه شَقَلان بفتح قاف آنکه خسبد و مردم بد
کل چشم رسانند بچیزی شِقذان جمع شقذ است هم بکسر شین شَرَطین نام منزلیست از منازل قمر و نام
دو ستاره است شَیْذُمان بضم ذال گرگ شَزَن زمین درشت شُزون جمع شَزَن کعب گوسفند و گاو
که بآن بازی کنند شَزَن و شَزَن گوشه زمین و جانب جزع باب الشین مع الواو من المصادر شَتو
زمستان جایی استادن و در قحطی افتادن شَجو اندوهگین کردن شَحو دهن باز کردن و دهن باز شدن شَکو
شکایت کردن شَدو علم آموختن از کسی و شتر راندن و سرود گفتن شَأو پیشی گرفتن و خاک از چاه
بیرون آوردن و بدین معنی اجز است آنچه در دعا آمده است که اللهم سائلک بناء الدلو ما لایخفی علیک

شَصو چشم واگشوده نهادن و بلند شدن ابر من غیر المصادر شأو سنگ و گل و خار و خاشاک و غیر آن
که از چاه بیرون آرند و غایة و نهایة زمان و یک نوبت شُغو کسانی که ایشان را دندان زاید برآمده باشد و
او جمع اشغی است شَجو اندوه شِلو عضو آدمی و بقیه چیزی باب الشین مع الها من المصادر شَوه
بسکون واو زشت شدن شَوَه بفتح واو بد چشم شدن و زود چشم کردن بچیزی شَفَه مشغول گردانیدن
و فارغ کردن و مبالغه کردن در سؤال چنانکه بیرون برده شود از مسئول عنه هر چه داشته باشد و موی بیا
کس شده آب و آنجا گویند ماء مَشفوه یعنی آبی که بسیار کس بر وجمع شده باشد شِکاه نزدیک شدن و
مانند شدن شَره حریص شدن شَدَه و شَدْه و شَدَه در حیرت انداختن و مشغول گردانیدن
من غیر المصادر شَفه لب و ستایش و حروف شفهیه باست و فا و میم و نشاید حروف شفویة شِفاه جمع
شفه است شایه تیز نظر شِیاه گوسپندان و او جمع شاة است شَرِه حریص شِبه شَبه مانند و جزیست
مانند مس که آنرا بپارسی برنج گویند شُبه بضم شین و فتح با پوشیدگیها و او جمع شُبهة است باب الشین مع
الیا من المصادر شَی بریان کردن شَصی آماسیده شدن مرده من غیر المصادر شَری اسب نیک رفتار
شَوی بریان کرده خورد وار تصغیر شوی است شُوَی بضم شین و کسر واو گوسفندان و او جمع شاء است شَکی شکایت
و نالنده و شکایت کرده شده و الم رسیده شاکی گله کننده و شاکی السلاح مغلوب شایک السلاح آمد
یعنی مرد تمام سلاح شاح بتخفیف یا دراز و شتر جوان شاصی دراز شاطی طرفهای کوه شَتی
و شُتوی زمستانی شَهی طعام آرزو کننده شَرَطی علامتدار و عوان شَجی غمگین شَواحی بجای غیر منقوط
اسبان گشاده دهن و او جمع شاحی است شَواصی خیکهای پر آب و خیکهای پرباد و او جمع شاصیة است شَواعی
پراکندگان شراعی نیزه دراز شَرکی چست و بیابانی شادی بدال غیر منقوط سرود گوینده و شتر رانند
شَیظَمی جوان بنیرو کشتی و اسب نیک شفاهی بزرگ لب شافی صحت دهنده شمالی آنچه منسوب بطرف
شمال باشد و یوم شمالی روز سرد را گویند گویند شَطی و شَطوی جامه که منسوب بقریه شطا است شَقی
بدبخت شاوی صاحب گوسپند و بریان گر شاهی تیز بینش شَری و شِری مرد جست کتاب
الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر صُبوء بیرون رفتن از دینی بدین دیگر و طالع شدن
و برآمدن

و آمدن دندان و ستاره و غیر آن و بر سر چیزی در آمدن صِبی بکسر صاد و الف مقصوره و صَباء بفتح صاد و الف ممدوده
میل کردن دل بچیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و صبا بمعنی باد صبا هم آمده است صَفا پاک سیغش شدن
صَداء بالف ممدوده زنگار گرفتن صَدی بالف مقصوره تشنه شدن صَلاو صِلاء سوخته شدن بآتش
صَغا میل کردن من غیر المصادر صَبا بادی که از طرف مشرق آید در فصل بهار صَری و صَری آبی که دیر
بسیار استاده باشد و آب متغیر شده از بسیاری مکث صِهاء موضعهای زمین که آب از و بیرون آید صَبارا
نوعی از دیوانگی صَرعی انداختگان کقوله تعالی فتری القوم فیها صرعی او جمع صریع است و بمعنی بامداد و شام
هم آمده است صِرعی بکسر صاد طریق کار صَهباء شراب صَفایا برگزیدها و دوستان مخلص و گوسفندان
و شتران بر شیر و او جمع صفی است صَقعاء آفتاب که میان سر او سپید باشد صَدیان تشنه صَدی ملامت
صُعداء بضم صاد سرد که بر کشیده شود صِحاء زمین سخت صیصا خرمایی که استخوانش سخت شده باشد
و دانه حنظل صالی بیرون رونده از دینی بدین دیگر و میل کننده صَرَبی شتری که آنرا ندوشند صَلا طرف راست
و چپ دم از دبر است صِلا بکسر صاد بریان صَدأ مورپانه آهن و غیر آن صَحراء دشت و بیابان و ماده یافی
که در لون آن سرخی باشد صَفراء و خلط زرد که در آدمی باشد صَبحی زنی که در صباح شرب کند و کمان چوبین
و نام گیاهیست صَفواء سنگ هموار و موضعیست در مکه معظمه و نام جوییست در مملکت بحرین صَلهبی اشتر سخت
و قوی صَلخداء زمین سخت و درشت و سنگیست که از و دیگ سازند و نام شهریست و بنو الصیداء طایفه ایست
از بنی اسد صُغراء خوردان و او جمع صغیر است صُغری بسکون غین خوردتر و تانیث اصغر است صِحناء
بکسر صاد نان خورشیست که از ماهی سازند چنانچه ماهی تازه را وصله وصله کرده در نمک آب اندازند و چندان بگذارند
که گوشت و پول آن از هم جدا شود بعد از آن بخورند صَلعاء درختیست که سرهای شاخهای آن افتاده باشد و سختی
زمانه و ریگستان بی درخت صَمغاء زن خورد گوش و گیاهیست که آنرا بهمن هم گویند صَنعاء شهریست در یمن
صَبغاء گوسفندی که سر دم او سپید باشد صَلفاء زمین سخت صَعلاء زن خورد سر صَحماء گرد آلود
و نام گیاهیست صِری بکسر صاد و تشدید را سوگند بجد و جزم صَرماء بیابان بی آب صُلحاء نیکوکاران صُراء
بتشدید را ملاحان و او جمع صاری است صَراء الحنظل زرد شده صَدا آواز چیزی که در کوه خواند و وقتی که آواز کند کسی

بتن نزدیک کوه و تشنگی و تن مرده و موضع سمع از دماغ و مرغی که آنرا بپارسی بوم نر گویند صمّاء کوه سخت و سختی زمانه
صُوَی نشانهایی که از سنگ کنند کقوله النبی م ان للاسلام صُوًی و منارًا کمنار الطریق و صوی بمعنی زمینهای درشت
و بلند و نیز بدین نگاه بادهای مختلف هم آمده است و او جمع صُوّة است صِعاء جمع صَعْوَة است و آن یکنوع مرغیست باب
الصاد مع البا من المصادر صَوْب از هوا فرود آمدن و رسیدن بچیزی و باریدن باران صَرْب
شیر در ظرف کردن و گذاشتن تا ترش شود و باز داشتن بول و غیر آن صَبّ ریزانیدن و آرزومند شدن
صَلْب بردار کردن و از نجاست قول حق تعالی و لأُصَلِّبَنَّکم فی جذوع النخل صَخَب و صَخَب بانگ کردن
صَیْب راست رفتن تیر و رسیدن تیر بنشانه صَقْب نزدیک صَأَب بسیار آشامیدن آب و رشک در موی
افتاده شدن و بسیار رشک شدن موی من غیر المصادر صَبِیب یکنوع رنگیست و آنرا عصفر هم گویند و آب برگ
کنجد و خون و آب حنا صَبّ آبی که سراشیب آید و مرد عاشق و مشتاق صَبَب زمین نشیب صَبْصاب شتر چیت
صَخّاب افغان کننده صُبّ بضم صاد ماران سیاه صَوْب طرف و جهت و کار حق صَواب حق و درست
صاب آب درختیست تلخ و درد ستور گویند صاب حنظل صائِب رسنده و حق و درست و فرود آینده صَیِّب
باران و ابر باران ریزنده صَقْب بسکون قاف ستون خبا که آن خانه عرب صحرانشین است و ستون خانه و دراز و
باریک صُقُوب جمع صَقَب بفتح قاف نزدیکی کقوله علیه السلام افضل الصلوة الجار احق بصقبه صِناب یکنوع
نانخورشیست که از مویز سازند صُهْب اشقران یعنی چیزهای سرخ و زرد صَهْب شیر ترش صَرَب بفتح را
صمغ سرخ و شیر ترش صِقْلاب جای سرد سیر شمالی صُیّاب برگزیدگان صُهاب نام موضعیست صَعْب سخت
شخص خورد سر صَلْهَب و صَقْعَب دراز صُؤاب خایهای شپش یعنی رشکها و او جمع صُؤابة است صاحب
یار و خداوند صِحاب و صَحْب جمع صَعْب تند و دشوار صَیاهِب سنگهای سخت صالِب تب گرم صَلْب
پشت و زمین سخت صُلْب بز رگ و حب و سخت و پشت و زمین و نام موضعیست صُلَّب بضم صاد
و بتشدید دال و فتح لام یعنی سخت صَلِیب سخت و چربش و مغز استخوان و علم دراز و چهار ستاره که در پس
نسر واقع می باشند و نشانه که ترسایان بر خود بندند بدین شکل ✗ صِلاب سختان و او جمع صُلْب است
صُلُب شکلهای نصاری و او هم جمع صلیب است باب الصاد مع التا من المصادر صَالَة حمله بردن

شتر بر کسی برای کشتن صِلَة پیوستن و هدیه دادن صَتّ بهم واکوفتن صِتات دشمنی کردن صَباحَة
نیکو شدن صَحابة و صُحبة یاری داشتن صیانة نگاهداشتن صَبْوَة میل کردن بچیزی و باد
صبا آمدن صَلْقَعَة بقاف و صَلْفَعَة بفا مفلس شدن و کردن زدن صَلْعَة موی ستردن و از بن بر کندن
و مفلس شدن صَعْنَبَة میان تریت را بلند بر آوردن صَیْطَرَة کاشته شدن و تعهد کردن چیزی را صَبْرَة
باریک شدن بن درخت خرما صِبْغَة نوعی رنگ کردن و آفریدن کقوله تعالی صبغة الله و من احسن من الله صبغة
صَنْعة آفریدن صَبابَة سخت آرزومند شدن صابَة مانند دیوانه شدن صَرْصَرة بانگ کردن باز
و باشه و چرخ و صقران صَلْت و صِلْت دوانیدن اسب و شمشیر زدن و ریختن صَلُوتة روشن پیشانی شدن
صَنْعة نیک پروردن اسب صَأْصَأَة جدا شدن و چشم ناشکفته طلب چیزی کردن سگ بچه و چشم ناگشوده
طلب دیدن کردن آدمی کقول النبی م فقّحنا و صأصأتم صَعْفَرة پراکنده کردن صِیالَة بر همدیگر حمله بردن صَوْلَة
حمله بردن و تکبر کردن صَوْت آواز کردن و افغان کردن صَعْقَة بیهوش شدن صَیْبُوبَة راست رفتن صَبارَة
پا بند اف کردن صَعْرَرَة گرد و مدور کردن صَلْقَمَة بهم واکوفتن دندان صَلْصَلَة آواز دندان آهن و مثل آن
صَعْصَعَة پراکنده کردن و جنبانیدن صَوْمَعَة باریک و بلند کردن سر بنا و عمارة صَماة مشرف شدن
بر حصول کاری و حاجتی و نزدیک شدن بآن صُمات و صُموت و صَمْت خاموش شدن صَدْمیت یکبار بهم
واکوفتن و کار سخت رسیدن صَیْرُورَت گشتن و شدن صِحّت تندرست شدن صَرَت و صَرْحَت و
صَخَبَت افغان کردن و آواز کردن صَلابَت سخت شدن جامه و غیر آن و بیشرم شدن صَداقَت دوستی داشتن
صَدارة بالا نشین شدن من غیر المصادر صَلاة نماز دعا و درود و دین و رحمت و مسجد یهود صَلوة صلوة
و صلوة الاولی نماز پیشین صلوة العصر و صلوة الوسطی نماز دیگر صلوة المغرب و صلوة العشاء الاولی نماز شام
صلوة عتمه و صلوة العشاء الآخرة نماز خفتن صلوة الفجر و صلوة الصبح نماز بامداد صُرّة همیان و کیسه
صَدَقَة آنچه در راه خدا دهند صَدُقَة بضم دال مهر زدن صَدُقات جمع صَدَفَة بفا میان گوش
صَحْراوات صحراها صافّات صف زدگان و مراد بصافّات که در قرآن مجید آمده است فرشتگان
صف زده صافِنات اسبان که بر سه پا ایستاده باشند و بر کناره سم چهارم تکیه کرده صُفْرِیَّة گیاهی

که در اول پاییز از زمین بر آید صُفارِیَّة مرغیست صابِیَة باد کز صِفَة چگونگی و نشانه صِفات جمع
صُوَّت نشانه که از سنگ کرده باشند و جایی که در و بادهای مختلف وزد صَهْوَة جای زین از پشت اسب
و بام خانه و سر کوه و خانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند و بچه آمدنگاه آب صاعَة مانند بلغم آب سپیدی
که گوسفندی بعد از ولادت از فرج بیفکند صُحْرَة رنگ سرخ زرد و موضعی از سنگستان که ابراز و دور شده
صَبْرَة سنگ سخت درشت صَمُوة زرهی که چون فرو دیزند آواز نکند و نام اسپیست صامِت خاموش
و شیر غلیظ و درم و سیم صِمِّیت بغایت خاموش صُمات آنچه بآن خاموش کنند چیزی را صِیصِیَة قلعه و کوه
و شاخ گاو و مخلب خروس و یکی از اسباب جولایی که بآن راست میداد جولاه تان و پود جامه را و آنرا سو که اطا
هم گویند صُیابَة برگزیده صَولَجان چوگانها و او جمع صَولَجانة صَبِیَّة کودک صَبایا هم و همچنین است صبایا ببین
صِبْیَة و صِبْوَة کودکان صُؤابَة خایه شپش یعنی رشک صِدِّیقة که دایم تصدیق کسی کند کقوله تعالی و امه صدیقة
صالِحَة نیک و عمل نیک و زن بصلاح صَعْدَة نیزه راست و بنات الصعدة خران وحشی باشند صُدْرَة سر سینه
صَیْدانَة غول بیابان و زن بدخلق بسیار گوی صَبارَة بتشدید را سختی سرمای زمستان صُبارة بضم صاد و
تخفیف را سنگ صَحِیرَة شیری که سنگ گرم جوشانید باشند و روغن بران نهند و خورند و بران افشانند صُغَیرَة
نشانیست که بر کردن اشتر باشد صِنارة گوشه کنند سخن هر کس و سر دوک و دسته سپر صُهارة قوة و توانایی
صَفارِیَّة مرغیست صَهارة فربهی و پیه صَحْناة نانخورشی که از ماهی و جنس آن باشد صِیرَة حظیره
گاو و گوسفند صُقْلَة تهیگاه میان آدمی و اسب صَیاقِلَة آهنگران و او جمع صَیْقَل است صَدْعَة رمه شتر و رمه
گوسپند صَرْعَة آنکه مردم را بسیار انداز د و کشتی گیر نیک صَعْصَعَة نام شخصی است صَوْمَعَة خلوت خانه صِنْفَة م
کنار جامه و گوشه دستار صائِفَة غز اکننده کان دوم صَلْقاة دندانهای شتر صَكَّة میانه روز که سخت گرم باشد
صَلَّة زمین خشک و پوست و باران صالَّة سختی و حادثه زمانه صَلامَة گروه آدمیان صَلامات جمع صِمَّة مرد
دلیر و مادر صَمْصامَة شمشیر بران صاجِرَة زن منکوحه صارّة تشنگی و حاجت صَفْوانَة و صَفاة
سنگ هموار صاخَّة قیامت و کر سازنده و آواز سخت صَدْمَة طرف راست یا چپ پیشانی صِبْغَة دین و رنگ
صِنارة سر دوک چرخ و گوش کننده سخن هر کسی و دسته سپر صَوْقَعَة دستار و میان سر صاعِقَة آواز محکم
که از رعد

که از رعد بهر آید یا آتش و صاعقه مرگ را هم گویند صَفَنِیت و صَفَنات قوی و سطبر صَحِیفَة کاسه
پهن صَلْقَة افغان صَفْوَة و صُفْوَة و صِفْوَة برگزیده و خالص صَیْحَة بانگ عذاب صُبْرَة و زن ناکرده
شده از غله و دیگر خوردنی صِلْدِمَة اسب سخت صِفْرِیت فقیر صَفارِیت جمع صُعُدات راهها
صَعْدَة زن راست قامت و نیزه راست و هموار صَفْحَة جانب صَفِیحَة ظاهر رو و شمشیر پهن و هر چیز
پهن که باشد صُبابَة بقیه آب که در کوزه و ظرف مانده باشد صَرَّة سختی و آواز و غم و اندوه و غیر آن و گروه
جزی صَرارَة و صاروره آنکه حج نکند صَرُورَة فی الاسلام صَرِیمَة ریگ و گروه و زمینی که کشت
آن در و ده باشد صَرامَة رمه شتر و بخشش و آخرت نیک و پیوند خویشی صِلات جمع صِیغَة لفظ و طور
و طریقه صَرْفَة افزونی و نام مهره ایست و منزلیست از منازل قمر و او مصدر هم آمده است صُبَّة رمه آب
و رمه گوسپند و بقیه آب که در ظرف مانده باشد و طایفه از شب و طایفه از هر چیز صُحْبَة و صَحابَة یاران
و این هر دو مصدر و غیر مصدر هم آمده اند صَرَبَة شیر ترش صُلَیْبَة سنگی که بآن تیغ تیز کنند صِلَبَة
زمینهای درشت صامِنَة دیوانگی صُوبَة فرو ریخته شده بر سر هم و موضع خشک کردن
خرما صُفْرَة زردی صِیتَة گروه صَوْت آواز و افغان صِیت آوازه نیک صُورَت نقش ظاهر صُورَة
خارش صَلْت کارد بزرگ صَلْت پیشانی روشن و مردی که روان و چست باشد در کارها صامِت
خاموش و نام اسبی است و شیر غلیظ و زر و سیم صُبْحَة و صُبْحَة بامداد صُهُوبَة و صُهْبَة رنگ شقره
یعنی سرخ زرد صَیِّت سخت و بزرگوه صَباة و صِیت و صاتِیَة سخت آواز کننده و افغان
کننده صَمْجَة قندیل صَعْرَة زمین درشت صَعْوَة مرغیست صَلاة و صَلابَة مقدار یکمشت سنگ صَدْحَة
مهره ایست صَرْحَة گشادی سرا و پشت زمین صَنْعَة کردار و پیشه و کار صَنِیعَة کردار نیک صِناعَة عرف
و پیشه و کار صِناعات جمع صَنْعَة جانب و نوبت صِمَّة شیر درنده و مرد دلیر صَمْصَمَة گروه باب
الصاد مع الجیم من غیر المصادر صَنْج قندیلها و او جمع صَنْجَة است و این پارسی رومی معرب است
صِهْراج و صِهْرِیج زمین سخت صاروج نوره و چاره که در نوره خلط میکنند و در عمارت
بکار میبرند صِهْرِیج و صُهارِج حوضی که در وآب جمع شود صَهارِیج بفتح صاد جمع صَولَج نقره پاک

صفد

وجع سخت صرد و بگذشتن تیر از آماج و سرد شدن و سر یافتن و باز ایستادن صُعُود بر بالا رفتن صَعَد
رنجانیدن و دشوار شدن و سخت شدن چیزی بر کسی صَهد گداز انیدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را
صَدَد نزدیک شدن و برابر شدن من غیر المصادر صَمَد مهتر هر چیزی که بالاتر از و مهتری نباشد
و چیزی که میان پوچ نباشد و مقصود و محتاج الیه و نزد عبد الله بن عباس صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات
باشد و بمعنی بی نیاز هم آمده است صَمْد بسکون میم جای سخت و درشت و جای بلند صِماد سر بند شیشه
صَیْد شکار صَیّاد شکار یار صَیُود سگ شکار گیر صُیُد جمع صاد مس و روی کانی و حرف
معلوم صَیْهَد سراب بیابان و دراز صِندِید مهتر و شجاع و دلیر و باران بزرگ قطره و سختی صَنادِید
جمع صَلْد سنگ هموار سخت و چیز هموار و چیز خشک و سر بی موی و زمین بی گیاه صَنْجُود روز گرم و سنگ سخت
صُلاخِد اشتر سخت قوی صَلاخِد بفتح صاد جمع صِفاد بند صَفَد غل آهنین و بند و بخشش صَلُود
اسبی که عرق نکند و شتر مادهٔ گزنده و دیگی که دیر در جوش آید صَنایِد سختی سرما صِرِد شتر ماده که
شیر صَدَد نزدیک و برابر صُدّاد بضم صاد و تشدید دال اول راهی که بسوی آب رود و جانوریست از جنس
موش و بعضی صداد سام ابرص را گویند که آن سو سمار است صَعِید خاک و راه زمین هموار صَدّ کوه
صُدّ طرف رود خانه و کوه صِفرِد مرغیست که آنرا ابو الملیح هم گویند صَدِید ریم با خون صُعُد دیار
صَرْد محض خالص و بمعنی اخیر پارسی معربست صُرُود جاهای سرد سیر صَرَد آنکه سرما زود
صابِر و تیری که از آماج گذشته باشد صابِر نام مرغیست که آنرا نقار الشجر است که بکیلی دارد کو گویند
و سپیدی که بر پشت اسب بوده باشد از اثر ریش صَرْخَد نام موضعیست صُرّاد ابر تنک بی باران
صُعَد جمع صَعِید و صَعُود عذاب و مشقت سخت و سر بالای آتشین که در دوزخ باشد و شتر
ماده که بچه امسالین او مرده باشد و او را بر بچه اولین مهربان کرده باشند تا شیر دهد صَعائِد جمع و صُعَد
بضم صاد و عین سر بالا او جمع صَعُود آمده است هر دو صُعابِد بضم صاد نام موضعیست صَعَد
دشخوار و رنج آورنده سخت باب الصاد مع الراء من المصادر صَدَر از کنار آب باز
گشتن و انجای بدر آمدن صَدْر و صُدُور باز گشتن صَقْر گرمای آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن

صَنج آنچه از روی کانی ساخته باشند و چهار پنج از آن بر دست گرفته بر هم زنند یا بر دف آویزند تا صدا
خوب دهند باب الصاد مع الحاء من المصادر صَلاح و صُلُوح نیک شدن و نیکوکار شدن
صَلاح و صُلح آشتی کردن صِیاح و صُیاح و صَیْح بانگ کردن صَبُوح در بامداد شرب کردن صِراح
روبرو سخن گفتن صَبْح صُبُوحی دادن و بامداد بجایی رفتن و سخت سرخ شدن موی صَوْح شکافتن صَحْو
دراز شدن صَدْح و صُداح و صَدُوح بانگ کردن زاغ و خروس صَفْح فرو گذاشتن جرم کسی را
و بر پهنا زدن شمشیر و بر گشتن و باز گردانیدن کسی را از حاجت او من غیر المصادر صالِح نیکوکار و پسندیده
و بصلاح آمده صُبْح و صَباح بامداد صُواح عرق اسب صَمَحْمَح کوتاه و سطبر و سخت صَریح پاک
و آشکار صُوح کوه و دیوار کنارهٔ رود خانه صُفّاح سنگ پهن صَفْح گوشه زمین و پهلوی چیزی و پهنا
صِفاح جمع صَفْح پهنا صَفُوح جرم بخش یعنی از گناه در گذرنده صَحیح و صِحاح درست و تندرست
صِحاح جمع صَرْداح نام قلعه ایست در یمن صُراح آنچه بچیزی آمیخته نباشد صَلاح بکسر جا نام مکه
مبارکه است صُمادِح و صُمادِح و صَرْح خالص و برگزیده و پاک صَرْح کوشک و بنای بلند و در کشاف
بمعنی میان سرا هم منقولست در تفسیر قوله تعالی انه صرح ممرّد من قواریر صُرُوح جمع صَبیح و صَباح نیکو
صَحْصَح جای هموار و باطلها صَیْدَح اسب سخت شیهه زننده و نام یک شتر مادهٔ ذی الرمة صَیْدَح
آواز کننده صَرْدَح و صَرْداح زمین سخت باب الصاد مع الخاء من المصادر صَمْخ بسوراخ گوش
رسیدن و بسوراخ گوش رسانیدن صَیْخ شنفتن صُراخ نوحه کردن صَخّ کر ساختن صَلَخ کر شدن
من غیر المصادر صَمالِخ شیر ترش غلیظ صِماخ و صُمْلُوخ چرک گوش و سوراخ گوش صَریخ فریاد
رسنده و دادخواهنده و افغان کننده صارِخ دادخواهنده و بفریاد رسنده باب الصاد مع
الدال من المصادر صَخْد سوزانیدن آفتاب چیزی را و رسیدن آفتاب بچیزی و سخت گرم شدن روز و افغان
کردن صَخَد گرم شدن روز صَمْد قصد کردن صَدّ بگردانیدن و باز داشتن صُدُود برگشتن صَدید
بانگ کردن صَفْد و صَفَد سخت بند بر نهادن و بخشش کردن صُلُود آواز دادن و بیرون آمدن آتش
آتش از آتش زنه صَیْد شکار کردن صَیَد سر برداشته داشتن از غایت تکبر و سر بجپ و راست میل نکردن

صحیح

صالح

چیزی بصافور یعنی تبر بزرگ سنگ شکاف یا کلنگ صَرّ میل کردن صَوْر میل دادن و پاره کردن و جدا کردن
و جدا کردن و بمعنی اولست قوله تعالی فصرهن الیک صَرّ تنگ کردن و در هم کشیدن سر همیان و بستن پستان
شتر و راست داشتن خر و اسب گوشهای خود را و آواز کردن صَحْر نمک با آرد بر شیر افشاندن صَحَر گند بیده شدن
صَبْر شکیبائی کردن و در زندان کردن و باز داشتن و سوگند دادن و پایندانی کردن صَفیر آواز کردن مرغ
صَیْر گشتن و میل کردن و پاره کردن و شکافتن صِرّ عزیمت کردن و کوشش صَریر آواز کردن صَهْر خوب بیاوندی
کردن صِغَر خورد شدن صُغْر و صَغار و صَغَر خوار شدن و ستم کردن و راضی شدن بستم صَفَر تهی شدن
صِفار جمع شدن آب زرد در شکم من غیر المصادر صُغْر خواری صَفَر کرم درازیست در شکم آدمی که در
حین گرسنگی آدمی را می گزد و نام ماهی است از ماههای عرب صافِر یکی صَفّار آواز مرغ و مانند آواز مرغ
صفار جمع صاقِر گیاهیست از خشک که آنرا بهی گویند صَهیر گداخته صدر سینه و دل و اول چیزی و بالا
نشین و سر تیر تا میانه او و طائفه چیزی و نشانه که بر سینه شتر باشد صَرْصَر باد سرد و سخت که آواز
بلند کند و نام رود خانه ایست صَرْصَر پای سخت و عزیمت صَغار خواری سخت صَغیر و صُغار
خرد صِغار جمع صاغِر بستم راضی شونده و خوار شونده صِفْر تهی صَفیر آواز مرغ صُفْر
روی کانی که شبیه بر برنج کانی است و سیاه آن و زرد آن و او بمعنی جمع و مفرد هر دو آمده است صَبیر خطیرها
کاو و گوسپند صِیر آخر کار و نزدیکی و شکاف چیزی کما قال النبی صلی الله علیه و آله من نظر فی صیر باب بغیر
اذنه ففقئت عینه هدر و صیر نان خورش را هم گویند که از ماهی و جنس آن باشد صابِر و صَبُور و صَبّار
آنکه نگه دارد خود را در کار و شتاب نکند و ام صَبّار سنگستان باشد و ام صَبُور کار سخت صَبیر ابر
سپید بی باران و پایندانی کننده صُبُر جمع و صُبُر بمعنی جانب هم آمده است و بدین معنی مفرد باشد و بمعنی سهم
آمده است صُبْر زمین درشت و بالاتر چیزی صُبّار سنگهای او جمع صُبْرة است صَعْتَر سیح صَعْتَر
در پاره صمغ صَعْتَر و صَنْعَر نام درختی است صُغْر جمع صغری صَوّار مرغی که چون خوانده شود جواب
دهد صَبِر بکسر با دارویست تلخ معروف است صُبْر زمین سنگستان و بالاتر هر چیزی و نام قبیله ایست
و ابر سپید صَخْر و صَخَر سنگ صُخُر جمع صَقْر چرخ و شیر ترش و دوشاب صُمْر بالاتر هر چیزی و سر هر چیزی

وصوتی

صُور شاخ بز و گاو و که نامی نهازند و نایی که در روز حشر نوازند صَوْر موی پیشانی و درختان خورد خرما
صَبُور کار دغا قلاوند و آخر کار روزی و عقل صَرّار بتشدید دوم اول مرغکیست که آنرا بوم گویند صِوار
رمه گاو و مشک دان صِیار تشنگیها و حاجتها و این لفظ هر دو جمع صارة اند مشک دان صَنَوْبَر درخت
نادر و صِغَر خوردی صَعَر علتیست که بر سر شتر پیدا شود و بسبب همین علت شتر بجای همی پیچد صَرائِر
و صَوار تشنگیها و حاجتها و این لفظ هر دو جمع صارة اند صُوَر و صُوَر و صِوَر صخرهها صُخُور
مواضع سنگستان که ابر از آن دور شده باشد و او جمع صخرة است صِهْر پدر زن و داماد و خویش زن
صَهیر گداخته صَر صُفور ریمهٔ شتر بزرگ صَرار بفتح صاد چنان کنند که آن صِرار جاهای بلند و نام کوهی
است و ریسمانی که در سر پستان شتر و گاو بندند تا بچه شیر نخورد صَمَیر محض خالص اندام که بوی عرق
از او آید صَبیر نیکو صورت صَنَوْبَر مردی که فرزند برادر نداشته باشد و درو انشا ندکاه آب حوض و درخت خرمای
تنها و نام ظرفی است که از آن آب خورند صَبِر صِنّبر و صِنّبار سختی سرمای زمستان و سرمای سخت
صِمِر کندیدن باب الصاد مع الطاء من غیر المصادر صِراط راه صُرُط جمع باب الصاد مع العین
من المصادر صَتْع پیچیده شدن سر شتر مرغ صَلَع موی پیشانی نابودن صَوْع پراکنده کردن
صَدْع شکافتن و بریدن و آشکار کردن چیزی و فرمان بجای آوردن و بر گردانیدن صِراع کشتی گرفتن
صُرُوع و صِرْع انداختن صَفْع سیلی زدن صَقیع بر روی زمین افتادن و صقیع در غیر مصادر
مبین است و بانگ کردن و چیزی بر جایی زدن و بر میان سر زدن صُنْع نیکوی کردن و کار نیکو کردن و نیکو
پروردن و آفریدن صُدُوع میل کردن صَعْصاع جنبانیدن و پراکنده کردن صَبْع بر انگشت کردن
آب ریختن بر انگشت من غیر المصادر صَنیع و صَنَع و صِناع چست استادکار صُنَع جمع صانع است
صانع نیکوکار و آفریننده صَنْع و صَنیع کار نیکو پرورده را هم گویند صَقْع صَقیع کار نیکو پرورده
را هم گویند صُقُع با جمع صَقْع صَقیع مانند برق چیزی که بر روی گاو زمین می افتد از سرما صِقاع
برقع و چیزی که بر آن بینی شتر را ببندند و دکوبی که در زنان بر مقنعه پوشانند تا روغن و چرک نگیرد صُداع
درد سر صُنْقُع شتر مرغ سرد و سخت پیشانی صَوامِع خلوتها و معبدهای رهبانان صَمَعْمَع صبح و گوسپند

ورمه‌شتر صَدَع کیاه ومرد چست وبجش وقسم صَدَع کوسپند وچیش جوان صَرَع کونه ونوع
وعلتی است مخصوص وشام وصباح صُرُوع جمع صَعَا صِبع پراکنده کان وازهم جدا شده کان صَع
بمعنی صغار است یعنی خوردان صَبِیع انکه همسران خود را بسیار اندازد صِرْع مانند صَرِیع کمان واز نیا
وشاخ درخت که بر زمین افتاده باشد صُلاع وصُلَّع سنگ پهن وصُلَّع موضعی را کویند که در کیاه
نروید صُوَاع ظرفی که از او آب خورند وکیل صاع کیلی است وظرفی که از او آب خورند وزمین دشت
باب الصاد مع الغین من المصادر صَبغ رنک کردن صدغ کردانیدن صُلُوغ چهار وسالّه شدن
کوسپند صَوغ افریدن وزرکری کردن ودروغ بر بافتن من غیر المصادر صالغ کوسپند چهار ساله
یا در پنج نهاده باشد صِبغ رنک ونان خورش که نان در وثریت کنند وخورند وبمعنی اخیر جمع او صباغ است
صَوغ اندازه ومانند صَوّاغ وصَیّاغ وصایغ افریننده وزرکر صَمْغ لفظها وطریقها صَمْغ انچه ازو صنع
مداد سازند صُدْغ زلف ومابین چشم وکوش صِدَاغ نشانه که در صدغ باشد یعنی مابین کوش وچشم
صَدِیغ ضعیف صَامِغ طرف دهن باب الصاد مع الفا من المصادر صَفّ بریان کردن کوشت
وکباب کردن او ودچه بر چه کردن ودچه بر چه شدن ودچه بر چه ایستادن صَدْف وصُدُوف
بر کشتن از چیزی صَرْف کردانیدن وافزون کردن وخرج کردن وحیله نمودن وتوبه کردن صَرِیف اواز
کردن صَوف وصُوف پشم وصُوُوف بسیار پشم شدن کوسپند وغیران صِواف بر کشتن امدن
وسک ماده صَدَف جدا شدن پاهای از یکدیکر در انتهای بهم نزدیک وپیوسته شدن وپیچیده شدن ومیل کردن چیزی
سم شتر بطرف بیرون صیف تابستان جای مقام کردن ومیل کردن صَلَف لاف زدن وباران بار
ابر ودوستی زن در دل شوهر نکرفتن وبسیار طعام نکرفتن ظرف من غیر المصادر صَفصاف درخت بید
صَفِیف کوشت قاق وکوشت پخته وکوشت بریان کرده وکباب کرده صف صف زمین هموار صَفّ رده
ونماز کزارنکاه صُفُوف جمع صف بمعنی صف زدکان هم آمده است صَرْف توبه صِرف باده وخالص ورنک سرخی
است که بآن پوست آهو رنک کنند صَدَف انچه مروارید درومی باشد وجانب کوه وچیز بلند صُدُف و
صُدُف جانب کوه صَرف حادثه زمانه واو جمع صارف است یعنی صرّاف افزون کننده درهم بر درهم وکرداننده صَیرَف

مرحیله

مرد حیله کر وصاحب وقوف کارها صَیارِیف جمع صَیرَفی است صَارِف سک ماده که اشتهای سک
نرداشته باشد صَفُوف شتر ماده که بسیار شیر دهد وشتر ماده که دستهای خود بترتیب نهد در
دوشیدن صَلِیف پهنای کردن وچوب پهن که در پهلوی پالان شتر می باشد صَلَف ظرفی که اندک طعام
کیرد وابر اندک باران بسیار رعد صاف صف زننده صَوَاف صف زدکان واسبانی که بر سر پا ایستند
در سم چهارم تکیه کنند صِحَاف کاسهای پهن صَدُوف زنی که اول روی نماید وبعد از آن روی کرداند
صادف شترانی که با شتران دیکر باب آیند ودر پیش شتران بنشین چندان ایستند وانتظار کشند که اول آنها آب
بخورند وبعد از آن ایشان بخورند صَعْف وصَعَف نام شرابی است در یمن صِنف کروه وطایفه ونیک کونه
صوف پشم صاف بتخفیف فا وصائف وصَوِف کوسپند بسیار پشم وصایف بمعنی کرم هم آمده است صَیِّف
تابستان وبارانی که در تابستان بارد صُحُف وصَحَایف نامها ومکتوبها باب الصاد مع القاف من
المصادر صِدْق راست کفتن وراست شدن صَفق واکردانیدن ودر واکشودن ودست بر هم زدن
ونوم ونازک شدن وجنبانیدن زن بنوعی که آواز بر آید ودست بر او تار عود زدن صَعْق بیهوش شدن
وبیهوش کردن ومردن صَنَق سخت بوی کردن بغل صَرَق بمعنی مراست صَلق سخت اواز کردن وزدن
من غیر المصادر صَواعق صاعقت صِبْق وصَیُوق غبار وزمینی که بوی کند وکند صِیَق جمع صُعفُوق
وصُعفُوق مرد ضعیف ومرد بی مال وسرمایه صَعَافِق جمع صُندُوق معروفت صَنَادیق جمع
صُعایق نام موضعیست صهصلیق وصهصلق اواز سخت وزن پیر بانک کننده صُعاق
اواز سخت رعد صَدَق نیزه سخت وهموار وچیز راست وبدین معنی کویند فلان صدق النظر صَدِیق
دوست ودوستان واو مفرد وجمع آمده است صادق وصدوق راست کوینده صِدّیق انکه تمام
تصدیق سخن کسی کند صَداق وصِداق مهر زن صُدُق راست کویان وراستان صَلق اواز
سخت صَلَق زمین کرد وبیابان هموار صَدَایق ناحیه وجانب وصَفَق ای را م کویند که درختان وبوستان
نو ریخته باشند وزرد کونه شده باشد صَفِیق نوم ونازک صَعفُوق نوم صَعِق چیز سخت اواز وبیهوش
شده ومرده باب الصاد مع الکاف من المصادر صَکّ کوفتن وزدن کما قال الله تعالی فصکت

وجهها صَکَک هر دو زانو بهم برزدن صالب فشردن وعرق کردن که از ان بوی کنده آید صَیک چسبیدن
من غیر المصادر صَکّ کتاب ونامه وسجل قاضی صُکوک وصِکاک جمع صُعلوک درویش محتاج
ومفلس صَعالیک جمع صَمَکمک سخت قوی صَمکوک وصَمَکیک مرد زشت ستمکر وشیر غلیظ
چسبیده صَوک وهله ونوبت وچیز باب الصاد مع اللام من المصادر صَوْل حمله بردن
وبر جستن صَهل وصُهال بانک کردن اسب صَحل بح بح کردن صَلیل آواز کردن آهن صَهل
اندک جنبش کردن صِیال بایکدیکر حمله بردن در جنک صَیل بقدر کردن صَمل بعصا زدن صُمول سخت
شدن صَلّ وصُلول متغیر شدن بوی چیزی وسختی رسیدن صِقال وصَقل ومِصقل زدن
وروشن کردن کارد وشمشیر ومثل آن کارد وشمشیر ومثل آن صَقَل دراز شدن تهی کاه میان اسب و
ادمی وغیران من غیر المصادر صُقل تهی کاه میان ادمی واسب صِلال بادانهای پراکنده وکیاه
واو مفرد وجمع آمده است صُلصُل مرغی است که آنرا فاخته کویند وپیشانی اسب وبقیه اب در مطهره
اب یا در چاه یا در آبکیر باشد صَلاصِل جمع صلال مانند آهن آواز دهنده صِمِل سخت خلقت صَئُول
شتری که بر ادمی بقتل آورد صُوُول اسم موضعیست صَهّال اسب شیهه کشنده صامل خشک صَیقَل
آهنکر صَقیل شمشیر صَقِل اسبی که تهی کاه او دراز کشیده باشد صَندَل شتر بزرک سر وچوب خوشبوی
معروف صَنادل جمع صِل مار بزرک زشت ونام کیاهی است صَلصَل کیاهی است صِیفصَل کیاهی است
صِقعل خرمای خشک خام که چون سر انکشت بر او زنند آواز کند از غایت خشکی وبعضی اند صَلصَال
کل کندیده است مشتق از صل اللحم ای تغیر باب الصاد مع المیم من المصادر صِیام روزه داشتن صَوم
روزه داشتن وایستادن وراست ایستادن افتاب در نصف نهار ونکه داشتن خود را از چیزی وصدت شترمرغ
صُتم وصِمام سر شیشه استوار کردن صَدم زدن ودفع کردن وکزیدن اسب دهنه لجام را صتم بمعنی زدن و
هلاک شدن هم آمده است صَدم بهم واکوفتن دو چیز را صَرم بریدن صَلم از بن بر کندن کوش وبینی وغیران
صِرام وصَرام بریدن درخت خرما ویا شاخ درخت خرما صَیرَم یکبار چیزی خوردن در شبانه روزی صَم
کر شدن من غیر المصادر صُوَّم وصُیّام روزه داران صَوم سرکین شترمرغ ومسجد نصاری ونام

درختی

درختی است صَلادِم وصَلادِم سخت صَلادم بفتح صاد جمع صِمام انچه بر سر شیشه بندند صِمّ
شیر درنده وحادثه زمانه صِمّ مردان دلیر وشیران درنده وماران نر واو جمع صِمّه است صَمصام
شمشیر برنده صِمّیم کسی که او را قصد ومراد او نتواند بود کردانید وشتر بدخلق وخالص چیزی ومرد صِهمیم
خالص در خیر یا شر صَارِم تیغ برا ومرد جلد دلیر صَمیم خالص چیزی وسخت ترین سرما وسخت ترین
کرما صِمصِم سطبر ودرشت ودلیر صَنم بت صائم روزه دار صَلقَم سخت بدندان کیرنده صَرِیم
تاریک وصبح وبرین کقوله تعالی فاصبحت کالصریم ای کاللیل المظلم بسبب الاحتراق والاسوداد صِرم خانها
مجتمع وکروه اشیان که با شتران بکنار آب فرود آمده باشند صَرَم بفتح صاد پوست چرم صُرَام بضم صاد
شیری که در پستان کذارند تا در آخر بدوشند وجنک وسختی زمانه صِرَم پارهای ابر ودمهای شیر
صَیلَم شمشیر وسختی زمانه صُمّ مردم کر واو جمع اَصَم است صَلخدم اشتر قوی وسخت صَتم وصَتم مرد
درشت وچیز استوار وتمام صُتّم بضم صاد جمع صُدام وصِدام علتی است که در سر حیوان پیدا شود
باب الصاد مع النون من المصادر صُفون وصِیان نکه داشتن وبر طرف سم ایستادن اسب برای
سوده شدن سم از پی نعل صُفُون بر سر پای وکناره سم چهارم ایستادن اسب ودچه بر چه داشتن صَبن
باز داشتن ودو نقش مهره کعبتین را برابر هم داشتن در طاس انداختن صَیحان بانک کردن صَمیان بفتح
میم بر جستن وباز کردیدن ومردن شکار در برابر شکار یار صَحن بصلح آوردن وزدن وبخشش کردن
چیزی که در صحن باشد من غیر المصادر صِیران دمهای کاروان واو جمع صوار است صَحُور شتر لکد زن
صَواعون وصَواعین زدکران صَرَفان شب وروز صَرَفان بفتح را قلعی ونوعی از خرما را هم کویند واو مفرد
است نه تثنیه صَلیقان هر دو طرف کردن ودو چوب پهن که در هر دو طرف پالان شتر می باشد صَدّمتان
هر دو طرف پیشانی وهر دو جانب دو دخانه صَمّان زمینی که در پهلوی ریکستان باشد صَومان روزه دار
صِفِّین موضعیست صِوان وصُوان وصِیان بچه وجامه دان صَوّان بتشدید واو یکنوع سنکیست
صِنعون بکسر صاد وتشدید نون شترمرغ صَفَن بفتح صاد وفا پوست خایه ادمی صُفن بضم صاد وسکون
فا خریطه شبان که در وطعام ومایحتاج خود کند وظرفیست از پوست که بآن اب از چاه بر کشند صَافِن

اسبی که برسر پا و کنار چهارم ایستاده باشد و آنکه هر دو قدم خود را بصف و دچه نهاده باشد و در لشاق پا
صحن کاسه بزرگ و طشت و صحن الدار میان سرا باشد صحصحان زمین هموار صابون معروفست
صونجان چوگان صرغان بفتح صاد صباح و شام و دو شتری که یکی باب خوردن رود و یکی از انجوردن
کاه باز کردد صرعان بکسر صاد دو مانند همدیگر صاغرین خوار شده کان کقوله تعالی وانقلبوا صاغرین
صمیان بسکون میم دلیر صافون صف زدکان صدفین وصدفین دو جانب دو کوه صارویون ملاحان
صابئون میل کنندکان از دینی بدینی دیگر و پرستندکان ملائکه خوانندکان زبور باشد صفوان سنگ هموار
صخدان روز گرم صلیان بکسر صاد و لام و تشدید یا بهترین گیاه زاد صبیان کودکان صیبان بفتح صاد و کسر
با و تشدید یا کودک و هر دو طرف روی و هر دو طرف ریش صدیان مرد تشنه صلوان هر دو طرف راست و
دم صئبان خایهای شپش یعنی رشکها و او جمع صوبه است صحبان یاران و او جمع صاحب است صخبان بخاء
منقوط افغان کننده صحان آنکه در بامداد شرب کند صردان دور کند که در زبان باشد صردان بکسر صاد و سکون
را جمع صرد است و آن مرغیست صنوان بسکون نون اول و رفع نون آخر با تنوین برادران مادر پدری و درختهای
خرما که از یک بیخ برآمده باشد و او جمع صنو است کذا فی الصحاح و اعراب او بحرکات ثلثه است صنوان بکسر نون
آخر دو چاه یا دو جوی که نزدیک یکدیگر باشد و آب هر دوان یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند
و او تثنیه صنو است و اعرابش بحرف صاد صامعان هر دو طرف دهن صدان هر دو طرف رود خانه و دو کوه صرهن که در قرآنست
یعنی پاره پاره کن آنها را و یا میل ده ایشان را بسوی خود یعنی روی ایشان بسوی خود کن صیدن دیک سنگ صن
نام روزیست از ایام برد العجوز و بول اشتر بسیار پشم و مانند خوان چیزی که در و نان نهند صنان بوی کند بن بغل
صنین شهر چین باب الصاد مع الواو من المصادر صحو هشیار شدن و رفتن سرما و وا شدن ابر صبو
میل کردن و کودکی کردن و باد صبا آمدن صغو و صغو و صغو میل کردن من غیر المصادر صنو برادر مادر
پدری و چاهک خورد از سنگ که در و آب ایستد و شاخ درخت خرما که با شاخ دیگر از بیخ برآمده باشد صفو
خالص و برگزیده صغو جمع صعوه است و صعوه نام مرغیست باب الصاد مع الها من غیر المصادر
صه اسم فعلست یعنی خاموش باش باب الصاد مع الیا من المصادر صمی در برابر چشم مردم شکار
کردن

کردن صغی میل کردن صهی نمناک شدن صلی وصلی با آتش در رفتن و سوخته شدن با آتش و گرم شدن با آتش
صامی بریان کردن و در آتش آوردن و حیله هلاک شدن کسی کردن صوی خشک شدن و ماضی او صوی
باشد صای آواز کردن و ماضی او صای و مضارعش یصای باشد صری جمع شدن آب و جمع کردن آب و مثل
آن و نگهداشتن مرد آب منی را در پشت و بریدن و جدا کردن و رفع کردن و بسیار ایستادن آب در جای و متغیر
شدن آن اصلاح کردن میان مردم و باز داشتن و باقی ماندن چیزی بکرو در پیش کسی من غیر المصادر صبی بسر کودک
صیرفی صراف و مرد متصرف و حیلت گر در کارها صاحی هشیار و روز بی ابر صحاری صحراها صابی میل
کننده صیدی و صیادی بتخفیف یا شنه صوادی درختهای دراز خرما صماری بضم صاد و تشدید
یا در صیاصی قلعها و کوشکها و شاخهای گاوان و مخلبهای خروسان و بدو معنی او است قوله تعالی وانزل
الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم و او جمع صیصیه است صقلابی مرد سرد سیری شمالی صاری
بتخفیف یا و صراری بتشدید یا ملاح صافی روشن و بیغش صفی بضم صاد سنگهای هموار و او جمع
صفاة است صفی بفتح صاد برگزیده و دوست و مخلص صنی آبک اندک که در زمین ریگ بوم ایستاده باشد و یا
چاهک خورد آبگیر که در سنگ باشد و او تصغیر صنی است و صنی شکوفه را هم گویند صاوی خشک صلی بتشدید
لام و یا نیزه و شمشیری که بسنگ تیز کرده باشند صنابی بکسر صاد کمیت یا اشقر صهابی بضم صاد اشقر رنگ صیهانی
نوعیست از خرمای مدینه صرخدی نام شرابیست منسوب بموضع سرخد صرفری آنکه حج نکرده باشد
صراری شتر قوی و نوعیست از ماهی صغری بارانی که در اول پاییز بارد صهریج حوض آب صیدانی
جانوریست صوانی ظرفها و کاسها را گویند که منسوب بچین باشد و او جمع صینی است کتاب الضاد
مع الالف من المصادر ضوء و ضوء روشن شدن ضوی لاغر شدن ضحا طعام چاشت خوردن
و سخت شدن و سخت شدن روشنی روز و در آفتاب شدن و عرق کردن ضنأ و ضنوء بسیار فرزند
شدن ضنی بیمار شدن و لاغر شدن ضغا آواز کردن و افغان کردن ضبأ و ضبوء بزمین چسبیدن و پنهان
شدن و پناه بردن من غیر المصادر ضنضی و ضبضی اصل در نسب ضوضا آوازها و غوغا ضراء بتخفیف
راء بیشه ضوقی و ضیقی تنگتر و اینها تانیث اضیق اند ضحیا گوسپند بسیار ضمی درختهای که در شهر ود

باشد ضیزی و ضوزی و ضئزی قسمت بجور و ستم و قسمت ناحق و باطل ضوطری مرد ضخیم که درو نفعی نباشد
ضحی و ضحی چاشتگاه ضحاء بمد الف چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضحیاء شب روشن بی ابر و مادیان اشهب
و نام اسبیست ضعفا سستان ضنا فرزند ضنا بکسر ضاد اصل و معدن و فرزند ضنی بیماری و لاغری
ضوی لاغری ضوء و ضوء و ضیاء روشنی ضهیا نام درختیست و زنی که او را حیض نشود ضاحی
خاکستر ضبغطی چیزیست که بآن کودک را بترسانند ضنطی قوی ضراء بکسر ضاء و تخفیف را اسکان حریص
بر شکار و او جمع ضرو است ضراء بتشدید را ناخوشی و سختی باب الضاد مع البا من المصادر ضرب
زدن و رفتن و باز داشتن و آشکار کردن و بیان کردن کقوله تعالی ضرب الله مثلا ای بین الله مثلا و رمیدن و خابا شدن
و ایستادن ضراب جماع کردن اشتر نر و بر کسی شمشیر زدن ضبث بزمین چسبیدن و کهنه گرفتن و بتمام انگشتان
دوشیدن و درد سم پیدا کردن اشتر و شکافته شدن بن بغل و بسیار شدن گوشت عضو ضبیب روان شدن
ضبب بسیار سوسمار شدن جای ضغیب ضغاب برخویشتن پیچیدن خرگوش وقتی که گرفته شود
و آواز کردن خرگوش من غیر المصادر ضب کینه دل و سوسمار و دردیست که بر لب پیدا میشود و از ان میرود
درد خون از لب بیرون آید و رمی که برسم اشتر پیدا شود ضیهب جای بریان کردن ضرب گونه و طریقه و باران
سبک و مرد سبک تن ضروب جمع ضرب انگبین غلیظ سفید ضریب مانند و نمی که مانند برف بر روی
زمین نشیند و انگبین و شیری که با شیر دیگر آمیخته باشد و یا شیر صاف و درد که بهم آمیخته باشد ضادب زننده
و رونده و بیابان فراخ و زمین درختستان و شتر ماده که دوشنده خود را لگد زند و شب تاریک ضواب
مرغانی که بطلب روزی دوند و زنان زننده ضرایب پشمها و مویهای که واخیده کرده باشند و بعد
از ان بهم واپیچیده باشند تا بریسند و او جمع ضریبه است ضباضب بضم ضاد اول و کسر ثانی مرد کوتاه فربه
ضباب ابرهای که ملتصق شوند بزمین و زمین را بپوشانند و او جمع ضبابه است ضباب بکسر ضاد
سوسماران باب الضاد مع التا من المصادر ضالة و ضؤولة خورد شدن و لاغر شدن
ضرغمة شیری نمودن در جنگ ضلاعة قوت ناک شدن ضیعة تلف شدن ضغضغة خاییدن بی
دندانی دندان طعام را ضکضکة نیک رفتن ضبعة آرزو کردن شتر ماده شتر نر را ضرارة نابینا شدن
ضوضاة

ضوضاة آواز و غوغا کردن مردم ضبارة استوار خلقت شدن ضفاطة ضعیف عقل شدن ضیقة درویش
شدن و تنگ شدن ضلالة گمراه شدن و گم شدن یعنی ناپیدا شدن و بمعنی خطا کردن هم آمده است در کشاف
بمعنی غافل شدن هم آمده است در تفسیر موبدی کقوله تعالی لا یضل ربی و لا ینسی ضراوة خوگر شدن و عادة کردن
و ماضی او ضری باشد ضراعة زاری کردن و خوار شدن ضعضعة تمام ویران کردن و جنبانیدن و خوار کردن ضجرة
تنگدل شدن از غم ضخامة بزرگ تن شدن ضغث مالیدن و خاییدن ضرزمة سخت گزیدن ضمضمة
جنبیدن سراب بیابان ضیافة مهمان شدن ضعة وضعة نهادن و فرومایه شدن ضنة و ضنانة زفتی
و بخیلی کردن کردن من غیر المصادر ضمنه بیماری ضریبة طبیعت و خلق و شمشیر زده شدن پشم و مویی که از
هم واخیده کرده باشند و بعد از ان بهم در پیچیده تا بریسند ضغینة زنی که خیار خود را دوست دارد ضیاطرة جمع
ضیطار است ضفیرة موی سر که تافته شده باشد و هر موی تافته و ریگ پشته ضغرة ریگ پشته درهم ضوزة
مرد حقیر ضغطة رنج و سختی و تنگی ضویطة خمیر نرم و گل سیاه که با گل پاک که در تک حوض باشد ضبعانة
گفتار ماده ضبعانات جمع ضجعة آنکه بسیار خسپد ضلجعة بسیار ضغیغة خمیر بسیار نرم ضفقة
و ضفقة کنار جو و کنار چاه ضلاعة قوة ناکی ضحلة بسکون حا آنکه از قول و فعل و طور او مردم خندند ضحکة
مرد بسیار خنده و آنکه مردم خنده ضئولة لاغر ضئلة باریک ضرمة شاخ خرما آتش گرفته یا درمنه آتش گرفته
ضغامة آنچه بدندان گزیده باشند و انداخته ضبنة و ضبنة عیال ضائنة گوسپند ماده ضبابة ابری
که روی زمین را بپوشاند ضحمة سطر ضیقة تنگی و درویشی و بدحالی ضیقة بکسر و تشدید یا زن محتاج
ضحیة گوسپندی که در روز قربان کشته شود ضوة و ضحة آواز و غوغای ضبة آهن پاره پهن که بر
چسبانند و سوسمار ماده و پشت بندکار ضحوة وقت اول آفتاب برآمدن ضاحیة آشکار و گوشه زمین
آشکار و درخت خرمای که در بیرون شهر و دیه باشد و آسمان ضامنة درخت خرمایی که در بیرون شهر یا
دیه باشد ضوضاة بمعنی ضوضاء است ضعة نام درختیست که آنرا حمض گویند ضعوات جمع ضفوة
بسیاری و تمامی ضهیاة زنی که او را حیض نشود ضرزة زن کوتاه بخیل ضعیفة زن ضغاطة
یکنوع بازی ضقاقة بتشدید فا گروه همراهان سفر و گروه بازرگان ضرورة و ضارورة حاجت

وضاروره بمعنی گزنده هم آمده است ضَغاغَة احمق ضَغینة کینه ضَرّة آبستنی زن ومال بسیار وگوشت
پستان وسنگ زیرین آسیا وگوشت زیر انگشت خورد ترین یعنی خنصر ضَلضَلة زمین درشت وسنگستان ضُلَضِلة
بضم ضاد اول وکسر ثانی وفتح لامین آنمقدار سنگ که کس بردارد ضَوْکَعة مرد بسیار گوشت احمق ضَکضاکة
زن مکتنز اللحم فربه ضاحِکة زن خندنده ودندانی که میان دندان ناب ودندان ضرس است ضَریعة بزرگ
پستان ضَیعة زمین ملکی وکنایه از صنعت هم باشد کقول العرب کل رجل وضیعته ای صنعته کذا حقق فی شرح الرضی
الاسترابادی ضالّة بتشدید چیز گم شده باب الضاد مع الثاء من المصادر ضَبْث زدن وبکف دست گرفتن
چیز برا و پهلوی چاروا را دست نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه ضَغْث آمیخته کردن چیزی وآمیخته کردن سخن
وکوهان شتر را بدست مالید وگیاه را دسته کردن من غیر المصادر ضِغْث یک مشت از حشیش خشک وتر
بنهان کندم که بهم آمیخته باشد ضَبْث کف دست ضِبْث بکر باشیر درنده ضاغِث آنکه خود را در جایی تا بانگ بر کودکان
زند جهت ترسانیدن ایشان ضَبُوث وضَغُوث شتری که در فربهی او شک باشد ودست برو نهند تا بدانند
ضحاج که فربه است یا نه باب الضاد مع الجیم من المصادر ضَرْج شکافتن ضُوج میل کردن ضَجیج بانگ کردن
ضِجاج بکسر ضاد بدی کردن من غیر المصادر ضَمْعَج زن سطبر وحیوان ماده سطبر ضَریج دویدن
سخت ضاجِج مکابنت ضَجاج بفتح ضاد بدی ضَجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند
ضَوْج میل کردن کاه رود وخانه که بدو شاخ شود باب الضاد مع الحاء من المصادر ضَبْح آواز نفس
اسب آمدن در وقت دویدن وانحال کردانیدن آتش وآفتاب چیزی را ضُباح بانگ کردن روباه ضَرْح قبر کندن
وانداختن ودور کردن وگواهی را جرح کردن ولکد زدن من غیر المصادر ضِحّ آفتاب کما یقال جاء فلان بالضح
والریح ضَریح قبر دور ضُراح نام خانه ایست در آسمان که آنرا بیت المعمور گویند ضَرُوح کمان سخت واسب
لکد زن ضَحضاح آبی که ژرف نباشد تا برابر کعبین ونزدیک آن باشد ضَیاح وضَیْح شیر آب
آمیخته ضُباح آواز روباه ضِحّ خاکستر باب الضاد مع الخاء من المصادر ضَخّ مدتی کشیدن بول کردن
وبول دور ودراز انداختن من الجمل باب الضاد مع الدال من المصادر ضَدّ پر کردن یعنی مملو کردن
ضَمْد وضَمَد کینه گرفتن ضَمْد بسکون میم زدن کسی را وجراحت را بضماد بستن ومرهم در جراحت کردن با کسی
دوری

دوری کردن ودو دست گرفتن زن ضِماد بکسر ضاد مرهم بر جراحت نهادن بر کو بستن ضَهْد قهر کردن ضُؤاد
علت زکام رسیدن کسی ضَأْد غلبه کردن بر کسی وبدشمنی من غیر المصادر ضَرْغَد نام کوهیست وبعضی
گویند نام گورستانیست ضَمْد گیاه تر وخشک وگوسفند خوب وگوسفند زبون واین از لغات الاضداد است
ضَمَد بفتح میم باقی مانده از حق کسی ضِدّ وضَدِید دشمن ومخالف ومانند وضد جمع هم آمده است بمعنی
مخالفان کقوله تعالی ویکونون علیهم ضدا ضَفَنْدَد سطبر احمق ضِماد بکسر ضاد کوبی که بر سر بندند و
دکوبی که بر جراحت ببندند ومرهمی که بر جراحت نهند ضُؤُد علت زکام باب الضاد مع الراء من المصادر
ضَمْر ضُمُور ضُمر باریک میان شدن ولاغر شدن ضَیْر وضَوْر وضَرّ وضِرار گزند رسانیدن ضَفْر دویدن
واز موی چیزی بافتن وموی تافتن ضَجَر بفتح جیم طپیدن دل از اندوه وتنگدل شدن از اندوه وبسیار آواز
شدن اشتر ضِمْر شوهر کردن زن بر سر آبستنی وزن بر سر زن بردن ضَوْر گزند کردن ضِرار گزند رسانیدن
وصبر کردن ضَبْر جمع کردن اسب چهار دست وپای خود را جهت بر جستن وبر سر هم نهادن سنگ یا غیر آن یا کتاب من غیر
المصادر ضِبِّر بکسر ضاد وتشدید را اسب برجهنده ضَبْر جوز بری وبعضی گفته اند نار بری وقومی که غزا کنند
ضارّ گزند رساننده ضِبَطْر بوزن هزبر یعنی سخت ضَیطار وضَیْطر وضَوْطر بخیل ومرد سطبر که از و
فایده نباشد ضِرّیر کناره رودخانه ونابینا ونفس وبقیه تن وگزند رسیده وشکیبایی وشکیبایی کننده بر هر
ضرر تنگی وگزند ضَجِر وضَجُور دلتنگ شده از غم ضَمیر خاطر ودر دل گرفته ضَرایر جمع ضَرّة آبستنی که اول زن باشد
ضَفِر بکسر فا ریگهای بهم بسته ضَفْر بسکون فا پالان شتر ضِفِر تنگ ونوار تنگ ضَمْر بسکون میم مرد سبک تن باریک
میان ضُرّ لاغری وبدحالی ضِمار مال غایب که امید حصول آن نباشد وقرض ووعده که بآن وثوقی نباشد وچیز
پنهان ضامِر باریک میان ولاغر باب الضاد مع الزاء من المصادر ضَرْز بدو زای منقوطه
چسپیده شدن چنگ اعلی بچنگ اسفل ضَمْز خاموش ایستادن بر چیزی ونگهداشتن ضَفْز جماع کردن وبر جستن
ودور کردن وبدهن در بودن ضَوْز خاییدن بجوی وسختی ضَیْز وضاز باز داشتن از حق وستم کردن
وناقص کردن من غیر المصادر ضِرِزّ بوزن فلز مرد بغایت بخیل ضَمُوز شتر ماده قوی ضُموز وضامِز
خاموش ضَیْغَز درود دام بدخلق باب الضاد مع السین من المصادر ضَرْس بدندان گرفتن ضَرَس

بفتح را کند شدن دندان از ترشی ومثل آن وسخت شدن زمانه بر کسی ضِراس زه وزاد کردن اشتر ضَمْس خاییدن
ضَبْس حاریکی بدنفس شدن وزشت شدن وحریص شدن من غیر المصادر ضَبِیس وضَبِس مرد کم فهم وبد
دل وبدنفس وبدخلق وحریص ضِرْس آسیا دندان وباران اندک وزمین پشته سخت ودرشت ضَرَس بفتح را کندی
دندان وعلتیست که در دندان پیدا میشود ضُرُوس بضم ضاد سنگهایی که بآن چاه را انباشته باشند وبارانهای اندک
اندک ودندانها وزمین پشته‌های درشت ضَرِیس چاهی که بسنگ انباشته باشند ضَرُوس بفتح ضاد شتر ماده بدخلق
که دوشنده خود را گزد ضَرِس بدخلق ضُغْبُوس مرد ضعیف وخیار خورد ضَغابیس جمع کما جاء فی الحدیث اهدی
لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ضغابیس ای صغار القثاء باب الضاد مع الطاء من المصادر ضَبْط نگاه داشتن
واستوار فرو گرفتن وآگاهی نمودن ضَبْط بفتح با هر دو دست کاری کردن ضَرِط بکسر را وضَرْط بسکون را تیز دادن
ضَغْط فشردن من غیر المصادر ضاغِط راقب وامین وفشرنده وپر شدن گوشت وشکافته شدن بن بغل
اشتر وغیر آن وباین دو معنی اخیر اسم مصدر است ضَواغِط جمع ضاغوط کابوس که در کتاب کاف مبین است
ضَغِیط چاهی که آب گندیده که از چاه دیگر که در پهلوی آن باشد در رو رفته وآب او را گندیده کرده باشد
ضُراط بادی که از دبر بدر آید ضارِط تیز دهنده ضَیّاط مرد درشت خو ضَفّاط بتشدید آنکه شتر بکرایه
دهد ضَفِیط احمق باب الضاد مع العین من المصادر ضَوْع بوی دمیدن وبوی خوش دادن وجنبانیدن
ضَبْع دست دراز کشیدن بسوی کسی برای زدن ودراز کردن ودراز انداختن اسب واشتر در رفتار ضَبَع بفتح با
بایکشنی اشتر ماده ودست بدعا برداشتن ضَلْع میل کردن ضَلَع بفتح لام کج شدن وقوة ناک شدن ضَجْع
وضُجُوع خسپیدن ضَیاع تلف شدن ضَرْع وضَرَع زاری کردن وخوار شدن من غیر المصادر ضَعْضَع
وضَعْضاع چیز ضعیف ومرد بیعقل وبی فکر ضَعّ بتشدید عین لفظی است که برای ادب دادن اشتر گویند
ضَبُع کفتار وسال قحط ضِباع جمع ضَبْع بضم ضاد وسکون با پناه وناحیه ضَبْع بفتح ضاد وسکون با بازو
ضِلْع وضِلَع بسکون لام وفتح لام وکسر ضاد کوه خورد واستخوان پهلو وپهلوی هر چه باشد ضُلُوع جمع ضِلَع
قوی وتمام خلقت ضَلَع بفتح لام قوة ضَلِع بفتح ضاد وکسر لام کج ضِیاع وضِیَع دهها وزمینهای ملکی
ضَواجِع زمین پشته‌ها واسم موضعی هم باشد ضَجیع همخوابه ضِفْدِع بوزن خنصر است کذا
حقق

حقق فی الصحاح وبعضی ضِفْدَع هم گویند بفتح دال وضِفْدِع استخوان درون سم را هم گویند ضَفادِع جمع ضایع
تلف شونده وتلف شده وگرسنه ضَریع گیاهیست که آنرا شِبرِق هم گویند که آنرا اشتر نخورد وبعضی زقوم را گویند کقوله
تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع وگوسپند بزرگ پستان ضارِع ضعیف ولاغر وزاری کننده ضَرِع پستان ضَرَع
بفتح را ضعیف ولاغر ضالِع جور کننده ومیل کننده ضُوَع بوم نر ضُواع آواز بوم ضَجُوع شتر ماده که بیک
گوشه زمین چرا کند باب الضاد مع الفاء من المصادر ضَیْف مهمان شدن ومیل کردن ضَعْف وضُعْف
سست شدن ضَفَف جمع شدن مردم بر سر آب وبامردم چیزی خوردن کما جاء فی الحدیث ما شبع رسول الله
صلی الله علیه وآله من خبز ولحم الا علی ضفف ضَفّ بتمام انگشتان دوشیدن من غیر المصادر ضِعْف
مانند وزیاده ودوبالا کقوله تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیوة وضعف الممات ای ضعف العذاب حیاة و
ضعف العذاب میتا یعنی مانند عذاب در زندگی ومانند عذاب در مردگی ضَعِیف سست ضِعاف جمع ضَیْف
مهمان واو جمع هم آمده است بمعنی مهمانان ضِیف بکسر ضاد کناره رودخانه وپهلوی چیزی ضَفَف تنگی و
بسیاری عیال وشتاب وحاجت ضَفّ مرد بدحال وسخت حال وتنگدست باب الضاد مع القاف من المصادر
ضَیْق وضِیق تنگ شدن وخجل شدن وعرب گوید فلان ضاق بالامر ذرعا وقتی که آنکس رنج کاری کشیده
باشد یا دبر طاقت خود وذرع اینجا بمعنی طاقتست من غیر المصادر ضَیِّق بخیل وتنگ ضِیق درویشها و
بدحالیها واو جمع ضیقه است وبمعنی شک وگمان هم آمده است کقوله تعالی ولا تک فی ضیق مما یمکرون وبمعنی تنگ هم آمده
وبدین معنی اخیر مفرد باشد باب الضاد مع الکاف من المصادر ضَحِک وضِحْک وضَحْک وضِحِک خندیدن
وحایض شدن زن من الدستور من غیر المصادر ضِناک وضُناک زن فربه ضُناک بضم ضاد زکام ضَنْک
تنگی کقوله تعالی معیشة ضنکا ضَکضاک کوتاه ضِحْک خنده ضَحْک غنچه شکوفه خرما که ابتدا بشکفتن نکرده باشد
ضَحُوک راه فراخ ضاحِک خندنده وابر برق زننده ضَحّاک سخت خندنده ضَواحِک چهار
دندان که میان دندان ناب ودندان ضرس باشد ضَرِیک درویش ومحتاج ضَرایِک جمع باب الضاد
مع اللام من المصادر ضلال گمراه شدن وباطل شدن وگم کردن وگم شدن وپنهان شدن کقوله تعالی
ان المجرمین فی ضلال وسعر ای فی هلاک وسعر ضَحْل واقع شدن خبر واندک شدن آب وشیر ومثل

آن و بازکردیدن بوی چیزی و اندک اندک دادن ضالّ خوردترین شدن و لاغر شدن ضَحل اندک شدن آب
من غیر المصادر ضالّ بتشدید لام گمراه ضُلَضِل مکان درشت ضِلّیل بغایت گمراه ضَیکل برهنه که پوشیدنی
نداشته باشد ضَهل و ضَحل آب اندک و اتان الضهل سنگی را گویند که نیم آن در آب باشد و نیم آن در بیرون
ضَهول گوسپند و شتری که کم شیر دهد و جایی که اندک آب از وی برآید ضال بتخفیف لام درختیست بیابانی
که آنرا سدر بری گویند ضُلّ باطل و ضایع و ضِلّ بن ضِلّ آنکه او را و پدرش را نشناسند ضلال گمراهی ضُبُل
و ضُبُل و ضَئیل لاغر و خورد باب الضاد مع المیم من المصادر ضَمّ بهم آوردن ضَیم ستم کردن ضَغم بدندان گزیدن
ضَرَم و ضِرام افروخته شدن آتش و سخت گرسنه شدن ضِخَم بکسر ضاد و فتح خا سطبر شدن ضَجَم کژ شدن
یعنی پیچیده شدن من غیر المصادر ضُبارِم شیر درنده ضُمّ گوشه کوه ضِرِم اسب نیک دو و مرد گرسنه
و جوزه عقاب ضِرزِم مار سخت گزنده و شتر ماده نیم پیر و شتر ماده نیم شیر ضَمضَم مرد خشمناک و درنده ضُماضِم
بضم اول و کسر ثانی شیر درنده ضَرِم باتش سوخته ضِرام هیمه خورد که بآن آتش افروزند ضَخم و ضَخیم و ضُخام
سطبر ضِخام جمع ضخیم است ضَیغَم و ضَیغَم و ضِرغام شیر درنده و ضَیغَم بدندان گیرنده را هم گویند ضِمام رشته
که بآن چیزی را بچیزی ضم کنند یعنی فراهم آورند باب الضاد مع النون من المصادر ضَمان پایندانی کردن و قبول
کردن و افکار شدن ضربان جستن ریش و جراحت از درد و جستن رگ ضَفَن پای بر کسی زدن و پای در گرفتن
اسب و شتر و غیر آن و سرگین انداختن و بار بر شتر نهادن و بر دم هم آمدن تا پیش ایشان نشسته شود و کسی را بر زمین زدن
ضِغن و ضَغَن کینه ور شدن و میل بچیزی کردن ضَمَن افکار شدن و مبتلا شدن ضَنّ بخیلی کردن من غیر
المصادر ضَیفَن نام بتیست و آنکه مزاحم بیدار شود و باره زن خود و آنکه ناخوانده بطعام عروسی حاضر شود
ضَجَن نام کوهیست ضَجنان نام کوهیست در ناحیه مکه ضِبن مابین بغل و مابین بستگاه ضِبن جای تنگ ضیق
کربه نر ضَیاوِن جمع ضَیوَن شتر نر قوی ضَیفان مهمانان ضِیعان بومان نر و او جمع ضَوَع است ضائن
گوسپند ضَئِن و ضَئِین جمع ضائن گوسپند کقوله تعالی من الضان اثنین گوسپندان و او مفرد و جمع آمده است
ضِغنین دو مانند و دو برابر ضَرّتان دو سنگ آسیا و دو آبستنی هم دیگر ضَنین بخیل ضُمران بضم ضاد نام
سنگیست ضَمران بفتح ضاد گیاهیست ضومران شکوفه ایست خوشبو ضاغن بغین منقوط اسبی که تا چوب

نخورد نیکو براه نرود ضِبعان کفتار نر ضَباعین جمع ضَوائن گوسفندان ماده و او جمع ضائنه است
ضالّین گمراهان و مراد بضالین که در سوره فاتحه است جماعه نصاری اند کذا فی التفسیر ضِفّتان هر دو جانب
جوی ضِنّ چیز نفیس و عزیز کقوله ص ان لله ضنّا من خلقه یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة ای نفیسا
من خلقه ضامِن و ضَمین پایندانی کننده ضِمن اندرون ضَمِن آنکه افکار شده باشد بمرضی ضَفَنّ بتشدید
نون مرد احمق بزرگ تن ضَیفَن کسی که ناخوانده همراه مهمانان بمهمانی آید و هر که ناخوانده بطعام مهمانی حاضر
شود ضیافِن جمع ضِغن کینه ضَغاین کینها و او جمع ضَغینه است باب الضاد مع الواو من المصادر
ضَرْو چکیدن خون از جراحت و از رگ ضَبو بریان کردن ضَحو آشکار شدن ضَفو و ضُفو تمام شدن و دراز
شدن و بسیار شدن موی من غیر المصادر ضِرْو درختیست و بعضی گویند که صمغ درختیست و سگی که بر شکار
حریص باشد ضَفو شتاب ضِنو و ضَنو بچه باب الضاد مع الیا من المصادر ضُوِیّ ماوی گرفتن بجایی
من غیر المصادر ضَنی لاغر و بیمار ضاری خوگر و رگی که پیوسته از و خون آید و سبعی که شکار کند ضواری
جمع ضاری رگی که از و متصل خون آید ضاوی بتشدید یا لاغر و باریک اندام و او در اصل ضاووی بوده است
و مشتق از ضوی ضَحیّ مانند ضافی آنکه موی او بسیار باشد و چیز تمام و چیز بسیار و از ینجا گویند رجل ضافی
الراس ای کثیر الشعر الراس ضابی خاکستر ضاحی آشکار ضَواحی گوشهای زمین که آشکار باشد و آسمانها
کتاب الطا باب الطا مع الالف من المصادر طُفوء فرو مردن آتش و چراغ طِناء چسبیدن سپرز
بپهلو از غایت تشنگی طَساء و طَسأ ناگوار شدن طعام و تخمه کردن طوی گرسنه طغوی بازحد درگذشتن
طَرء و طُروء در آمدن و از سر چیزی بچیزی جایی بجایی بر سر چیزی ناگاه آمدن من غیر المصادر طاطاء
زمین نشیب طِلاء بکسر طا شیره انگور پخته شده که دو بخش آن رفته باشد و آنرا بپارسی بختج گویند و طلا
شراب را هم گویند و قطران و هر دارویی که بر چیزی مالند و ریسمانی که در پای بچه گوسپند و گاو و مثل آن کنند
و بمیخ ببندند و طَلاء بفتح طا تن و بچه حیوان سم شکافته و اندوده بقطران طخا اندوه و ابر بلند و گرانی بوزن
و بیهوشی و در حدیث است اذا وجد فی قلبه طخاء فلیاکل السفرجل ای ثقلا و غشیا فی قلبه طخیاء سخن
مبهم و شب تاریک طوبی اخیر و خوشی و نام درختیست در بهشت طُمّاء گیاهیست طَغیا گاو وحشی خورد

طُلَعاء بوزن قرباء قی طُلّة بضم طا و تشدید لام خون طُلا بتخفیف لام گردنها یعنی اعناق و او جمع طُلیة
طَها ابر بلند طِناء بقیه روح طِرماء و طِرفاء درختیست طَفنشاء بد دل طُوی و طِوی دوتا کردن
شده و سدل بنابنیست کقوله تعالی بالواد المقدس طوی طَحی فعل ماضیست یعنی بگسترد و برفت باب الطا
مع الباء من المصادر طلب جستن و بخشیدن و منه قوله تعالی فان طبن لکم شیئا ای وان وهبن لکم کذا فی التفسیر
من غیر المصادر طَبیب پزشک و دانا طِبّ عادت و خو طَبّ بفتح طا مرد دانا و زن مامه مرد ابهقری طالِب
جوینده طُلّاب جمع طِبَب جامهای دراز و شعاعهای دراز آفتاب و او جمع طِبّه است طُحلُب چیز
سبزیست که مانند کفک بر سر آب بندد طَنَب کژی که در نیزه باشد طُنُب ریسمان خیمه و بدین معنی مفرد
است کذا فی الصحاح و الدستور و بعضی گویند بمعنی ریسمانهای خیمه است و بدین معنی جمع طناب باشد همچو دُسُر
که جمع دِسار است طِناب ریسمان خیمه طاب پاک و نیکو و دارویی خوشبو طَیّب خوشبو و خشت خوشبو
طُیّاب بضم طا و تشدید یا بغایت پاک و نیکو طُوب خشت پخته طُوطَب بتشدید با ایستاده
دراز باب الطاء مع التاء من المصادر طَنجنه بتابه بریان کردن طِرمذه دروغ گفتن و گفتن
بی کردار طاة و طأة نرم شدن فراش و نشستنگاه و پایمال شدن موضع طِعمه نوعی خوردن و نوعی چشیدن
و نوعی کسب کردن طَبانة و طبانیة زیرک شدن طهارة پاک شدن طَمَحرة بر جستن و پر کردن
ظرف و نیز بر کمان کردن طرطبه خواندن شبان گوسفندان را طَحلبة سبزه گرفتن آب طرمحه
بلند کردن بنا طراوة و طراءة تازه شدن و طراوه بمعنی همچو کردن هم آمده است طفاسة
چرکن شدن طماعة و طماعیة بتخفیف یا طمع کردن طحطحه شکستن و پراکنده کردن و هلاک
کردن طامنة و طمأنة سر در پیش افکندن طمانینه آرامیدن طلاقة کشاده روی شدن
و خوش شدن و آرامیده شدن شب و روز و کشاده زبان شدن طأطأة فرود آوردن و سر
در پیش افکندن و اسراف کردن در مال طفرة بجستن طثرة غلیظ شدن شیر و آب و مثل آن
و فراخ شدن عیش طِرّیقه بتشدید را نرم شدن و فرمان بر شدن طرفه چشم بر هم زدن
طیروره شتافتن و پریدن و جستن نمودن طلعة دیدن طخطخة راست کردن و حکایت

از خنده کسی کردن من غیر المصادر طبابة پزشکی طوبالة گوسپند ماده طبطبة آواز آب طرطبة
بتشدید با زن دراز پستان طفطفة آوازهای سمهای چهارپایان طهلیة اندکی از ابر طهملة زن بزرگ تن
بدشکل طرامة سبزی که در دندان باشد طرقة صنعة و یکبار طلة منکوحه مرد و خمر لذیذ طریقة راه و روش
و حال و گروه و آنچه از پشم یا موی بافته باشند و دراز ترین درخت خرما و بزرگتر قوم و بزرگتران قوم طرقة
راه تنها و نشانه و طور طاوقة قپله طبیعة سرشت مزاج طریدة شکار و جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند
طرفة نقطه سرخ که در چشم پیدا میشود از ضربه چیزی و منزلیست از منازل قمر طرفه بکسر را شتر ماده که باطراف چراگاه
چرا کند و بدیگر شتران نیامیزد طرفة چیز نو خوش آینده طریفة گیاهیست که آنرا نصی هم گویند طاقة توانایی
طاعة فرمان برداری طحمة سیاهی که در سر بینی طخوة و طخیة ابر تنک طحمة بزرگترین چیزی و جماعت
طغوة و طغیة جای بلند و سر کوه طاغیة صاعقه و پادشاه روم و از حد درگذشتگی و صیحه عذاب
کقوله تعالی و اما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طخمة مرد سخت جهت طلاوة و طلاوة خوبی و مقبولی طلمة
نانی که در نشیب خاکستر پزند طاغوت بت و بتان و اختر گوی یعنی فال گیر و شیطان و شیطانان و او جمع
آمده است طالوت نام شخصی طنفسة و طنفسة بالش گونه چیزی که در میان پالان نهند و بران نشیند
و زین بالش و گوه بالشی که بر و نشینند طلحة درخت خار دار و نام شخصی طلعة دیدار طامة انباشت
کننده چاه و مثل آن و بر بالا آینده و قیامت و سختی طامات جمع طثرة گل سیاه و آب غلیظ و توی شیر که بر
شیر بسته باشد و خوشی زندگانی طهافة تویی که بر سر شیر با آتش می بندد طبة بیای یک نقطه خانه دراز و
خط دراز از شعاع آفتاب طست طشت طحرور ابر پاره طاحونة آسیا خانه من الدستور و آسیا من الصحاح
طفطفة تهیگاه میان آدمی طلقة مردی که بسیار طلاق دهد زنانرا طشة باران ضعیف طشة
طمحاة سختیهای زمانه طایحة هلاک کننده و هلاک شده طباخة بخای منقوط و طغاحة بخای
غیر منقوط کفک دیگ طایة سنگ بزرگ در ریگستان و بام خانه و خشک گرد نگاه خرما و زمین فراخ طلاطلة
سختی و نام درد دست بی دوا طحریة و طحرة ابره پاره و جامه پاره طحلة رنگ خاکستر گون طایفة
بعضی از چیز و گروه طایلة کینه و عداوة طلة و طملة کل و توپل طلیعة مقدمه لشکر و دیده بان

طلیة کردن یعنی عنق طیرة فال بد طیرة بفتح طا و سکون یا خشم و غضب من المجمل طلوة بچه جانور
وحشی و بچه حیوان سم شکافنده و ریسمان پاره که در پای بچه کوسفند بندند و بمیخ بندند طعمة خوردنی و خوردنکاه
و وجه کسب طرة کیسوا و کفچام و کوشه دستار و خط سیاه که بر پهلوی چپ و راست خر میباشد باب
الطاء مع الثاء من المصادر طمث جماع کردن و سودن بچیزی و حایض شدن زن من غیر المصادر
طمث و طمث خون حیض طامث حایض طث یکنوع بازیست که کودکان کنند طرثوث کیاهیست
طراثیث جمع باب الطاء مع الجیم من غیر المصادر طرنج مو دچه طسوج ناحیه و کوشه و مقدار
دو درم و حبه طساسیج جمع و این معرب است طیهوج تیهو باب الطاء مع الحاء من المصادر طیح و طوح
هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن و سرکشته و حیران کردیدن طح بپاشنه چیزی را
خاریدن طحطاح شکستن و پراکنده کردن طرح انداختن طفوح پر شدن ظرف بچیزی بر بودن و پر
شدن مست بشراب و زود بکذشتن و بردن باد چیزی را طرح لاغر کردن ستور طلح بفتح مانده شدن طماح
بلند نکرستن و سرکشی کردن طموح بلند بچیزی طلاح بفساد آمدن من غیر المصادر طالح فاسد و بدکار
طلح و طلیح چارپای مانده شده و کنه که در کاو و کوسفند و امثال آن می افتد طرماح بکسر طا و تشدید
میم دراز طراح بفتح را چهارپایی دور طلنفح فربه و تهی اندرون طروح جای دور و درخت خرمای
دراز خوشه و کمان سخت طامح بلند طماح بتشدید میم مرد حریص طموح ابر سرکش طوایح اندازندگان
و هلاک کنندگان و هلاک شدها طلح بسکون لام درخت خاردار من الدستور و اول بار درخت خرما یعنی طلع
بفتح لام لغت و نام موضعیست باب الطاء مع الخاء من المصادر طبخ پختن چیزی را طخ آلوده شدن
و آلوده کردن و او متعدی و لازم آمده است و تکبر کردن طلخ بنجس آلوده شدن طخ نالوار شدن و فربه
من غیر المصادر طباخ پزنده و بسیار پزنده طلخ کلی که در تک حوض مانده باشد طباخ بتخفیف با قوة و فربهی
طایخ بادهای کرم طریخ یکنوع ماهیست باب الطاء مع الدال من المصادر طرد راندن طرد بفتح
را راندگان و شکار کردن من الدستور طراد بر هم یکدیگر حمله بردن من غیر المصادر طرید خوشه خرما
دراز شده و شکار و بچه که از پی بچه دیگر زاییده باشد طود کوه بزرگ طبرزد قند الموح یعنی قند پخته

باب الطا

باب الطاء مع الراء من المصادر طر فراهم آوردن شتران و دویدن و تیز کردن سرتیر و شکافتن
و بریدن چیزی را و افتادن و بکل اندادن طرور بدر آمدن سنبل و رویدن کیاه طمور بر جستن طفر و طفور
بجستن طحیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض من غیر المصادر طاهر پاک طهور
پاک کننده طیر و طایر مرغ و فال بد و طایر بمعنی عمل و بریده هم آمده است و طیر جمع طایر هم آمده است
طیور جمع طیر است طیار سخت پرنده طریر مرد خوش صورت طرطور چیز دراز باریک و دستار
عربان که دراز باشد و سر پیش باریک طر ترا و حیله کر و کیسه بر طنجیر بکسر طا پاتیله یعنی میان بزرگ طیثار شیر
درنده و پشه طایر شیر آشامیدنی که غلیظ بود طثر قبیله ایست طمر جامه کهنه طمر بکسر میم و تشدید را
جلد و جست طامر کیک طومار مکتوب دراز طوامیر جمع طور کوهیست طور طریقه و نوعی و یکبار
طحور نفس بلند طحور کمان تیر دور افکن و مرد جست طخرور و طخرر ابر اندک و طخرور مرد کاهل
هم کویند طخاریر و طخرور و طخارید جمع طخرور و مردمان آمیخته از طوایف متفرقه طباشیر
داروییست طرهم طوار کرداکرد خانه و سرا باب الطاء مع الزاء من المصادر طنز افسوس داشتن
من غیر المصادر طرز صورة طراز علم و جامه و کروه آدمیان طناز سخت افسوس دارنده باب
الطاء مع السین من المصادر طمس و طلس ناپدید کردن و ستردن طموس ناپدید شدن طفس
چرکن شدن طموس مردن طوس پوشانیدن من غیر المصادر طفس چرک طلس ساده و بوت
ران شتر که از و ریخته باشد طفس بکسر فا چرکن طیس ریک بسیار و آب بسیار طرس نامه طرموس
کرده نان در شیب خاکستر پخته طرموس و طرمس دروغکویی طنافس جمع طنفسة است طرسوس
نام شهریست طملس قرص خشک طخش اصل و جست مرد طس طشت طساس و طسوس
جمع طاس قدح رویین و نقرهین و مثل آن طاوس مرغیست معروف طویس تصغیر طاووس
و نام شخصی باب الطاء مع الشین من المصادر طرش کر شدن طیش سبکسار شدن و بیعقل
شدن و تیر از نشانه کردیدن یعنی خطا شدن تیر و تندی نمودن من غیر المصادر طش و طشیش
باران ضعیف طمش کروه آدمیان طموش جمع طرش کری طیاش مرد سبک عقل باب الطاء مع الطا

من المصادر طبوط برانگیخته شدن ابغر با بغری کردن و بغره کردن ابغر در حین ابغری کردن من غیر المصادر
طوط پنبه و مرد دراز طایط شیر ابغر بغره زننده در حین ابغری طاط مرد و مرد سخت خصومت و شیر
ابغر بغره زننده باب الطاء مع العین من المصادر طمع امید بستن بچیزی و بمعنی اطماع هم آمده است بر سبیل
مجاز کقوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا و میشاید اینجا بمعنی حقیقت باشد یعنی خوفا فیکم و طمعا فیکم طلوع
برآمدن و بر سر چیزی آمدن و غایب شدن طوع فرمان برداری کردن و رغبت کردن و رغبت کردن
طبع مهر کردن و شمشیر کردن و آگنده زدن و کوزه سبو کردن طبع بفتح طا زنکار کرفتن و چرکن شدن و کاهل
شدن طبع بکسر طا و سکون با پر کردن پیمانه من غیر المصادر طامع و طماع طمع کننده طلع غوره
اول خرما که از کافور بدر آید و میوه درخت را هم کویند کقوله تعالی شجرة تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه
رؤس الشیاطین طلاع آنقدر جایی که آفتاب بر آن تابد من المجمل و آنچه پر شده باشد در جاهی یعنی تمام
چاه را فرو کرفته باشد طبع سرشت مزاج طباع جمع طبع بکسر طا جوی و خانه طبع بفتح طا و با چرک
طابع انکشتری طابع بکسر با مهر کننده انکشتری طوبلیع نام آب بنی تمیم طلایع پیش روان لشکر طناع کونه
کو طالع برآینده صبح کاذب طلع دیدار و بتر و طمع امید و علوفه لشکر طمع و طموع سخت طمع کننده طوع
فرمان بردار و رام طیع و طایع فرمان بردار و کردن نهنده طوع جمع طایع باب الطاء مع الفاء من
المصادر طوف و طواف کرد بر آمدن و بقضای حاجت رفتن طرف بکرد اینده و چشم بر هم زدن طیف نموده
شدن خیال و وسوسه دیگر چیزی در آمدن و در خواب آمدن خیال طلف نام موضعیست در کنار دریا من الدستور
و آنچه در کیل باشد و کیل را تا کنار لب آمده باشد و سر کیل پر شده کما جاء فی الحدیث کلکم بنو آدم طف الصاع
لم تملؤه و هو یقرب ان تملی فلا یفعل طفیف اندک طوف سرکین آدمی و خیکهای پر باد که بهم بسته باشند و با
بر سر آب روند طاف آنکه بسیار طوف کند طهف نانی که از دانه ذرة کنند طفاف بکسر طا و طفاف
و طفف بمعنی اخیر طف آید طفاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از غله طخاف ابر تنک طخف اندوه
طلف بخشش و خون هدر طلحف سخت طفطاف اطراف درخت طواف بتشدید واو
کرد بر آینده طیف خیال و وسوسه طایف عسس و نام ولایتی و خانه کمان و خیال و وسوسه

وجی

وجی طلیف ستاننده طنف و طنف صفه که در پیش دیوار و سوراخ دیوار و کم خون و طرف کوه و سر
کوه و بهتان طرف چشم کقوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم و نام دو ستاره ایست و منزلی از منازل قمر طرف بکسر طا
اسب نیک و جوان بزرگوار طروف جمع طرف کنار طارف و طریف مال نو و آنکه میان او و جد
اکبرش آبا بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود دور باشد و او بخلاف صلد است طوارف خیمه که دامن او را بر
داشته شده باشد تا به بیرون نظر کرده شود و بمعنی چنان هم آمده است باب الطاء مع القاف من المصادر
طروق شب آمدن و بر رفتن شتر ماده طرق بر رفتن شتر نر بر ماده و سنک زدن کاهنان برای فال و بچه
زدن پشم و پنبه را تا از هم جدا و اچیده شود طرق بفتح دلکج شدن ساق اشتر و سست شدن زانوی شتر و در آب
بول کردن شتر و بعضی جانوران بر بالای بعضی شدن و نرم شدن پر مرغ طفق و طفوق ایستادن در کاری
طبق دست فراهم کرفتن یعنی ناکشوده داشتن دست طباق موافقت کردن و برابر همدیکر کردن دو چیز را طلاق
رها شدن زن از مرد طلق شب بی فتن شتر بسوی آب طلق کشودن دست من غیر المصادر طریق راه طرق
جمع و طریق درختهای دراز خرما را هم کویند باین معنی جمع طریقة است طرایق کروهها و آسمانها و راهها و چیزهایی
که تو بر تو بر سر هم نهاده باشد و نقشها و خطها که بشمشیری باشد و بزرگان را هم کویند و بمعنی اولست قوله تعالی کنا
طرایق قددا ای فرق مختلفة و بمعنی دوم است و لقد خلقنا فوقکم سبع طرایق طلق دردی که زنان را در حین زادن
میشود و روی کشاده و روز خوش و شب خوش و یکنوع دارو بیست از سنک طلق و طلق مرد کشاده روی و کشاده
زبان طلق بفتح لام یکنوبت و ریسمان تابیده و قید بیت از پوست طالق رها کرده و زن طلاق داده طلق
بضم طا و لام از بند رها کرده طلیق طیلسان و آنچه در بناها میسازند و آن معروفست و اسیری که از بند رها
کرده شده باشد طوق حلقه که بر کردن کنند و چیز و توانایی طاق طیلسان و آنچه در بناها میسازند
طرخشقوق کیاهیست طارق در شب آینده و بشب پیدا شونده و نام ستاره ایست که بپارسی ستاره
صبح کویند طرق بکسر طا قوت و پیه طراق مردان کاهنان طوارق زنان کاهنان و سختیهای روزکار
طرق بفتح طا آب پلید و آب باران که در وی شتر بول یا غایط کرده باشد و از نجاست قول ابراهیم علیه السلم
الوضوء علی الطرق احب من التیمم و آب منی را نیز هم کویند طرق بفتح طا و فتح را خطها و نقشهایی که برکان

ی باشد طرق ریسمانی که در خیک میکنند و نرمی پر مرغ و آبگیرهای بیابان طسق وظیفه که از خراج
زمین باشد طابق آجر بزرگ و تابه چیزی که بر آن بریان کنند من الدستور و این معربست طبق حال و بیشتر
و دور و شیء و باران عام و مهرهٔ پشت دستور و جماعت ملخ و طبق مسین و چوبین معروف قوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی
حالاً بعد حال و بنت طبق سنگ‌پشت را هم گویند و احدی بنات الطبق سختی زمانه طبق بکسر طا طریق دستور طباق
یعنی زمینهای بلند و بعضی آنچه بر سر بعضی بترتیب نهاده شده باشد کما قیل والسموات طباقا ای بعضها فوق بعض
طباق بتشدید با درختیست باب الطامع اللام من المصادر طل باطل کردن خون و دیه و نمناک کردن
زمین و او لازم و متعدی آمده است طحل متغیر و فاسد شدن آب و خاکستر رنگ شدن و از درد جگر نالیدن
طحل بسکون بر سپرز چیزی زدن و بدرد سپرز مبتلا گردیدن طفل درآمدن تاریکی شب طول فضل کردن و
توانگر شدن و منت نهادن و غلبه کردن بدرازی طل دراز شدن طهل فراخ کردن خیزران بلطمه و برفتن داشتن
چهارپا را طشل جنبیدن سراب بیابان من غیر المصادر طل باران خورد قطره طل بضم طا شیر خوردنی طلیل
پهلو طلل تن و نشان سرا طلول جمع طفل بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کقوله تعالی او الطفل الذین لم یظهروا
علی عورات النساء طفل بفتح طا و فا باران و پس از نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب طفل بسکون فا نازک طایل
فایده و خیر طمل دزد طربال صومعه و دیوار بزرگ و چینه بالایین دیوار و سنگ بزرگ بلند که در کوه بیش آمده باشد
طحال سپرز طحال بضم طا درد سپرز و ورم سپرز طول عمر و ریسمان طویله طویل و طوال دراز و نام
بحریست از بحور شعر طوال بوزن کبار بغایت دراز طوال بکسر طا جمع طویل طیال دراز من الموجز طیل خلق
و عالم و نقاده طیسل آب بسیار و چهارپای بسیار و غبار طفیل نام کوهیست طفیل بضم طا نام شخصیست از کوفه
که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر می شده است و او را طفیل الاعراس هم گویند و طفیلی منسوب باوست طول
و طیل و طیل عمر و طول بمعنی دراز هم آمده است طوال بفتح طا درازی عمر طولی درازی از آن درازترین و بدین معنی
جمع طولی باشد طول بتشدید واو مرغیست طهمل شخص بدخلق است باب الطامع المیم من المصادر
طعم و طعم خوردن و چشیدن طمیم دویدن و بشتاب رفتن طم بر سر چیزی شدن و غلبه شدن و انباشتن
طموم تافتن موی و بریدن موی طسوم ناپدید شدن طسیم آفریدن من غیر المصادر طرم انگبین
و روغن

و روغن تازه طواسیم سورتهای مسمی طسم طسم بکسر طا در یاها طرشم ابر سطبر طغام بغین منقوط
مردم زبون ناکس و مردم زبون و او مفرد و جمع آمده طعام بعین غیر منقوط خوردنی که فقط را طعام گویند کما
قیل کنا نخرج صدقة الفطر علی رسول الله صاعا من طعام او صاعا من شعیر طعم بضم طا خوردنی طاعم
خورنده و چشنده طلخام بخاء منقوط قبل من الجیم و نام موضعیست طلخوم آبی که از رحال خود کرد دیده باشد
طسم قبیله ایست طمطم مرد غیر فصیح باب الطامع النون من المصادر طعن نیزه زدن و عیب کردن
و پیر شدن و رفتن و عنان کشیدن اسب برای نیزه رفتن طعان نیزه زدن طعان عیب کسی کردن طیران
پریدن طوفان گرد بر آمدن و بقضای حاجت رفتن طغیان و طوغان از حد درگذشتن طین آفریدن
و بگل اندودن و بگل مهر کردن طریان بر سر چیزی درآمدن و نو درآمدن طبن زیرک شدن طبن بسکون یا بوشانیدن
آتش تا نمیرد طحن آرد کردن و پنهان کردن مار افعی را در خاک من غیر المصادر طاعن عیب کننده و نیزه زننده
طن پشته هیمه و دسته نی طان مکان بسیار گل طیان بتشدید یا گرسنه و او اصلاً طویان بوده است
طائعین کردن نهندگان و فرمان برندگان کقوله تعالی اتینا طائعین طواسین سورتهای مسمی به طس
طبن و طابن زیرک و استاد طبن آدمیان طیجن و طاجن تابه که بر وی چیزی پزند طنین آواز مگس
و طشت و کوش و غیر آن طلیان بزهای خورد و گوسفند و او طلی است طلوان آب دهن که بر دندان خشک
شده باشد من الدستور طفان کیلی که پر شده باشد از چیزی طحون شتران بسیار و شکر طحن بضم طا و فتح
حا نام جانوریست طحان آسیابان طاعون مرگ وبا طواعین جمع طعان بغایت عیب کننده و نیزه زننده
طوفان آبی که بسیار چیزها را بپوشاند و باران غلبه و سختی تاریکی شب و مرگ عام طین گل طبن طنبور
طابون جایی که در وی آتش پنهان کنند تا نمیرد طحن و طحین آرد طواحن آسیا دندانها طرفسان
ریگ پشته بزرگ طیلسان فوطه فوطه که بر دوش اندازند طرخون داروییست باب الطامع الواو
من المصادر طبو خواندن طمو غلبه و زیاده شدن آب جوی و آب رودخانه طحو گسترانیدن و رفتن
طفو و طفو بر سر آب آمدن چیزی و جستن و استادن آهو برای دویدن طهو پختن و بریان کردن
گوشت و رفتن خر باب الطامع الها من المصادر طله رفتن من غیر المصادر طفطاء آب

تنک و چیت باب الطامع الیا من المصادر طی در نوردیدن و انباشتن و گرسنگی کشیدن طی خواندن
و برگردانیدن طلی اندودن و بازبستن و بند کردن طهی گوشت پختن و بریان کردن طمی زیاده و غلبه شدن
آب و بشتاب رفتن و بر بالا آمدن من غیر المصادر طاغی از حد درگذشته بگناه و غیر آن طامی آب غلبه
که رودخانه و جو را بر سر آمده باشد طاهی گوشت پز و بریان کن طوی و طوی بضم و کسر چهارپا و آسمان
سبعی طفیلی آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود طوی بتشدید یا چاه انباشته طوی البطن بتخفیف یا لاغر
شکم طری تازه طاوی بر سر چیزی درآیند کتاب الظا باب الظامع الالف من المصادر ظمأ گرسنه شدن
خون گوشت بن دندان و کم شدن گوشت ساق پا ظمأ تشنه شدن ظماء تشنگان و او جمع ظمآن است ظمأی
زن تشنه ظمء بکسر ظا مدة حیاة و مدة شر که آن آبخوردن هر چند روز باشد و آن مابین الوردین است و جمع او
اظماء آید ظمء الحیوة عبارتست از حین ولادة تا وقت مرگ و آنچه عرب گویند انه لیس شیء من الدواب اقصر ظمء
من الحمار ای اقصر مدة للحیوة من الحمار و از بنجاست قول عرب که ما بقی من عمره الا قدر ظمء الحمار ای قدر مدة
حیوة الحمار ای قدرا قلیلا ظباء آهوان ظلماء تاریکی و تاریک ظمیاء گندم گون بزمرده گوشت و بن دندان اند
خون و ساق کم گوشت و چشم که پر که او باریک و تنگ شده باشد ظرفاء ظریفان یعنی و زیرکان ظربا جانوریست
مانند گربه ظبی لبهای شمشیرها و او جمع ظبة است باب الظامع البا من المصادر ظأب آواز و غوغا
ظرب زمین پشته خورد ظراب جمع ظنبوب آوازهای گوسفندان ظرب بتشدید با کوتاه باب
الظامع التا من المصادر ظرت افتر زیرک شدن و خوش طبع شدن و زیبا شدن ظارة دایه گرفتن برای
بچه ظنة تهمت نهادن من غیر المصادر ظلة ابری که سایه افکند کقوله تعالی عذاب یوم الظلة و مانند نشستگاه
ظعینة هودج و زنی که در هودج باشد ظفرة ناخنه که در چشم پیدا میشود و چشم را می پوشاند ظهارة پشت
جامه یعنی غیر بطانه ظهیرة شتر ماده قوی و میانهٔ روز ظهرة یاران و قبایل و رخت و اسباب خانه ظهریه بکسر ظا
یعنی پشت ظهرة یار ظبیة آهوی ماده و فرج زن و فرج آهوی ماده و فرج سگ و فرج اسب من الدستور
ظبة سر دنباله تیر و لب شمشیر ظبات جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع ظلمة شکم ظرافة زیرک و زیبایی
و خوش طبعی ظاهرة چشم که بیرون آمده باشد باب الظامع الرا من المصادر ظهور آشکار شدن
و بر بالای

و بر بالای چیزی بر آمدن و قوة یافتن بر چیزی و غالب شدن و سبک گرفتن و زایل شدن و اعراض کردن و یار شدن
ظهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچو پشت مادر منست ظهر بفتح ها بدرد آمدن پشت ظفر دراز با خود شدن
و فیروزی یافتن و ناخنه پیدا کردن چشم و دیدن ظار مهربانی کردن شتر ماده بر بچه دیگری و مهربان شدن شتر ماده
بر دیگر بچه و او لازم و متعدی آمده است من غیر المصادر ظرر بضم ظا سنگی که لب او همچو لب کارد تیز باشد ظرار
جمع ظرر بوزن زمین درشت ظفر ناخن ظفار بکسر نام شهریست در یمن ظئار و ظؤار شتر ماده که
که بر بچه دیگری مهربان باشد ظئر دایه ظؤور جمع ظؤار دایه‌ها و دیگ پایها ظهار یعنی شتر ماده
بستن تا بوی نشنود و مهربان شود بر بچه دیگر من الصحاح ظهر وقت نماز پیشین ظهر بفتح ظا و کسرها
پشتش درد کند ظهار بضم ظا پر مرغی که بر بالای او باشد من المجمل ظهیر یاری کننده و هم پشت و قوی
ظاهر پیدا و بیرون و زایل و زمین بلند ظواهر پیدا شده‌ها و زمینهای بلند ظفر زمین درشت
گیاه روییده باب الظامع العین من المصادر ظلع لنگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شده و
تنگ شدن من غیر المصادر ظالع میل کننده و چهارپای لنگ و مرد تهمت نهاده ظلع تن من الصحاح
باب الظامع الفا من المصادر ظلف خود را از هوای نفس و غیر آن وا داشتن و باطل شدن خون و
در زمین سخت رفتن تا اثر قدم در وی پیدا نشود و چیزی بر سم جانور شکافته بستن ظلف شکافته شدن
سم گاو و گوسفند و آهو و مثل آن و بر سم اسب هم بر سبیل الاطلاق تشبیه کنند ظلوف جمع ظلف
بضم ظا و تشدید لام ظلفهای سخت یقال ظلوف ظلف ای شداد ظوف و ظاف موی کردن و موی قفا
کردن ظلیف سخت و درشت و خوار و بدحال و رایگان ظرف بادگران و هر چه در وی چیزی نهند ظروف
جمع ظریف بفتح ظا و ظراف بضم ظا و تشدید را مرد زیرک و زیبا و خوش طبع ظراف جمع ظریف
باب الظامع اللام من المصادر ظلول در روز شدن چیزی و کشتن کقوله تعالی ظل وجهه
مسودا ای صار من غیر المصادر ظل سیاهی شب و پناه ظلال جمع و ظلال و ظلال چیزها گویند
که سایه افکند مثل ابر و کوه و غیر آن کذا فی الصحاح ظلال بفتح ظا چیزی که سایه کند ظلیل دایم سایه
کننده ظلل سایه بانها و ابرهای که سایه افکند و نشستگاهها کقوله تعالی فی ظلل علی الارائک متکئون

واوجمع ظِلّة است **باب الظاء مع الميم من المصادر ظَلْم وظُلْم** ستم کردن وسخت زیاد شدن رود
خانه چنانکه ازحد درگذرد وکشتی شتر آنکه باو رنجی رسیده باشد وآشامیدن شیر پیش از آنکه باماست
شود وکاهانیدن وکم کردن وازینمعنی اخراست قوله تعالی اکلها ولم تظلم منه شیئا وسوال کردن کسی را زیاده بطاقت
آنکس ووضع چیزی درغیر محل او کردن وازینجاست قول عرب که من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه فی
غیر محله **ظَلَم** بفتح لام تاریک شدن شب **من غیر المصادر ظَلّام** سخن غوغا **ظَالِم** بتخفیف لام اول شب **باب
الظاء مع النون من المصادر ظَنّ** تهمت نهادن وگمان بردن ویقین دانستن **ظَعْن وظَعَن** از جای
بجای رفتن کقوله تعالی یوم ظعنکم ویوم اقامتکم **من غیر المصادر ظَنّ** گمان یقین کذا فی الصحاح والمجمل **ظِرَان**
بضم الظا وتشدید الراجمع ظرر است **ظِرَان** سنگهای تیز پهلو واوجمع ظرر است **ظَرِبَان** جانوریست مانند
گربه که بوی بد ازو می آید **ظَهْرَیْن وظَهْرانَیْن** بفتح نون اول دوقه ورها واین هرد ولفظ بمعنی تثنیه وجمع آمده
کما قیل لقیته ظهرین ای یومین وایاما **ظُهْرَان** جانبهای کوتاه ترین پرهای مرغ واوجمع ظهر است **ظَنِین** تهمت
نهاده شده **ظِنَن** تهمتها واوجمع ظِنّة است **ظَیَان** بوی یاسمین وانگبین **ظُعْن وظُعُن وظَعَائِن**
هودجها وزنانی که درهودجها باشند واینها جمع ظعینه اند تنته **ظَعُون** شتر بارکش **ظِعَان** ریسمانی
که هودج را بآن بندند **ظَنُون** چاه اندک آب وچاهی که نتوان دانست که درو آب هست یانه وقرضی که معلوم نباشد
که اداکنند صاحب آن یانه ومرد بدگمان **ظَان** گمان برنده وتهمت نهنده **ظَانُون وظَانِّین** جمع **ظَلِیم**
شتر مرغ واوجمع ظلیم است **باب الظاء مع الیاء من غیر المصادر ظِهْرِیّ** پس پشت من الدستور
وآنچه بر پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود کقوله تعالی واتخذتموه وراءکم ظهریا ای ما وقع خلف
خلف ظهر ای منسیا وشتری که مهیا باشد برای صلح **ظَهَارِیّ** بتشدید یا جمع **ظَبْی** آهو **ظُبِیّ** بضم ظا وکسر
باجمع **کتاب العین باب العین مع الالف من المصادر عَفا** ناپیدا شدن وناپیدا کردن **عَبا**
باك وفکر داشتن ازچیزی وبوی خوش برانگیختن ومهیا ساختن **عُوا** بانگ کردن گرگ وسگ وشغال **عَتِی**
بنای سر نقط فساد کردن **عَرِیّ** برهنه شدن **عَزِی** صبر کردن وکسی را بکسی نسبت کردن **عَسا** بسین غیر
منقوط سخت شدن وخشک شدن **عَدْوَی** دادخواستن از حاکم وکذا اشتن کسی را بکسی دیگر استقامت
نمودن

نمودن وسرایت کردن جرب یاعلتی یاخاصیتی ازکسی بکسی **عَلاء** بزرگوار شدن وبلند شدن وغالب
بربالای چیزی شدن **عَمی** نادان شدن وکور شدن وپوشیده شدن **عَنا** بنون رنجور شدن **عِدا**
دشمنی کردن وبپای درمیان چیزی در آمدن وبپای کاری کردن ودوصیدی دری بیکبار افکندن **عَداء**
بفتح عین بیداد کردن وازحد درگذشتن **عُذْرَی** معذور داشتن وعذر خواستن **عَصا** بتیغ وشمشیر
زدن **عِیَا** بی درمان شدن ووامانده شدن ازکار ورفتار وبسخن درماندن **عَشا** بشین منقوط شب
کور شدن **من غیر المصادر عَمایِد** الف ابر **عُقْبا** پس بستن وآخرة وجزاء کار **عُمْرَی** بخشش ومدة
عمر یعنی چندانکه مدة عمر واهب باشد بخشیده ازان او باشد **مَوْهُوب** به یاورثه او باشد وچندانکه
موهوب له باشد بخشیده ازان او باشد وبعد ازوفات او بواهب یا ورثه واهب بازداده شود **عَوّا** بمد
الف وتشدید واو **وعَوّا** بمد منزلیست از منازل قمر وسگی که بسیار آواز کند ودبر آدمی **عِنَبا** انگور **عَلا**
بالای دبر **عَزْلاء** سرخیک که بطرف شیب باشد **عُزالا** جمع **عَجما** حیوان غیر بیعقل وزنی که قادر بر سخن
نباشد وچیز پنهان وبدینمعنی اخیر است قول رسول صلوة النهار عجماء یعنی مخفی القراءة بلا جهر ومراد
بصلواة نهار اینجا صلوة عصر وظهر است نه صلوة صبح زیراکه نهاریه در سیوقت اظهر واکمل است **عِفا**
بکسر عین پر بسیار شترمرغ وپشم بسیار شتر **عَفا** بفتح العین والف ممدوده خاک **عَفا** خرکره نر وبعضی عفا
بکسر عین نیز گفته اند **عَقْبا** گوسفند شکسته شاخ وشکافته گوش **عَفْرا** گوسفند سفید که باندک سرخی باشد
عُرْبا عرب صرف **عَمْیا** کور ج **عَلَنْدَی** درشت وسخت وسطبر **عَطا** بخشیدن وبخشنده وبخشش
عَطایا جمع عطیة است **عَنْقا** نام شخصی وسختی زمانه وزن دراز گردن **غُرابا** بازی که بر ونقطهای سیاه
وسرخ باشد **عَیا** درد بیدرمان **عَیایاء** مرد کند سخن وکندکار وشتری که نیک جماع نتواند کرد **عَشواء**
زن بیر وکفتار ماده پرموی **عُجی** پوستهای خشک که آنرا بزنند ودر گرانی خورند **عَنا** رنج **عَلیا** جای بلند **علایا**
جمع **عَسْا** نزدیک شده وامید داشته شده واو فعل ماضی است **عَتْیا** شتر سفید ماده وملخ ماده **عُسا**
نوعیست از خرما **عَوْصا** سخن غریب مشکل معنی وسختی **عَصا** چوبی که بدست گیرند ونام اسبی است
وبمعنی قوم هم آمده است دردستور وگویند فلان ضعیف العصا یعنی چراننده اشتر وفلان لین العصا

یعنی نیک سیاست کننده ودر مثل گویند العصا من العصیة الی بعض اللوم من بعض **عَظَما** بزرگا **عُرایا** درختهای خرما
که بعاریت بشخص محتاج داده باشند که تامیوه ازبرای خود صرف نماید واوجمع عریة است **عِزّا** بتشدید زاسال
عزا ای کروهها واوجمع عزة است **عُزّی** بضم عین وتشدید زا زن عزیزه وعزی نیزنام بتی است که
عزیزی کفلا اسب **عُذْرَی** بضم عین عذرخواهی **عَذْراء** زن بکر **عَذارا** جمع **عَزا** بمد الف آستانه خانه
ومیان سرا **عُرا** جمع عروة است وعروة دسته چیزی باشد **عُرَوا** آب بالوز **عَرْفاء** بفتح عین وسکون را کفتار
عُوَرا زمین بی آب سخت زشت **عَرا** بمد الف روی زمین وزمینی که درو گیاه وخار خشک نباشد کقوله
تعالی لنبذ بالعراء وهو سقیم **عَیْنا** زن فراخ چشم وگاو وحشی ماده **عَلَی** بیخهای دبها واوجمع علوة است
عَبلی درویشان واوجمع عایل است **عَبا** گلیم باخطها ونقشها **عِبِدّا** بتشدید دال بندگان واوجمع عبد است
عَمْهَی ازمین بی نشانه **عَیْهَی وعَمّی** اشتر سر کشته که نداند کجامیرود **عُشَرا** اشتر ماده که ده ماه برآمده
باشد او را از ابتداء آنکه ابغر بر واندا خته اند **عاشُورا وعَشُورا** روز دهم ماه محرم **عُلَما** دانایان **عُرَفا**
شناسندگان **عُقَلا** خردمندان **عُسْرَی** دشوار وعذاب **عُنْصُلا** بیاز بری **عُتَلا** مزدوران واجمع عتیل است
عَطْشا وعَطاشا تشنگان **عَطا وعلا** بفتح عین سندان واوجمع علاة است **عِنَبا** بار وبکی حاله باد
عَقَرْی محرومان **عَفْزی** سخت وشیر درنده **عَبَطا** دراز **عُسَفا** مزدوران واوجمع عسیف است **عَمِی**
زنی که آرزوی شیر داشته باشد **عَشْرا** بفتح عین ومد الف **عُقْبی عُبْنی** بزرگ وسطبر **عُدَوِی** اشتر بزرگ
وسطبر **عُدَوا** دوری وموانع کارها وزمین ناامن که کسی درو قرار نگیرد واسب تند رام نشده **عَدْوی**
معونت معاش وعلتی که ازکسی بکسی سرایت کند **عَقْلی** گیاهیست **عُجْرا** زن بزرگ سرون **عُشْی** خشنودی
عِدّی وعُدّی سنگهای قبر ودشمنان وبیگانگان **عَلا** گردا گرد خانه وگرداگرد هرچیزی **عَشْوا** اشتر ماده
کور وزن شبکور **عِشا** اول شب یعنی از شام تا خفتن ووقت خفتن عشاء آخر گویند **عَشا** بفتح عین خورش
شام **باب العین مع الباء من المصادر عُزُوب** بزای منقوط خالی زمین ازجانوران وآدمی وغایب شدن
ودور شدن **عَقْب** ازپی در آمدن ورفتار نیک کردن ودردناک شدن اشتر بکر **عَلَب** بفتح
لام سخت شدن **عَتْب** خشم گرفتن **عِتاب** خطاب کردن کسی را ازسر خشم **عَبّ** آب خوردن بی مکیدن
کما جاء

کما جاء فی الحدیث الکبار من العب ودراز شدن گیاه **عَسْب** ابغر بکرایه دادن وجماع کردن ابغر **عَصَب**
سخت درنور دیدن وکردفر وگرفتن وسخت دشوار شدن وسر باز بستن وفراهم آمدن ستردن وخیو در
دهن خشک شد وشاخهای درخت بهم باز بستن وبستن ران شتر ماده تا شیر بیرون دهد وسخت بستن خایه تا بخو
بیفتد بی آنکه کنده شود **عَصَب** بفتح صاد پی شدن چیزی **عَضْب** بضاد منقوط بریدن ودشنام دادن
عاب وعَیْب عیب کردن ومعیوب شدن واو متعدی ولازم آمده است **عُجْب** تکبر کردن **عَجَب**
شگفته داشتن **عَرَب** بفتح راء غیر منقوط تباه شدن معده وبسیار شدن آب وعود کردن جراحت
وبیماری **عَرْب** بسکون را خوش برآمد **عَطَب** هلاک شدن **عُکُوب** جوش کردن دیک وانبوه شدن
عَذَب بفتح ذال منقوط چیزی ناخوردن **عَذْب** بسکون ذال باز داشتن **عِقاب** عذاب کردن
برای گناه وازپی چیزی در آمدن وغنیمت یافتن **من غیر المصادر عَزَب** مرد بی زن وزن بی مرد
عُزّاب جمع **عَبْعَب** جامه ایست پشمین وآهوی نر وجوانی خوش وخوش جوانی **عَشْعَب** مرد دراز
عِقَب بکسر عین وفتح قاف نشانهای خوبی **عَقْب** بفتح وسکون قاف دفتار اسب از پی رفتار دیگر
عاقِب ازپی آینده ونام پیغمبر **عُقُب وعُقْب** بضم عین پس وآخر **عُقاب** سنگی که از تک چاه
بیرون آمده باشد وسنگی که ازکوه بیرون آمده واله سیاه وعلم جوی که آب ازو بحوض رود **عَقِب**
بکسر قاف پس سر فرزند وفرزند زاده **عَقَب** بفتح قاف پی که درکمان میکنند **عَیْب** ناپسند شی
وبی هنری **عُباب** اول چیزی وبزرگترین جزء از چیزی **عَجْب** بسکون جیم دنباله پشته ریگ وبیخ دم
عُجُوب جمع **عُشْب** بن وبزرگ **جنة عُشُب** گیاه تر **عاشِب** شتری که گیاه خورد **عُنْطُب وعُنْطُ**
وعُنْطُوب ملخ نر **وعناظب** جمع **عَناکِب** عنکبوتها **وعاکب** گروه بسیار **عَکُوب** بفتح عین غبار **عَکاب**
دود **عِکَب** بکسر عین وتشدید کوتاه سطبر **عَیْهَب** مرد سطبر کردن تن وجامه پرپشم **عِنَب** یکنوع گیاه خشکی
عِراب شتران واسبان عربی وضعیف وخورد **عَداب** بدال غیر منقوط ریگ **عَسِیب** شاخ درخت
خرما وبیخ دم **عَلْیَهَب** بز کوهی نر من المجمل **عَنْقَرِیب** نزدیک **عَقْرَب** کژدم **عَقارِب** جمع وعقرب
وعقرب نام برجی هم باشد از بروج آسمان **عَسْب** کرایه ابغر **عَنْدَلِیب** بلبل **عُرْقُوب** کاز بزرگ

وساق مرغیست که آنرا افطار گویند و موضع رود خانه که کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد بی سطر پس
باشنه و زانوی پای اسب و غیر آن عراقیب جمع عرقوب نام مردی هم باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده
مشهور بوده و مواعید العرقوب ازینجا گویند یعنی وعدهای خلاف علب بکسر لام درشت و سوسمار کهن علب
بفتح لام درختهای دراز خرما او جمع علبه است علیب بضم عین و سکون یا نام صحرایست علب بسکون لام
نشان علوب جمع علاب بکسر عین نشانیست بر گردن شتر و کاو و دوشهای که از پوست باشد یا از چوب و بمعنی
جمع علبة است علب بمعنی دوم علابت واو هم جمع علبة است عنب انگور عنب الثعلب دارو بیست و آنرا بپارسی سگ
انگور گویند عنّاب بتشدید نون میوه ایست مانند سنجد عنّاب بفتح عین و تشدید نون نام شخصی است عناب
بتخفیف نون مرد بزرگ بینی و نام بیابانیست و گوشت پاره که زاید بر در فرج میباشد عتب سختی و پلهای نردبان
و میان انگشت وسطی و بنصر عجب و عجیب و عجاب و عجّاب چیزی که از و شگفت گیرند عاجب تاکید
عجب است عجْب بسکون جیم استخوان بیخ دم و آخر ریگ و استخوان بالای حلقه دبر عجوب جمع عجایب جمع
عجیب است عذاب شکنجه عذوب و عاذب چیزی که از غایت تشنگی چیزی نخورده و کسی که میان او
و آسمان ستری باشد عذب آب خوش عذَب بفتح ذال دوالها و خاشاکها و عاذب نام مکانی هم باشد
و شاخهای درخت و او جمع عذبه است عذیب نام آبیست از آن بنی تمیم عرب صنفی از بنی آدم و جوی
آب روان و بسیاری آب عرُب صنف عرب عروب زنی که شوهر خود را دوست دارد عُرُب جمع
عیب و عیاب صاحبان سر و جامه و این هر دو جمع عیبه است عریب احدی و فردی عصب پی عصب
بکسر صاد چیزی بسیار عصیب و عصوصب سخت و دشوار عصیب ابر اندک و جامه ایست از برد
یمانی و آنچه بر سر بندند اند ستار و غیر آن عضب شمشیر سخت برنده و زنان تیز عضّاب دشنام دهنده
عطب و عطب پنبه باب العین مع التاء من المصادر عتعتة سخن تکرار کردن بکسی عفت
شکستن سخن را در زبان بواسطه لکنت و پیچانیدن دست کسی تا نشکسته شود عِظة پند دادن عثرة
سر در آمدن و لغزیدن عِثرة هم آشفته شدن موی برای شانه ناکرده شدن موی عشوة تاریک پوست
عجرمة شتابیدن عفت پرهیزکاری کردن عطلت بیکار شدن عراضة پهن شدن عصاضة
نازک پو

نازک پوست شدن عشوة بکار مشکل شروع کردن عشاوة شب کور شدن عنایة خواستن و تنگدست
شدن و دشوار شدن عسرة تنگدست و دشوار شدن عرارة بسیار شدن و سخت شدن و بدخوی شدن
عرت ما لیدن و جنبیدن و درخشیدن من المجمل عنات با هم بکر دشمنی کردن عمرة یکنوع حج کردن عرة
سرگین انداختن حیوان عزت و عزازة ارجمند شدن و نامقدور شدن چیزی و کم یافت شدن و سخت آمدن
چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب شدن قوله تعالی و عزّنی فی الخطاب عصفرة برنگ عصفره رنگ
کردن عطعطة باز گشتن از جنگ و پیچیده شدن در حبسی که انداخته شود عفقة غایب شدن
عافیت دور کردن خدا بدی را از کسی عمت درهم پیچیدن پشم عرافت عریف شدن یعنی نقیب داء دوم
رسل و حاکم باشد و بزبان کیل و راسراجه گویند عمارة من المصادر آبادان شدن و آبادان کردن و او
متعدی و لازم عماسة سخت تاریک شدن عنت خطا کردن و هلاک شدن و درکاری افتادن که ازان
بیرون شدن نتوان و شکسته شدن استخوان و رنجور شدن و گناه کار شدن و زنا کردن کقوله تعالی ذلک
لمن خشی العنت عودة باز گشتن عهده پایندانی کردن و باز آوردن عیهقة خوش بر آمدن عیبت
عیب کردن و معیوب شدن عیابه چشم شدن عیام بمرغ فال گرفتن یعنی بنام مرغ فال گرفتن یا باواز
یا بخاصیت او و غیر آن عثلت درویش شدن عدة وعده کردن عداوة دشمن شدن عجرده
برهنه شدن عشفقة فسرده شدن چشم از اشک چنانچه اشک از وی بیرون نیاید در حین گریه
عروبة برای غیر منقوط عرب شدن عزبة و عزوبة بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن
عزلت جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادة و بی سلاح شدن عذلمة تنگ عزا دادن و معلفه
کردانیدن عشلحة شاخهای نازک بدر آوردن درخت علهزة غذا دادن بچه را عقفرة هلاک شدن
عذوبة خوش شدن آب عبدة خشم کردن و ننگ داشتن عیمة آرزو داشتن عبادة پرستیدن
عبودة و عبودیة بندگی کردن و فروتنی کردن عبرة اعتبار کردن و پند گرفتن عبارت بیان خواب
کردن مصدر عَبرة بفتح اشک ریختن چشم و گریستن عرامت بدخو شدن و شوخی کردن عبالت
سطبر شدن عاقبت بوی خوش در گرفتن بچیزی و او غیر مصدر هم آمده است عجلت و عجالت

وقوله تعالى وجاء المعذرون

شتاب کردن عجلة گند زبان شدن عدالت داد کردن عذرة معذور داشتن و عذر خواستن عُذرة
بضم عین بکر بودن زن عزیمت دل بر کاری نهادن من الدستور و سوگند خوردن عقاقة آزاد و کینه
شدن عفونة پوسیدن عامة ظریف شدن و در شدن عشرة زندگانی نیک کردن عصمة نگهداشتن
از معصیت و باز داشتن از چیزی عظمت بزرگ شدن عرسة خشم کردن و سخت کردن من المجمل عجرمت
شتاب کردن عذیطة حدث کردن در حین جماع یعنی غایط کردن عشعشة رو واکردن تاریکی شب و پشت بر
و به پشت چیزی دادن و نزدیک آمدن و شب کور دیدن و بانگ کردن عبهلة بگذاشتن چیزی را علمسة تاریک شدن
شب عبقرة درخشیدن عسکرة لشکر ساختن و سخت شدن عرفته پی بریدن عشوشة و عشا
اندک شدن و لاغر شدن عرهلة آزردن و بد مستی کردن و بدخلقی نمودن عرطرة و عرطسة دور شدن
عُنّة باز داشتن زن از مرد بسحر عینیة و عرکسة برهم افکندن و فراهم آوردن عسقلة جنبیدن
سراب بیابان عشعثة گوسفند را خواندن عتلبة شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن و سست
کردن و چوب آتش زنه کردن از درختی که معلوم نباشد که آتش می آید یا نه عذمرة از یکی ستاندن و بدیگری
دادن عنونة و عنونة عنوان کتاب کردن عنینة قادر نبودن مرد بر جماع و آرزو نکردن زن جماع را او
غیر مصدر هم آمده است عندلة سراییدن بلبل عمّة عمامه بر سر بستن عنعنة نقل کردن سخن بطریق عن فلان
عن فلان و القی عن گفتن عاقبت از پی در آمدن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر عصیدة
یکنوع حلوا ایست علاوة دشمنی عنعت گوسفند عقّة و عقیقة موی سر طفل که در حین ولادة بر سر
او باشد و عقیقه گوسفند را هم گویند که برای مساکین در حین ولادة فرزند سر بریده باشد و آب اندک
که در رود خانه مانده باشد و شعاع برق را هم گویند عکة ریگی که آفتاب برو تابیده باشد و ظرفی
که در وی روغن کنند و سختی گرما و رنگ شتر آبستن علالة بقیة شیر و بقیة هر چیز علّة رنج و سبب علّات
زنان متفرقه که از یک شوهر باشند عمامة بکسر عین دستار عتّة خطرة شتر و غیر آن عنینة زنی که
آرزوی جماع نکند عرادة بتخفیف را ملخ ماده عرّادة بتشدید را چیزیست مانند منجنیق و خورد تر از
منجنیق عفافة دیر آمدن عنفقة گوشه دهن عمالة بضم عین روزی کارکران عبادلة کسانی اند
که مسمی عبدالله

که مسمی اند بعبدالله عبودیة بندگی عنبرة سختی سرمای زمستان عوّدة آواز و غوغای مردم عِدّة شمار و
جماعت و روزهای حیض زنان و روزهای طلاق ایشان عققة از مادر و پدر عاصی شدگان و او جمع عاق است
عُدّة آنچه ساخته شده باشد از برای حوادث مثل مالی و سلاح و خوردن و امثال آن عقّة شکاف زمین که از مرور
آب شده باشد عضة جزو بخش و درخت خار دار عزیمة آیتی که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد عطیة
بخشش و بخشیدنی و بخشش عنصوة مویی که فراهم آورده شده باشد عروة دسته کوزه و دسته هر
چیزی و درختی که برگ او در زمستان نریزد و دایم سبز باشد و ذکر بیرهن عریّة باد سرد و درخت خرمای که بعاریت
باشد بشخص محتاج که میوه آن سال ازان باشد عرّة سرگین و دیوانگی عرّة بفتح راکینزک عشة زنی که
استخوانهای دست او باریک باشد و زن اندک گوشت و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر عقوة هبرة
و پسندیده از چیزی عفوة و عفوة خرکرة ماده عقیرة زنی که بهمسایه خود هدیه نفرستد عفرة موی
میان سر و موی پس سر عفریة موی پیشانی چهار پایان و موی پس سر و سختی دیو زشت عفاطة کنیزکی
که شبان گوسفند باشد عافطة کنیزکی که شبانی کند و گوسفند ماده عاقلة میراث برنده که عاقل و بالغ باشد
و زن خردمند عقیرة آواز و ساق بریده عقیلة بزرگترین و برگزیده ترین عقیمة زنی که از و فرزند
نشود عقاقة و عقوة میان سرا و گرداگرد سرا عِقبة بکسر عین نشانه خوبی و شادی عاقبة آخر و فرزند عقبة
بیرون راه کوه و بالای کوه و سر بالا و بنده آزاد کردن و طعام بمسکین دادن کقوله تعالی و ما ادریک ما العقبة فک
رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة زیرا که ازو بدین معنی فعل مشتق نشده عُقبة بضم عین و سکون قاف چیزی و بقیة
طعام که در دیگ گذاشته شده باشد برای کسی که ازو دیگ بعاریه ستانده شده باشد و نوبت و مقدار و مسافت بالا
رفتن و فرود آمدن مرغ و زمین ملکی و قباله و ابریشم و عقد و نکاح عقدة کره شاخ و غیر آن و بستگی زبان
و بیشه و زمین ملکی و بستگاه چیزی عجزة کره بند شاخ و مثل آن عرجلة گروه و رمه اسبان و پیاده روند
عصارة ثفل چیز فشرده و آنکه از فشرده چکیده باشد علوة بیخ دم علنة شکنی که در شکم باشد از فربهی
علدة بکسر کاف شتر ماده فربه عَلَدة بفتح کاف بیخ زبان عجایة و عجاوة پی که در دست باشد و پی
و پی که به سم چارپایان پیوسته باشد عکارة عصا علانیة آشکار علمة شب تاریک و شاخ درخت و شتر

بسیار علامة نشانه علامات جمع علامة بتشدید بغایت دانا علاوة بضم عین بالای چیزی علاوة
بالای خانه که بر بام خانه باشد عالیة و علیة بلند عصیفة برکی که بر خوشه باشد علاة سندان علاة
بتشدید لام سنکی که بر ان کشک نهند تا خشک شود علبة درخت در انخرما علبة بضم عین و سکون لام کاووس
عاسیة از حد درکذرنده عظة بند عظات جمع عظایه مانند سوسمار جانوریست که آنرا بپارسی کرباس
وکرسو کویند عرمة بفتح را و میم خرمن کندم و برنج و مثل آن و ریک پشته علجات شتران محکم سطبر علجة
کافر ان عجمی علطة سیاهی که زنان بر پشت بینی و ابرو کشند برای آرایش و قلاده داهم کویند علفة و علوفة خوردنی
لشکر علوفة و علیفة کوسفند ماده و شتر ماده که آنرا علف دهند و رها نکنند علقة طعامی که سد رمق باشد
و چرانده علقة پاره خون فسرده و زلو که بز بالکیل خرسته کویند علاقة بکسر عین رابطه باز بستن جسم بجسم
علاقة بفتح عین باز بستن معنی بمعنی و آنچه معیشتی بآن توان کردن و باز بستکی باکسی بدوستی یا بدشمنی علیقة
شتری که خوردنی بر و بار کنند عمیث مرد بزرک محافظت کننده و مرد نادان ضعیف عمیث نادانی عمدة
اعتماد کرده شده عنزة بفتح نون نام شخصی و نام سبعی و مانند عصا چیزی که سر آنرا مانند نیزه آهن پاره بر زده
باشند و در دستور حربه دراز کویند عسکرة سختی و لشکر عیهرة و عاهرة زن زانیه عنضوانة ملخ
ماده عمادة جای آبادان و آبادانی و قبیله عمارة بفتح عین تاج و دستار و کلاه و هرچه بر سر نهند عامرة
آبادان من الدستور عتیرة کوسفندی که کفار در ماه رجب میکشته اند برای اله خود عنیة بول شتر که
بر جرب مالند تا دفع شود عذبوت بکسر عین و سکون دال منقوط زنی که در حین جماع حدث کند
عزیقطة جانوریست و او را عیقطان نیز کویند عنقوت کوهی که در میان صحرا باشد و کیاه خشک نیست
عنزروت دارو بیست و آنرا انزروت بالفهم کویند و بعضی از فرس کنجده کویند من اختیارات
البدیعی عیهلة زن بیر عیهامة شتر ماده تیز رفتار عادة کاری که اکثر اوقات کسی بر ان باشد
عادیة ستم و بدی و دشمنی و از حد درکذرنده و اسب دونده و شتری که دایم درخت عصاه خورد
عوذة تعویذ عرات بتشدید را جنبیده عراة بتخفیف را و تاکود پیرهن خانه و میان سرا و سختی و سرما
عرارة سختی و بدخلقی و اصل عارة و عاریة چیزی که از کسی ستانند تا چندی و زینهار برند
دیکر باز

دیکر باز دهند عاصفة باد سخت عاصفات جمع عاملة نام قبیله از قبایل بنی سبا و زن کار کن عصافة
آنچه از خوشه ریخته باشد عملة کارکنان عاربة عرب صرف عورة زن و مشرق و مغرب و شکاف چیزی
دایره و هرچه موضع شر باشد و هرچه موضع شر باشد و هرچه از و شرم داشته باشد و فرج و حال و کذا شتشته
که جمع عامل است
کقوله تعالی ان بیوتنا عورة و قال الله تعالی ثلث عورات یعنی ثلث اوقات اعراء العورات ای اعضاء الستر و
عورات بمعنی زنان خوش شکل هم آمده است قال النبی صلعم النساء عی و عورات فاستروا اعیهن بالسکوت و
عوراتهن بالبیوت معنی اینجا زنان خوش آوان باشد عراة برهنکان و او جمع عاری است عانیة اسیران
وصاحب
و او جمع عانی است عانیة زن اسیر کرده عوقة باز دارنده از کار عیبة جامه دان صحاح سر مجمل
و نهاد نکاه چیز نهانی و عیب عیشة زندکانی عفریت و عفراة و عفاریت دیو زشت و هرچیز زشت و
سهمناک باشد عیقة کنار دریا عمة و عینة ماهای پسندیده و بکزیده عامة بتخفیف میم خبکهای
بر باد که بهم بسته تعبیه کنند تا بآن بر سر آب روند و بود غله در ویده عانة زهار و موی زهار و رمه خر کور
عبرة اشک من المجمل عجرة اسب ماده یان سخت و نام زنی است عکرشة خرکوش ماده عجیزة سرون
عجوزة زن پیر عجرمة درختیست عرندسة شتر ماده قوی عبدة پرستندکان و فربهی و قوت و خشم
و نام شخصی عداة دشمنان عنکبوة و عنکبات کارتن عیدانة درخت در انخرما عباقیة از جراحت
در روی و سختی و درخت بسیار خار عبلة پاره از سویق و نان در یغ پاره وزن عباتة سخن عترة
فرزند و خویشان و نزدیکتر دن بندی که عتک فدار و ها آمیخته باشد و درخت خورد و تیزی دندان
وچوبی که بر بنها بکردن بندند و کل بر کنند عفلة و بر کونه چیزی که بر فرج بر آمده باشد مانند خایه
خرعثعثة زمین نرم عقیصة موی کاکل عبیثة کشک و آمیخته و مردمی که در قبایل متفرقه
که بهم آمیخته باشند و کندم و جو که بهم آمیخته باشند و طعامی که درو ملح کرده باشند عتلة بیرم
نجار و عصای بزرکی و شتر ماده قوی که آبستن نشود و کمان تیراندازی عتمة وقت نماز خفتن و ثلث
اول شب و تاریکی شب و بقیه شیر در پستان عجرة فرزند پسین عجلة کل تر و دولاب آبکشی و کردون
عجلة بکسر عین و سکون جیم خیک و نوعیست از کیاه و کوساله ماده عجمة سنک سخت و استخوان

خرما و دانه مویز و مثل آن عجمة غیر عرب عجوة نام خرماییست در مدینه عدلة عادلان عدولیة یکنوع
که جمع عادل است
کشتی دریا و درخت کهن عیدهیة بدخلقی و تکبر عدوة و عدوة کناره رودخانه و جای بلند عدویة
کیاه سبز تابستانی و بچه کوسفند چهل روزه عذیرة نشانه جراحت عذرة یال اسب و کنده موی و درد کلو
و دهنه کلو و نام قبیله ایست از یمن و پنج کوکبست معین عذرة بفتح عین و کسر را کود اکرد سرا عاذرة زن
حایض عذقة نشانه عذوة بکسر ذال کوسفند درشت پشم عذبة بسکون ذال منقوط کنار مادج
یعنی میوه درخت کز عذبة بفتح ذال رشته سر تازیانه و رشته ترازو که در میان رشته ترازو ست
و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عراضة تهنیت و راه آورد عارضة سر آستان در و نشانه که بر روی
پیدا شود و صفحه روی و دندان و چستی و چلدی و بیماری شتر ماده رنج رسیده و بنود اشته بچیزی و درخت
ترخانه و حاجت و کوسفندی که برای علتی کشته شود عرضة قوی و طاقت دارنده و نوعی از حیله کشتی
و همت و کوشه و کنار و در میان انداخته و نصب کرده برای کاری کقوله تعالی و لا تجعلوا الله عرضة
لایمانکم منصوبا لها و بعضی عرضه را درایجا در میان انداخته تفسیر کرده اند عراضة بنهانی عرضنة
بکسر عین و فتح را و سکون ضاد کوشه چشم و رفتار بنشاط و شتر ماده که رفتار بنشاط کند عرضة آشکار
عرفة جراحتی که در کف دست باشد عاهة آفت عاهاة جمع عباءت یکنوع پوشش است
و در دستور کویند که آن کلیمی است که با خطها باشد عباآت جمع عقوبة عذاب و سزای کناه من صحاح
عقیدة در دل کرفتن عاتکة کمان کهنه و نام زنی عجاهنة خدمتکاران و طباخان و او جمع عجا
هن است بضم عین عجاهنة زن خدمتکار و زن طباخ عتاهیة احمق عرفات موضعی است در مکه
معظمه عرفة زمین بزرک کیاه روییده و ریک پشته بسیار بلند عرقة بضم عین و فتح را و قاف رکی
که بر عرق کند عرقوة چوبی که دسته دلو باشد عریکة طبیعت و بقیه کوهان شتر عارنة سرای
دور عربة نفس و جوی آب تیز رفتار عروبة روز جمعه عروبة بضم عین عربان
شهری و او بخلاف اعرابست عزهات مردی که بر زن قادر نباشد عسالة موضع عسل و مکس
انکبین عسیلة لذت جماع عشوة بضم عین شعله آتش عشوة بفتح عین ربع اول شب و سیاهی شب
عشوة

عشوة بکسر عین کوشه عشوة شب کوری عشاوة و عشوة و عشوة کار پوشیده مشکل غبارة
بچه کفتار که از کرک باشد عجیة خاریز یعنی کیسه عشبة برمن و دندان ناب بز رک عشرة ده عشرات
جمع عنزة خویش عصمة بضم عین سپیدی که در دست حیوان باشد و قلاده عصابة بکسر عین رسن
بند
عصابة بکسر عین سربند و رک بند و رکوبی که بر جراحت بندند و کروه آدمی عصبة جماعت عصبة
پی خویشان پدری و پسران و هر مردی که بخویشی منسوب باشد بمیت بواسطه مرد از قبیله او باشد پسر پسر
میت و پسر برادر میت و پدر پدر و پسر عم و مثل آن عصبات جمع عفاف خواهندکان چیز شایسته و
معروف عارمات بدخویان و خبیثان عزة کروه آدمیان و او اصلا عزوة بوده عصات نافرمان
و او جمع عاصی است عصرة نزدیک و پناه عضلة کوشت سختی که در میان پی باشد عضلات جمع عصلة
بکسر صاد بازوی بسیار کوشت عضیهة دروغ و بهتان و زمین پر از درخت عضاه عضاه بکسر عین و ضاد
منقوط درخت خاردار عطله شتر ماده خوب عطلات جمع عطبة پنبه پاره و رکو پاره آتش کرفته
و رکو پاره که بآن آتش کیرند عطولة زن دراز عرصة میان سرا عرصات جمع باشد و عرصات دشت
قیامت را هم کویند عرجلة جماعت پیاده روندکان و جماعت اسبان عافیة جوینده روزی و جوینده
آب و دوری از بدی و او مصدر هم آمده است عفاوة بکسر عین اولین شوربایی که از دیک بردارند برای
کسی جهت تعظیم آنکس عفاوة بضم عین آخرین شوربایی که در آن دیک مانده باشد عیرانة شتر ماده چست
عیرة خر ماده اهلی و وحشی عیورة خران و او جمع عیر است عیرة و عیرة جمع عیره آمده است عثة کرمی
که در چشم افتد و زن پیر عقبان و عقبات عقاب تیز چنک بپارسی اله تیز چنک کویند عرطبة
عودی که می نوازند و دهل عکاشة نام صاحبی از اصحاب رسول صلعم و خانه عنکبوت عرتمة و عرتبة
سر بینی باب العین مع الثامن المصادر عبث بسکون با آمیختن و کشک کردن و کشک
بآفتاب نهادن تا خشک شود علث آمیختن عبث تباه کردن عرث بیرون کشیدن من المجمل عث نیم
خوردن کرم من غیر المصادر عنعث پشته ریک پشته که پی باشد عثات سرو من المجمل علیث
کندمی که بجو آمیخته باشد عبابیث آمیختها و کشکها و او جمع عبنه است عبث بازی و بیفایده عث

کرهها که در پشم افتد و اوجع عثّه است عنکث گیاهیست **باب العین مع الجیم من المصادر** عوج
بجای ایستادن و واداشتن چیزی را بجای و بازگردیدن و سر چهارپا را بر گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است
عوج بکسر عین کج شدن و بدخلق شدن عمج بشتاب رفتن عجّ و عجاج بانگ و داشتن سخن و روا
کردن و راضی شدن و سیراب شدن و فایده کردن و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن علج
غالب شدن علاج درمان کردن عجّ و عجیج بانگ بلند کردن و در حدیث است افضل الحج العج و
الثج عفج جماع کردن عروج ببالا رفتن عنج کشیدن و ریسمان بر زیر دلو کردن و بدسته بستن
عرج لنگ شدن و فرو رفتن آب عسج کردن بر کشیدن **من غیر المصادر** عجاج بتشدید جیم غبار
و دود عفج عفج و عفج روده عفنجج احمق عظیم بجد عسلج و عسلوج شاخ تازه درخت
و شاخ تازه رز عسالیج جمع عرفج گیاهیست عجعاج بانگ کننده عاجّ بتشدید جیم راه
مملو از مردم و غیر آن علج بفتح عین و کسر لام سخت عالج نام موضعیست و شتری که عالج خورد و آن نام
گیاهیست عموج تیر کج رو عمج و عوهج مار عناج کار و ریسمان که در دلو کنند و سخن بی اندیشه
عنجوج اسب نیک و اسب بلند عناجیج جمع عایج ایستاده عاج بتخفیف جیم استخوان پیل
عاج با تنوین کلمه ایست که برای راندن شتر ماده گویند عوّاج صاحب عاج عوج اسبان کج پای و نام
شخصی عنج جماعت مسافران و پاره از شب عنوّج شتر پیر عرج رمه شتر و نام موضعی عرج بکسر عین
رمه شتر عریج لنگ کارست عرج بضم عین لنگ شدها و او جمع اعرج است عریج نام شخصی عوسج
یکنوع خاربنیست عفضاج بکسر عین و عفاضج بضم عین فربه سطبر عنجنج بزرگ عوهج حیوان
گردن دراز **باب العین مع الدال من المصادر** عضد بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن
عضد بفتح ضاد دردناک شدن بازو عناد ستیزه کردن و از راه گردیدن و روان شدن عود و
عواد بازگشتن عدّ شمردن عقد بستن و گره بر زدن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح عقد
بفتح قاف گرفته شدن زبان در وقت سخن عمد گران کردن بوزن و شکستن بیماری یا عشق یا بار گران
و کسی را قصد کردن و ستودن نهادن عمد بفتح میم نمناک شدن خاک و کوفته شدن کوهان شتر عند
خشم

عُفنجج

خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن عهد ننگ و عار داشتن و فرمودن و بر نهادن و دو دیدن و پیمان بستن
و پایندانی کردن و نگهداشتن و وصیت کردن عداد پیدا شدن درد در نوبت خود میل در دیده شود و تب
ربع و غیر آن علد فربه شدن عضد بچانیدن عصود مردن عشد جمع کردن عرود برآمدن و بلند
شدن و سخت شدن **من غیر المصادر** عبد بنده عبید و عبد و عباد جمع عابد پرستنده و خشم
گیرنده و عار دارنده عضد بازو علاند سطبران و او جمع علند نیست عماد بناهای بلند و ستون و او
جمع و مفرد آمده است عمود مهتر قوم و ستون عمد و عمد جمع کقوله تعالی جل جلاله فی عمد ممدده عبید
مهتر قوم و لیک شکسته عشق شده باشد عدید شمار و مانند عداد بخشش و شمار و آواز کمان و دیوانگی
عدد شمار عد بسیاری و آبی که متصل از زمین بدر آید مثل آب چشمه و چاه علود بتشدید دال مهتر
و چیز بزرگ علد و علد سخت و محکم عند بفتح دال نزد عند بفتح عین و نون کنار عنید حیران
و ستیزه کننده عقد گردن بند و کلاله عقد گروهها و بندها عرند سخت عربد نام ماریست
عنجرد زن سلیط عطارد ستاره ایست عطرّد بتشدید را دراز عطوّد بتشدید واو رفتار
بشتاب عنود از راست برگردنده و شتر ماده که در رفتار که بطرفی چرا کند و در دستور بمعنی لشکر و رگی که از
یک طرفش خون بدر آمده باشد عند بضم عین و نون و تخفیف دال جمع عنود و عنیده دو باشد عاند
از حق برگردنده و ستیزه کننده و شتر ماده که براه راست نرود و رگی که از و خون بسیار رود عند بتشدید
و فتح نون جمع عاند رو زجشن عصواد کار بزرگ عاضد شتری که گردن خود را بسوی شانه
خود بچاند در وقت مردن عنقود و عنقاد خوشه انگور عناقید جمع عندد بضم عین و فتح دال
اقل کویز و چاره عهید هم عهد کسی عهاد بکسر عین باران اول و بهای در پی عهد سوگند و پیمان و باران
اولین وصیت و امان و ننگ و عار و روزه گویند که عهدی به و لم یک کذا یعنی دیدم اورا و هر نه چنین بود
عهود جمع عود شتر و راه کهنه و مهتر دیرینه عامد ستون نهنده عبید نام بیطاریست و نام اسپی است
و تصغیر عبد هم باشد عود چوب خوشبوی معروف و هر چوب که باشد و ساز معروفی که می نوازند و
بپارسی بربط گویند عبابید و عبادید جماعت دوندگان بجهات مختلف عواد بکسر دال اسم فعل است
بلا واحد من لفظها

بمعنی عد یعنی بازگرد عوّاد بتشدید واو بربط نوازان عاد نام مردیست و قوم هود علیه السلام عجرد
سبک عزند سطبر عجلد و عجالد عکلد و عکالد شیر غلیظ عقد پیمان عقود جمع عتید
چیز مهیا و حاضر کرده عنود بزغاله یکساله عتاد ساز راه و قدح بزرگ عباد بفتح عین قبایلی
از عرب که ترسا باشند عرد سخت عراد گیاهیست عشجد زر عنجد موبز کشمش من الدستور
باب العین مع الذال من المصادر عوذ و عیاذ پناه بردن قولهم عوذ بالله منک ای اعوذ
بالله منک عوذ و عواذ ناخوش شمردن عوذ و لوذ پریدن **من غیر المصادر** عیاذ پناه عوذ
گیاهیست و گوشت لطیف که در پهلوی استخوان باشد عایذ زنی که هفت روز باشد زاییده باشد
و آهو و شتر و اسپ که نو زاییده باشد عوذ جمع عیّذ بتشدید یا باکسر کوه جودی عبید الله نام قبیله است
باب العین مع الراء من المصادر عبور بر چیزی گذشتن عثور و عثر دیده ور شدن عثار
بسر در آمدن عشر ده یک مال ستاندن و درهم شدن عثر جنبیدن نیزه و عتیره کشتن و عتر گوسفندیست
که کفار برای آله ناحق خود می کشته اند در رجب عبر تعبیر خواب کردن و مردن و اشک ریختن چشم و گریستن
و مطالعه کتاب کردن و بر چیزی گذشتن عذر بفتح عین و سکون ذال ختنه کردن و معذور داشتن و اسب را
افسار کردن عقر کشتن و دیر در بند داشتن و پی بریدن و بریدن سر درخت خرما تمام و ریش کردن
عصر فشردن عفر در خاک مالیدن عقر بفتح قاف متحیر و مدهوش شدن از شراب و تیره شدن
آب و جمع شدن و ذوی در جای کردن عرار بانگ کردن شتر مرغ عیار راست کردن پیمانه و ترازو و
عهر و عهر زنا کردن عسر دشخوار شدن و بدست چپ کار کردن عسر بسکون سین قرض باز گرفتن
در وقت تنگدستی قرض دار عسر بضم عین دشوار شدن عسار درویش شدن عطر خوشبوی شدن
بعطر عمر عمر زیستن عفر بضم عین ناپدید شدن عور بسکون واو کوفتن و بردن و یکچشم کردن و شدن
عذر بمعنی محو کردن و عقوبت هم آمده است کذا فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی عذرا او نذرا عور بفتح
عین یکچشم شدن و گذاشتن حق و فاسد شدن عیر ناگاه بدر جستن آب و جولان کردن و بنشاط و رمیدن
و عیب کردن و کوفتن و رفتن و بردن و چشم برهم زدن و نگرستن عجر سطبر و فربه شدن و پیمان و درهم رفتن
رگ

رگ و پی جستن و بر جستن افتادن شکم عجر دهن بستن و بیرون آمدن و حمله کردن و بشتاب گذشتن و دو
تو کردن خود را و دم خود بکفل زدن اسب در حین دویدن **من غیر المصادر** عبر و عبر سستی و کرم چشم که از آن
سبب چشم آب ریزد و عبر بضم عین بسیار را هم گویند عبر کناره جو و کناره دریا و کناره رود عرعر درخت
عرّ بضم عین ریشهای که بر لب و پای شتر پیدا شود و آب این و سرگین عرار یکنوع گیاه بر است عرعر
درختیست و آن سرو جبلی و نام موضعی هم باشد عراعر بفتح اول بزرگان و مهتران و اطراف کوهان اشتر
عرعار بکسر را یکنوع بازیست عفر آهوان سرخ کوتاه کردن عفر خاک و اولین آب دادن کشت را عفار
نام درختیست و نان تهی و چوب بالایین از آن دو چوب که برهم سایند که آتش بدر آید عفیر سویقی که آنرا
تر کرده باشند بچیزی و زنی که هدیه همسایه خود دهد و گوشتی که بریکی کم قاق کرده باشند عقر بضم عین
مهر زن و بنیان سرا و میانه سرا و جمع شد نگاه جمره آتش خورد نگاه در حوض و بیضة العقر خایه خروس باشد
عقر بفتح عین کوشک و بنای بلند و بنیان و فرجه که میان دو چیز باشد و ابر و بخاری که از چشمه بیرون آید
عقار زمین ملکی و دیه و آب و متاع خانه و درخت خرما عقار بضم عین شراب و جامه ایست سرخ عاقر مردی
که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود عنقر اصل رجب عشنزر سخت عسر و عسر دشوار عسر
دشواری عذار روی و راه و بناگوش و افسار اسپ و نشانه که بر قفای کردن یا بناگوش باشد عذر
جمع عذر بسکون ذال سبب گناه عاذور بدی و سختی و نشانه مانند خط عواذیر جمع عذیو موی
پس قفا و موی های کلالک عقار بتشدید قاف داروی عقاقیر جمع عقور گزنده عذافر شتر بزرگ
و شیر درنده عکر درد چیزی و رمه های شتر بزرگ و بمعنی اخر جمع عکرة است عکر بکسر عین اصل عکرکر شیر غلیظ
عمار ریحان عمار ساکنان خانه که از خویشان باشد عامر آبدان و عمارة کننده عمر و عمر و عمر زندگانی و
و عمرو قبیله از قبایل بنی سبا و گوشت میان دندان را هم گویند عمور گوشتهای میان عمیر عمارت کرده و جامه
سخت بافته عوار خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد بد دل و عیب در چشم من الدستور عواویر و
عوادیر مرد بد دل عیر خر وحشی و خر اهلی و پشت پا و مردم چشم و برگه چشم و مهتر و میخ و هر چیزی که فی
الجمله بلند باشد و کوه پاره که بلند بر آمده باشد و استخوان که بر میان شانه بر آمده است و چوبی که در پیش

هودج وضع کنند تا زن دست در آن زند و خار و خاشاک که بر سر آب افتاده باشد و نام کوهی است در مکه عوایر
ملخها عایر تیر ناگهان و سنگ ناگهان که اندازند و معلوم نباشد و در چشم و خاشاکی که در چشم افتاده باشد
عیّار مرد زیرک عالم گرد و شیر درنده و اسب جولان کننده بنشاط عیر بکسر عین شترانی که خوردنی بر ایشان
بار کنند و کاروان و بمعنی دوم است قوله تعالی ولما فصلت العیر و قوله تعالی ایتها العیر انکم لسارقون عار
سخن زشت و عیب و ننگ عنبر دارویست خوشبو و نام شخصی عبیر زعفران و بعضی گویند دارویست خوشبو
غیر زعفران عتر گوسفندی که در رجب کفار جهة الله خود میکشته اند و نام گیاهیست و اصل هر چیزی و نصاب
هر چیزی عثور اسب بهره آینده عاثور بدی و سختی و جایی که برای صید کنند عثیر بکسر عین و فتح یا غبار
عثیر نشانه عشقفر سختی عیثار درختیست عجیر آنکه قادر بر جماع نباشد عجر و عجر سطبر عجر
احوال بیرون و عیبها و حاشیه‌هایی که در میان کتاب نویسند و گره چوب و رگها بیرون که بهم پیوسته باشد
وعجر و بجر که باهم گویند جمیع احوال خواهند عبقر بسکون با و فتح قاف نام موضعیست عبقر
تکرک عشجور شتر ماده سخت عیضمور شتر ماده سطبر عنبر کبود و نام مردیست عسبور
بچه سگی که از گرگ بهم رسیده باشد عینور شتر ماده چست عبهر فربه ضخم و گیاهیست که آنرا بستان
افروز گویند و بعضی نرجس را هم گویند من المجمل عدر بدال غیر منقوط باران بسیار من المجمل عاذر بذال منقوط
نشانه جراحت عذوّر بذال منقوط و تشدید واو مرد بدخلق و خر فراخ اندرون و در دستور فراخ و
حیوان چست را هم گویند عیزار بزاء منقوط نام درختیست عشر ده یک عشور جمع عشّر بفتح شین
مشدد درختیست که بطریق شیر افتد و مانند من الموجز عاشر دهمین و ده یک ستان عشار بضم عین
ده ده عشّار بتشدید شین ده یک ستان و باجگیر من الدستور عشار شترانی که ده ماه بر آمده باشد
از آبستنی ایشان و او جمع عشراء است چنانک نفاس جمع نفساء است عشر ده و ده انگشت عشیر هم عشرت کسی و شوهر
و ده یک عاهر زناکننده و نابکار عسابر بچگان کفتار که از گرگ حاصل شده باشند و او جمع عسبار است
عصار بنگ فشرنده و روغن کش عصیر شیره عابر گذرنده و گرینده عکر لشکر عساکر جمع عنصر اصل
و نسب عناصر جمع عصفور گنجشک و چوب کجاوه و چوب پاره که در پیش پالان شتر باشد و سفیدی
پیشانی

پیشانی اسب و استخوان پیشانی اسب و رگ دل و پارهٔ از دماغ عصفر یکنوع رنگیست عصافیر جمع عصفر
و عصفور هر دو باشد عصر و عصُر زمانه و نماز دیگر عصور جمع و عصور بفتح عین بمعنی کاهل هم
آمده است کقولهم جاء فلان عصراً ای نصبها عطر بوی خوش و داروی خوشبو عطار عطر فروش باب العین
مع الزاء من المصادر عزّ غلبه کردن عزو و عزاز سوراخ پستان عز بکسر عین ارجمند شدن و نایاب
و اندک و نامقدور چیزی و سخت شدن عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن عوز نایافت شدن
و درویش عجز و عجز بزرگ شدن سرون و بزرگ سر شدن علز بی آرام شدن من غیر المصادر
عزّ باران بسیار عزیز ارجمند و اندک یافت و نامقدور و بی همتا و سخت غالب شدن عزاز جمع عزاز
بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عجوز زن پیر و شراب و شمشیر و کار و نام ریگی است در موضع
دهنا عجز بضم عین و عجایز زنان پیر عجز بضم عین و بضم جیم بیرون و دنباله چیزی عاذر عتاب
کننده و ملامت کننده عنز بز ماده و آهوی ماده و نام اسبی است و نام قبیله ایست از طایفه هوازن و نام زنی است
و یکنوع ماهی است عنقز مرزنجوش و آن دارویست عشوز جای سخت و درشت عشاوز جمع
عکاکیز عصاها و پیراهن و او جمع عکاز است علهز طعامیست که عرب از خون اشتر و پشم آن
میسازند در زمان قحط علوّز بتشدید درد شکم علز بفتح عین و کسر لام دردناک و بی آرام عجیز بزای
منقوط و هم برای غیر منقوط آنکه قادر بر جماع نباشد باب العین مع السین من المصادر عوس
نگهبانی مال کردن و شب گردیدن عرش حیران شدن و لازم شدن عرس بسکون را دست و گردن شتر
هم بستن عس و عسس شب گردیدن برای احتیاط دزدان و نابکاران عبوس روی ترش کردن عطس
عطسه زدن و پیدا شدن و شکافته شدن و از پیش در آمدن عطاس عطسه زدن عجس چنگ زدن
و باز داشتن عنوس و عناس بسیار ماندن دختر بخانه پدران خود که شوهر نکرده باشد عقس
در بند کردن و کیسه داشتن و جادو اندن شتر و پای بر کسی زدن عکس واژونه کردن و دست اشتر باکردن
بستن عیس جماع کردن اشتر عیس خشک شده و بعلو سرگین و چرک چیزی علس آشامیدن عمس
کهنه شدن کتاب و خود را نادان شمردن و کوشیدن و سعی کردن عدس رفتن و سخت پامال کردن من غیر

المصادر عاس آنکه شب گرد برای احتیاط دزدان و نابکاران عسس جمع عساس و عسعس و عسعاس
گرگ عساعس خارپشتکان عکامش شب تاریک و شتر بسیار عملوس خر عرندس و علندس شتر
مادهٔ محکم عرمس سنگ سخت و شتر مادهٔ محکم عملّس بتشدید لام گرگ و نام قوی و نام شخصی عمروس
بره خورد و کودک محکم خلقت عمارس جمع عیطموس شتر تمام خلقت و زن تمام خلقت عطامیس
جمع عطوس درختیست عرندس شتر سخت و قوی عمرس مرد قوی و سخت عنتریس شخص متکبر
خشمناک عذافس شتر سخت و محکم و هر چه سخت خلقت باشد عدابس جمع عسوس جوینده شکار در شب
و ماده شتری که تنها چرا کند و بجایی جایی شیر دهد و ماده شتر بدخوی و زنی که از دیدن مردان باک نداشته باشد
من المجمل عکیس شیر خوردنی که بر وی جربش و دنبه ریزند و آشامند و یا شیری که بر آتش کنند و خورند
و شاخ درخت رز که در زیر گل کنند و کنهٔ بزرگ که در چهار پا می افتد علیس بریان با پوست
عماس سختی و جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک عموس تاریک و کاری که جهت دانسته نشده
باشد و شتر مادهٔ محکم و نام قبیله ایست عوس بضم عین یکنوع گوسفندی است عیس شتران نر سفید و او
جمع اعیس است عیش بفتح عین آب منی عبوس روز سخت و ترش رو عبس نام شخصی عبس
بفتح با بول و سرگین که بر تن و دم حیوان خشکیده باشد عجس بعضی از میانه شب و دسته کمان عجس
عجس دسته کمان عسعس گرگ و نام مردی و نام موضعی عاطس از پیش در آینده و عطسه
زننده عجیس بزی که قادر بر جماع نباشد عرس طعام عروسی عرس دیواری که در میان دو دیوار
خانه نهند و ستون خانه من الدستور عس کاسه و قدح بزرگ عساس جمع عجنس شتر بزرگ
عنبس شیر درنده عنابس یکطایفه اند از قریش عفنقس بدخلق و خلق بد عکاس ریسمانی
که بدان سر و دست شتر بهم بندند تا نگریزد عانس دختری که در خانه پدر بسیار مانده باشد و شوهر
نکرده باشد و جوانی که مدتی از وی گذشته باشد و زن نبرده باشد عنس و عنس جمع عطاس
عطسه و او مصدر هم آمده است علطوش شتر مادهٔ چست و نیک علطبیس هموار و ساده و درخشنده
عجوس ریزنده عدش نوعیست از حبوبات که در طعام میکنند و اشتر را هم گویند و لفظیست که برای
راندن اشتر

راندن اشتر هم گویند عدش نوعیست از حبوبات که در طعام میکنند بضم عین قبیله ایست عرش و عرش
زن نو و عروس داماد را هم گویند عریس ماوای شیر عراس ریسمانی که دست و گردن شتر را بدان بندند
باب العین مع الشین من المصادر عشش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن عشّ اندک گردانیدن
و لاغر کردن عرش کردن بوای زر و بنا کردن عیش زندگانی کردن عکش بفتح کاف درهم پیچیده شدن موی
عطش تشنه شدن عمش سست شدن بینایی چشم و آب ریختن چشم و افزون شدن عنش جنبانیدن
و بر گردانیدن من غیر المصادر عنشنش دراز عش و عشعش آشیانه مرغ عشاش آشیانها عرش
تخت و سقف و کار و عزت و بمعنی اجر آنچه گویند ثل عرشه یعنی سست و ویران شد کار و برفت عزت او و پشت
پای را گویند عروش جمع عرش بضم عین و سکون را طرف گردن عراش خفتهای زر عشّ اندک و مرد
لاغر عطش و عطش بکسر طا جای اندک آب عطاش تشنگان عکاش بتشدید کاف نام آب بنی تمیم
عکراش نام مردی عریش تختیته و خرگاه حصیر و مانند هودج چیزیست که برای نشستن زنان سازند
عرش جمع و عروج مکه را هم گویند عطاش دردیست که آدمی را پیدا شود که هر چند آب خورد دفع نشود
باب العین مع الصاد من المصادر عقص تافتن موی عقص بفتح قاف بخیل و بدخلق شدن و پیچیده
شدن شاخ بز بگرد اگرد گوش عرص دایم شدن برق آسمان عرص بفتح را بوی زشت کردن خانه از نمناکی و خرم
شدن و خرمی کردن عصعص سخت شدن عفص بوکندن و کج شدن بینی و پوست بر سر شیشه بستن عوص
دشوار شدن من غیر المصادر عصعص استخوان بالای دبر و استخوان بیخ دم عفص بسکون فا مازو عفص
بکسر فا انجز او را طعم مازو باشد عرفاص تازیانه عراص عرصها عفاص پوستکی که بر سر شیشه بندند عقاص
و عقص مویهای تافته و اینها جمع عقصه اند عقایص مویهای فراهم آورده و او جمع عقیصه است عقیص
بدخلق و ریگستانی که در وی راه نباشد عکص مرد بدخلق من المجمل عناص بفتح عین و تشدید نون درد شکم
عویص سخن مشکل معنی عیص اصل و درختان و نام شخص عراص نیزهٔ جنبنده و ابر با رعد و برق
باب العین مع الضاد من المصادر عوض عوض دادن عرض پیش آمدن و آشکار کردن و عرض
کردن و آشکار شدن عروض پیدا شدن و پیش آمد و مکه و مدینه و ماحول آن آمدن و بخشیدن چیزی برای

حق‌گذاری و آفت رسیده شدن عَضِیض لازم شدن عَضَض زیرک شدن من غیر المصادر عُض
بضم عین خوردنی اشتر مثل استه خرمای کوفته و غیر آن عِوَض بدل چیزی عَوْض و ضم ضاد همیشه و هر گز عارض
صفحه روی و دندان و ابر کقوله تعالی هذا عارض ممطرنا و پایین کوه و آنچه نو پیدا شده در چیزی عوارض دندانها
و بیماریها و ابرو پوستها و حاجتها عُوارض بضم عین کوهیست عِرْباض و عِرْیَض اشتر سطبر و محکم
عَرَمْض کفک سبزی که بر سر آب می افتد و آنرا طحلب نیز گویند عِرْض بدن و ناموس و حسب و بوی نامناسب
و هر نباتی که در وادی درخت باشد عَرْض و عُرْض میانه و جانب عِراض نشانه ایست پهن که دارا
باشد عِضاض زنندگانی و صبر کنند بر سختی عَضّ و عِضاض آنچه آنرا بگزند و بجوید عَضُوض
گزنده را و چاه ژرف را نیز گویند و زمان سخت را هم گویند عَرْض پهنا و لشکر و فراخی کقوله تعالی انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض ای سفهنا و پایین کوه و گوشه کوه و بسیار درخت و اسباب خانه و جانب کوه را
گویند عَرِیض پهن و بزغاله بز یکساله و آهوی بسیار کقوله تعالی و ذو دعاء عریض ای کثیر عُراض
بضم عین پهن عِضّ بکسر عین مرد زیرک و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق و درخت خرمای خاردار
عاضّ شتری که درخت عض خورد عَرُوض ستون خیمه و جانب بود بر و حاجت و شتر ماده تربیت ناکرده
و رام ناکرده و معنی سخن و میانه چیزی و راه کوه و جزو آخر مصرع اول بیت و بزغاله و ترازوی کلام منظوم و شهر مکه
و مدینه و حوالی آن عَرَض مالی که غیر زر و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن و چیزی که قایم
بچیز دیگر باشد و مستقل بنفس خود باب العین مع الطا من المصادر عِیاط و عُوُوط آبستن
نشدن عَیَط دراز شدن گردن و شکافتن عَطّ بریدن و شکافتن چیز عَبْط کشتن چهار
پایی بی علتی و شکافتن و سختی رسیدن و چاه کندن و خود را بجنگ در انداختن بی اکراه عَفْط تیز دادن بدهن
و عطسه زدن گوسفند و راندن شبان گوسفند را من غیر المصادر عُطْعُط خرکت
من المجل عَطّاط شیر درنده و مرد دلیر عَنَطْنَط دراز عَنَشَّط جامه شکافته و خون
تازه و گوشت چهارپایی که بی علتی کشته شود عَبِط دروغ عُبُط بضم عین و باجامهای شکافته و اقع
عَبِیط است عِلاط داغ و نشانه که در پیش گردن باشد و طرف دراز ریسمان که در گردن شتر باشد عُلُط
شتری که بر

عَنَشَّط

شتری که بر سر او رسن و افسار نباشد عَنَشَّط دراز عَنْشَط بدخلق و دراز عَشایط جمع عَشِیط مابین خایه
و حلقه دبر عَصْرُط و عُضْرُوط بضم عین تابع و خیر و عَصارِیط جمع عُرْفُط درختیست عَمَلَّط بتشدید
لام سخت عَمَرَّط بتشدید راحیت و سبک عُمْرُوط دراز عَمارِیط و عَمارِط جمع عَنْقَط ناکس عُلابِط و
عُلابِط سطبر و رمه گوسفند عُثاعِط عَکالِط و عَجالِط و عَکالِط و عَشَلِط و عَجَلِط و عَکَلِط
شیر غلیظ عُرْیُقِط مخفف عُرَیْقِطان است و آن جانوریست عَضْرَفُوط جانوریست عِظاءه هم گویند
عَضْیُوط عَضُوط مردی که در وقت جماع کردن حدث کند عایط شتر ماده که آبستن نشود عَوْط و عَیْط و عُوطَط
جمع باب العین مع الظا من المصادر عُکاظ بضم العین نام بازاریست بناحیه مکه باب العین مع الفا
من المصادر عَکْف و عُکُوف مقیم شدن در جایی و روی بچیزی کردن و عکف بمعنی باز داشتن بجایی
هم آمده است عَسْف از راه گردیدن عَصْف و عُصُوف جستن و جهیدن باد و عصف بمعنی کسب کردن هم
آمده است عَطْف بر گردانیدن و بر گردیدن و دو تا کردن و میل کردن و مهربانی کردن عَقْف دو تا کردن عَذْف
و عَذَف خوردن عَلْف علف دادن عِیاف ناخوش داشتن چیز را عَیْف بگرد آب گردیدن مرغ عَفاف
و عِفّ پرهیزکاری کردن از حرام عُنْف درشتی کردن عَجَف لاغر شدن عِرْفان شناختن و نیکویی
کردن عَزْف بازی کردن عُزُوف رغبت بگردانیدن از چیزی عَزِیف آواز کردن پری من غیر المصادر
عایف ناخوش دارنده و مرد کاهن و مرغی که گرد آب یا گرد چینه یا جیفه گردد عَلَف داش دادن بزبان
گیل علف را گویند عِلاف جمع عَلّاف بتشدید لام میوه درخت تازه عَوْف مهمان و حال و ابر و شیر
درنده و خروس و نام بتی است و نام مردیست عَزِیف بزاء منقوط آواز جن عَصْف برگ کشت که در کشت
از دیر آمده باشد کقوله تعالی کعصف ماکول و کشت را هم گویند کقوله تعالی ذو العصف والریحان والریحان اینجا
بمعنی کشت باشد نزد قراء کذا فی الصحاح بیان لفظ الریحان و در مجمل گیاه خورده شده و ریزنده را هم گویند
عازف بتشدید نای منقوط بازی کننده عَزْف آواز باد عَزّاف بتشدید زاء منقوط ابر رعد آرنده
عَزُوف رغبت گردانیده عاصف باد سخت عَصُوف شتر بشتاب رود و چیست عَجْرُوف مورچه
دراز پا و بعضی گویند دیگر جانوریست عَجافِ و عَجارِیف حوادث زمانه عَتْرِیف و عُتْرُوف

عَمْرُوط الطویل
عَمَرَّط اللص

مرد خبیث بدکار عَرْف بوی خوش و بوی هر چه باشد عَرِیف دانا و نقیب مردم و او دون رئیس است عُرْف
بضم عین یال اسب و یال خروس و بالا و نیکی و عادت عَذْف و عَذُوف و عُذاف و عَذْف و عُذُوف
چیز خوردنی عَیُوف شتری که آب را بو کند و نیاشامد عُسُف قدح بزرگ عَسُوف ستمکار عَسِیف مزدور
عاسِف شتری که نزدیک مردن باشد عَراصِف جمع عَفّ و عَفِیف پرهیزکار عَفْعَف میوه درخت
تلخ عِذْف بکسر عین بعضی از شب عَذْف بفتح عین و سکون دال خاشاکی که در چشم افتد عارف دانا و صبور
عَرُوف صابر عِرِّیف بغایت دانا عَرّاف فال گیری و طبیب عِطْف جانب سر و گردن چیزی قوله تعالی ثانی
عِطفه یعنی بر گرداننده جانب سر و گردن خود و این کنایتست از تکبر و جانب هر چیزی که باشد عَطُوف مهربان عِطاف
ردا و شمشیر عَواطِف مهربانیها باب العین مع القاف من المصادر عَرْق گوشت از استخوان باز
کردن و خوردن عَرَق بفتح راخوی آمدن و خوی کردن عُرُوق رفتن عَلَق برگ از درخت خوردن چهارپا
عَوْق باز داشتن عَقّ شکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن در اول بار
و تیر بطرف آسمان انداختن عُقُوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بر کردن او واجب باشد عَقاق بفتح عین
آبستن شدن عَتاق آزاد شدن و پیشی گرفتن و بخشش کردن و خوب شدن و بصلاح آمدن مال و بد ندان گرفتن
عَذْق نشان کردن بر گوسفند و شتر و کسی را در عیب انداختن و بعیب معروف کردن و شاخ درخت خرما بریدن
و پیدا شدن میوه عَبَق بوی خوش در گرفتن بچیزی و بچسبیدن چیزی بچیزی عَسَق ملازم شدن و بچسبیدن
بچیزی عِشْق و عَشَق شیفته شدن بچیزی از غایت دوستی عُلُوق بچیزی در آویختن عَلَق آبستن شدن
و در آویخته شدن و دوست داشتن و در ایستادن در کاری عَفْق رفتن شتر بچراگاههای مختلف و بسیار
بر رفتن نر بر ماده بر خلاف و غایب شدن و تیز دادن و بسیار آب خوردن شتر و باز رفتن عَناق بر بهم
شدن عِناق دست در گردن همدیگر کردن عَنَق فراخ گام در رفتن و دراز گردن شدن عَرْق بسکون راشکافتن
زمین عَرَق ملازم شدن من غیر المصادر عَقِیق موی اول بچه که با آن زاییده شده است
و مهره معروف و رودخانه ایست در مدینه و جایی که او را سیل شکافته باشد و نام موضع عاق
بتشدید قاف نافرمان از پدر و مادر عِقاق بکسر عین چهارپای آبستن عَقُوق باردار و اسب آبستن
عَقُوق

عُقُق جمع عاقِق شتر دونده بچراگاههای مختلف عاشِق شیفته بدوستی عَبِق بویا و داروی
خوشبو عَقْعَق نام مرغیست که بپارسی عکه گویند و بگیلی کشکرت عُقّ آب تلخ و غلیظ و شکافته در یک
عُقَق بضم عین نافرمانی پدر و مادر و جزاو سزای کسی که عاق شده باشد کقول النبی صلعم ذق عُقَق ای
ذق جزاء عقوبتک عَمْق و عُمْق قعر آب و کنارهای دور بیابان عَمالِیق نام قومیست از فرزندان عِملیق
که یکی از فرزندزادهای نوح علیه السلام بوده است و عمالقه هم بمعنی اوست عَیُّوق نام ستاره ایست عَلَق خون
فسرده و خون غلیظ و زلوها که بزبان گیل خرسه گویند و بدین معنی جمع عَلَقه است عَمَق و عُمُق منزلیست در راه
مکه عَوْلَق غول و بیابان و سگ و دم چیزی عَفْلَق بسکون فا چیز سطبر نرم و سست و فرج فراخ عَلِیق بو
سفیدی که در و چیزی نویسند و جو اسب عَذْق درخت خرمای با میوه عِذْق بکسر عین خوشه خرما عُذُوق
جمع عَذْق خوشه خرمای بد عاتِق مابین دو گوش و گردن عَوْهَق دراز و زاغ سیاه و بزرگ و یا کاو
سیاه لاجوردگونه عِلْق شراب و چیز نفیس خوب عُلَق جماعت عَلُوق مرگ و شیر آشامیدن و درختی که شتر
شاخ و برگ آن خورد و آنچه بآدمی در آویزد و بچه که در شکم باشد و شتر ماده که او را بر بچه غیر خوگر سازند تا شیر باو
دهد و آن بچه را بوی کند و دوست ندارد و شیر باو ندهد عُلَیق درختیست که خار دارد و گیاهیست که بر درخت
آویخته میشود و آنرا بزبان گیل ~~پیله گوید~~ بپارسی سرند گویند و گل حرایی من الموجز عالِق آنچه بر درخت خار
در آویخته میشود و آنرا بزبان گیل سیکه گویند و شتری که گیاه عقلی خورد عَتُوق خوب عَتِیق بغایت عاشق
عَمِیق تا دور و دور عُنُق و عُنْق و عُنُق مهتر و بزرگ قوم و گردن و عنق بمعنی میل کنندگان هم آمده است
عَناق بزغاله ماده و زن در از گردن و سختی و یکنوع جانوریست مانند یوز عُنُوق بزغالها عَوْق مردی
که از خیر باز دارد مردم را عُواق آواز شکم چهارپا در حین رفتن عایق باز دارنده عَوایِق جمع
عَتِیق کهنه و دیرینه و آزاد کرده و برگزیده و نیکو و بیه و آب و بیت عتیق خانه کعبه باشد اعظمها الله
عَلایِق در آویزندگان و شتران و او جمع عَلِیقه است عَشَنَّق دراز عَسَلَّق شترمرغ بزرگ عاتِق
خیک کهنه فراخ و نیکو و شراب کهنه و نوجوان و موضع ردا و کمان کهنه و بچه مرغ که پر بر آورده باشد عَرَق
بفتح راز نبیل و صف چیزی و یکنوبت و خوی و جفته دیوار و سختی مثل عرق القربة عرق الخلال بخششی که از جهت
که عرق القربه کنایه از شدت و مشقت است بجهت اینکه خیک عرق میکند

عاتق
عاشق

وازبوی عرق ضایع شود

محبت باشد عِرْق بکسر راشیری که در مشک کنند و در پهلوی شتر آویزند و بوی عرق و فوت شود عِرْق رگی
و ریشه درخت و زمینی که در و درخت کرده رسیده باشد و عرق ظالم کسی است که زمینی را که دیگری احیا
کند و درخت بنشاند و یا عمارت و زراعت کند دران یا متملک شود کقوله علیه السلم من احیی ارضا میتا فهی له ولیس لعرق
ظالم حق عُرُوق رگها و ریشهای درخت و گیاه زرد بست که بدان گیاه چیزی را رنگ کنند و گویند آن زرد چوبه
باشد عَرْق بسکون راشیر شتر و غیر آن که در پستان باشد و استخوانی که گوشت آنرا گرفته باشند و اندک
کم گوشت عُرَاق بضم عین جمع و عُراق درختهای پوست بازکنده را هم گویند عُرُوق زرد چوبه من
الموجز کذا وجدت فی الصحاح فی بیان لغت العرام عَرْنَق براء منقوط زمین و دشت عِشْرِق گیاهیست
باب العین مع الکاف من المصادر عَرْک مالیدن و گوشمال دادن و کارزار کردن عُرُوک و عِرَاک
در حیض افتادن زن عِرَاک همدیگر را گوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن عَلْک خاییدن مصطکی و مثل آن
عَلَک بفتح لام چسپیدن و بیحالی شدن عَلَک سخت گرم شدن عَک سکرا گفتن خبر و باز داشتن و زدن و عَنْک
ملازم شدن عَفَک احمق شدن عَنْک بستن در و در آمدن در تاریکی شب و عبیط شدن آب و دوشاب
و شیر و مثل آن عَتَک تنها رفتن و چسپیدن و حک شدن و در بدی انداختن و بر شتر عَرْک چهار پا را دست
مالیدن که فربهی و لاغری دانسته شود من غیر المصادر عَکّ بغایت گرم و سخت و نام قبیله ایست عُکَّاک
و عَکِیک تابستان گرم عُکَک و عِکَاک روغن دانها و اینها جمع عُکَّه اند عَوْکَل رکیست در چشم گوسفند
عَوَاکِل جمع عَلُوک بفتح کاف و تشدید واو کوتاه فربه و زمین سخت و درشت عِلْک مصطکی که
میخایند عَضَنَّک زن فربه عَلَیک بر تو و او اسم فعل هم باشد بمعنی الزم ملازم شو عَلِک چنی
چسبنده و بیجا که بهم بچسپانیدن از هم نشود عُنُک بکسر عین ثلث و آخر شب و بعضی از شب و در عُرُوک
شتری که در و بشک باشد که فربه است یا نه عَانِک بنون سرخ رنگ بسیار عَاتِک تباشیر عَاتِک
عَتِیک نام قبیله ایست عَارِک جنگ کننده و مالنده و زن حایض عَرَک خیده ملاحان و ماهی گیران
و او جمع عرکی است و او آن را هم گویند عَرِک بکسر را آواز سخت گوشمال دهنده باب العین مع اللام من
المصادر عَتْل کشیدن به درشتی و عنف عَدْل داد کردن و راست شدن و برابر کردن چیزی و فدیه کردن
کقوله تعا

کقوله تعا و ان تعدل کل عدل ای کل فداء عِدْل بکسر عین مانند کردن چیزی بچیزی کقوله تعا ثم الذین کفروا
بربهم یعدلون عُدُول برگشتن و برگردانیدن عَذْل بذال منقوط ملامت کردن عَضْل زنان را
از شوی کردن باز داشتن عَضَل بفتح ضاد بسیار عضالت گرفتن شدن عضو عَوْل کسی عیال خود
کردن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال را و سخت شدن و عول کردن یعنی بخشش و قسمت زیاد کردن و غلبه
کردن و میل کردن کقوله تعا ذلک ادنی الا تعولوا ای تمیلوا و جور کردن و با آواز بلند گریستن و ازین معنی اخر است
قول النبی صلعم المعول علیه لعذب عَوِیل با آواز بلند گریستن عَلَل دوم بار شراب خوردن عَلّ پیاپی زدن
و دوم بار شراب دادن و خوردن عَیْل خرامان رفتن با آدمی براه و عاجز کردانیدن و نایافتن کم شده
عُیُول درویشی و محتاج شدن عَکْل بر سر هم چیدن دختها و در بند کردن کسی را و انداختن کسی را
و کوشش و تیزی کردن در کار و بند کردن شتر و گمان بردن عَصَل کج دندان و غیر آن و پیچیده شدن دم
چنانچه چیزی از آن طرف که موی ندارد پیدا عَطَل خالی شدن از خالی شدن کردن از زیور و قلاده
عِطَال تضمین شتری بتجربه دیگر کردن و در پی افتادن سگ نر بسک ماده را در وقت ایغزی و همچنین ملخ نر
ملخ ماده را و پیوستن سگ نر بسگ ماده در وقت جماع عَزْل جدا کردن و از کاری وا داشتن و جدا شدن
و از زن جدا خسپیدن مرد عَسَل انگبین در طعام کردن و کسی را انگبین دادن و مگس از انگبین دور کردن
عَسَل بفتح سین بشتاب رفتن و دویدن عُقُول و ایستادن در کوه بلند عَقْل خردمند گشتن و در یافتن
و زانوی شتر بستن و توبه دادن و ترک قصاص کردن و برای غرامت کسی کشیدن یعنی برای جرم کسی چیزی دادن
و یا قبض شدن شکم و قبض آوردن شکم و غلبه کردن بر کسی بعقل و راست ایستادن سایه در نصف
النهار و موی را شانه کردن عَجَل شتاب کردن عَمَل کار کردن عَسَل سحر شدن عَبْل بسکون باد ریزانیدن
برگ از درخت و ریسمان بافتن من غیر المصادر عَسَل انگبین عِسْل بکسر سین سخت زننده عَاسِل
کرکر و کندوی مگس عَسَّال کرک و نیزه جسد عَاطِل خالی بی کار و زن بی زیور عَفْل بسکون فا خایه قوچ
و میانه هر دو ران گوسفند که آنجا دست نهند تا فربهی و لاغری را گوسفند را بشناسند عَقَل بفتح عین دارویی
قابض عَاقُول جوی کج و رود خانه کج عِقَال بکسر عین صدقه یکساله و بندی که بر دست و پای چهار پا نهند عُقُل

جمع عاقل و نر بز کوهی و نام کوهیست و ریسمانی که عقال چهار پا کنند عِکَال بکسر عین ریسمانی که بان بند بکنند
و پای شتر نهند عَقَنْقَل ریگ بسیار بزرگ و دوده سوسمار عَقَاقِل جمع عَمَل کار عَامِل کار کن عُمَّال جمع عَوَامِل
گاوان کاری و عمل کنندگان و شتران باری و بمعنی گاو کاری هم آمده چنانکه گویند بقر عوامل عَیْهَل باد سخت و اشتر ماده
چست عَرْطَل سطبر و دراز عَنْصَل نام موضعی است و پیاز بری عَنَاصِل جمع و طریق الفصل راهیست از یمامه
ببصره عَفْشَلِیل جامه بزرگ و زن پیر نرم گوشت و مرد ستمکار بون عُسْقُول گیاهیست که آنرا کماة هم گویند
و بپارسی یاروغ هم گویند عَسَاقِیل جمع و عساقیل سراب را هم گویند عَاهِل زن بی شوهر و پادشاهی که عز از و
پادشاهی غیر از خدای تعا نباشد عَائِل آنکه گم شده نیابد و درویش و عیالمند عَیَّال بتشدید یا خرامان رفتار
عَیَال خوردار عَیَایِل جمع عُدْمُل و عُدْمُل دیرینه عَدَامِیل جمع عُثْکُول و عِثْکَال خوشه خرما
عَنَاهِل پادشاهان یمن عِتْوَل بتشدید لام و عثول مرد کند زبان عَنْدَل بلبل و او جمع عندلیب است
عِجْل گوساله و نام قبیله عِجَّوْل بتشدید لام گوساله عَجَاجِیل جمع عِجَل و عِجْل و عُجُول شتابند
عَجُول شتری را هم گویند که بچه خود را گم کرده باشد و حیران شده عَجَل بفتح جیم کردوها و دولابها و کلهای
تر و او جمع عجله است عِجَل بکسر عین و فتح جیم جنگها عَاجِل شتابنده و دنیا عَبْل سطبر عَبَل بفتح یا
برگ درخت گز و هر برگی غیر پهن باشد عِبَال بکسر عین زنان تمام خلقت و او جمع عبلاست و بمعنی سنگهای
سپید هم آمده است و بدین معنی جمع عبلاء است عَبَال بفتح عین گل گوبی عُتُلّ بتشدید لام و کسر عین شتاب
کننده در بدی عِتَل نیزه دور عِدْل بکسر عین برابری کننده و مانند و یک تا بازاء خر و ار عَدِیل راستی کننده
و داد دهنده در برابر و در قدر عَادِل داد کننده عَدْل فدیه کقوله تعا لا یقبل صرف و لا عدل و مرد صالح
نیک و عادل و برابر و راستی و حق و بسیار و نام شخصی عَاذِل بذال المنقوط رگی که از و خون استحاضه بیرون آید
و ملامت کننده عَلِیل علت بیننده عُلْعُل و عُلْعُل سر استخوان که مشرف بر سر شکم است و ایر مرد و مرغی
که آنرا غره گویند عَلْ بتخفیف لام بمعنی فوق و عالی باشد عَنْجَل بز بزرگ شکم عُنَابِل سطبر عُتُلّ مرد ستمگر
بدخوی کقوله تعا عتل بعد ذلک زنیم و نیزه سطبر را هم گویند عِقْل بفتح عین و تخفیف لام کاهای سخت عِنْد
دراز و بن کسی باشد عُزَّال گوشت قاق صیاد که از گوشت صید کرده باشد و موضعی که دشتبان بر سر درخت کرده
از ترس

از ترس دد و دام عَرْقَل سختی عَرَاقِیل جمع عِزْبِل بکسر عین و فتح با بمعنی غربین است عُزْهُول سبک
عَنْصَل شتر ماده چست رفتار عُوَال بضم عین نام قبیله ایست عُضَل سختیها و موش دشتی عُضَال سخت
عَضَل بفتح عضلات و او جمع عُضْله است و نام قبیله و سختیها عَتَل تن چیزی و خوشه خرما عُطُل بضم عین
و سکون لام کان بی زه و زن بی زیور و مرد بی مال و مرد بی ادب عَمْثَل مرغ دراز دم و کاهل دامن فروهشته
که از غایت کاهلی دامن خود در جایی مرداد بالا نگیرد و شیر درنده و اسب بنگیر رفتار عُطْبُل و عُطْبُول
زن دراز و زن تمام رسیده عَطَابِل و عَطَابِیل جمع عِزْهِل کبوتر نر من دستور عُزْهُول شتر رها
کرده بی شبان عَزَاهِل جمع عُزُل و عَزَل مردم بی سلاح و این هر دو جمع اعزل اند عَصَل دوده و درختها
مخصوص و بدین معنی جمع عصلاست عَیْطَل زن دراز کردن و اسب دراز کردن و چیز دراز من الدستور عُقْبُول
بثخاله عَقَابِیل جمع عَوْقَل ریگ بسته و زن حمقا عَوَاقِیل کارهای پوشیده عَلّ بتشدید لام کنه لاغر
که در جا روا و اسب افتد و مرد پرخور دجبه عَیَّال بتشدید یا اسب خرامنده در رفتار و مرد خرامنده باب
العین مع المیم من المصادر عَجْم آزمودن و گزیدن دندان بچوب تا دانسته شود که سخت است یا نه
و گرفتن و شتابیدن او حرف انقطر ذدن عُرَام بدخویی و شوخی کردن و بسیار شدن لشکر و شتر کشتی عُمُوم
همه را رسیدن عَثْم شکسته را کج باز بستن عَذْم و عِدَام بد نلان گرفتن و ملامت کردن و بجو خوردن عَلْم
بفتح عین و سکون لام شکافتن لب و غلبه کردن بر کسی بعلم عِلْم دانستن و شکافته شدن لب بالا عَتْم کاهل
شدن و درنگ کردن و تاریک شدن شب عِظَم و عِظَام بزرگ شدن عُتْم و عُقْم فرزند نادیده شدن
کسی و خشک شدن عَدَم نیست شدن و نایافت شدن و درویش شدن عُدْم بضم عین درویشی و محتاج
شدن عَم طمع کردن و بد رستی در حرب و غیر آن رفتن عَسَم بفتح سین کج شدن کف دست و پا عَکْم کسی را از راه
برگردانیدن و سخت بستن و انتظار کشیدن عَرْم رسیدن بچیزی و گوشت از استخوان جدا کردن و خوردن
من غیر المصادر عُلْکُوم شتر سخت کوهان عَلَاکِم جمع عَلَیکم اسم فعلست یعنی ملازم شوید کقوله تعا
علیکم انفسکم عُلْجُوم اسب بسیار و خوک بزمن دستور و مرد سطبر و اشتر قوی و برق و تاریکی شب علاجم
جمع عُجَارِم سخت و ایر عِجْزِم بکسر عین دستور چیز کوتاه سخت عَمَم تمام عَمِیم تمام دراز و عام عُمُم جمع و درختهای

دراز خرما و عمیم گیاه بن خشک را هم گویند عامّ بتشدید میم هم دارا فراسنده و کسی که غیر خاص باشد عم بتخفیف
میم سال عمّاعم بتشدید میم مال غیر خاص عمّ برادر پدر و جماعت آدمیان عماعم جماعت متفرقه و دستارها
و او جمع عمامه است عیهم سخت و شتر ماده جلد عباسم جمع و عیهم نام موضعی هم باشد عامّ کاهل عوم
جانورانی اند مخصوص که در آب میباشند و او جمع عومه است عوّام بتشدید واو اسب نیک رفتار و نام شخصی
عالم جهان و گروه خلق عیلام گفتار نر عیلم در وچاه پر آب و شخص فربه نازک تن عرزم سخت فراهم
آمده عوزم شتر ماده پیر و زن پیر عزایم آیتهایی که بر بیمار خوانند تا ببرکت آن شفا یابد بتوفیق الله و افسونها
عزم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای تعالی و کار مفروض و مقطوع به کقوله تعالی ان ذلک من عزم الامور و قوله تعالی اولوا العزم
من الرسل یعنی اولوا الجزم الصبر است و مراد بر سل اولوا العزم نوح علیه السلام و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد المصطفی صلی الله علیه و آله
عندم بقم و خون سیاوشان عظلم درخت نیل و آن گیاهیست که بآن رنگ رنگ کنند و شب تاریک علیم و علاّم
و عالم دانا علاّم بضم عین و تشدید لام مناعم جام سرخ عقم زنان نازاینده عقام بدخلق و آنکه او را
فرزند نشود و جنگ سخت و درد سخت بی دوا عقیم و آن نازاینده و بی فرزند و بی انباز و بی خیر و بی فایده و بدین معنی اخرا بیت
عقل عقیم و یوم عقیم و ریح عقیم عم فعل امر است یعنی خوش حال باش و خوش عیش باش واو در اصل انعم بوده است که
همزه و نون را حذف کرده اند چنانکه کل در اصل اکل بوده است و از بیجا گویند عموا ظلاما یعنی خوش حال باشید بتاریکی شب یعنی شبتان
بخیر باد عبام احمق سطبر اندام عتم زیتون بری و درخت زیتون بری عردام شاخ چوب یا خوشه عتم نان خشک
عشوم گیاه خشک علم یکخانه بار و مقامی که در وعای باشد و وعای که زنان مطاع خود را در آن ذخیره نهند علقم
درخت حنظل و درخت تلخ و چیز تلخ علدم نایافت و درویش علایم نوعیست از خرما عنم درختیست عصم بندها
و دستها عاصم باز دارنده و نگهدارنده عواصم نام شهرها و ولایتهاست که یکی از آن ولایت انطاکیه است عصیم
و عصم بقیه چیزی و نام عایم نام بتی است علم کوه و رایت پادشاهان و چاهکی که در لب بالایین پیدا شد
و علم الثوب میلی که بر جامه می اندازند در وقت بافتن عجم کند زبانان و او جمع اعجم است و بمعنی عجم هم آمده است
یعنی غیر عرب عجم بسکون جیم شطرنجها و بیخ دم عجوم جمع عجم بفتح جیم غیر عرب و استه خرما و دانه خرما
و دانه مویز و مثل آن و نقط حرف عرم گوشت جا استخوان عرام بکسر را سطلح اکبر که اهل سبا سنگ و قیر بند آن
کرده بود

کرده بودند و خر و بند آبگیر کقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم عارم شوخ و بدخوی عرام لشکر بسیار عدم
بفتح عین و دال نیستی عدم بضم عین و سکون دال درویشی عثمثم شتر قوی و شیر درنده عیثوم پیل ماده و
گفتار و اشتر بزرگ عیثام درختیست عراهم اشتر سطبر عظم بضاد منقوط قبضه کمان و چوبی مانند خویه
که بآن خرمن بر باد افشانند و کار خوب و کاوی که در سر آن کاو آهن می باشد و بیخ دم عصام بکسر عین سر بند خیک
و تلم در بان نعمان بن منذر عظم استخوان و چوب پالان عظم الرحل چوبی که در پالان می باشد عظم بزرگ عظم
بزرگ و تکبر و بزرگتر و بیشتر عظیم و عظام بزرگها و استخوانها باب العین مع النون من المصادر
عدوان ستم کردن و از حد در گذشتن و دویدن و باز کرده اند من الدستور عتن دور کردن عتان بیکبار جستن
و دور رفتن اشتر به پای عتران جنبیدن نیزه نیزه عسلان دم برداشتن اشتر عسلان دویدن گرگ و جنبیدن نیزه
عرجان لنک شدن عسن موافق و سودمند آمدن علف و خورش مر ای را و چهارپا را عیان روبرو
دویدن عطشان نافرمانی کردن عرن چوب در بینی شتر کردن عرن بفتح را علت شقاق پیدا کردن چهارپا
عران دور شدن عوذن بیم بر شدن عرفان شناختن عیلان نایافتن کم شدن علن و علون آشکارا
شدن علان با همدیگر چیزی شدن و مثل آن شکار کردن عنن و عنون پیش آمدن و پدید آمدن
عنان با کسی برابری کردن عثمان بفتح یا روان شدن خون و آب و مثل آن عجن سرشتن و دست بر زمین
زدن اشتر در رفتار عجن بفتح جیم فربه شدن عدن مقیم شدن کقوله تعالی جنات عدن ای اقامة عطن
پوست را دباغت کردن و پوست را در بو چیزی کردن تا نرم شود عطن بفتح طا کنده شدن پوست و افتاده
شدن آن در دباغت عطون فرو رفتن بر کنار آب تا آبخور عین بخشم آوردن چیزی را و میل کردن در ترو
عین بفتح یا فراخ چشم شدن عفن پوسیده شدن در غنا کمن المصادر عمن بجای مقیم شدن
عشران برای سقوط رفتن پای بریده براه عسن برای فکر خود چیزی گفتن عهن خشک شدن شاخ درخت
خرما و ثابت شدن و حاضر شدن و جایی مقیم شدن و زود حاجت کسی بر آوردن من غیر المصادر عاهن
حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که متصل بتنه درخت خرما باشد و رگی که در رحم شتر ماده میباشد و مال
کهن و عضو آدمی و مرد فقیر عواهن جمع و گویند رمی فلان بالکلام علی عواهنه یعنی ناگاه سخن گفتن

عنن خطرهای شتران عنون چهارپای پیش رو عنان بفتح عین ابر آسمان عبان بکسر عین دوال لجام که
سوار بدست گیرد عنین آنکه بر جماع قادر نباشد عن جانب او و حرف هم آمده است عریان برهنه
عمین پشم و ریک عشاان شام و خفتن عطشان تشنه علجان گیاهیست عجلان شتابنده و نام
شخصی عجلان بفتح نون اسم فعل است بمعنی عجل یعنی بشتابید عریقطان جانوریست و آنرا عربقطاهم
گویند عداین پارهای پوست و بوهای کنده و او جمع عدینه است علهان مرد گرسنه و شتر مرغ عرضان
و عرضان بزغالهای بزرگ یکساله شده و اینها جمع عریض اند عوران جمع اعور یعنی کوران
بیکچشم عقبان جمع عقابست عصران شب و روز صباح و شام عمون و عمین کور دلان یعنی
جاهلان عکن شکنهای شکم که از فربهی شده باشد و او جمع عکنه است عکنان و عکنان بسیار
عالین بلندان و بلند قدران و متکبران عهدان عهد و هم عهد کسی و یهودی عهد کرده عبوثران و عثران
و عیثران گیاهیست خوشبو عفن پوسیده عرتن گیاهیست که بآن پوست را دباغت کنند عنون
بفتح عین و نون نشانه و جاپی عسن بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف قناعت کند عسن
بفتح عین و سین نشانه و جاپی عسن بضم عین و سین پیه دیرینه عثمن مردی که آرزوی شیر خوردن
داشته باشد علیان دراز و بزرگ تن علیون بتشدید یا و لام کتاب خیر که فرشتگان در اعمال نیک
کاران نویسند و درجات پادشاهان بهشت من الدستور عین بفتح یا جماعت و اهل سرا عین چشم
و چشمه و زر و نفس و آشکار و ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و مرد بزرگوار و مرد
خبر جوینده و حرف معروف و برادر مادر پدری و چشم بد و گوساله کوهی و چشم ترازو و قرص آفتاب و مال
نقد و چاهک طرف زانو عیون و عیون جمع و عیون البقر نوعی از انگور است و دشنام عین بکسر عین
فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو اهلی علن و عیان آشکار عین بتشدید نون مرد بزرگ و سطبر عثمان
جوز و حباری و نام شخصی عیهمان آنکه شب براه نرود و بر سر راه خسبد عزون و عزین گروهها
کقوله تعالی عن الیمین و عن الشمال عزین و اینها جمع عزه اند عثان و عثن دود عواثن جمع
و عثان غبار را هم گویند عزلان مرد بی سلاح و او جمع اعزل است عرابین شتر بزرگ تن عدوان
بفتح عین و دال

بفتح عین و دال دونده عدوان بسکون دال قبیله ایست عیدان بکسر عین چوبها و او جمع عود است عجن
بفتح عین و جیم ورم فرج و دبر شتر ماده پیدا شده باشد عجان میان خانه و حلقه دبر عرجون بیخ خوشه
خرما که کژ می باشد مانند داس و عرجان مردم لنگ علجن شتر ماده فربه و زن شوخ بی باک عوان آنچه
میانه باشد در سال و جنگ دگر باره یعنی جنگی که پیشتر از و جنگی دیگر واقع شده باشد کما یقال حرب عوان عثنون
موهای دراز که در شیب جنگ شتر باشد و اول باد و اول باران عثانین جمع عجانین خدمتکار و طعام برنده
و آنکه پیغام بر میان زن و شوی من دستور عسکران عرفه و منا و اینها دو موضع اند در مکه و دو لشکر عسقلان کوبین زکریا
عضین و عضون عضوها و جزوها و صنعها و دروغها و بهتانها و اینها جمع عضه اند عجان بتشدید جیم احمق
کقوله تعالی الذین جعلوا القرآن عضین
عجن بفتح عین و کسر جیم شتر فربه علجن که هر دو دست بر زمین زند در رفتار و مردی و مردی که دست بر زمین
نهد تا برخیزد جهت پیری و ضعف علان کنار دریا عرین گوشت و بیشه و نام قبیله ایست عران بکسر عین چوبی که در بینی
شتر کنند و دوری سرا عرن شقاقی که در پای چارپا پیدا شود عرنین اول هر چیزی و بینی من الجبل و طرف بینی که
با برو پیوسته است من الصحاح عرانین جمع عالمین اصناف خلایق عالم عالمین بکسر لام دانایان عاکفین
دایم برکاری ایستندگان و دوانندگان و روا کنندگان بچیزی و بجایی مقیم کنندگان عابدین پرستندگان عبدان
و عبدان نام شهریست عنفوان اول چیزی عنبان بکسر عین و فتح نون اول عید باشد عرفان خروس
عقیان زر عدن نام شهریست عنوان و عنوان و عنبان و علوان دیباچه کتاب عیران گریزنده
عصیان گناه عمیان کوران و او جمع اعمی است عیثان گفتار عمان بتخفیف میم نام شهریست عمّان
بتشدید میم نام دریاییست عنظوان بیهوده گوی و یکنوع عون دمهای خر وحشی و او جمع عانه است عجانا
دو پی است که در دو ران میباشد عرفان بره و گوزه عشیان آنکه وقت شام چیزی خورد عنظیان
بکسر عین و طای غیر منقوط او لجوانی عوذان بذال منقوط آهوان و بیران و شتران که نو بچه زاییده باشند عطن
گرداگرد حوض و آبخور و نگاه شتران و ذراع دست کما یقال فلان واسع العطن ای واسع الذراع باب
العین مع الواو من المصادر عتوا از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عثو و عثو
فساد کردن و از بیجاست قوله تعالی و لا تعثوا فی الارض مفسدین ای لا تفسدوا عدو دویدن و ستم کردن

وازحد درکذشتن کقوله تعالی فسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد عدو وازحد درکذشتن وستم کردن
عزو بزاء منقوط بکسی نسبت کردن کسی را عشو وعشو نزدکسی رفتن بامید نیکویی ونزد آتش رفتن و
قصد کردن وبراه بودن واعراض کردن ودر شام چیزی خوردن ودر شام طعام دادن عجو شیر دادن بچه را عصو بعصا
زدن وجراحت را بچیزی بستن عفو از جرم کسی درکذشتن ودر نزدکسی رفتن تا نیکویی کند وچیز ناسایسته در
خواستن وپاک وصاف شدن آب وناپیدا کردن نشانه وبسیار کردانیدن وخوبترین شوربا برای کسی از دیک بر داشتن
دشوربا در دیک کذاشتن برای کسی عفو بسیار شدن عقو بعقاب باز داشتن عکو چهارپا وآبستن وفربه وسطبر شدن
وموی سر را درهم بافتن ودردم بستن آن ومهربانی کردن علو بلند شدن وتکبر کردن وبزرکوار شدن ووزن و
غالب شدن وبربالای چیزی رفتن عطو بدست فراکرفتن چیزی را وغالب شدن عنو بسکون نون فروتنی کردن واسیر
کشتن کقوله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم وبمعنی ظاهر کردن وبیرون آوردن وروان کردن خون ومثل آن
عسو سخت شدن ودرشت وسطبر شدن وخشک شدن وبغایت پیر شدن من غیر المصادر عفو مال
زاید وآسانی وتوانایی وزمینی که درو نشانه عمارت نباشد عفو وعفو خرکره نر عزو خالی عنو
جانب وطرف وکروه از قبایل مختلفه عفو بفتح عین وتشدید واو از کناه درکذرنده علو وعلو بالا
عدو دشمن عضو جزوی از بدن عمو بمعنی خوشحالی باشد واو در اصل انعموا بوده است که الف ونون را
حذف کرده اند باب العین مع الها من المصادر عمه وعله حیران شدن عضه خوردن شتر عضاه
عضه بسکون ضاد جادوی کردن ودروغ کفتن وبهتان نهادن عته بضم عین بیعقل شدن من غیر المصادر
عاه وعمه حیران عیده وعیده بدخلق وعیده بدخلق وتکبر را هم کویند عضه بفتح ضاد درخت بزرک
خاردار عضاه جمع ومفرد هم آمده است وعضه سحر وبهتان ودروغ را هم کویند عتوه ناقص العقل عاضه
شتری که درخت عضاه خورد وساحر وماری که چون بکزد فی الحال بکشد عضه بفتح عین وکسر ضاد شتری که درخت
عضاه خورد عالة شترمرغ وحیران باب العین مع الیا من المصادر عسی سخت پیر شدن ودرشت
وسطبر شدن وخشک شدن وسخت شدن عقی بقاق ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد عزی
کسی را بچیزی واخواندن عی وعی بجا نیاوردن وسخن درماندن وبکاری درماندن ودشوار وانجاست
قول علی

قول علی ع لاداء اعیی من الجهل ای اضعف منه عظی سخت آمدن وغمکین کردن عرسی برهنه شدن عتی و
عتی ازحد درکذشتن وبغایت پیری رسیدن عصی بشمشیر زدن ونافرمانی کردن عمی انداختن موج آب کفک
وخوشکرا من غیر المصادر عصی وعصی عصاها وعصی بمعنی استخوانهای بال مرغ هم آمده است
عصی نافرمان وکند کار عاصی رکی که از وخون نه ایستد ونافرمان کننده کار عواصی جمع عاصی بمعنی اوست
عی وعی آنکه بسخن درماند وآنکه بکاری درماند وعی بمعنی زنان خوش آواز هم آمده است کقول النبی ع النساء
عی وعورات فاستروعیهن بالسکوت وعوراتهن بالبیوت عتی بغایت پیری رسیده وازحد درکذشته
عسی سخت وبغایت عبقری چیزی منسوب بشهر عبقر ومهتر قوم ومرد قوی وچیز نیکو وبساطهای کرانمایه
منقش منسوب واو مفرد وجمع آمده است وازینجاست قوله تعالی عبقری حسان عضلی سخت عالی ازحد در
کذرنده ومتکبر عتی جمع عالی عشی آخر روز وازنماز پیشین تا شام وازشام تا صبح را هم عشی کویند یعنی
ازنماز پیشین تا صبح آینده اینقدار زمان را برهرجزوی ازاجزای آن عشی اطلاق کنند مکر ازنماز صبح تا پیشین که
اینقدار زمان را عشی اطلاق نکنند عاصی سخت وخوشه خرما عجی بچه که مادرش مرده باشد واو بشیر دیکر
پرورانند عدی وعزی زمینی که از آب باران آبخورد وعدی نام موضعی هم باشد عوانی زنانی اسیر شده
واو جمع عانیه است عوادی عوایق وموانع عواشی حیوانی که شب چرا کند عمی کوران عامی نادان
عامی بتشدید یا کیاه خشک که سال بر وکذشته باشد عانی اسیر وخون روان علی وعالی بلند و عالی
بمعنی علی فجراست هم آمده است کقوله تعالی عالیهم ثیاب سندس ای علیهم عوثانی شتری که در وآرد و روغن
وخرما کرده باشد علالی غرفها یعنی بالاخانها واو جمع علیه است بتشدید لام ویا عضاضی اشتر فربه عراقی
رستهای دلوی که ازچوب ساخته باشند واو جمع عرقوة است عدولی ملاح ونام مردی عدی روندکان ونام
شخصی علادی سربارها چهارپا واو جمع علادة است عقی سرکین بچه شیرخواره که هنوز بطعام خوردن در
نیامده باشد عادی ازحد درکذشته ودشمن عاری برهنه عمی بتشدید یا کورک واو جمع اعمی است وآنچه
عرب کویند اتیته صکة عمی یعنی وقت الهاجرة یعنی وقت زوال آفتاب عافی ازکناه درکذرنده وشخصی دراز
مو ودراز ریش ودرخواه کننده احسان ازکسی وآنکه در بن طعام دیک برای کسی بکذارد وازسر دیک شوربا

خوبتر برای کسی بردارد وطعامی که در بن دیک کذاشته شده باشد نیست شده وویران شده عفی نیست شدها
وویران شدها واو جمع عافی است بمچه عنی که او جمع عانی است علی بفتح عین وتشدید یا شتر غلیظ عنجهی
متکبر عزاهی مردان عنین ومردانی که ازبازی زنان خوش برنیایند وازان دور کنند واو جمع عزهات است
عضهی وعضاهی شتری که درخت عضاه خورد عدبی بنک خلق عرکی ملاح وماهی کیر عجمی
غیر عربی وباد سرد وطی وبرهنه عری بضم عین وسکون را اسب برهنه بی زین وپالان کتاب الغین
باب الغین مع الالف من المصادر غوی فاسد شدن درون بره ازپر خوردن شیر وبلاغری مردن
بره ازکم شیر خوردن غلا کران شدن نرخ غرا بیابی کردن میان وچیز پیوستن واو از باب مفاعله است غرا
بفتح غین حریص شدن وخوب شدن غنی بی نیاز شدن وتوانکر شدن ومقیم شدن وبربستن وزندکانی
کردن وبدین معنی اخیر است قوله تعالی کان لم تغن بالامس ای کان لم تعش ولم تکن غذا اطعام
دادن وپرورانیدن غما بیهوش کردن من غیر المصادر غزی وغرانی کرسنکان غضا درختیست غضا
بلا یکنقط زن خشمناک وصدای شتر غضیا زمینی که درو درخت غضا باشد غفا دانه که بر برنج یا کندم ومثل
آن آمیخته باشد وآنرا در حین پاک کردن بیرون کنند ومانند غبار آفتی است که در خرما پیدا میشود ومانع
پختن آن میکردد غما بیهوش غماء بتشدید میم والف ممدوده سختی غمی وغمی بالف مقصوره ابرناک
غنا بفتح غین فایده وکنایه غناء بمد الف وکسر غین سرود وغنا بمد الف بی نیازی غنا بفتح
غین وتشدید نون خوب ودلکیر وذلک الاخیر من الدستور غرنی پوستک باریک تخم مرغ که در اندرون
پوست سطبر باشد غشرا مردم زبون فرومایه غما وغما آنچه بالای سقف باشد ازکل وخاشاک غثنا در خت
سبز برک پر شاخ غطا وغثا کیاه خشک شکسته وخاشاک ودا آورده غلوا اول جوانی وشباب جوانی
وسرکشی کردن وازحد درکذشتن وبدینمعنی اخیر اسم مصدر است غلبا عرب بزرک وزمین نشته بزرک
وبوستان پر از درخت سبز وکیاه سبز غهباء غافلی غرباء ووروان غرماء قرض داران وقرض خواهان
واو جمع غریم غزا وغرا دیش غطشا زنی که بینایی او فتور یافته باشد وچشمی آبریزد غزا وغزا
بتشدید زا غزاکنندکان واینها جمع غازی اند غذا بفتح غین خوردنی بامداد وچاشت غدا بکسر
غین

غین وذال المنقوط خوردن وآشامیدن وبرهای کوسفند وبمعنی اخیر غذی باشد غذ با زنی که چیز در بامداد خورد
غو غاملخ وجانوریست مانند پشه ومردم فرومایه ومردم هم آمیخته غیدا از زنان نازک اندام غضراکل بسر است
چسبنده وخوشحال ونیک زندکانی باب الغین مع البا من المصادر غروب فروشدن ستاره ودور
شدن غضب بستم ستاندن غلب وغلبت غلبه برکسی کردن غلاب برکسی غلبکی جستن غضب خشم کرفتن
غبت کاه کاه آمدن ویکروز آمدن تب ویکروز بآب خوردن آمدن شتر ویکروز نیامدن ویکروز درمیان کاری کردن
وباخر رسیدن کار وشب ایستادن وشب کذشتن وکندیده شدن غبوب بکروز آمدن ویکروز نیامدن غیب وغیاب
وغیوب ناپیدا شدن غهب غافل شدن من غیر المصادر غیب نهان وپنهان غیوب وغیوب جمع غایب
نهان شدن غیبت وغیاب وغیبت جمع غبت آخر کار وتبی که یکروز کیرد ویکروز نکیرد غبغب بستیر تخدا
وآنچه در زیر حلق خروس آویخته است وکوهیست در منا که آنجا حاجیان شتر کشند غیب جانوریست که بپارسی
جلفو کویند وازپوست آن پوستین سازند غاب بیشها واو جمع غابه است غاب بتشدید با کوشت کذاشته
وکوشت کندیده غروب حد وکنار وتیزی زبان وفرورفتنکاه آفتاب وظرفی که بان آب از چاه بر میدارند
وراه که مجری اشک است وتیزی رفتار واسب تیز رفتار غرب بفتح را نقره وطاس نقره ویکنوع زحمتیست در چشم
وخم وعلتی است که در کوسفند پیدا میشود وآبی که از دلو فرو چکد وبچاه رود ودرخت بید یعنی درخت
بید وان اشکهای که از چشم فرود آید وتیزی دندان وآب دندان وراهها یی که اشک ازان بیرون آید غروب
بضم غین وراء بیکانه وآنکه از ولایت دیکر آمده باشد غرایب جمع غالب سرآمده وپیش آمده غلاب
بتخفیف لام وکسر با نام زنی غلاب بسیار غلبه کنند یعنی سخت غالب غارب بالاترین موضع وپشت
هرچه باشد ودوش آدمی وسر کوهان شتر ومیانه کوهان شتر غراب زاغ یعنی کلاغ سیاه ودم تیر ورجل وکردن ام
الغراب چیزیست که شر بستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد غربیب سخت سیاه غرابیب جمع غضوب
خشمناک ومار بزرک وشتر ماده ترش رو وزن ترش رو وغضاب خشمناک وخشمناکان واو جمع غضاب است
بمچه عطاش که جمع عطشانست غضب بغایت سرخ غیهب تاریکی وسیاه غیاهب جمع غواب
اشترانی که آنان دو روزی بآب خوردن روند ودوروزی نروند واو جمع غاربست غاصب بستم ستاننده

غُلُب سطبر کردنان و باغهای پر از درختهای سطبر دراز و بدین معنی اخیر اَغلب است کقوله تعا وحدائق
غلبا باب الغین مع التاء من المصادر غلظ سطبر شدن و درشت شدن و درشت شدن و بدخوی
غلظ و غلظة و غلاظة بدخوی شدن غلظ تشنه شدن غلغلة شتاب رفتن غتّة سخن گفتن
از بینی غتّ باب فرو بردن و پی در پی سخن گفتن و پنهان کردن خنده و بکار رنجانیدن کسی را غراضة
و غضاضة تازه شدن غذر هم بذال منقوط خرید و فروخت بگزاف کردن غیلة جماع کردن با زنی که بچه
شیرخواره داشته باشد و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن زن کقول النبی ع لقد هممت ان
انهی عن الغیلة و غیله بمعنی ناگه کشتن هم آمده است غذمرة خشم گرفتن کسی را و بسیار افغان کردن
و از یکی ستاندن و بدیگری دادن و بگزاف خرید و فروخت کردن غثمرة درشت و زشت یافتن جامه غیرة
ناموس آوردن بچیزی غضغضة نقصان کردن آب غفقة بخواب کردن و ساعت بساعت بآبخوردن
آمدن شتر غفلة ناگاه بودن از چیزی غلث سهو و غلط کردن غمط بر معده نهادن طعام و ناگوار
شدن غمرة مبالغه کردن ببازی و بکار باطل و انبوه شدن غموض دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن
و در نشیب افتادن زمین غلبة غالب شدن غوایة گمراه شدن غنیة توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم
شدن و زندگانی کردن غباوة گول خوردن و کم فهم شدن غردقة پرده فرو گذاشتن و برقع فرو افکندن
زن غثمرة دوی واکردن و آمدن کانی و رنگ و قهر کردن غیطلة آواز غوغا کردن مردم و سخت تاریک
شدن شب غمزة بچشم اشاره کردن و سخت افزودن غرة فریفته و غافل شدن غرامة تاوان زده شدن
و قرضدار شدن غثوثة و غثاثة لاغر شدن و بد شدن سخن و ریم در آوردن جراحت غبطة چون دیگری
بودن خواستن در نیک حالی بی طلب زوال مغبوط بخلاف حسد که آن محمود باشد غلمة آرزوی جماع کردن و مست
شدن شتر غرارة غافل شدن و ناآزموده روزگار شدن غزارة بسیار شدن شیر و بسیار شدن جوی آب
و بسیار شدن چیزی غارة بافتن ریسمان و تالان کردن غربة دور شدن غرارة نیکو عیش شدن
غطرفة تکبر کردن غرفة یکبار آب بدست برداشتن غربلة بغربال بیختن و بریدن و گسستن
غرقلة گندیده شدن خایه مرغ غلغلة رو در رفتن غتمة نافصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن
غرغره

غرغرة گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و شکستن شیشه و بانگ برزدن شبان بر گوسفند
غمغمة گریه را راندن من غیر المصادر غرة بفتح فریفته غرة بزرگترین چیزی و مهتر و سفیدی
پیشانی اسب و اول ماه و اول هر چیزی و غلام یا کنیزک کما جاء فی الحدیث قضا رسول الله ص فی الجنین بغرة
غُلّة بضم غین لوله ابریق و تشنگی سخت غَلّة بفتح غین گندم و جو و برنج و امثال آن غلات جمع غمغمة
آوازهای گاوان کاری در حین شکافتن زمین و آوازهای شجاعان در وقت حرب غزة نام جاهیست غرة
نام قبیله ایست غِمامة بکسر غین بینی بند شتر و چشم بند شتر من الجمل غَمامه بفتح غین ابر غبیثة شیر گوسفند غبیة
باران ضعیف غبیات جمع غداة و غدوة و غُدوة بامداد غدوات جمع غلوة مقدار یک تیر
انداختن راه غُمّة و غَمّة اعتقاد آبی که یکبار بیاشامند غیبة و غیابة نشیب زمین و تکجاه کقوله
تعالی و القوه فی غیابة الجب و غیابة بمعنی غایب هم آمده است در دستور اللغة غیثة بیشه پر درخت غمیرة
سستی عقل و محل و جای طعن صحاح غُسالة بضم غین آبی که بآن چیزی شسته باشند غِسنة بکسر غین
آنچه از تن مرده بدر آید مثل ریم و خون و مثل آن غلصمة سر حلقوم که شیب ذقن بآن وصل شده است
و او مصدر هم آمده است غرلة سر ابر ختنه ناکرده غنینة و غدیدة ریم جراحت و گوشت مرده
جراحت غدة چیزیست مانند گوشت که در میان گوشت می باشد و گوشت سست که آنرا بخورند و بدو
اندازند و غدة البعیر طاعون شتر باشد غضبة بتشدید با زود خشم غلبة بتشدید با و دو غلبه کننده
بر کسی غنة و غفة اندک روزی که زندگانی را کفاف باشد غنة آواز بینی غرغرة آوازها و او
مصدر هم آمده است غرغرة بزرگوار و سفیدی پیشانی اسب غرغرة ماکیان غرارة بکسر غین آنچه بدو پشم
درو کنند که کاه در و کنند غرامة تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل قرض و غیره غبدة غباد غسلة
بوزن همزة شتر نری که بسیار جماع کند و آبستن نگرداند شتر ماده را غشاوة بفتح غین شب کوری غمة اندوه
و یک چیزی که هر چه باشد و پوشیده کقوله تعالی ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ای ملتبسا غمة بفتح غین شب ابر
ناک غلبة بسیار غصة اندوه غرة غافلی غبرة رنگ غبار گون غربیة منسوب بطرف غرب و
موضعی که آفتاب بران نتابد کقوله تعالی شجرة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة غادیة ابری که بامداد پیدا شود

غِشوة و غَشوة و غُشوة و غشاوة پرده غاغات جماعات مختلفة غفیرة عفو گناه غفارة
ابری که بر بالای ابر باشد و رکوی که بر بالای مقنعة اندازند تا مقنعه را چرک و روغن و غیره نگیرد و پوست
پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و سر زه در آن اندازند غلمة بیران غمرة سختی و آدمیان و بسیاری آب
و آب بدار و جوشانیده که بآن روی شویند من الموجز غمرات سختیها اغواة گمراهان غزاة غزا کنندگان
و او جمع غازیست غمقة نمناک غنیمة مال و اسبابی که از کفار بزور گیرند غانیة زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد
بشوهر خود یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غایة علم و پایان کار غیابة روشنی شعاع آفتاب و تکجاه
و ابر و هر چه سایه کند بر سر آدمی غارة اسب جست رفتار غیضة نیستان غابة بیشه غبرة طعام و خونبها
غلظة بدخوئی و ستیزی غملة زن فربه غایلة سختی و بدی و گزنده من الموجز غادة زن نازک اندام و
غنیمة طعامی که در ملح کرده باشند غدرة شب تاریک غدیرة گوسفند و شتر که او را چوپان و از گله پس
افتاده و موی گیسو غریرة طبیعت غریرة شیر ماده پر شیر و زمین پر آب غریضة تنک بالان شتر غصنة
بکسر غین شاخهای درخت و او جمع غصن است غرقة زمین سیراب غلالة جامه که در زیر جامه دیگر
یا در زیر زره بپوشند غرانقة جوانان نازک و او جمع غرنوق است غبیثة روغن بکشک آمیخته غاوة
نام کوهیست غبرة رنگ غبارگون مایل بسبزی غرفة بالاخانه که بر بام خانه باشد غرنقة کفش که
بر غلاف دان شمشیر آونگان کنند برای آرایش غزالة آفتاب و آهوبره ماده و اول چاشتگاه غاشیة روز
قیامت و بیهوش کننده و پوشاننده و پس کوهه زین و آهن پاره که بالای چوب پس کوهه پالان شتر
می باشد و سختی و دسته شمشیر من الدستور و علتی که در اندرون بدن آدمی پیدا میشود غالیة دارو بیست
خوشبوی مرکب از سنک و مشک و عنبر و کافور و دهن البان و شترانی که شکم ایشان بدر آمده باشد از خوردن
غضا من شرح الموجز فی بیان ادویة المفردة غاضیة روشن و تاریک و او از لغات الاضداد است غضا
خوردنی و نقصانی غافقة دارو بیست و آنرا غافقت نیز گویند بنا سر نقط غیطلة گاو ماده شیردار
و آهوی ماده شیردار و بیشه و سخت تاریکی شب و آوازها و غوغاء مردم باب الغین مع الثا
من المصادر غلث آمیختن غلث سخت جنگ شدن غیث باران باریدن و باران رسیدن
غرث و

غرث و غرث گرسنه شدن غواث غواث غوث بفریاد رسیدن خواندن غلث گشنک بروغن
آمیختن من غیر المصادر غثّ و غثیث لاغر غلث مردی که سخت جنگ کند غواث و غواث و غوث
فریاد رسیدن و غوث بمعنی الورک هم آمده است و غالبا نام قبیله باشد غیث باران غیاث فریاد
بفریاد رسنده چنانکه یا غیاث المستغیثین غافث دارو بیست و آنرا غافث هم گویند غلیث آمیخته و
نان مناصفه یعنی نان جو و گندم بهم آمیخته غراث گرسنگان باب الغین مع الجیم من المصادر غنج
و غنج خرامیدن و کرشمه کردن زن غلج سبک رفتن اسب غمج جرعه جرعه آشامیدن غوج دو تا شدن
و برو در آمدن من غیر المصادر غوج فراخ غنج بر باب الغین مع الدال من المصادر غمد
شمشیر در نیام کردن غید نازک شدن غرد آواز گردانیدن بنغمات و سرود من غیر المصادر غدد مانند
گوشت چیزها که در میان گوشت باشد و آنرا نخورند و براندازند و او جمع غده است غدد فرد او او در اصل
غدد بوده است و دال او را برای خفت انداخته اند بعد غد یعنی پس فردا غرد و غرد دو نوعیست از گیاه کماة
غراد جمع غرقد درختست و بقیع الغرقد گورستیست در مدینه غامد قبیله ایست در یمن غمد بکسر غین غلاف
شمشیر غید زنان نازک اندام و او جمع غیداء است غرید بزای منقوطه درسخت آواز و گیاه نازک من الجمل
باب الغین مع الذال من المصادر غذو ریم کردن جراحت و ساکن نشدن آن و ریم ریختن جراحت
و نقصان کردن چیزی غاذ بتشدید ذال رگیست که بر عضو شتر و غیر آن باشد و آب نه ندیا ریم اندازد
باب الغین مع الراء من المصادر غبور باقی شدن و مستقبل شدن و ماضی شدن و او از لغات
الاضداد است غمر بفتح با پوست برآوردن جراحت یا ریم و بعد از آن شگافته شدن آن غمر فرا
پوشیدن آب چیزی را و بر بالای چیزی ایستادن آب غور فایده رسیدن و دیه دادن و آب بزمین فرو شدن
و بزمین گو فرو رفتن غؤور چشم بگو فرو رفتن غیر فایده کردن و خوردنی از جایی آوردن برای بیع یا برای
عیال و دیه دادن و فرو شدن آفتاب و کم شدن رود غرار همدیگر را غارت کردن غر چینه دادن مرغ بچه را
بمنقار و شکستن جامه را برای نه کردن غرور فریفتن غرر بیع چیزی که در تصرف در نیامده باشد چون بیع
ماهی در آب و بیع مرغ در هوا و نهی رسول الله ص عن بیع الغرر غرار کاسد شدن بازار و کم شدن شیر شتر

وتمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقوله صلعم لا غرار فی صلوة غَدْر بی وفایی کردن غَدَر بفتح دال باز پس افتادن
شتر و گوسفندان از رمه غَضْ برگردیدن غَفْر آمرزیدن و فاپوشیدن و عود کردن بیماری و جراحت و چیزی
در ظرف نهادن غِمْر کینه کرفتن و تشنه شدن من غیر المصادر غَزِیر بفتح غین شتر بسیار شیر غُزُر بضم غین
جمع غزار شتران بسیار شیر و او جمع غزیره است غَضُور گیاهیست غُفْر بچه بز کوهی غُفار و غُفْر پر اولین حرف
غَفِیر بسیار غار لشکر و غیرت و شکاف کوه و نام درختیست و از ینجا گویند وَهَن الغار غُوَیر تصغیر غار است یعنی
غار کوچک و در مثل است عسی الغویر ابوسا یعنی گشت غار که سختی و سببی و محنت و این چنان بوده است که بعضی
عرب پناه بغار برده بودند آن غار فرو افتاده و ایشانرا هلاک کرده از ان مثل گشته است که عسی الغویر ابوسا
غَیور ناموس و مردی آرند غُیُر جمع غیور زمین نرم و زمین درشت و چیزی بزمین فرو رفته کقوله تعالی
واصبح ماؤکم غورا غَزُر مردم فرومایه غبار گرد غابر باقی و گذشته و آینده غُبَّر بقیه شراب و بقیه شیر و ما
غِبَر بکسر با مرض یا بقا ما بد ست و او جمع غابر است چنانکه کمل جمع کامل است غمر البحر و غمر الحلق مرد بسیار
عطا غَمِیر گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد غامر زمین نامزروع غُمْر غُمَر گول غُمار غِمار بسیاری و انبوهی
غُمَر بضم غین و فتح میم بوی گوشت و بوی ماهی و بوی خبث الحدید غمر خر غیره بکسر غین و فتح یا دیتها
غِرار مقدار و نوبت و نقصانی و خواب اندک و طریقه و طور و لبه شمشیر و کنار چیزی ولی در پی و مانند غرتی
خلق خوش و مرد روزگار نیازموده غِرّ بکسر غین مرد غافل روزگار نیازموده غرائر جمع غراره است که درو
کاه یا پنبه کنند غَرُور فریبنده و شیطان و دارویی غرغره غُرّ سفیدان و سفید پیشانیان و بزرگواران
و او جمع اغر است قال النبی صلعم یحشر امتی یوم القیمة غرا محجلین یعنی غرا من اثر السجود و محجلین من اثر
الوضوء و نوعی از مرغ خانگیست که در حبشه می باشد و بعضی گویند مرغ صحرائیست غَفْر منزلیست از منازل
قمر غایر نشیب و زمین فرو رفته غَفُور و غافر و غَفّار آمرزنده و پوشاننده غَدِیر پاره آب سیل که
در جائی مانده باشد و کرداب و جمع شدنگاه آب سیل و بیابان و ستور و غدیر خم نام موضعی است
غُدُر جمع غدیر است و بمعنی غدر کننده نیز آمده است غَدَر زمین درشت سیار سنگ غدایر
مویهای گیسو غَشَر خار و خاشاک که باد در غدیر انداخته باشد غُرَر سپیدیهای پیشانیها

واوائل

و اوایل ماهها و بزرگواران بیتها و سه شب اول هر ماه و او جمع غره است غار بتشدید را شکن جامه و شکن
پوست غُرُور جمع غرور بمعنی متاع دنیایی که بدان فریفته شوند هم آمده است غَنْدَر و غُنْدَر نام شخصی
غادر و غدار بی وفا غضنفر شیر درنده و مرد سطبر غِدامر آب بسیار غامض پوستی که نیکو
دباغت کرده باشند غضار کل خالص باب الغین مع الزا من المصادر غمز بچشم اشاره کردن و دست
بکوسفند نهادن تا دانسته شود که فربه است یانه و انگشت بچیزی فرو بردن من الموجز و لنگیدن و سخت
فشردن و تهمت نهادن و عیب کویی کردن غَرْز دم بزمین فرو بردن ملخ و میخ فرو کوفتن در ستور و نیش و
در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و کم شیر شدن شتر من غیر المصادر غرز رکاب پالان شتر که از
پوست ساخته باشند من الصحاح و رکاب چوبین من الدستور غُز بضم غین و تشدید زا صیفی است
از ترک غَمَز بفتح میم مال زبون و مرد ضعیف غمّاز عیب کویی غادر زاشتر کم شیر باب الغین مع ا
السین من المصادر غمس بآب فرو بردن و چیزی را در چیزی فرو بردن غموس بآب فرو شدن غطس
بآب فرو بردن غرس درخت نشاندن غَسّ عیب کردن من غیر المصادر غُسّ بضم غین مرد زبون ناکس
غَلَس تاریکی آخر شب غَمِیس گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد و آب زفتنگاه خورد که در میان تره زار
باشد یا میان اشجار و ماستر اهم کویند من الدستور غطریس ستمکار متکبر غموس کار سخت فرو برنده
و فرو برنده در چیزی و از ینجا کویند یمین غموس یعنی فرو برنده صاحب یمین در کناه و نیزه محکم که فرو رفته باشد
در چیزی غُبَیس کرک و او تصغیر اغبس است غَبَس تلی که مانند رنگ خاکستر باشد غِراس وقت درخت نشاندن
خوره خرما غِرْس پوستک باریک که بر روی بچه شتر و غیره باشد در وقت زاییدن یا بچه بدر آید و مانند بلغم
چیزی بیرون آید با بچه در وقت زاییدن باب الغین مع الشین من المصادر غَشّ و غِشّ خیانت کردن
و عیب کردن غطش سست شدن بینایی چشم من غیر المصادر غَشّ عیب غواش که در قرآن آمده است
یعنی پردها و پوشانندکان و او در اصل غواشی بوده است یا را از برای خفت حذف کرده اند غَبَش بفتح با بقیه
از شب غطمش کند بینش غشاش اندک و شتاب باب الغین مع الصاد من المصادر غوص
بآب فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن غمص ناسپاسی کردن و عیب کردن و خوار شمردن غمص بفتح میم

چرک ریختن چشم غَصَص طعام در کلو مانده شدن و سخت تنگ شدن جای از مردم من غیر المصادر
غَمِیص و غَمَص چرک که در گوشه خشک شده باشد غَمَص اند و هها غوّاص بتشدید با بآب فرو رونده
و بغور رسنده غاص بتشدید صاد موضع پر از مردم غَمُوص نام قلعه ایست از قلاع خیبر من شرح النصاب
باب الغین مع الضاد من المصادر غُموض پلکهای چشم و خوار شدن و کم نام شدن و سخت پنهان
شدن و دور از فهم شدن سخن غَضّ فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی غرض
تنگ بر شتر بستن و پر کردن ظرف بآب و پر ناکردن ظرف و او از لغات الاضداد است و جنبانیدن مشک ماست برای دوغ
و روغن کرفتن غَرَض بفتح را آرزو داشتن و تنگدل شدن از ملال غِرَض بکسر غین و فتح را تازه شدن
غَیض کم کردن آب و غیر آن و کم شدن و بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن آب کقوله تعالی و غیض الماء و
قضی الامر من غیر المصادر غَضّ تازه غَرِیض تازه و آب باران غَرْض تنگ پالان شتر غُرُوض جمع غَرَض
بفتح را هدف تیر و مقصود غَضِیض تازه و اوّل بار خرما که پیدا شود غَیض اندک غِیاض بیشها
و او جمع غیضه است غَمْض زمین هامون غُموض جمع غامض زمین هامون و سخت و دور از فهم
باب الغین مع الطا من المصادر غَطّ سر کسی را بآب فرو بردن غَطِیط آواز کردن بینی کسی
که در خواب باشد و بانک کردن شتر در وقتی که شقشقه در دهن باشد و شقشقه در کتاب شین مبیّن است غمط
خوار شمردن و ناسپاسی گذرانیدن زندگانی غَبَط دست نهادن بر گوسفند تا دانسته شود که فربه است
یانه و آرزو کردن خوشحالی کسی بی زوال حال مغبوط غَلَط سهو کردن من غیر المصادر غَبِیط نام
بیابانیست و پالان شتر و زمین هامون غُبُط جمع غطاط مرغیست که آنرا قطا هم کویند غُطاط
بضم غین اوّل صبح غُطامِط بضم غین آواز جوش دیگ و آواز موج دریا غایط سرکین و زمین هامون
فراخ غوط جمع باب الغین مع الظا من المصادر غِلَظ سطبر شدن و درشت شدن و بدخوی
شدن غَیظ بخشم آوردن غَنَظ دشواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن من غیر المصادر
غَلْظ سطبر غَلِیظ سطبر درشت بدخو غَنَظ اندوه سخت غَیظ خشم باب الغین مع الفا
من المصادر غَرْف آب بدست یا بکفچلیز برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن هر چیزی

وپوستRا

و پوست را دباغت کردن بدرخت غرف و در نالش آمدن شتر برای خوردن درخت غرف غَلْف در غلاف کردن و غالیه بکار
داشتن غَلَف بفتح لام بسیار فراخ شدن عیش غَضْف شکستن چوب و غیر آن غَضَف بفتح ضاد فروهشته شدن
کوش و نازک شدن و نازک شدن دل غَظَف فراخ عیش شدن من غیر المصادر غِطْرِیف جوانمرد باز
و مهتر غُضْرُوف و غُظْرُوف کرچن شانه گوسفند و استخوان نرم غَضارِیف جمع غُلْف بضم
غین در غلاف کردها و ختنه ناکردها و او جمع اغلف است غِلاف معروف غِرْیَف بکسر غین و سکون
را و فتح یا درختیست غَرِیف بفتح غین و کسر را بیشه و نیستان غِراف آلهایی که بکف دست برداشته شد است
و او جمع غرفه است و یکنوع کیلی است که آنرا قنقل هم کویند غاف درختیست غُداف کلاغ سیاه و کرکس
بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ دسه پایه من الدستور باب الغین مع القاف من المصادر
غَبْق شبانگاه شراب خوردن غُسوق بضم غین تاریک شدن شب غَسَق دهد م بآب خوردن آمدن
شتر و بسیار آشامیدن و بتازیانه زدن و خواب کردن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و بازگشتن و ساعت ساعت
رفتن خر نر بر خر ماده غفوق بازگشتن غَرَق بفتح را غرق شدن یعنی غام فرو رفتن در آب غلق بسکون
لام بسته شدن در و بسته شدن گرو نزد گرو دار چنانکه از و باز نتوان ستاند و خورش ناشدن نبات اشتر
از بسیاری ریش و پژمرده شدن بیخ شاخ درخت چنانچه بار آور نشود غَمَق نمناک شدن زمین و گیاه
و بوی زشت کردن گیاه از بسیاری نمناکی غَدَق بسیار شدن آب چنه من غیر المصادر غاسق
شب تاریک غَسّاق خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید و آب سرد گندیده غَرِیق و غارق غرقه شدن
غُرَیق بضم غین و فتح نون مرغابیست دراز کردن غُنداق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک
و بچه سوسمار غُنْدُق جوان نازک غیادیق مارها غَفَق باران نرم اللغد من المجمل غَسَق اوّل
تاریکی شب غُلُق بضم غین و لام دری که بسته شده باشد غَلَق بفتح غین و لام قفس و کلاول در غِلَق بکسر
لام مشکل غَلْفَق جز سبزی که بر سر آبی بندد و گیاه بوزرک بوک که در آبی روید و کمان نرم و زندگانی
غَدَق و غَدِق آب بسیار باب الغین مع اللام من المصادر غُفول ناگاه بودن از چیزی غَمَل سوءه
در زیر چیزی کردن تا بپزد و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند

غَوْل هلاک کردن غِلّ دست باکردن بستن ودر رفتن واو متعدّی وغیر متعدی آمده است غُلُول خیانت
کردن ودر رفتن در چیزی وروان شدن آب در میان درختان غِلّ بکسر غین کینه ور شدن غَلِیل وغُلَل
تشنه شدن غَسْل شستن غُسْل بضم غین جنابة شستن غَزَل بفتح را دوست داشتن صحبت زنان
وبا ایشان کفتکو کردن وشعر وغزل کفتن ومتحیّر شدن سک از بانک آهو بره غَزْل بسکون زا ریسمان من غیر
المصادر غِسْل بکسر غین آنچه بآن سر شویند مثل خطمی وکل وامثال آن غَسُول بفتح غین آبی که بآن چیزی
شویند غسل شسته غَسَل بفتح چادر شسته غَسّال شوینده ومرده شوی غَلَایِل جامهایی که در زیر
زره پوشند غَیْل آب روان بر روی زمین وشیر زن آبستن وبازوی فربه غِیْل بکسر غین بیشه درخت نیستان
غُیُول جمع غُرْمُول ایر اسب وغیر آن غَزَل نوعی از شعر غَزْل بسکون زا ریسمان غِزَال بکسر زا غزل
کوبی غَمْلُول من الصحاح وغُمْلُول من المجمل بیابان پر درخت وکیاه وجمع شدنکاه ابر وتاریکی غَیْطَل بیشه
وبیشها وبمعنی دوم جمع غیطله است غَیَاطِل ماده کاوان شیر دار وماده آهوان شیر دار غَال بتشدید لام
کیاهیست وزمین هامون باکیاه ودرخت غَمِیل پوست فاسد شده وپوستی که نرم شده باشد وموی واده
غَمْل نام موضعی است غَول دوری بیابان وخاک بسیار وکرند صداع کقوله تعالی لا فیها غول ولا هم عنها ینزفون
غَوَائِل سختیها غُول بضم غین چیزیست که در بیابانها می باشد وآدمی را که بیابد هلاک میکند ع
غَافِل کول وبیخبر غَزَال آهو بره غِرْبَال آنچه باو غلّه پاک کنند وآن معروفست غُلّ بضم غین بند آهنین که بر
کردن
نهند وسختی وتشنگی غِلّ بکسر غین کینه غَلَل آب روان که در میان درختها رود وبعضی کویند آب غیر روان که
بر روی زمین کاه پیدا شود وکاه نا پیدا شود وآنچه بآن چیزی بیالایند غَلِیل تشنگی وکینه وآب خرما مخلوط
بسست که بشتر ماده دهند غَلُول بفتح غین طعام غِرَال بکسر را غیر منقوط شخص نرم اندام غِرْیَل بکسر
غین وفتح یا آبی که در تک حوض باقی مانده باشد ودردی که در تک قاروره مانده باشد وکلکی که آنرا سیل آورده
که آنرا سیل آورده باشد غُفْل بضم غین شتری که بران نشانه نباشد وزمینی که بران باران نبارد وزمینی که درو
اثر عمارت ونشانه نباشد وهر چیز که او را نشانه وکسی که تجربه آموز نکرده باشد باب الغین مع المیم من
المصادر غَمّ چیزی را فرا پوشیدن وغمکین کردن غَمْ سخت کرم شدن روز چنانکه نفس بکیرد غَشْم بیداد کردن
وشکستن

وشکستن غُلْم آرزوی جماع کردن وتیز شهوت شدن ومست شدن اشتر غَمْذ بذال منقوط ساکن بسختی
وجویدن چیزی خوردن ومال خود بکسی بخشیدن غرام حریص شدن غُرْم تاوان زده شدن غُنْم
غنیمت کرفتن غَیْم تشنه شدن وابرناک شدن هوا غَتْم مال خود بکسی بخشیدن غَسْم تاریک شدن
من غیر المصادر غَتَم آمده ورود بغایت کرم وکرمای سخت نفس کیرنده وشاب برناک غُمُوم جمع
غَمّ ابر غُلَام پسر غَنَائِم مالهایی که از کافر بجنگ کیرند غَنَم کوسفند غَنْم بسکون نون نام شخصی
غَیْلَم نام موضعی تیز شهوة وسنک پشت نر غَذَم بفتح ذال منقوط کیاهیست غُرْم قرضی که برکردن
باشد وهر چه ادا کردن او واجب باشد غَرِیم قرض دار وقرض خواه وتاوان زده غَارِم قرض داری
که بر ادای قرض قادر نباشد غَرَام عذاب دایمی وشر کقوله تعالی ان عذابها کان غراما غَطَم بتشدید
میم دریای بزرک وچیز فراخ وبزرک غُشُوم کاردار وم دستمکار غَشَمْشَم بغایت شجاع غِلِّیم بتشدید لام
وکسر غین بغایت تیز شهوة غَمَائِم دهن بندهای شتران واو جمع غمامه است غَمِیم ماست وکیاه تری که در میان
کیاه خشک باشد غَیْم تشنگی وکرمی اندرون وابر غُتْم مردم غیر فصیح واو جمع اغتم است غَنَم بفتح غین بسختی
کرما غَلَاصِم جمع غلصمه غُدْرُم آب بسیار وکل کزاف وچیز کزاف باب الغین مع النون من المصادر
غَبْن بسکون یا فریفتن کسی را در بیع وشری وزیان رسانیدن غَبَن ضعیف رای شدن وفریفته رای
شدن غُفْرَان آمرزیدن یعنی کناه بخشیدن غِشْیَان بکسر غین وسکون شین با زن مجامعت کردن وبتازیانه
زدن کسی را وآمدن وبر بر چیزی در آمدن غَشَیَان بفتح غین وشین بیهوش شدن غَیْن فرا پوشیدن
چیزی دهن را وپوشیدن ابر آسمان را وتشنه شدن وبهم بر آمدن وپرده وپوشش بر چیزی انداختن غَمْن نرم
نرم کردن پوست در زیر چیزی تا مو برا دهد ومیوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود غَیَقَان بفتح یا
میل کردن درخت بجیب وراست غَسَقَان روان شدن آب زرد وریم از بدن غُنْیَان بضم غین بی نیاز
شدن زن بزیور بکمال الحسن وبی نیاز شدن بشوهر خود از دیکر مردان غُنْیَان بهم آمدن دل غَدَن سست
شدن ونرم شدن غَضّ بضاد منقوط باز داشتن غَضْن بضاد غیر منقوط شاخ درخت بریدن من
غیر المصادر غَبِین ضعیف رای غِرْیَن بکسر غین وفتح یا کلی که سیل آورده باشد وآبی که در تک

حوض مانده باشد ودردی که در تک قاروره مانده باشد غُسَن بضم غین وفتح سین مویهای کیسو کرده یعنی
غته
درهم پیچیده واو جمع باشد غُضُن شکن پیشانی وشاخ درخت غُصُون جمع غُضْبَان خشمناک غَوْلَان
بفتح غین کیاهیست غَیْمَان تشنه غَابِرِین بقایای چیزی وکذشتکان غَاوِیْن وغَاوُون کمراهان ن
غَارِمِین قرض داران که بر ادای قرض قادر نباشند غُدْرَان جمع غدیر است غَضَن وغُضُن پوست
ظاهر چشم یعنی طبقه اول وشکنج کاه پوست غُضُون جمع غِدْقَان مویهای سیاه وزاغان وکرکسان واو
جمع غذق است غِرْبَان مقدّم ومؤخّر چشم یعنی هر دو کنج چشم غِرْبَان زاغان واو جمع غراب است غِدْیَان
بدال غیر منقوط آنکه در بامداد آن چیزی خورد غَزْوَان نام مردیست غُلَّام بضم غین کیاههایی مخصوص
واو جمع غالی است غَلَّان بتشدید لام وفتح غین اشتر تشنه غُمْدَان نام کوشکی است در یمن غِیْن درختان
که سر ایشان شاخ بسیار دارد واو جمع غینا است غَیْن بفتح اول بر وحرف معروف غِیْلَان غولان بیابان
غِیْطَان زمینهای هامون فراخ واو جمع غایط است غَذَوَان اسب چست رفتار نشاط کننده غَرْثَان
کرسنه غَیَسَان تاب جوانی وتیزی جوانی غِلْمَان پسران واو جمع غلام است غَضْبَان مردان وسکین ؛
غَسّان نام آبیست در عربستان ونام قبیله ایست غِسْلِین آبی که جراحت را شسته باشند وآنچه از بدن
دوزخیان بیرون آید مثل خون وریم وآب زرد وغیر آن غِیْرَان سپیدان واو جمع اغر است همچو سودان که او
جمع اسود است غَارَان شکم وفرج ودو لشکر باب الغین مع الواو من المصادر غَضْو درخت
غضا خوردن شتر خوردن شتر وتاریک شدن وروشن شدن واین از لغات الاضداد است غَطْو تاریک شدن
وروشن شدن وبلند شدن واین از لغات الاضداد است بر چیزی وبر سر آمدن آب از غلبکی غَدْق بامداد
کردن وبامداد بجایی رفتن غَذْو منقطع شدن بول وشتابیدن ورفتن آب وخون ومثل آن غَرْو عجب کردن
وسر پیش بجایی نهادن وسر پیش چسبانیدن غَزْو قصد کردن وبجنک کسی رفتن من مصادر غَسْو تاریک شدن
شب غُلُو از حد درکذشتن غَلْو تیر انداختن غَشْو بردن سیل حلاوت وخوشی چراکاه را من غیر المصادر
غُدْو بامدادان کقوله تعالی یسبّح له بالغدوّ والآصال رجال وکانه که او جمع غدوة است نقل برا غَدْو
بفتح غین ودال فردا باب الغین مع الیا من المصادر غَشْی دل بهم بر آمدن غَشّی بیهوش کردانیدن
وبپوشانیدن

وبپوشانیدن وزدن بتازیانه وجماع کردن غَیّ کمراه شدن وبی بهره شدن غَطْی تاریک شدن وبلند شدن بر چیزی
وبر سر آمدن وتمام رسیده شدن جوان وپوشیدن چیزی را بچیزی غَلْی جوشیدن من غیر المصادر غَازِی
غزا کننده غُزّی جمع غَوَاشِی پردهها وپوششکان غِذْوَی وغِذِی بچه کوسفند وچهارپای خورد و
فروختن چیزی وبچه که امسال از پشت کوسفند بحصول آید وبمعنی اسم مصدر است غَرِّی برای غیر منقوط
نیکو غَاضِی شتری که درخت غضا خورد وتاریک وروشن از لغات الاضداد است غَوَانِی زنانی که
بشوهر خود اکتفا کرده از دیکر مردان مستغنی باشد واو جمع غانیه است غَنِی مالدار وبی نیاز ونام قبیله ایست
غَرْبِی رنکیست سرخ ونبید یعنی شراب خرما وچیزی که بطرف مغرب منسوب باشد غَالِی کران بها
غَوّ بتشدید واو غَوِی بتخفیف یا وغَاوِی کمراه غَیّ کمراهی ونام موضعیست در دوزخ که آنرا وادی غی
کویند کقوله تعالی فسوف یلقون غیا غِرْقِی پوست باریک که در زیر پوست سطبر تخم مرغ می باشد غَبِی
غافل ونا زیرک کتاب الفا باب الفا مع الالف من المصادر فتا جوان شدن فنا نیست شدن
فَنَا فرو نشاندن جوش دیک وفرو نشاندن خشم کسی فِدَا از اسیری باز خریدن وفدیه دادن وقربان کسی
شدن فَقْا شکافتن وچشم کور کردن وچشم بر کردن فَقَاء بفتح فا شکافته شدن جراحت وشکافته
شدن دانه وبیرون آمدن کیاه فراجران شدن فُجَاء بسکون جیم ناکاه آمدن فَجَا دور شدن فِجَاء بکسر
فا ومد الف ناکاه کرفتن واین از باب مفاعله است فِطَا بر پشت زدن چیزی را ومجامعت کردن وانداختن وبین دادن
وشکستن فَطَا بفتح فا پهن بینی شدن آدمی وهامون پشت شدن در خلقت اشتر فَیْء باز کشتن وباز مجامعت
تزال
کردن فَتَا بکذاشتن وفراموش کردن بفتح تا نیست شدن قوله تعالی تفتؤ تذکر یوسف یعنی لا تفتا است یعنی لا
جان
فُشُوء پراکنده شدن خر وغیر آن وبهمین فشوء هم آمده است معتل اللام من غیر المصادر فُقَرا درویشان ومحتاجان
فُرَادَی تنهاوطاقان ویکیکان ویکانکان واو جمع فرد است فَعْغَاء خرما فاسد فُقَا فوقها وبرها واو جمع فقوه است
فُضْلَی فاضله واو تانیث افضل است فَلَا بیابانها واو جمع فلاة است فَافَا لا فرا بتخفیف وقع غیر ممدود
بوزن جسن خر کور ودر مثل است که کل صید فی جوف الفرا فَرَا بتشدید بدل را ممدوده نام یک نحوی پوستین دوز فِرَا بکسر فا ومد
الف بوزن خیال خر کوران وپوستینها واو جمع فراد وفرو هر دو آمده است فقا بیره که از شکم با بچه بیرون آید فرتنا نام

مردی که در کفتن عادل ترد دکند
بکفتن فلان را است کنی فلان را وجمع فلاتیم

کنیزک و نام زین نام کو شکیست فقها دانایان فیفا فتوی و فتیا دستوری حاکم در مسئلة فنا بفتح فا عنب الثعلب
وآن دارو بیست وکویند درخیست که دانهای سرخ از و بیرون آید فنا بتشدید نون والف و فنتوی درختی که شاخهای
پراکنده دارد فنا بکسر فا کو دا کرد سرا و بعضی آستانه را هم کویند فتی جوان و جوانمرد بخشنده فتا جوانی فدعاه
زنی که بند دستش کج باشد فوها زن فراخ دهن فجواء کمانی که زه او از دسته اش دور باشد فجا و فجا
تو ابل که دردیک کنند وبیاز بمعنی اخر است قوله رسول الله من اکل فجا ارض بعره ماؤها فذ اعلها و ارتفاعها و او
جمع شده وجایی که خرما در و با آفتاب خشک کنند فدا بکسر مالی که برای وا خریدن نفس خود داده شود فیی سایه
وخراج ملک و مالی که از کافر باو رسیده باشد یعنی جمع فحوی غنیمت معنی سخن فضا بالف ممدوده میان سرا و زمین فراخ فضا
بالف مقصوره چیزی آمیخته بچیزی و کاری آشفته فیضی و فیضوضی آمیختگان و مالهای که مشترک باشد میان مردم
و مردم بچه تر فذی فاسد است فحشا کار بد و زنا باب الفا مع البا من المضاعف فریب موش من الجمل
باب الفا مع التا من المضاعف فوت و فوات در گذشتن و نیست شدن و سبق بردن دستور و فوات بمعنی ناله
مردن هم آمده است وکویند مومنی فوت الرمح یعنی بحیث لایسعه الرمح ودر دشنام کویند جعل الله رزقه فوت فمه ای براه
ولایصل الیه وبمعنی رفتن هم آمده است کقوله تعالی وان فاتکم شیئ من ازواجکم الی الکفار فت خرد خرد کردن فهاهة
و فهة عاجز شدن از سخن فتفت کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود فرفرة شکافتن وجنبانیدن و سبک شدن
وبیعقل شدن فصیة از سختی و تنگی بیرون آمدن فتر باز گشتن فسوله و فسالة ناکس و فرو مایه شدن فطاط
بدخوی شدن فجاجة خام شدن فعفعة بانگ کردن بر کوسفند فغفغة بانگ کردن سگ فجاءة عدالف
ناگاه آمدن فکرة اندیشه کردن من الجمل فضیحة رسوا کردن فافاة بفا در پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن بگفتن فا
فتاحة حکم کردن فتنة آزمودن و دیوانه شدن و سوخته شدن کقوله تعالی ذوقوا فتنتکم ای احراقکم و شتر بالا افتادن
و نرم شدن آهن من الدستور فخامة سطبر شدن و بزرگوار شدن فراهة و فروهة و فراهیة زیرک شدن
واستاد شدن و نیکو رفتار شدن شتر و استر و خر فسحة فراخ شدن فراسة بفتح فا و فروسة سوار شدن
فروه مالدار شدن فکاهة خوش طبع شدن و مزاح کردن و عجب کردن فراغة و ابرد اخته شدن از چیزی فدامة
و فدومة گران زبان شدن فطاعة سخت شدن و زشت شدن کار فقاهة دانا شدن فضلة افزون
شدن

شدن فلة احمق شدن و مست شدن فصاحة پاک و روان شدن شیر از کفک فطنة و فطانة و فطانة زیرک
شدن و فطنة بمعنی دریافتن هم آمده است فخلة ابغر شدن فغامة ممتلی شدن فراصة بیر شدن کاو فهامیة در
یافتن و دانستن فلسفة فیلسوف شدن یعنی محب حکمت شدن و این معرب است فیولة و فیلولة ضعیف رای شدن
فجلة سست شدن براه فرشحة جدا کردن پاها از یکدیگر و میان پا کشاده کردن شتر در وقت دوشیدن فرعنة زیرک
شدن فردسة زره حفیه کردن فرجنة شانه کردن باروم اسب فرطحة پهن کردن فرقعة جنبانیدن انگشت
وانگشتان برهم زدن تا آوازی وصوتی بدید آید فرشطة بر یک پای نشستن و کشاده نهادن میانه دو پای و فرو خفتن
شتر فضفضة فرو ریزید آب از کنارهای رودخانه یا از جوی بعد پر شدن و مردن و فاش شدن فلفلة بلبل در طعام
کردن و گزیدن شراب زبان را من غیر المضاعف فوعة بلندی روز من الجمل فلة ستارهای که در پس سماک رامح
باشند و آنرا قصعة المساکین هم کویند فلیلة مویی که بهم جعد کرده باشند فهة زنی که کند زبان باشد و سخن
زبون جاهلانه فتاة زن جوان و دختر بکر و کنیزک فتیات جمع فتیة مردان جوان و او جمع فتی است فتیة و
فتوت نان ریزه و ریزه هرچه باشد هرچه باشد فحة زنی سطبر محمل و جوانی که با آواز بینی باشد فسیلة درخت
خرد خرما فحت روشنی ماه فاختة مرغیست معروف که بر گردن او طوق باشد فواخت جمع فضفاضة زره فراخ
فسالة آنچه از آهن و مس و نقره و مثل آن بیفتد در حین سوهان کردن فیشلة بشین منقوط سر ذکر فصفصة
سست تر فرارة گوسفند ماده تر فجاجة خامی فسطة فطیة و فطاوة پهن بینی فاقة درویش مندی
وحاجت مندی فسحة فراخی فرحة و فرحة شادی فرعنة زیرکی فرافصة بضم اول و فتح صاد غیر
منقوط شیر درنده فجیعة درد سخت و مصیبت فاجعة مصیبت فیلولة ضعیف رایی فاضلة زیاده آمد
فضة نقره فاضة سختی فقیرة زنی که درویش و محتاج باشد فقرة و فقارة بندی از بندهای پشت
یا استخوان کردن یا استخوان مهره و خوبترین بیت از قصیده و یک بند سخن فقرات جمع فاقرة سختی فارقات
جدا کنندهگان فرشتگان که جدا کنند حلال از حرام کقوله تعالی فالفارقات فرقا فعلة کارکنان فکرة اندیشه
فکرة اندیشه فسقة و فجرة بیرون روندگان از فرمان خدا و نابکاران و فجره بمعنی دروغ گو هم آمده است
فقحة حلقه دبر فقاحة بلغت یمن آسایش باشد من الجمل فلاة بیابان فلوات جامه خورد و تنگ فترة زمانی

که میان دو رسول خدای تعالی باشد و سستی و شکستگی و کندی فرضة بضم فا و فتح ضاد منقوط کنار دریا و
و رود خانه که از آنجا آب برکشند و موضع کنار دریا که کشتی از آنجا بکنار آیند و سوراخ آستانه و سوراخ
آستانه که پاشنه در بان کردد و سوراخ دوات که مداد در و کنند فلیجة شقه جامه فلوجة زمینی که عمارت
کرده باشند برای زراعت فلذة پاره از گوشت و پاره از جگر و پاره مال و پاره هرچه باشد فرزدقة پاره
خمیر فنذیرة سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فلقة پاره از چیزی فاغیة شکوفه حنا فوة روناس که بآن
رنگ سرخ کنند چیزی را فقاقة و فقفاقة مرد احمق فلکة پیخ زبان و زمین پشته کرد و چوبک گرد میان سوراخ
که در آن دوک چرخ کنند چیزی را فناة گاو و عنب الثعلب فنوات جمع فهرة شیری که بسنگ گرم جوشانند و بعد
آرد در و کنند و خورند فوت میان دو انگشت و ضایع و نیست فوارة آنچه در دیک جوش کند فویسقة
موش فارة نافه مشک و بوی خوش انتشر و موش فازة بزای منقوط خیمه کوچک من الدستور فیازة بتشدید یا
خرامنده بهره و خیر و علم و مال فتنة بلا و شر و فساد و آزمایش فیهة بتشدید یا زن برگوی یا مکسوره بر جو ننده فجارة
بسکون جیم ناگاه فجوة میانه سرا و میانه دو چیز و ستور فخمة زغال و فحمة العشا تاریکی شب کقوله ضموا افراسکم
حتی تذهب فحمة العشاء و فراسی مالهای چرنده و پراکنده باشد فلوة اسب کره ماده از شیر باز گرفته فوقة چیز
و پوستکی که بر استخوان خرمای باشد و سفیدی که در ناخن می باشد فیلة بفتح یا پیلبان و او جمع فیل است فیلاوة
تیشه تیز فحالة اشتران نر و او جمع فحل است فخلة زن سلیط فجة موضع فراخ رود خانه فاحشة کار
زشت و زنانی که زنا کننده باشند فریرة پاره جدا کرده از چیزی فرینة کشته شده و چیز کردن شکسته فراشة
پروانه که گرد چراغ گردد و استخوان باریک و زرهی که در اندرون قفل کنند و گلی که آب آورده باشد و بعد از آن
خشک شده و ترقیده و آب اندک و مردم سبک فضلة و فضالة آنچه زیاد آمده باشد از چیزی و فضالة نام یکی
نام یک پیغمبر باشد فراغة بضم فا و غین منقوط آب منی مرد فنطیسة تب ودد و دام فوهة بضم فا و تشدید وا و
دهن جوی و سر راه فرصة نوبت و فرصة الابل نوبت آبخوردن شتر باشد فرصة بفتح فا بادی که از آن پشت
فوز شود فریصة رگ گردن و گوشت میانه شانه و پهلو فرصة بکسر پینه پاره یا دکو پاره که با آن زن حایض
خون را پاک کند فریضة بضاد منقوط واجب و زکوة چهارپای چرنده فرعة راه سر بالا فریة دروغ و بهتان فذیة
طعام

طعام و مالی که از برای نفس خود داده شود فرهة جمع فاره است هجیه صبح جمع صباحست فاکهة میوه فکاهة
بضم فا مزاح فدرة پاره گوشت فتوة جوانمردی و کرم فهدة گوشتک سینه است که باقی شده است وآن دو تا
هر دو را فهدیان کویند فرشقة استخوان کردن فاصلة جدا کننده دو چیز از همدیگر و جدا کننده کفر و ایمان
و باینمعنی اخیر است قول رسول من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر کذا فاتحة اول کار و سورة فاتحة یعنی
الحمد فتحة حرکت زبر حرف فنخة بخاء منقوط آهن و نقره و مثل آن فلتة کار نا صواب و کار نا اندیشه و آخر
روز هر ماهی یا آخر شب هر ماهی فرقة بکسر فا گروه فریقة بعضی از گوسفند که از رمه جدا شده باشد و خرمایی که با حلبه
پزند و بوزن تفسادهند فارقة اشتر آبستن که درد زه داشته باشد و برو زمین رود و بجایی بزاید و کسی نداند و
بمعنی جدا کننده هم آمده است فیقة دو بار دوشیدن شیر که جمع شده باشد فوقة خوشه فروقة بیه کرده فرقة
جدایی فروة پوستین و پوست سر و نام شخصی و پاره گیاه خشک فراهم آمده فرات نام رودخانه ایست و آب خوش
فرجة میانه چیزی و شکاف چیزی فسغة مغز قلم فضیلة بضاد منقوط هنر فطرة صدقه روز عید و آفرینش
وابتدای کار من الدستور فئة گروه فاطمة نام یکدختر پیغمبر و زنی که بچه را از شیر باز گرفته فطیسة و فطیسة
و فرطوسة بینی خوک فغمة بوی خوش فینة ساعت و خورد دیگر و زه من الدستور فینات جمع فاشیة مال
چرنده پراکنده فتاخرة ملهی زنی که در وقت رفتن با بن طرف و آن طرف و اکردد باب الفا مع الثا من المضاعف
فرث شکافتن و پاره پاره کردن جگر و زدن و سر جله خرما وا کرده و جله ظرفیست که در و خرما کنند من غیر المضاعف
روث نام گیاهیست که از دانه آن پاره کنند و خورند و قحطی و بعضی کویند شحم الحنظل است و درخت خورد خرما را
هم کویند فحث بکسر جاروی اندرون شکنبه فرث سرگین که در شکنبه باشد فروث جمع باب الفا مع
الجیم من المضاعف فج بسکون حا پاها از هم نهادن در رفتار فجج بفتح حا کشاده شدن هر دو ران از
یکدیگر چنانکه پیش پاها از هم نزدیک باشد و پاشنها از هم دور باشد فجج میان هر دو پا کشودن فجج بفتح
جیم اول کشاده شدن پاها از یکدیگر فلج بفتح لام دور بودن دندانها از یکدیگر و کج شدن دست و دور بودن
پستانها از همدیگر فرج بفتح را و اشدن اندوه و از هم جدا شدن هر دو طرف دبر و ظاهر شدن موضع فرج شتر فنج
آب از چاه برکشیدن و آبستن شدن فرج بسکون را شکافتن و وا بردن اندوه فشج بشین منقوط پاها از هم دور
نهادن برای بول کردن من غیر المضاعف فج راه فراخ و راهی که میان دو کوه باشد و فج عمیق راه دور را کویند

كقوله تعالى يأتين من كل فج عميق فاتح وفاسح شتر آبستن فواتح وفواسح جمع فج بكسر ناخام نابخته فجفاج
مرد بسيار كوى فيهج خمر وپيمانه آن فنزج نوعى از رقص مردم عجم چنانكه دست هم را كرفته رقصند فرتاج نشانه‌ها از
نشانهاى اشتر فلج بكسر فا و فلج بفتح لام آب روان از چشمه وجوى خورد و نام موضعى فالج نام علتى و اشتر دو سطر كوهان
و نام بادى است مخصوص من المجمل و نام كيلى كه آنرا فلج هم كويند فوج كروه فئوج جمع فيج پيك فيوج واين پارسى معربست
فودج هودج ومركب عروس من المجمل فرج موضع سر فروج جمع فرج بضم فا شكافها و ميان چيزها و او جمع فرجيات
فرج و فرج آنكه راز كسى پوشيده ندارد فارج و فريج و فروج كمانى كه از زه جدا و دور باشد فرج آنكه دايم
معتكف باشد فروج بفتح فا و تشديد را جوجه مرغ و جامه كودك و قباى پس شكافته من الدستور والمجمل فراريج
جمع فروج سقف بام فلاليج زمينهائى كه براى كشت عمارت كرده باشند و او جمع فلوجه است فالوذج
پالوده باب الفا مع الحا من المصادر فروح و فوح بوى خوش دادن و جوش كردن ديگ و فراخ شدن
و خون بيرون ميل از جراحت فيح بفتح يا فراخ شدن فتح كشادن و حكم كردن و يارى كردن فلاح كردن
و عاجز و بطاقت كاد دوام فسح فراخ كردن فضح رسوا كردن فضوح رسوا شدن و پيدا شدن صبح و غير آن
فلح شكافتن زمين و غير آن فرح شاد شدن فنخ انجوردن نه چندانكه سير شود فطح بسكون طا پهن سر شدن
من غير المصادر فرشاح برو در افتاده فصح عيد نصارى فقاح شكوفه و كياه فاتح و فتاح كشاينده
و حاكم فتح آبى كه از جايى بيرون آيد و فيروزى فتوح شتر ماده كه سوراخ سر پستانش كشاده باشد فرح بكسر را
شادى كننده و بمعنى سطر هم آمده يعنى از حد كذشته و شادى كننده كقوله تعالى ان الله لا يحب الفرحين فسيح و فسح
فراخ و كشاده فتح فراخ سر فتوح كشايشها و فيروزيها و او جمع فتح است فواتح اولهاى سورهاى قرآن
فضايح رسوائيها فحيح آواز مار فصيح تيز زبان و زبان و سخن پاكيزه وان فصح و فصيح رنگ غبار
مايل با سپيدى و جز غبار رنگ فقاح بكسر فا حلقهاى در و او جمع فقحه است فياح بتشديد يا
فراخ و فراخ بخشش فياح بتخفيف يا و كسر حا غار فلوح شكافها فلاح بتشديد لام حا كن فلح
و فلاح بتخفيف لام رستكارى و فيروزى و بقا و آنچه پيش از صبح خورند در روزه دارى كه آنرا سحور هم كويند
فحفاح نام جويست در بهشت من الصحاح فيح كرمى دوزخ من الكشاف باب الفا مع الخا من المصادر
فيخ و فوخ بوى خوش آمدن از چيزى و بيرون آمدن باد از شكم و آواز كردن باد فخيخ در خواب خرنه كردن
خفته

خفته فخ خوار كردن و فرو شكستن فتخ سر انكشتان بسوى كف باز داشتن فتخ بفتح تا نرم شدن چيزى و پهن شدن كف
پا و دست فشخ باز شكافتن و جامه از تن انداختن و از جاى جنبانيدن بند دست و استخوان چنانكه از هم جدا نشود و سست
شدن عضو و كوفته شدن آن من الموجز فضخ شكستن چيزى و كوفتن غوره خرما فدخ سر شكستن من المجمل فسخ در
شنين منقوط دست بر سر زدن من المجمل من غير المصادر فرخ شاخ و زرع كه از دانه بدر آمده باشد و نزديك باشد
كه شاخ بشاخ شود و جوجه مرغ فراخ جمع و بمعنى مفرد هم آمده است در صحاح فرنخ نام آهنگريست فخ بتشديد خا تله
كه صياد براى جانور نهد كما جاء فى الحديث ان للشيطان فخوخا و مصائدا فخاخ و فخوخ جمع فرفخ بقلة الحمقاء يكنوع
تره ايست فرسخ مسافتى كه مقدار سه ميل باشد و بپارسى فرسنگ كويند يعنى مقدار سه مد بصر فراسخ جمع فتخ
حلقهاى نقره و آهن و غير آن و او جمع فتخه است فشيخ آنكه بحاجت خود نرسد فضيخ شراب غوره خرما باب
الفا مع الدال من المصادر فساد و فسود تباه شدن فود و فؤود مردن فرد و فصد رگ زدن
فقد طلب نايافت كردن و نايافتن چيز برافكند خراميدن و مردن و ثابت شدن مال براى كسى و جنبانيدن
فديد بانگ كردن فاد بر دل كسى زدن و بر دل رسيدن درد و بريان كردن و نان زير خاكستر كردن تا پخته شود
فهد بفتح ها يوز و ماندن در غفلت و بسيار خواب من غير المصادر فاسد و فسيد تباه فارد و فرد تنها
و يكانه فرند كونه شمشير فصيد خون فصد شتر كه در روده كرده بريان ميكنند و ميخورند در ايام قحط فداد
بتشديد دال غير منقوط مرد سخت آواز فدفد زمين هموار فرد طاق فريد يكانه و تنها و دُر بزرگ
يكانه كه در ميان درها باشد فرايد جمع فرقد كوساله و نام ستاره فاقد نا يابنده و زنى كه فرزند خود را
يا شوهر خود را نيابد فقد بفتح فا و قاف دارويست و آن دانه بيخ انكشت است من الموجز فند بكسر فا كوه پاره
دراز فهد يوز فهود جمع فود موى بناكوش و يكجانب سر و يكجا له باد فيد زعفران خيسانيده و موى لب
واسم موضعى فياد بتشديد يا خرامنده و متكبر و بوم نر فئيد كوشت بريان كرده و مرد سيد يعنى جبان فرهد
مرد سطبر قوى فرهد جوان نوخاسته فربه فرهود نام قبيله ايست فراهيد كسانى كه از قبيله فرهودند
فرنداد نام موضع ريكستانست فؤاد دل و درد دل فرصاد درخت توت فند بفتح فا دروغ و سستى عقل
از غايت باب الفا مع الذال من المصادر فلذ بريدن فجذ بر ران زدن چيزى من غير المصادر فذ تنها

و يكى بخش اول از سهام ميسر فالوذ پالوده فخذ فخذ فخذ ران و فخذ قبيله را هم كويند فلذ جگر اشتر فلذ پارهاى
چيزى و او جمع فلذه است فانيذ شكريست كه باندك آب باتش نرم بقوام آورده شده او از شكر غليظتر است كذا فى المنهاج
البيان و در اختيارات بديعى كويند كه فانيذ آنست كه قند سفيد باشد باب الفا مع الرا من المصادر فتور سست شدن
و شكسته شدن و كند شدن فجور دروغ كفتن و بركرديدن از حق و نافرمانى خداى تعالى كردن فجر بفتح جيم بزركوارى
فطر آفريدن و ابتدا كردن در كارى و اختراع كردن و شكافته شدن دندان شتر و شكافتن چيزى و فطر پختن و آرد سرشتن
بى خمير مايه و بدو انكشت دوشيدن فور بر جوشيدن ديگ و غضب و غير آن فرار و فر قوز پشت شدن و كهنه شدن جا
و شكافته شدن و فراخ شدن فقر شكستن و درويش و محتاج شدن و سوراخ كردن بينى شتر تا مهار در وكرده شود
فخر و فخر نازيدن فكر بفتح فا انديشه كردن من الصحاح فهر و فهر جماع كردن و انزال نشده از وجدا شدن و باز زن
ديگر جماع كردن و آنجا انزال شدن و نهى رسول الله عن الفهر فغر دهن باز شدن و دهن باز كردن ايغر از بسيارى
ايغرى كردن فسر روشن كردانيدن سخن و باب نكريستن طبيب من غير المصادر فكر و فكر انديشه و حاجت فكور
بفتح فا فكر و بكسر فا و تشديد كاف مرد بسيار فر كريزندكان و او جمع فار است و مفرد هم آمده است
فرور زن كريزنده فغفور پادشاه چين فرير بچه كاو كوهى فزار جمع فار موش فجار بكسر فا نام روز يست از
چهار روزهاى عرب كه در ان ايام جنگ واقع شده است و نام جنگى كه درين روزها واقع شود فجار بفتح فا
و كسر را زن فاجره و كار ناشايسته كردن و بدين معنى اسم مصدر است فرافر مردى كه هيچ كار نداند فرفور نام مرغيست
و كوسفند فربه فرفير بنفشه فور آهوان من الدستور و اختيارات بديعى فور بفتح فا ساعة فنخر مرد بزرگ
فقير محتاج و درويش و نام چاهيست و آب بيرون آمدنگاه كاريز و چيزى كه مهره پشت او شكسته باشد و چاهى
كه بر كرد درخت نو كنده باشند تا در و آب كنند براى انجوردن درخت فتر بكسر فا مابين انكشت سبابه و ابهام چون انكشتان را
از هم واكشوده كنند و نام زنيست فاتر سست و ماء فاتر آب نيم كرم و طرف فاتر آنطرف كه تيز نباشد فخر بزركوارى
فاخر توانكر و دلير و دروغ كو و ميل كننده و بركردنده از حق و طاعت خداى تعالى فجر بسكون جيم بامداد فخير بكسر
فا و تشديد خا بسيار نازنده فخير بفتح فا و تخفيف خا هم فخر كسى فاخر چيز خوب فاخور نوعيست از بهار
خوش بو فخور نازنده و اسب بزرگ ابر و شتر ماده بزرگ سر كه پستانش تنگ باشد و درخت خرماى بزرگ شاخ درشت
فخار

فخار كل برشته همچون كوزه و سفال و مثل آن بغايت نازنده فقر و فقر درويشى و حاجتمندى فقار بندى
از بندهاى پشت فقر بكسر فا و فتح قاف بندهاى استخوان پشت فقرانه و فقاراست فهر بضم فا مدرسهاى يهودان
فهر بكسر فا مقدار يكمشت سنكى كه بآن دارو سايند و سنگ پا سونزاهم كويند و نام قبيله باشد فتر بكسر فا مقدار كوسفند
و نام شخصى فاتر راه فراخ فطر بفتح فا شكافه چيزى فطور جمع فطور بفتح آنچه با آن افطار كنند من الدستور
فطر بكسر فا روزه كشاينده و روزه كشايندكان و عيد روزه كشايان من الدستور فطير تازه و هر چيز زود ساييده شود
و آرد سرشته كه خمير در و نكرده باشد فطر بضم فا كياهيست كه بپارسى ديوه كلاه و سماروغ هم كويند فاثور خوان طعام و
منزلت و مرتبه و نام موضعى فنذير فادر بز كوهى پير و ايغرى كه از بسيارى ايغرى از جماع افتاده باشد باب الفا
مع الزا من المصادر فوز فيروزى يافتن و رهيدن و رفتن و هلاك شدن فز از جاى بجستن و بركشتن
از چيزى فرز روان شدن ريم و خون از جراحت فرز جدا كردن چيزى از چيزى من غير المصادر فز بچه
كاو و مرد چست فلز بتشديد زا كانى يعنى آنچه از كان حاصل شود همچو زر و نقره و مثل اينها فايز فيروزى
يافته فرز زمين دشت غير كوه باب الفا مع السين من المصادر فرس كشتن و كردن شكستن فاس
نپخ زدن و بر قفاى سر كسى چيزى زدن فجش بزرگ بر خود كرفتن و تكبر كردن فقوس مردن فقس فاسد كردن
مرغ بيضه خود را فحص بانكشت چيزى ليسيدن من المجمل فطس بفتح طا پهن بينى شدن فطوس مردن
من غير المصادر فرس بكسر فا كياهيست فقعس نام شخصى فرانس و فرناس شير درنده سطبر
كردن فرس اسب فريس چيزى كه از چوب ميسازند فارس سوار فلحس سگ و حريص و نام مردى
فنقاس
شمشير كند فلس پول فلوس فاس تبر و كلنگ آهنين كه بآن سنگ شكافند و طرف قفاى سر كه مشرفست بر كردن
و آهن دراز قائم كه در دهنه لجام ميباشد فؤس جمع فرس اهل پارس فلنقس آنچه مادر او عرب باشد و آزاد و پدر
او بنده باشد و يا پدر بنده باشد و مادر كنيزك فلوكس شير درنده فرطوس ابر خوك فردوس بوستان
و بهشت فراديس جمع و فرادس نام موضعى هم باشد در شام فطيس پتك يعنى كوپين آهنكران چكوش فرايس
كشته شدها و كردن شكستها باب الفا مع الشين من المصادر فرش كسترانيدن و فراخ شدن ميان پاى شتر
فحش سخن زشت كفتن و زشت شدن فياش با كسى نازيدن فتش جستجوى قفل بى كليد كردن فتش پيرون

کردن باد از خیک و انضرآن و زود دوشیدن من الصحاح و قفل و کلید کشادن من الدستور من غیر المصادر فراش میان
سرای فراخ و زرع گسترده باشد و چارپایی که غیر خورد نشاید و شتر خورد که قابل بار کشید نباشد فراش بکسر فا جامهٔ خواب
و زوجه را گویند بکنایه فرّاش آنکه قالی و بساط جمع کند یعنی بر والها و استخوانهای خورد که در سری باشد و گل آب
آورده خوشیده و دانهای عرق و زرهی که در درون قفل کنند و او جمع فراشه است فحش سخن ناسزا فیش سره کو
فریش اسب و خری که هفت روز باشد که بچه زاییده باشد و کره نو زاده معنی دوم از دستور است فرایش جمع فشوش
شتر ماده که شیر از وی پراکنده شود در وقت دوشیدن فشاش دزد من المجمل باب الفاء مع الصاد من المصادر فرص
شکافتن فحص نیکو جستجو کردن و نیک دویدن و از چیزی و کاویدن و باز کردانیدن باران خاک را و میان سر را تراشیدن
و دیگر را گذاشتن کقول النبی ع فحصوا عن رؤسهم فصّ بیرون کردن حق کسی و جدا واکردن فصیص روان شدن خون
وریم از جراحت فیص روشن گفتن سخن و برگردیدن و رفتن از جایی و خود جنبیدن من غیر المصادر فصّ نگین انگشتری
و کلاهٔ چشم و مقطع هر کار و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرص بضم فا فرصتها فریص بفتح فا و فراص
گوشتهای بن بغل و یا اینکه با کسی فرصت چیزی نگهدارد باب الفاء مع الضاد من المصادر فضّ شکستن و جدا واکردن
و پراکنده واکردن و ختم کردن کتاب فیض فاش شدن خبر و آشکار شدن سر و رفتن آب و اشک و بسیار شدن آب
در چیزی چنانکه از اطراف فرو ریزد و بسیار شدن چیزی و مردن فیوض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن
و بخشیدن فروض پیر شدن گاو من غیر المصادر فایض فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن فرو ریزد از اطراف
رودخانه فیّاض پر بخشنده و فرو ریزنده و رودخانه که آب از و فرو ریزد از بسیاری فضیض آب خوش و آب وا
فرض آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و یکنوع خرما و سپر و سوراخ و تیر بی پر و فرض القوس سوراخ گوشه
کمان که سر زه در آن باشد و بخشش و وظیفه دار فراض جمع و فراض و لباس و دهن جو را هم گویند فارض گاو پیر
و علم فرایض دانستن و چیز بزرگ سطبر فرض بضم فا و فتح را فریضه است فضاض بفتح فا و تشدید ضاد سیم کو
فضفاض فراخ فریضها و علم قسمت میراث فریاض فراخ فریض حاکم من المجمل فضض پراکنده باب الفاء مع
الطاء من المصادر فرط و فروط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش برفتن و شتابیدن بر کسی برای
آب و پیش رفتن هر چه باشد فراط پیشی گرفتن و آنچه گویند تکلم فلان فراطا یعنی منه سبقت منه کلمة من غیر
المصادر

فراش بفتح فا و تخفیف را ... آنچه ... جمع هم آمده است

المصادر فسطاط و فُسطاط و فُستاط و فُسّاط خانه موئین و سراپرده این هر سه بضم فا و کسر فا آمده و فسطاط جماعت
و شهر مصر را هم گویند فلط و فلاط ناگاه فرشاط و فرشیط فراخ فرط بضم فا و را ترک کرده شده و از
حد در گذشته و اسب تیز رو و پیش رو و پشته بلند زمین قوله تعالی و کان امره فرطا یعنی متجاوزا من الحد فرط بسکون
راه هنگام چنانکه گویند لقیته الفرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین فرط بفتح فا و را پیش رونده کان سوی آب
و او جمع و مفرد هر دو آمده و اول صبح و نشانهٔ زمین راهم گویند و آنچه میگویند در دعای طفل متوفی که اللهم اجعله
لنا فرطا ای اجرا مقدما فارط پیش رو و پیش رونده بسوی آب فرّاط بتشدید را جمع فراط بکسر فا آبی که هر که پیشتر
باو رسیده باشد از آن او باشد فسیط سر ناخن که گرفته شده باشد و دنباله خرما که بخوشه پیوسته است ::
باب الفاء مع الظاء من المصادر فوظ و فواظ و فیظ و فیوظ مردن و بدر رفتن روح از بدن من غیر
المصادر فظ آب شکنبه و مرد بدخوی فظیظ آب منی باب الفاء مع العین من المصادر فقوع سخت زرد شدن
فجع مصیبت رسانیدن و اندوهگین گردانیدن و بدر آوردن عضو فدع کج شدن بند دست و بند پای فلع
شکافتن فنع بسیار شدن مال و زیاده شدن آن و بوی خوش کردن فرع بر بالای چیزی رفتن و بر کوه بر رفتن
و غلبه کردن بر کسی بفضل یا حسن و جمال و غیر آن و اسب را لجام باز زدن تا وا ایستد و باز داشتن دو چیز از یکدیگر فرع
بفتح فا تمام موی سر شدن کسی فزع بفتح زاء منقوط ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فضح پوست خرما باز کردن
و پوست سر ذکر وا پس کردن کودک تا سر ذکر پیدا شود من غیر المصادر فاقع بغایت زرد فرع شاخ درخت و موی
گیسوی دو شاخ و بالای چیزی و کمان چوب شکافته فروع جمع فرع اولین بچه شتر و مال و فایده و خیر و نام موضعی
فارع نام قلعه است و کوه بلند فجیع بدرد آمده فعفاع شبان و نیک رانندهٔ گوسفند فواقع سختیهای زمانه
فقاقیع ~~سختیهای زمانه~~ حبابهای آب فقع و فقع گیاه سماروغ و آن دبوه کلاه است و فقع بمعنی ضراط هم آمده
فقاع نوعیست از شربت که آشامیده میشود و آنرا از جو سازند و از مویز هم کنند فنع بوی خوش و زیادتی مال فظیع
کار سخت و زشت فلع و فلع شکاف چیزی فلوع جمع باب الفاء مع الغین من المصادر فراغ و فروغ
ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی قوله تعالی سنفرغ لکم یعنی زود باشد که پرداخته شویم از دیگر کارها برای
مشغول بکار شما نفرغ هر گاه بلام مستعمل شود همین معنی میدهد و هر گاه که بعین مستعمل باشد چنانکه گویی نفرغ عنه این معنی

دارد که پرداخته شویم از و و شغلی نداریم باو همچنانکه لفظ شغل هر گاه مستعمل شود بباء بمعنی شروع کردن است و هر گاه که مستعمل
بعین باشد بمعنی فارغ شده آمده فرغ فرغ و فراغ باطل شدن خون و فراخ شدن فدغ بدال غیر منقوط شکستن چیز
میان پوچ فتغ بر سر چیزی در آمدن چیزی چنانکه بپوشاند آنرا همچو پوشانیدن موی پیشانی ابرو را من غیر المصادر
فارغ آسوده و پرداخته فریغ فراخ و اسب فراخ رفتار فشّاغ بتشدید شین گیاهیست که بر درخت می پیچد
فرغ دهن دلو باب الفاء مع الفاء من غیر المصادر فف پس فوف جز و سپیدی که در ناخن می باشد و دانه
سپیدی که در استخوان خرماست و خط سپیدی که بر چیزی می باشد فیف جایی هموار فیوف جمع فیف الریح نام
یکی و زیست از عرب باب الفاء مع القاف من المصادر فتق بفتح فا و تا کشاده شدن سوراخ فرج زن و او صد
لی است فتق بسکون تا کشودن و سطبر و حل کردن و شکافتن دوخته فرق و فروق جدا کردن فرق بفتح را ترسیدن
و از هم جدا شدن فروق درد زه پیدا کردن اشتر ماده و خر ماده و بد و بخش شدهٔ راه فسق و فسوق بیرون
آمدن از فرمان خدای تعالی و بیرون آمدن خرما از پوست فشق بشین منقوط نشاط کردن فوق در گذشتن بفضل
از چیزی و مرتبه فوق تیر را شکستن فُوُق جان دادن و نفس زدن در حین جان کندن فواق و فواق زعنگ
بر افتادن و باز آمدن شیر به پستان بعد از دوشیدن و باز گشتن و بهوش آمدن و مهلت دادن قوله تعالی ما لها من فواق ای رجوع
و افاقة و نظرة فلق شکافتن فهق و فهق پر شدن ظرف و با استخوان کردن رسیدن من غیر المصادر فاسق بیرون
رونده از فرمان خدای تعالی فسّاق جمع فسّیق بتشدید سین آنکه دایم فسق کند فسق بضم فا مرد فاسق فساق بکسر
قاف زن فاسقه فنیق اشتر نر مکرم و محترم که او را بار و سواری کمتر کنند فنق اشتر مادهٔ جوان فربه و زن بناز و نعمت
پرورده و اشتران مکرم محترم و بدین معنی اخیر جمع فنیق است فریق گروه فرق بکسر فا و فتح را گروهها و او جمع
فرقه است فارق جدا کننده و اشتر ماده یا خر ماده که درد زه پیدا کرده باشد فوارق و فرق جمع فارق است
بمعنی دوم فرق زمان ما بین دو بار دوشیدن شتر و یکساعت و آن اندک زمان است کما جاء فی الحدیث العیادة قدر
فواق ناقة فرقان قرآن و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد و هر کتاب آسمانی که باشد آنرا فرقان گویند فوق دهنهٔ
تیر و سفیدی ناخن دستور فوق بالا فرق بفتح سفیده اول صبح و پراکندگی و جدایی و زمین هموار و ترس
فلّیق بضم فا و تشدید لام نوعیست از شفتالو افلیق شیرین حلق اشترانی که هموار است و پیچیده نیست فیّق
شیرهای

شیرهای دو باره دوشیده که بیکجا جمع شده باشد و او جمع فیقه است فلق هم خلق عالم و سفیدهٔ صبح و زمین پست
در میان دو کوه و کنده چوبین که بر پای محبوس و شکاف چیزی قوله تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و رب الخلق کله
فلوق و فلاق شکافها فالودق پالوده فلق بکسر فا کار عجب و سختی و پارهٔ از چیزی و کمان چوب شکافته فیلق
لشکر فیالق جمع فقاق و فقفاق احمق فستق صبح فراخ ساده حمیر پارها و او جمع فرزدقه باشد فرازق جمع فرزدقه
فرانق جانوریست که در پیش پیش شیر می رود و راهنمای لشکر فیق بجاد فتق بسکون تا نام علتی است و موضعی که آنجا باران
نبارد فتوق فتیق بوزن فعیل صبح روشن و اشتر فربه و مرد تیز زبان فتق بضم فا و تا زن تیز زبان فالق شکافنده
و بمعنی آفریننده هم آمده در تفسیر کقوله تعالی فالق الاصباح فایق در گذشته و افزون آمده و موضع پیوستنگاه گردن و سر
باب الفاء مع الکاف من المصادر فرک مالیدن جامه و خوشه و مثل فرک بفتح را نرم و سست شدن گوش و بنا گوش
فرک دشمن داشتن زن شوی را یا شوی زن را فتک و فتک و فتک ناگاه کشتن و غدر کردن و حدیث قید الایمان الفتک
و بمعنی دلیر شدن هم آمده فکّ جدا کردن و آزاد کردن بنده و بنده از جایی آوردن و دارو در دهن گرفتن و گرو باز ستدن و
جدا واکردن پرده هن خود را از غایت پیری و سخت پیر شدن فکوک پیر شدن فلک جدا شدن مفصل فتوک
ستیزه کردن و ایستادن و محکم خوردن طعام چنانکه هیچ از آن گذاشته نشود من غیر المصادر فلک چرخ آسمان
و زمین و پشتهای گرد فلک کشتی و کشتیها و او مفرد و جمع آمده فکّ بالای دهن و طرف شیب دهن و بزبان گیل جاوه
گویند فدک نام دهیست در ناحیه خیبر فرسک نوعی از شفتالو فاتک دلیر فتّاک بضم فا جمع فنک جانوریست
که پوست او را پوستین کنند و همین پوست راهم فنک گویند فینک سنگ با سون موجز فنک بسکون نون مجب فینک
جانب هر دو صحن طرف و جاده دهن یعنی گوشه دهن و در حدیث است اذا توضأت فلا تنس الفنکین یعنی هر دو گوشه دهن
از چپ و راست فرک بکسر فا دشمنی فاکّ بتشدید کاف احمق پیر هن باز گشوده از غایت پیری فکاک و فکاک
آنچه باو گرو باز ستانند باب الفاء مع اللام من المصادر فضل غلبه کردن بفضیلت و افزون آمدن فلّ شکستن
و رخنه کردن و لشکر را هزیمت دادن فعل بفتح معین کردن فصل جدا کردن و بریدن فصول از جای بیرون رفتن
فصال از شیر باز گرفتن بچه فشل بفتح شین بد دل شدن و در دستور بمعنی ضعیف شدن هم آمده کذا فی المجمل فحل
شتر نر میان شتران ماده کردن فتل تافتن ریسمان و بگردانیدن فتل بفتح تا دور شدن ... و ضراع شتر از پهلوی او فعال

بزرگوار و کرانمایه شدن و با مروت شدن من غیر المصادر فاضل افزون آینده و دانا فضل کسی که یک جامه پوشیده پوشیده باشد فضول شخص زیاده سر و غنیمتی که زیاده آمده باشد و بخشش نتوان کرد بر لشکر مثل یک اسب و یک استر فضل بخشش و افزون و نیکوئی فضایل افزونیها و هنرها و دانشها فعل کرد او و کار و فرج شتر ماده کذا فی المجمل فعال بکسر فا کردارها و دسته و کاربد فعال بفتح فا مروت و کار نیک دستور فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فیصل حاکم و نیک گویا و انجام کار فرعل بچه کفتار فراعل جمع فصیل بچه شتر که از مادر جدا شده باشد و دیوارخوره که خارج از قلعه و باروی شهر باشد و دو دمان و هم و دستور فحل تر ب فحال بضم فا و تشدید حا درخت تر فحاحیل جمع فحل نر و درخت خرمای نر دستور فحول و فحال جمع و فحل حصیر را گویند که از ریشه درخت خرمای تر بافته باشند و ستاره سهیل را هم فحل گویند فحیل اشتر نیک ضراب فسیل ناکس و فرومایه فسال و فسول جمع فسیل درخت خرد خرما فشل مرد بددل و ضعیف فل قومی که از جنگ منهزم شده باشند و شخص منهزم واو جمع و مفرد آمده و شکسته دم تیغ را هم گویند فلول و فلال جمع فل بکسر فا زمینی که در و گیاه و باران در و نبارد فول باقلی فال آنچه بآن تفال کنند و مرد سست رای فیال نوعیست از بازی کودکان و آن بدان طریقست که چیز برا در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و گویند این چیز در کدام بخش است فلیل دندان شتر که رخنه در آن شده باشد فل ایضا بتخفیف لام فلان فیل پیل و مرد سست رای فیول جمع فیال پیلبان فیل بکسر یای مشدده سست رای فایل گوشت و رگیست و رگیست که در ران باشد فلفل بضم فا پلپل یعنی دارویی گرم را گویند فسکل فسکل مرد فرومایه و اسبی که در وقت تاختن با اسبان از همه پس باشد فصل جدایی فصول جمع فصال اشتر بچهای از مادر جدا شده واو جمع فصیل است

باب الفا مع المیم من المصادر فطم چشیدن و دندان بر چیزی نهادن تا دانسته که سخت است یا سست و بریدن و باز داشتن و باز داشتن کسی را از عادة بچه را از شیر باز کرفتن فحوم و فحام بسیار گریستن کودک فغم بفتح قاف بر شدن یعنی ممتلی شدن و پیش آمدن دندانها شیبین چنانکه با دندانهای بالایین برابر شود فغم پر کردن دارو ی خوش بوی بینی را و کسی را بوسه کردن فغوم گل شکفتن فغم بفتح عین حریص شدن فام دهان بر علف شدن اشتر فام بسکون همزه فربه کردن اشتر فهم [illegible] دریافتن و دانستن فصم شکستن چیزی بی جدا کردن آن فدم دهان ابریق بندام بستن من غیر المصادر فوم گندم و سیر و نخود فغم پر شده از چیزی فقم استخوان ریش فقیم نام قبیله فیام

فیام و فام کرده برده که هودج را بآن پوشند فوم جمع فرزم داد و بیست که بآن علاج کنند زن فرج خود را تا تنگ شود فسحم فراخ سینه فیوم اسم موضعیست فرزوم بفتح فا تخته کفشگران فم و فم دهن فحیم و فحم و فحم زکال فخم بخاء منقوط مرد بزرگوار و سخن روان و فصیح و مردی که هر دو توده روی او پر گوشت باشد فاجم سیاه فدام و فدام آنچه در دهن ابریق باشد تا آب باریک و صاف بدر آید و دهن بند مجوسی فدم مرد گران زبان فیلم بزرگ و فراخ و سطبر فلقم فراخ فدغم بغین منقوط مرد بزرگ جثه خوب روی و روی خوب بزرگ فداغم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله شده باشد فطیم بچه از شیر باز کرفته فطم جمع باب الفا مع النون من المصادر فن براندن فقدان و فقدان ناپیدا کردن فتون و فتن سوزانیدن و گمراه کردن و شر و بلا انگیختن و در شر و بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن و فتون در رفتن و افتادن هم آمده فیضان مردن و ریختن آب از بسیاری و فاش شدن فیظان بظا مردن فوران بر جوشیدن فوحان و فیحان بوی خوش دادن فطن دانستن من غیر المصادر فطن و فطن بکسر و ضم طا دانا و زیرک فن ربح و یک گونه از علم و یک گونه از هر چه باشد فنون جمع فنان خر گوری که بانواع دود فنن شاخ درخت فلان آن شخص فلهم گویند بحذف الف و نون فلانه و فلان با الف و نون کنایه از آدمی باشد فاما الفلانان و الفلانه بالف و لام کنایت از غیر آدمی باشد یعنی کنایت از بهایم و مثل آن باشد فرقان قرآن و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد فلهذا فرقان بر توریه هم مقول کشته کقوله و اذ آتینا موسی الکتاب و الفرقان و فرقان صبح را هم گویند و جمع فرق هم آمده و آن یکنوع کیلی است در مدینه است فتان شیطان و پیشه کار و فتنه فتن فتنها فاتن در بلا افتاده و گمراه کننده فتان بضم و تشدید تا جمع فتان پوستی است که در بالان شتری باشد فتن یکنوع فتن سنگستان و سوزانیده فتیان دو جوان و دو مرد کریم و شب و روز فضلان شتربچها از شیر باز کرفته واو جمع فصیل است فرعون متکبر و لقب ولید بن مصعب که پادشاه مصر بود فسلان درختان خرد خرما واو جمع فسیل است فراشتان هرد و کناره تنکاه افسار فلقان بضم فا زمینهای دشت که ما بین دو کوه باشد واو جمع فلق است فرفین بقلة الحمقا من اختیار البدیعی فیتان مرد نیکوموی و دراز مو فدن کوشک فنکرین و فتکرین سختیها فیجن سداب و آن گیاهیست معروف فرجون شانه که بر یال اسب زنند فلسطین نام شهریست فرجان سخنان و خرماستان

من الدستور فدان بتشدید دال گاو کاری و آلتی که بر گاو کاری راست کنند در وقت کار فرمودن مثل گاوآهن و غیر آن فدادین فدامین بتخفیف دال جمع فدادین بتشدید دال بلند آوازان واو جمع فداد است فهدتان تثنیه فهده است فرسن شمشیر و برسم گوسفند هم باستعاره اطلاق کنند فرن بضم فا کوزه خوردی که در قرص و کلیچه هر دو ی باشد فیلکون گیاهیست که آنرا بردی هم گویند فرحین و فرهین سخت شادی کنندگان بزینت دنیا فاسقین بیرون شدگان از فرمان حق فارهین استادان کقوله تعالی و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرقدان دو ستاره اند در میان آسمان فتیان جوانان و جوان مردان فئون گروهها واو جمع فئه است فکهون سخت شادی کنندگان فاکهون بناز و نعمت زیستگان باب الفا مع الواو من المصادر فا و شکافتن فحو دور داشتن نه از دسته آن فسو باد نرم رها کردن از شکم فشو پراکنده شدن خبر و ظاهر شدن آن فلو بچه از شیر باز کرفتن و پروردن و شمشیر بر کسی زدن من غیر المصادر فرو پوستین فلو و فلو بکسر فا و سکون لام اسب کره نر از شیر باز کرفته فاو میانه دو کروه فتو جوانمردی و جوانمردان واو جمع فتی است فسو بضم سین و تشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند فشو نام قبیله ایست فغو شکوفه حنا فو داروییست که آنرا بزبان گیل چوشاخ نو گویند فو بتخفیف واو دهن باب الفا مع الها من المصادر فوه سخن گفتن فوه بفتح واو فراخ شدن دهن و دراز و پیش آمده شدن دندانهای پیشین بالا فره بفتح را شاد شدن فهه از سخن گفتن عاجز شدن فقه دانستن من غیر المصادر فوه بضم فا داروی خوشبو فوه بفتح فا دهن فیه بتشدید یاء مکسوره بسیار گوی و بسیار خورنده فره بکسر را سخت شادان فاره بغایت استاد از اینجاست قوله تعالی و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین ای حاذقین و چهارپای نیک رفتار فره بضم فا و سکون را جمع فقیه مرد دانا فواکه میوها فاکه بناز و نعمت زیسته فکه مزاج کن و خوش طبع و شادی کننده فه و فهیه آنکه عاجز از سخن گفتن باشد باب الفا مع الیا من المصادر فری بریدن چیزی تا بصلاح آورده شود و دروغ بر بافتن و کار نیک کردن و خیک دوختن و قطع مسافت زمین کردن و در رفتن فای شکافتن فلی شپش جستن از سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن سخن و بیرون آوردن معنی از سخن من غیر المصادر فحاوی معنیها واو جمع فحوی است فیافی بیابانها واو جمع فیفاست فاکهانی میوه فروش فی در فانی نیست شونده و مرد پیر فری فراباخته و عجب بزرگ ساخته قوله تعالی جئت شیئا فریا ای عجبا او مصنوعا عظیما فاشی آشکار و پراکنده سخن فتی بکسر و تشدید یا مرد جوان

مرد جوان و اشتر جوان فتی جوانان و جوان مردان واو جمع فتی است فرضی علم فرایض دان فواشی مالهای چرنده پراکنده فلی بیابانها واو جمع فلا است و فلا جمع فلاة است فرنی قرص که در کوره فرن پخته باشد کتاب القاف باب القاف مع الالف من المصادر قضا بسکون ضاد خوردن پوشیده شدن خیک و غیر آن قموء فربه شدن قماء بمد الف خوار و خورد شدن قربی نزدیک شدن و خویش شده دستور قعولی نوعی براه رفتن چنانکه احد القدمین خاک بر آن قدم دیگر باشد قصی دور شدن قذی خاک در چشم افتادن و خاشاک افتاده شدن چشم قلی بکسر قاف و الف مقصوره و قلاء بفتح قاف و الف ممدوده دشمن داشتن قنا فوز پشت شدن بینی اسب قنی بکسر قاف خوشنود شدن و توانگر شدن قدا بوی خوش کردن طعام قساء سخت دل شدن قیافی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی قیاه قرؤ بضم قاف حایض شدن زن و پاک شدن زن از حیض و این از لغات الاضداد است قری بفتح قاف فراهم آوردن آب بحوض یا بجای دیگر قراء و قراء بفتح قاف و الف ممدوده مهمان کردن قعفزی بزای منقوط بر سر پای نشستن قضا حکم کردن و گذاردن واجب و غیر آن و تمام کردن و محکم کردن و کشتن و گذشتن و آفریدن و تقدیر کردن و خبر کردن و رسانیدن و داشتن و مردن و گویند قال الله تعالی قضا نحبه یعنی مات و گویند قضی العجب یعنی تعجب دستور من غیر المصادر قتلی کشتگان واو جمع قتیل قراء ماهتاب قنبرا نام مرغیست که آنرا قنبره هم گویند قفا پس سر و پس گردن و قفاء الدهر یعنی همیشه قی اخورد و زبون و خوار قیا بضم قاف علتی است که بسیار قی آرد قیوء داروی قی آرنده قصانی و پنهانی و نیستان واو مفرد و جمع آمده است قدا بدال غیر منقوط مقدار قاری وقت و خواننده قرا بتشدید را خوانندگان و عبادت خدا کنندگان واو مفرد و جمع آمده قعوان باریک ساق قلا بریان کن قلا قلا موضعیست قلا یا قلیها واو جمع قلیه است قصاری پایان کار قصیری مار افعی قوباء علتی است که آنرا بپارسی بربون گویند و بزبان گیل شخی گویند قنفا از نخود کوش و سطبر کوش قسا نام موضعیست قسعا عزت ثابت و دایم قنا نیزها و کاریزها واو جمع قناة است قنا بی مد الف فی قنا بکسر قاف و الف مقصوره خوشنودی قطوطی بزم و شادان سرود قنا داروییست قدما پیشینگان قرنیا خرمای خوب و میوه خوب قوسی نام موضعیست قثا خیاریست دراز که از غایت درازی چنبر میشود واو غیر این خیار است قلبا البا باز گردیده قهقری باز گونه باز گشتن و این اسم مصدر است قرفصا زانو بخود کشیدن در نشستن و دستها بزانو در افکندن و این اسم مصدر است قرلی خوشی

ونزدیکی و بمعنی او لیت قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی ای اهل القربی قُوی قوتها و توهای ریسمان و شدید
القوی که در قرآنست علمه شدید صفت جبرئیل است یعنی شدید القوة و کویند رجل شدید القوی یعنی شدید اسر الخلق قُری
یعنی شهرها و دیهها قُرًی یعنی شهرهاست قوله تعالی الا فی قرًی محصنة قَوی زمینی را کویند که باران در و نبارد قَباء
جامه ایست معروف قُباء بمد الف موضعی است قَذی خاشاک و مثل آن چیزی که در چشم یا در آب و شراب افتاده باشد و مانند
قذا آدمی چیزی که بعد از ولادت بیرون آید قلو لا قاذ قرًی بفتح قاف پشت قَرء و قُرء وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان
قروء جمع قُصُوی و قُصیا پایان دور تر قَصُوی بمد الف و فتح قاف شتر کوش بریده و کوسفند ماده کوش بریده
قَضاء بمد الف کوشه زمین و دوری قَضّا بتشدید ضاد منقوط زره محکم قَضاء کار و حکم و نمازی که وقتش کذشته باشد
قَضایا حکمها و چیزها و جمع قضیة است قَرْواء شتر ماده دراز کوهان و سخت پشت قَرقَرِی موضعی است قَبَعثَری
بزرک و سخت قَصما بن شاخ شکسته قُوری سرهای فراخ قُرناء یاران قُبَیطی حلوای ناطف قَبّا بتشدید با
و مد الف زن باریک میان قاصِعاء سوراخ موش صحرایی قَطار غیست که بپارسی سنک خاره کویند و او جمع هم آمده
که مفردش قطاة است و بمعنی بزرکان آمده در مثل کویند لیس قطا مثل قَطًی ای لیس الاکابر مثل الاصاغر قِلا بکسر قاف و الف
مقصورة مقدار باب القاف مع الباء من المصادر قُرب بسوی آب رفتن را شبکیر کردن و یک شب ماندن تا با بآب رسیدن
قُرب و قِراب نزدیک شدن قَسْب آواز کردن آب قَشْب زهر دادن و زهر در طعام کردن و آمیختن و بر بدی یاد
کردن کسی را قَصْب بریدن و عیب کردن و از آبخوردن باز ایستادن شتر و تمام سیراب نشدن قَطْب پیشانی فراهم
کشیدن و آمیختن و بریدن قُطُوب پیشانی فراهم کشیدن قِطاب آمیختن من المجمل قَلْب باز کردانیدن و باز
کونه کردن و سرخ شدن خرما و بر دل زدن و بدل رسانیدن و مغز خالص درخت را کرفتن قَلْب بفتح
باز کردانیدن لب قَبِیب و قُبُوب خشک شدن و قبیب آواز کردن دندانهای شیر درنده را هم کویند قَطْب
بالاب شتر را هم کویند نهادن صحاح قَأب بفتح همزه ممتلی شدن از شراب و بر آشامیدن آب قُوب چاه کندن و
مرغ بیضه را قَبَب باریک میان شدن قَبّ و قَضْب بضاد منقوط بریدن من غیر المصادر قَشیب بشین
منقوط نو کو کسی که در طعام او زهر کرده باشند و کشته تا پرا و را برای تیر بکیرند قِشْب زهر و مرد بی نفع و خیر
قریب نزدیک خویش قِراب ظرفی که شمشیر با غلاف در و نهند و قدحهایی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی و بمعنی

اخرجمع

ازرحم کوسفند م

اخرجمع قربان بکسر قاف است قُرُب و قُرْب تهیکاه میان قَلْب دل و عقل و خالص چیزی و مغز چیزی و میانه لشکر
و منزلی از منازل قمر و بنده درخت خرما و مغز آن و قلب مار نوعی از زره است و بر نجی را هم کویند قَلِیب چاه قَلیب و قُلوب
کرک قُلّب بضم قاف و تشدید لام مرد حیلت کر قَلّاب کرداننده زر سره بناسره قالَب بفتح لام قالب کفش و موزه و غیر
آن قالِب بکسر لام خرمای سرخ قَبْقَب شکم قَنِیب کروههای آدمیان و او جمع قنیبة است قِنْب بکسر قاف کنف قُنْب
غلاف ایر اسب و خر قَهْب سفید تیره رنک و پیر و بچه کاو و کوه سفید باشد و کوه بزرک قُلاب بتخفیف لام علتی است
که اشتر را پیدا شود و آن نوعیست از درد دل قُوب جوزه مرغ و بچه سک آبی من الدستور قِیب و قاب مقدار
کقوله تعالی قاب قوسین او ادنی و قاب ما بین دسته کمان و خانه او را هم کویند قَتَب دوده قَتَب بفتح قاف
و تا پالان اشتر و مرد خورده قارِب کشتی خورد و طلب کننده در شب قَسْب سخت و خرمای خشک که در وقت خوردن
در دهن ریزه شود قَسِیب بسین غیر منقوط دراز و سخت قَصایب کلالهای موی و او جمع قصیب است قُصّاب
بضم قاف و تشدید صاد غیر منقوط زمارها و بندهای نی قُصْب بضم قاف روده و بمعنی تهیکاه میان هم آمده بر سبیل
استعاره قاصِب برنده و نی زن و اشتری که سیراب نشده از خوردن آب باز ایستد قَصّاب کوشت پاره کننده
و نی زن قَصَب نی و استخوان کرد مجوف و چشمهایی که آب از آن بدر آید و رکهای شش و جامهای باریک کتان و ابنوبهای
که از جوهر باشد کقول النبی صلی بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب قَباقِب سال آینده پس از ین که درویم قَبقاب
اشتر آواز کننده قُبّ بضم با و تشدید با باریک میانان و او جمع اقبا است قِبّ بکسر قاف شیخ قوم و استخوان پشت که بین
الالیتین است قُبَب و قِباب قبهای عمارت و قبهای سپرها قُرْب خیکها قَضِیب ابرو شاخ درخت و اشتر ماده
نا آموخته برنده قَرْهَب کاو پیر قَطْرُب جانوریست که بر روی آب دایم حرکت کند و نام شخصی و نوعی از دیوانکی قُب
سرچیزی که در میان چرخ آبکشی است و رکویی که در کریبان پیراهن دوزند قطاب کریبان جامه و آمیخته قُحاب
بضم قاف سرفه خشک قَضْب سست تر قاضِب شمشیر برنده و هرچه برنده باشد قَواضِب جمع قَرشب بتشدید
با پیر قَرْضُوب و قِرْضاب شمشیر سخت برنده و دزد و قرضوب درویش را هم کویند قُطب قِطب قُطُب تیر و
میخی که آسیا بر سر آن میکردد و نام ستاره هم از جدی و از فرقدین که فلک بر سر آن میکردد قِرطَعب پاره سحاب
و چیزی کم قِعنَب نام شخصی قَعْب قدح چوبین بزرک باب القاف مع التاء من المصادر قراءة برخواندن

قَلْت هلاک شدن قُنُوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن ٥
قرابة خویش شدن قُرْبة نزدیک شدن قِرابة بکسر قاف نزدیک شدن آب قُرّة روشن شدن قُوت و
قِیات طعام و علف بقدر حاجت قَتّ در دو پدن سست و سخن چینی کردن و خوش بو کردن روغن بریحان ما
قَیْدُوده و قِیادة کشیدن قُرُت و قُرُوت خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از لت خوردن و متغیر
شدن کونه از اندوه قُنیة و قِنیة نکاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت و مستوره داشتن زن او باز داشتن
دختر از بازی قُنْوَة و قُنُوه نکاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارة قُناوة جزا دادن قِلّة اندک شدن قَضْقَضة
اندام را شکستن و آواز کردن استخوان در حین شکستن آن قَناعت راضی شدن باندک و زیادتی نخواستن و راضی
شدن هر چه باشد قُوّة نیرومند شدن و خالی شدن و غالب شدن بنیرومندی و باز ایستادن باران و ماهی او
قوی یقوی قَصارة جامه شستن قَضافة لاغر شدن قَسْوة و قَساوة سخت دل شدن و دل سخت شدن
قُحُوحة و قَحاحة محض چیزی شدن و خالص شدن قَصابة نی زدن قُمُوّة فربه شدن قُماءة خورد و خوار شدن
قَرْقَمة شیر زده کردن کودک را قَوْمة یکبار ایستادن و یکبار برخاستن قَرْقَرة صافی آواز شدن اشتر و بانک کردن شکم و بانک
کردن کبوتر و بانک خندیدن و آواز کردانیدن قَحة و قَحَة سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن قَصاعة
افزایش شدن کودک قِلّة افروخته شدن آتش قُدْرة توانا شدن و توانکر شدن قَعْثَثة بخشش اندک کردن و بخشش
بسیار کردن و اسراف کردن مال و این از لغات الاضداد است قِبالة بکسر قاف ماما یی زنان کردن یعنی در حین ولادة بچه زنان
بر داشتن قَهْرة بیچاره شدن قَصارة خورد و خوار شدن قُلْعة رفتن و برخواستن قُلْفة ختنه ناکرده شدن
قَهْقَهة سخت خندیدن قَصْفة آواز کردن اشتر و انبوهی و غلبکی کردن قَتانة کم خوردن قَطِیعة جدایی کردن
قُحْطُبة شمشیر بر کسی بر آوردن قَخْزنة بخای غیر منقوط و زای منقوط انداختن و او غیر مصدر هم آمده است قُعْوله
و قَعْشَلة نوعی براه رفتن چنانکه احد القدمین خاک بر ان قدم دیکر پاشد قَصْمَلة پاره کردن و بریدن قَرْصَعة درهم
کرفته شدن از قبض و زشت رفتن و درهم نوشتن خط قَعْقَعة آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن
قَیْلُولة و قائِلة خواب چاشتکاه کردن قَرْقَسَة سک را خواندن قَرْقَفة لرزانیدن من المصادر قُرْضبة
لرزیدن قَرْطَبة بر قفا انداختن قَعْضَبة از بن بر کندن قَرْمَدة بخشت پخته بنا یی قَنْطَرة تنک بستن پل و افزون
کردن قنطارة

کردن قَنطارة دستور قَطْرَة سرخیک بستن قَجْرة کمان ساختن قَرْنَسة بنون نقش کردن حمار تر امانند قرناس الجبل
بینی کوه است قَرْطَسة بر نشانه زدن قَرْفَصة زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست و دست بزیر زانو در هم
انداختن و دست و پای آدمی درهم بستن قَطْرنة قطران مالیدن من الصحاح قَرْطَفة کوته پوشانیدن قَبْعة غلاف شکوفه
با شکوفه بیرون آمدن من المصادر و شکوفه در غلاف شدن من الصحاح و بیرون آوردن زرع تیغ خوشه را من الدستور
قَبْقَبة بانک کردن شیر درنده و شکم اشتر قَرْقَرة آواز کردن کبوتر و آواز کردن شکم و بانک خندیدن و آواز کردانیدن
قَشْقَشة از اول شب رفتن و سک را خواندن قَشْقَشة بیزار کردن قَلْقَلة جنبانیدن و آواز کردن قَرْنَصة کرفتن
چیزی برای خود نه برای تجارت و اکرفتن و باز نکه داشتن برای شکار کردن خود قَرْمَطة حروف را و سطور را هم نزدیک
نوشتن و نزدیک هم نهادن کام در رفتار قَمْقَمة فراهم آوردن قِضّة بکسر قاف و تشدید ضاد بکر بودن زن قَنَمة فاسد شدن
روغن و غیر آن و بوی زشت و بوی زشت کردن روغن و غیر آن من غیر المصادر قُبْطُرِیة یکنوع جامه ایست قَیقاءة
زمین درشت قِضّة نردبان قائِلة چاشتکاه و خواب چاشتکاه و زن سخن کوی و او مصدر هم آمده قَصْفة
ریک پشته و نردبان قَتّ و قَتّة سست قَوْهة شیری که طعم او متغیر شده باشد قَتات بغایت دروغکو و سخن چین
قُحّة هلاک شده نکاه و سختی و قحط سال سخط قَذْعَمْلة چیز و دلو و درکو و اصل من الدستور و اشتر سطبر و زن کوتاه
و بخیل قَناة کاریز و نیزه و آنچه پشت مهره بآن می پیوندد قُنّة بضم قاف سر کوه و بالای چیزی قَنات قِرْبة خیک
آب قَلْبة بفتح قاف علت و زحمت قِلْبة بکسر قاف تنها و درختهای خرما و مغزهای آن و او جمع قلیب است قانِت
فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش قُلْفة بضم قاف و سکون لام سر ایر ختنه ناکرده قَلْفة بفتح قاف و لام
بریدن نکاه سر ایر در ختنه قَلْت چاهک ابکیر که در کوه باشد قِلات جمع قُوّة توره و توی ریسمان قُرّة بتشدید را
روشنی چشم قُرْنة آنچه بلند بر آمده باشد از چیزی قَنَواة کاریزها و نیزها و او جمع قناة است قَرْدُوده میان پشت
قَسامة واو بمعنی قسام غیر مصدر است قِسْمة بخش قاصِرات فرو خوابانید نکاه چشم از زنان قِیعة زمین هامون
و بعضی کویند جمع قاع است قاعة میان سرا قَرْقَرة زمین هامون و نام شخصی قابِیة تخم مرغ قَهْبة رنک سفیدی
که به تیرکی زند قَهْبة زن سفید کونه و مادیان سفید کونه قاشِرة شکسته پوست و شکافته و بارانی که روی زمین را
بخراشد قَرابة خویشی و دوکرده در کشاف بمعنی خویشان آمده و در تفسیر آمده که قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی

قرفة پوست چیزی ونوعی از دارچینی وتهمت نهاده وکسانی که ایشان درباره مطلوب کمانی برند وامر قرفه نام زمینی است
قوت وقیت وقیتة روزی قلة سرکوه قلة بتخفیف لام دوچوبکی است که کودکان بآن بازی کنند قلاة جمع قلة
الذرع مانند ملخ جانوریست قمة بالاتر چیزی وکروه قمة بکسر قاف وقامة وقومیة قد شخصی وبدن قمامة آنچه از خانه
رفته باشد مثل خاک وخاشاک وکروه آدمی قنته وقبته روی اندرون شکنبه قاية آواز رعد وقطره آب وفرو
قدة کوه وراه ودوالجرم قمقمة آفتابه وآفتابچه قبعة قبیعة آواز بینی خوک قبیصة زن کوتاه بالا قبصات
قبلة کروه اسبان وکروه آدمیان قراضة ریزه زر قصاعة سک آبی ونام شخصی قضامة نخود بریشته من شرح الموجز
قصة حال وکار وخبر وحکایت قصة بضم قاف موی پیشانی وموی سر زنان من الدستور قصقصة مرد کوتاه سطبر
قصة بفتح قاف کچ که از سنک حاصل میشود وبآن عمارت میسازند قلامة ناخنی که کرفته باشد قلادة کردن بند قبرة
بفتح با قنبرة بضم قاف نام مرغیست قسورة شیر درنده وصیادان واو مفرد وجمع آمده قلعة ابرپاره قلعة منزل
عاریتی ومال عاریتی قلعة آنکه زود منقلع شود از پشت اسب که خود را در حین حمله کارزار بر پشت زین نتواند کرفت
قلاعة سنک بزرک وپاره کل ترقیده قلعة خانه وحصار بلند که برای دشمن ساخته باشد برسرکوه قحدة قوی وسخت
قسیة آنچه زبون قلب قنات جمع وطاة مرغیست وکفل اسب آنجا نشستن کار ردیف کسی است که در پس چهارپا سوار
نشیند قطوات وقطیات جمع قذاذات پارهای طلا وپارهای پر تیر که افتاده باشد قذم بضم قاف وتشدید
ذال بر تیر وبرغوث یعنی لنک قفیة کوسفندی که او را از قفا سر بریده باشند وچیز پسندیده خوب که برای مهمان
نهند قفسة بمعنی اول قفسه است قصارة دانه که برخوشه باقی مانده باشد قصالة آنچه از کندم وبرنج جدا کرده
باشند در حین پاک کردن قصلة رمه اشتر قرارة وقرورة آنچه در ته دیک چسپیده باشد وقراره آبی را هم کویند
که در دیک ریزند بعد از طبخ طعام تا نسوزد قرارة بفتح قاف یکنوع کوسفندیست وزمین هموار کرد قمعة سرکوهان
اشتر ومکس قنداوة بزرک تن شخص قهوة خمر قولة بسیار کوی قلقنت زاج سبز من الموجز قلیة قلیة
قراءة خوانندکان واو جمع قاریست قرة بکسر قاف وفتح را وقراة بسکون را کروبا قارة راه وزمین پشته
پشته بلند ونام قبیله ایست قیمة راست قیمة بها قنابة برکی که برخوشه باشد قصیصة شتر ضعیف که بعضی
درخت وخوردنی بر وبار کنند ونام کیاهی قطعة بکسر قاف پاره قطعة بفتح قاف بریدن نکاه چیزی قطعة
بضم قاف

بضم قاف وسکون طا پاره از زمین جدا واکرده وبریدن نکاه چیزی قطیعة رمه کوسفند ورمه کاو وغیر آن قطیفة جامه
معروف که آنرا مخمل کویند من الصحاح وکلیم سفید بزرک من الدستور قلنسیة وقلنسوة کلاه قتلة کشتن کات
قحة آنقدر آب که یکدهان پر شود قانتات عبادت کنندکان قردة میمونان قرودة میمون ماده قسطة ساق
قیقة زمین فراخ وبیابان قیلولة خواب چاشت کاه قینة زن قواله مطربه قبصة خاک جمع شده وآنچه بر
انکشتان فرا کرفته شود قاصة کوشه زمین قفوة بیرو سپوا پسندیده وناپسند شده واین از لغات الاضداد
قصیة بکسر صاد خلک کندیده قضاءة عیب وعار وفساد قضبة سست تر قشعریرة دهامی که بر پشت عضو پیدا
میشود از غایت سرما قاسیة سخت قصعة بفتح صاد سوراخ موش صحرایی قضة بتشدید ضاد سنک ریزه وزمین
سنکستان قضیة خبر وحکم قاضیة مرک وقطع وقطع کننده وکذارنده وحکم کننده وبد ومعنی اول است قوله تعالی
یالیتها کانت القاضیة قبضة دسته چیزی ومقدار یک کف از چیزی وبمعنی مقبوض هم آمده است یعنی بدست کرفته شده
کقوله تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیمة قبضة بضم قاف وفتح با آنکه زود چیز یاد کیرد وزود فرا کیرد وکویند
فلان قبضة وقبضة یعنی زود کیرد وفراموش کند قبضة کف دست از چیزی قدوة وقدوة وقدة
پیشوا قداة بوی خوش طعام قدیة بسکون دال وکسر قاف کاری که کسی در آن باشد قدیة بکسر دال وفتح قاف
دیکی که از وبوی خوش طعام آید قادیة وقادیة کروه اندک قعیدة غاره پشم وپنبه ومنکوحه مرد قتمة رنک
سرخ غبار کون قبعة مرغیست قبلة کعبه وجهت صحاح قبلة پسران یک پدر وپاره از پارهای استخوان سر
قبلة برابر قبلة بوسه قبلة چوبک کرد میان سوراخ که در میان دوک میباشد ویکنوع مهره است قترة خانه
صیاد قترة غبار ونشانه اندوه ودرد سیاه کقوله تعالی ترهقها قترة قراسیة بضم قاف شتر نر بزرک قارعة
وسختی زمانه وکویند در روز قیامت قرعة چوب پاره که از آن فال کیرند ومال پسندیده قرحة زخم وریش
قریحة واول آبی که از چاه بدر آورده شود قرامة نانی که در تنور چسپیده باشد وعیب پوست پاره بریده که از
بینی شتر فرو افتاده آویخته باشد برای نشانه قرینة راه نما وزن منکوحه قریة سوراخ مور ودستور ودیه ومراد
بقریتین که در قرآن آمده است که علی رجل من القریتین عظیم آن دو شهر است مکه وطایف قرنون کیاهیست قرة
کوسفند قرة بکسر قاف وتشدید را سرما ونوبت تب قرة بفتح قاف شب سرد قرة بکسر قاف وتشدید را حوصله ونام

ونام شخصی قاریة سرنیزه ولب شمشیر ونام مرغیست قدرة توانایی وتوانکری قسمة وقسمة روزی قسامة سوکندها
اولیای مقتول که بخش کنند بر مردم وقتی که اولیا دعوی خون کنند وقاتل را معین ندانند قسمة نافه مشک وزن خوبروی
وسوکند قطافة دانه انکور که افتاده باشد قطیلة جامه پاره قریضة نام قبیله ایست از یهود خیبر قدعة زن
کم سخن شرمناک قارضة کلمه مودیة قشبة میمون ماده ودختر خورد قرابضة دزدان وفقیران وشمشیرهای برنده
واو جمع قرضوب وقرضابست قادة لشکرکشان واو جمع قائد است قنوة سرمایه قاقلة دارو ییست قیلة
دارو ییست علتی است که در خایه پیدا شود بواسطه بادی که نزول کند در پوست خایه قرطة کوشوارها قنطرة
پل قرطعة بکسر قاف کو قرطیطة اندک چیز قاذورة بدخلق که باکسی دوستی نکند ومردار قاذورات مردارها
قذرة مردی که از حسد وبخل دوری جوید قارورة شیشه قشعة بکسر قاف ابرپاره قشعة بکسر شین
وفتح قاف کوسفند لاغر قشدة دردی روغن قصعة بفتح قاف کاسه قصعة بوزن همزه بمعنی قاصعاست
یعنی سوراخ موش دشتی قصدة بکسر قاف پاره از چیزی قصیدة نوعیست از شعر قصرة بن کردن وبن درخت و
بالای زمین دستود قوصرة وقوصرة شکرخما قصیة شتر نیک که آنرا بار ننهند ورنجانند قصیبة موی جعد
وکلاله دستود قطابة زنار وبندنی قصبة شهر ومیان شهر ونی واستخوان مجوف ونای بینی ونای قندیل
قعدة بسکون عین اعتقاد کرده شده وپسندیده وهرچیز مجوف مانند نی که در نقره کنند قحدوة پس سر قاقوزة
وقاقوزة قدح کوچک قعدة بسکون عین بسیار نشیننده قعداة وقعداة زینها وپالانها قانصة چینه
دان مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة بنیاد ودستور زن نشسته قابلة زن شایسته وزنی که در وقت زاییدن
کسی بچه بر میکیرد که آنرا بزبان کیل ماما کویند وشب آینده قاعلة سرکوه وکوه بلند قافلة کاروان قاطبة همه
قافیة پس سر وازپی آینده وقصیده وشعر وکلمه که آخر شعر بآن بندند وشعر بآن درست باشد قناحة بضم
قاف وتشدید نون یکنوع بلندیست قاحة میانه سرا قمحدة بن کوهان شتر قفعة چیزیست مانند زنبیل و
پیلدسته دسته باشد ودراز وبزرک ودرخت قحزفة بزای منقوطه عصای بزرک قحاریة شتر نر بزرک
قحرة زن پیر

باب القاف مع الثاء من المصادر

قت فراهم آوردن من غیر المصادر قرنیث یکنوع ماهیست قعیث باران بسیار وبخشش بسیار

باب القاف مع الجیم من المصادر

قبج کبک واین پارسی معربست

باب القاف مع الحاء من المصادر

قمح سر برداشتن چهارپا بعد از خوردن آب من المجمل وزخم
کردن چوب وغیر آن مانند چوکان من الصحاح قیح ریم کردن جراحت قبح زشت شدن قبح بفتح قاف نفرین
کردن ودور کردن از چیزی ونیکی واز اینجاست قوله تعالی فهو من المقبوحین قرح ریش شد ومقدار یکدرم یا کمتر
وسفید شدن پیشانی اسب قرح وقرح بسکون را جراحت کردن واستقبال نمودن کسی بکار حق قروح
تمام دندان شدن شتر وستور وباز داشتن وبیرون کردن آب فاسد از چشم وبکو فرو رفتن چشم ودندان از کرم خوردن
وآتش زدن ودر کار کسی خلل آوردن وبکفچه ومثل آن چیزی برداشتن قفح رنجیده شدن نفس من المجمل قمح وقموح سر
برداشتن اشتر از برای آب نخوردن ودارو بر چیزی افشاندن قزح بزای منقوطه بول انداختن سک من غیر المصادر
قح مغز وخالص ومرد ستمکر قحقح استخوان پشت قلح زردی دندان قدح کاسه وظرف قدیح شوربایی
که در تک دیک مانده باشد قداح بتشدید دال سنک آتش زنه قدوح چاهی که دست بآب ورسد قدح بخش و
نصیب که در قمار قرض کنند وتیر قرعه وتیر بی پر وپیکان که اول تراشیده باشد وهنوز پر وپیکان نکذاشته باشند
قداح جمع قبح زشتی قبیح زشت وطرف استخوان مرفق قادح عیب کننده وسیاهی که در دندان پیدا شود
قرزوح بضم قاف درختیست قزح بکسر قاف توابلی که در دیک کنند قزح بضم قاف وفتح زا نام کوهی ونام شیطان
از اینجا کویند قوس قزح کمان شیطان قزح بفتح قاف وسکون زا بول سک قریح جراحت کرده شده قرحی وقرح
جمع قراح آب پاک صاف وزمین پاک بی درخت وبی عمارت قرواح فراخ وزمین آفتابرو وچهارپای
دراز پا ودرخت خرمای دراز قراوح جمع قارح اسب پرهز من الدستور واسب پنجساله که تمام دندان شتر برآمده
باشد واشتر آبستن قرح اسبان واسبان پنجساله قمح کندم قامح شتری که سر از آب بر دارد وآب نخورد
واشتر سر برداشته قمح جمع قماح شترانی که سر از آب برداشته باشند وآب نخورند برای دردی وعلتی که رسیده
باشد واو جمع مقامح است بغیر قیاس

باب القاف مع الخاء من المصادر

قفخ وقفاخ زدن قلخ وقلیخ آواز کردن اشتر نر من غیر المصادر قلاخ نام شاعریست

باب القاف مع الدال من المصادر

قعود نشستن وآنچه در قرآن مجید آمده است من سبیل حکایت از قول شیطان لاقعدن لهم صراطک المستقیم
ای لاقعدن لهم علی طریق دینک فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای کمراه کردن ایشان از دین تو براه دین تو تا

قارح ... پنجساله شدن اسب ... قلح عیب کردن ... زرد شدن دندان

ایشانرا برگرداند قعد سست شدن و رج پای شتر قفقل بر پنجه پا براه رفتن آدمی و راست مرج شدن اسب و مثل
و مثل آن و میل کردن سم اشتر بطرف بیرون قود و قیاد کشیدن قل شکافتن بدرازا و دریدن بدرازا قصد
آهنگ کردن و شکستن چوب براه راست رفتن و نزدیک شدن و آمدن و داد دادن و میانه رفتن یعنی نه بتعجیل و نه آهسته
قرد برهم نشستن پشم و کهنه و خرد پوست و خاموش شدن قرد بسکون راجع کردن قلد رشته بافتن قود
بفتح واو قصاص کردن و دراز کردن شدن و درازپشت شدن من غیر المصادر قدید گوشت قاق قد بکسر
قاف و تشدید دال دو الجرم و کشکول پوست و در صحاح بمعنی هم هم آمده است قدد راههای مختلف و پارهای
پوست و او جمع قدة است قصید مغزی که محکم و سخت شده باشد و گوشت قاق و قصیدهای شعر و بمعنی اخیر جمع
قصیده است قصد راه راست قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان کقوله تعالی و سفرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان
قصد پارهای چیز شکسته قلاد درد شکم قلد بکسر قاف پوستهای بزغالها قد بتشدید دال قامت و پوست
بزغاله قد بتخفیف دال پسندآینده و بدرستی بسادگاه باشد قعاد بکسر قاف منکوحه قعاد بضم قاف علتی است
که در سر شتر پیدا شود قیدود شتر درازپشت و ماده خر درازپشت قیادید جمع قلد بکسر قاف روز نوبت ربع
و دست ورنجن مفتول نقره قلند ریسمان قندید خمر قهد سفید تیره رنگ قهاد نام موضعی قردد و
قردود زمین درشت بلند قرادد و قرادید جمع قلد بفتح قاف دست ورنجن نقره که مفتول باشد یعنی
بافته شده باشد مانند ریسمان قد بتشدید دال قوی و سخت وایره ستور قند شکر قناد شکرریز قرد
و قتاد دم مردی که او را گوسفند بسیار باشد قتد بناء سر نقطه خیار باد رنگ و آن خیاریست معروف که میخورند
قود اسب قاعد نشسته و مرد بی خرجی و زنی که از حیض و از زاییدن باز ایستاده باشد و آنکه او را کتاب
دیوان می باشد و درخت خرمایی که دست باو رسد قلاید اشتران قلاده در گردن کرده از پوست برای هدی
کعبه مبارکه و در کشاف گوید قلاید جمع قلاده است و آن مثل نعل و پوست و مثل آن چیزیست که در گردن اشتر
قربان کنند در کعبه قاید کشنده و بینی کوه و چیزی که در پالان شتر باشد قتود جمع قتاد درخت
خاردار قراد بضم قاف جانوریست شبیه بر شپش بلکه بزرگتر از آن که در اسب لاغر افتد و آنرا بپارسی کنه گویند
و او جمع قردانست و درد ستور بمعنی سرپستان هم آمده قرد بکسر قاف میمون قرود جمع قرد بفتح قاف و سکون را
کردن

کردن قرد بکسر را و فتح قاف درهم رفته و برهم نشسته قیاد ریسمانی که بر گردن چهارپا کنند و کشند قعید نشسته و ملخی
که هنوز بال او راست نشده باشد و همنشین و جانور وحشی که از عقب آدمی درآید قواعد زنان نشسته و دستورها
و بنیانها و زنان بغایت پیر که از حیض و از شوی کردن باز ایستاده باشند قعدد و قعدد مردی که بجد اکبر
خود نزدیکتر باشد یعنی پدر واسطه در میان نباشد و یا پدران او هم بزرگ باشند تا جد اکبر قاد و قید مقدار
قعد بعضی از خرچنان و کسانی که ایشانرا کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعد است قعود شتر کره که قابل سواری
باشد و شتری که شتربان معتقد او باشد برای سواری و غیر آن هر کاری باشد قرمید آجر قرمود بز کوهی نر
قرمود و قرمیده باشد قرمد یکنوع سنگست قماحد پس سرها و او جمع قمحدوه است باب القاف مع الذال
من المصادر قذ بریدن پر تیر و نهادن من غیر المصادر قذ بضم قاف تیرهای بی پر و او جمع اقذ است
قذذ جمع قذة است قذذ پر تیر قنفذ خارپشت و پس کردن شتر و نام موضعیست و مکانی که در و گیاه بسیار روید
قنافذ خارپشتان باب القاف من المصادر قبر در گور کردن قتر و قتور نفقه بر عیال تنگ کردن و دمیدن بوی
گوشت در وقت پختن و بریان کردن قدر اندازه کردن و تنگ کردن روزی بر کسی و تقدیر کردن و بدیگ چیزی پختن
و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن و بدین دو معنی اخیر است قوله تعالی
و ما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیست قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر قدر بفتح
دال تقدیر کردن حق چیز برابر آمدن و نوشتن و واجب گردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن قصر در گردن
پیدا کردن قصر بسکون صاد باز داشتن و باز گردانیدن و بزندان کردن و وا ایستادن بچیزی و کم کردن و جامه کوفتن
و جامه شستن و نماز چهار رکعت را بدو رکعت گذاردن و درآمدن تاریکی و فروهشتن پرده و غیر آن و فرو خوابانیدن
چشم قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مالیدن و چکیدن و چکانیدن
و او متعدی و لازم آمده است قطور رفتن قرقرة سرایدن کبوتر قرار آرام دادن و آرام گرفتن و سرد
گشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی آرام گرفتن است قوله تعالی و قرن فی بیوتکن و نزد کسی که بفتح قاف خواند
اصل او قررن است از باب چهارم ثلاثی مجرد قتر سخن در گوش افکندن من الجمل قسر بستم بر کاری داشتن قشر
پوست باز کردن قرور روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی و آرام گرفتن قعر بر کندن درخت

از بیخ و بقعر چیزی رسیدن قمر بفتح میم سفید شدن و خیره شدن چشم از دیدن برف و خیره شدن از آن قمر بسکون میم
و غالب شدن بر کسی بقمار باختن قهر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن من الدستور قذر
پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش شمردن و او متعدی و او متعدی و لازم آمده است من الصحاح قمار نوعی بازی
کردن قفر بفتح قاف اندک گوشت شدن قفر بسکون را پی روی کردن من غیر المصادر قصر بیخهای گردنها
و علتی است که در بیخ گردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمده قاصر آب سرد و عاجز و فرو گذارنده پرده چشم فرو خوابانده
قصیر کوتاه قصار جمع قصار بفتح قاف پایان کار قصار گازر یعنی جامه شوی قیصر پادشاه قادر توانا
قدیر توانا و آنچه در دیگ پخته باشد قدر اندازه و مقدار یعنی آلت اندازه کردن قدر بکسر قاف دیگ قدور
جمع قشر پوست قشور جمع قشیر نام شخصی قشاعر کسانی که ایشانرا قشعریره پیدا شده و او مقشعر است
قر سرما و قرارگاه قر سرد و هودج و چوبه و روزی که بعد از روز قربان باشد قار سرد و آرام گیرنده
قرقور کشتی قرور آب سرد قمر ماه قمار بازی معروف قبر گور قبور جمع قطر باران و قطرهای
آب و بمعنی دوم جمع قطره باشد قتر نوعی از پیکان تیر قتیر تیر و میخ زره قتر غبار سیاه و نشانه اندوه
که بر روی پیدا شود قتار بوی بریان و بوی طعام دیگ و بوی عود قتور بخیل و تنگ دارنده نفقه بر عیال
قطر و قتر کنار و گوشه قحر مرد پیر و اشتر پیر قدار شتر کش و طباخ و نام شخصی که ناقه صالح را
پی کرده و او ابن سالف بود علیه ما یستحق قراقر نام آبیست و نیک آواز قراقر بفتح اول آوازهای کبوتران بضم اول
و آوازهای شکم قاتر نیکو خاسته و گوشت خوشبوی قطار جماعت شتران و بارها قطر بکسر قاف مس گداخته
و نوعی از جامه برد قعر تک چیزی قفار نان تهی قفیر زنبیل قفر بضم قاف و فتح فا موی قفر بفتح
قاف و سکون فا زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قفار جمع قفر بضم قاف و سکون فا دارو بیست قنعر
بزرگ جثه قماطر و قمطر نخه کتاب در و نهند قماطر جمع قاطر چکیده و چکانیده و شتری که دایم بول او
چکد قطور آنچه او چکاند بر چیزی من الموجز قطر چوب عود خوشبو و جمع قطار هم آمده است قشار عصای دست
قنبر مرغیست که آنرا قنبره هم گویند قنابر جمع قنبر بفتح قاف نام شخصی قسور شیر درنده و نام گیاهیست
قشر قبیله ایست قرقر پیراهن زن و زمین هموار من الدستور قاشور شوم یعنی نامبارک و نام اسبی اخیر
از جمله

از جمله اسپان که بدعوی تازند و شتری که در آخر شب آید برای دوشیدن قعسر سخت و سطبر قفور غلاف
خرما و نام گیاهی قفاخر و قنفخر سطبر جثه قنور بفتح واو بزرگ سر و بدخو قور زمین پشتها قیر و قار
چیزیست که بر کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود و آب در آن نرود یا آب از آن بیرون نیاید و آن معروفست و قار بمعنی
زمین پشتها هم آمده و بدین معنی اخیر جمع قارة است قمهر و قمهار بتشدید را سنگ سخت قیار نام اشتریست
قذر بفتح ذال منقوط پلیدی قذور زنی که از مرد اری پرهیز کند و شتری که دوری کند از شتران
قذر بکسر ذال پلید قفندر مرد پیر و مرد بد شکل قنطر زمانه قنطار یک پوست گاو پر از نقره یا طلا و
و بعضی گویند صد و بیست من از نقره یا طلا قناطر جمع قلقطار زاج زرد من الموجز قواریر شیشها کقوله
تعالی قواریر من فضة و او جمع قارورة است قرار آرامگاه کقوله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین قصایر
کاسهای چینی من الموجز باب القاف مع الزا من المصادر قفز برجستن قز پرهیزکاری کردن و نفرت
کردن از چیزی قحز برجستن و بی آرام شدن و از دست درافتادن چیز در وقت انداختن من غیر المصادر قفیز
بکسر قاف یکنوع جامه ایست قرمز بفتح میم مرد فرومایه که در و چیزی نباشد قفاز زرقها قفیز کیل معروفست
قفافیز قدحهای کوچک و او جمع قافوزة است قز کج و ابریشم و جامه کجین و مرد پرهیزکار قوز ریگ پشته
خورد قفاز بضم قاف و تشدید فا دستانه که زنان در دست کنند و بعضی مردان هم در دست قوبز جابلوس
فریبنده و او معرب کوبز است قرمز رنگ دیرمنی من الدستور باب القاف مع السین من المصادر
قس در پی رفتن چیز را و طلب کردن و سخن چینی کردن و تنها چریدن قمس بآب فرو رفتن و فرو بردن و
جنبیدن بچه در شکم مادر و او متعدی و لازم آمده است قبس علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش زدن دستور
و آتش بکسی دادن و آتش فرا گرفتن و آبستن کردن شتر ماده را قدس و قدس پاک شدن قلس قی کردن
و کف برآوردن شراب آب قیاس و قیس چیزی برابر چیزی اندازه کردن قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و فسردن
قعس در رفته پشت و برآمده سینه شدن قفس مردن و بزور گرفتن من الجمل من غیر المصادر
قاموس میانه دریا قنس اصل چیزی قوس کمان و ارش و بقیه خرما که در جله خرما باشد و نام برجیست
از بروج آسمان قیاس کمانها و اندازه و او مفرد و جمع آمده قواس کمانگر قوس حلقه خانه وصومعه راهب

قبس شعله آتش قبیس وقبس اشتر نری که زود آبستن کرداند اشتر ماده را قدوس وقدس بغایت باک واین صفت خاص حق تعالی است قسقاس رفتار بشتاب وکرسنکی سخت وسرماء سخت وفسرده قارس وقریس فسرده قربوس وقربوس زین کوبه قرقس بشه قونس سر خود آهنین وآنچه که میانه دو کوش اسب است قیس نام شخصی قسوس شتر ماده که تنها چرا کند قساس نام موضعیست که معدن آهن است در دیار ارمنیه قعوس بغایت پیر قعیس سختک او مصغر مقعنس است قماس در آب فرو رونده قلانس وقلانیس کلاهها واین هر دو جمع قلنسوه است قلاس دریایی که کف اندازد قلس قی وریسمان سطبر قرطس وقرطاس وقرطاس کاغذ وقرطاس هدف تیر را هم کویند قهبلس ایر ومارافعی ومرد مسن قلمس مهتر ودریای موج زننده قلقدیس زاج سفید من المولد قرقوس زمین فراخ قرناس بینی کوه یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد قسقیس رفتار پیوسته قیش وقاس مقدار قیس وقسیس امام ترسایان در علم ودر دین وقیس نام شهری هم باشد قعس بضم قاف وسکون عین شترانی که سر وکردن ایشان بسوی پشت میل کرده باشد وکسانی که پشت ایشان در رفته وسینه ایشان بیرون آمده واو جمع اقعس است قعس بکسر قاف وفتح عین آنکه پشتش در رفته وسینه بیرون آمده قعس بسکون عین خاک کندیده قدموس مهتر ودیرینه قداس کوی نقره قدس باک ونام کوهیست در نجد قدس پاکی وروح القدس جبرئیل را کویند قسطاس وقسطاس ترازو قنعاس اشتر بزرک قناعس بضم قاف مرد بزرک جثه قناعس بفتح قاف جمع قرطبوس سختی زمانه وکار بزرک وشتر قوی باب القاف مع الشین من المصادر قمش وقفش فراهم آوردن قرش فراهم آوردن وکسب کردن قعش باز کردانیدن سر چوب بسوی خود وفراهم آوردن من المجمل من غیر المصادر قماش خار وخاشاک جمع شده وهر چیزی که فراهم آورده شده باشد ورخت ومتاع خانه قنفرش پیرزن قوش مرد خورد جثه قمش کشمش واین معربست باب القاف مع الصاد قرص بچنکال کرفتن وبچنکال زدن وقرص کردن از خمیر وکزیدن وشیر آشامیدن زبان او کزیدن نکیک قمص وقماص حرکت دادن موج دریا کشتی را وبرداشتن اسب هر دو دست خود را بیکبار وانداختن وهر دو پای بر زمین زدن

زدن ودرو ویدن وآن از نشاط اسب باشد قصص نزدیک شدن وموی سینه چیدن وموی بریدن وباز پس کردانید بالحرغ وطیر مقصوص از این معنی مأخوذ است قصاص کشنده را بعوض واکشتن ویکی را بیکی واکردن ومانند آنچه داده باشد باز ستاندن قصص حکایت کردن واز پی چیزی رفتن قبص بفتح باء درد قبص پیدا کردن وقبص در غیر مصادر مبین است وبلند شدن میان سر وسبک شدن وخرم شدن قبص بسکون با بسر انکشتان چیزی کرفتن کقوله تعالی یقبضون ایدیهم یعنی بسر انکشتان میکیرند دستهای خود را تا باز کیرند از خیر کردن قلوص بهم چیدن جامه وفراهم شدن لب وفراهم آمدن وناقص شدن واز چاه بالا آمدن آب وبلند شدن قنص شکار کردن قبص دندان افتادن وبلند شدن قعص بفتح عین ناکاه مردن قفص بفتح فا سبک شدن ونشاط کردن قفص بسکون فا برجستن ودست وپای نخچیر بهم بستن من المجمل من غیر المصادر قوارض سخنهای درشت ناخوش وموذی واو جمع قارضه است قراض بضم قاف وتشدید را بابونج وآن کیاهیست قارض شیر آشامیدن که زبان از کز قرموص چاهک خورد که در بیابان کنند تا در وقت کرمی آفتاب در آنجا نشینند قرامیص جمع قعاص بضم قاف دردیست که در کوسفند پیدا شود فی الحال بمیرد قلوص شتر کره ماده وبچه شترمرغ ماده قلص وقلائص وقلاص جمع قلیص وقالص وقلاص آب بلند برآمده وقالص ناقص را هم کویند قانص وقناص شکاربان قنص بفتح نون شکار قنیص شکار وشکاربان قوانص چینه دانهای مرغان واو جمع قانصه است قونص چینه دان مرغ قرص کلیچه کرده نان قص سرسینه قمیص پیراهن قمص جمع قصقاص مار افعی وشیر غران قصاص وقصاص وقصاص نهایة سر موی که از آنجا میروید قصاقص بضم قاف اشتر بزرک قصیص کیاهی است مخصوص وشتران ضعیف که بعضی رخت وخوردنی بر ایشان بار کنند واو جمع قصیصه است قصص حکایتها واو جمع قصه است قاص بتشدید صاد قصه خوان ومنه قولهم القاص قفص آنچه مرغ وحشی در او کنند قبوص علتیست که در جکر پیدا شود از خوردن مویز وآب باخرما واب قعص مرک ناکهان باب القاف مع الضاد من المصادر قبض تنک کرفتن وتنک کردن ودرهم کشیدن وبر پنجه فراکرفتن چیزی را وبشتاب رفتن بدین معنی اخیر است قوله تعالی اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات ویقبضن وبمعنی جان کرفتن آمده قرض بریدن وانجیدن موش جامه را وکذاشتن کقوله تعالی تقرضهم ذات الشمال الایه وبرکردیدن از چیزی وشعر کفتن وهر دو

قراض بیکدیگر قرض دادن بکسی داد تا تجارت کند وسود بشرکت باشد قضض آمیخته شدن طعام بسنکریزه وسوراخ کردن کردن مروارید ومهره من غیر المصادر قرض وقرض وام قروض جمع قریض شعر وشقشقه که اشتر از حلق بدر آرد قبض ملک قبض بفتح با مالی که از کسی فرا کرفته شده باشد وبتصرف در آورده قبیض تیز رفتار قض هیمه وخاکی که بر سر حصیر وقالی افتد قضیض هم قعض چوب سر انجاینده شده قبض پوست تخم مرغ قضض سنکریزها قضض بکسر ضاد اول طعامی که در آن سنکریزه باشد قضقاض وقضاقض شیر کردن شکن قرض نیکی سابق وبدی سابق را هم کویند باب القاف مع الطا من المصادر قسط داد دادن قسوط از حق برکشتن وستم کردن قسط بفتح سین راست پای چهارپا وآن عیبی است که وضع طبیعی او آنست که کج باشد قمط دست وپای کوسفند بریسمان بستن وکودک را در کهواره بقماط بستن وجماع کردن مرغ قطط جعد شدن موی قط سر قلم زدن وبرپهنا بریدن بریدن چیزی وکران شدن نرخ قشط پوست باز کردن وچیزی از روی چیزی بدر بردن قبط فراهم آوردن قنوط ناامید شدن قحوط وقحط باز ایستاده شدن باران ودوزی قعط سخت کرفتن وتنک کرفتن بر کسی قفط بر رفتن نر بر ماده برای جماع من غیر المصادر قطط مویی که سخت جعد باشد قط کربه نر وبخش ونصیب وکتاب نام قطوط کتابها ونامها قطاط کربهای نر قط بسکون طا بس وباینده شوند وکفایت کننده قط بفتح قاف وتشدید طا مضموم مرکز قطقط کربه ماده وباران خورد قطاط بتشدید طا مرغ اول قراط قطاط بتخفیف طا پایندان شونده قسط سال تمام قرط کوشواره قراط کوشوارها وشعله آتش چراغ قانط وقنوط ناامید قاسط آنچه بان بهم بندند خانهای نی را وداد دهنده وستم کننده وازحق برکردنده واین از لغات الاضداد است قمط آنچه بان بهم بندند پیهارا از ریسمان ومثل آن قوط رمه کوسفند قرطیط سختی وحادثه زمانه قرطاط پلاسی که در زیر پالان شتر اندازند قراطیط جمع قسط داروییست قماط ریسمانی که بآن دست وپای چیزی بندند وآنچه کودک را بان بندند در کهواره قبط بکسر قاف اهل مصر اصلی قباط وقبیط حلوای ناطف باب القاف مع الظا من المصادر قیظ سخت کرم شدن روز ودر کرمای تابستان بجایی مقام کردن قرظ بر کر درخت سلم دباغت کردن

قعضض باز کردانیدن سر چوب قنص

کردن وبرک درخت سلم چیدن وستودن من غیر المصادر قیظ تابستان وسختی کرمای تابستان وکرمایی سخت قایظ وقت سخت کرم من الموجز قرظ برک درخت سلم باب القاف مع العین من المصادر قبع وقباع وقبوع بانک کردن خوک ورفتن سر بکردن وفرو بردن خارپشت وغیر آن وسر در کریبان جامه کشیدن وبیاپی نفس زدن قدع بدال غیر منقوط باز داشتن ولجام اسب باز کشیدن قدع بفتح دال الضعیف شدن چشم ونزدیک شدن قذع بذال منقوط ساکن سخن بیهوده کفتن ودشنام دادن قذع بذال منقوط مفتوح بیهوده شدن قرع کوفتن ومقهور کردن وجماع کردن چهارپا قرع دیزیده موی سر وتهی شدن وبمشوره کار نکردن بعد از قبول مشورت قراع جماع کردن شتر وکاو وبایکدیکر قرعه زدن وشمشیر زدن قشع ابر روی در انداختن وبریدن ابر وانداختن وپراکنده کردن قشع بفتح شین تابت نشدن بر کار وخشک شدن قصع شپش کشتن ونیک خاییدن وتشنکی نشاندن وآب بحلق فرو بردن دشخوار ودست بر کسی زدن وخوار داشتن وخوار کردن ودر رفتن موش دشتی در سوراخ قضع بضاد منقوط فروشکستن کسی قطع بضم قاف پیاپی نفس زدن وبرافتادن بر کسی قطع بریدن وختنه خلق را قطوع وقطاع بریده شدن آبها یعنی باز ایستاده شدن واز سر سیر بکرم انداختن کسی قمع خوار وشکسته کردن وبمقمعه زدن پشم وپنبه را قمع بفتح میم دانه برآوردن لک چشم قطوع بمعنی از رود خانه کدشتن هم آمده قلع بر کندن واز منصب انداختن کسی را قنع باز کردیدن وبطرفی میل کردن قنوع چیزی از کسی درخواستن ورام شدن وبهر چیز که باشد راضی شدن واین از لغات الاضداد است قوع وقیاع بر رفتن اشتر نر بر ماده قنوع خوار شدن قزع بزای منقوط بیهوده کفتن وبعضی موی سر کودک تراشیده شدن وبعضی موی کذاشتن واین منهی است شرعا قزوع بشتاب رفتن واز چیزی کریختن قعقاع سخت آواز کردن قفع انکشت پای باز کردیدن وباز کردیده انکشت پا شدن من غیر المصادر قنادع سخن بیهوده وسخنهای زشت وزشتیها واو مفرد وجمع آمده قندع دیوث قرثع زن احمق قشع پوست خشک قشع بکسر وفتح شین جمع قشع است بغیر قیاس وقشع بمعنی خانه از پوست باشد وبدین معنی جمع او قشوع آید قصع وقصاع بکسر قاف کاسها واین هر دو جمع قصعه اند قعاع آب تلخ غلیظ قعقاع نام راهیست که از یمامه بکوفه میرود ورفتار بشتاب وراه دشوار وخرماء خشک ونام بتی است ونام شخصی و

و شب بالو نزه قلفع گل خوشیده ترکیده قعقع بضم قاف نام مرغیست قعاقع آوازهای بیابی رعد و موضعها
ان بلاد قیس قلاع بتشدید لام بمعنی شرطیست و بمعنی علمدار و عوان کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة قلاع قلاع
بضم قاف و تخفیف لام کلی که چون بجوشد ترکیده شود و علتی که در دهن پیدا شود و آن جوش خوشکی دهن است
و بیشتر در دهن پیدا شود شرح موجز قلع بادبان کشتی قلاع جمع و قلعها را هم گویند قلع ظرفیست که شبان توشه
خود دران کند و معدن ارزیز قلع بفتح لام ابر پارهای بزرگ قلع ظرفیست بکسر لام بی آرام قانع و قنیع و
قنوع و قنع باندک چیزی راضی شونده قمع سر کوهان شتر و سرهای پستان و دانه که بر کنار پلکهای چشم بر می آید
مانند آبله و سطری که بر یک زانوی اسب پا شد و مگس کبود بزرگ قمع بسکون میم و قمع بکسر قاف و فتح میم آنچه روغن در و
کنند قمع بکسر قاف و سکون میم دنباله خرما و انگور که بخرما و انگور که بخرمای و انگور پیوسته است و همچنین دنباله هر میوه که
بمیوه پیوسته باشد و هر چیزی که در سر خیک زنند قباع نام کیلی بزرگست و نام شخصی قنع کرمهای سرخ که چوب را خورند
قذع سخن بیهوده قریع برگزیده و اشتر نر و مهتر قرع کدوی تر قزع بزای منقوط موی که بر گرد سر باشد قناع
جمع قناع طبق چوب خرما و نوعی از مقنعه زنان قرع آنکه بمشوره کار نکند بعد از آنکه مشورة را قبول کرده باشد قراع
سخت قزع بزاء منقوط پارهای ابر و شتران خورد قصیع کودک که او را نکند و آسیا من المجمل قطع بکسر قاف پیکان پهن
و تاریکی شب کقوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و آنچه بر سر پالان شتر اندازند و بران نشینند قطع رمه و تازیانه
اسب قاطع برنده و شیر تیز قطاع برندگان و قطاع الطریق راه زنان باشند قطع پارها و او جمع قطعه است
قدوع اسبی که لجام او باز باید زد تا نیکو براه رود قذع اسبی ترسناک قوارع سختیها و آیتها و قرآن که برای
دفع شر جن خوانند قواصع سوراخهای یربوع و او جمع قاصعا است بغیر قیاس قنع طبق چوب خرما قفع بفتح
قاف کسانی که انگشت پای ایشان برگردیده باشد قاع زمین هموار قوع زمینی که خرما یا گندم بر و اندازند تا خشک
شود باب القاف مع الفاء من المصادر قوف از پی کسی رفتن قفوف بر پای خواستن موی و خشک شدن قف بمیان
انگشتها از بر دزدیدن قذف قی کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف بشتاب رفتن قرف
پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح را نزدیک به بیماری رسیدن قراف مجامعت
کردن و آمیختن قلف بفتح لام ختنه ناکرده شدن قلف بسکون لام بدر کردن کل از خم و پوست از درخت باز
کردن

کردن و تختهای کشتی را بلیف خرما بستن و سوراخهای آنرا بقیر آکندن و ختنه کردن و بدین معنی اخیر ضد قلف است
قصف شکستن قصیف برهم زدن و آواز کردن رعد قطف انگور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن چهارپا
قصف بفتح صاد سست شدن چوب و آدمی قنف سطبر گوش شدن و خورد گوش شدن و این از لغات
الاضداد است قحف چیزی بر استخوان سر کسی زدن و با استخوان سر رسیدن و بکشکول چوبین آب آشامیدن و تمام
آب کوزه را آشامیدن قضف بفتح ضاد منقوط باریک شدن قعف آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ بر کندن
قشف متغیر شدن گونه روی از تاب آفتاب یا از سختی درویشی و متغیر شدن شکل بواسطه علتی و پوست بر خواسته
شدن از روی عضو بواسطه حرارة آفتاب و مثل آن من غیر المصادر قاف حرفیست معروف و کوهیست از زبرجد
که بر گرد تمام زمین محیطست و قاف الرقبه تمام کردن را گویند قفاف آنچه دزد در میان انگشتان قوف طرف بالای
گوش و تمام گرفتن و تمام تن قناف مرد بزرگ بینی قنیف گروه آدمیان و بعضی از شب و ابر پر آب قحف استخوان
کاسه سر و کشکول چوبین قحاف خم قحاف و قعاف سیل بزرگ قاعف و قاحف باران سخت
قف تره خشک قلیف آنچه خرما در و نهند و آنرا جله خرما گویند قذوف و قذیف و قذف دور
قذف بضم قاف و فتح ذال کنگرهای قلعه و او جمع قذفة است قرقف شراب قاصف شکننده و باد سخت
و رعد سخت آواز قرف پوست پوست قرطف جامه قطیفه قصیف شاخ شکسته درخت قصف بازی و رنگ
پیشها و بدین معنی اخیر جمع قصفا است قضف بضاد منقوط لاغر قضاف جمع قطف میوه و خوشه قطوف
و قطف بفتح قاف و سکون طا خراشه و جمع او هم قطوف آید قطاف و قطاف وقت انگور چیدن قطاف
و قطف جامهای قطیفه و کلیچهای بزرگ سفید و قطایف بعضی رشته قطایف را گویند فاما از عربی استماع
رفت که قطایف نوعی از طعام را گویند که از خمیر میسازند و میخورند و آن رشته قطایف نیست بلکه رشته قطایف
عرب قطاء گناه گویند قطیف نام موضعیست قایف پی برو قطوف چهارپای کاهل قطف بفتح قاف گیاهیست
قفیف گیاه خشک قف پشته زمین قفاف جمع باب القاف مع القاف من المصادر قلق جنبیدن و بی آرام
شدن دستور من غیر المصادر قاق و قوق مرد بغایت دراز قیق زمینهای درشت قرق زمین قریق
نام موضعیست و بعضی گویند دکانست قرطق کرته که می پوشند باب القاف مع اللام من المصادر قتل کشتن

و سخت رام کردن من المصادر و آمیختن شراب با آب و دانستن چنانکه عرب گوید قتلت الحدیث والرای یعنی علمته
و کقوله تعالی و ما قتلوه ای ما علموه قتال و قیتال کشتن دستور و کارزار کردن قفل و قفول از سفر باز کشتن
و خشک شدن قلقال جنبانیدن قبل بر و اکردن و احول چشم شدن و قایل سخن گفتن و بیهوده سخن گفتن و آشامیدن
شراب را چنانکه آب سر او فرو ریزد و بمعنی فح بفتح فا هم آمده و بمعنی برابر شدن هم آمده و میل کردن سر شاخ گوسفند
و گاو بطرف روی آمدن قذل بر بنا گوش اسب زدن و میل کردن و ستم کردن قزل زشت لنگیده شدن قیل نیم روز
شراب خوردن و باز شکافتن بیع و او غیر مصدر هم آمده قل و قل اندک شدن و در حدیث آمده الربا وان کثر
الی قل و عرب گوید الحمد لله علی القل والکثر قحول و قحل خشک شدن قبول پذیرفتن قبول بضم قاف باد قبول
آمدن آمدن و آن باد صبا است قول گفتن قل فرومایه شدن و بزرگ سر شدن و شپشین شدن قمل بسکون ها
بدی کس گفتن و ناسپاسی کردن قطل بریدن قصل بریدن و قصیل بچهارپا دادن و قصیل خوید باشد من
غیر المصادر قفشلیل کفچلیز قلیل اندک و او مفرد و جمع آمده و بمعنی جمعست قوله تعالی واذکروا اذ کنتم
قلیلا فکثرکم قلل بضم قاف و لام جمع قلقل اسب تیز رفتار و مرد چست قنقل کیل بزرگ و تاج کسری
قلقل درخت پلپل که عرب فلفل گوید بفا فاما اصل قلقل بقافست قتال جان و بقیه تن قمل دشمن و مانند آن
قیل در چاشتگاه خسپندگان قیل و قال گفتگوی قول گفتار قیل و قبل بر و پیش و جمع قابل است
و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر هم باشد و او پادشاه یمن بوده است قبل پیش و اول چیزی و ما بین کوه و قبل
بمعنی کوههای متفرقه و بمعنی آشکارا هم آمده قابل پذیرنده و سر و روی و مرد پسندیده و سال آینده قبیل گروه
و نقیب مردم و پایندانی کننده و برابر و پیش و زنی که بچه زن میگیرد در حین ولادت و رشته که در وقت تابیدن
او دست راست بطرف سینه آورده شود و او عکس دبر است قوال بسیار گوی قول گویندگان و او جمع قایل است
قفول بسیار گوی قول بضم قاف و واو جمع قبول زنی که بچه زن بر میگیرد در حین ولادت و باد صبا قاحل خشک
قحال دردیست که گوسفند را گیرد قحل بغایت پیر قطیل و قطل بریده شده قعال شکوفه انگور قنول بتشدید
لام مرد ستبر گران زبان قذعل بکسر قاف و فتح ذال خوار و خسیس قندفیل چیز سطبر قزل و قصعل
بخیل ناکس قرقل پیراهن زن قراقل جمع قرمل درختیست ضعیف بی خار قرمل بکسر قاف اشتر بختی و آنکه
دو کوهان

کوهان قرامل جمع اشتران دو کوهان و آنچه زنان بر موی خود بندند قسطل و قسطال و قصطل و قصطال
غبار قواعل سرهای کوهها و کوههای بلند و او جمع قاعله است قتیل کشته و او را برای مذکر و مونث اطلاق
کنند قاتل مرد کشنده و در و تذکیر و تانیث یکسانست قذال بنا گوش اسب قلل جمع قیل بیای مکسوره مشدده
سنگ سخن گوی قال چوبکیست که بان کودکان بازی میکنند قایل گوینده و چاشتگاه خسپنده قیل بضم قاف و تشدید
یا چاشتگاه خسپندگان و او جمع قایل است قفل بفتح قاف درخت خشک و چوب خشک قفل معروفست قندیل بکسر قاف
آنچه در مسجدها آویزند قنذل بزرگ قوقل فاخته نر دستور قصل مرد ضعیف فرومایه قصیل جو تر نارسیده
فصال برنده قصل دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد در حین پاک کردن گندم از بدر کنند قاطول نام موضعیست
قرطال در دستور گوید کواره است و در بعضی فرس گوید کوارهٔ گاو و خر را گویند قطربل بضم قاف و تشدید
با نام موضعی است قفیل درخت خشک و چوب خشک و تازیانه و نام گیاهی قرنفل دارو بیست معروف
قنفال ریگیست در دست قوافل جمع قومی اند قلل سرهای کوهها و سرهای دیگر چیزها را هم گویند قلال و
قل و قل اندک قل لوز را هم گویند و قل بن قل شخص مجهول قمیل زشت رفتار قنابل گروههای آدمیان و جماعتهای
اسبان قمل شپش قمل بضم قاف و تشدید میم جانوریست که در اسب لاغر می افتد و آنرا بپارسی کنه گویند و بمعنی ملخهای
خورد هم آمده و بدین معنی جمع قمله است و آنرا قملة الزرع هم گویند قبل گویکهای گرد میان سوراخ
که درد و کهای چرخ میکنند و زمین بلند و نام مهره ایست و اول چیزی و برابر و بمعنی اولین جمع قبله است
قبل بکسر قاف و فتح با جانب و طاقت کقوله تعالی او تاتیهم العذاب قبلا ای عیانا و آشکارا کقوله تعالی
او یاتیهم بجنود لا قبل لهم ای لا طاقة لهم باب القاف مع المیم من المصادر قدوم از جایی آمدن و باز
آمدن از سفر قدم و قدم و قدم در پیش رفتن قم رفتن خانه و سرا و خوردن قدم دیرینه شدن
قعم کج شدن بینی قیام ایستادن و برخواستن و بپایان بردن کار و فسرده شدن آب صحاح قلم سم و ناخن
گرفتن قرم آرزومند گوشت شدن قطم مست شدن شتر و آرزومند جماع شدن شتر و آرزومند گوشت
شدن قطم بسکون طا گزیدن و چیدن قسام نیکو شدن و سخت گرم شدن قسم تدبیر کار کردن
و بخش کردن قنم تباه شدن و چرک بر موی نشستن و زشت بوی شدن روغن قثم و قذم بذال المنقوط

بخشیدن قرم بسکون راخوردن بره حشیش را وپوست سر بینی شتر بریدن وسست چیزی خوردن قروم
سست چیزی خوردن بره وکودن قحوم بی اندیشه بکاری در رفتن وبعقب کاری در رفتن قرم ناکس بودن
قنم خوردن وشکافتن قصم شکستن چیزی چنانکه جدا شود قضم بضاد منقوط خوردن بیکطرف دهن وجو
خوردن ستور واسب بکنارهای دندان وبدندان پیشین خوردن قضم بفتح ضاد شکسته شدن من غیر المصادر
قمقام کنهای خورد وشپشهای خورد رشک ودریا وعدد بسیار ومهتر بسیار خیر قشام برگ درخت خرما وشکافته
ونام شبانی وآفتی که درخت خرما را رسد وبار او غوره نشده افشانده شود وآنچه برخوان باقی مانده شده باشد
از طعام که بخورند وبیفشانند قشم تن قشم بفتح شین غوره سفید خرما قلم خامه ونصیبه که در قماس فرض کنند
وآنچه بآن چیزی را می برند قلام بتشدید لام گیاهیست قوم گروه آدمیان قوام بکسر قاف چیزی که باو قایم شود کاری
ونظام کاری وکسی که کار مردم باو باشد قیام وقوام ایستادگان قوام بفتح قاف قد وقامت نیک وبمعنی اوسط است
قوله تعالی وکان بین ذالک قواما قرطم وقرطم مانند زعفران چیزی که بزبان کیل کاجیله گویند قحم بضم قاف
وفتح جیم راه دشوارها وسختیها وجاهای هلاک شدن قحم پیر قیام غبار قاتم گرد آلوده قیوم وقیام پاینده و
دایم ودایم ایستاده قویم وقیم راست وراست ایستاده وقیم بمعنی طبیعت هم آمده قیم راست وپاینده وقیمتها
وجزهاله خمهای آبکش وقامتهای آدمیان قماقم مهتر بسیار خیر قوام دردیست که گوسفند را در دست وپا پیدا
شود قلم بتشدید میم وقذم وقذوم بی تشدید میم وقنم وقنوم مرد بغایت بخشنده وبسیار خیر وبسیار چیزی
ستاننده قذم بمعنی سخت وبمعنی شتابنده وجست هم آمده است وقثم گفتار نر را هم گویند قطام بکسر میم نام زنی است
قرام خسیسان وناکسان قزم مرد فرومایه ومال زبون قثام بکسر میم گفتار ماده قرشوم کنه بزرگ وآن جانوریست
که در اسب واشتر مها افتد قرزوم تخته کفشگران قلیذم چاه پر آب قلهذم دریای بزرگ وچیزی سبک قصم و
قصم شکننده قیام وقیام بضم وکسر قاف بمعنی بیعه است یعنی شکم رفتن واو اسم مصدر است من الصحاح والدستور
قطم آرزوی گوشت دارنده وشتری که آرزوی جماع دارد واشتر مست قصام چیزی از خوردنی قضم شمشیر کهنه
لب شکسته قدم پا دیش پا وسابقه چیزی از خیر وشر وقدم صدق نشانه نیک وسابقه نیک را گویند قوله تعالی قدم
صدق ای سابقة خیر عند الله من الدستور قدام پیش وازسفر آیندگان وپادشاه قدوم نام موضعیست و بیشم

قدم وقدایم جمع قدیم دیرینه قادم از سفر آینده وسرآمدی قدم پیش رونده قوادم تیرپرهای دراز مرغ و
سرهای آدمیان قیدوم بینی کوه ومقدم چیزی قرم مهتر واشتر نر قرام پرده باریک قسم بخش کننده قسم سوگند
قسیم نیکو وهم قسم چیزی شرح شمیه قاسم وقسام بخش کننده قشعم کرکس پیر ومرد پیر ام قشعم مرگ وسختی قضم
آنچه در شیب دیگ سوزانند برای چیزی بختن من الموجز قضیم شکسته جو اسب وپوست سفید که در وچیزی نویسند
وکاغذ سفید دستور قطم جمع قیصوم بصاد غیر منقوط گیاهیست که بزبان کیل لارو گویند وبعضی گویند که گیاه
دیگر است غیر لارو باب القاف مع النون من المصادر قرن بیکدیگر وابستن قکل ران توانا شدن قرن
درهم ابرو شدن واین از باب چهارم است یعنی از باب علم یعلم وقران حج وعمره باهم کردن وباهم نزدیک شدن وبهم
بوستن قطون ایستادن قفزان برجستن قفن از قفا سر بریدن قین بصلاح آوردن چیزی قدیان
بشتاب رفتن اسب قزلان بطریق لنگ براه رفتن قطران چکیدن قتون رفتن قبنان ملازم شدن چیزی را من
غیر المصادر قطن پنبه قن بنده که پدر ومادرش کنیز بنده وکنیز باشد قمصان پیراهنها واو جمع قمیص است
قربان قدحی که نزدیک باشد که پر شود قانتین فرمان برندگان ودایم نماز کنندگان قایلون وقایلین
گویندگان وخواب چاشت کنندگان قذان بکسر قاف وتشدید ذال المنقوط کیکان واو جمع قذه است قفان
عدد بسیار قطران داروی سیاه معروف وآن روغن درخت عرعر بود قسیسین مهتران قوم نصاری
در دین ودر علم قسیان آنچهای قلب زبون واو جمع قسی است قنقن وقناقن راهنما قناقن بفتح قاف
اول جمع قین آهنگر وبنده قیون جمع قیان کنیزکان وزنان سرودگوی واو جمع قینه است قنین آدمی کم خورد
وکنه که در چهارپای افتد قرین وابسته ومصاحب قرین همسر در شجاعت وکارزار وهنر قرن شاخ
گاو وبز وغیر آن وگروه وزمانه وهمسال وحرانه وطرف روی وطرف سر وموی وکلالک وموی بافته ومدت
سی سال وبعضی مدت هشتاد سال را هم گویند وگویی که خورد باشد وجدا واقع شده باشد وورم گونه چیزی
که بر فرج برآمده باشد مانند خایه وبه ومناره طرف بالاین آفتاب که اول از افق برآید وتیغ آفتاب دستور
قرون جمع قارون داروییست که آنرا عرج هم گویند ونام شخصی که پر مال بوده قرن بفتح را تیر وشمشیر وجعبه
تیر وریسمان وریسمانی که بآن دو شتر را بهم بسته باشند ونام موضعی قران بضم قاف وتشدید را شخصی

ونام بیابان قادن آنکه با او نیزه وشمشیر هردو باشد وآنکه حج وعمره هردو باهم کند قران تیر وزمان مظنه فوت
وهلاک چیزی وریسمانی که بآن دو شتر بهم بندند قصفان دیگ بچه‌ها وپلهایی که بر پالان برند واو جمع قصفه است
قلقلان گیاهیست قشعمان کرکس بزرگ وابر قبان ترازوی بزرگ آهنین وحمار قبان ونام جانوریست
قانون اصل او مستعربست قوانین جمع قیروان باران وستور وکاروان قینان هردو موضع دست شتر
که بران قید نهند وهردو استخوان ساق قاطن مقیم شونده قطان وقطین وقطین خدمتکاران
وتابعان را هم گویند قطوان بفتح طا نام مردی که نرم وشادان براه رود قفذان بفتح قاف خریطه که دارو
در ونکه دارد قفزان جمع قفیز قیزان دیگ بچه‌های خورد قیعان زمینهای هموار واو جمع قاعست قرنان
صبح وشام قطن بفتح قاف وطا استخوان میانه هردو سرون وبیخ دم مرغ ونام کوهیست قطن بضم طا جامهای
پنبه این قطان چوب هودج قعین قبیله است قمن وقمین وقمن سزاوار قرحان گیاهیست و
شتری که او را که او را جرب نگرفته باشد هرگز وشخصی که او را درد وعلتی نرسیده باشد وآبله نگرفته باشد و
قرحانون جمع قحمان گیاهیست که آنرا ورس هم گویند وچیز سفیدی مانند نمک که بر سر خرما افتد قن بضم قاف
آستین پیراهن قنان وقنن قلهای کوهها یعنی سرهای کوهها قنان بفتح قاف نام کوهی قربان جوهای
آب دستور واو جمع قری است قربان بفتح قاف و با یکنقطه قدحی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی قرون
چهارپایی که پاجای دست نهد در رفتار وچهارپایی که زود عرق کند قطعان بضم قاف بریده دستان
وبدین معنی جمع اقطع است ودمهای گاو واشتر وبدین معنی جمع قطیع است قضبان شاخهای درخت واو جمع قضیب است
قرآن نبی یعنی کلام ربانی که بر محمد صلوات الله علیه وآله نازل شده وبمعنی خواندن وبمعنی صلوات هم آمده است کقوله تعالی
وقرآن الفجر یعنی صلواة الفجر قیعون گیاهیست قفن بتشدید نون قفان وقفان بتشدید فا طریقه چیزی وآخر کار
وترازو وقفا قوامین وقوامون ایستادگان قعنان گواه عادل قزلان بسکون زا لنگ قلتبان قرطبان
دیوث قنوان خوشه‌های خرما واو جمع قنو است قرن بفتح نون او امر حاضر است برای جمع مؤنث مخاطب یعنی آرام
گیرید شما زنان کقوله تعالی وقرن فی بیوتکن قیطون خزینه وخانه که در میان خانه دیگر باشد قردان کنه‌ها واو جمع
قراد است قنطوریون داروییست واو معربست قرطان پلاسی که در شیب پالان اشتر اندازند قادمان و

قادمتان هردو پستان پیش شتر ماده که بطرف ناف می باشد قینان وقینان سرمایه مال باب القاف مع الواو
من المصادر قتو خدمت کردن قرو ودرشهرها گردیدن وآماسیده شدن ودبه خایه شدن
قصو کناره گوش شتر بریدن قصو بضم قاف وتشدید واو دور شدن قبو بباء یکنقطه فراهم آوردن
ودرهم بردن قفو از پی رفتن وکسی را در کار زشت انداختن وبر کردن وشنام دادن کما جاء فی الحدیث لاحد
الا فی القفو البین قفو از پی رفتن قطو گام نزدیک نهادن در رفتار ونرم وشادان رفتن قعو وقعو بر رفتن
اشتر نر بر ماده قلو بازی کردن بقله وقله بتخفیف لام دو چوبکیست که بآن بازی کنند کودکان وگندم وگوشت وغیر آن
وبر تابه بریان کردن وبجور راندن وپیش رفتن قذو وبوی خوش کردن طعام وبشتاب رفتن اسب قشو ناپاک وناکس
شدن آنچه قتو پوست وا کردن قنو نگهداشتن گوسفند برای نتایج ومنفعت من غیر المصادر قلو خر جست رفتار
قر وخوشه خرما قعو چوبیست در چرخ آبکشی که سر محور در آن می باشد قندو اشتر چست رفتار باب القاف مع ا
لها من المصادر قه باب فرو رفتن وبرآمدن وسر برداشتن شتر بر آب تا آب بخورد قه بفتح میم اندک اشتها
شدن بطعام قاه فرمان بردن قره چرکن شدن تن من غیر المصادر قره چرک من المجمل قه شترانی که سر از آب
برداشته باشند تا آب نخورند قاه جهت قه یعنی نگهدار واو فعل امر است مشتق از وقایه وها زاید است باب القاف مع
الیا من المصادر قذی بدال غیر منقوط بوی خوش کردن طعام وگوشت قذی بذال منقوط خاشاک بیرون
انداختن چشم وبلغم گونه چیزی از رحم انداختن زن وگوسفند ماده وگاو ماده وآن همچو مذی است از مذکر قلی
بر تابه بریان کردن چیزی قری در شهرها گردیدن قفی بر قفای کسی زدن واز قفا کشتن چیزی من غیر المصادر
قطامی چرخ قفی چیزی پسندیده که برای عزیزی در مهمانی نهند قلی وقلیا چیزی که بآن صابون پزند قاپی
مرد تیز دل وزیرک قفاخری مرد سطبر جثه قساسی شمشیریست منسوب بقساس وآن معدنیست
از معادن آن قوافی جمع قافیه است قیافی وقوافی زمینهای درشت قملی مرد زبون فرومایه قردمانی قباییست
که در جنگ بپوشند ونام داروییست قسامی آنکه جامه را اول در هم بپیچد قمی مرد خورد زبون وخوار واو همو ز
اللوم است قمی بوده است قاضی گذارنده وحکم کننده وآنکه شرع گذارد وکشنده کما یقال سم قاض ای قاتل قوی
محکم وتوانا وزورمند قانی سرخ قاسی سخت قصی دور قالی دشمن دارنده قراری خیاط قاری

خوانندهٔ کتاب واو دراصل قاری بهمزه لام قِسِیّ بکسر قاف وتشدید یا کمانها واوجمع قوس است قَسِیّ بفتح قاف آنچه
زبون ومرد سخت دل وزور سخت ولقب شخصی قوابلی جمع قُوَیْباقی بکسر قاف وتشدید یا خوی خوار قَروانی
مردد تبه خایه قواری بتخفیف یا کواهان ومرغهایی که اسم ایشان قاریة است قُصِیّ بضم قاف وتشدید
یا نام قُنِیّ بضم قاف وکسر نون کاریزها واوجمع قناة است قِصْرِیّ دانه که برخوشه باقی باشد بعد از آنکه درخرمن
کاه کرفته شده باشد قاقُلی دارویست قُطی خوردان ودرمثل کویند لیس قطا مثل قطی یعنی لیس الاکابر کالاصاغر
قُطوانی نام جامه ایست در کوته قَرِّی بتشدید را وسکون یا فعل امر است یعنی چشم روشن تو زن چنانکه در قرآن
در قصه مریم علیها السلم آمدی عینا قَعْسَری سخت وسطبر قُلاسِیْ بتخفیف یا کلاهها واوجمع قلنسوه است قَسِّیّ
بتشدید سین ویا یکنوع جامه ایست در مصر قَرَنی نوعیست از جامه سفید قُرطاسی سخت سفید دستور قَیرُوطی
وقَیرُوطی موم روغن من الدستور

کتاب الکاف باب الکاف مع الالف

کَسا از پی رفتن کَسی
جامه پوشیدن وماضی کسی ومضارع او یکسی واو از باب علم یعلم است کَلا بفتح لام زمین بی زراعت کلوء نکهداشتن
ویا کسی افتاده شدن قرض کَماء ترسیدن وبددل شدن کَرا باریک ساق شدن واو واوی است از باب
نصر ینصر کَرِیْ بیناخواب کردن واو یایی است از باب علم یعلم کَدِیْ علت کدی پیدا کردن سک بچه وفاسد شدن
درون اشتر بچه از بسیاری خوردن شیر وسر انکشتها سوده شدن از جهت کندن زمین کَثَا بثاء سه نقطه روییدن و
برسر آب ایستادن شیر خوردنی وکف برآوردن آب دیک در وقت جوش زدن کَدُوء پژمرده شدن کیاه از تر
سرما ودیر روییدن کیاه برای تشنگی کَفا بروردرافکندن وباز کردانیدن کَفا جزا دادن وماننده یکدیگر شدن
کِرا بکرایه دادن چیزی را واین از باب مفاعله است ومعتل اللام کَثَاء خوردن وزدن وسخت بریان کردن طعام چنانکه
خشک شود کَشُوء پر شدن درون از طعام کَماء کیاه کماة خوردن واین کیاه را بپارسی سماروغ کویند کَما
بفتح میم شکاف پیدا کردن پای وبوجه پای با کفش کَذا همچنین واینقدر رواو بمعنی اول دو کلمه است یکی جار ویکی
مجرور وبمعنی دوم یک کلمه است از عدد ریشی بزرک در هم رفته کَنْشوتا بمعنی کشوست کَیسا وکوسا زن زیرک
کَرْشا پای پر کوشت کوتاه انکشت وماده خر بزرک شکم کَسی پس وعقب وجمع او اکسا آید کَدی علتیست که
در سک بچه پیدا شود وموجب قی وسرفه او کردد کُمَثری امرود کَلَنْدی زمین سخت ودرشت کَلامر زکنار

رودخانه

رودخانه وواد اشتکاه کشتی کِلا وکِلتا یعنی هردو برای تثنیه مؤنث است کَلالی مد الف بمعنی ارتدع وبمعنی
حقا هم آمده است کالی نسیه یعنی غیر نقد کَمَّرِی بتشدید را آنکه ذکر بزرک باشد کَرا ابتدای خواب ونام مرغیست
کُدا نام موضعیست در مکه کِسا پوشش کُبَرا ابن کان کُبری بسکون را بزرکتر واو تانیث اکبر است کِبْریا بزرکی
وپادشاهی کِسری پادشاه فرس کَسری بفتح کاف شکستها واوجمع کسیر است کُمّی آستین کَرَوا زن باریک ساق کَرْوِیا
زیره رومی من اختیارات بدیعی کُلّما چون هر آنچه واو بمعنی اول مفرد است وبمعنی ثانی مرکب است کُومَا اشتر ماده بزرک
کوهان کُسالی وکَسالی کاهلان کُفُرّا ای غلاف اولین غوره خرما یعنی طلع وبعضی اول بار درخت را کویند یعنی طلعرا
کِرْفی ابر بلند که بعضی بر بالای بعضی باشد وپوست تخم مرغ کِفا جامه کِفوء وکِفیء بوزن فعیل وکُفوء بوزن فعول
مانند کسا جامها واوجمع کفوة وکسوة هردو باشد کَشی بوزن فعیل بریان خشک کُشی پیه های شکم سوسمار واوجمع
کشیه است کَفی اتو شها واوجمع کفتا است کُلی کرده ها واوجمع کلیا است کیمیا زر بزی کوا وکُوا وکِوا دریچه های خانه
واین هر جمع کوة اند کُوی بضم کاف هم بمعنی دریچه است واوجمع کوة است بضم کاف کَیا وکاء بد دل وضعیف هم
کواء کراید کَثَرا بثاء سه نقطه دارویست کِفا بکسر کاف توانایی ودنباله خیمه کُدیرا شیری که در دوغ ها کرده باشد کُدا
زمینهای سخت واوجمع کدیه است کُبا بکاف مکسوره والف مقصوره آنچه از خانه بجاروب رفته باشد کِباء بمد الف
بخور وخوشبو ونوعی از چوب عود

باب الکاف مع البا من المصادر

کَتب نوشتن ودانستن وسر بندخیک بستن
ومشک دوختن وفراهم آوردن وحکم کردن کَرْب آرام کردن اندوه چیزی را واندوهکین کردن وتنک کردن قید و
غیر آن وبار کران برنهادن کَرَب بفتح را آرام شدن واندوهکین شدن کِراب زمین را شخم کردن ونزدیک شدن
وغمکین کردن من الدستور کُرُوب نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن ونزدیک شدن کسی بکار کردن ونزدیک شدن
چیزی کُعُوب ناربستان شدن زن کَبّ برو درافکندن وکنده کردن ریسمان کِتاب واجب کردانیدن وتقدیر
کردن ونوشتن ودوا فروختن بنده وکنیز بمال ایشان کِذّاب دروغ کفتن وکذب بمعنی درنک کردن وواجب شدن هم
آمده است کِذّاب بدروغ داشتن واو از باب تفعیل است کَسْب خواستن وحاصل کردن وطلب کردن روزی
کَلْب بسکون لام دوال بر مشک دوختن کَلَب بفتح لام سخت شدن سرما ودیوانه شدن سک وکرک وحریص شدن
بجنک کَثْب بثاء سه نقطه نزدیک شدن کَتْب بسکون تا جمع کردن

من غیر المصادر

کُباب بشته دیک کُوکَب

ستاره وکودکی که نزدیک ببلوغ باشد ودرخشندکی آهن وشکوفه بوستان وبهترین چیزی وآب بسیار
کُسْب بضم کاف عصارهٔ روغن وآن ثفل روغن است کُسّاب بکسر با نام سکی است کُرابیب سختیها
واوجمع کرییب است کُرْب بسکون را اندوه کَرَب بفتح را ریسمانی که در دسته دلو باشد وبیخهای شاخهای
درخت خرما واو مفرد وجمع آمده است کُبَب کندهای ریسمان واوجمع کبة است کَلْب سک ودوالی
که در دو طرف خیک دوزند ومیخ ومسمار که در دستهٔ شمشیر باشد ونام قبیلهٔ ایست وخطی که درمیان
پشت اسبی باشد کِلاب وکَلیب سکان کَلّاب صاحب سک وسکان کُلّاب بتخفیف لام موضعیست
کَلّوب وکُلّاب بتشدید لام انبر آهنکران وکلاب آهنی را کویند که برپس پاشنه موزه بندند برای راندن
اسب کلالیب جمع کالب صاحب سک کَلِب بکسر لام سک دیوانه کَلَب بفتح لام سختی وبدی ودیوانکی
کُرْنَب غوره من المجمل کُتَب آبله که در دست پیدا شود از بسیاری کار وکیاهیست معروف کُنَیب
بضم کاف وفتح نون نام موضعی است کِناب بکسر کاف خوشه خرما کُوب کوزه بیدسته واوجمع
اکواب است کاعِب دختر ناربستان کَواعِب جمع کَعاب بمعنی کاعب است کُتّاب نویسندکان وتیر خورد
پر که بآن تعلیم تیراندازی کودکان کنند ومکتب که جای تعلیم کودکانست کاتِب نویسنده ودانا کِتاب
نوشته وفرض کرده کُتُب وکُتْب جمع کتابست کَتاتیب جمع کتابست یعنی مکتبها کَتائب لشکرها واوجمع کتیبة است
کاسِب حاصل کننده روزی کَواسِب جوارح اعضا که بآن کسب کنند کُبْکُب نام کوهیست کَثیب پشته ریک
کُثُب جمع کننده ونام کوهیست کَثَب نزدیک دستور وکُثْب بضم کاف وفتح تا مقدار چند باره وشیدن
از شیر ومقدار چندین قدحهای آن شیر واوجمع کثبه است کِذْب دروغ کاذِب وکَذّاب وکَذُوب
وکَذّیب دروغ کُذَّب بتشدید ذال وفتح آن جمع کاذب کُذُب بتخفیف ذال وضم آن جمع کذوب کُرّاب
بتشدید را یکی وجز کُراب بتخفیف راجوبهای آب کَعْب قاب پا وپارهٔ روغن وکرهی که بر بندهای نیزه بندند
کُعُوب جمع کعب سطر

باب الکاف مع التا من المصادر

کاذِبة دروغ کفتن کقوله تعالی لیس
لوقعتها کاذبة ای کذب واین اسم فاعل است بمعنی مصدر واز جهت هم درمصادر آورده شده
واو غیر مصدر هم آمده است کَلْت خوار کردن وهلاک کردن وبرو درافکندن کُبارة بزرک شدن

کتائة

کَثافَة وکَثاثة درهم رفتن شدن وسطبر شدن کِفاءة مانند شدن کِیاة بد دل شدن وترسیدن کِفالة
پایندانی کردن کَلالة مانده شدن وکند شدن وبی ماد روپدر وفرزند شدن کَهانة اخترکوی شدن
یعنی فالکوی وعیبکوی شدن کِهانة بکسر کاف اخترکویی کردن یعنی عیب کویی کردن کَینونة بودن کَبْوَة
سرد آمدن اسب کِنایة پوشیده وناصریح سخن کفتن کِتابة نوشتن کَثْرة بسیار شدن کِسْوة جامه
پوشانیدن کِظّة پر شدن شکم از طعام کَفْت سخت راندن وفراهم آوردن وبروی زدن وشتابیدن
وباز کردانیدن کَشیت سخت کفتن در کوش وآهسته بانک کردن نر وفرو نشتن از غضب وشمردن وجوش کردن
دیک کَلاءة نکهداشتن کِماشة شتابیدن کَتْلَفة کَعْبرة بشمشیر پاره کردن کَفْکَفة وکَعکَعة
باز داشتن کَتْکَتة آهسته خندیدن کَبْکَبة نکونسار کردن وبروی درافکندن کَنّة اشوه شدن
وسخت شدن زمستان کَلْثَمة پر کوشت کردانیدن روی کَرْکَدة سخت خندیدن وکردانیدن
ابر را وجمع کردن باد ابر را وباز خواندن مرغ خانکی وباز داشتن کَزازة درهم کرفته شدن
وخشک شدن کَشْکَشة کاف را شین کفتن در سخن وبانک کردن مار کَوْکَبة درخشیدن آهن
ودر وقت بودن ستاره چیزی کردن کَرْدَحة وکَرْنَحة وکَرمَحة مانند مرد کوتاه دویدن کَیدُودة
خواستن ونزدیک شدن کِفاة جست بریدن مرغ وحیث رفتن چیزی من المجمل واو غیر مصدر
هم آمده کَفایة بکسر کاف پایندان شدن کَلْت فراهم آوردن کِنت لازم شدن وقناعت کردن
کَهُولة پیر شدن کَمْدة متغیر شدن رنک کابة بد حال شدن وشکسته شدن رنک از اندوه
کَدْمة جنبدن کَراهة ناخوش داشتن کَراهیة سخت شدن درجنک کَسالة کاهل شدن
کِیاسة زیرک شدن کَعابة ناربستان شدن دختر کَمْترة بتاء دو نقطه فوقانی نوعی رفتن
کَرْدَسة کروه کردن وبند برنهادن کسی را وبند بر پای بوده براه رفتن وهر دو دست وهر دو پای
کسی را فراهم آوردن تا بهم بسته شود کَرْفسة در بند رفتن بندی کَرْکَسة بسیار واکردانیدن چیزی را
کَرْکَدة آواز دادن شمشیر در وقت صیقل کردن وآواز کردن چیزی که بچیزی سخت زده شود
وکاهلانه دویدن کَرْبَلة سست شدن پاها وپاک کردن کندم وغله کَرْدَمة بشتاب دویدن

لهکهتر غریدن شتر و دست در دهن دمیدن چون سرما یافته باشد من الدستور من غیر المصادر لالة
عمزادها کاذبتر زن دروغ گوی کمتر کلاه کماة گیاهیست که آنرا بلغت فرس سماروغ گویند کباسة
خوشه خرما کرعتر زن پر شهوة کرة کدة گروه آدمیان و دایره گرد که بر سینه شتر می باشد کفاة
جمع کردن نگاه چیزی کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء و امواتا و بمعنی جمع هم آمده یعنی کردنگا
ههای چیزها مثل ظرفهای چیزها جمع کفت باشد من الدستور من الدستور کمیت شراب و اسپ سرخ
کمت جمع کمتة رنگ سیه سرخ کیلجة کیلک خورد کیالجة جمع کنتبر درزی که در مشک و دوال
باشد کتیبة لشکر و نام قلعه است از قلعهای خیبر کنانة کیش تیر کتلة یک کنده از خرما و صمغ و یا غیر آن
کنة بفتح کاف منکوحه پسر کنة بضم کاف صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای سرا باشد کناة جمع
کردیده بعضی از خرما که در تک ظرف خرما مانده باشد کهاة شتر ماده بزرگ کوة دریچه خانه کبکبة
گروه اسبان کبتة بیای یک نقطه رمه است و کنده ریسمان کظة علتی که آدمی را تاری شود از امتلای طعام
کبابة داروییست کلیة و کلوة گرده و ابر شیب ترین از ابرها دیگر و کلیة ما بین خانه کمان و دسته را هم گویند
و کاسموی خوک را هم گویند و پوستکی که در شیب دسته خیک آب باشد کلیات جمع کلیه است کفاءة و
کفاءة بچه شتر کظامة بکسر کاف حلقه سر ترازو که رشتها در آن میکنند بجای دیگری گذ داشته باشد
و رشته که بر سر تیر پیچیده باشند کاظمة موضع کسری انوشیروان که ملک عجم بود کفت بکسر کاف
دام و گوشت بن دندان و کفه ترازو و خط کرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند کفة چیز دراز
و گرداگرد دامن پیراهن کفاة همسران کافة همه و باز دارنده کیفیة چگونگی کمیة چندی کلیة
همگی کفارة پوشاننده گناه و چیزی که برای جبر آن گناه دهند کهولة پیری کوکبة شعاع درخشند
و بزرگی و شکوفه و ستاره کثة ریش در هم رفته کشعة خزان کوفة ریگ سرخ و نام شهریست کنافة
رشته قطایف که میخورند کذا سمعت من عرب کرمة استخوان سر ران که نزدیک سرون میباشد کصیصة
دام آهو کلة پردهٔ باریک کلمة سخن و قصر و قصیدة و در تفسیر کلم بمعنی رسول هم آمده قوله تعالی
ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم ای رسول منه و بکلمة الله سخن خدا و عیسی ع را هم
گویند

گویند چنانچه اسد الله علی را گویند کلمة و کلمة بسکون لام سخن کلمات سخنان و معنی کلمات که در قرآن
آمده است که اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات در بیان لفظ ابتلی مبین است کلفة رنج و مصیبت و
رنگ کفة کفة ناگاه کما یقال کفة لکفة و این مبنی بر فتح آخر است کنیة و کنیة نامی که در اول او اب
باشد یا ام همچو ابو المعالی و ام کلثوم کناسة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کساحة بمعنی کناسة است
کورة طرف و گوشه شهر و جای آتش من الدستور کمشة شتر مادهٔ خورد پستان کهبة رنگ سیاه غبارگون
کفت و کفیت چیت کفت دیگ خورد کنعرة شتر مادهٔ بزرگ کهاهة مرد ترس آور که ترس از و آید
کلبة سختی سرما و سختی هر چه باشد و دشوار سخت و جای سخت کلدة پاره از زمین سخت درشت کلعة
دردیست که در شتر پیدا شود کمنة سرخی که در چشم مانده باشد از بقیه رمد و فی که در دل مانده
باشد کوبة نرد و طبل باز کنفلیلة ریش بزرگ کنبة بتشدید نون بخیل کنبة مقدار یک قدح شیر
و اندک خرما و اندک خوردنی کاسعة لب سطبر و لب پرخون کاذة بذال المنقوط بن ران که بیرون
پیوسته است کذنة بکسر کاف و سکون گوشت و پیه کذیة سنگ سخت و زمین سخت کرة بتشدید
ریزه سرگین شتر که زره را بدان جلا کنند کرة بتخفیف را گویی که بچوگان بازند کراة جمع
کرة در اصل کره بوده است و او را بنا قلب کرده اند کریت سال تمام کرة نوبت و دولت و تغییر وری
و این دو معنی اخیر از کشاف منقولست در تفسیر قوله تعالی ورددنا لکم الکرة علیهم کراة جمع کوارة بتشدید
واو شان انگبین یعنی انگبین با شمع کدت فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی تو و خواستی تو کقوله تعالی کدت
لترکن کیت و کیت چنین و چنین کسوة پوشیدنی کرینة زن مطربه کسفة پارهٔ چیزی کنفرة
کزبرة کزبرة بفتح و ضم با گشنیز کشیة پیهی که در شکم و در گردن سوسمار باشد کسبة ثقل چیزی که از
که از روغن گرفته باشند کعبة خانه خدا که معروفست کعیبة بلبل کعبت کوتاه کبة بتخفیف آنچه بجاروب
از خانه رفته باشند کنوة نام شاعری کارة پشته جامه که بدوش بردارند کادیة کادیة و کدیة
زمین سخت که گیاه آن دیر برآید کروة و کرایة مزد کار چهارپا کریة بتشدید یا درختیست
کریة بتخفیف یا زنی که نفاس کند کماة بضم کاف و مد میم شجاعان و او جمع کمی است کثاة و کثاة

کف طعام که در دیگ باشد و گرفته ابر پاره کمرة سر ذکر کذبة بوزن همزة دروغ گو کربة اندوه
کربتة سختی کرزة خرجینها کتیفة کینه و آهن پاره که بر در زنند برای استحکام کمامة غلاف غوره
اولین خرما و دهن بند شتر کرامة طبق که بر سر خم نهند یا بر سر خوان نهند و بمعنی نوازش و بزرگواری
هم آمده است کرامات جمع کلسة دیگ سفیدی که بگردی زند بچون رنگ چهارپا کلحة بفتح لام و حاء غیر
منقوط دهن و حوالی دهن کهنة جمع کاهن است کفرة کافران کنیسة مسجد ترسایان کفنة بنون در خنیت
کمثة خایه خورده دستور کفیة بیای دو نقط تحتانی توشه کبریت گوگرد و زر خالص کندة نام شخصی کرشنة
کرشن و آن شبه بعدس است و گرد تر است باب الکاف مع الثاء من المصادر کبث متغیر شدن گوشت کرث
در دشواری اندوه انداختن کسی را و غمگین کردن کراث کندنا من غیر المصادر کراث بفتح کاف و تخفیف را
گیاهیست که آنرا مارچوبه گویند بپارسی من الجمل کوارث چیزهای در اندوه افکنده کثوث دار و بیست
و آنرا بزبان کیل زره خوش گویند کباث میوه پخته درخت اراک کنث مردی که ریش دراز در هم بافته داشته
باشد و او جمع الکثاست کنابث زشت روی کلکث و کلکث خاک و سنگ ریزه باب الکاف مع الجیم من
غیر المصادر کوج اسب کره و شتر کره و کره هر چه باشد کوسج بسین مرد کوسه و نوعی است از ماهی که بینی او
باره ماند کیالج کیلهای خورد و او جمع کیلجه است کیلج داروییست باب الکاف مع الحاء من المصادر کلوح
و کلاح ترش روی شدن و سخت شدن و لب زیرین بنشیب آمدن و لب بالایین ببالا رفتن چنانکه دندان تمام
و بچون سر بریان کرده کذا فی الکشاف کبح لجام اسب باز زدن تا قرار گیرد کبح لجام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد
کفاح با کسی رو برو جنگ کردن یا رو برو بوسه دادن کفح رو برو شدن و رو برو کردن و پیش باز شدن
و رو برو بوسه دادن یا شمشیر زدن کشح پنهان داشتن دشمنی و بر کشح یعنی بر تهیگاه داغ نهادن
و اعراض چیزی و پراکنده کردن کشح رفتن خانه و برف و غیر آن کسح بفتح سین لنگ شدن من
غیر المصادر کادح کسب کننده کشح علتیست که در کشح آدمی پیدا میشود کشح تهیگاه میان آدمی من الجمل
و ما بین تهیگاه و پشت بغل آدمی من الصحاح و میان آدمی من الدستور کشلح نشانی که در کشح آدمی باشد
کح محض خالص کحکح زن پیر و شتر ماده پیر کاشح بدگو و دشمن نهانی کدح و کدوح خراشش
کفح

کفح بمعنا کالح سخت ترش روی و دندان واکشوده و لبها باز جسته شده کلاة سال سخت و سال
قحط کوخ مرد بزرگ ابر کیخ و کاخ سینه کوح که برابر باشد باب الکاف مع الخاء من المصادر
کخ لجام اسب باز کشیدن من الجمل و در ریدن و تکبر کردن من الصحاح من غیر المصادر کامخ نوعیست از نان خورش
و آن ریچالست کوامخ جمع کوخ خانه ایست از نی بی دریچه کلخ گیاهیست من شرح الموجز باب الکاف مع الدال من المصادر
کرد راندن کساد بی رواج شدن کنود ناسپاسی کردن کند بریدن کد رنجیدن و رنجانیدن و کوشش کردن
بطلب چیزی و با انگشت اشاره کردن و آب چاه کشیدن چندانکه هیچ آب در چاه نماند و کوفتن کمد اندوهگین شدن کود
خواستن و نزدیک شدن بکاری کید مکر و حیلت کردن و قی کردن و درمان کردن و بانگ کردن زاغ و جنگ کردن و حایض
شدن زن کبد بر جگر زدن کشد با انگشت دوشیدن و بدندان چیزی شکستن کاد کرم کردن عضو بر کوی کرم
کرده یا بچوب کهنه کرده و غیر آن کقوله صلی الله علیه و آله الکاد احب الی من الکی من غیر المصادر کدود کوشش کننده و چاهی
که آب آن بدشواری و مجاهده بر کشند کدید خاک نرم کوفته شده بسم چهار پا کنود راهیست که در کوه باشد و یا بالای دشوار
کند کنود ناسپاس و کنود زمینی را گویند که در وی گیاه نروید کناد برند کان کبد بفتح کاف و با سختی کقوله تعالی لقد
خلقنا الانسان فی کبد کبد و کبد جگر و قبضه کمان و میانه آسمان و زاید الکبد در باب الزاء مع التاء در بیان
لفظ زاید مذکور است کباد درد جگر کاد فعل ماضی یعنی خواست و نزدیک شد کمد و کمد و کمید بکسر میم
اندوهناک کداد نام خراست کنغد یک نوع ماهیست کتد میانه هر دو شانه یا میانه هر دو تیت و نام ستاره
کلد زمین سخت بی سنگ کرد مردم کردستان کرد بفتح کاف کردن کرادید خرمها که در تک ظرف مانده باشد
و او جمع کردیده است کسید فرومایه و بی رواج کد مانند هاون چیزیست که در وی چیزی کوبند و جنت و جمع او
اکداد آید باب الکاف مع الراء من المصادر کبر بزرگ برخود بستن کبر بزرگ شدن و پیر شدن کثر به بسیاری غلبه
کردن بر کسی کثر غلبه کردن به بزرگی که آن سرا بر است کفر کفور ناگرویدن و ناسپاسی کردن و کفور بمعنی
انکار کردن هم آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای الا جحودا بعد الموت کفر بفتح کاف و را پوشیدنی
کور دستار بر سر پیچیدن و زیاد شدن و کود بر کردیدن کر باز کردیدن و باز گردانیدن و حمله بردن و او لازم و
و متعدی آمده کرور و اکردیدن کریر آواز که مثل آواز گلو گرفته و غرغره کردن در حین موت کشر بشین منقوط

بکاریدن و دندان بدید کردن چیزی و پیدا کردن شدن دندان خندیدن کَشَر بسین غیر منقوط شکستن و
حرکت زیر دادن حرف را و فراهم آوردن مرغ بالها را در وقت فرود آمدن از هوا کَهَر قهر کردن و منع کردن
و بلند شدن روز کَدَر تیره شدن کَعَر پر شدن شکم از طعام مِن غیر المصادر کَبیر و کُبار و کُبّار
بزرگ کِبر بزرگترین چیزی و بزرگترین دروغ و بهتان کقوله تعالی والذی تولی کبره کُبر بفتح با پیری کُبَر
بزرگتران از زنان و او جمع کبری است کُبُر بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزندان کابُر بزرگ و عرب گویند
کابراً یعنی کبیراً عن کبیر کَنار رجام دراز کتان کِنَّر بکسر کاف کوهان شتر کَثَر بفتح کاف قد و بزرگی با صالت
کَوثَر جوییست در بهشت و مرد بخشنده و بسیار خیر و غبار بسیار من الجمل کَرَس ریسمانی که بآن بر درخت خرما
روند و ریسمان بادبان کشتی کُرور جمع و کُر آبی را هم گویند که زمین ریگستان در خود چیده باشد و کر هفت هزار
رطل است من الدستور کُرار جمع کُرّ است یعنی او آبهای که زمین ریگستان در خود چیده باشد کَسر دامن خیمه و شکسته
واستخوانی که بر و گوشت بسیار نباشد کَسیر قبیح استخوان ساعد گویند کَسر بکسر را و فتح کاف شکسته و حرکت زیر حرف
کُسور جمع کَسر و کُسُر هر دو باشد و ارض ذات کسور زمین سراشیب و سرا بالا را هم گویند کِسَر بکسر کاف پاره‌های
چیز شکسته و او جمع کِسره است کاسِر عقاب و شکننده کُسار ریزه هیمه و ریزه هر چه باشد کَسیر شکسته کَظر
سوراخ گوشه کمان که سر زه در آن میکنند کَناعِر شتران ماده بزرگ و او جمع کنعره است کَمَر سرهای ابرها
و او جمع کَمرة است کُعابِر سرهای استخوانها کَنَز و کُندُر دارو بیست کَنَهوَر ابر بزرگ کَرّار باز گردانیدن
و حمله برنده کُمتر و کُندُر و کَنادِر شخص کوتاه سخت سطبر و خر گور سطبر و کندر دارویی را گویند کبر دم آهنگ
و نام کوهی کُور کوره آهنگر و نام کوهی و پالان شتر و موضع زنبور و آن مانند شمع انگبین چیزیست که زنبور برای خود
کرده است کَوثَر بفتح کاف مقدار صد پنجاه شتر و بیشتر من الجمل و جماعت کثیره از شتر من الصحاح کَثیر و کُثار و کِثر و کَثیر
بسیار کِدّیر بتشدید دال جوان قوی و سخت کَدَر تیره رنگ کافر پوشاننده و ناگرونده و آنکه بر بالای زره جامه
پوشید باشد و دریا و جوی بزرگ و رود خانه بزرگ پر دیگ و جای تاریک کُفّار ناگروندگان و بزرگان
کَفَره ناگروندگان کَوافِر زنانی که کافر باشند و او جمع کافرة است کَفِر بکسر کاف کوه بزرگ کُفور قریه‌ها و دیه‌ها
کَفور بفتح کاف ناسپاس و ناگرونده کَفر بسکون فا قبر و دیه و زمینی که از آبادانی دور باشد و بمعنی تاریکی شب هم
آمده

آمده کافور غلاف انگور و غلاف غوره خرما و بعضی طلع را گویند که آن اولین بار خرماست و دارو بیست مشهور و خوشبو
و نام چشمه‌ایست در بهشت کقوله تعالی یشربون من کأس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله باب الکاف مع الزاء من
المصادر کَزّ تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن کَنز و کَناز گنج نهادن من غیر المصادر کَز درهم گرفته از سرما و غیر آن
و کز الیدین بخیل را هم گویند کُز بضم کاف مردم مقبوض کُزاز دردیست که از سختی سرما پیدا شود و او و اخوشیدن
گره دست از سرما کَنز گنج یعنی مال کُنوز جمع کوز کوزه و نام شخصی کُرَز خرجین و نام مردی کُراز گوسفند بزرگ که خرجین
شبان بر آن بار کنند کُرَّز بتشدید راء غیر منقوط و ضم کاف بازی که یکساله شده باشد و باز دوم گذاشته باشد و باز
که بجایی گذاشته باشند تا کوبز نکند و مرد بخیل و مرد استاد کَرَز کشک کِناز بکسر کاف شتر ماده پر گوشت باب
الکاف مع السین من المصادر کَنس خانه رفتن و گرد فرو گرفتن جایی را برای غارت کَبس انباشتن و در بردن
کُنوس در خانه خود در رفتن آهو و گوزن و بز کوهی و در غار شدن و پنهان شدن سر کسی در جامه و در دستور یعنی شبیخون
بردن هم آمده کَوس سرنگون انداختن و به پای رفتن اشتر کَیَس پیشانی در گو افتاده شدن و سر پیش کَیس
زیرک شدن و غالب شدن بزیرکی کَسَس بیرون آمدن دندانهای پیشین حنک اسفل و کوتاه شدن دندانها کُداس
و کُدس عطسه زدن بهایم و کدس یعنی شتاب رفتن چهارپای گرانبار هم آمده من غیر المصادر کِناس بکسر کاف خانه
آهو و مسکن او کُنَّس ستاره‌ها و ستارگان سبعه سیاره را هم گویند کقوله تعالی الخنس الجوار الکنس مراد بآن ستاره‌های
سیار پنجگانه اند غیر از شمس و قمر که روز ظاهر میشوند و شب پنهان میشوند کَنیس جامه ظریف من الدستور
کَبیس یکنوع خرماییست و حقه مجوف که اندرون آن داروی خوشبو و مشک و عبیر باشد کاس جام کاسه پر
از شراب کَأوس جمع کابوس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آنرا بپارسی سکاچه گویند و آن مقدمه
صرع باشد نعوذ بالله کِبائس خوشهای خرما و او جمع کِباسة است کَبیس خاکی که بآن چاه را انباشته باشند
کادِس آنچه بآن فال بد گیرند کانِس آهو که بمسکن خود در رود یا در مسکن باشد کُباس بضم کاف و کُرّوس
بتشدید را بزرگ سر و کَندُس نام مردی هم باشد کُردوس رمه است و گروه لشکر و استخوان مفصل و
استخوان مهره میانه هر دو شانه کَرادیس جمع کِرس بکسر کاف بلندی خانه و سرگینها و بولها که بر سر هم
جمع شده باشد و خانهای درهم پیوسته و اصل و نسب چیزی کَرکاس بابونج سفید و آن دارو بیست

کرباس بکسر کاف معروف کَرابیس و کَریاس بیاء دو نقطه تحتانی آبخانه که بر بام باشد یعنی بالاخانه هم گویند
کِیس کیسه کَرفس تره‌ایست کِلس چاروبی که بعمارت بکار برند و آن بستانی بود و صحرایی بود و کوهی و آنجا از کوه
از میان سنگ بر آید بزبان یونان فطراسالیون من اختیارات البدیعی کلس سوخته چیزی کَهمَس کوتاه و نام شخصی
کُدس خرمن غله کَنایس مسجدهای ترسایان کَیَّس بتشدید یا بزرگ کِیسیس شراب خرما و گوشت قاق کوس
طبل باب الکاف مع الشین من المصادر کَدش خراشیدن و راندن و طلب کردن و بخشش خواستن از کس کَشیش آواز
کردن مار از پوست خود در رفتار و آواز کردن گاو و غیر آن کَرش بزرگ شکم شدن و مقبوض شدن من غیر المصادر
کَمش مرد بشتاب رونده و مرد چست و اسب خورد و کمش اینجا مرد چست و اسب خورد کُندُش عقعق که بپارسی
شمشیر دسته گویند و بزبان کیل کنکرت و یکنوع دارو بیست کَرش و کِرش شکنبه و عیال خورد و فرزندان خورد و
بمعنی گروه هم آمده کقول النبی صلعم الانصار کرشی و عیبتی و عیبت اینجا صاحب سر است کَبش گوسفند نر و مهتر لشکر
کِبایش جمع کَشیش آواز پوست مار در حین رفتار و آواز گاو و آه از جوش شراب و غیر آن باب الکاف مع الصاد من
المصادر کَصیص جنبیدن و لرزیدن من غیر المصادر کَریص کشک باب الکاف مع الضاد من المصادر کَرض بیرون
انداختن مادیان آب منی ایغر را من غیر المصادر کَراض آب منی ایغر که مادیان آنرا بعد از دخل بیرون انداخته باشد و نر
کَرض آب منی ایغر باب الکاف مع الطاء من المصادر کَشط پوست کندن و جل چارو اکندن و پرده برداشتن و چیزی
از روی چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء من المصادر کَظّ رنجانیدن از اندوه و در اندوه انداختن و پر
بر آوردن طعام شکم را و تخمه پیدا کردن آدمی دستور و مصادر کِظاظ از حد بدر بودن دشمن کَنظ رنجانیدن باندوه
و در اندوه انداختن من غیر المصادر کِظّام دشوارخوی سخت گیرنده باب الکاف مع العین من المصادر کَیع
بددل شدن کَنع گریختن و چست شدن در کار کُنوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن کَرَع و کُروع باریک شدن
ساق و راندن و آب بوستان زدن تا شیر بر پشت باز بود و بر کنار آب خوردن کَلَع چرکن شدن کَنَع کُنوع در هم
کشیده شدن و فراهم آمدن و میل بغروب کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم کردن کُعوع بددل شدن کَوَع
بفتحتین او بددل شدن و ترسیدن و بد آمدن استخوان کوع و بزرگ شدن استخوان کوع و کوع دست رفتن سگ
و کوع در غیر مصادر دیدن است کَبع نقد شدن درم و باز داشتن کُتوع دیدن اشتر و گوسفند و روغن بر سر افتاده

شدن شیر

شدن شیر و توبر سر بسته شدن شیر و سطبر شدن لب کَتَع بیرون انداختن دیگ کف از طعام من غیر المصادر
کاع و کوع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگین باشد و آنرا زند اعلی گویند و کاع بمعنی بددل هم آمده است
کُرسوع قاب بند دست که بطرف انگشت خوردین باشد و آنرا زند اسفل گویند کَعکَع بددل کَمیع هم خوابه
کَلِع چرکین کَلَع بفتح لام چرک و شقاق که بر پای افتد کَع بددل کُراع آب باران کَشع سفیدی که موی سرخ دست
چهارپا باشد کَسَع نام قبیله‌ایست لَکع خانه و همخوابه کُراع پاچه گوسفند و گاو و مثل آن و طرف و جانب چیزی
و بینی کوه که پیش آمده باشد و لفظیست که بآن اسبان را خوانند و فراهم آورند کَتیع تمام دیگفره کُتَع بضم کاف و فتح تا
هم زنان و بچه روباه و مرد بخیل و بمعنی اول جمع کتاع باشد باب الکاف مع الفاء من المصادر کَنَف نگهداشتن و باز
کردن و بر گرد دیدن و برای شتر شبگاه ساختن و شاخ درخت کَرف بوییدن خر نر جای خر ماده را و لب خود
پیچانیدن برای آن کَفّ باز داشتن و باز ایستادن و بر حاشیه پیراهن و دم پاره بخیه زدن کُفوف کوتاه شدن
دندان شتر از پیری کَتف دست و پا بستن بکتاف و آن ریسمانی است و نوعی رفتن و بلند شدن سر شانه اسب و چیزی را
بریسمان کتاف بستن کَتَف بفتح تا پهن شانه شدن و پهن شدن شانه کَسف گرفته گردانیدن ماه و آفتاب و جا
بریدن و پی چارپا بریدن کُسوف گرفته شدن ماه و آفتاب و بخیل شدن و بد شدن حال کَشف بر گردیده موی پیشانی
مانند دایره و پیچیده شدن موی دم اسب کِشاف جماع کرده شدن شتر ماده در وقتی که آبستن باشد کَشف بسکون
شین وا بردن و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن شدن و پیدا ساختن کَلَف شیفته شدن بد و سختی یعنی
عاشق شدن و بچیزی حریص شدن من غیر المصادر کَنَف جانب و پناه و بال مرغ کَتَف علتی است که در شانه پیدا
شود کَنیف پوشاننده چیزی و سپر و خطیره شتر است و آبخانه من الدستور کِفاف گرداگرد چیزی و دامنهای
ریگ پشته‌ها و دامنهای پیراهنها و جمع او بدیعی گفته است بضم کاف کُفف کفه‌های ترازو و خطهای گرد مانند حلقه‌ها که
بر دست نقش کرده باشند و او جمع کفه و کُفته هر دو باشد کافّ بتشدید فا باز دارنده و شتر پیر دندان سائیده
شده کَفاف بفتح آنقدر قوت که بس باشد و مانند چیزی کَلَف رنگ سیاه و سرخ و دانه که بر روی بر آید مانند
دانه کنجد کِنف بکسر کاف و سکون نون ظرفیست که شبان در و زاد و اسباب گذارد کُنیف تصغیر کنف است کَنوف
شتر ماده که بر جای شتران فرو خسبد کِتاف ریسمانیست کَتایف کینها و آهن پارهاء پهن که بر در زنند برای استحکام

واو جمع کتیفه است کِتف وکَتف شانه کَتیف بثاء سه نقطه سطبر درهم رفته کاسِف نشست ترش
روی کرشُف پینه ولیقه دوات کِسف پاره چیزی و پارهای چیزی واو مفرد وجمع آمده است کِسَف
پارها واو جمع کسفه کِرناف بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع مانده باشد کَرانیف جمع کَشوف
شتر ماده که آبستن بوده نزبرو دو دکفکف دست کَیف جون کَهف غاری که در کوه باشد وپناه کُهوف
جمع کاشف بردارنده پرده و پیدا کننده و وابرنده باب الکاف مع الکاف من غیر المصادر کَشک شیره جو
وکشک الشعیر هم بهمین معنی است کَعک وکاک نان باب الکاف مع اللام من المصادر کَحل سرمه در کردن و رسید
سال نیک و سال سختی به کس من اختیارات بدیعی کَمال وکَمل تمام شدن کیل بند کردن ومنع کردن کَیل به پیمانه پیمود
وآتش بیرون نیاوردن آتش زنه کَفل وکُفول پایندان شدن کَفل روزه بروزه پیوستن کَلال مانده شدن
خیره شدن چشم کَلول وکَل کند شدن کَسَل کاهل شدن من غیر المصادر کیل پیمانه مثل قفیز و صاع و امثال
آن کَیّال آنکه پیمانه پیماید کَیول آخر صفهای مسجد کَفیل وکافل پایندان کننده وکافل دایم روزه
دارنده را هم گویند کَلّ بارگران ویتیم وعیال وآنکه او را فرزند و پدر نباشد کَلول جمع کَلّ بضم کاف هم کَلکَل
کلاکل مرد کوتاه سطبر کَلّ کَلّ کَلّ کال سینه کامل تمام وتمام دانش کَمَل جمع کَمل بفتح کاف و میم مخففین یعنی
همه وتمام کَهل نیم پیر کُهول جمع کاهِل میانه هر دو دوش ونام قبیله است کلیل کند کَبل کوبین چوبین که زنان
بپنه میزنند کَرابیل جمع کَل بسکون لام فعل امر است یعنی بخور کابول دام من المجمل کوتَل دنباله کشتی کحل مال بسیار
وسرمه کحل سیاهی بیخ مژه چشم کوئل خمیده بزرگ که بر پا نهند ولب لوکبل بفتح با پوستین کوتاه کحل بفتح کاف
و سکون حا آسمان بی ابر که کبود نماید و سیاه چشم وسال سخت وسال القحط کحیل سرمه رنگ کفل آنکه بر پشت اسب
نتواند نشست و مرکب من الدستور ونصیب کقوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته ای نصیبین ذو الکفل
نام پیغمبری است کَفل سرون وکلیم که بر پس شتر اندازند که تا بر آن نشینند من الدستور کَملول بیابانی
ونام گیاهی است کِنهل بکسر کاف نام آبیست یا نام موضعی کَنهبل وکَنهیل درختیست باب الکاف مع المیم من المصادر
کَتم پوشیدن کَدم گزیدن کَمّ آستین کردن و پوشانیدن و دهن شتر بکام بستن و سر چیزی سخت بستن
کَلم جراحت کردن وخسته کردن کُلوم خسته شدن کَلّام سخن گفتن واو از باب تفعیل است کَوم بر رفتن
ایغر بز

ایغر بز بر ماده یان کَتم گردانیدن کَعم دهن شتر بستن و بوسه بر لب دادن چنانکه لب بدهن خود و ابرده شود و سر کوزه
و سر ظرف سخت بستن کَرم با مروت و سخی بخشنده شدن و بزرگوار شدن و گرانمایه شدن و باران آوردن
ابر و از گناه درگذشتن واو غیر مصدر هم آمده است کَرم بسکون را غلبه کردن بر کسی بکرم کَزم بسکون زاء
منقوط چیزی را بدندان شکستن و مغز او بیرون گرفتن برای خوردن کَشم پاک گردانیدن چیزی بدست خود کَشم
بشین منقوط یعنی از بن بریدن کَشَم بفتح شین ناقص خلقت شدن کَظم خشم فرو خوردن کُظوم خاموش
شدن و باز ایستادن شتر از نشخوار کردن من غیر المصادر کُم بضم کاف آستین کِم بکسر کاف غلاف غوزه آن
خرما و سرپوش تنور کِمام جمع وکام دهن بند شتر را هم گویند کُم چند و بالکُم بضم کاف و تخفیف میم شما کُزوم
بزاء منقوط اشتر پیر تمام دندان افتاده کَلام سخن کِلام سخنها و او جمع کلمه است و هم سخن کسی و جراحت
کرده شده کَلم جراحت کِلام کُلوم زره و قلاده کَریم بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و گناه بخش
کِرام جمع کَهام پیر و کاهل و کند و بمعنی جمع هم آمده است کَهیم و کَهلم پیر کَوم رمه اشتر کَحم غوره کَظیم
و کاظم خشم خورنده و شتر باز ایستاده از نشخوار کردن و کظیم کلانی در راه هم گویند کَرزم و کرزم مرد کوتاه
یعنی من الدستور کِرزیم سختی زمانه و تبر کِرازم جمع کَرزوم مرد کوتاه سطبر کَرم و کُرام بخشنده و بزرگوار
و گرانمایه کِرَم بمعنی جمع هم آمده است یعنی بزرگوارها و گرانمایها کُرّام بضم کاف و تشدید را بغایت بخشنده
و گرانمایه کَیشوم حشیش بسیار کُلثوم آنکه بر روی او گوشت باشد و ام کلثوم نام زن پیغمبر است کَظم خاموشان
کَظم بیرون آمدنگاه نفس کاشِم درخت ابجدان و ابجدان را بزبان کیل کول پر گویند کِعام دهن بند شتر کَسعوم
خر کُتوم کمان تیر اندازی و شتری که در حین سوار شدن آواز نکند کَتیم خیلی که آب از آن بیرون نیاید کَتم گیاهیست
یعنی ساق حنا را گویند که رنگ ریش و دست میکنند کُرکُم زعفران کِیَم بفتح میم پارچه کُدام آبکامه موجز
باب الکاف مع النون من المصادر کُمون پنهان شدن کَون پایندانی کردن و واقع شدن و بودن
و از یمعنی قوله تعالی ولم یک نطفة که اصلا لم یکن بوده است نون انداخته شده است برای خفت کِنّ پوشیده
داشتن و پنهان داشتن کُفران ناسپاسی کردن کَهدان دویدن خر کَتن بفتح تا پر نشدن کبچ چهارپا بواسطه
خوردن علف سبز و چرکین شدن کَبن دو تو باره بخیه زدن و دوختن لب لوراو دویدن و فربه شدن

و فربه شدن و سطبر شدن انگشت کَفن پشم رشتن کِتمان بکسر کاف پوشیدن راز و پوشیدن گواهی و غیر آن
من المصادر کَین پنهان شدن کین گوشت پاره اندرون فرج کاهن اختر گوی و دعوی علم غیب کننده
و او مشتق از کهانت است کقوله تعالی وما انت بکاهن ولا مجنون کُهّان بضم کاف و تشدید ها جمع کاهن
وکائن وکان وکین چند و بسا کَلبتان آهنگران که هر دو سر او خم نباشد کَذیون خاک و آرد سرگین
که با آن زره را جلی کنند گولان بفتح کاف گیاهیست کَسلان کوره و آتش دان و مرد گران تن کَرین وکَرین
هر دو جمع کره اند کالحون وکالحین ترش رویان و کسانی که سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و
و بالایین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیانست کُتمان بضم کاف کوهیست کَرزن وکِرزن و
وکِرزین تبر و در دستور کرزن زنبیل را هم گویند کَروان مرغیست که آنرا ماهی خوار گویند و در صحاح گویند
گویند که آن حباری یا کلنگ است کِروان وکِراوین جمع کَبون وکَبین رفته شدهای خانه و این هر دو جمع
کبته اند کَریان نغاس کننده کُثبان ریگ پشتها و او جمع کثیب است کَذّان بذال منقوط سنگ نرم و سست کاذتان
هر دو طرف بالای ران کَرتان دو باد و صبح و شام کَریان ظرفی که نزدیک باشد پر شود از چیزی کیان
جمع کاین است چنانک قیام جمع قایم است و سمع کیان که در بیان لفظ سمع مبین است از اینجاست کُبان بضم کاف در دیست
که شتر را پیدا شود کَین پوست لب دو لوکه باز گردانیده شده است کَتّان وکَتن دعیره و بزبان کیل وش گویند وکَتن
چرک را هم گویند کِتن بکسر کاف و تلجرکن کِذن جامه که زن در پای خود پیچد و هودج جز ست از پوست مانند
ها و نکه در و چیزها گویند و خور دکنند کَذّون جمع کیذبان بذال منقوط دروغ گو کَسیحان مرد لنگ
و او جمع اکسح است کَیسان نام شخصی واعور کردن و بدینمعنی اسم مصدر است کُتفان بضم کاف ملخ
کوفان پناه و نام شهر کوفه کُنّاین زنان و پیران و او جمع کُنّة است کَعتان بلبلان و او جمع کعیب است
کِدن بفتح کاف و کسر نون مرد فربه کَهلان قبیله است از قبایل بنی سبا کَودَن اسب غیر تازی که پالانی
باشد و شخص نازیرک بر سبیل تشبیه من الصحاح کِران عود که می نوازند و بعضی صنج را هم گویند کَمور
زیره کِنان پرده و او جمع اکنّه است کِنّ پرده و پناه گاه و نهان خانه و هر چه بآن چیزی را محفوظ و مخفی
دارند و جمع او اکنانست کقوله تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا کیزان بزاء منقوط کوزها کیران برای
غیر منقوطا

بنعمة ربك

غیر منقوط بالانهاو کورهای آهنگران و او جمع کور است کَهن جامه آخره باب الکاف مع الواو من المصادر کَثو
کام نزدیک نهادن در رفتار کَرو وکوی باختن وکوی ساختن والمعنی الثانی من الدستور و جاه انباشتن و دست
خطا کردن شتر و بر و در افتادن او کَدو وسخت شدن زمین چنانکه گیاه او دیر بدر آید کَنو بکنایه سخن گفتن
وکینه کردن کسی را کَیو آب از کوزه ریختن و دبر و کردن در آمدن اسب و رفتن خاک خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر
پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از سنگ کَظو پر شدن گوشت و درهم شدن آن باب الکاف مع الها
من المصادر کَده کوفتن و خراشیدن کَمه کور مادر زاد شدن کَه بتشدید ها بدهن هنه کردن کسی تا بوی دهن
او شنیده شود کَره رنج بردن کَره بزور کسی را بر کاری داشتن من غیر المصادر کَته وقت کار و پایان چیزی
کَده وکَدوه خراشش کَریه ناخوش آینده کَده اشتر سخت سر و مشقت و سختی کُره بضم کاف رنج و سختی
وناخوشی کَیّه برای چکیه وکَیّه چنین و چنین کامه سرگشته باب الکاف مع الیا من المصادر کَمی دلیر کادی
رکاذی بذال منقوط گیاهیست کَرکی کلنگ پرنده کَراکی جمع کَی داغ کاوی داغ کننده و بر نکرنده کابی بزرگ
چنانکه گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کَرتی یعنی بکرایه گرفته و مکاری که چهارپا بکرایه دهد من الصحاح
کافی بس کننده وسالم و پایندانی کننده کَفی بسلامت بوده کَفی پایندانی کننده و بس کننده کَروبی فرشته مقرب
کُرسی سخت کَراسی جمع کَرابسی کرباسی فروش کِسایی نام شخصی کُتنی بتشدید یا و ضم کاف
مرد دبیر کُسعی نام شخصی که او مدتی یک درخت پرورده بوده است و از آن کمان ساخته و شب رفته و برای شکار
تیر انداخته و تصور کرده که تیر رد کرده است از آن کمان را شکسته چون صباح بهمان موضع عبور کرده شکار را دید
تیر خورده افتاده بوده است برای شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانکه شاعر گوید ندمت الکسعی لما رأت
عیناه ما فعلت یداه کُنی بتشدید یا م کنیت کسی کُدری ابر سیاه من الدستور و نوعی از مرغ قطا من الصحاح
کتاب اللام باب اللام مع الالف من المصادر لظا ولطوء چسپیده شدن و در زمین خفتن
من الدستور لِقاء بمد الف و لِقا بالف مقصور دیدن و رسیدن و کارزار کردن لخا دارو در بینی کردن
و بسیار بیهوده گفتن و یکرانو سطبر شدن از زانوی مرکب لبا دوشیدن لبا و بخورد کسی دادن هم لبا و لیا در غیر مصادر
نبین است لِتاء سنگ بر کسی زدن و رانیدن لزا زاییدن و چریدن لوی بدر آمدن اندرون لفا

پوست از چوب واکردن و وابردن باد ابر را و جدا کردن گوشت از استخوان و کسی راندن لجا پناه گرفتن لَتّی تر شدن
لکاز مین زدن لکی لازم شدن و حریص شدن لحا هدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن من غیر المصادر
لؤلؤ مروارید بزرگ و مروارید ها بزرگ و بمعنی اخیر جمع لؤلؤة است لوبیا دانه ایست که آنرا اسپاه چشمک گویند لثی
گوشتهای کرداد دندانها و او جمع لثه است لثی بفتح لام آبی که از درخت بیرون آید و چرک جامه لاءکاو وحشی و سختی
معیشت و نام شخصی لخواز نی که بسیار بیهوده گوید و زنی که یک زانوی او سطبرتر باشد و جانوری که منقار او دراز
باشد مثل عقاب لما رنگ گندم گون لب لمیا زنی که لب او گندم گون باشد لوا علم لوا با الف مقصوره پایان
ریگستان و راه راست که بعد از ریگستان پیدا شود لأوا سختی و در حدیث است که من کان له ثلث بنات فصبر علی
لأوائهن کن له حجابا من النار لدی نزد لقی چیز زبون انداخته شده لوی درد که در اندرون آدمی پیدا
شود لهبی و لهتی آذن تشنه لحثی گرسنه لاتنیا که در قرآن آمده است که لاتنیا فی ذکری اذهبا الی فرعون
فعل نهی است برای تثنیه و اصل تنیان بوده و نونش برای دخول لا محذوف شده یعنی سستی مکنید لغزی سختی بوی
معنی لخاز فی که سعوط در وکنند و فرج زن که پر آب باشد لختا زن ختنه ناکرده و زن منفخة الفرج لخا بکسر لام خیسانیده
لها حریص واو جمع لهاست لها بضم لام جمع لهوة است لها بمد الف و کسر لام پوست درخت لها بمد الف مقدار لجا پناه گاه
لحی و لحی ریشها و این هر دو جمع لحیه اند لوحی اشتر تشنه لعطی گوسفندی که در گردن او سیاه و دیگر جا سفید لعطا
زن که دندان او ریزیده باشد از پیری و نیز که گوشت فرج او اندک باشد لولا و لوما اگر نه و چرا نه لومی ملامت
و پیشوایی لظی دوزخ و آتش زبانه زننده لاطی چسبنده لا نه لنا ما را لما نه و چون و مگر لیا با الف
ممدوده دانه ایست سخت و سپید مثل نخود و آن در حجاز می باشد لیا با الف مقصوره زمینی که از آب دور
لیلا شب بغایت تاریک لبا فلر یعنی فرشی شیر و آن اولین شیر است لبنی دارویست لغا خار و خاشاک
و چیز اندک و چیز زبون باب اللام مع الباء من المصادر لغوب مانده شده و رنجور شدن لغب
بفساد آوردن لوب و لواب و لوب تشنه شدن لسب زدن کژدم و لیسیدن و فراهم آوردن
لسب بفتح سین چسپیدن بچیزی لعاب با کسی بازی کردن لعب رفتن آب دهن لعب و لعب
بازی کردن لحب راست رفتن و براه روشن رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست واکردن لحب

بفتح حا

بفتح حا لاغر شدن از غایت پیری لثب نیزه زدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزی لتوب ثابت شدن و لازم شدن
و چسپیدن بچیزی لزوب ثابت شدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزی لهب تشنه شدن لهیب و لهاب افروخته
شدن آتش و زبانه کشیدن آن لب بفتح لام برابر شدن و برگشتن گاه کردن زدن لب بضم لام عاقل شدن و او غیر هم
مصدر هم آمده است لجب بفتح جیم بانگ و غوغا کردن من غیر المصادر لقب نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند
لاعب بازی کن لعب و لعب بازی لعاب آب دهن و آب غلیظ و داروی خیسانیده مثل لعاب حلبه
و بزرکتان و لعاب النحل عسل را گویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزیست که در غایت گرما پیدا میشود و بمعنی
سراب بیابان گویند لوب سنگستانها از سنگ سیاه و او جمع لوبه است و بمعنی او مفرد هم آمده لاب بمعنی لوبت
و او جمع لابه است و بمعنی مفرد هم آمده لغب ضعیف و تیر فاسد لغیب و لغاب تیر فاسد لغوب احمق
لایب تشنه لوب جمع لازب لازم و ثابت و چسبنده و گفته اند بمعنی سیاه کننده هم آمده است و بدین معنی
اخیر است قوله تعالی انا خلقناهم من طین لازب و قولهم ضربة لازب بمعنی ضربة ثابت باشد لحب و لاحب بجاء غیر
منقوط راه روشن لجب بفتح جیم آواز لجب بسکون جیم بسیار لجاب گوسفندانی که چهار ماه باشد که زاییده
و شیر ایشان خوشیده و گوسفندان کم شیر و او جمع لجبه است لجب بکسر جیم لشکر بسیار لحیب بحاء غیر منقوط شتر ماده
لاغر نیست لصب و لصاب و لصوب دره تنگ و میانه دو کوه و شکافه کوه لصب بکسر صاد بخیل
لواصب چاههای تنگ شرف لهب بکسر لام شکاف کوه و دره تنگ که میان کوه باشد لهوب و لهاب
جمع لهب زبانه آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته لبب حال و دوال زیر شکم که یکسر شن بر شک بسته و یکی
بسینه بند بران نهند در یک شک لاتب لازم و چسبنده لبلا گیاهیست لب تنه درخت و خالص هر چیزی
و مغز و عقل لبوب مغزها لب مردی که ملازم کاری باشد لباب گیاه اندک لبیب عاقل لباب
بضم لام خالص هر چیزی لبا لب آواز و غوغای گوسفندان باب اللام مع التاء من المصادر لیت بکردانیدن و باز داشتن
و نقصان کردن لت تر کردن پشت و غیر آن و استوار بستن و بچیزی و ابستن لفت بکردانیدن و پیمانیدن لفت
بکسر لام نگه کردن من الدستور و میل کردن لفت بفتح فا کج شاخ شدن بز و غیر آن لهزمة پیری و اثر
کردن آن لقانة زود فهمیدن لوث نیرسیده چیز گفتن و بکردانیدن و باز داشتن لطافت باریک و تنگ

و نازک شدن و کوچک شدن لقلقة سخت آواز کردن و آواز لقلق و آن مرغیست و جنبانیدن لوعة سوختن عشق
و دوستی کسی را الخامة گوشت آورده شدن لصوصیة و لصوصیة دزدی کردن لهذمة بذال المنقوطه
بریدن لبلبة مهربانی کردن لبانة بمعنی لبست من المصادر لجلجة لقمه در دهن کردن و شوریده سخن کردن و سخن در
دهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لملمة فراهم آوردن یعنی جمع کردن و گرد کردن یعنی مستدیر کردن لهوجة سست بافتن جامه لهوجة
تمام پختن و تمام بریان ناکردن گوشت و سست کردن کار لذة و لذاذة خوش یافتن لعبة یکنوع بازی کردن لعبة بفتح لام یکبار
لغوة تیز شدن اشتهای طعام لقاءة و لقیة و لقیانة یکبار دیدن لقوة معلول بعلت لقوه گردانیدن لهیثة
تشنه شدن لکلحة ایستادن دایم بجای لحوبة اندک شیر شدن گوسفند لمحة درخشیدن برق و یکبار
اندک لحظة یکبار دیدن چیز را لحظة یکبار نگه کردن بگوشه چشم لواطة غلام باره گی کردن لتلتة مبالغه
کردن و باز داشتن از حاجت و مترددخاطر شدن در کاری لیاقة استاد شدن و در خور آمدن چیزی
لایق شدن لکنة گند زبان شدن لثغة شین را تا گفتن در سخن و را را غین گفتن یا لام گفتن لعلعة
شکستن و درخشیدن و سراب بیابان لعکة اسب دیان لحاجة ستیزه کردن لحسة بضم لام لیسیدن لومة
ملامت کردن کقوله تعالی و لا یخافون لومة لائم لالاة دم جنبانیدن آهو لغطة و لغظة حریص
شدن بطعام و گوشت بدندان کرفته کشیدن من غیر المصادر لبیبة جامه ایست و زن عاقله لجة میانه دریا
و شرف دریا لجة بفتح لام آوازها و غوغاها لیت پهلوی گردن لذة مزه و خمر من المجمل لمة بضم لام و تخفیف
میم مفتوحه شکل و همسر و مانند و جماعتی که زیاده برده باشد و کمتر از یازده لخلخانیة گند زبان شدن و او اسم مصدر
و گنده بان را هم گویند لواحة سخت دو کرداننده لوامة سخت ملامت کننده لینة درخت خرما و نرمی
لاهیة غافل شونده لقوة علتی است که برد و پیدا شود و شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده لقوة بکسر لام
هم عقاب ماده باشد لهزمة استخوان زیر بناگوش و جمع او لهازم است لبة موضع گردن که گشتنگاه است لبنة
بکسر لام و سکون با گریبان پیراهن و خشت لبکة جمع شده از سرگین و بول و غیر آن و موی پشت شانه شیر درنده
لابة و لوبة سنگستان از سنگ سیاه لبوة و لبوة ماده شیر درنده لائمة ملامت لاغیة سخن باطل و دون
بیهوده گوی لطیفة نیکوی و چیزی نیک لعیعة نان کاورس لثة گوشت گرداگرد دندان و او در اصل لثی بوده است

یا را با تا قلب

یا را با تا قلب کرده اند لثات جمع لوثة کروه لوثة سستی و کاهلی و دیوانگی و فرهی یقال ناقة ذات لوثة ای سمین
لمزة عیب کننده و عیب گوینده لفیفة و لفافة آنچه بر چیزی بپیچند لخلخة آنچه بوی خوش در وکرده باشند و بدست
جنبانند و بویند لغاعة تره ایست لماسة و لبانة حاجت لهاذمة دندان لزوجة چسبندگی لیطة پوست نی
لغوصة حریص بطعام لعاظة جمع لماظة بقیة طعامی که در دهن باشد لکیعة زن بخیله لهیعة نام مردیست
لوقة روغن تازه لیقة لیقه دوات لخلکة جانوریست لطیمة شتری که داروهای خوشبو بر وبار کنند و بازار
عطاران لدة همسر لداة جمع لعنت نفرین لعنة بضم لام و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند لعنة بسکون عین
مردم او را لعنت کنند لاقطة دریا و آسیا و نر ماده و خروس لغاظة آنچه از دهن انداخته شده باشد لحیة موی ریش
لحیة التیس گیاهیست لفت شلغم و هر چیزی لغات احمق لمظة سفیدی که در لب شیبن اسب باشد و هر نقطه سیاه
لمعة بضم لام گروه آدمیان و سفیدی که بر سر باشد خوشیده و پاره از گیاه که سپید شده باشد لمعة بفتح لام روشنی
لماعة بتشدید میم عقاب و بیابان لات نام بتی است لات بفتح بمعنی لیس است لقوله تعالی و لات حین مناص ای لیس حین
مناص لهنة چون طعام ناشتایی لهاة گوشت پاره اند رون دهن نزدیک حلق بالای شیب دهن لهیات و لهواة جمع لهجة
زبان لعبة بازیچه که بآن بازی کنند مثل شطرنج و نرد و لعبت کودکان و امثال آن لامسة ساینده لاءة
گاو وحشی ماده لطاة پیشانی لهوة بخشیده و بخشش و آنچه آسیا گردان بدست خود در آسیا اندازد لهجة
بضم لام طعام ناشتایی من الدستور لهبة تشنگی لؤلؤ مروارید لفیئة گوشت پاره بی استخوان لجوجة و لجة
مرد بغایت ستیزه کن و تا برای مبالغه است لویئة ذخیره طعام یعنی طعامی که پس افکن کنند برای وقت دیگر
لیت کاشکی لفوت زنی که او را شوهری باشد و فرزندی باشد از زن دیگر لیلة و لقمة تربیت لواسة
لقمه خورد لقمة مقدار طعامی که یکبار در دهن نهند و یکنوع علتی است لباخیة زن تمام رسیده لصت دزد
لصوت جمع لغة سخن لغات جمع لمة چیز اندک و دیوانگی و زمانه لمة بکسر لام مویی که از بناگوش گذشته
باشد لامة بتشدید میم چشم بد لامة بتخفیف میم کاری که برای ملامت کنند کسی را لائمة بهمزة عین الفعل
ازیه لومة بسکون واو آنکه مردم او را ملامت کنند لومة بفتح واو آنکه او مردم را ملامت کند لجبة و لجبة
و لجبة گوسفندی که زاییده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشیده باشد و گوسفند اندک شیر لقحة شتر ماده

واوجمع لفح باشد لُبادة جامه باران لَزَبَة سختی وقحط لَزَبات جمع لَعْوَة سیاهی که برگرد سر پستان
زن باشد و حریص بطعام وسختی وگرسنگی لُعْطَة خط سیاهی که برگردن گوسفند باشد لُقَطَة چیز انداخته که برچیده
شده باشد ومال ضایعی که کسی برگرفته باشد لُحْمَة ولَحْمَة طعمه باز شکاری و پود جامه که بر تاری افتد وخویشی
لاقِطَة برچیننده لُقَاعَة بضم لام وتشدید قاف بسیار گوی ومرد حاضر جواب باب اللام مع الثاء من المصادر
لَوْث گرد کردیدن و پناه گرفتن وعمامه بر سر بستن وآلوده کردن و توانا شدن لُهْث ولُهاث بضم لام ولَهَث بفتح لام
وسکون ها مانده شدن وزبان از دهن بیرون انداختن از غایت تشنگی یا از تعب یا از سختی کما قوله تعالی یلهث او
تترکه یلهث لَبْث ولَباث درنگ کردن من غیر المصادر لَوْث توانائی لُهاث حرارت و تشنگی لَیْث شیر درنده
وعنکبوت لِیْث بکسر لام اسم موضعی و نام گیاهی باب اللام مع الجیم من المصادر لَجّ ولَجاج بسیار گفتن
ومبالغه کردن و ستیزه کردن لَعْج سوزانیدن و بدرد آوردن و درد چیزی درآمدن لَجْ در چیزی بسته شدن
من مصادر وچسپیده شدن ومانند شمشیر و کارد در غلاف لَزَج چسپنده شدن وخود را باز دیدن وکشیدن
لَهَج حریص شدن لَجّ خوردن بکنار دهن لَبْج انداختن و بر زمین زدن من غیر المصادر لَزِج چسپنده لَجُوج
ستیزه لَماج چیزی چیزی خوردن لُجّ شمشیر و پرآب ترین و ژرفترین موضع از دریا و ژرفی دریا دستور لَواهِج شهف
وحریص دارندگان لَواعِج سوزندگان لَجْلَج آنکه سخن نادرست و غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء من المصادر
لَقْح ولَقاح باردار شدن و آبستن شدن اشتر ولقاح غیر مصدر هم آمده است لَحْ چشم بر هم گرفتن و بر
چشم بهم چسپیدن لَمْح دیدن و درخشیدن لَطْح آهسته دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را لَکَح
گرسنه شدن لَواح تشنه و درخشیدن و رنگ را گردانیدن و پیدا شدن لَفْح سوزانیدن و زدن بشمشیر
من غیر المصادر لَوْح شانه آدمی و شانه گوسفند و تخته چوب و استخوان پهن لُوح بضم لام هوا
لِیاح سفید لائِح آشکار لُحّ بضم لام کنده و کاواکی که در تنگ جاه و تنگ و خانه باشد لاحِ جای تنگ
لُفّاح بتشدید فا مانند بادنجان چیزیست زرد که آنرا می بویند لَقُوح شتران و اوجمع لقحه است لاقِح آبستن
و باردار لَواقِح باردارندگان و آبستنان و اوجمع لاقحه است و بمعنی فایده رسانندگان هم آمده است و بدین معنا
لَقاح شکوفه درخت و تیغی که بآن شاخ درخت بردارند لَواقِح بقا سوزانندگان لَقاح گروهی که فرمان
بادشاه

بادشاه نبرند یا ایشان او را در ایام جاهلیت هیچ بار اسیر نکرده باشند لَقُوح شتر ماده نوزاینده لِقاح بکسر لام جمع
باب اللام مع الخاء من المصادر لَطْخ آلودن و در بدی انداختن لَخ بسیار اشک شدن چشم من غیر المصادر
لَطْخ اندکی از چیزی لَخاخ لخته است ولخته چیزیست که چیز خوشبو در او کنند و بدست جنبانند و بر زند لَطُوخ
داروئی که بر چیزی بمالند باب اللام مع الدال من المصادر لَهْد دفع کردن ولاغر کردن چهارپا و گران بار کردن
کردن چیز را لَبَد پر شدن درون شتر از گیاه صلیان و در گلو ماندن آن لَغْد بغین منقوط براه راست آوردن
چیز را لُبُود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین خسپیدن لَدّ ولَدُود دارو در یک طرف دهن کردن و بر خصم غلبه در جنگ
یعنی در یک طرف گور کنده کردن تامیت را در آن نهند لَحْد بر گردیدن از حق و مرده را در لحد گور نهادن و لحد گور
کردن لَکْد چسپیدن لَسْد لیسیدن من غیر المصادر لَدُود دشمنی و داروئی که بیک طرف دهن ریزند لَادّ دشمن
لَدِید طرف کردن و طرفه و دخانه و داروئی که بیکطرف ریزند لَدّ ولُدّ ولَد نزد لَدّ بفتح لام وتشدید دال
خرچین لُدّ بضم لام وتشدید دال کسانی که سخت باشند بدشمنی واوجمع الدّاست کقوله تعالی وتنذر قوما لدّا لِبَد جمع
شدهای بود و سرگین و موها و سرشانها شتران درنده واوجمع لبده است لُبَد بسیار جمع شدها و مردی که از مقام
خود جدا نشود و مسافرت نکند لِبْد نمد زین اسب لُبُود جمع لَبِید خرچین خرد و نام شاعری لَبَد بفتح لام و باء نیز
لَحْد ولُحْد شکافی که در یکطرف گور کنند برای نهادن مردم لُغْد ولُغْدُود گوشت میانه حنک گردن لَغادید
جمع لغدود است باب اللام مع الذال من المصادر لَوْذ ولِیاذ پناه گرفتن لِواذ در پس یکدیگر پنهان شدن
واین از باب مفاعلة است کقوله تعالی یتسللون منکم لواذا لَجَذ بسیار بخشش خواستن ولیسیدن و خوردن لَذاذ
خوش مزه شدن چیزی را من غیر المصادر لَذِید خوش مزه لَذاذ خوش مزگی لَذّ بتشدید ذال مرد سخن
خوشی و چیز خوش مزه و خواب لَوْذ جانب کوه و گرداگرد کوه لَذْ ولَذِی بسکون ذال و کسر آن بمعنی الذی است یعنی
آنکه باب اللام مع الزاء من المصادر لَکْز مشت بر سینه زدن لَهْز آمیختن و مشت بر سینه کسی و یا بر گردن
زدن و نیزه بر سینه زدن و سر زدن شتر کره بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لَمْز عیب کردن و بچشم اشارة کردن کقوله
تعالی ومنهم من یلمزک فی الصدقات وزدن ودفع کردن لَزّ ولِزاز چسپانیدن چیزی و سخت بستن و نیزه
زدن لَیْز سم و پای زدن شتر چیز را لَغْز روی چیزی بگردانیدن من غیر المصادر لَمّاز مرد عیب کننده لَحِز

بکسر حاء غیر منقوط بخیل لَحِز بجیم بمعنی لزج یعنی چسپنده لَوْز بادام لَزایز استخوانهای سینه لُغْز سخن پوشیده معنی
و سوراخ یربوع باب اللام مع السین من المصادر لَطْس کرفتن و پامال کردن لَمْس سودن و جماع کردن
لَوْس چشیدن لَیْس بفتح دلیر شدن لَبْس بباء یکنقط پوشیده و آشفته کردن کار و آمیخته شدن تاریکی
لُبْس بضم لام جامه پوشیدن لَقْس افسوس داشتن و عیب کردن و لقب نهادن کسی را و حریص شدن و ناخوش
و پوشانیدن لَهْس ولَحْس لیسیدن لَسّ لیسیدن و خوردن من غیر المصادر لَبْس ولِبْس جامه
و پوشش لباس التقوی حیا و لباس الرجل زوجه و لباس المرأة شوهر زن کقوله تعالی هن لباس لکم وانتم
لباس لهن لابِس جامه پوشیده لَقِس مرد حریص و مرد بدخوی و آنکه مردم را لقب نهد و افسوس دارد لاقِس
عیب کننده لَبُوس زره و جامه و هر چه در پوشند و بمعنی اول است قوله تعالی وعلمناه صنعة لبوس لکم لَواس
چیزی چیدن لاحُوس شوم و نامبارک لُساس بضم لام گیاهی که اول بروید لَعَس اندک سیاهی لب
لُعْس سیه لبان از غایت سرخی لب و گیاههایی که از غایت سبزی بسیاهی زند واوجمع العس است لِدْیَس شتر ماده
آگنده گوشت لَعُوس چست کار و چست خورنده و گرگ و حریص بطعام باب اللام مع الصاد من المصادر
لَخَص تنگ شدن لَوْص اندر یا در بچه یا از شکاف چیزی بچیزی نگه کردن من غیر المصادر لِصّ ولُصّ
دزد لُصُوص جمع لَخِیص ولِحاص بکسر صاد شخص لَخَص بخاء منقوط عضو پر گوشت باب اللام مع الضاد
من غیر المصادر لِضْلاض رهنمای استاد باب اللام مع الطاء من المصادر لَغْط ولَغَط ولِغاط
غوغا و آواز کردن لَقْط برچیدن و رفو کردن جامه لُوط بدل چسپیدن بچیزی و بکل اندودن لَیْط چسپیدن
بچیزی لَطّ فرو گذاشتن پرده و لازم شدن چیز را و چسپانیدن و پوشانیدن و انکار کردن حق کسی و دم خود را
میان ران گرفتن شتر و بروی در انداختن سپر و غیر آن لَطَط افتاده شدن دندان لَغْط چیز را با چیزی برابر
کردن و برابری کردن با چیزی لَبْط انداختن و بر زمین زدن لَهْط آب زدن بر چیزی و تیر زدن چیزی را من
غیر المصادر لَقَط برچیده و چیز اندک و پاره های زر که از معدن برچیده شود لُقّاط بضم لام برچیده
لاقِط برچیده لَطّ قلاده ایست لِطاط جمع لِطْلِط پیر زن دندان افتاده و شتر ماده پیر دندان افتاده
لَغَط آواز و غوغا لُغاط بضم لام کوهیست لَغِیط انداخته شده که برگرفته باشند لَوْط و لَبْط دوستی
بدل چسپیده

بدل چسپیده ولوط بمعنی رداء هم آمده لِیط بکسر لام پوست هانی و بدین معنی و بمعنی رنگ هم آمده است لِباط آب دهن
و هر چیزی که آنرا بچیزی چسبانیده باشند دستور باب اللام مع الظاء من المصادر لَفْظ گفتن و از دهن انداختن
لَظْ زبان بگرد دهن برآوردن و زبان بلب سودن لَماظ بطرف زبان آشامیدن لَحْظ نگه کردن و بگوشه چشم
نگریستن من غیر المصادر لَفْظ سخن لافِظ ولَفاظ سخن گو لُغْمُوظ ولَغْمَظ حریص بطعام خوردن لَغامِیظ
جمع لَحاظ بفتح لام دنباله چشم که بطرف گوش باشد کذا فی الصحاح و بعضی بکسر لام گویند لَظّ مرد بدخو و دشوار
گیرنده و سخت گیرنده لَماظ بفتح لام چیز باب اللام مع العین من المصادر لَذْع بذال منقوط سوزانیدن
و رنجانیدن بسخن بد لَسْع گزیدن مار و کژدم و کیک و کسی را بد گفتن لَطْع لیسیدن و پای کسی بوس زدن
لَطْع بفتح طا فرو بریده شدن دندانها لَکَع بفتح کاف چسپیده شدن چرک و غیر آن ولیسیدن و سر زدن بچه بر پستان
مادر در وقت شیر خوردن لَوْع جزع و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دل را لَیْع بد دل شدن لَقَع
انداختن و چشم کردن لَمْع درخشیدن من غیر المصادر لَطَع سفیدی اندرون لب لِفاع جامه که بر سر چیزی
در کشند و پرده لِماع زمین پارهای پر گیاه لامِع درخشنده لَعْلَع سراب بیابان و نام کوهی لَواذِع بذال
بذال منقوط سوزانندگان بزبان یعنی سخنهای بد و سایر سوزانندگان را هم گویند لُعاع بضم لام گیاهیست که تازه
و خوش آینده باشد در ابتدای ظهور و از اینجا گفته اند الدنیا لعاعة لَکاع بفتح لام و کسر عین زن بخیله لاع بد دل
لُکَع خسیس و بخیل و دون همت و اسب و کوهک خورد و خر کره باب اللام مع الغین من المصادر لَدْغ گزیدن و عیب
کردن و پناه کردن کسی را بسخن لُثْغ ولَثَغ سین را ثا گفتن و را غین یا لام گفتن من غیر المصادر لادِغ گزنده لَدِیغ
گزیده مار و کژدم و غیر آن باب اللام مع الفاء من المصادر لَفّ در پیچیدن و باز داشتن لَفَف بفتح فا
کند سخن شدن و درمانده شدن در سخن لَقَف بفتح قاف ویران شدن دیوار و حوض و استاد شدن
و چست شدن لَحْف جامه یا جامه خواب بر کسی افکندن لَطَف بفتح طا نیکو شدن لُطْف بضم لام
و سکون طا مهربانی کردن و نرمی کردن و نوازش کردن و نگهبانی کردن لَصْف درخشیدن و چسپیده شدن
و خشک شدن من الجمل لَهَف بفتح ها اندوهگین شدن و حسرة خوردن و بیچاره و مضطر شدن لَهْف بسکون ها
ستم کردن من غیر المصادر لَحِیف ولِحاف جامه خواب و هر جامه خواب که بر خورد شود لَطَف نیکوئی

لطیف نیکوکار ویاری کننده وبغایت باریک ونازک وخورد لطایف نیکوکاریها ونیکوییها واو جمع لطیفه است
لجف بجیم میانهٔ بیابان وچاهکهای خورد که برکنار چاه بزرک باشد وکنارهٔ چاه وحوض لخف بخاء
منقوط مسکهٔ رقیق لصف بفتح صاد نوعیست از خرما وچیزیست مانند خیار که از بیخ کبر روید وبعضی کبر را هم
کویند لصاف بکسر فا نام موضعیست لفایف جمع لفیفه است لقف بکسر قاف ولقیف حوض خراب وشکسته
لقف بفتح قاف طرف چاه وکنارهٔ حوض لهیف بیچاره لخاف بخاء منقوط سفید باریک وپهن وسنکهای
سفید وباریک واو مفرد وجمع آمده لیف ریشه درخت خرما لفیف بهم در پیچیده وجماعت آدمیان که از طایفها
متفرق جمع شده باشند وبهم آمیختکان فراهم آمدکان کقوله تعالی وجئنا بکم لفیفا ولفیف بمعنی دوست هم آمده است
لقف بسکون قاف ربودن واستادن لف بفتح لام وتشدید فا باغ پر درخت من الدستور لف بکسر لام فراهم آمدکان
وبهم در رفته وطوایف بهم آمیخته باب اللام مع القاف من المصادر لفق بهم دوختن لیق ولیاق بناکرفتن
ونکهداشتن ولیقه مداد دوات کردن وپرز دوات بسیاهی کردن وچسپیدن ودرخور آمدن چیزی با چیزی لیق لایق شدن
واستاد شدن درکار لثق بثاء سه نقطه تر شدن لحاق دررسیدن وبچیزی پیوستن چیزی را لسوق ولزوق
ولصوق چسپیدن لعوق بفتح لیسیدن وعرب کوید لعق فلان اصبعه یعنی مات واین کنایه است لهق سخت سفید
شدن لمق تیز نکریستن وبسیار نکریستن وکف دست بچشم ساییدن وچیزی را بدست زدن وستردن ونوشتن دستور من
غیر المصادر لفق بکسر لام مانند دستور لایق درخور آمده لقلق زبان ونام مرغیست دراز کردن لقالق جمع
لقلاق آواز مرغ لقلق را هم کویند لازوق دارو ییست لزق ولزیق ولصق ولصیق ولسوق
ولسیق پهلو لعوق بضم عین وسکون واو آنچه لیسیده شود من الدستور لهق ولهق ولهاق سخت ولهاق
کاو سفید را هم کویند لماق چیز خوردنی لاحق پسین بدنباله پیوسته لواحق پسینها وبدنباله پیوستها ونکو
پسین واو جمع لاحقه است لاصق چسپنده وپیوسته لبق ولبیق استاد لثق تر شده ملحق آنچه بدنباله چیزی
پیوسته باشد وخرمایی که بعد از خرمای اولین برسد لحوق بضم لام شکافهٔ زمین لحاقیق جمع لواق چیز خوردنی
لیاق آلت دوات مثل مداد وپرز که در دوات کنند وبمداد تر سازند لیاق بفتح لام چراکاه من الصحاح لعوق بسکون
عین وفتح واو مرجیست وچالاک باب اللام مع الکاف من المصادر لحک دررفتن وچسپیدن لک بتشدید کاف

زدن وکوفتن لوک خاییدن لبک آمیختن من غیر المصادر لک بتشدید کاف چیزیست سرخ که بآن پوست
رنک کنند لک بضم لام نخاله وثفل لک چیزیست که بآن دسته تیغ را بر تیغ ترکیب کنند وبپارسی درون کویند
لکیک بی استخوان وشخص فربه آکنده کوشت لکاک جمع لماک چیزی چیز خوردنی لکالک سطبر شتر لبک
آمیخته باب اللام مع اللام من المصادر لعل شاید وامید لیل شب وبچه کردان وآن مرغیست لآل بمعنی الف لؤلؤ
لائل شب تاریک ل مر چنانکه کویند المال لزید یعنی مر زید راست باب اللام مع المیم من المصادر لحم کوشت
از استخوان باز کردن وکوشت دادن وکوشت فروختن وپیوند آبکینه کردن وکرد درآمدن دستور وکشش لحم بفتح حا
آرزومند کوشت شدن وپرکوشت شدن لام بهم برآمدن جراحت وشکاف تیر را پر نهادن لؤم بهمزهٔ عین وضم لام ملامت
کردن وبخیل شدن وناکس شدن لم بتشدید میم اصلاح کردن وجمع کردن حلال با حرام وفراهم آوردن چیزها لمم بکناه
نزدیک شدن ودیوانه شدن لئم ولیم آشتی کردن واتفاق کردن لثم بثاء سه نقطه شکستن ودهن بند بستن وبوسه
دادن لتم بتاء منقوط نیزه زدن لغم روبند وبینی بند بستن لطم طپانچه زدن کسی را لطام بهمدیکر را طپانچه زدن
از باب مفاعله است لزام همیشه بودن با کسی یا در جایی راستن لهم بکلو فرو بردن لدم بفتح لام ودال حرمت
خوشی نکهداشتن لدم زدن چیزی بر چیزی وپارهٔ جامه در جامه کردن لذم بذال منقوط ملازم شدن وهمیشه ایستادن
بجای وخوش آمدن لغم خبر غیر محقق دادن لکم مشت زدن من غیر المصادر لحم کوشت لحام ولحوم
جمع لحیم مرد پرکوشت وفربه کشته شده لحم بکسر حا آرزومند کوشت لاحم صاحب کوشت لحام کوشت فروش
لازم آنچه همیشه با چیزی باشد لئیم بخیل وناکس لؤم بضم لام وتشدید واو جمع لوائم ملامتها واو جمع لائمه است لام
تن آدمی وتیر وحرف معروف لحوم مرد بخشنده واسب نیک رفتار وشتر مادهٔ بسیار شیر لهامیم جمع لهام لشکر بسیار
لهیم حادثهٔ زمانه وسختی لهم بکسر لام وتشدید میم بزرک واسب پیش رو وپیش دو ومرد بسیار بخشش لاثم
روبند ودهن بند لثم جمع لهذم تیغ تیز وزبان تیز ودزد لهاذم استخوانهای بناکوش واستخوان ریش واو
لهزمه است لم بتشدید میم سخت وجامع حلال با حرام یعنی جامع نصیب خود با نصیب غیر کقوله تعالی وتاکلون التراث
اکلا لما ای اکلا جامعا لنصیب الاکل مع نصیب غیره واکلا شدیدا لمم کناه خورد ودیوانکی لاجرم
بفتح میم بمعنی لابد ولا انقطاع هر چند که باصل معنی چنین است اما باستعمال بمنزله حقا مستعمل است لجام

لکام وردکونی که زن حایض در وقت در میان ران خود بندد لخم بضم لام وسکون خاء منقوط نوعیست از ماهی لخم
بفتح لام قبیله ایست از یمن لزام ملازم وعذاب دایم لقم بضم لام وفتح قاف جمع لقمه است که ذکر رفت لطیم اسبی که
یکطرف روی او را سفیدی باشد وشخصی که پدر ومادر وی مرده باشند واسب نهمین که باده اسب در دویدن باشد و
در عقب اسب هشتمین دود لدم آواز چیزی که بر چیزی زده شود یا بزمین افتد ورنده کان سنک بر سنک وبدین معنی جمع
لادم است همچو خادم جمع خدم لدام پارهٔ جامه که آنرا مونه کنند ویا جامه را بآن وصله کنند لدیم جامه که پر وصله باشد
وجامهٔ کهنه لؤام پر تیر لؤم ولام زرهها وآنها جمع لامه اند لغام کفک دهن شتر باشد من الصحاح والدستور آب بینی
چهارپا را کویند لمم ولمام موبهای سر وزلف وزلف که دراز شده باشد واز بناکوش کذشته وبدوش رسیده واینها جمع لمه اند
لثام دهن بند زنان که بآن دهان خود را پوشند لفام بینی بند زنان که بآن بینی خود را پوشند لقم بسکون
میم راه راست لهجم راه راست وراه فراخ وقدح بزرک لکام کوهیست در شام لم چرا واو در اصل لما
بوده است الف را برای تخفیف انداخته اند لم نه واو حرف جحد است ودر سر مضارع رود وانکار معنی ماضی او کند
باب اللام مع النون من المصادر لیان بتشدید یا مدافعت کردن در دادن لمعان درخشیدن لکن کند
زبان شدن لوبان تشنه شدن لعن از خیر دور کردن ونفرین کردن ومذمت کردن لعان همدیکر را مذمت
ونفرین کردن واین از باب مفاعله است لهبان افروخته شدن آتش وزبانه کشیدن آن لهیان برکشتن وغافل
شدن وزایل شدن لهثان بفتح تا تشنه شدن لبن بفتح با بسیار شدن شیر لبن بسکون با شیر بخورد کسی
دادن وزدن وانداختن لسن بسیار زبان راندن بر کسی ودر زبان کرفتن کسی را لسن کویا شدن لحن
بفتح حاء غیر منقوط زیرک شدن لحن بسکون حا میل کردن وخوش خواندن قرآن وغیر آن وخطا کردن در اعراب
وخطا کردن در سخن ودریافتن وسخن کفتن بکسی چنانکه او دریابد ودیکر درنیابد لیان دفع الوقت کردن
برای ادای قرض وخوش عیش شدن لخن بخاء منقوط کندیده شدن وختنه ناکرده ماندن لقیان دیدن
لجون سست وکاهلانه رفتن لقن ولقن یاد کرفتن وزود دریافتن لزن جمع مردم بر سر چاه چنانکه جای
تنک شود وسخت شدن لین ولیان نرم شدن ولیان بکسر لام با کسی نرمی کردن واین از باب مفاعله است
من غیر المصادر لکن کند زبان شدن لبن بفتح لام وکسر با خشتها واو جمع لبنه است لبن بفتح با شیر آشامیدن

لحن خطا کردن

ودرد کردن که از ناهمواری بالین پیدا شده باشد لبن خشت لین ولین نرم لین نرمی درخت خرما ودرختهای
خرما وبمعنی اخیر جمع لینه است لیان بفتح لام خوشحالی در معیشت لوذان نام شخصی لون رنک کونه ونوعی از خرمای
زبون لقن تیز فهم لزن بکسر زا سخت لسان زبان لسان الصدق ثنای نیک لسان العصافیر میوهٔ درخت
زرشک باشد لسان الثور کیاهیست که آنرا بپارسی کاوزبان کویند لسان الحمل کیاهیست که آنرا بهاج کویند من الموجز
لسن کویا وفصیح لسن جمع لسن بکسر لام لغت لکن ولکن هر دو حرف مشبه بفعل اند برای استدراک وبپارسی هم
معنی ایشان لکن باشد بتخفیف نون یا الیک بکسر لام وسکون یا لن هرکز نه واو حرفیست برای نفی دایمی استقبال کقوله تعالی
لن ترانی یعنی هرکز نه بینی مرا لهبان ولهثان بسکون ها مرد تشنه لهفان حسرت خورنده لوزتان ولوزتین
دو کوشت پاره ایست مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم که مجری طعامست میباشند لثجان مرد کرسنه لحمان
جمع لحم است لحیان بفتح لام هر دو سر استخوان ریش لدن نرم لدن جمع لدون همسران وماننده آن واو جمع لده است
لدن ولدن ولدن نزد یعنی نزدیک لدیان هر دو جانب کردن وهر دو جانب روده وخانه لهزمتان هر دو استخوان
بناکوش لعین نفرین کرده ودور کرده از صورت انسانی که دیده وآنچه بر مثال شخص در مزارع وضع کنند تا وحوش
وطیور از آن برمند وکرکس را هم کویند من الدستور لغنون بغین منقوط کوشت میانه حنک وکردن لغانین جمع لغن بغین
لغن بغین منقوط بمعنی لعل است کذا فی شرح الرضی الاسترابادی لحن بحاء غیر المنقوط معنی سخن وخطا در سخن وخوش
خوانی وبمعنی اولست قوله تعالی ولتعرفنهم فی لحن القول کذا فی الصحاح لحون جمع ودر حدیث آمده اقرأ القرآن بلحون
العرب یعنی بخوش خوانیها لیبطئن فعل المضارع مؤکد است یعنی البته کاهلی کند لجین بضم لام وفتح جیم نقره
لجین بفتح لام برکی که از درخت افتاده باشد لجون بفتح لام شتر ماده کاهل لبون کوسفند شیر دار وشتر مادهٔ شیر دار
ابن لبون شتر بچه که دو ساله شده باشد ویا درسیم نهاده باشد لبن ولبن شتران شیر دار وشتر ماده شیر دار
واینها جمع لبونند وکوسفند شیر دار را هم کویند لبان کندر وآن داروییست لبسان بفتح لام سینه لبن خشتها واو جمع
لبنه است باب اللام مع الواو من المصادر لقو معلول بعلت لقوه کردانیدن لحو بحاء غیر منقوط پوست از چوب باز کردن
وزشت کردانیدن ودور کردن از چیزی لغو باطل کفتن وبانک کردن سک وآهو لهو بازی کردن وبرکشتن از چیزی
وجماع کردن شدن من غیر المصادر لو اکر لغو بکسر لام بدخلق لعو بفتح لام حریص وآرزو دارندهٔ چیزی

لهو بازی کردن بازن وفرزند وچیزی که از عمل خیر باز دارد قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا او امراة ولهو
کنایه از جمع هم آمده است لهوء اعراض کننده از چیزی لغو سخن باطل وسوکندی که باعتقاد دل نباشد چنانکه
عرب کوید بلی والله ولا والله که باعتقاد نباشد وبچه شتری که از غایت خردی قابل آن نباشد که بدهند بکم
باب اللام مع الها من المصادر لیسه دربوده رفتن من غیر المصادر لاه خدا لهله جای که در وسراب نماید
وزمین فراخ لهاله جمع لهز برای چه لهله بفتح لام جامه که زبون بافته باشند وسخن زبون وشعر زبون باب
اللام مع الیا من المصادر لای سخت شدن وکاهل شدن لی بکردانیدن وبپیچانیدن چیزی وکردانیدن
زبان درکواهی وغیر آن ومدافعه کردن در وام من المصادر الباب الثانی ودم جنبانیدن وریسمان تابیدن وروی واپس
کرده نکریستن وبمعنی اخر است قوله تعالی ولا تلون علی احد لقی دیدن لهی برکشتن وعاقل شدن وبکذاشتن لحی
پوست از چوب باز کردن وملامت کردن ولعنت کردن وزشت کردانیدن لصی دشنام دادن من المجمل من غیر المصادر
لوی بره مرده لی مرا لدی نزد من لیالی شبها ومراد بلیالی عشر که در قران آمده است ده شب اول ماه ذی الحجه است
لجی دریای ژرف لاهی غافل شونده وبازی کننده لابی سختی وکاهلی لآلی مرواریدهای بزرک لاوی
پیچاننده وکرداننده لثی جامه که بعرق تر شده باشد لحی استخوان ریش وبرآمدنکاه موی ریش لحی جمع لحیانی
مرد کننده بان لثی کوشتهای کرد دندانها واو جمع لثه است لوذعی مرد زیرک کتاب المیم باب المیم مع الالف
من المصادر مضا روان شدن مراء ستیزه کردن ومجادله کردن واین از باب مفاعله است مشی
شب رفتن محی زدودن محی آمدن ملاء پر کردن ملاء بمد الف استوار شدن مطوء خرامان رفتن وخود
آزمایدن مراء کوارانیدن طعام ماضی او مری آید ومضارعش یمرء موا انک که به ماضی او مرا آید بمعنی اندازه
کردن وتقدیر کردن متا زدن وکوشیدن مناء بهمزه وسکون نون آغشتن پوست در آنچه بآن دباغت کنند مکی
آبله برآوردن دست از کار بسیار مکا بضم میم آواز کردن مرغ کقوله تعالی وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء
وتصدیة مسا خمر خوردن مسابی باک کردن در کار وشوخی کردن مشاء دشمن داشتن مشاء بمد
الف بسیار بچه شدن زن مقتا خدمت کردن مذاء زن ومرد بیکانه را باهم جمع کردن وخالی کذاشتن انها
ایشان را تا باهم مذی کنند ودر حدیث است که الغیرة من الایمان والمذی من النفاق مرعی چریدن

داو غیر مصدر

واو غیر مصدر هم آمده است موسی استره من غیر المصادر معا جوی آب که از بلندی فرود آید ورود مرطی
بفتح را ولمطی بفتح لام نوعی دویدن واینها اسم مصدر اند مصیطا خرامیدن ودست در چیزی کشیدن واین اسم مصدر است
نی کی وچون مضعو را خوردن مکلا بتشدید لام کشتیگاه مثل کنار رود ودریا مصعا بصاد غیر منقوط زنی
بران او کوشت نباشد مضرا بضم میم وفتح ضاد پیش رفتن واو مصدر است مطابث ملطا شکسته سر که رنک
با استخوان پیوسته رسیده باشد ملاء پر شده از چیزی ملاء کروه مردم وبزرک خلق وخوی ملاء بکسر لام مرد
نعمت ومردم ملا صحرا واشکارا املاء آنچه در ظرف پر شده باشد مبتا فرو آوردکان معبودا بندکان واو
عبد است مطوا خود را نازیدن ودست در چیزی کشیدن واین اسم مصدر است مشتا زمستان منی بکسر میم
ضعیست در مکه منی بضم میم امیدها واو جمع منیه است منا بفتح میم مقدار واندازه وتقدیر وبرابر من که بآن
چیزی سنجند وبمعنی منازلهم آمده که ازو لام را برای تخفیف حذف کرده اند مولی آزاد کننده وآزاد کرده شده
لی واولی بچیزی وسزاوارتر وسزاوار وپسر انعم واو مفرد وجمع آمده وپسر زن ویاری دهنده ویار ودوست
داوند وهمسایه وهم عهد وبنده وخویش ونزدیک شدنکاه مرمی جای تیر انداختن مشا دونده مرعی
زار وکیاه شتر وبمعنی اخر است قوله تعالی اخرج المرعی ملوخیا دارو بیست مومیا دارو بیست مرضی
ان ماوی ومثوی جای مهمی ومتاما هرکاه مکی مرغیست متکی تکیه کاه مری سر معده که بحلقوم
پیوسته است وکوازنده که آن راه طعام است وکلو وکوارانیده مرئی وکوارانیده محیی بضم میم وتشدید یا دوی
بضم میم وتخفیف یا پسین کاه وزندکی محیی کنایه از وقت ملاقات دوست ویار هم باشد ملجا وملتجا پناهکاه
چیز ونیست واکر وچیست ماء آب مای کربه آواز کرد واو ماضی است مدی غایت ونهایت مدی بضم
کاردها واو جمع مدیه است مراء مرد مزا افزونیها واو جمع مزیه است منایا مرکها مرا یا براء منقوط
قران بر شیر مشبا راه کوه مسا شام مقرو خوانده شده مخبو پنهان شده مبنی اخبر دهنده مذری
مانند که پالان خویه که بآن خرمن پاشند مرادی سنکی که بآن سترخها شکنند واسب چست وچالاک من الدستور
عزی موی ناز کیکه در شیب موی بزرک بر میباشد مشقا بفتح میم میان سر مشقا بکسر میم شانه مشناء
بر وزن مفعال ومشنا بر وزن مفعل بدشکل واین هردو را بر واحد وتثنیه وجمع اطلاق کنند ماسی

بوزن مفعال ومشنام

بی باک مجری روان کرده شده وروان کردنکاه وبمعنی مصدر هم آمده یعنی روان کردن وبهر دو معنی مفرد است
در قران قوله تعالی بسم الله مجریها ومرسیها موتی مردکان مخیطا بخاء منقوط دارو بیست که بپارسی سپستان
کویند من اختیارات البدیعی میقا چهارپایی که عادت او باشد که بزمین بنشیند بلند ایستد ماثیا نوعی
از دیوانکی واین متعربست مینا واداشتنکاه کشتی واو مشتق از ونا است مرداء ریکستان بیکیاه میثاء
ومیدا بمد الف نهایت رفتنکاهست وجمع شدنکاه راهها وبرابر چیزی من الصحاح مکا بفتح میم وتخفیف
کاف سوراخ روباه وخرکوش ومثل آن متکاز نحتنز ناکرده ممضی کذرانیده شده مفتی فتوی داده شده
مکوی آلت داغ کردن معطی بخشیده شده معطا بکسر میم مرد بسیار بخشش ملغا باطل کرده شده مرسی
ثابت کرده شده وثابت کردنکاه وبمعنی مصدر هم آمده یعنی ثابت کردن وبهر دو معنی در آیه کریمه بسم الله مجریها و
مرسیها مفسر است متعاجز بزرک منهی بفتح میم وسکون ها اعلام کرده شده مثنی دو کرده شده وتثنیه کرده مثنی
بفتح میم وسکون ثاء ودو دو مثلی سه وسه تانیث امثل است یعنی فاضلتر وراسترتر مغنی بغین منقوط منزل ومقام هم
ومعیشتکاه معنی بعین غیر منقوط قصد کردنکاه مهنی کوارانیده ومبارکباد کرده شده مهدی بکسر میم آنچه بوی
هدیه دهند ونیز کسی که نهاده اند مثل طبق وغیره مهدی آنکه بسیار هدیه دهد وآنکه عادت او باشد هدیه
میتوسا جمع تیس است مستخا زمین هموار بی سنک بی کیاه وزنی که ران او کم کوشت ولاغر باشد ملحا میان بشت
ونام لشکر ال منذر ملذا از بن ناز کرم ثوا دانه تلخی که بکندم آمیخته میشود مزاء بزاء منقوط مشدد شراب
معزا بز مطا میانه ناف وزهار موقی احمقان واو جمع حایق است میلاد یک پشته بزرک ودرخت بسیار
شاخ منبنی بتشدید نون اول نعمت دهنده وبیک منت نهنده مرها چشم بی سرمه وزنی که سرمه در چشم نکند
مهیا ساخته شده محشی آنکه برکنار او چیزی نوشته باشند یا چیزی ساخته باشند مغبورا غبار آن واو جمع
غبراست مرزام مرد کریمی که ازو فایده بسیار کیرند میثا زمین نرم ودرشت ونام کنیزک معافی عافیت داده
شده مقفی در پی داشته شده منقی پاک کرده شده مزکی پاک کردانیده شده وستوده ودر کار ستانیده
وزکوة داده مبرا بیزار کرده مرفا واداشتنکاه کشتی در کنار دریا وروفو کردنکاه جامه مریا منظر یعنی دیدنکاه
ومقام باز شکاری مجلی آشکار کرده وروشن کرده محلی بحاء غیر منقوط رها کرده وخالی کرده مصلی

غاز

غاز کردنکاه مدمی خون آلوده کرده موشی خانه نیک نقش کرده موقی دلیر مطلی طلا کرده شده
مطلی زمین درشت ونرم معلی بلند کردیده شده مسمی نام کرده شده مربی پرورده شده مغلوکا
بمد الف بی معمی پوشیده وکور کرده مروی سیراب کرده شده مغشا پوشانیده مودی کذارده شده
ورسانیده شده مزجی اندک مزجی بفتح زا وتشدید جیم رانده شده وکسی را که خود را بقومی وابسته باشد
واز آن قوم نباشد مشیوخا بخاء منقوط جمع شیخ است یعنی پیران مدارا ومحابا ومواسا فرو کذاکوده
موسی استره ونام ونام پیغمبر است ملا بمد الف چادرهای یکتخته واو جمع ملاءة است منتا موضع دور
منتدی مجلس مردم منادی خوانده شدی مقری کاسه مقلا دیکی که در او قلیه سازند معتی نری که
آرزوی جماع نداشته باشد مروری بیابانها واو جمع مروراة است ملیتی بکسر میم وتشدید کاف
ملسا حورا مطایا شتران سواری واو مفرد وجمع آمده است وچون جمع باشد مفردش مطیه است مها بالف
ممدوده عیبی که در کاسه یا قدح باشد مها بالف مقصوره کاوان وحشی وبلورها واو جمع واو جمع مهاة است
مهی بضم میم آبهاء منی نر که در رحم مادیان باشد واو جمع مهاة است مداوا دوا کرده مجتبی ومصطفی ا
برکزیده ملجا پناهکاه مکری بکرایه ستانده مقتدی پیشوا مرتضی پسندیده مقتضا تقاضا کرده شده
خواسته شده ملتقی بهم رسیدنکاه مشتکا چیزی که ازو نالند وشکایت کنند مبتلی درافتاده مصطلی
بآتش تابیده شده مستدعا درخواسته شده
وتشدید کاف مصطکی وآن یکنوع دارو بیست معروف
مستعلا بلند داشته مستثنا بیرون کرده شده از طایفه متمنی آرزو کرده شده باب المیم مع البا من المصادر
مشیب پیر شدن وسفید شدن موی مشرب آشامیدن واو غیر مصدر هم آمده است متاب بازکشتن بسوی
حق کقوله تعالی فانه یتوب الی الله متابا مناب ایستادن بجای کسی مغیب غایب شدن مضرب زدن
ورفتن مرحب فراخ شدن من غیر المصادر مشرب آشامیدنکاه مشارب جمع ومشارب بالاخانها را هم کویند
وبدین معنی جمع مشربه است مسادب بسین غیر منقوط کیاه زارها منکب دوش آدمی ومهتر عرفاء قوم
یعنی مهتر دانایان ایشان وزمین بلند مناکب جمع مرکوب ومرکب آنچه بر وسوار شوند مراکب
مراکب جمع مرکبست میزاب ناودان میازیب جمع مزوب ظرفی که در وشیر را ماست سازند

مرحب فراخ مخشاب سطر منجب بجیم چوبی که جامه بران اندازند ملحب بحاء غیر منقوط مرد
بد زبان دشنام دهنده و آنچه چیز را برند و پوست واکنند منجوب قدح فراخ و پوست دباغت کرده منجاب
تیر بی پر و بی پیکان و مرد ضعیف و زنی که بسیار فرزندان نیز بکوار زاید مناجیب جمع منجب بضم میم آنکه
او را فرزند نجیب شود موکب گروه سواران مواکب جمع مرزاب ناودان و کشتی دراز مرازیب جمع موهب
بخشش مواهب بخششها و چاهکهای خورد آبگیر در کوه مصایب کارهای ناخوش و جاهای ناخوش
مثالب و معایب عیبها مضروب زده شده مضراب آنچه باو تار عود و طنبور زنند و آنرا بپارسی
زخمه گویند مضرب زدنگاه و رفتن و استخوانی که مغز دراو باشد مضرب بکسر میم مرد سخت زننده تند
منعب و مذهب راه مهیب مرد سهمناک که ترس ازو آید مهاریب جمع مخصب بصاد غیر منقوط
فراخ مخضب بفتح ضاد و کسر میم لاکو چیزی که در و جامه شویند مخضب چوبی که بان آتش افروزند مثاب
بفتح میم بازگشتنگاهها و او جمع مثابه است و جمع شدنگاه آدمیان و جمع شدنگاه آب در حوض مثاب باز داشت داده
مثقب و هر چه بان سوراخ کنند نیشتر منقب بفتح میم راهی که در کوه باشد منعب بفتح میم و سکون ثاء رفتنگاه
آب بسوی حوض و ناودان منصبه رتبه و اصل و بپا داشتنگاه مناصب جمع مهاب و مهوب جای با ترس ستوه
مطلب جستنگاه مطالب جمع مطلوب خواسته شده و نام موضعی محبوب دوست داشته شده معایب
جمع معیوب عیب کرده شده مغرب شامگاه و فرو رفتنگاه ستاره مغارب جمع مخلب چنگال مرغ و دد
که بان غله و علف میدروند محالب جمع محلب بحاء غیر منقوط آنچه شیر در وی دوشند مناب ایستادنگاه
و او بمعنی صدر هم آمده مذبذب بفتح هر دو ذال آنکه متردد میان دو امر باشد مآب بازگشتنگاه مآرب
حاجتها مشروب آشامیدنی و آشامیده شده مغضوب خشم کرده شده و مراد بر المغضوب علیهم که در قرآن
آمده یهود باشند مغصوب بصاد غیر منقوط ستم گرفته شده منصوب بر پا داشته منصب برتبه داشته
شده و اعراب نصب داده شده مسکوب آب روان کرده شده بروی زمین منکوب بحالی و سختی
رسانیده شده متقرب نزدیک کرداننده مقرب نزدیک کردانیده متاب بازگردش کاه
منعب اسب تیز رفتار مذاهب راهها و بدین معنی جمع جمع مذهب است و زر اندود کرده ها

و زر کار

و زر کار کرده شده ها و بدین معنی آخر جمع مذهب است بضم میم مولجب بجیم افتادنگاهها و واجب کرده ها مصحوب
بازگردیده و در صحبت حضور کسی داشته مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت داشته یعنی فربه و ضخیم
مرغوب خواسته شده متعوب رنج رسیده شده معتوب عتاب کرده شده مشوب آمیخته شده
مجذوب کشیده شده و ربوده شده منسوب نسبت کرده شده محسوب شمرده معرب بیان
کننده و فحش گوینده و کلمه را اعراب دهنده معرب اعراب داده شده و آشکار کرده مذنب گناه کننده
مطرب بنشاط آورنده معجب خوش آینده و در عجب اندازنده موجب واجب کننده محب دوست
مکب بر رو درافتنده مجیب جواب دهنده مجاب جواب داده شده مضرب بتشدید راء دوخته شده
مصیب رسنده و صواب گوینده و پاینده و خواهنده مؤدب ادب داده شده مؤدب ادب دهنده
مجرب آزموده شده مجرب آزماینده مرکب ترکیب کرده شده معذب عذاب کننده معذب
عذاب کرده شده معرب بعربی کرده شده مقلب برگردانیده شده مکذب بدروغ دارنده و بدل مکلب
سگ دار مقلب لقب داده شده ملقب لقب دهنده مذهب زر اندود کرده شده و در بافت کرده شده
شده مذهب بسکون ذال و تخفیف هاء زر اندود کرده شده و برده شده ملزاب بخیل ملازیب جمع
مهذب پاک کرده شده مشذب درخت شاخ بریده و پوست واکرده و اسب دراز مرهاب نری
که سخت بانگ کند برای ایغری معقاب زنی که عادت او باشد که هر دختری پسر زاید معقب نیز آینده و ستاره
که از پی ستاره برآید و واپس دارنده مطیب بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی مغیب غایب کرده شده
مرتب بترتیب دارنده مرتب بترتیب داشته شده مکبب کباب کرده شده متراکب بر هم نشسته
منتجب و منتخب برگزیننده منتجب و منتخب گزیده مضطرب لرزنده و آشفته حال کشته مثاب
و مساب خیک مجتنب از چیزی دوری کننده محتجب در پرده شده محتسب بشمار آرنده مرتکب
و مطلب جوینده منتسب بچیزی نسبت کرده مکتسب حاصل کرده و اندوخته منجذب کشیده شده منصب
بتشدید بار ریخته شده مستصحب صحبت خواهنده مستعجب عجب کیرنده منشعب پراکنده شده منقلب
واکردنده منقلب واکرد دیدنگاه و واکردیده شده مستغرب بکسر را سخت خندنده مستوجب سزاوار

شونده مستجاب پاسخ کرده مستطاب خوش آمده و پاک مستجب برگزیننده و دوست دارنده مستحب
برگزیده و دوست داشته شده محارب جنگ کننده محارب بفتح نام قبیله ایست مثقاب شتر ماده
که دایم بچه نر زاید محراب بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب
جمع محاسب شمار کننده مشب و مشب کاوی که بکمال جوانی رسیده باشد مخاطب سخن گوینده
مخاطب کسی که باو سخن گویند مراقب چشم دارنده و ترسنده مراقب بفتح قاف چشم داشته شده
مصاحب همصحبت معاتب عتاب کرده شده معاقب عقوبت کننده مکاتب کسی که برو نامه نوشته
شده باشد و بنده که او را بمال او فروخته شده باشد مکتوب نوشته و آموخته مکاتیب نوشتهها مناب
فراخور مواظب بر کاری دایم ایستنده مجتنب از چیزی دور شونده مترقب چشم دارنده مناقب هنرها
و راهها و کوه و راههای تنگ و او جمع منقبه است معتلب خراب و نااستوار مجنب سپر و دورترین زمین عجم
از زمین عرب و نزدیکترین زمین عرب بزمین عجم مذنب کفگیر و جوی آب مذانب جمع مجنب بفتح میم بسیار
مصاب مرد بسیار آب آشامنده مصعب شتر ایغر و نام شخصی ملاب نوعیست از داروی خوش
مهرب گریزگاه مهارب جمع مقنب بکسر میم جماعت اسپان مقضب شمشیر مقتضب در بدیهه گوینده
و نام شاعری از بحور عروض شعر مقبب خانه بگنبد دستور متشعب پراکنده متعجب شگفت دارنده
متعقب پیتی کننده متغلب غالب شونده متقلب برگردنده متطبب بزشکی کننده متطیب
خویشتن را خوشبو سازنده متادب ادب گرفته متعاقب از پی چیزی در آینده متقارب نزدیک شونده

باب المیم مع التاء المثناة الثلاثیة والرباعیة المجردة بین مثربة درویش و محتاج شدن

موجدة خشم کردن و عتاب کردن مخافة ترسیدن مخمصة گرسنه شدن مجاعة گرسنه شدن
و مسخرگی کردن و بمعنی اول الجوع است مشتق از جوع و بمعنی دوم صحیح مسغبة گرسنه شدن متانة استوار
شدن مکانة جایگیر شدن مذلة و مهانة خوار شدن ماویة رحمت کردن معونة یاری کردن
مرضات خشنود شدن و پسندیدن مخیلة پنداشتن و تکبر کردن معزة دوست داشتن مقامة بضم
میم ایستادن کقوله تعالی احلنا دار المقامة مقت و مقاتة دشمن داشتن موتة بضم میم دیوانه شدن موتة

مردن

مردن موت و ممات بفتح میم و موات بضم میم و میتة بکسر میم مردن محبة دوست داشتن مشقة
رنج کشیدن و دشوار آمدن و دشواری بر کسی نهادن مثلة بینی بریدن و گوش بریدن مثالة فاضل بودن
معصیة نافرمانی کردن مرثیة گریستن بر مرده و محاسن او گفتن و ترحم نمودن و غیر مصدر هم آمده
مخانة خیانت کردن مضرة گزند کردن مروة ترتب موی ابرو شدن شخص و بی گیاه شدن زمین مدة
کشیدن و نزدیکی جستن بکسی بخویشی منة نیکویی بزرگ برکردن کسی نهادن و انعام کردن مبرة با کسی یا با مادر
و پدر نیکویی کردن مسرة شادی کردن و شاد گردانیدن معرة گرگین شدن و بدی کردن معذرة عذر خواستن
معرفة شناختن میسرة و مقدرة توانگر بودن معدلة داد دادن مرحمة تیمار کردن مذمة بد کسی
گفتن مملکة پادشاهی شدن مکرمة بفتح را بخشش و بزرگواری نمودن ملاحة نمکین و خوش آینده شدن ملوحة
شور شدن مکارة نزدیک شدن مکیدة حیله و مکر کردن موجة تلخ شدن آب مرة یکبار مکیدن
محنة آزمودن و او غیر مصدر هم آمده است مرحمة مهربانی کردن و بخشودن برخوردن مغفرة آمرزیدن
مسکنة آرامیده شدن محمدة ستودن مشورة و مشورة صلاح اندیشیدن منقصة کم شدن
مهابة بزرگ داشتن و ترسیدن مهارة استاد شدن و زیرک شدن مضمضة و مصمصة آب در دهن
جنبانیدن مالکة بضم لام پیغام فرستادن مشمشة آشفته شدن کار مسالة بخیل شدن مسئلة درخواستن
مساة و مسائة غمگین کردن مراعة بسیار گیاه شدن زمین مناعة استوار شدن منعة و منعة
ارجمند و عزیز شدن و بازداشتن من الدعاء حیث قیل فی اللغة والدفاع مجمجة برهم زدن خط من الدستور
و سخن در دهن گردانیدن و آشکار ناگفتن آن مرطلة آلودن مزمزة جنبانیدن متمتة جنبانیدن و فا شد
شدة مرزنة اول براء مهمله ساکنه بعد از آن بزاء معجمه مکسوره خیر و نیکی رسانیدن و زیان کردن مرارة
سخت دل شدن مغمغة بغین منقوط آمیختن مساحة زمین پیمودن مرانة عادة کردن و دایم بر کاری
ایستادن و نرم شدن و سخت شدن و این از لغات الاضداد است مرادة از حد در گذشتن مرة بکسر میم
سخت بافتن ریسمان من المجل ملة و ملالة سیر برآمدن از چیزی یعنی تنگ آمدن و ملول شدن مهنة
و مهنة خدمت کردن ملائة توانگر شدن ملاسة هموار بودن معلاة کسب بزرگی کردن

مَشِيَّة ومَشِيئَة خواستن مَشْمَعَة بازی ومزاح کردن مَثاوَة جزا دادن مَهاوَة رونق وروشن
شدن وشیر خوردن مُرُوءَة ومُرُوَّة مردی کردن وصاحب مروت شدن مَراءَة بوی نحقارة گوارنده
شدن ماضی او مَرُءَ باشد مضارع یمرء مُحاتَّة سخت گرم شدن روز من مصدر المفاعلة من
الصحیح ب مُجاذَبَة بایکدیگر چیزی واکشیدن و بایکدیگر نزاع کردن درکشیدن چیزی مُجانَبَة از چیزی
دور شدن مُحالَبَة یاری کردن مُحارَبَة باکسی جنگ کردن مُحاسَبَة باکسی شمار کردن مُخاطَبَة
باکسی سخن گفتن مُداعَبَة ومُلاعَبَة باکسی بازی کردن مُراقَبَة چیزی چشم داشتن واز کسی ترسیدن
مُشاغَبَة باکسی بدی کردن مُشارَبَة باکسی شراب خوردن مُصاحَبَة باکسی صحبت داشتن مُصاخَبَة بخاء
منقوط کسی را بخشم بانگ کردن مُصاقَبَة ومُقارَبَة باکسی نزدیکی نمودن ونزدیک شدن بچیزی مُضارَبَة
باکسی شمشیر زدن ومال بکسی دادن برای تجارت که مکسب مشترک باشد مُطالَبَة چیزی از کسی درخواستن مُعاتَبَة
باکسی عتاب کردن مُعاقَبَت عقوبت کردن واز پی درآمدن وغنیمت مُغاضَبَة باکسی خشم گرفتن مُغالَبَة
غلبه جستن برکسی مُکالَبَة سگی کردن مُکاتَبَت بهمدیگر نامه نوشتن وبنده را بمال او وا فروختن ۹
مُناقَبَة ناگاه دیدن وناگاه بسر درآمدن مُناسَبَة باکسی خویشی داشتن مُناصَبَة باکسی جنگ ودشمنی
آشکار کردن مُناحَبَة نزد حاکم رفتن باکسی بخصومت مُناهَبَة غارت کردن باهم مُعاوَضَة کردن
در دویدن ت مُخافَتَة آهسته چیزی خواندن وآهسته سخن گفتن مُباخَتَة خالص گردانیدن مُباغَتَة
ناگاه آمدن وناگاه رسیدن ث مُحادَثَة باکسی حدیث گفتن ج مُعالَجَة درمان کردن وسخن گفتن
وجلی کردن شمشیر وکارد ومثل آن مُمازَجَة بهم آمیختن مُخارَجَة بانگشت قرعه زدن ح مُرابَحَة
سود ومکسب بیع کردن مُسافَحَة زنا کردن مُسامَحَة باکسی کار آسان فراگرفتن وفروگذاردن
ونرمی کردن باکسی مُصارَحَة ومُسافَحَة دست همدیگر گرفتن مُصالَحَة آشتی کردن
مُکالَحَة باهمدیگر سخت گرفتن مُطارَحَة باکسی سخن برافکندن دستور مُمازَحَة باکسی کنکل
ومزاح کردن مُفاتَحَة باکسی چیز آغاز کردن وباهمدیگر در باز گشودن وباهمدیگر نزد حاکم رفتن
مُکاشَحَة باکسی دشمنی کردن مُکافَحَة باکسی رو برو جنگ کردن وکسی را بوسه دادن ومباشره
کردن

کردن مُناطَحَة همدیگر را سر وروزدن مُناکَحَة نکاح کردن مُنافَحَة دشمنی کردن ورو برو جنگ کردن
خ مُخافَخَة ومُجافَخَة باهمدیگر فخر کردن وتکبر کردن مُراضَخَة بهمدیگر سنگ انداختن مُناضَخَة بهمدیگر
آب زدن د مُباعَدَة از کسی دور شدن وکسی را دور کردن مُجاهَدَة باکافران کارزار کردن ودرکار کوشش
کردن مُحارَدَة اندک شیر شدن شتر واندک باران شدن سال مُجالَدَة باهمدیگر شمشیر زدن مُرافَدَة و
مُساعَدَة کسی را یاری کردن مُسانَدَة مخالفت افکندن میان قافیهای شعر مُشاهَدَة دیدن
وباکسی درجایی حاضر بودن مُبالَدَة باکسی شمشیر زدن مُحاسَدَة بهمدیگر حسد بردن مُطارَدَة برهمدیگر
حمله بردن مُعانَدَة ومُعاهَدَة باکسی ستیزه کردن وباکسی برابری کردن وجدا کردن مُقاعَدَة باکسی
نشستن مُکابَدَة بباء یکنقط رنج چیزی کشیدن مُبالَدَة بهمدیگر دشوار گرفتن مُناشَدَة کسی را سوگند دادن
وباکسی شعر خواندن مُنافَدَة باهمدیگر دشمنی کردن مُناقَدَة دور ودراز گرفتن بشمار کردن باکسی درکاری المعنی
الاول من المصادر والثانی من الصحاح مُناجَدَة یاری دادن وکارزار کردن مُناهَدَة بانگشت قرعه زدن وباکسی
رو برو دشمنی کردن ورو جنگ کردن ذ مُنابَذَة باکسی جنگ کردن ودشمنی آشکار کردن وباهم تیر انداختن مُهابَذَة
شتافتن ر مُبادَرَة پیشی گرفتن وپیش رفتن مُباشَرَة جماع کردن وبخود بکاری درشدن مُباکَرَة بامداد رفتن
وبامداد کاری کردن مُتاجَرَة باکسی بازرگانی کردن مُثابَرَة برکاری دایم بودن مُجاهَرَة رو برو جنگ کردن
وباکسی دشمنی آشکار کردن وبآواز چیزی خواندن وبلند سخن گفتن ودشنام دادن مُحاذَرَة پرهیزیدن از چیزی
مُحاصَرَة کسی را محاصره کردن مُخابَرَة زمین جهت زراعت بکسی دادن مُخاضَرَة بضاد منقوط بیع میوه
کردن پیش از آنکه برسد واین منهی است شرعا مُخاطَرَة درخطر افکندن یعنی در تهلکه انداختن وباکسی گرو بستن
مُخامَرَة آمیختن وثابت شدن درمکان وپنهان شدن مُذاکَرَة باکسی چیزی یاد کردن مُساتَرَة چیزی را پوشیدن
مُصاحَرَة باکسی رو برو وکاری کردن یا رو برو وکارزار کردن مُساجَرَة باکسی دوستی داشتن مُسافَرَة
سفر کردن مُسامَرَة باکسی افسانه گفتن مُساهَرَة باکسی رو برو وکاری کردن یا رو برو وکارزار کردن مُساجَرَة
باکسی خلاف کردن مُشاطَرَة باکسی چیزی را بدو نیم کردن مُصابَرَة بادشمن صبر کردن دستور وباکسی معارضه کردن
در صبر مُصادَرَة تاوان ستاندن وباز رفتن مُصاهَرَة باکسی خویشی کردن بزن دادن یا زن بردن مُضافَرَة

باکسی یار بودن مُظاهَرَة باکسی هم پشت بودن ودو جامه بهم درپوشیدن واز زن ظهار کردن یعنی بزن گفتن که پشت تو
همچو پشت مادر منست واین طلاقیست که قبل از دور ودر شرع بوده است مُعاسَرَة باکسی دشوار گرفتن مُعاشَرَة
باکسی زندگانی کردن مُعاقَرَة پیوسته خمر خوردن وپیوسته کاری کردن وملازم شدن چیزی را وباکسی نزد حاکم رفتن برای
اظهار بزرگی وحسب مُغادَرَة ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة مُغاسَرَة زنا کردن مُغامَرَة خود را
بجنگ سخت انداختن مُفاخَرَة باکسی فخر ونازش کردن در بزرگی وهنر مُقامَرَة باکسی قمار باختن مُکابَرَة باکسی بزرگی
معارضه کردن وچیزی که دانی انکار کردن مُکاثَرَة باکسی معارضه کردن به بسیاری وغلبه کردن برکسی به بسیاری مُشاهَرَة
ماه بماه چیزی دادن مُشاعَرَة باکسی در یک جامه خسپیدن وباهمدیگر شعر خواندن وباهمدیگر معارضه کردن در خواندن
ویا در شعر گفتن مُکاثَرَة باکسی همدیوار بودن من المصادر مُماکَرَة باکسی مکر وحیلت کردن مُناظَرَة باهمدیگر نگریستن
وباهمدیگر بحث کردن درچیزی ونظیر آوردن چیزی را مُنافَرَة باکسی نزد حاکم رفتن برای اسباب بزرگی وحسب مُناقَرَة
باکسی کاویدن مُناکَرَة باکسی معارضه کردن در زیرکی وکارزار کردن مُهاجَرَة از کسی جدا شدن واز کسی دور شدن
وازمکه بمدینه رفتن من الدستور ز مُبارَزَة باکسی برای جنگ بیرون رفتن مُجاحَزَة همدیگر را باز داشتن مُناجَزَة
باکسی برای جنگ بیرون رفتن وباکسی جنگ کردن مُعاجَزَة کار خود را بکسی واگذاشتن وپیشی گرفتن در کاری واز
پیش رفتن کسی چنانکه دیگری باو نرسد مُغارَزَة باهم معارضه ودشمنی کردن ودور شدن از چیزی مُشارَزَة
باهم نزاع کردن وبدخویی ودرشتی کردن مُناهَزَة چشم داشتن وبچیزی نزدیک شدن مُکارَزَة بجای درگرفتن
وپنهان شدن در آنجا وپیشی گرفتن درکاری س مُجالَسَة باکسی نشستن مُجانَسَة درکسی جنس شدن
مُخالَسَة چیزی از کسی ربودن مُرادَسَة برکسی سنگ انداختن مُدارَسَة بکسی درس گفتن مُداعَسَة
باکسی نیزه زدن مُدالَسَة فریب دادن مُهالَسَة ومُنامَسَة باکسی راز گفتن مُعانَسَة پای بر نشستگاه کسی
زدن ودرمان کردن مُغامَسَة همدیگر را بآب فرو بردن مُلاطَسَة آلوده شدن مُلابَسَة باطن کسی داشتن
وهم ماندن وبکاری در رفتن مُلامَسَة جماع کردن وبهم ساییدن مُمارَسَة باکسی کوشیدن مصادره از کاری رنج دیدن
ودرمان کردن مُماکَسَة باکسی درچیزی مکس کردن مُنافَسَة کسی را حسد بردن درچیزی وباکسی معارضه کردن در رغبت
چیزی ش مُخادَشَة ومُخامَشَة ومُخاحَشَة خراشیدن مُجاحَشَة یعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است
مباطشة

مُباطَشَة بایکدیگر سخت گرفتن مُحارَشَة ومُخارَشَة بهمدیگر افکندن سگان را وبهمدیگر انداختن
مردم را درخصومت مُناقَشَة باکسی دور ودراز گفتن درچیزی ودر حساب کقوله ص من نوقش الحساب عذب
ص مُخالَصَة باکسی دوستی پاک داشتن مُغافَصَة ناگاه گرفتن مُفارَصَة ومُقارَصَة همدیگر را
سخن گفتن ض مُراکَضَة باکسی اسب انداختن مُعارَضَة باکسی برابری کردن واز چیزی برگردیدن مُناهَضَة
باکسی جنگ انداختن مُقارَضَة بهمدیگر وام دادن ودر جواب همدیگر شعر گفتن وجزا دادن مُناقَضَة سخن کسی را
شکافتن ومنع آن کردن ط مُخالَطَة باکسی آمیختن مُناقَطَة انداختن مُرابَطَة بجای ترس وبکنار گاه
دشمن مقیم بودن ونفس المؤیدی وبر جهاد باکفار ایستادن واسب بستن در راه خدای تعالی برای جهاد کقوله تعالی وصابروا ورابطوا
مُقاسَطَة باهمدیگر جور کردن وعدل کردن مُفارَطَة پیشی گرفتن مُشارَطَة شرط کردن مُنافَطَة جوش کردن
دیگ مُبالَطَة باکسی شمشیر زدن مُغالَطَة درغلط افکندن من الدستور ظ مُحافَظَة نگهداشتن ونگهبان بودن چیزی را
وننگ وعار داشتن مُلاحَظَة بگوشه چشم نگریستن ع مُباضَعَة جماع کردن مُتابَعَة پیروی کردن ومحکم کردن
کار مُجادَعَة کسی را دشنام دادن ودشمنی کردن مُجالَعَة باهم فحش گفتن در شرب وباهم نزاع کردن در قمار مُجامَعَة
جماع کردن واجماع کردن درچیزی مُخادَعَة فریب دادن مُدافَعَة باز داشتن وباکسی بدور ودراز کشیدن کاری را
ودفع الوقت کردن در آن مُرابَعَة باکسی پا بر چهار نهادن مُزارَعَة زمین بکسی دادن برای کشت مُراجَعَة باز گشتن
وزن را بخانه باز آوردن ومراجعه بالکلام باکسی سخن گفتن باشد مُراضَعَة فرزند بدایه دادن مُرافَعَة سخن نزد حاکم
بردن مُسارَعَة شتابیدن وشتابانیدن واو متعدی ولازم آمده است مُسافَعَة همدیگر را کشیدن وبهمدیگر گرفتن
وبرهمدیگر حمله بردن مُصارَعَة کشتی گرفتن مُصالَعَة باکسی آسان گرفتن کار ومداری کردن با او مُکامَعَة
ومُضاجَعَة باکسی خفتن ومُکامَعَة خفتن مرد با مرد باشد بی ستر وآن منهی است شرعا مُضادَعَة بچیزی
ماندن مُسابَعَة هفته بهفته کاری کردن مُطالَعَة برچیزی نگریستن برای وقوف یافتن برو وواقف گردانیدن
کسی را بچیزی بکنایه مُقارَعَة باکسی شمشیر زدن وکارزار کردن صحاح مُمانَعَة کسی را از چیزی باز داشتن مُنازَعَة
باکسی درچیزی واکوشیدن غ مُبالَغَة درچیزی غلو کردن وسخت کوشیدن درکاری ف مُحاذَفَة کسی را بچیزی
کردن ومعاش برکسی سخت کردن ونقصان کردن بهره کسی مُناعَفَة از راه برگردیدن مُناقَفَة میان سر کسی

شکستن مُقارفة جماع کردن وآمیختن بچیزی مُخالفة باکسی خلاف کردن مُرادفة کسی را در پی کسی نشانیدن
و برد انشین خود را و بر نشستن ملخ نر بر ملخ ماده مُهانفة آهسته خندیدن مُشارفة باکسی تفاخر کردن
بشرف و بر چیزی مطلع شدن مُساخفة احمقی نمودن مُضاعفة یاری کردن مُصادفة یافتن مُصارفة
باکسی بصرف معامله کردن مُناصفة چیزی بدو نیم کردن مُضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن مُحاجفة بشیر جنگ
کردن و باکسی معارضه کردن و باکسی بدورود دراز کشیدن کاری مُکاشفة باکسی جنگ و دشمنی آشکار کردن مُکانفة
و مُلاحفة باکسی یاری کردن مُلاطفة باکسی نیکویی کردن ق مُحامقة باکسی احمقی نمودن مُلاصقة بچیزی
باکسی پیوستن مُخالقة باکسی خوش خلقی نمودن مُرافقة باکسی همراهی کردن و یاری کردن مُرامقة اندک دوستی داشتن
مُراهقة نزدیک ببلوغ رسیدن آدمی مُسابقة باکسی پیشی گرفتن در دویدن مُسارقة دزدیده بچیزی نگریستن مُماذقة
منافقی کردن و دوستی بی اخلاص داشتن مُحارقة بحاء غیر منقوط جماع کردن مُطابقة فراهم آوردن دو چیز بیکدیگر و هم پشتی کردن و
فراخود و برابر آمدن مُطارقة تو بر تو دوختن چیزی را و دو جامه موکشین باهم پوشیدن و بر سر هم نهادن مُعانقة دست
در کردن بهمدیگر کردن مُفاشقة ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن بچیزی مُفارقة از کسی جدا شدن مُغانقة بناز
و نعمت پروردن مُناطقة باکسی سخن گفتن مُنافقة دورویی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی ک مُبارکة
برکت کردن مُتارکة جفای همدیگر را گذاشتن مُدارکة بپایی کردن مُداکلة باکسی بدورود دراز کشیدن
کاری را و دفع الوقت کردن در آن مُشارکة باکسی انبازی کردن مُضاحکة باهمدیگر خندیدن مُعارکة
کارزار کردن و همدیگر را مالیدن در جنگ مُماحکة باهمدیگر ستیزه کردن ل مُبادلة باکسی چیزی بچیزی بدل
کردن مُباعلة نیک زیستن زن و شوهر با یکدیگر مُباهلة همدیگر را نفرین کردن مُثاقلة بثاء سه نقطه مداومت
کردن بر طعامی که از حبوب باشد من کتاب المصادر مُناقلة بنوبت دویدن اسب چنانکه بجای دست پا نهد مصادر
و باهمدیگر حدیث گفتن و همدیگر را بسرعت جواب گفتن و رفتن اسب چنانکه دست و پا بر سنگ نهد من الصحاح مُجادلة
باکسی واکاویدن در خصومت مُجاملة باکسی نیکویی کردن مُجاهلة باکسی سبکی و نادانی و بیحلمی کردن مُحاقلة
گندم باخوشه فروختن و گندم پاک کرده بپیمودن و بهای آن ستاندن و این منهی است شرعا مُخاتلة باکسی فریب آوردن
مُداخلة در کاری یا در جایی رفتن مُداملة باکسی نرمی کردن در کاری مُراسلة بر کسی کنایت کردن و پیغام فرستادن
مراکلة

مُراکلة بهمدیگر پای زدن مُساحلة بحاء غیر منقوط بر کنار دریا رفتن مُساجلة بجیم باکسی برابری کردن
در آب کشیدن مُساهلة آسان گرفتن مُماثلة و مُشاکلة بچیزی ماندن مُشاهلة بشین سه نقطه باهمدیگر
بدی کردن و یکدیگر را سخن بد کردن مُعاقلة بعقل باکسی برابری کردن مُعاملة باکسی خرید و فروخت کردن مُغازلة
با محبوب خود بازی کردن مُفاصلة از همدیگر جدا شدن مُفاضلة باهمدیگر برابری کردن بفضل مُقابلة باهمدیگر
برابری کردن و رو برو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کنند و کریم النسب شدن از طرف
مادر و پدر و گوش گوسفند بعضی بریدن چنانکه جدا نشود از اینجا گوینه شاط مقابلة مُقاتلة کارزار کردن
و کشتن و بد یعنی اخبر است قوله تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون مُکابلة تأخیر کردن و منع کردن صحاح مُعاتلة
کستن کردن سگ من الدستور مُنازلة کارزار کردن مُماحلة باکسی مکر و کید کردن مُماطلة باکسی بدور
و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن مُنابلة و مُناطلة باکسی برابری کردن در تیراندازی م مُحالمة
باکسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت مُراغمة باکسی خشم گرفتن و باکسی جنگ کردن و هجرت کردن مُزاحمة
کسی را زحمت دادن مُسالمة باکسی آشتی کردن مُساهمة باکسی قرعه زدن و از اینجاست قوله تعالی فساهم فکان من
المدحضین مُساخمة باهمدیگر آهسته سخن گفتن مُناغمة بناز و نعمت پروردن مُشاتمة همدیگر را دشنام
دادن مُصادمة بیکدیگر باز کفتن چز مُصارمة از همدیگر بریدن مُعارمة باکسی شوخی کردن مُعالمة
باکسی تعلیم و معارضه کردن مُقاسمة باکسی سوگند خوردن و چیزی وابخشیدن مُکاتمة از کسی چیزی پوشیدن
مُکارمة باکسی بکرم معارضه کردن مُکاعمة بوسه دادن مُکالمة باکسی سخن گفتن و جواب دادن مُلازمة پیوسته
بودن باکسی یا بجایی مُلاحمة چسبانیدن چیزی بچیزی مُخالمة باهمدیگر دوستی داشتن مُرازمة بپایی چیزی کردن
و بپایی خوردن و بپایی شکر کردن در حین طعام خوردن کما جاء فی الحدیث اذا اکلتم فرازموا مُخاصمة دشمنی کردن
مُلاطمة همدیگر را طپانچه زدن مُلاکمة کسی را مشت زدن مُنادمة ندیمی کردن مُفاغمة بغین منقوطه
بوسه دادن مُفاقمة جماع کردن مُزاحمة نزدیک شدن ن مُخادنة باکسی دوستی داشتن مُخاشنة باکسی
درشتی کردن مُسافنة باکسی نشستن و کسی را یاری دادن مُخاضنة با محبوب بازی کردن و با او کلمات
کردن مُداهنة پوشیدن و خباثت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن تفسیر المویدی مُداجنة

جنایت کردن و نفاق کردن و خوار داشتن مُراطنة باکسی بغیر عربی سخن گفتن مُراهنة باکسی گرو بستن
مُراطبة خرما بدرخت بوده را بخرما چیده بسنجیده فروختن و این منهی است شرعا مُساهنة باهم نیک
زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن مُماتنة بد و دور دراز کشیدن و دفع الوقت کردن و سخت دور رفتن بجایی
مُشاحنة باهمدیگر دشمنی داشتن مُقارنة بهم نزدیک شدن و بهم نیک گردانیدن و او متعدی و لازم
آمده است مُعالنة باکسی چیزی آشکار کردن مُلاعنة همدیگر را نفرین کردن مُهادنة آشتی کردن ه
مُبادهة ناگاه گرفتن مُشابهة و مُتشابهة بچیزی ماندن و مُشاکهة یعنی نزدیک کردن هم آمده است مُباهة
باکسی احمقی نمودن مُساهمة چیزی بیکسال بکسی دادن و خرما یکسال آوردن و یکسال نیاوردن درخت مُسافهة
باکسی سبکی و بیحلمی و نادانی کردن و راست و انشاندن خیک مثل آن و دم بدم از آن آب خوردن مُفاقهة باکسی
باکسی بحث علم کردن مُشافهة رو برو سخن گفتن مُفاکهة باکسی کنکل و مزاح کردن من المعتل الفاء مُواثبة
باکسی برجستن برای جنگ و غیره مُواظبة و مُواکظة و مُواتنة دایم بر کاری ایستادن مُراکبة باسواران بجای
رفتن و پیشی کردن باسواران در سواری و در رفتار و دایم برکاری ایستادن و فراخ رفتن اشتر مُواضخة بضاد
و خاء منقوطتین باکسی معارضه کردن در رفتن و آب کشیدن مُواردة باکسی بجایی آمدن و باکسی نزد آب آمدن
مُواعدة باکسی وعده مُواغدة بغین منقوط باکسی معارضه کردن در رفتار مُواترة بپایی کاری کردن و یک روز
روزه داشتن و یک روز یا دو روز گشادن و اول یک زانو بزمین نهادن اشتر در حین خفتن و بعد از آن بزمین
نهادن مُوازرة وزیری نمودن مُوارعة باکسی سخن گفتن مُوادعة آشتی کردن مُواضعة باهمدیگر بر کاری
قرار دادن و باهمدیگر گرو کردن بچیزی و باهم شرکت کردن در چیزی مُواقعة کارزار کردن و جماع کردن و باهم درجایی
افتادن و از این معنی اخبر است قوله تعالی وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا مُواصفة باکسی بیع چیزی کردن
بصفت آن نه بمشاهده آن مُواقفة باکسی در جنگ ایستادن و باکسی در معاملتی بیک حدی ایستادن مُواثقة
استواری کردن و عهد کردن مُوافقة باکسی هم کاری کردن و هم پشت شدن و لایق آمدن و یافتن من الدستور
مُواعسة در رفتار کردن بر کشیدن و گام فراخ نهادن شتر مُواهقة گردن کشیدن شتر در رفتار و باکسی برابری
کردن در رفتار و باکسی وعده کردن مُواهسة باهمدیگر راز کردن مُواصلة باکسی پیوستن و کار پیوسته
کردن

کردن مُواکلة کار بکسی گذاشتن مُوازنة باچیزی هم وزن آمدن و باچیزی هم وزن کردن مُواشکة شتابیدن و زود شدن
مُواجهة رو بارو کردن مُیاسرة باکسی آسان گرفتن و کسی بسوی چپ بردن مُیامنة مبارک شدن بدر یا رفتن
و کسی را بسوی راست بردن من المعتل العین الواوی مُجاوبة کسی را جواب دادن مُناوبة
بجای همدیگر ایستادن مُزاوجة هم جفتی کردن باکسی و چیزی را باچیزی قرین کردن مُراوحة گاه باین پای
گاه بآن پای ایستادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن مُکاوحة باچیزی واکوشیدن و باشکار دشمنی کردن و دشنام دادن
مُحاوبة روباه بازی و حیلت کردن مُحاوزة بزلو باکسی آمیختن مُحاورة باکسی معارضه کردن در جوانمردی
مُراودة کاری از کسی درخواستن و کسی را برکاری واداشتن مُساودة باکسی راز گفتن من الدستور و من الصحاح
باکسی معاوضه کردن بمهتری یا بسپاهی مُعاودة بازگشتن مُهاودة باکسی وعده کردن من المصادر و آشتی کردن
و باکسی میل کردن در کاری من الصحاح مُخاوذة بخاء و ذال منقوطتین مخالفت کردن باکسی در چیزی مُلاوذة بذال
منقوط در بین مردم پنهان شدن مُجاودة باکسی همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در زنهار و امان
و امان کسی شدن مُحافرة بحاء غیر منقوط جواب دادن مُداورة گردانیدن کار و تدبیر کار کردن من المصادر الصحاح
مُثاورة باکسی برابری کردن در جنگ برجستن مُشاورة باکسی مصلحت کاری جستن مُعاورة چیزی بکسی دادن
و راست آمدن کاری یا چیز کسی همچنانکه مارا راست آمده است و راست کردن ترازوها و پیمانها مُغاورة همدیگر را
غارت کردن مُجاوزة از چیزی درگذشتن مُناوشة بهم نزدیک شدن دو لشکر برای جنگ مُحاوصة بحاء
غیر منقوط بدنبال چشم بکسی نگریستن مُفاوضة بضاد منقوط بیان کردن سخن و باکسی مشورة کردن در کاری و باکسی
سخن گفتن من الدستور مُلاوطة لواطه کردن مُطاوعة فرمان برداری کردن مُراوغة باکسی کشتی کردن و باکسی گربزی
و روباه بازی و حیلت کردن مُساوکة مالیدن و لرزیدن سر و گردن ستور از لاغری و سست رفتن چهارپا از لاغری مصا مُناوصة
باچیزی بسیار کوشیدن و درمان کردن مُلاوصة بچیزی نگریستن صحاح مُعاوضة عوض دادن مُجاولة از پیش یکدیگر
واپس آمدن دو لشکر در جنگ من المصا و جولان کردن دو لشکر بعضی بر بعضی من المصا مُحاولة بحاء غیر منقوط جستن
و خواستن مُداولة روزگار گردانیدن و دولت دادن دستور مُزاولة باچیزی واکوشیدن و خواستن درمان
کردن مُشاولة فرا گرفتن دشمن را بنیزه در حرب مُصاولة باکسی برجستن و حمله بردن برای جنگ مُساوقة

باکسی مفاخرت کردن در جنگ سخت من الصحاح مطاولة دور و دراز کردانیدن کار بر کسی و برابری کردن
بدرازی مغاولة پیشی کرفتن در کاری من الدستور والمصادر صحاح المغاولة هو المبادرة مقاولة باکسی
قول و قرار کردن مناولة چیزی بکسی دادن میاومة روز بروز نکاری کردن و چیزی دادن و این لفظ هر چند
لفیف مقرونست فاما چون این نوع لفیف و مقرون نادر است و عین الفعل او واوی برای اطراد باب معتل العین واوی
کردانیده شده مداومة دایم بر کاری بودن مساومة باکسی مکس کردن در بیع معاولة بسالانه معامله کردن
و بسال چیزی دادن و یکسال بار آوردن درخت خرما و یکسال نیاوردن مقاومة باکسی برابری کردن ملاومة
همدیکر را ملامت کردن مناومة باکسی خفتن و باکسی معارضه در جواب معاونة باکسی یاری کردن من المعتل
العین الیائی مطایبة باکسی خوش طبعی کردن مغایبة از همدیکر غایب شدن و از پس کسی سخن کفتن
یعنی بحضور و برابر مخابحة برانکیختن فتنه مشائحة از چیزی برهیزیدن و دور شدن و در کاری کوشش
کردن مصائحة باکسی بانک کردن محائدة از چیزی بر کردیدن مزایدة بر یکدیکر افزودن مکائدة باکسی مکر
کردن مسائرة رفتن مطائرة پرانیدن معایرة راست کردن پیمانها و ترازوها با همدیکر مقایسة باکسی
بزیرکی معارضه کردن معایشة باکسی زندکانی کردن مفایشة باکسی معارضه کردن در فخر مبایضة باکسی
معارضه کردن در سفیدی مغایرة بیع باعوض کردن مهابطة بانک کردن مغایظة باکسی خشم کرفتن
مبایعة باکسی خرید و فروخت کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن متابعة باکسی با رهی کردن
و پیروی و کوسفند را خواندن مسایفة باکسی شمشیر زدن موایسة نا امید کردانیدن مضایقة تنک فرا کرفتن
مخایلة امید وار شدن بباریدن باران و مهیا شدن آسمان برای باریدن و باکسی معارضه کردن بفخر
مزایلة از کسی جدا شدن مکایلة باکسی به پیمانه معامله کردن ممایلة باکسی میل کردن در کاری مداینة
چیزی بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن مباینة از همدیکر جدا شدن معاینة بنقد چیزی معامله
کردن و در و برو چیز برا دیدن ملاینة باکسی نرمی کردن من المعتل اللام مجاباة و محاباة و مداعاة
بسیار چیزی برسیدن از کسی چنانکه مانده کردانند از راه معاجاة شیر دادن بچه را به شیر غیر مادر او بچه شیر خواره را
طعام دادن ملاجاة باکسی دور روئی کردن و مدارا کردن مناجاة با حق راز کفتن مهاجاة همدیکر را هجو کردن
ملاحاة

چیزی فراهم [illegible] کردن مغایظه [illegible]

ملاحاة همدیکر را دشنام دادن و باکسی نزاع کردن در چیزی آمده من لاحاک فقد عاداک مباداة باکسی دشمنی
آشکار کردن باکسی مدارا کردن و معارضه کردن و بر کسی چیزی پوشیدن مغاداة بغین منقوط بامداد آمدن و بامداد بکاری
مفاداة کسی را یا خود را از اسیری باز خریدن مناداة کسی را خواندن و باکسی در ناوی نشستن یعنی در مجلس نشستن مجالس
مهاداة بدو کس یک کس را آوردن چنانکه بر یکجانب باشد و یکی بر جای دیکر و در میان دو کس بودن کسی چنانکه بر هر دو تکیه
کرده باشد از غایت ضعف مداراة باکسی نرمی کردن من الصحاح ملالاة بمعنی مداراة است مطایات تیغ را مغلوب
در غلاف کردن و نیزه را مقلوب کردن محاذاة برابر شدن مباراة باکسی ستیزه کردن مکاراة بکرایه دادن مماراة
باکسی واکاویدن در خصومت و ستیزه کردن مجازاة و مقاذاة باداش دادن مقاشاة و مقاناة و مصاناة
بیخ چیزی کشیدن مناساة باکسی چیزی فراموش کردن محاشاة استثنا کردن و پرهیزیدن از چیزی مماشاة
باکسی رفتن معاصاة نافرمانی کردن مماذاة بذال منقوط زن و مرد بیکانه را باهم جمع کردن و خالی کذاشتن تا باهم
... کنند مقاصاة دور شدن مناصاة موی پیشانی هم کرفتن و پیوسته شدن جای بجای مداراة
باکسی مدارا کردن و از کسی کاری درخواستن مراضاة از همدیکر خشنود شدن معاطاة چیزی بکسی
دادن و خدمت کسی کردن مراعاة باهم یاری کردن و نکهداشتن و کوش فرا داشتن و نکریستن و از اینجاست
راعنا یعنی نکاه دار ما را و آنچه در قرآن مجید آمده است که ولا تقولوا راعنا وقولوا انظرنا مراد آنست که این لفظ را مسلمانان
رسول صلعم کفتندی و مراد ایشان از این لفظ همین معنی بود که نکاه کن ما را فاما چون همین دشنام جهودان بود که
همدیکر میکویند و زبان ایشان لفظ سر یانیست یا عبری پس خدای عز و جل ذکره را خوش نیامد که لفظی که جهودان
دشنام کنند مسلمانان کویند اکر چه مراد مسلمانان معنی انظرنا بود از بهر آن حضرت باری تعالی فرمود که ولا تقولوا
راعنا وقولوا انظرنا یعنی مکویید لفظ راعنا با حضرت مصطفی صلعم ولکن بکویید انظرنا برای راعنا مساعاة باکسی
شتاب رفتن و باکنیزک زنا کردن و زن ناکردن کنیزک باکسی مباغاة باکسی زنا کردن مناغاة باکسی سخن کفتن
باکسی نکه کردن تا او فریفته شود و باخود کستاخ کرده شود و باسمان نزدیک شدن بدرازی و باد وستی بازی
مرافاة چیزی از جایی برداشتن مرافاة اتفاق کردن و فراهم آمدن و باکسی نرمی کردن مصافاة باکسی دوستی پاک
داشتن منافاة همدیکر نیست کردن منافات همدیکر را نیست کردن معافات از ناخوشی کسی را [illegible]

مسافاة با همدیکر سفاهت کردن یعنی بی علمی و نادانی و سبکی کردن مکافاة باداش دادن مهاتاة بکسی چیزی بخشیدن
و بمعنی آوردن هم آمده است کقوله تعالی فقلنا هاتوا برهانکم مناقاة بتقا تفاخر کردن و باکسی معارضه کردن مسافاة
باهم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای زراعت مشافاة بشین منقوط رنج چیزی کشیدن ملاقاة همدیکر را
دیدن و بچیزی رسیدن مباکاة در کریستن باکسی معارضه کردن محاکاة حکایت کردن مبالاة باک و اندیشه داشتن
از چیزی مخالات همدیکر را فرو کذاشتن مفاناة مدارا و نرمی کردن باکسی معالاة بلند کردانیدن و چیزی
بر زبر چیزی نهادن مغالاة کران خریدن و دور تیر انداختن محاماة از چیزی رمیدن و کسی را نکهداشتن
مراماة باکسی تیر یا سنک انداختن مسافاة بیزیرکی باکسی معارضه کردن مداناة نزدیک شدن مراناة باکسی
زنا کردن مساناة باهم آب کشیدن و باکسی نرمی کردن مقاناة آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن ممانات بسیار زمان
چیزی بودن و جزا دادن و انتظار کشیدن مباهاة تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزی صحاح مضاهاة بچیزی مانند شدن
من اللفیف المقرون مداواة درمان و دارو کردن مساواة برابر کردن و برابر آمدن مناواة دشنام دادن
و دشمنی آشکار کردن مقاواة باکسی معارضه کردن بقوه و نیرومندی مکاواة دشنام دادن مهاواة ستیزه
کردن و سخت رفتن مآواة جای دادن و ماوی کرفتن کما قال الله تعالی وآویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین
من اللفیف المفروق مباداة دست بدست چیزی دادن و باکسی دست بدست رفتن مواخاة
برادری کرفتن و این لغت بهمزه هم آمده مواداة پوشانیدن و پنهان کردن مواساة یاری کردن و او بهمزه
الفاهم آمده موافاة آمدن و بلهو و فا کردن موالاة بیاپی کردن و بیاپی بچه افکندن و باکسی دوستی داشتن
من المضاعف محابة باکسی دوستی داشتن مسابة کسی را دشنام دادن مصابة و معانة
باکسی دشمنی کردن مباثة باکسی راز کفتن محاجة بحاء غیر منقوط باکسی در چیزی بخیلی کردن و باکسی
بحجت کفتن و حجت کرفتن مفاجة میان پای کشاده دادن من کتاب المصادر مجادة باکسی در کاری بر کوشش
کردن ملادة دفع کردن محادة باکسی حرب کردن و مخالفت کردن من المصادر و کسی را از کار واجب باز داشتن
مرادة رد کردن مشادة بشین منقوط باکسی سخت کرفتن مضادة و مجادة باکسی دشمنی کردن
و مجاده بمعنی دفع الوقت کردن هم آمده است مضارة کسی را بکراهیت بر کاری داشتن مسارة بسین
منقوط

غیر منقوط باکسی راز کفتن مسارة و مضاجة و [illegible] ... ی کردن و مخالفت کردن مضارة بضاد
منقوط بکسی ضرر رسانیدن مذارة بذال منقوط [illegible] ... مغارة بانک کردن شتر مرغ و جنک
من الکشاف مغارة بغین شیر شتر مقارة قرار کرفتن ... بر و کسی را بد کفتن ممارة تدبیر و معالجه
برای انداختن کسی مماشة بیکدیکر سودن و [illegible] ... چیز برا در عوض چیزی کشتن یا جراحت کردن
و یکی یکی وا کردن مانند آنچه داده باشی ستاندن [illegible] ... منقوط همدیکر برانکیختن بکاری در حرص و آز
انداختن و برانکیختن کما قال الله تعالی ولا تحاضون [illegible] ... معازة بعین غیر منقوط و زاء منقوط بر کسی
غلبکی جستن و کسی از چیزی باز داشتن ملازة [illegible] ... پیوستن و بچیزی چسپیدن معاضة همدیکر را
بدندان کرفتن مصافة باکسی صف کشیدن [illegible] ... عافة از چیزی باز داشتن محاقة دشمنی و مخالفت
کردن و از همدیکر حق خود طلب کردن ملاقة [illegible] ... تنک کرفتن مشاقة مخالفت کردن و دشمنی
... کسی در جایی فرود آمدن مخالة بخاء منقوط باکسی
... [illegible] باکسی معارضه کردن بتمام ... بوییدن و نزدیک شدن دو لشکر همدیکر چنانکه زخم
بیکدیکر نتوانند زد و نزدیک شدن بچیزی و بچیزی نکریستن مضامة بضاد منقوط بنزدیک کسی رفتن مسانة
در بچه کردن شتر نر ماده را تا برو برود معانة باکسی برابری کردن من المهموز مواخذة کسی را بکناه او
کرفتن مواجرة مزد کار بکسی دادن موازرة یاری کردن مواصرة باکسی هم دیوار بودن موامرة باکسی مشورة کردن
مقاتلة بازی قتال کردن و قتال نوعیست از بازی کودکان موالسة باکسی خیانت کردن موانسة کسی را مونسی کردن
موالفة باکسی پیوستن و خوکر شدن مشاطئة رفتن دو کس بدو طرف رود خانه چنانکه یکی از آن طرف رود و یکی از این
طرف مواکلة باکسی طعام خوردن موامنة فرمان برداری کردن مواخاة باکسی برادری کردن و برادر کرفتن
و برادر کرفتن مواساة یاری کردن مواخنة باکسی کینه داشتن و باکسی دشمنی کردن مشاءة از کسی پیش رفتن
رفتن در دویدن مراءة کاری بروی ریا کردن ممائرة باکسی معارضه در فخر و مخالفت نمودن مسائلة از کسی
... ن ملائمة دو چیز را فراهم آوردن موائلة از کسی رهایی جستن موائمة باکسی موافقت کردن
... ن بچیزی مفاجاة ناکاه رسیدن مداکاة زحمت دادن کسی را ملائلة بشتاب رفتن مباداة

از همدیگر بیزار شدن و از همدیگر جدا شدن مباراة همدیگر را منع کردن و دفع کردن و مخالفت کردن
مداراة کسی را بکرد ارا و سزا دادن و مانند همدیگر شدن مکافاة یاری کردن مواطاة و
مهاواة باکسی همکاری و موافقت کردن و درجور آمدن من غیر المصادر مالمة دبر مخاضة
کذرکاه آب در رود خانه محبرة دواتی که در و مداد کنند محالة چرخ بزرکی که بان آب از چاه بکشند و
و مهره پشت و مکر و حیلت دستور میمنة طرف دست راست مشامة طرف دست چپ و شومی و بدبختی مثانة
نهیگاه میان آدمی میتة مرگ منیئة پوست کوسفند دباغت ناکرده منیّئة بکسر همزه و تشدید نون نشانه
ملحفة چادر که بر بستر اندازند مضیرة دوده و غبار مدارسة جای خرمن مسربة موی سینه مسرّبة
بفتح چراگاه ماتّة بتشدید تاء او لا حرمت و دست آویز موات بتشدید تا جمع مخلوجة رای صایب و
بچپ راست کردانیدن کما یقال المخلوج نیزه زدن بچپ و راست مجرفة بجیم چوبه که بان چیز را از روی زمین
می ربایند مصلات و مصلت و منصلت مرد چست مصالت جمع مصلت است مرهفات
شمشیرها و نیزها و تیغهای باریک کرده شده مضاة کرده نان که در خاکستر پزند مجوة باد شمال مِسحاة
دکوبی که بان چیزی بسترند و پاک کنند مغرفة و مسحاة بیلی که بان چیزی از زمین بر کنند منیة امیده و
آرزوها و وقتهای آبستن شدن شتر و آن از ابتداء نر بر رفته باشد تا پانزده روز منة قوة و نیرومندی
محلّة منزل و مقام مردم مجلّة بجیم نامه و کتابت منونة مرد بسیار منت نهنده مشرلة کبوتر پر پای
محمدة خصلت نیکو و ستایش مرلفة شهری که در میان بیابان و آبدانی باشد مشبعة زمین بسیار سنگ محفة
بکسر میم مانند هودج چیزیست که بزرگان یا بیماران در ان نشینند مذئبة زمینی که گرگ بسیار باشد مشاة
پر خیار مطرقة چوبکی که بان پشم یا پنبه زنند تا وا شود و پتک آهنگران و چکش نعلبندان مرداة چنان
واو جمع ماده است مربة شک و غیر آشامیدن دستور منطحة و منطحة زمین پر خربزه مرزة زمین
پر زنبور متلاحمة شکافته که گوشت آن شکافته شده و باستخوان نرسیده معقرة و معقربة زمین پر
پر عقرب مثلبة عیب مثعلة زمین پر روباه مخرفة بوستان میوه دار و راه مروحة باد زن
مروحة بفتح میم باد و زیدن گاه مختمة زن مشرجة چراغدان مخزة و مخزة برگزیده مدرة شهر
کمان ز

کمان برد نگاه مقبرة گورستان مشرقة بضم را موضع آفتاب و مشرقة بفتح را آفتاب رو منطقة کمر منعة از و
فایده گیرنده و برخوردار گیرنده و مهر زن مغلولة بند کرده شده کقوله تعالی و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
ملکوت پادشاهی مخدرات و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات مقصورة زن در پرده
شده و بمعنی نزدیک هم آمده چنانک گویند فلان ابن عم مقصورة ای دنیا و قریبا موهبة بفتح ها جاهک آبگیر که
در کوه باشد موهبة بکسر ها بخشش متوثة پراکنده کرده شده مشمعة زن مطربه خوش خوان متفرقة
پراکندگان مصلحة صلاح کار و نیکو کار مسلحة جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح
مقربة خویشی متربة درویشی مَلمَلة و مَلمولة سنگ کرده و لشکر جمع شده ململة خرطوم
پیل را هم گویند متفرقة رمنده و رمانده و بیرون رفتن خواهنده موصدة طبق بر سر افکنده در کقوله
تعالی علیه نار موصدة مبصرة بکسر صاد بیننده و روشن و هویدا و باینمعنی اخبار است قوله تعالی فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة
مبصرة بفتح صاد حجت معرّة گناه و بدی دستور مغرفة کفگیر و کفچلیز مقنعة معجر مقمّة جاروب و لب گاو
و گوسفند مقدمة پیش رو و پیش داشته منکوحة زن نکاح کرده مرة بی همزه و مرأة زن مرآة آینه مرساة
لنگر مرداة دستور و سنگ زیرین آسیا مستوشمة زنی که به سوزن بدست خود نقش کند و فرماید مکسحة
آلت جای رفتن مثل خوبه و غیر آن مکنسة و مسفرة جاروب مزرعة کشت زار مرتبة پایگاه و ایستادنگاه
و سر کوه و نشانه که در کوه و صحرا کرده باشند مسرة شادی موعظة پند منعة و منعة عزیزی و منعة بفتح
نون جمع مانع هم باشد منزلة فرو آمدنگاه و پایگاه مزبلة مبرز یعنی آب ریزان و جای بول و براز مدرسة درس
مسخرة کسی که بر و مسخرگی کنند محکمة حکم کردنگاه مضحکة آنکه بر و خندند مدرجة مذهب و راه
مشربة بکسر میم ظرفی که از ان آب خورند مشربة بفتح میم و ضم را و مشربة بفتح را بالاخانه و مشربة کنار
آب و آشامیدنگاه را هم گویند مدیة کارد مدیات جمع مادیة بتشدید یا زره سفید و جز نرم و نگین
دستور مشعلة بعین منقوط کار مشعلة چراغدان بزرگ است مخصوص مطیة شتر سواری مزنة ابر و باران
محالة منزل ملحوفة بچه که در شکم باشد ملحقة زنی که بچه در شکم دارد مخذفة بخا و ذال المنقوطتین
... بچه مثوبة مزد طاعت مسألة قصد و سوال کردنگاه مصابة و مصوبة و مصیبة سختی و

که بآدمی رسد من الدستور میسرة و میسرة و مقدرة توانگری و میسرة طرف دست چپ را هم گویند
مخنقة بخاء منقوط قلاده کردن بند محنقة بحاء غیر منقوط چیزیست که سر آن در مقعد کنند و شربتی
مسهل در و ریزند تا شکم رود و اسهال کند محجمة آلت حجامت کردن معبلة پیکان تیر مخوقة جاروب
معیشة زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند منفعة سود منقبة هنر و آنجا که بیطار بیطاری کند فراز عضد
چهار پا و راه تنگ منقبة بکسر میم راه سر کوه منشلة موضع انگشتری که در انگشت کنند مشعبة گرسنگی محمصة
مهلة زمان و آهستگی لان اصل معناه الموده مئونة بهمزه لام موضعیست که جعفر طیار را آنجا شهید کردند محمصة
آلت دوغ کردن که بزبان دیلم نیره گویند مدلبة زمینی که نه در و درختان چهار باشد یعنی چنار رستا ...
موّدة بتشدید بیابان و هلاک شدنگاه مؤلة عنکبوت ماده دستور مناحة نوحه کردنگاه مجاعة
و مخمصة گرسنگی مقلمة بکسر میم قلمدان مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی و القناطیر المقنطرة
من الذهب و الفضة مغارة غاری که در کوه باشد مغارات جمع مطهرة و مقدسة پاک کرده شده
محصنات و محصنات زنان پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر کرده محصنة واحد مخلفة تمام
مثانة ایستادنگاه بول در درون آدمی و حیوانات مثابة بازگشتنگاه کقوله تعالی و اذ جعلنا البیت مثابة
للناس و منزل و دامگاه صیاد مسافة دوری من الصحاح و بیابان من الدستور مصحاة نام ظرفیست
مصفاة آنچه بان چیز را صافی کنند و پالایند و کفگیر را هم گویند و در بالای بینی استخوانیست شبیه
بکفگیر آنرا هم گویند من الموجز مکواة آلت داغ مفسدة تباه شدنگاه مهرة استادان و اوجمع
ماهر است مفازة بیابان و رسیدنگاه و فیروزی یافتنگاه معصرات ابرهای که نزدیک بباریدن باشد
کقوله تعالی و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا مطبخة گوشت بتابه بریان کرده من شرح الموجز مستنثرات
سرا بالا تابیده شده ها ملاسة بتشدید لام آنکه بان زمین را هموار کنند ملامة سوایی متانة بتاء
دو نقطه استواری و اینجه ستان ملاذة بادامستان مکحلة سرمه دان مصافة صوفدان یعنی جیره ظرفی
که بان چیز را صاحب نمایند مجرة کهکشان آسمان منجنة پتک آهنگران مؤتفکات برگردیدها و شهرها
قوم لوط و بادهای که وزید نگاهشان مختلف باشد مسافحات زنان زنا کننده مکاکة مغز استخوان
مأویة

فرو رفتن کسی تا دلو را پر آب کند مدح و مدیح ستودن مزح و مزاح ظرافت کردن مشح دست بسودن
و رفتن و بریدن و جماع کردن مصوح خراب شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن و استوار شدن چیزی و در خاک رفتن
ملح نمک باندازه در طعام کردن و دایگی کردن و بهره دو بال طپیدن مرغ و ملاح از ین سعی اخیر ماخوذ است مرح از حد در گذشتن
بشادی مراح شادی رسانیدن مرح تکبر کردن و شادی بافراط نمودن و فاسد شدن متح انداختن و بیرون
و آب از چاه کشیدن و دراز شدن و بلند شدن روز محّ کهنه شدن جامه مدح بهم واگرفتن هر دو ران در وقت رفتن
من غیر المصادر منتدح فراخی و جای فراخ منادح بیابانها و جای فراخ منوح و ممالح و مجانح شتر ماده
که در زمستان شیر دهد مجدح شربتی شوریده و آشفته مح زرده تخم مرغ ماح سپیدی تخم مرغ مح جامه کهنه مفاتح
رشتها مصالح مصلحتها مانح جاهای ترس مرلح عود دوح افزاکه مطربان می نوازند مجدح چوبی است پهلو که
بان دارو در چیزی کنند و ستاره ایست و آلت داغ شتر مجدوح خون مباح حلال کرده شده مرزیح آنچه سخت آواز
باشد مسطیح چوبی که در زیر رز انگور زنند و انگور بر دارند مسطح چوب خیمه و چوب الاجوق ملاقح سنگ هموار
و موضعی که خرما بر ان افشانند تا خشک شود ملاقیح شتران و اسبان نر و مادیانهای آبستن ملاقیح بچهای شتر
و اسب که در شکم باشد مطاریح جایهای هلاک و هلاک کنندگان منیح بخشش و نصیب و صاحب بخشش و نصیب
منایح بخششها و او جمع منیح است مسیح و از ینجا عیسی ع را مسیح گویند و کرد بد نگاه و پاره نقره و آنچه بی سکه باشد و عرق
سوده شده و آنکه پای برهم کوبد در رفتن و آنچه یک چشم و ابرو نداشته باشد و دروغ و از ینجاست که دجال را نیز مسیح گویند
مسیاح آنکه بغایت سخن چین باشد مسایح جمع مساح دروغ گوی بد روغ بازی زننده مسح پلاس مسوح جمع
مساح دراز کشیده باشد ملواح سخت تشنه و زود رو تشنه شونده مزاح کنکل ملحاح بالا نجو بین مجاریح
روشنیها مفرطح پهن مرضاح سنگی که بان چیزی شکنند مستراح متوضی و آسایشگاه ماتح و متوح آبکش و
متوح دو و رم آمده است متاح دراز و دور مادح و مداح ستاینده ممدوح ستوده ممراح نشاط کننده مرح
و مریح از حد گذرنده بشادی مصباح چراغ و قدحی که بان در صباح شراب کنند و شتر ماده که صباح خسپد تا روز
بلند شود و بچراد و مصابیح جمع ملح نمک و بد شور ملاح کشتیبان ملح و رمی که در اسب پیدا میشود ملیح
نمکین ملاح جمع مفتاح کلید مفاتیح و مفاتح جمع مانح بخشنده مفراح مرد سخت مسفوح

ریخته شده مزخرح دور کننده منقح پاک کننده باب المیم مع الخاء من المصادر ملخ رفتن وکره نکشی کردن مضخ
ربودن وکشیدن مسخ از صورتی مردمی بصورت دیکر کردانیدن مفرخ آلودن مدخ بزرک من غیر المصادر
ملاخ چاپلوسی وکره نکشی ملیخ کوشت بی لذه مطبخ جای چیزی پختن مطبوخ پخته مضرخ بر یاد دهنده
مصلاخ پوست درخت خرمایی که خرمهای آن سبز بود وفرو ریزد مناخ فرود آمدنگاه مودخ وقت پیدا
شده برکنده منفخ دم حداد ان مرخ درختیست وکعب شیپین دست که آنرا زند اسفل کویند منقاح نی خرما
مریخ تیر دراز که او را چهار پهلو باشد و ستاره ایست که او را بهرام کویند مشایخ پیران مخ مغز استخوان
وخالص چیزی باب المیم مع الدال مرد فایده دادن وکردانیدن و بازکشتن مرود نرم شدن مرد نان در آب
تریت کردن ونرم کردن ونرم شدن و بی‌ریش شدن و از حد درکذشتن مرود بکردانیدن و بدورکردن و این
مصدریست بر وزن مفعول مد کشیدن وکستردن وروان شدن آب و فزون کردن وافزون شدن آب و دکر آب
کذاشتن وآب دادن ومداد در دوات کردن وبلند شدن روز مدد یاری نمودن مصد مکیدن وجماع کردن
وشیر خوردن مکود استاد میعاد وعده دادن واوغیر مصدر هم آمده است میل خرامیدن وکردیدن بزمین وحرکت
کردن وبدین معنی اخراست قوله تعالی وَالْقَى فِى الْاَرْضِ رَوَاسِىَ اَنْ تَمِيدَ بِكُمْ یعنی کراهت ان تمید او لان تمید بکم کذا فی الکشاف
مهد کسترانیدن و بستر خواختن وجای کرفتن ومهیا کردن مسد نیک بافتن ریسمان وقوی خلقت شدن مورد
فرود آمدن واو اسم مکان هم آمده است متید جنبیدن کیاه بسیرابی ومیل کردن مجد بزرکوار شدن وعلف دادن
مجود بسیری نزدیک شدن مجلود چست شده واین مصدریست بر وزن مفعول مقعد نشینکاه واو غیر مصدر هم آمده
معد رفتن و دبودن معغل پروردن وپرورده شدن وبسیار شیر خوردن بچه شتر وشیر دادن هلد نوجوان شدن و
تازه شدن من غیر المصادر ملک چیزهای شوم واو جمع امکداست ملتحد پناهگاه مد سیل کلمه مدید کشیده
مداد مرکب مد نوعیست از کیل مواد مادها موحد یک یک محتد اصل مود آبخوردنگاه وفرود آمدنگاه
موارد راهها وجای فرود آمدن وجاهای آبخوردن معلند راه معلند دانچه از وکریز باشد وچیز سخت و
محکم مند پرده درنده مقلد پیرو محامد ستایشها محمود ستایش کرده شده وستوده ونام قبیله است
مرند شیر دهنده معقد بندکاه معاقد جمع مرشد راه راست مرقد جمع مرفد قدح بزرک وچیزی که زن
لاغر پرسرون

لاغر بر سرون بندند تا بزرک نماید مراقد جمع مرافید کوسفندی که همیشه شیر دهد مجرد برهنه مقاود سیخ
آهنین یا چوبی که بآن آتش تنور برهم زنند مساءد کیاه نرم نازک مکلند سخت مصید آنچه بآن شکار کنند
مید غیر معقود مهاد مبرد سوهان محصد داس وآنرا بزبان کیل دارنده کویند محفود مخدوم محقد
تدحی که بآن علف پیمایند محفد اصل مغضه دست برنجن وتبری که بآن درخت برند مزود زبان مرتل بخیل و
وناکس وجامه کم بها مقعد نرو کوچک وپستان دختر که نو پیدا شده باشد مصلاد شتر ماده بسیار کرده مطاود
جایهای هلاکت وهلاکت کنندکان مغداد آنکه بسیار غضب کند ملکد چیزی که بآن چیزی را کوبند مرصد راه مراصد
جمع مرصاد کذرکاه وراه ونکرستنکاه مشید بناء بلند کچ کرده مهاد بسترها مجید وماجد بزرکوار مجدد
نیک بخت ممرد بنای هموار بلند مراد کردن مرید سخت از حد درکذرنده معقد نشستنکاه مالید مردم درشت
بدخو موعد ومیعاد وقت وعده دادنکاه مولود جای زاینده شده و وقت زاییدن موالد جای زاییدن مقاید
بند برنهاده شدها مسد زنجیر ولیف خرما وریسمان بافته مساد خیک مقتصد میانه رونده مفقود نا یافته
منضود برهم نشانده مسجد مرکب سجده کاه مساجد جمع معهد عهد کاه وفرود آمدنگاه معهود
[illegible] فته بیان کرده و یاد داشته منعقد بسته مرد کوسفندی که شیر از پستان او آید پیش از آنکه زاید و غضبنا[ک]
[illegible] شهوت ودریای بسیار موج مرد میوه درخت اراک مرید خرمایی که در درخت تربیت شده باشد و شخص
[illegible] سرکش واز حد درکذرنده مراد خواسته شدها ونام شخصیست مریل خواهنده مزد مردان مارد از حد
[illegible] نده و بنهایت پیری رسیده وشخص خیره از حد درکذرنده وسرکش ونام قلعه ایست مشید استوار وبلند کرده
[illegible] ود بریده شده ودرخت پاک کرده شده از خار مشهود آنچه بر وکواه شوند معبود آنکه او را پرستند
[illegible] نکاه مردم مشهد [illegible] زنی که شوهرش حاضر شود مصاد سرکوه معاد تازه وسطبر و
[illegible] نک سیر کرده شده معد کوشت زیر شانه وزندکانی درشت ودشوار یعنی زندکانی
[illegible] بسیار منفرد تنها ممد مداد که در دوات کنند ومدد کننده مزود آنچه
[illegible] ست شده باشد واینها جمع مزاده است مساد ومساد خیک روغن
[illegible] یشت باز داده شده وپس خوانده مسند تکیه کاه

مسانید جمع مصراد آنکه سرما زود در یابد و تیری که از نشانه یا از هر چیز در آید وکذر کند مرصد بازکشتنگاه
باب المیم مع الذال من المصادر ملذ دروغ کفتن ونیزه زدن ودراز انداختن اسب دست خود را در دویدن
من غیر المصادر مقذ قفای سر منبوذ انداخته وبچه که او را بر سر راه انداخته باشند مذ ومنذ ابتداء زمان
وبمعنی فی هم آمده است برآنکه ظرفست ملاذ ومعاذ پناه آورندکاه ملاذ بتشدید لام دروغ وآنکه نصیحت
بنوشاند وغیر نصیحت بوشاند مجدوذ بریده شده مشحذ سنکی که بآن کارد تیز کنند باب المیم مع الراء من
المصادر مجر فروختن بچه که در شکم باشد مجر تشنه شدن مخر ومخور شکافتن کشتی آب را وآب در زمین روان
کردن وشکافتن آب زمین را مطر باراندن و باریدن مکر بد سکالیدن وفربه شدن ساق زن مزار زیارت
متحر افسوس داشتن مور کردیدن وآشوب کردن مضور کزیدن شیر خوردنی زبان را مغر رفتن مقر کردن کرفتن
مقر سخت تلخ شدن مر ودقم بکذشتن میر بار آوردن وفایده دادن مهر کابین زن کردن وبزرک واستاد شدن
مسیر رفتن مار شمنی کردن مر بر آهنک کردن مذر کندیده شدن وتباه شدن معر تنک موی شدن وموی
دیزیدن متر بریدن چیزی وکشیدن ریسمان وانداختن مکر اندودن زمین بکل وفرو رفتن باران مزر چشیدن
میسر قمار باختن میسور ومعسور آسان شدن معسور دشخوار شدن واین مصدر است بر وزن مفعول
مصر بسر انکشتان دوشیدن مصیر کشتن من غیر المصادر موخر واپس داشته شدن ومنزلیست از منازل قمر که
مکمور ختنه کرده شده محور چوبی که تنه چرخ باشد وهر دو سر او را در دو طرف بجای نهند وچوبی که بآن نان پهن
کنند واو را عجم ورده نه کویند مر مرد بسیار جماع مزر بتخفیف را دشمنیها واو جمع مره است میر سخت میزر شلوار
وفوطه مستحفر کذشته محر دنویسنده وآزاد کننده محرر نوشته وآزاد کرده منقار نک دهن مرغ دانه چین
وآهنی که در دهن آسیا می باشد وچیزی که نجار بآن سوراخ میکند منسر مرغ غیر دانه چین ودندان و
صدتا دو بیست باشد مناسر جمع مقابر کورها مزمر عودی که می نوازند محاجر [illegible]
که بآن آتش برافروزند مسار میل که بجراحت فرو برند محضر سجل قاضی وکسی که [illegible]
اسب بسیار دونده مشوار میدان دلال جاد وامغار غاری که در کوه [illegible]
معتدل متحره سپید مزمهر مرد سخت غضب منم [illegible]

ماویه بادی که در شب جهد مغله کوسفندی که در یکسال دوبار زاید ودردی که در شکم شتر پیدا شود بواسطه
خوردن خاک وکیاه تر باهم مغلغله پیغام مقیت توانا وکواه ونکهبان مستحنات کرم کنندکان مبردات
سرد کنندکان مجففات خشک کنند موصده در بسته ودر نشته شده ممده کشیده شده مضربات
دوخته شدها مردوده زن طلاق داده واسته که بآن سر تراشند محکمات استوار کرده شده واستوار کفته
شدها وسخنان متقن المعنی کقوله تعالی منه آیات محکمات متشابهات مشکلات بهم برآمده شده‌ها وسخنان
خفی المعنی مشتبهات بوشیدها محالات دیک وآسیا ودلو وتبر وکارد واین مجموع را کویند ومحلتها دیک
وآسیا را کویند ملمه حادثه دنیا ملمات جمع مجعة ومجعة احمق مجعة بکسر جیم زن بیحیا مده زمان
ومدادی که بقلم بر کرفته شده ماده اصل ترکیب وزیاده متصله بچیزی ماعزه بز ماده مائده خوانی
کبس وطعام باشد مدینه شهر ونام کنیزک مقلاة بتاء کرد دیکی که در وقلیه سازند مقلات بتاء دراز شتر
ماده که یکبار بزاید ودیکر هرکز آبستن نشود وزنی که او را بچه او نماند مقالیت جمع منجره سنک کرم که بآن
آبرا کرم کنند وآن آبرا نجیره کویند میثره زین پوش اسب وجامه سرخی که بر سر او بوشند میثرة اندرون پوست
سم اشتر خراشیده میشود تا نشانه او در زمین پیدا شود مومسه زن فاجره مومسات جمع میقعه جایی که بازنان
الفت کرفته باشد وآنجا فرود آید وپتک آهنکر وسنکی که بآن کارد تیز کنند مقیده جای آتش مقهقهه زن
مصقله آلتی است که بآن پاک کنند کارد وامثال آنرا ملکه کعبه مله دین مله بفتح میم خاکستر کرم وخاک کرم وکلر
که در وآتش یا کستر بود ملیله کرمی تب منعاة خبر مرک مجدبه سال تنک معیشت وسال قحط مهجه جان وخون لب
مهلکه اول جوانی وحده جوانی محنه وبلیت وآزمایش مائه صد مئات جمع ماویه بتشدید یا وسنک بلور آینه
ونام زنی ماویه بتخفیف یا رحمت منبذه بذال منقوط بالش مبذله جامه که آنرا دایم بکار دارند وبرزه
دایم بکار داشته شود منخنقه کلو کرفته شده مرده متردیه آنچه از جای بلند افتاده باشد ومرده مقاتله
کسانی که صلح کارزار کنند کان کنندصح مخلفه بد ستان دستور مربعه بکسر میم چوبی که در زیر تا بار شتر کنند
وآنرا بر پشت چهار پا نهند مواضعه آبی که بآن چیز شسته باشند مواره بتشدید واو زنی که چست وسبک باشد
مومات بیابان فراخ هموار مونه ما یحتاج معیشت میره بهمزه عین دشمنی میره طعامی که از برای

عیال یا برای فروختن از جای آرند محت سخت محجة و محجة راه راست مرنة بسکون راء غیر منقوط پارهٔ
خمیر مرزیة بضم میم مصیبت مرزة بفتح را و تشدید زاء منقوط برنج نار منارة جای بلند که مقام اذان گفتن
مؤذن است و آنچه چراغ بر سر آن نهند یعنی چراغ پایه مکرمة کار نیک و زمین دستوری نیکو کار من المجمل مأثره و مأثرة
کار نیک مزادة خیک مسرة آنچه در وسر و رازی نویسند مثل مکتوب ورقعه مقراة کاسه و جمع شد نگاه آب باران
مهواة بناء کرد دره و ما بین دو کوه مهاة گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب من الدستور مهوات بفتح ها و تاء
دراز جمع مهاة بضم میم آب منی مذکر که در رحم ماده باشد مهوة باریک و روشن یعنی غیر غلیظ مهریة
یکنوع است میة نام زنی است مراتة نرمی و نام موضعی و نام شتر ماده ابن مقبل نام شخصی مروة مردی مروة
سنگ سفید درخشنده که از آتش بیرون آید و کوهیست در مکه مرارة زهره و تلخی مهلکة و مهلکة هلاک شدن گاه
و بیابان مصدة و مزدة سرهام مراطة موی افتاده مأکلة و مأکلة موضعی که از آن موضع کسی چیزی خورد یعنی
موضعی که خوردنی از آن حاصل شود و جایی را هم گویند که در آ چیزی خورند ماروقة دانه تلخی که بگندم آمیخته میشود
منحت بناء دراز بتنه و درد ستوری نده را گویند منحة بناء کرد بخشش مناحة جای نوحه کردن زنان
منیحة اشتر ماده یا گوسفند ماده که بکسی که برای خود بدوشد و دیگر باز ستانند مدقة و مرضة جامه کوب
و باون دسته و رنگ و سنگی که بآن چیزی سایند و هرچه که بآن چیزی کوبند مراقة پشم برکنده و گیاه اندک که برای
چار پا برکنده شده باشد موقودة بدال غیر منقوط برافروخته شده مشیمة پرده که بچه درو باشد در شکم مادر
و با بچه از شکم بیرون آید موقوذة بذال منقوط بچوب کشته مکانة جای کقوله تعالی ولو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم
مکانات جمع مکنة توانگری مکنة بفتح میم و کسر کاف خانه سوسمار مکنات جمع مرة مارة و مرمورة زن
نازک اندام مرة صفراء و قوة و کمال عقل مرثیة آیتی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد و افسون قطعه مزیعه که آنرا
بپارسی کرد و گویند مشرة و مشرة گیاه روی زمین و برگ درخت عصاة ممکورة زن فربه ساق مایلات خونها
موارة پشمی که از خر افتاده باشد مطیطة آب غلیظ که در تک حوض باشد مزة بضم میم شراب ترش مزة بفتح
میم شراب خوش مزه للذة مرهة سپیدی محض ماه و میه نه چاه پر آب مطلقة زن رها کرده شده مغلظة درشت
و آواز غلیظ است مرت جای خالی و زمین بی گیاه و مردی موابرو مروت بتشدید داء مضمومه نام رود خانه ایست
منقلة

منقلة گرانبار کرده منسفة بکسر سین پای و بادی که خاک و گرد برانگیزد مطلة بکسر میم و تشدید لام خانه مو بین
بن رک مسلمة سلامت داده شده و گردن نهاده شده و باور داشته شده موؤودة دختری که زنده در گور شده
باشد مرثیة شعری که برای مدح مرده گویند مزعة گوشت پاره و مقدار یکبار آشامیدنی از آب مزعة بکسر میم
پارهٔ پنبه و پارهٔ پر مزقة پاره جامه مزینة نام قبیله ایست مزیة افزونی مسکة بضم میم بقیه چیزی و نفع و چاه
سخت گل مسکة بکسر میم روغن تازه ماسکة نگهدارند مسکة بفتح میم و سین دست بر نجن غیر نقره مسکة
بضم میم و فتح سین بخیل مسیحة کمان خوب و پاره نقره و کلاه موی مدیاة زمین پر ملخ مدبیة بتشدید یا
زمینی که ملخ گیاه آنرا خورده باشد مقامة گروه آدمیان و مجلس ماسحة نام کمان گریست ماسحیات کمانهائی
که ساخته باشد ماسحة کمانگر باشد مثلة عقوبت مثلات و مثلات جمع میثقات وقت وعدهٔ چیزی
و موضع ماشیة زن رونده و شتر ماده بسیار فرزند و مال ناحق که آن گاو و گوسفند و اشتر و اسب و امثال آنست
مصعة رغبت مضغة گوشت پارهٔ مضاعة آنچه در دهن مانده باشد از طعام خاییده موخرة بسکون واو
پس کوهه زین و پس کوهه پالان شتر من الدستور و الصحاح معدة عضو آدمی که اول طعام دران ایستد و آنجا اول
منهضم شود معدة بغین منقوط نازک معتة چیز بسیار کما یقال ماله معتة ولا مکتة و در صحاح منع یعنی چیز اندک
آمده میعة خرمی و اول رفتار اسب و اول جوانی و اول روز و نام صمغ درختی است که در روم می باشد کذا فی الصحاح
فاما الاطبا یقولون میعه بکسر میم متمیلة بتشدید لام سختی زمانه مقطرة کندهٔ چوبین که بر پای محبوس کنند
و مجمری که در و داروی خوشبو سوزانند متماومة آنکه بر پا عبادت کند دکان و جائی که شب دران خسبند
مصفوفة کار مخوف مقمعة مفرد مقامع که در باب میم مع العین مبین است ملحة و مسیقة نشانه که بران
گل بر دیوار اندازند ملطاة بمعنی ملطا است مغرة و معرة گل سرخ یعنی طین احمر و باران بفایده را هم
گویند مغرة بکسر عین غیر منقوط زمین اندک گیاه محرضة و محرضة ظرفی که اشنان در کنند منقلة شکسته
استخوان شکسته و استخوانها خود که پهلوی محفا است پیدا شده مقواة چاه کما یقال العرب من مغز معقواه وقع
فیها مقویات جمع مقلة تمام کلاله چشم با سیاهی و سپیدی مقلة سنگ ریزه که در آب افکنند تا قعر آنرا بدانند
که هر یک چه مقدار آب بر میدارند و این در وقتی که آب باشد ملکة و ملکة آب اندک که در میان چاه باشد
نه در کنار و مناة نام بت منشئات بلند برداشتها و کشتیهای بادبان بر کرده کقوله تعالی وله الجوار المنشآت .

چندانکه ثلثان او رفته باشد و ثلث مانده مجبات چیزی مانند بیل و بلوکه درختان خورد خرما را بآن برکنند
محرفت رنجی که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی مبحث وا کاو بدنگاه مباحث و مباحث جمع و مراد بمباحث
البقر جای خالی است مصابت چنگالهای شیر میث زمینهای هموار نشیب وا و جمع میثا باشد میراث چیزی که از مرده
باز مانده باشد موروث میراث یافته شده مکیث آرمیده مکث اول تاریکی شب باب المیم مع الجیم من المصادر
مرج درهم گشاده شدن و بچرا گذاشتن ستور و خسپیدن و پوشیده شدن و بهم آمیخته شدن و آشفته شدن مرج
و مزاج آمیختن موج آشوب آب و درهم شدن دم مشیج آمیختن مج آب از دهن انداختن و چکیدن معج
بشتاب رفتن و سر زدن بچه بر پستان مادر مخج جماع کردن و جنبانیدن ملج از پستان شیر خوردن من غیر ا
المصادر مجاج آب از دهن چیزی بدر آمده باشد مخلرج هموار و حاتم مزواج زنی که بسیار شوی کند
مرغاج زنی که یکجا قرار نگیرد معراج نردبان معارج نردبانها و کاهها و آسمانها منهاج و منهج راه راست
مناهج جمع مهداج شتر ماده آواز کننده و شتری که بر بچه خود مهربان باشد و با و آواز کند مهراج اسبی
که بسیار رفتار کند مهیاج شتری که بوطن خود میل کند معلهج مرد احمق مشیج و مشیج آب و خون بهم آمیخته
متیج چوبی که بآن جامه بافند و او را کارجوبند و موضع دست اسب که بنشیب شانه باشد مدمج بخش و نصیب
مزج نیزه کوتاه مذحج نام شخصی است مذمج خشمناک مدارج راهها و او جمع مدرج است مضرج
جامه کهنه مضارج جمع مج ماش منعرج میل کرده نگاه دود خانه بطرف و طرف چپ و از بجا گویند منعرج
الوادی ملامیح کرد اگرد دهن مزج عل موزج موزه مالج ماله که بآن گل بدیوار مالند موج بعضی از آب
دریا که در حرکت باشد مزاج و ممزوج آمیخته شده و مزاج بمعنی طبیعت هم آمده است ملاهج روشن و باریک ملاج
جاهای تنک موج زننده ملج آب تلخ مزلج اندک و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و اصلا از ایشان نباشد
مرج زمین پر گیاه که او را چرا کنند مریج پوشیده و آشفته و آمیخته و خسبنده بیقرار مارج زبانه آتش محجاج
میلی که بجراحت فرو برند مرتاج قفل و هرچه در را بآن بندند مرانج قفلها و راههای تنگ مزلاج
قفل و زنی که بیرون لاغر و درهم جوشید شده باشد مبهج باد مشیح خرگور مفوج تیز رفتار باب المیم
مع الحاء من المصادر مضح عیب کردن ملوح شور شد منح بخشیدن میح عطا کردن و عطا خواستن و بیجاه
فرو رفتن

آب و زمین و دنبالهٔ چشم مفجر کما نکه مجعر دبر محجر حرام و گرداگرد دیه متبخر چوبی که جامه بر واندازند
متاخر جوبهای هودج مشقر نام قلعه ایست در بحرین مشفر لب شتر مصدور آنکه سینه او درد کند مصدر
شیر دهنده مجر لشکر بسیار و عقل محجور حرام کرده شده محجر گوشه چشم که از آفتاب منکشف شده باشد
مجاحر جمع مدحور دور کرده شده مهجور گذاشته شده و بیهوده و شتر ایغر که سه پایش بسته باشد مصطار
و مسطار شراب ترش مسطور نوشته مسیطر و مصیطر گماشته شده مسیر جامه کهنه کننده چیزی مجمر و مجمر
آنچه جمره آتش در و کنند و داروی خوشبو در و کنند تا بوی خوش دهد معشار ده یک معسکر لشکرگاه معسکر لشکر کش
و ساز کننده لشکر مظفر فیروزی یافته مقدار اندازه معسر و مقتر درویش موسر توانگر محتظر خیره کننده قوله
تعالی کهشیم المحتظر مذکار آنچه دایم بچه نر زاید محصر آمدنگاه و در حسرة افتاده و بریده از نفقه و خیر و غیر آن مبصر روشن شونده
مرة گیان و یکبار و نام قبیله ایست مراد جمع مر تلخ و نام مرمر سنگ رخام مذاکیر ابرها و او جمع ذکر است یعنی قیاس
مفطر روزه گشاینده مفاطر جمع معاطر فعل امر است بفرما مهر کابین زن مهر نشان و کره اسب و استخوانی که در پای
سینه اسب می باشد مهار جمع مهر اسب که دارد ماهر کسی که بغایت استاد باشد در کاری مور خاکی که او را باد بر میدارد
و میکرداند مور راه و موج آب مار کن زننده ممرود کذشته باشد مفخر نادر نگاه مفاخر جمع مضطر بیچاره
شده متبر هلاک کرده شده متجر استواران و هیشه مستشیر آنکه با و مشورة کنند معقر فربه و آنکه با کسی
مشورة کند منقعر زین کهنه و شتر مستر بریده و پوست برکنده معشر گروه میسر قمار منخار مرد بسیار بخشنده
و آنکه شترهای فربه کشد در ضیافت و یکنوع بازی مشار کندوی مکس انگبین که از مشار گیرند و در و کنند مستور
جو بکی است که با مشار عسل می باشد مشاور جمع منشار اره میشار آنچه بر وجوب برند میاسر توانگران و او جمع
موسر است که در اصل میسر بوده است معذار پرده پوش و پوشش معاذیر جمع کما قال الله تعالی ولو القی معاذیره
و بمعنی معذرت هم آمده است مکثار بسیار گوی مطر جامه بارانی مهمر و مهمار بسیار گوی منبر جای
جای بلند که بر آنجا واعظ و خطیب روند و چیزی مذکور سازند مفر گریزگاه مسر و ر شادان مستور
پوشیده و بمعنی اسم فاعل آمده است یعنی پوشنده کما قال الله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا همچنین در صحاح مذکور است
مریر آیتی که بر سر بیمار خوانند تا شفا یابد و مرد قوی و ریسمان نازک دراز مرایر جمع معمور آبادان کرده شده

بتخفیف راء

مُعْصِر کنیزکی که نزدیک بحیض باشد مَعِرٌ مرد اندک موی و آنکه موی ریزیده باشد و یا بی موی باشد مَقِرٌ بغایت تلخ
ماکور و مَکّار بد سکال مَکْر چنکه کاه مکر رنک سرخ و یکنوع درختیست مُهْر اسب کره مُنْقَر چاه خورد تنک سر
مِنْقَر تبر برکه مَواثر و مَیاثر مویهای یالهای اسب و اینهر دو جمع میثر اند مُسْمَر و مُصْمَر بغایت کرم
مَأمور فرموده شده مَغْرُور فریفته شده مَقْهور خوار کرده شده و غلبه کرده شده مُخْتَصَر کوتاه کرده مَلْغَم
پنهان مَحاجِر خانها مَاخُور موضعی که دران شراب فروشند و مجلس فاسقان مَدَر خاک کل خشک و پشته زمین
مِزْبر سخت دل قوی مُوز مرد احمق و شرابی که از جو سازند مُنْتَشِر پراکنده مِقْر شهر و جد مَادِر نام مردیست
که بغایت بخیل بوده است مَاجِن باز دارنده و حیوان اندک شیر مَصِیر کردش کاه و رود وا و بمعنی مصدر
هم آمده است مُظَهِّر رشته بنایان که برای طرح عمارت دارند مُصَوِّر بز بسیار شیر و شتر ماده که شیر او باهستکی
بیرون آید مَطَر باران مِدْرَر باران بارنده مُمْطِر موضع آشکار مستمطر و مَقَر و مستقر جای درنک کردن
مُقِر اقرار کننده مَقِر داروی تلخی است مَاشِر بزها مَنْظَر دید نکاه مُزَعْفَر بزعفران رنک شده و شیر درنده
کلکونه مَزاد نر باربکاه و چیز دار مِشْعار چوبی که بان آتش برافروزند مِسْمار میخ آهنین مَسامیر جمع
مِئْر و مَادر جماع کرده شده مِنْخَر و مَنْخِر و مُنْخُر سوراخ بینی مَائِر خواری رساننده مَیَّار
جمع مِیَر بدی و خاری مِضْمار میدان و جایی که حیوانرا درو دوانند و فربه سازند مَخْبَر آنچه ازو کاه مَبْرُور
نیز پذیرفته نیکو کرده مَحْظُور شده مُحَرَّر و نوشته شده و آزاد کرده و کرم شده مُمَقَّر شیر تلخ و شیر ترش
باب المیم مع الزای من المصادر مَزَّ بچنکال کرفتن و خراشیدن و خیره کردن مَعَزَ سخت شدن زمین مَزَّ جدا وا
مِزّ افزون شدن من غیر المصادر مَعَز موی اول که در تن بز بر می آید مَعُوز جای کهنه مَعاوِز درویش
مَوْعِز اشاره کرده شده مُوعِز اشاره کننده مُوجَز کوتاه کرده شده مُعَزَّز ارجمند کردانیده شده مَغْرِز
جداوا کنند مَعْزِز جداوا کرده مَعِیز جماعت بزان مَاعِز بز و پوست بز مَعَز بز و بزان و بمعنی اخیر جمع ماعز است
مَلْز دشمن سخت مَادِز دلیر مُبْرِز ادبخانه مَرّ از زمینها مَعاز جای دست کاری مَفاوِز بیابانها و او جمع
مفازه باشد مِجَزّ آلت بریدن مَجاز راه و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل شده مَلاجِز جاهای تنک مَهْمَز
چیز تو تیز و شیر بین مُزّ عیبها مُمَتاز آهنی کلکس تیز که در پس پاشنه موزه است برای مهمیز مَهاز جمع مادز

بناه کاه مَارِن الانف و هو لان من الانف مَعامِز عیبها مُمتاز و مُمَیَّز از اقران جدا شده بفضل و
هنر مُمَیِّز آنکه نیک از بد جدا کند مَرْکَز آنکه ~~بکشد بجدا کند~~ جای میانه چیزی مَخاز رسوایی مَنارِز
بدخلق باب المیم مع السین من المصادر مَسّ سودن و جماع کردن و رسیدن و دیوانه شدن مَساس
و مِساس و مَسِیس کردن و خیانت کردن و نقصان مَیْس خرامیدن مَرْس در آب آغشتن دارو و زبان
و زبان از تاب در افتادن و کره بر سن افتادن و سخت کارزار شدن مرد مَراس بسیار کوی مُوس سر تراشیدن
مَعْس در کردن روده زدن مَقْس دل بهم آمدن مَلْس خایه بیرون کشیدن و سخت راندن مَلَس بهم آمیختن
سپیدی و سیاهی و روشنی و تاریکی من غیر المصادر مَمْسُوس کسی که جنی بدو سایده باشد و دیوانه شده
باشد مَسُوس با زهر و آبی که میانه باشد در خوشی و شوری و آبی که در دست زده باشد مَسّ دیوانکی مَقُوس
ظرفی که کمان در و نهند و ریسمانی که بان اسب کیرند مِقْیاس اندازه مَعَسّ مطلب و مراد مَکْس ده یک و خراج
مال مَاکِس ده یک ستانند و جمع کنند کمان مَکُوس نام یکنوع خریست مَرْمَریس حادثه زمانه و سختی و چیز
سخت و چیز هموار مَاس مردی که بخشش بحکس قبول نکند و مرد چست و جلد مَرِس ریسمان مَغْطِس مُعَطِّس
مَدْعاس راه مِدْعَس نیزه مَداعِس جمع مَلْعَس کلکه کله آش و تنور مِرْداس و مِرْخاس سنکی
که بسر ریسمان ببندند و بچاه فرو فرستند مَنْحُوس شوم و بدبخت مَنْخُوس شتر کرکین مَنْهُوش مرد اندک کوشت
مَرِس مردی که سخت کارزار کند مَجْلِس جای نشستن مَجالِس جمع مُؤنِس خو کر شونده همدم و آرام دهنده
مُتَغَطْرِس ستمکار و کردنکش مُسْتاس بخشش خواسته شده مَنْکُوس نکونسار شده مَجُوس بر ستندکان
ماهتاب و آفتاب مَعاس آنکس که پیش رو باشد در جنک مَیْس درختیست مَلْدَس و مَلْطاس سنک
بزرک که استخوان خرما خرد کنند و شتر ایغر مَلادِس جمع مُهَنْدِس بسیار دانا و اندازه کننده مَحْرُوس
آنکه داشته باشد مَیّاس آنکه داخل سر و رانا باشد مَدْرُوس و مَنْدَرِس کهنه شده مَدارِس جمع
مَدارِس جمع مَدْرَس جای درس کفتن باب المیم مع الشین من المصادر مَشّ دوشیدن
شتر و بعض شیر در پستان کذاشتن و کرفتن چیزی بد کوهر و بخشیدن و دست در چیز درشت مالیدن تا چرمش برود و بمندیل
دست مالیدن و چیزی در آب جنبانیدن مَدْش کم کوشت و نرم شدن دست مَعْش زیستن مَحْس •

سوزانیدن و خراشیدن مَیْش بعضی شیر دوشیدن و بعضی کذاشتن و بعضی از خبر کفتن و بعضی را پنهان کردن
آمیختن چیزی بچیزی مَرْش شکافتن پوست بناخن و خراشیدن من غیر المصادر مَشاش زمین
نرم و نفس طبیعت و سرهای استخوانهای نرم که آنرا توان خاییدن مِشْمِش و مِنْمِش زرد آلو مَاش دانه
معروف که در آش کنند مَنْفُوش واخیده شده کما قال الله تعالی کالعهن المنفوش مِنْقاش و مِنْشاش
آنچه باو موی از روی برکنند مَحَش آسیا مَعایِش اسباب زندکانی و او جمع معیشت است مَرزنجوش کیاهیست
در فارسی و در اصل مرزنکوش بوده است مَعاش دنیا و زندکانی مَدْهُوش حیران کشته مَحاش سوخته
مَحاش رخت مُحَشّ بتشدید شین جمع محش باشد یعنی دبر مِحَشّ آنچه کاه و کیاه درو کنند مِحَشّ آنچه
بان حش رامی برند و چیز آهنینی که آش را بان حرکت میدهند و مرد شجاع که در جنبش آورده لشکر باشد مَرْعَش
و مَرْعَش نوعیست از کبوتر مِلْشاش شتر آواز کننده مرد فُوش مرزنجوش مَحاش بکسر میم کروه جمع شده
از هر طایفه و قبیله مَهاوِش چیزهای حرام مَشْمَش استخوان مَشْوَش مندیل مُسْتَوحِش رمنده مَرِش
زمینی که کسته و رفته باشد بسبب بسیاری باران باب المیم مع الصاد من المصادر مَوْص شستن مَحِیص
و مَحاص بکر دیدن و رستکاری یافتن مَحَص سخت دویدن و خالص و پاک بودن چیزی از عیب و جنبیدن
دست و پای مذبوح مَلَص نازک شدن و لغزیده شدن مَصّ مکیدن مَرْص شکافتن کوشت بناخن
مَعْص خرامان رفتن مَعَص رک و پی یا درهم پیچیده شدن چنانکه پای بدرد آید مَناص کریختن و واپس
ایستادن کما قال الله تعالی ولات حین مناص مَغْص درد کردن روده من غیر المصادر مُخْلِص دوستی پاک یا دارنده
مُصُوص و مَصُوص نوعی از خوردنی مَصاص اسبی که ترکیب مفاصل او سخت باشد مِنْمَص
و مِنْماص نقاش مِشْقَص پیکان پهن دراز مَشاقِص جمع مِقْبَص رسنی که باه هر دو دست و پای
شتر را ببندند وقت دوشیدن مِقْلاص شتری که در تابستان فربه باشد مِغْص شتران پسندیده برکزیده
مَناص و مَیاص کریز کاه مُخَلَّص کوتاه کرده و روشن کرده مَصاص اصل و خالص چیزی و کیاهی
مِحْصَص کوه نرم و زه کمان که نرم شده باشد مَحِیص باز کشتنکاه و پناه کاه و پاک و سخت و محکم مَرْصُوص
استوار بر آورده شده مَحُوص محکم باب المیم مع الضاد من المصادر مَخَض و مِخاض و مَخَض

درد زاییدن پیدا شدن و جنبیدن بچه در شکم بوقت مَرَض بیمار شدن و سست شدن چشم از نکریستن و نفاق
داشتن و شک داشتن مَعَض سخت خشم کرفتن مَضّ و مَضَض و مَضِیض بدرد آوردن جراحت کسی را
و سوختن اندوه یا خشم یا مصیبت دل را مَحْض آب دادن و شیر خالص بخورد کسی دادن مَحِیض خون حیض
زن آمدن من غیر المصادر مَرِیض بیماری مَضّ اقرار بحق کردن و او اسم فعل است یا ماضی مسکور الفا بمعنی قیاس
مَبْغُوض دشمن داشتن مَحْض حرف و خالص مَغْراض تیر بی پر مَعْرَض پیدا شدنکاه و محل حادث شدن
و جامهای که دران جلوه دهند کنیزکان را و بمردم عرض کنند مِرْحاض چوبی که بان درشتنکاه مَراحِیض جمع
مَرافِض مجاری آب در بیابان مِقْراض جامه بر مَقارِیض جمع مَخِیض و مَمْخُوض دوغ مَخاض
شتران آبستن و درد زاییدن و شتر بچه یکساله که پا در دوم نهاده باشد و بدین معنی اخیر جمع که از لفظ او واحد نیامده
مَخاض و مَخارِض کذرهای آب و اینها جمع مَخاض باشد مَاحِض آبستن و درد زنه مُخْض جمع مَاخِض
اندرون زانو و جمع هم آمده است مَضَض درد و مصیبت مَضّ کرم مَضِّ بکسر ضاد نفی است بمعنی لای نفی
مُجْهِض و مُجْهاض شتری که بچه ساقط کند مِقْبَض دسته چیزی مَحُوض شتران آشفته و شوریده
مَعْمَض زمین هموار درشت و سخن مشکل دور از فهم مَعامِض جمع مُسْتَفِیض چیز جوینده و فاش شونده
مُفَوَّض کار باز کذاشته شده مُفَوِّض کار بکسی کذارنده مِنْبَض آلت پنبه زدن مَنابِض جمع مَحِیض
آلت پنبه زدن و چوبی که بامشتار عسل می باشد مَحابِض جمع باب المیم مع الطاء من المصادر مَرَط موی
از تن برکندن مَشْط فرو زیدن چیزی از جایی و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان مَشْط شانه
کردن مَسْقَط افتادن مَلَط بی موی شدن مَطّ کشیدن مِیاط دور رفتن مَیْط دور کردن و دور شدن
و ستم آمیختن مَخْط کشیدن و بیرون کذشتن تیر از چیزی و بینی پاک کردن مَعْط برکنده موی شدن و کندن
موی مَقُوط کشیدن مَقْط لاغر شدن مَقْط بر زمین زدن چیزی من غیر المصادر مَنُوط و مَرْبُوط
چیز وابسته شده مَطایِط جای پایهای چارپایان که در زمین واقع شود و آبهای که بکل آمیخته باشد مِشْراط
و مِشْرَط نیشتر مَاقِط چنکاه مِلْطاط کنار دریا و کنار رود خانه و آسیا و میان سر شتر مَخایِط مارهای
پوست انداخته و او جمع مخاطست مِخْراط شترانی که از پستانشان پیوسته شیر افتد و مار پوست انداخته مَلِیط

بی مو بچه که در شکم مادر بزمین آید مسعط ظرفی که سعوط در وکنند مصرعط سطر و دخشمناک مستمط
آنکه او را رد کرده شود وحکم روان وشعری که بیت او بر سر قافیه باشد وزیاده تر مخطط جوانی که موی بر آورده باشد
مخط جوی که بآن خط کشند ماسط آب تلخ وشور ونام کیاهیست مسیط تیره مشط شانه وکیاهیست واستخوان
شانه عضو مخیط سوزن مخاط آب بینی مرط شلوار مرط وطجمع مرط تیرئی پر مسیط آب تیره که در حوضها
وآبکیرها مانده باشد مرط بسکون را تیرهای بی پر ومردم کم ریش ودزدان واو جمع امرط است مطیط آب غلیظ
که در تک حوض باشد معط موی ریختها واو جمع امعط است مافط فال کیر که بسنک زدن فال کیرد و نوعست از سیما
وشتر بر پا ایستاده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری مسلاط دندان کلید مسالیط جمع مشیاط زود فربه شونده
مشایط جمع مقاط رسن سخت بافته ملط وآنکه نسب او راندانند ملاط پهلو وکلی که بر دیوار زنند باب
المیم مع الظاء من المصادر مشظ خار در رفتن شدن مظاظ دشمنی کردن من غیر المصادر ملفوظ بزبان
در آورده شده محفوظ نکه داشته محظوظ بهره مند شده مواعظ پندها مظ انار بری ملظ
وملظظ مبالغه کننده منعظ پند پذیرنده متیقظ بیدار مغتاظ درخشم شده باب المیم مع العین
من المصادر منبع روان شدن وکداختن وروشن شدن متع ومتوع بلند بر آمدن آفتاب ودراز شدن
وبرخوردار شدن متاع برخورداری کردن مزوع زود کذشتن منع باز داشتن وبخیلی نمودن مثع بدر رفتن
شدن مطع رفتن وخوردن مجع خوردن خرما با شیر مذع بعضی چیز کفتن وبعضی را پنهان داشتن واشکارا
کردن راز ودروغ کفتن وانداختن وبول کردن مرع بسیار شدن کیاه مشع سخت خوردن وربودن ودوشیدن
وکسب روزی کردن وفراهم آوردن مصع ومصاع شمشیر زدن ونرم جستن برق وشتاب نمودن ورفتن و
واپس رفتن ودرخشیدن وجنبانیدن دم ودنبال وبجا انداختن مقع آشامیدن شیر خوردن وچیزی بر کسی انداختن
وسخت زدن ملع بشتاب کذشتن وبشتاب کسی را برزن خواستن داشتن من غیر المصادر مجیع خرمای که بشیر
آغشته کنند وخورند مریع فراخ ملاع ومليع زمینی که در وکیاه نباشد میلع بیابان بی کیاه وشتاب رفتار
مترع پر متاع رخت وما یحتاج خانه وآنچه بران برخورداری اندک وچیز اندک وزبون وبدینمعنی اخراست قوله تعالی
وما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع متاع فی متیع فی کننده میدع جامه کهنه موادع جمع موقع افتادنکاه
مواقع

مواقع جمع مستودع زنهار کاه وامانت کاه وزنهار خواسته شده مائع کداخته مانع ومنوع ومناع
باز دارنده مناع بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی باز دار موانع باز دارندکان واو جمع مانع است معع با
معمع زنی که مال خود بکسی ندهد منیع استوار وعزیز مسمع کوش ودسته دلو مقطع برنده کاه مجع
احمق وزبون وناکس مزروع کشت زار مرتع چراکاه مربع فرو آمدنکاه مرباع چهار یک وشتری که همیشه در بهار
زاید مرابع باران های بهاری مضجع خفتنکاه مضاجع جمع مخدع ومخدع خزینه منبع جایی که آب
از و زاید منقع جایی که آب از و آید مستنقع آب استادنکاه مانع سرخ نیکو ودراز او افزون مدقع در خاک
افتاده مدق در خاک اندازنده مداقیع شتران در خاک افتاده از کرسنکی مصرع نیمه بیت شعر مسیاع چاروایی
که خود بچراکاه رود مریاع چاروایی که خود از چراکاه باز آید مبضع نیشتر مستتبع دلیر مشایع باخبر پیوسته
ویاد و همراه مقلوع امیر معزول مریع چست رفتار مقامع پتکها وتبر ومانند چوکان وعصایی که از آهن
باشد وسبیل والمعنی الاول من الدستور والثانی من الصحاح ودر بعضی از تفاسیر بمعنی کوهها وکرزهای کران هم آمده است
من الکشاف فی تفسیر قوله تعالی ولهم مقامع من حدید واو جمع مقمع است مقنع معجر زنان مقنع کواه عادل مذارع شیرهای
که در میان بیابان باشد وخرماستانی که نزدیک خانها باشد وچهار دست وپای چاروا واو جمع مذرع است مشیاع
ومذیاع آنکه راز پنهان ندارد منقع ومصقع بغایت بلیغ وفصیح باشد مذاع دروغ وفاش کننده سر
مرع مرغی است مسع باد شمال مساع باد شمال بخشش ناکرده وفاش کرده مشوع ربایند مصع مرد سخت
ماصع درخشنده ورونده پشت برکننده وآب شور وچیزی که متغیر شده باشد مطیع فرمان بردار مطلع
دیده ور شونده وواقف شونده مبیع ومبیوع خرید وفروخت ملیع شتر چست رفتار وزمینی که درو
کیاه نباشد منامع مجالس مدامع طرفهای چشم مجمع فراهم آمدنکاه منافع سودها مطلع بر آمدنکاه
مطالع کوشکها وحصارها وملازها که جهت آب کرده شده باشد مثل چاه وکاریز وامثال آن مرضع زن زاینده بچه
شیر دهنده مرضع شیر خوردنکاه مراضع جمع مفزع پناه کاه مولع حریص وشعف دارنده مضیاع
سخت ضایع کننده موجع برده دارنده معزع مردی که بر سر او اندک موی باشد واسبی که موی پیشانی
او اندک باشد باب المیم مع الغین من المصادر مضغ خاییدن مشغ خوردن مرغ تمام کردن مساغ

کواریدن من غیر المصادر ملغ احمق بدزبان میلغ ظرفی که سک در آن آب خورد متملغ احمقی برخود کیرنده
مهبغ خوابکاه مهابغ جمع مرغ آب دهن مراغ جای مراغ کردن اسب مبغیغ چست وشتابنده ممغمغ
آمیخته مبرغ نیشتر مرادع اطراف کردن آدمی مندغ نیزه زننده مضاغ آنچه آنرا میخایند باب المیم مع
الفاء من المصادر محوف سوکند خوردن واین مصدریست بر وزن مفعول من غیر المصادر منیف بلند
مکفوف باز داشته شده وشتر سخت جاه مکافیف جمع منقاف نک مرغ وچیزیست سفید مانند کوش
که از دریا بیرون می افتد وآنرا بزبان چل در کوش کویند منافف جمع منقوف مرد چست کم کوشت مکیف چکونکی
آورنده وبمعنی چکونکی یافته هم آمده است محوف ترسیده شده مضاعف دو بالا کرده شده معاف
نیک رعایت کرده شده وفرو کذاشته شده مصف جنکاه مصاف جمع مصحف ومصحف کتاب
خدای تعالی مصاحف جمع مأوف آفت رسیده مصرف خرج کردنکاه مصارف جمع معارف بارها
معارف روی آدمی وشناسایها وشناختها متلف ضایع کننده منصف داد دهنده مسلف زنیکه
سال او بچهل وپنج رسیده باشد مسرف بی اندازه خرج کننده مشرف دیده ور شونده وبلند شونده مشرف
جای بلند جمع مشارف اسبی است که پدر عجمی باشد ومادر عربی مشارف باطل وآرایش کرده مزخرف باز داشته
وبجایی مقیم کردانیده شده ملفوف نیمه منصف خدمتکار مناصف جمع منقاف منقاشی که بآن
موی بر کنند محراف میل جراحان مخلاف بسیار خلاف وعده کننده مخصف درفش ملاحف چادرها
ملهوف مظلوم محارف از روزی باز مانده متجانف میل کننده مخاوف جاهای ترس مدنف
بدال غیر منقوط آنکه نزدیک بمرک شده باشد از مفارقت مدنف آلت پنبه زدن مضیف مهمانی کننده ومیل دهنده
ونسبت کننده وزیاد کننده وترسنده مکلف مشقت ورنج برنهاده شده مصنف کتاب سازنده مصنف
بفتح نون کتاب موظف وظیفه نهاده شده منجوف غار فراخ وتیر پهن پیکان واز جماع باز ایستادن وبزنری که
قضیب او را بر پای او بسته باشند تا ابیزی نکند مردف از پی درآینده واز پی در آرنده مردف از پی در آمده
شده واز پی در آورده شده مهیاف اشتر ماده چست رفتار مزعف بزاء غیر منقوط حریص بطعام مقذف
بتشدید ذال منقوط مرد فربه کوشت متقادف تیز دو مناقف جمع مناقفاست که در ذکر رفت مصیف تابستان

ومجرای آب

ومجرای آبکیر باشد معرف شناساننده مؤلف جمع کننده منیف شنه وآن چیزیست که غله باد دهند
تا از کاه پاک شود مطراف شتر ماده که ببک چراکاه بچرد مطراف ومطرف ردائیست که از خز وابریشم بافته باشند
وبر وعلمها انداخته باشند مطارف جمع مطرف بفتح راء مشدده اسبی که سر ودم او سفید باشد یا سیاه باشد
ودیکر اعضای او رنک دیکر وکوسفندی که دم او سیاه باشد ودیکر اعضا سفید مقرف آنکه پدر او بنده باشد ومادر او
آزاد ویا مادر وی عربی باشد وپدر وی غیر عربی واین مقرف میشاید که آدمی باشد ومیشاید که چهارپا باشد مطاف
کشتکاه مطرهف بتشدید باب المیم مع القاف من المصادر مذق می وشیر باب آمیختن ودوستی غیر
خالص داشتن مذاق چشیدن واو اجوف ومشتق از ذوق غیر مصدر هم آمده است مرق ومروق بیرون کذشتن
تیر از هدف بر ان آید وپشم کندن از پوست وشوربای بسیار کردن وبیرون شدن وسنت مأق بفتح همزه کریستن و
فراق پیدا کردن از کریستن چنانکه صیان را میشود مشق کشیدن چیزی با پهنا تا پهن شود وچست نوشتن وچست خوردن
وچست زدن وچست دوختن ودریدن جامه وبشانه زدن چیزی را امشق بفتح شین بهم واکوفته شدن هر دو طرف بر
موق ومؤق احمق شدن موق بفتح میم ارزان شدن مزق بزاء منقوط دریدن وسرکین انداختن مرغ
ممزق دریدن وپراکنده کردن واو مصدریست بوزن اسم مفعول از باب تفعل کقوله تعالی ومزقناهم کل ممزق
محق کاهیدن ونیست کردن وسوزانیدن وسخت کره شدن وبرکت بردن معق دور شدن وژرف شدن ملق
وملق سخت رفتن وچاپلوسی کردن ونیست کردن وشستن وزدن ودوست داشتن وشیر دادن ونرمی کردن ولطف
نمودن مقق دراز شدن مق شکافتن من غیر المصادر مطلق از بندرها کرده شده وروان کرده شده
مهق سبزی آب وسفید هر چه باشد معلق در آویخته وعاشق کرده شده میساق مرغی که بال برهم درزند وقت
پریدن میاشق جمع مواسق ومواسیق ماده شتران آبستن موافق سازکاری کننده وهمکاری کننده
مهراق زن بسیار خنده کننده مرزاق بزاء منقوط اول وراء غیر منقوط دوم نیزه کوتاه وحربه کوتاه مشراق
موضع آفتاب ومشرق نمازکاه ومسجد مشرق بر آمدنکاه آفتاب مشارق جمع محق درستکوینده
ودرست باشنده مستحق سزاوار مراق نرم شکم من شرح الموجز مارق بیرون رفته از دین وسنت
وکنار سینی وتازیانه نرم شده من الدستور مزاق جمع ملاعق کفچهها واو جمع ملعقه است مشتاق زن بسیار

مَأزِق بزای منقوط جای تنک مِزلاق پس کلید که در را بندند و بی کلید وا کنند مُلحَق بچیزی وابسته وحرام زاده مَبْرَق بمعنی برقهاست مباریق جمع مُنْفَهِق فراخ سخن مُنْفَهِق فراخ مِغْلاق ومَغْلوق کلادری که در را بآن بندند مَغْلَق بخش ونصیبی که در قمار قرض کنند مَغالِق جمع مُصدّاق تصدّق کننده جزی وآنچه موافق صدق چیزی باشد مَصْدَق راست حمله وراست رفتار مِنطَق بکسر میم کمر ومیان بند مَنطِق بفتح میم وکسر طا سخن مِنْطِیق نیک سخن کو مُصَدِّق صدقه ستاننده وتصدیق کسی کننده مُتَصَدِّق صدقه دهنده مِطلاق مردی که زنانرا بسیار طلاق دهد مَغْفَق بازکشتنکاه مُنْغَفِق برکردنده مُصْلَق واچسبنده وحرامزاده مُقامِق آنکه بحلق سخن کوید مَأق بکسر همزه کریه کننده مَابِق احمق کول مُجَرْنَق مجوس کرده شده مُشتاق آرزومند مُرتفَق بفتح فا تکیه کردنکاه مُرتفِق بکسر فا بر مرفق تکیه کننده مُستغرِق غرق شده وهمه را فرا رسیده مَأق کنج چشم که بطرف بینی باشد مُوق چشم وسرموزه که بر سر موزه پوشند وکوشه زمین هامون مُوبِق هلاک شدنکاه کقوله تعالی وَجَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً سورة الکهف مِحْماق زنی که فرزند احمق زاید مَحانیق اشتران لاغر مِخْراق مندیلی که بهم پیچیده بکسی زنند ببازی ومراد بمندیل اینجا دستار است بافرط مِخراق الحرب مرد چست حرب مَخاریق جمع مخراق است مَخْفَق شمشیر ودره مُمَزَّق دریده شده وپراکنده شده واو مصدر هم آمده است مَسالِق پوستینهای دراز استین مِسْلاق خطیب بسیار فصیح وبلیغ مُحاق آخر ماه وسه شب آخر ماه راهم کویند ماحِق کرمای سخت بغایت کرم مِحْیَق پیکان باریک تیز مَذِیق و مَمْذوق شیر با آب آمیخته مُذاق چشیدنکاه واو مصدر آمده مَذاق ومُماذق آنکه با کسی دوستی غیر خالص دارد مَزْلَق لغزیدنکاه پای مَزعوق بزاء غیر منقوط طعام بر نمک کرده مَحْنوق شتر لاغر واو مفرد محانیق است مَعْتِق زره مَلَق زمین هموار مِلَق بکسر لام آنکه بزبان بجسند ودلش بران نباشد مِنجَنیق آنچه بآن بقلعه سنک اندازند مَجانیق جمع مَرَق پوست کندیده وسره وکنیزک ومردم فرومایه مَرَق بفتح راشوربا وآفتی که بکشت وزرع رسد مُمْرِق بکسر را مرکوی مِزَق بفتح زاء منقوط پارهای جامه واو جمع مزقه است مِزاق شتر ماده چست تیز رفتار مَشِیق وممشوق اسب لاغر باریک مِشْق بکسر میم طین احمر یعنی کل سرخ مُمَشَّق بکل سرخ رنک کرده مُهْرَق نامه مَهارِیق جمع مُهْراق بضم میم ریخته شده

شده مَضیق جای تنک مَضایق جمع مِرْفَق ومِرفَق عضد دست که معروفست یعنی مفصل ذراع که آنرا بزبان کیل سکوب کویند مَرفِق بفتح میم وکسر فا آنچه بر وتکیه کنند بمرفق وکاری که از آن فایده باشد وآبریزکاه باران که در سرا باشد مَرافِق جمع مَفرِق ومَفرَق میان سر وجدا شدنکاه راه براه دیکر مُرَوَّق شراب آمیخته وصاف کرده مُراهِق آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مُنافِق دوروی دادنده مِهْرَق ومُهَرِّق ریزنده آب ومثل آن مَوثِق ومِیثاق پیمان مَواثِیق ومَیاثِق ومَیاثِیق جمع مُخْرَنْبِق خاموش مَخْلوبق هموار من الدستور مِدَقّ ومِدَقّ چیزی که بآن چیزی را کوبند همچون دنک ودسته هاون ودسته کوب مِعلاق ومَعلوق بعین غیر منقوط میلاق که بآن چیزی را درآویزند مَعالیق جمع رجل ذو معلاق بمعنی مرد سخت خصومت مَعِق کوشه دراز بیابان باب

المیم مع الکاف

مَک مکیدن مُلک بضم میم پادشاه شدن مِلک بکسر میم خداوند شدن مَلک بفتح میم نیک سرشتن آرد وزن خواستن مَعک وا پس افکندن وبد ورود راز انداختن کار ومالیدن مَحک ستیزه کردن مَساک بخیل شدن مَداک ساییدن واو غیر مصدر هم آمده است مَهلَک ومُهلِک هلاک شدن مَلاک ماسکه وقرار داشتن مَالک پیغام بردن من غیر المصادر مَسِیک ومُسِیک بخیل مَسَک بفتح سین وضم میم بخیلان واو جمع مسکه است مِسک مشک مَساک جای آبکیر مَسَک بفتح سین ومیم دست وریجنها که از عاج یا پشت سک دریایی باشد واو جمع مسکه است مَوْرِک سرون کاو وموضع پیش زین وپیش پالان شتر که چون سوار از سواری خسته شود پای در وتو کند وبر آنجا نهد مَشَک بفتح میم وشین منقوط موضع ازره سوخته یا دریده باشد من الدستور مَکّوک کیل بزرکست وآن مقدار سه کیلچه است ویک کیلچه یکمن است وهفت ثمن یکمن ویکمن دو رطل است ویک رطل دوازده وقیه است ویک وقیه یک استار است ودو ثلث یک استار ویک استار چهار مثقال ونیم ویک مثقال یک درهم است وسه سبع درهمی ویک درهم شش دانق است ویک دانق دو قیراط است ویک قیراط دو طسوج است ویک طسوج دو حبه است ویک حبه سدس ثمن یکدرهم وآن مقدار یک جو است از چهل هشت جزو ویک درهم مَمالیک جمع مملوک بنده مَمالیک جمع مالک خداوند مُلّاک جمع مُلک بضم میم ولام چهار دست وپای چهارپا مِلک بکسر میم آنچه حق شخصی باشد وراه راست مَلَک فرشته وآب من المجمل وآنچه بااو قایم شود کاری مَهلَک افتادنکاه ووفت شدنکاه مَهالک جمع مَمالک مملکتهای پادشاهی مَلِیک ومَلِک ومَلْک پادشاه مُلوک جمع ملیک النحل شاه مکس مِلاک ومَلاک اصل چیزی وآنچه بااو قایم باشد چیزی مَنسِک ومَنسَک

عبادتکاه وقربان کردنکاه حاجیان وکارنج مَناسِک جمع مَسْلَک راه مَسالک جمع مِحَک بکسر ومُماحِک مرد لجوج وستیزه کن مِلاک مرد قوی که سخت با یمالکند زمین را در رفتار مِدْوَک سنکی که بو سر آن چیزی سایند مِدْمَک آنچه بآن نانرا پهن کنند وآنرا عجم وردنه کویند مِدْماک چینه دیوار مِسْماک چوب خیمه مَشهَک بفتح میم مرد بادمشهک بکسر میم اسب چست رفتار مِضحاک زنی که بسیار خندد مَضنوک مرد زکام یافته مِعنک قفل کلانی که بآن دررا بندند مَعِک بکسر عین وا پس افکنده کار مَعرَک ومُعتَرَک جنکاه مِصَک سخت وقوی مَأفوک برکردانیده شده وضعیف رای ومردی که بچیزی نرسد مُرتَک ومُرتِک مردار سنک من الدستور مَتْک ترنج وکوشت پاره که بر دهن فرج میباشد مَتک بفتح میم سرابر مُحَرِّک جنباننده مُبارک خجسته وبرکت کرده

باب المیم مع اللام من المصادر

مُثول بر پای ایستادن وبزمین چسپیدن واز موضع خود نیست شدن مَثل مثله کردن یعنی بینی وکوش بریدن وکسی را عبرة دیکری کردانیدن درعقوبت مَجْل ومَجَل آبله بیرون آوردن دست از کار مَذل ومَذَل از بوشیدن راز وو درخواب شدن پای وسست شدن چیزی مَصْل دوغ را کشک کردن وآب چکان شدن جراحت وغیر آن مُتحامَل بفتح میم میل کردن بر کسی بخصومت ومثل آن جور وستم کردن واو مصدر است بوزن مفعول واو غیر مصدر هم آمده است مَوْل ومُئول صاحب مال شدن وبسیار مال شدن مَأکَل کسب کردن وخوردن مَطْل ومِطال وا پس افکندن کار وچیز را کشیدن تا دراز شود مَنزَل بفتح میم وزا فرود آمدن مَدخَل در رفتن واین هم وغیر مصدر هم آمده اند مُدخَل دربردن مَغل سخن چینی کردن مَغَل بفتح غین شکم بدرد آمده شدن چهارپا از خوردن خاک وکیاه تر باهم من الدستور مَقْل نکریستن وبآب فرو بردن ودر حدیثست کما اذا وقع الذباب في الطعام فامقلوه فان في احد جناحيه سمّ وفي الاخر الشفاء فانه يقدم السم ويؤخر الشفا مَوحَل بفتح حا درکل ولای افتادن واو غیر مصدر هم آمده است مَحل خمیر در زیر آتش کردن وجامه دوختن مَلَل ومَلال اندوهناک شدن وسیر برآمدن مَیل ومَمال ومَمیل بطرفی خمیدن مَیَل بفتح یا در اصل خلقت خمیده شدن مَآل مهیا شدن از برای کاری من المجمل مِحال ومَحْل مکر کردن وکید کردن وواپریده شدن باران وخشک شدن کیاه در زمین وسعی وکوشش کردن در ضدیت کسی نزد پادشاه تا او بهلاک آورده شود مَهَل بفتح ها نرمی وآهستکی نمودن مَتل جنبانیدن مَعْل بریدن وفاسد کردانیدن وربودن وخایه کشیدن وبشتاب رفتن مَعیل عاجز کردانید واین

اجوفست

اجوفست مَعقول دریافتن واین مصدریست بوزن مفعول مَکَل کم آب شدن چاه وجمع شدن آن درمیان چاه اندکی من غیر المصادر مِیل مقدار یکمد بصر ومیل جراحان ومیل سرمه دان مَکْحول میل سرمه دان ومیل جراحان مُنصُل شمشیر مِثل مانند مِثال مانند وفرمان پادشاهی وبستر مُثُل جمع مَثَل صفت وقصه وداستان که درمیان قوم مشهور کشته باشد مَثِیل بناه مِجْدَل کوشک مَجادِل جمع مَجْهَل بیابان بی نشانه مِغزَل ومُغزَل بضم وکسر دوک پنبه ریسی مِرجَل براء غیر منقوط وفتح جیم دیک مسین بزرک ماحِل جای بی باران مَحال چرخ بزرک که بآن آب کشند مَوْجَل ومَوحَل جای کل ولای مَحلال جایی که مردم آنجا بر فرود آیند مَدخَل دررفتنکاه مُدخَل بضم میم دربردنکاه مَصَل کشک ودوغ که بکیسه کیرند مُمَرجَل جامه ایست رنکین مَراجِل جمع مَهزول لاغر کردیده شده مَهازِیل جمع مِعْوَل کلنک آهنین که بآن سنک شکافند مَعاوِل جمع ماحِل اندک مَکول ومُکل بضم میم وکاف جمع مَوْئِل عنکبوت مَلِیل ومَملول نانی که در شیب خاکستر پخته باشد مَال معروفست وشخص بسیار مال راهم کویند مَنال منفعت من الدستور وچیز یا نتنکا مَبزَل آنچه بآن شراب ومثل آن صافی کنند یعنی بپالایند مَسْل ومَسِیل رفتنکاه آب مَسایِل جمع مَسائِل جمع مسئله است مُضلَل بغایت کمراه ونام شخصی مِکیَل پیمانه مُکتَل بضم میم کوتاه مَنزِل فرود آمدنکاه وجای مَنازِل جمع مِرْقال شتر بسیار دونده ونام شخصی مُرْقِل اشتر دونده مِنوال طور وراه وطریقت وچوبی که جولاه جامه بران پیچد مَوْئِل پناه کاه مِحمَل بکسر میم اول وفتح میم ثانی بند شمشیر که در برانداز ند مَحامِل جمع مَحَل بکسر حا وتشدید لام من الدستور جای شتر کشتن کقوله تعالی حتی یبلغ الهدی محله ووقت قرض دادن مَحَل فرود آمدنکاه جا مَحالّ بتشدید لام جمع مُحول آنکه سالی برو آید وسالی ماده من الدستور مَحول زمین خشک مَحیل مکر کننده وحواله کننده مَحال ومُستَحیل نابودنی مَآل بازکشت مَجال جولان کردنکاه مِجول سپر ونوع جامه که پوشند وبآن جولان کنند مِنجَل داسی که بآن غله درو کنند مِشْوَل داس خورد یعنی داره خورد مُرمَهِل آب صافی من المجمل مُضمَحِل رفته ونیست شده مُکحَل میل سرمه مُتَحامَل بفتح میم تحمل یعنی مقام مثل کردن برکسی درخصومت وجای ستم کردن برکسی مُهل ریم ودردی روغن زیتون ونقره کداخته ومس کداخته وقلعی کداخته وکوهر کداخته مَهلال اسم فعل است بمعنی امهل کذا فی الصحاح مَهِیل فرو ریخته وروان کرده وبدین دو معنی مشتق از هیل است وجای ترس را هم کویند وبدین معنی مشتق از هول است

جای که آب جمع شده باشد

مَسلول از حرام بدر کشیده مَعلول علت یافته مَدلول راه نموده مَبذول بخشیده و قبول کرده مَأکول
خوردنی و خورده شده و رعیت مَآکِل جمع مَهبِل موضع بچه در رحم مادر مَطحول آنکه زحمت سپرز دارد مَجعول
گردانیده شده مُغتَسَل آبخانه من الدستور و آنچه در وی چیزی شویند قوله تعالی هذا مُغتَسَلٌ بارِدٌ و شراب مَغسِل و مَغسَل
شستنگاه میت مَغاسِل جمع مَجَل آبله مُشکِل و مُعضِل کار سخت و فرو بسته و پوشیده معنی مَقبول پذیرفته و
مُظِلّ بتشدید لام سایه افکنده مُظَلِّل سایه بان کننده و در سایه آرنده مِسحَل سوهان و زبان تیز و خر وحشی یعنی خرگور
و نام شخصی و حلقه که در طرف دهنه لجام باشد مَسالّ بتشدید لام و فتح میم دو زهها واو جمع مسله است مُسال بضم میم
و تخفیف لام طرف ریش و جانب کردن و سر مَقیل خواب چاشت کردنگاه و چاشتگاه شراب خوردنگاه مُقْل میوه درختی است
که آنرا دوم گویند و صمغ درختی هم باشد من الموجز مُذِل بخشنده مال و فاش کننده راز مَذِل بفتح میم و کسر ذال مرد [illegible]
جثه مَذیل بیمار ضعیف مُذَلّ بضم میم و تشدید لام خوار کننده مُحَجَّل آنکه دست و پای او سفید باشد مِصْقَل
آلتی است که بآن پاک کنند کارد و شمشیر را مُوَجَّل زمان داده مُنخُل پرویزن مَناخِل جمع مِذْل بکسر میم مرد اندک گوشت
و لاغر و سبک تن مَندیل دستار و دستارچه مِفصَل بکسر میم و فتح صاد غیر منقوط زبان مَفصِل بفتح میم و کسر صاد جای
بندگشاد در عضو و میانه دو کوه مُنوَّل پیر و نغش مَسیل و مَسَل روان شدنگاه آب در زمین مَشرول اسبی که
دست و پای او تاران و بازو سفید افتاده باشد مِفضال بفتح ضاد منقوط یکجامه که زن پوشیده باشد یا مرد
مَغَل درد شکم مُمغِل زنی که پیش از شیر و اگر فتن بچه آبستن شود و هر سال زاید مَکول جایی که در و اندک آبی جمع
شده باشد مُکل جمع باب المیم مع المیم من المصادر مَقام و مُقام ایستادن و اینها غیر مصدر هم آمده اند
من الصحاح مَقدَم از سفر باز آمدن و از جایی آمدن و غیر مصدر هم آمده است مَوْم علت سرسام یافتن و
مَرجَم سنگسار کردن و نفرین کردن من غیر المصادر مُحرِم آنکه در حرم راه دارد و صاحب سر و حرام شده
مَحارِم جمع و محارم اوقات مخوفه شب را هم گویند مَراسِم نشانها مَلاغِم بغین منقوط گرداگرد دهن که سر زبان
بدان رسد مُقَدَّم بضم میم پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد مَقدَم بفتح میم هنگام قدم نهادن
و جای قدم نهادن واو مصدر هم آمده است مَقادِم جمع مِقدام بغایت دلیر مَآثِم گناهها مَآکِم بمد الف دبر
واو جمع مأکمه است مَکارِم کارهای نیک و بزرگواریها مُهِمّ کار سخت و ضروری مُوَمّ موم انگبین و علت برسام

مُهال بضم میم فرو ریخته مَهال بفتح میم جای ترس مَراحِل منزلها واو جمع مرحله است مُحَصِّل حاصل کننده مُحتَفَل
جمع شدنگاه مردم و هنگامه مَحافِل جمع مِکیال آلت پیمودن غله مَکاییل جمع مِخْصَل بخاء منقوط و مِقصَل شمشیر
برنده مُطِلّ مشرف یعنی بر سر ایستاده مِزْجَل بزاء منقوط نیزه کوتاه و حربه مَرجول شکاری که پایش در دام افتاده باشد
مِغْزال آنکه از مردم کناره گیرد از زبونی خود و احمق ضعیف و آنکه گوسفند خود را چرا ندهد و مرد بی نیزه مَعازِل جمع مِعْزَل
دور شدنگاه و جدا شدنگاه مِقْصَل شبانی که عصای محکم داشته باشد مِقوال بسیارگوی مِقْوَل بسیارگوی و سخن
و زبان و پادشاهی از پادشاهان حمیر مَقاوِل گفتارها مِثقال نوعیست از آلت سنجیدن چیزی و آن مقدار یکدرهم است و ثلث
سبع درهم مَثاقیل جمع مثقال است و بمعنی بادیت هم آمده است مَخایِل خالها و جاهای خیال مُستَغَل جایی که از آن غله گیرند
مَشغول و مُشتَغِل بکاری در شده مِنشال و مِنشَل چیزیست از آهن که بآن گوشت از دیگ بر میدارند مِرْسال پیر کوتاه
و شتر ماده نرم رفتار مَراسیل جمع مَرْکَل راه و پهلوی اسب که پای فرو کوفتنگاه سوار است برای راندن مَراکِل جمع مِصْوَل
چیزیست که حنظل را در و خیسانند تا تلخی او برود مِکحال و مِکحَل میل سرمه من المجمل و مکحال استخوان ذراع فرس هم باشد
مِثال زنان فربه و باغها واو جمع مِثناله است من المجمل مِحتال مکر کننده مُختال بخاء منقوط متکبر مُزَمَّل بتشدید زا
و میم در جامه پیچیده مُقِلّ بکسر قاف و تشدید لام درویش و اندک کننده مُعیل شخص بسیار عیال مُتَوَسِّل نزدیکی جوینده
مَخذول خوار کرده و فرو گذاشته مُسَجَّل سجل کرده مَوئِل بفتح میم و کسر با عصای بزرگ و پشته هم مُؤَبَّل در وبال
انداخته شده مُدَلَّل دلیل گفته شده مُعَلَّل علت گفته شده مُکَلَّل تاج بر سر نهاده شده مُکمِل تمام کننده مُکمَّل
تمام کرده شده مُفَصَّل جدا کرده شده مُجَمَّل فراهم آورده مُعَطَّل بیکار مانده و فرو گذاشته مُحزَئِل بحاء غیر منقوط
و زاء منقوط و تشدید لام بلند مُمِلّ ملامت رساننده مَمَلّ بفتح میم دوم راه راست و کسی که بملامت رسیده باشد مَلیل نان
بخاکستر پخته مَلول و مَلّ از چیزی سیر شده و اندوه یافته و ملول شده و نان در خاکستر پخته را هم گویند مَلال اندوه
و تنگدلی من الدستور مُلال بضم میم گرمی تب مُتَمَوِّل مالدار مَدخول در رفته شده و لاغر مَشاعِل چراغدانهای
بزرگ مخصوص واو جمع مشعله است مِشمَل شمشیر کوتاه مِصلال گل خشک که آواز کند ماننده آواز آهن مِحمَل بکسر میم
جامه قطیفه مَنْهَل چشمه که آب خورند نگاه شتران شب در چراگاه و منزل کاروان مُتَحَمِّل بردارنده بار و مشقت و مثل اینها
و در سخن صبر کننده مُتَقَحِّل و مُتَقَهِّل مرد خشک پوست بد حال بد هیئات مُتَهَلِّل میل کننده مقتول کشته.
مسلول

مُتَکَلِّم سخن گوی مُتَراکِم بر هم نشسته مُعَزِّم بزاء منقوط مشدّده تعوید فروش من الدستور مُنضَم فراهم آورده باچیزی
مُهتَمّ تیمار داشته مُحتَرَم حرمت داشته مُعتَصِم و مُستَعصِم چنگ در زننده و وا ایستنده از گناه و غیر آن
مُغتَنِم غنیمت شمرده و غنیمت گرفته مَعدوم نیست شده و نا یافت شده مُسَلِّم بتشدید میم فرو آینده و گناه
صغیر کننده و کودک که نزدیک ببلوغ باشد مُقَوِّم راست دارنده و قیمت کننده مَخدوم خدمت کرده شده
مَختوم مهر کرده شده و باخر رسیده شده مَعلوم و مَفهوم دریافته و دانسته مَکتوم پوشانیده شده
مَنظوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده یعنی شعر مَرجوم بجیم کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مَرحوم
بحاء غیر نقط رحمت کرده مَشموم مشک خوشبو مَدموم بدال غیر منقوط سرخ و عضو پر پیه و چیز خون آلوده
و گران بار کرده شده و رنگ کرده شده بهر رنگی که باشد و دیگی که باو سپرز مالیده شده باشد مِصرَم یکنوع داسی است
که بآن غله و علف درو کنند مِعصَم موضع دست و رنجن از دست مَغموم اندوهناک گردانیده و فرا پوشانیده شتر کرده
مَقسوم بخش کرده مُقسِم سوگند خورنده مُقَسِّم نیکو کننده و بخشش کننده مُقَسَّم بفتح سین نیکو و بخش
مظلوم ستم کرده مُظلِم و مُظلَم تاریک مَذموم و مَذؤوم بذال منقوط نکوهیده شده مَکظوم اندوه
پوشیده مَنام خفتنگاه مَنهوم حریص و سیر ناشده از طعام من الدستور مَلوم ملامت کرده مُلیم سزاوار
ملامت مَناظِم فراهم آوردن گاهها و چیزی بهم بودن در چیزی مُولِم بدرد آورنده و مهمان و عروسی کننده واو
بمعنی اول مهموز الفاست که همزه را بواو قلب کرده اند و بمعنی دوم معتل الفا بوده است مُنَجَّم بفتح جیم آنچه مدة
گذارده شده باشد و بنجوم حکم کرده شده مُنَجِّم بکسر جیم ستاره شناس مَصنَم و مُستَصنَم مظلوم
مِسقام آنکه بسیار بیمار شود مُستَحَم خانه که پشت بامش خرپشته باشد من الدستور مَسامّ بتشدید میم
سوراخهای خورد در بدن مَشامّ بشین منقوط و تشدید میم بینیها مَشوم و مَشؤوم نامبارک مَشائِم جمع
مِنعام مرد بسیار بخشش مَوسِم هنگام چیزی و جمع شدنگاه مِیسَم چوبی و آلتی که بآن داغ کنند شتر را
مَوسوم نشان کرده و داغ کرده مَلاحِم کارزارها واو جمع ملحمه است باب المیم مع النون من المصادر
مَدَن ایستادن مُرون نرم شدن و سخت شدن و عادت کردن بر چیزی مَرن بسکون را دست بر روغن
چرب کردن مَون مؤنت و ما یحتاج معیشت کسی برخود گرفتن مَیلان بطرفی خمیدن مَنّ نعمت دادن و منت نهادن

مَمُوم آنکه علت برسام دارد مُسَلَّم باور داشته شده و ستوده و بسلامت داشته مَصام بتخفیف میم ایستادنگاه
اسب مِزام مراد مِهزام یکنوع بازیست مُدام شراب و همیشه مَلام بتشدید میم نکوهشها مُخَرِّم مُخَضرَم گوشتی که دانسته
نشود که از نر است یا ماده و شخصی که دریافته باشد ایام جاهلیت و اسلام هر دو را مُخضِرم بکسر راء حرام زاده و از ینجا گویند
فلان مخضرم النسب مُحَضرَم بحاء غیر منقوط و صاد غیر منقوط و فتح راء مرد بخیل اندک خیر مُخرَنظِم مرد خشمناک متکبر مُخرَنشِم
بزرگ برخود گیرنده شده یعنی متکبر مَحروم حرمت داشته شده و بی نصیب و بی روزی کرده شده مَرکوم بر هم
نهاده شده و جمع کرده شده مُراغَم بفتح غین رفتنگاه و هجرتگاه کقوله تعالی یجد فی الارض مراغما کثیرا مَرقوم نوشته شده
مَهدوم و مُنهَزِم گریخته از جنگ مَطعوم خوردنی مَطاعِم جمع مِطعَم بکسر میم نیک خورنده مِطعام آنکه بسیار
طعام دهد بمردم مِنهام آنکه بسیار بنهد تمام مرد و مُغتَمّ آنکه او را بسیار غم بزرگوار باشد مَخاتیم گیلها من شرح النصاب
مُهِمّ چیست حال تو و چیست کار تو مُنعِم نعمت دهنده و مال دار مُتَنَعِّم بناز و نعمت زیبنده مِشکَم نام شخصی مِقلَم غلاف
ایر شتر مِکدَم مرد احمق فربه سطبر و سنگی که بآن استخوان شکنند اُم مِلدَم تب را گویند مِلدام سنگی که بآن
استخوان خرما شکنند مُکَرَّم و مُکرَم نواخته شده و بزرگوار گردانیده شده مُکرِم بزرگوار دارنده و نوازنده مُجرِم
گنهکار مَعلَم نشانه چیزی مَعالِم جمع مُعَلِّم آموزاننده مُتَعَلِّم آنکه از کسی چیزی آموزد مِعکَم مرد فربه آگنده گوشت مُعَمَّم
چهارپای سفید گوش و سفید پیشانی و سفید سر مُحَرَّم حرام کرده و حرمت داشته مُحرِم در حرام رونده و در ماه محرم
رونده و کسی که احرام حج بندد مُقَدَّم پیش داشته و منزلی از منازل قمر مُبهَم فرو بسته و پوشیده مَأتَم مصیبت و زنانی
که باهم جمع شوند یا در کار خیر یا در کار شر مَآتِم جمع مُبرَم و مُحکَم استوار کرده و مُبرَم جامه را که تار و پود آن را تابیده باشند
مِغشَم دلیر مِخطَم بینی مَخاطِم جمع مُطَرهَم و مُطرَخِم بغایت نیکو و مطرخم متکبر را هم گویند مَوهوم سهو کرده و گمان
اندک برده مُستَقیم راست مَغرَم تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد مُحرَنجِم عدد بسیار و فراهم آمده مُحَکَّم بتشدید
کاف مرد آزموده شده مِحَمّ بتشدید میم کوزه مسینه که بآن آب گرم کنند مَرهَم دارویی که بر جراحت نهند تا خوش شود مَغنَم
مال و وجهی که از کفار بحرب و غارت گرفته شود مَغانِم جمع مَنسِم سم شتر و روی و اکردنگاه مُعَظَّم و مُفَخَّم بزرگ
داشته مُعْظَم بسکون عین و فتح ظاء منقوط بزرگترین چیزی مُجَسَّم تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده مُتَبَسِّم
خنده نرم کننده مِبسام بسیار تبسم کننده مُبَسِّم بکسر سین دندان مبلام شتر ماده که غایت شهوتی که بانزد آوار نکند
متکلم

و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص و بی قوة کردن و مانده شدن و مانده کردانیدن
متن بر مثانه زدن متن سلس البول پیدا کردن مرحان بحاء غیر منقوط رسد شدن چشم مونت مؤنت کسی برخود
کرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و بر مثانه زدن و بر مثانه رسیدن و مثانه میانه زهار و ناف باشد و مهیا کردن مین دروغ
کفتن مجن بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک و کل از چاه بدر کردن مهن خدمت کردن و دوشیدن و کشیدن جامه
موتان بفتح میم و واو در آب خیسانیدن متن بر پشت زدن و خایه کندن و رفتن مجون بی باکی کردن من الصحاح و
شوخی کردن من الدستور مخن بخاء منقوط جماع کردن من الجمل و کریستن و از چاه چیزی ببالا کشیدن مزون بزاء منقوط
روی شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزی متن یافت شدن و بتازیانه زدن و شمشیر زدن و پوست وا کردن و ربودن
و بریدن معن روان شدن آب مفتون ~~روان شدن آب~~ در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدر ایست بوزن
مفعول کقوله تعالی بایکم المفتون من غیر المصادر مجن بتشدید نون سپر ماجن بی باک و سخره مجان بضم میم
و تشدید جیم جمع معدن کان مقوین بی توشه شدکان و در منزل خالی فرو آیندکان مارستان سرایی که در و
بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان و این پارسی معربست میدان صحرا میادین جمع محالقن خرما نیم پخته مدفان
خیک کهنه مندن فربه کوشت ملذان آنکه نصیحت بنوشاند از کسی و غیر نصیحت پوشاند مصران بکسر میم کوفه
و بصره ماضغان هر دو طرف ریش که بیخ دندان بآن پیوسته است و دو رکی که در هین دو طرف ریش است مجان
بفتح میم و تشدید جیم رایکان موتمن آنکه با او ایمن باشند مجحن راه دراز میمون خجسته موطن جایگاه و جنگگاه
مواطن جمع کقوله تعالی قد نصرکم الله فی مواطن کثیرة منجنون دولاب آب کشی مواجن پتکهای آهنکران و او
جمع منجیراست محن اندوهها و او جمع محنة است میزان ترازو و نام برجیست از بروج آسمان موازین ترازوها
محزان آنکه بسیار غمگین شود محقان آنکه مدتی بول خود را باز دارد و دیر بول کند مدیان آنکه بسیار
قرض کند میطان موضع ابتدای غایت آنجا که اهل سباق اسب واند مکذبان دروغ کو مزون زمین
عمان مازن خانه مور و نام شخصی است مطحن و مطحن کوشت در تابه بریشته مزن ابرهای سفید
و او جمع مزنه است و بمعنی مفرد هم آمده است موذن و موذون کوتاه دست و بچه لاغر و صود و خیسانیده
هم آمده مدین نام جاییست متدین دین دار متقن و متین استوار مدن و مدن و مداین شهرها
و اینها جمع

و اینها جمع مدینه اند مذروین بذال منقوط هر دو شق دبر و هر دو کوشه کان مجن عصا ثیبت مانند چوکان
مکلبین بفتح لام سکان شکار آموخته و مقیدان و اسیران مکلبین بکسر لام سکداران مردفین بکسر دال از پی
در آمدکان و از پی در آورندکان مردفین از پی در آورندکان مسافحین مردان زنا کننده ممترین و امترین
در شک افتادکان ملوان شب و روز مالکتان هر دو طرف دبر من الدستور محلتان دنک و آسیا من الصحاح الخ
مصدان سرهای کوهها و او جمع مصادن است مرجان مروارید خورد محاسن نیکوییها و او جمع حسن است
بغیر قیاس معین و معان یاری دهنده مشمعان کرمای سخت ماعون آب و ما یحتاج خانه مثل کاسه و کوزه و
تبر و بیل و غیر آن و طاعت حق تعالی و زکوة مغنان روان شدنگاهای آب در رود خانه مبین و مبین آشکار
کننده و آشکار شده و اینها لازم و متعدی آمده است محارن و محارین مگسهای انگبین که بانگبین چسبیده
باشد مذفان خیک کهنه مسحلان دو حلقه که در دو طرف دهنه لجام ی باشد مضنون غالیه و دارویی خوشبوی
مقشقشان سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد یعنی مبران من الشقاق ملان بوزن فعلان پر شده از چیزی
مین دروغ کو میوت جمع ماین و میون بفتح میم دروغ کو مصان بصاد غیر منقوط و مکان و ملجان
آنکه شیر از پستان کوسفند و شتر خورد و از کمال بخل ندوشد و نخورد مان تهی کاه میان آدمی و پیل که بآن کل از زمین
برکنند مآون جمع منین ضعیف دست موثبان پادشاهی که از غزا نشسته باشد و غزا نکند مهیمن کواه من الصحاح
مهربان من الدستور و در مجمل بمعنی حافظ آمده است و او در اصل مائمن بوده است همزه دوم را قلب کردند بیا و همزه اول را
بها کرداند و بمعنی مهربان هم باشد و بدین معنی مشتق از هیمنه است مغبون زیان رسیده مغربان وقت غروب آفتاب
ماوان موضعی است مکان معان جای مظان بتشدید نون جاهای کمان بردن ممنون منت نهاده شده و نعمت
داده شده و نقصان کرده کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون من از و بر و بمعنی دوم است قوله تعالی و نصرناه من القوم
ای علی القوم منّ کز انکبین و تر انکبین و هر شبنمی که بر درخت آید و بنده آنرا منّ کویند و منی که بآن چیزی سنجند من
بفتح میم و سکون نون کسی و آنکس و کیست و او بمعنی مفرد می باشد همچو من ابوک و بمعنی جمع می باشد کقوله تعالی و من الشیاطین
من یغوصون و تثنیه همچو منین و جمع همچو منون منون زمانه و مرک و برنده و کم کننده قوه و جمع من هم باشد منان بتشدید
نون انعام کننده و منت نهنده و نامیست از نامهای خدای تعالی مهرجان نوروز سلطان ماهن خدمتکار مهان
خوار کرده شده مهین بفتح خوار و ضعیف مهین بضم میم خوار کننده و ضعیف کننده مهوان بضم میم و فتح همزه و تشدید

نون و صحرا کشاد و او مشتق از مهواست من الصحاح متن مرد سخت و نشست و پشته زمین سخت و شیب پرتر تا میانه
متون و متان جمع مماتن دور معوذتین دو سوره قل اعوذ مکین جای کرفته که او را منزلی خاصه باشد
مکن خانه سوسمار مکون سوسماری که خایها در شکم او جمع شده باشد مضبون افکار شده مبطون آنکه او را
علت شکم باشد مبطان بکسر میم آنکه دایم شکم او بزرک باشد از پرخوردن مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین هامون
باشد مبطن بضم و تشدید طا لاغر شکم مرکن بکسر میم مثل لاوک چیزیست از سنک یا از کل که در و جامه شویند مرکن بضم میم
و فتح کاف مشدده پستان بزرک شتر مخبثان خبث کننده مرقعان احمق مافون کم عقل و سست رای و تدبیر
متافن کسی را نقص کننده مکمن نهان شدنکاه مکامن جمع مردن بضم میم و کسر دال دوک پشم و پنبه ریسی من الدستور
مغان کشتهای رانها و بنهای بغلها مسلان مجاری آب و او جمع مسیل است مسان بتشدید نون شتران پیر شده
آهو ماده که بچه اش بزرک شده باشد و از شیر دادن مستغنی کشته متادن و متادین جمع مفرطون که در قرآن مجید
آمده است که و انهم مفرطون یعنی مترکون فی النار و یتنون مضامین معانی بچهای شتران و اسبان و غیرها که در پشت
پدر باشند نه در شکم مادر و آنچه در شکم مادر باشد ملاقیح کویند مخن کره و مرد دراز مرن پوستینها مرث بکسر
حال و خلق مارن سر بینی و نیزه نرم مرن بضم میم جمع مران بتشدید را موضعی است مران بضم میم و تشدید را
نیزها مرنان کمان سخت مازریون دارویست که آنرا حب السلاطین کویند میران خانه جانور وحشی مارین
جمع مسن بسیار سال دارنده مسومین بکسر واو نشان کنندکان مسومین بفتح واو نشان کرده شدها
مبهون باز دارندکان و بپایان رسندکان و بچیزی رسندکان مسن بتشدید نون و کسر میم سنکی که بآن کارد
تیز کنند مشفن سوهان معین آب روان معن اندک و آسان و نام شخصی متمکن دست یافته و جای
کرفته و اینجاست که نحویان اسم معرب را متمکن کویند مسکن و مسکن بفتح و کسر کاف خانه و جای و آرامگاه
مساکن جمع مشاین عیبها و زشتیها موتان مرک کاو و کوسفند و سایر مواشی موتان بفتح میم و واو
آنچه غیر حیوان باشد یعنی زنده موتان بفتح میم و سکون واو زمینی که هیچ بار معمور و مزروع نشده باشد ملبن
بفتح با کاودوش و قالب خشت من الدستور ملبن بکسر با و میم بسیار شیر دار مکنان کیاهی است میشان
زنی که در نفاس باشد میشان بفتح میم نام موضعی مسکین درویشی که او را هیچ سد رمقی نباشد و ضعیف
و ذلیل و مرد مظلوم بی تکبر مساکین جمع مرجون واپس داشته شدکان محسن داننده و نیکویی کننده
مدهن

مدهن روغن دان و چاهک خورد و آبکیر که در کوه باشد مداهن جمع مفلحون فیروزی یافتکان محکمین
که آب سیل کود شده باشد آن مکان و نهر
مردان آزموده نسبت کرده بحکمت و جماعت مسلمانان از اصحاب اخدود که اختیار کردند قتل خود را برای اسلام و اختیار
کفر نکردند و حاکم شدها و منع کرده شدها از مظلومان مستهزؤن افسوس دارندکان مسیطرون و مصیطرون
کماشتکان محصنین مردان کدخدا و مردان پرهیزکار محصن مفرد محصنین است مدهامتان که در قرآن
آمده است یعنی دو بوک بهشت سبز سیراب که از نهایت سیرابی بسیاهی میل کنند منشرین زنده کرده شدها مسخرین
محتاج کرده شده کان بطعام و شراب و فریب داده شدها و جادو کرده شدها مقمحون سر بر داشته کردانیدکان
مظلمون بتاریکی در شدکان متشاکسون بدخویی کنندکان متنافسون رغبت کنندکان کقوله تعالی
فلیتنافس المتنافسون مقرنین توانایی دارندکان کقوله تعالی سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین
ای و ما کنا له للتسخیر مطیقین مقرنین قرین شدکان و وابستکان مترفین پر نعمت داده شدها و کرام شدها
بنعمت بسیار مزمن مرض دیرینه و چیز دیرینه مخزن خزینه معتن زنی که اشتهای جماع نداشته باشد مومن
بفتح میم نیمه شب مخزون در خزانه نهاده موزون سنجیده مخبون و مجنون دیوانه مدفون
در زیر خاک کرده مشحون پر کرده و رانده مخبون بکنار خود بر داشته شده و خبر کرده شده و جزوی از اجزای
شعر که ساکنش تانیث باشد محنون بحاء غیر منقوط آنکه او را علت استسقا باشد مظنون کمان برده مسجون
در زندان کرده مسنون متغیر شده و کندیده شده و ریخته شده بزمین و هموار کرده و تیز کرده و صورة شده و مسنون
الوجه آنست که بینی و روی او دراز باشد مسمن فربه کرده مسمن فربه کننده مذبذبین بفتح هر دو ذال دو دل
مغبنین کولان و نادانان مقتوین بضم میم کسانی که برای مردم دوستی بچه خورد نی کنند و او مشتق از قتواست مقتوین
مشتریانی که افزایند کاسته کنند در قیمت چیزی و او مشتق از اقتوای ست مطعان بسیار نیزه زننده مطاعین جمع
مقبوحین دور کرده شدها از چیزی مکارون خریدکان مبذرین بی اندازه خرج کنندکان مال مبتلین آزمایندکان
و ببلا کرفتار شدها مسبوقین پس آمدکان محلتان دیک و آسیا محجلین دست و پا سفیدان کقوله صلعم
غر المحجلین مکلکن مکنون پنهان داشته مدینون جزا داده شده و خوار کرده شده ممنون بریده و منت
نهاده مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده و سوزانیده شده و بمعنی فتنه هم آمده است کقوله تعالی بایکم المفتون ای
بایکم الفتنة مشفقون ترسندکان و مهربانان مخلدون جاوید باشندکان مرسن بکسر سین بینی مفتن فتنه

انگیز ممتحن بفتح حا آزموده مقرون و مقترن داشته متفنن آنکه فنونه بسیار داند مفنن نوع نوع کننده باب
المیم مع الواو من المصادر مأو کشیدن تا کشاده شود مضو و مضو رفتن و مالیدن و جلا کردن و بینه وری وشن
و پاک کردن دندان و نگهداشتن متو کشیدن مکو آواز کردن مرغ مهو رفتن شیر خوردنی من غیر المصادر معو خرماء
تر تمام رسیده مطو یار و مانند مهو شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام شخصی متو دارویست مسهل محو بحاء غیر منقوط
نام موضع و سیاهی ماه من الدستور مرو سنگ سفید براق که آتش ازان بر دارند و نوعی از ریاحین و نام شهری و نام دارویی
من الموجز مکو سوراخی که مسکن جانور وحشی است مرکو صلاح کرده شده و حوض مقحو دارویی که در واقحوان کرده باشد
موه دارویست مکسو جامه که در پوشیده شده باشد مجلو زدوده شده و زنگ بدر برده شده باب المیم مع الها
من المصادر موه و موه و میه بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه و پیدا شدن آب و آب دادن مده
ستوران متة آب از چاه کشیدن مقه و مره فاسد چشم ترک سرمه کردن مهمه مکن مهمه بیابان مهامه جمع مساده
مشغلها و کارها من خطبة الکشاف مقه رنگ سفیدی که بکبودی زند ماه و موه آب میاه جمع ماه مرد پراهم گویند
که آب دل بسیار باشد مموه تبین کرده و آراسته کرده شده منفوه بددل و ضعیف دل منبه و منبه آگاه مکروه
ناخوش شمرده مکره بفتح را آنکه او را بناخوشی وجور بر کاری داشته باشد مکره بکسر را آنکه کسی بناخوشی بر کاری دارد
مترّه دور کرداینده و پاک کرداینده از نشیبها متشابه مانند شونده کقوله تعالی کتابا متشابها یعنی مانند شده بعضی
از بعضی در حسن و صدق مشبه بچیزی مانند کرده شده مشتبه پوشیده متوجه روی بچیزی کننده مدره مبارز
لشکری و مهتر لشکر من الدستور و سخن گوی مردم و مهتر قوم مداره جمع موجه خوب و پسندیده و آنچه بسوی او روی
کرده شده باشد و بیان کرده شده ماده ستاینده مدّه بتشدید دال و ضم میم جمع مهه آسان و خوب مهاه
لذة و طراوت و خوبی و بمعنی خوب و لذید هم آمده است موله عنکبوت و آبی که بصحرا روان باشد میلاه شتر ماده
که بغایت شیفته بچه خود باشد باب المیم مع الیا من المصادر مری دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر
و ستور را گذرانیدن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط و انکار کردن مای سخن چینی کردن و فتنه انگیختن
و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود منی اندازه کردن محی ستردن مشی در بردن دست در رحم شتر ماده
و آب منی فحل را از آنجا بدر آوردن و چهارپا بچراگاه فرستادن مضی گذشتن و رفتن من غیر المصادر مهوی
دره که در میان دو کوه باشد مذی و مذی آب سفیدی که از قضیب بیرون آید و سبب آن ملاعبه با زن

باشد یا بوسه

باشد یا بوسه یا تخیل شهوة ملاهی بازیها منی آب پشت موشی جامه رنگ کرده مرضی پسندیده مجوسی
آفتاب پرست و آتش پرست موقی بفتح واو و کسر قاف و تشدید یا دلیر مأقی کنج چشم که بطرف بینی باشد ملامی
بضم میم و تشدید لام انگور بزرگ دراز دانه سفید معمعی آنکه دایم بطرف آنکس باشد که او غالبست منهی باز داشته شده
مناهی جمع مرعی نگهداشته ملی بکسر لام و تشدید یا زمان دراز و بعضی بمعنی اولست کقوله تعالی واهجرنی ملیا مغانی
بغین منقوط خانها و مقامهای مردم و او جمع مغنی است بوزن فعلی معنی قصد کرده شده معانی جمع مساوی
بدیها معالی بزرگواریها و او جمع معلاة است بفتح میم مثانی دوتاها و تمام قرآن و سوره فاتحه مشتری خرنده و ستاره
که آنرا برجیس گویند مکالی جمع مکلا است بتشدید کاف و آن نام رعیت مکاری خربنده و کرایه دهنده و او مشتق از مکاره است
مصلی صلوة فرستنده و نماز کننده و در آتش آرنده و اسپی که در پس اسپ پیشین باشد از اسپهایی که در دو باشد ملاحی
بتشدید دشنام داده من المجمل مصالی داهیا کما قال النبی الا للشیطان فخوخا و مصالی و او جمع مصلاة است متقی
پرهیزکار معزیدی غالب و بلند متلندی شتر سخت منبی خبر دهنده و او اصلا مهموز اللام است که همزه را
بیا قلب کرده اند مبنی بنا کرده شده مبتلی آزماینده و ببلا گرفتار مأتی آمده شده و آمدنگاه و بغیر اسم فاعل هم
آمده است کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا ای اتیا مخازی عیبها مخزی هلاک کننده و رسوا کننده و خوار کننده
منزوی گوشه نشین مساعی کوششها مراثی مرثیها یعنی مدحهای مردگان من التفسیر متولی بر سر کاری ایستاده
و دوستی دارنده منوی در نیت داشته مروی روانه کرده شده منخلی پرویزن ساز و پرویزن فروش منسی
فراموش کرده شده مراقی افسون کرده شد مقتدی بگروم منتشی رشوه ستاننده مرتجی پرورانده مراقی
پلها و نردبانها و او مرقاة است من الدستور مشی بتشدید یا دارویست مسهل و او بمعنی مشوه است مرادی
چوب آبرو که ملاح در دست دارد و کشتی را بآن می برد مرادی جمع مهاری نوع اشتران و او جمع مهریه است مشایی
زنبیلهایی که بآن خاک و گل از چاه بیرون کشند و او جمع مشاة است معاری مجموع دست و پای و روی ماسخی
کانکه مشرفی یکنوع شمشیر است مضرحی بضاد منقوط و حاء غیر منقوط چرخ دراز بال و مهتر و کرکس و هر چیز سفید باشد
من الدستور مقتوی بفتح میم و تشدید یا خدمتکار و آنچه بمجرد خود برای کسی کار کند موذی آزارنده محتوی جمع کننده
و گرد فرو گیرنده محوی جمع کرده شده و گرد فرو گرفته شده محمی گرم کرده شده و نگاه داشته شده معاصی نافرمانی
نافرمانی و گناهها مرادی بیابانهای خالی و او جمع مرداة است مظمی کشت زاری که از باران آبخورد مسقوی بتشدید یا

کشت زاری که از آب رود و دیر بر زمین آبخورد معیی مانده شده و مانده کننده معاطی بتخفیف یا و معاطی
بتشدید یا بخشندگان مکری بتشدید اشتر نرم رفتار مسی و مسی شبانگاه مواهی بیابانها و او جمع موماة است
مئی جمع مایة است و او در اصل مئین بوده است از برای ترخیم نون را انداخته مدی بتشدید یا حوضی که بر کرد او سنگها نصب
کرده باشند مذی بسکون دال غیر شامی مری شتر ماده بسیار شیر و مجری طعام در گلو و بمعنی دوم اصلا مهموز اللام است
مری بضم میم و تخفیف را و مری بتشدید را آبکامه معوی منسوب بمعانی نسبت کرده برده مری بتشدید نام زنی مناعی
خبرها هر کس مردم و او جمع منعا است مدنی آنکه منسوب بمدینه باشد مکی بتشدید کاف آنکه منسوب بمکه باشد بس
موالی یاران و خواجگان و خداوندان و غلامان و پسران عم و همسایگان و هم عهدان مطی شتر بارکش و او در اصل
مطیة بوده است که تا را برای تخفیف انداخته اند ماذی بذال منقوط عسل سفید ماضی گذشته و رونده و پیشی گیرنده در کار
کتاب النون باب النون مع الالف من المصادر نشأ نو پیدا شدن و نوجوان شدن نحو او نحو ابرخود نازیدن
نجاء بچشم کردن نوی از جای بجایی رفتن من المجمل نداء کسی را خواندن نما افزایش کردن و زیاد شدن و بلند شدن
و گران شدن نرخ و رهیدن نتا و نتو ببلوغ رسیدن رسیدن و بلند شدن و از موضع خود بدر آمدن چیزی بی آنکه
جدا شود و بلند برآمدن و بر سر چیزی در آمدن و ورم کردن نثا و بنا بنیاد آبستن کردن زن و بنیاد فربهی کردن اشتر
و بعضا راندن شتر و زیاد کردن یکروز یا دو روز در مابین دو نوبت آبخوردن شتر و واپس انداختن و واپس داشتن
و شیر با آب آمیختن نسی تاخیر کردن ماههای دیگر کقوله تعالی انما النسیء زیادة فی الکفر و ماههای حج شوال است و دو القعده
و ده روز اول از ذو الحجه و آنچنان بوده که کفار در ایام جاهلیت ماههای حج را تاخیر کردندی و احترام آن ماهها
نکردندی و در آن ماهها قتال و جماع و فسق کردندی و بعوض ماههای دیگر را احترام نمودندی و در آن قتال و جماع
و فسق نکردندی فلهذا حضرت باری تعالی فرموده که انما النسیء زیادة فی الکفر نضاء راندن و بلند برداشتن نکا
بود و کردن از جراحت نداء بخشش کردن و عیاک شدن و دور رفتن آواز نقری بعضی مردم را بدعوة خواندن و
بعضی را نخواندن بناء و بنوء از جایی بجایی رفتن و بر چیزی در آمدن و خبر دادن من الصحاح نکاء در زیر خاکستر کردن
و در زیر آتش کردن و ناخوش شمردن نزا فتنه و فساد در میان مردم انداختن و در حرص افکندن و بار کردن نزا بکسر
نون برجستن نر بر ماده نجاء بمد الف ممدوده رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن نساء درد کردن رگ ران من کتاب المصادر
از باب علم یعلم نیوء و نیاء خام شدن و دور شدن نقا بالف ممدوده پاک شدن هنا بضم نون بلند برآمدن آب

هنا و هنو

هنا و هنوء ناپخته شدن گوشت نوا بمد الف شمی کردن نجوی راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است نوا بکرانی
برخاستن و گران کردن و گران بار کردن و افتادن من المصادر من غیر المصادر نجوی راز و رازگویان و او مفرد و جمع آمده است
نجا بکسر نون و مد الف ابرها نجوء و نجیء چشم کننده بجو العین و نجی العین بد چشم نداء نم و باران و پیه و گیاه و بخشش
و غایت مدة نسا زنان و او جمع بی مفرد است نسا رگیست کشیده از سر ران و ساق ندما ندیمان و پشیمانان و او جمع ندمان است
و جمع ندمان هم آمده است نوی دوری من الدستور و استخوان خرما و بمعنی اخیر جمع نواة است و بمعنی مقدار ساعت راه هم آمده
و طرفی که مسافر جهت عزم کرده باشد بآن نائی آینده از شهری بشهری و از جایی بجایی نفسا زنی که زاییده باشد و خون
نفاس از او آید ناشی نوجوان و نو پیدا شده نشا و نشا جمع و نشا بسکون ابن راهم گویند نتوء کشیده که از عضو
بدر آمده باشد و هر چیزی که از جایی مرتفع شده باشد ناتی بدر آمده از موضع بی آنکه جدا شود و بلند برآمده نقا
بالف مقصوره پشته ریگ نشا نشاسته که از آن پالوده سازند و باد خوشبو و بوی خوش نقا بضم نون بوزن
فعلا گیاه پارهای پراگنده و او جمع نقاوة است نجبا برگزیدگان و بزرگواران نهی عقلها ندما همصحبتان نشا
و نشا و او جمع آمده و ناشی ابن راهم گویند که ناگاه پیدا شود نثاء بثاء سه نقطه خبر نقبا گواهان مردم بر خود گرفتگان
کار مردم نقاء بالف ممدوده پاکی نصاری ترسایان یعنی عیسائیان و او نصرانست کذا فی الصحاح و برین تقریر
نصرانی باشد کذا فی الدستور همچنانکه یهود جمع یهودیست نهیء گوشت ناپخته نهبی آنچه بغارت داده شده باشد
نهاء مقدار و شیشه و آبگینه نساء شیر باب آمیخته نبوء فعل مضارعست برای جمع متکلم یعنی جاهم و فرود
آریم نادی بمد الف اول شوی نفصاء لرزه و تب نبطا گوسفند سفید پهلو نوکی احمقان و او جمع انوک است
نجدا دلیران نجا بفتح نون شاخهای درخت و پوست چیزی و چوبهای هودج و او جمع و مفرد آمده نخلی بخشش
نکبا بادگرمی یعنی بادی که از دو سه طرف آید و در مجمل اللغة گوید که النکباء ریح یعنی بین مهبی الریحین ناناست نعما
و نعمی انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و خوشحال و نیکی و نعم العین روشن گیاهیست که آنرا احمص گویند
ننا بوزن جلسا بیمبران و او جمع نبی است نعاقی باد جنوب و پایان کار نکرا کار ناخوش و چیز ناخوش ندا و ندا
آواز من الصحاح ندیء در زیر خاکستر پخته شده نسیء زنی که بنیاد آبستن کرده شده باشد نزا درد پست که گوسفند
پیدا شود و از آن در در برجهد و قرار نگیرد نعا بکسر همزه اسم فعل است بمعنی ابع یعنی خبر مرگ بده نوا نزفربه و او
جمع ناوی است نبا بفتح با خبر نضبا برراست شاخ و شتر ماده بلند سینه نضبا اندرز کنندگان نجا منقوط

نصاری را نصرانی گفته اند و نصاری جمع است

نفخا پشته زمین بلند نافقا سوراخ موش صحرایی باب النون مع الباء من المصادر نغب بخوردن جرعه جرعه
نخب پوست از درخت باز کردن ندب بر مرده کریستن و بکاری خوردن نبت کسی را بکسی واخواندن نهب غارة کردن
و بزبان کرفتن مردم کسی را وکرفتن سک پای کسی را نسیب صفت جمال محبوب وحال خود در عشق کفتن مضوب
دور شدن وآب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن وجامه را لنکوته کردن نقب سوده شدن سم شتر و شکافته
شدن و سوراخ شدن نقاب ناکاه بر سر چیزی آمدن وناکاه دیدن نکب خسته و دردمند کردن و شکستن و سرنکون
کردن نکوب از راه برکردیدن نکب میل کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن و بازکشتن و نزدیک شدن و بجای کسی ایستادن
نزب بزاء منقوط بانک کردن آهوی نر نصب برپای داشتن وباهستکی رفتن و سرود کفتن و دشمنی کردن و نصب دادن
لفظا نصب بفتح صاد رنجور شدن ورنج کشیدن و راست شاخ شدن بز نبیب بانک کردن بز نر وآرزو کردن آن
جماع را نخب چیزی از جایی کشیدن و بددل کردانیدن وجماع کردن نخب چیزی از جای کشیدن بفتح خا بددل شدن
نشوب درآویختن نوب پستان دختر بیرون آمدن نحب بحاء غیر منقوط در کار و بکار در رفتن ونذر کردن
و بشتاب رفتن نخیب کردیدن چیزی برای کسی نیب چیزی بر دندان زدن نحاب سرفه کردن اشتر نعب و
نعیب ونعیب بشتاب رفتن وآواز کردن زاغ وخروس وجنبانیدن دم در رفتار من غیر المصادر نسب
اصل کوهر نسیب بلند کوهر واصل کسی وخویش ناب سک دندان من الدستور ومهتر و شتر ماده پیر نیوب
سک دندانها نیب شتران ماده نوب بفتح واو نوبها نوب بسکون واو مکس انکبین وطایفه از آدمیان سیاه و باز
کرد ندکان نایب قایم مقام نقیب خدمتکار نواب جمع نوایب جمع مصیبتها واوجمع نایبه است نصب ونصب
بت از سنک نصب بضم صاد سنکها را کویند که نشانهای راه کنند نصب بسکون صاد حرکت فتحه را هم کویند نصایب
سنکهایی که کرداکرد حوض نهند نخیب ونجیب برکزیده و بزرکوار و بخشنده نجب ونجایب جمع نجیب است نجب
بفتح جیم پوست درخت نحب بحاء غیر منقوط وقت ومدت ومرک چنانکه کویند قضا فلان نحبه یعنی بمرد نخب
بکسر خا مرد بددل نخیب بیعقل و بددل ندب سبک واسب نیک رفتار ومرد چست ندب بفتح دال نشانه
جراحت و تهلکه نیشب راه راست من المجمل فاما در صحاح کوید النیسب الذی تراه کالطریق من النمل نصب بفتح صاد
رنج وبلا نصب بضم نون وسکون صاد بدی کقوله تعالی انی مسنی الشیطان بنصب وعذاب نصاب بر تبه
اصل هر چیزی وآن قدر مال که در وزکوه واجب شود ودسته کارد وشمشیر وغیر آن ونام اسبی است ناصب
بر پای

بر پا دارنده وحرکت نصب دهنده ناضب بضاد منقوط دور نقب سوراخ وراهی که در کوه باشد نقیب کواه
مردم وبرخود کیرنده کار مردم واو رئیس است در کار کذاری وکار فرمایی مردم وزبانه ترازو من الدستور وسکی که سر حلقوم او
سوراخ کرده شده باشد تا آواز بلند نکند نقب جرب‌ها واوجمع نقبه است نقاب روپوش ودانای بنک وناکاه نیرب
بدی وسخن چینی نخب برکزیدها و بزرکواران واوجمع نخبه است نخروب شکاف سنک نخاریب جمع نشاب تیرها
واوجمع نشابه است ناشب صاحب پیکان ودرآویزنده در چیزی نشب بفتح شین مال وزمین ملکی ناعب و نعاب
زاغ نعوب شتر ماده تیز رفتار نغب جمع نغب بغین منقوط جرعها وفلهای زشت واوجمع نغبه است نکیب
کرداکرد سر سم چهارپا نکب علتی که در شانه ومنکب شتر پیدا میشود نهب غنیمتی که آن کفار کیرند وآنچه بغارت
برند نهاب جمع باب النون مع التاء من المصادر نحلة دادن که عوض ستاندن ودعوی کردن نغتلة
ونغتلة ونقلة مانند پیر براه رفتن نکرة ناشناخته شدن وناشایسته شدن نشاة ونسیاة وابس انداختن
نکارة زیرک شدن نبات ونبت روییدن وپیدا شدن نکت سرانکشت یا سر چوب بر زمین زدن تا نشان آن
پیدا وکسی را بسر درافکندن نشدة جست وجو کردن کمشده ودرخواستن چیزی بوکند نقابه ونقابة نقیب شدن
نقبة نقاب کردن یعنی روبند بربستن نکث کندیده شدن نضرة تازه شدن وتازه ونکو شدن ونیکو کردن نصافة
خدمت کردن نضارة تازه شد ونیکو شدن نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه وزاری نمیمة سخن چینی
کردن وآواز نرم کردن وجنبیدن نثرة عطسه زدن بز ومیش وازبینی آب بدر انداختن نکثة خلاف قول وعهد کردن
نحت تراشیدن نفرة رمیدن نقمة زشت آمدن کار نیة ونواة عزم کردن ودر دل کرفتن وحاجت کذاردن ونکهداشتن
وپارسا شدن نوابة فربه شدن نبوءة خادم شدن ودور شدن نشاة ونشاءة بدید آمدن ونو پیدا شدن ونو خاسته
وجوان شدن وآغاز کردن وآفریدن ومراد به نشأة که در قرآن آمده خلقت اولست که در دنیا باشد ومراد بر نشأة اخری
خلقت اخری است که در آخرة باشد نشوة مست شدن نشوة بکسر نون بوی وا یافتن وخبر واشتن من باب الابع نزاهة
دور شدن از بدی من الصحاح نزهة خرم شدن ونیکو شدن ودور شدن از بدی نهضة من المصادر من باب علم یعلم بضاد
برخواستن نصاحة اندوز کردن ونیکخواهی کردن نعمة بفتح نون بناز ونعمت زیستن من المصادر والدستور نعمة
بضم نون چشم روشن کردانیدن بچیزی نعومة نازک شدن نخوضة بضاد منقوط آکنده کوشت شدن نظرة متغیر شدن
تن وکونه رو ولاغر شدن ویکبار نکریستن نزارة اندک شدن واندک فرزند شدن زن غلة بضم نون جنبیدن وسخن

چینی کردن نحافة لاغر وباریک شدن نظافة ونقاوة پاک شدن نهالة دلیر شدن نهکة لاغر کردن تب کسی را
وعقوبت کردن نساکة پرستنده خدا شدن نذالة ناکس وزبون شدن نباهة بزرکوار شدن ومشهور شدن ناهیة
باز داشتن واو غیر مصدر هم آمده است نهاة ونهوءة خام ماندن کوشت نبالة استاد شدن ونیک شدن وفاضل شدن
وتیر تراشیدن نهیت سخت نفس کشیدن وبانک کردن خر نهنهة بانک بر سبع زدن وباز داشتن نخنخة فرو خوابانیدن شتر
نخنخة بحاء غیر منقوط اخ اخ وسرفیدن نضنضة بانک کردن وجنبانیدن مار زبان خود را نقنقة بانک کردن زاغ ومرغ
خانکی وشتر مرغ نمنمة نقش کردن ونیکو نوشتن وآراستن نأنأة ضعیف شدن در رای ودر سخن وکارهای نا راست کردن
برای خود وباز داشتن نجنجة واکردیدن فکر واکردیدن اشتر وباز بودن او بحوض وجنبانیدن وعزم کاری کردن نخنخة یکدیگر را
جهة نفس خود ستاندن صدقه ستاننده بعد از صدقه ستاندن نصنصة بصاد غیر منقوط زانو بر زمین نهادن شتر جهة برخواستن
وجنبانیدن نشنشة بشتاب پریدن مرغ نبشة سخن چینی کردن نشنشة روده دست پوست نعنعة بشتاب سخن کفتن
وجنبیدن نمنمة همت در چیزی بستن نوبة بضم مصیبت وکار سخت بکسی رسیدن نوق ونیث خمیده شدن از سختی ضعیف
من المجمل نواکة احمق شدن نقاهة از بیماری به شدن نبیبت ناله کردن نهت سخت نفس کشیدن مرد ونالیدن وآواز بر کشیدن
شیر وخر نبوة ونباوة ونبوة خبر دادن نجدة دلیر شدن وسخت شدن وسخت بودن در جنک نجعة طلب کیاه کردن
در موضع کیاه نجاة رستکاری یافتن نجابة بزرکوار شدن هوده بزرکوار شدن مرد وبزرک وبلند شدن اسب وبلند
برآمده شدن نضنضة چیزی را کشیدن تا دراز شود نودلة مرتعش شدن از غایت پیری ونرم سست شدن خایه مرد
نخرة بضم نون باد ندامة پشیمانی کردن نظرة بکسر ظا واپس انداختن مدة وزمان کقوله تعالی فنظرة الی میسرة
نظارة ناظر شدن بچیزی نعت صفت کردن نفیت کفک بدر انداختن دیک از سختی جوش کردن وجوش کردن چیزی
نقت بقاف مغز استخوان بیرون آوردن نفحة بحاء غیر منقوط بخشدن من الصحاح نفخة یکبار دردمیدن من
غیر المصادر نفخة بکسر نون آماهیدن شکم وباد کرفتن شکم نکایة کزند بدشمن رسانیدن یا بجراحت یا بقتل نکابة
بباء یکنقطه معتمد علیه کشدن نخرة بزاء منقوط ونخنة طبیعت نکتة نشانه سرانکشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکارة
نواة جمع نجد بزم واستخرما وحاجت ومراد نیة حاجت ومراد ودرد دل کرفته شده وجهة وکاری که بسوی او عزم کرده شود
ناویة شتر ماده فربه مضة که روی زنان زاد شته زند نخنة وکاو کاری کما جاء فی الحدیث لیس فی النخة صدقة ندیدة
مانند ننة شتر ماده چست رفتار وسبک ناستة جنرم آب ومکه معظم نقاقة بتشدید قاف اول بزغ نمنمة بکسر نون سپید
خورد

خورد که بر ناخنی باشد نمنمة بفتح نون خطهای متقارب متناسبة عنیة بضم نون وتشدید میم ویا بولی که از ازدریز
نامة آواز نرم نامة بتشدید میم هم بهمین معنی است نهنهة جامه باریک نهایة پایان نهیة پایان وخورد نهیة
شتر کشتنی که بر نهایت فربهی رسیده باشد ناهیة نهی کنند از چیزی نوبة وقت چیزی ناقة شتر ماده آبله کونه چیزی و
ستارها من المجمل نفاة بیت کنند کمان واوجمع نافی است نورة آهک نظرنة زنخی که چیز براکمان برد وچون پند آنچنان نباشد
که کمان برده است بینش او مخالف کمان او بود ناة بمعنی ناس است که سین را بتا قلب کرده اند ندوة مجلس وجمع شدنکاه
مردم ندوة بضم نون آنچه ورد نکاه شتر نداءة ونداءة وندهة ونذهة بسیار مال نداءة ونداءة قوس قزح را
هم کویند نهمة همت نسوة ونسوة زنان واین جمع را مفرد نباشد نومة بضم نون وفتح واو آنکه بسیار خسبد نومة آنکه
از و باک نداشته باشد نمیمة سخن چینی وحرکت وآواز نرم نخیشة بخاء منقوط شیر بز ومیش بهم آمیختن نجیرة آبی
که بسنک کرم کرده باشند وشیری که در روغن کرده باشند نعرة بانک نعرة بضم نون وفتح عین کاری که در آن اهتمام باشد
ناة بمد وتشدید الف نهات بتشدید ها نالنده ونبات کیاه نابت روینده نبیث نام قبیله ایست در یمن
نبیثة ونبیثلة خاک وکل چاه وجوی کندن آب بر کشند نبطة سپیدی که در زیر بغل اسب وسکم او باشد نغاعة
نره نازک نافلة بخشش وفرزند زاده وعماز سنت نبقة ونبقة کنار ومقدار الاول من الدستور والثانی من الشرح الموجز
نبعة درختیست که از ان چوب کمان کیرند نباعة ونباعة دبر نبکة زمین پشته بلند نبیلة مردار نبلة بخشش نباة
آواز نرم نشافة کفک شیر نسافة بسین غیر منقوط آنچه افتاده باشد از غله در وقت چیدن نطفة کوشوار
نافحة اول هر چیزی که پیدا شود ونافحة مشک وبزرک دارنده وبلند دارنده نطفة آب منی مرد وآب صافی
نفیجة بجیم کمان تیراندازی نسمة آدمی ونفس یعنی دم نعت صفت نعوت جمع ناعت صفت کننده نغاة
خبر مرک دهندکان واوجمع ناعی است نسافة ونتفة افتاده از چیزی که برکنده شده باشد مثل وکیاه وغیر آن نثرة
بهمزه نثرة عطسه چهارپا وزره فراخ وچاهی که در میانه هرده وسپیل در زیر بینی بر لب بالا بینی می باشد ومنزلیست از
منازل قمر نجاسة پلیدی نثلة زره فراخ نجوة جای بلند نجاة درچیزی سخت نکریستن بطمع کقول النبی صلی الله
علیه وآله اذ فعوا نجاة السائل باللقمة واین اسم مصدر است نخوسة بدی وبدبختی نخوة بزرکی وکبر ومنی نذرة تنهایی
ویکی وافتادکی ودوریها کقولهم لقیته فی ندرة ای فی ما بین الایام نجاة شتر ماده چست وشاخ درخت وجای
بلند ورستکاری ناجیة رستکاری یافته وشتر ماده چست رفتار نجاوة فراخی نازیة بزاء منقوط کاسه کژ ژرف نباشد

مکس بزرک سبز کبود وجشم و کمر ومنی نعر بفتح نون وغین م

نوطة ظرفی که فرماد ران کنند و بواشتر آویزند و دردی که در غبغب حلق شتر پیدا شود و در بن ران او هم پیدا شود
نطاة نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نشیئة تک حوض و سنکی که در تک حوض نهاده باشند نادرة کم یافته و تنها مانده
ندبة نوحه و شیون لناصة ابر بلند نبکة و ناحیة کوشه و کنار چیزی ندعة بضم نون اندک سفیدی که در ناخن
می باشد نزفة آب اندک و شراب اندک نزهة نیکوئی و فرصت یعنی حصول چیزی ندفة شیر اندک نائبة
مصیبت و تبه روزه نابیة کمانی که زه بر وراست ایستد نبوة و نباوة زمین بلند نازلة سختی زمانه
نزالة بضم نون آب منی نزلة یکبار دبر رکردن کقوله تعالی ولقد رآه نزلة اخری ای مرة اخری من نزول جبرئیل علیه
و نزله زکام مرضی هم باشد شبیه بزکام نشغة زمینی که در روز و دکیاه روید نشعة بکسر نون سینه بند شتر که از دوال
باشد نخنضة زن الکنده کوشت ناشئة اول طاعتهای شب و طاعتهایی که در شب کرده شود کقوله تعالی ان ناشئة اللیل هی
اشد وطأ و اقوم قیلا نغایة چیزی که آنرا از چیزی برای زبونی انداخته باشد نفوة و نفة انداخته شده نسیلة چهار
پای کشتنی و قربانی ناصیة و نلصاة موی پیشانی نثولة حیوانی که نکهداشته شده باشد برای نه و زاد ناجحة آواز آب
نسالة موئی که از چهار پا افتاده باشد نقاة چیزی بون و آنچه کندم و برنج و مثل آن پاک کرده و بدور انداخته شود و خرماء
پسندیده و این مانند لغاة الاضداد است نقاوة و نقایة برکزیده و رادادتی زبون که از چیزی بدر کنند نخلة درخت خرما
نخالة سبوس نخرة و نخرة پشت بینی اسب و خر و خوک نخاعة و نخامة بلغم نشیة آنچه بزمان دوز و بزمان غیر حاضر وعده
کرده شده باشد منسیخة و انوشته و کتاب نسقة ریسمانی که در کردن چهار پا کنند نضیة برکزیدها نفضة باران ولرز و تب
نفاضة آنچه افتاده باشد به افشاندن نفضة بصاد غیر منقوط نکنوبت خون که از عضو بدر آید نفاءة پاره کیاه و ریزه کیاه
نجبة و نخبة بزرکوار و برکزیده نخبة و تراشیده و آنکه داخل شده باشد در میان قوم و اصلا از ایشان نباشد و حافر نجیب
سمی که کنارهای آن دریده باشد و سوده شده باشد نیاحة زاری و شیون نابخة بخاء منقوط متکبر نخرة بخاء غیر
منقوط آخرین روز و آخرین شب از هر ماه ناخرة بمعنی نخره است نشارة تراشه چوب که افتاده باشد از بریدن اره
نافطة خبر نخلة قرض حسنة و دعوی من الدستور و بخشش بی عوض و نهکاه میان ناعمة نازک و لطیف ناشکله ران
اندک کوشت نغمة روشنی چشم نعامة شترمرغ و آنچه در زیر پا باشد و بیابان و نام اسبی است و نام شخصی و چوبی که در میان
زرنوقان باشد و زرنوقان دو مناره است که بر سر چاه کرده باشند نعمة مال و روزی نیک و دستکار نیک شب نیکوئی
نعایة شترماده تیز رفتار نفحة و نفحة و نفخة بادی که در شکم باد رخایه باشد و نفحة الربیع وقت کیاه بر آوردن
بهار

بهار نفاخة بتشدید فا دم آتش من الدستور نقیذة بقاف و ذال منقوط اسبی که از دشمن واستانده شده باشد
نعجة کوسفند ماده و کاو ماده وحشی ناعجة شترماده سفید و شترچست و زمین هموار نشرة مانند تعویذ و افسون
چیزیست نغبة جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن از آب و فعل زشت نغرة بفتح غین کنجشک خورد و بعضی کویند مرغ دیگر است سانح
نامند منقار کنجشک نفقة روزی و ما یحتاج نفقة بضم نون سوراخ موش و نفق بفتح نون آنچه ناسره را هم کویند که دو روی
بود ظاهرش سره باشد و میانش ناسره نفحة بحاء غیر منقوط عذاب اندک و بوی نفضة و نفیضة راهداران
و مقدمهٔ لشکر نصیحة اندرز نضرة یاری ناصیة ریخ کش و نصب کننده کلم و بر پای دارنده نصیبة بهره و دو زی
و دیوار سنک که برکرد حوض و چاه بر آورده باشند نفطة آبله نقبة کرد رنک و روی و فوط و لنکوط ناقبة
جراحتی که بر پهلو پیدا شود و پهلو اندر از سوراخ کند نقیبة جان نقبة سوراخ نکبة خواری و خستکی و دردمندی
نکبات جمع ناشرات پراکنده کنندکان بادها که پراکنده کنندکان ابرها اند و بارانهایی که پراکنده کنندکان
کیاها اند نازعات بسوی خود کشندکان و بیرون کشندکان و مراد بنازعات که در قرآن آمده است فرشتکان اند
ناشطات کشایندکان و فرشتکان و روندکان از منزلی بمنزلی مثل ستارها و لغیر آن و بیرون کشندکان
و مراد بناشطات که در قرآن است فرشتکان و ستارکانند نفاثات دمندکان در چیزی و زنان حره کقوله
تعالی و من شر النفاثات فی العقد نحسات شومها و نامبارکها نفاثة آنچه دمیده شود از دهن نکحة کسی که نکاح بسیار
کند نضاخة بخاء منقوط چشمه پر آب نضخة باران نخذات قوی انداز خوارج نجدة بسکون جیم سختی نائرة
کان سخت ناظرة چشم نکرنده نظرة چشم جستی نظارة بتشدید ظا نکرندکان نقرة سیم و چاه خورد آبکیر که در و
آب باران و آب سیل می ایستد و کوفتهای سر و هر کونه چیز که باشد نقرة بضم نون و فتح قاف علتی است که در پهلوی
بز پیدا شود نکفة غدوده که در بیخ ریش می باشد نشیب شحم کوش نغمة آواز نیک نغمات جمع نغمة جانه بازکی
نقیضة عیب نوعة نرمی و آهستکی کنندکان کار و اصلاح کنندکان کار و کشندکان و اوجمع نازعست نضاضة
بضم نون بقیهٔ آب و غیر و فرزند پسین نشیشة تشنکی و باران اندک و آواز جوش کوشت که بسنک کرم کرده بریان میشود
نقطة نشانه سر قلم که بر کاغذ یا لوح هند و اندک مر اسب نمرقة و نمرقة بالش و تکیه بالش کونه چیزی
که بر سر پالان شتر بندند تا بران نشینند نکهة بوی دهن نکیثة جان و خلاف قول و کار سخت که بواسطه عهد
شکسته شود نکعة سر کیاه خرنوب که بر و پوست سرخ باشد نلعة بون نا هرزه مرد احمق نغیة اول چیز و سخن نیک

و آواز نیک نفقة پوستی که در پس پالان شتر دوزند نتیجة کوسفندی که همسال کوسفندی باشد و زاییده از چیزی
نمغة میان و برکزیده از میان جماعت و سر کوه نملة مورچه و ریشی هست که در پهلو پیدا میشود و عیبی است که در سم اسب پیدا
میشود و سخن در میان نملة بکسر میم زمین و کویند فرس ذو نملة یعنی کثیر الحرکة نهبلة پیرزن و شترماده سطر نهضة راه سر بالا
من الجبل نانات اول سلام کقوله علیه السلام طوبی لمن مات فی النانات باب النون مع الثاء من المصادر نکث بکسر
النون شکستن عهد و تاب دادن ریسمان من الدستور نجث و نبث چاه پاک کردن و بدست چاه کندن و نجث بمعنی فریاد
خواستن هم آمده است نفث در دمیدن و بیرون کردن خون و خلط من الموجز نبیث بیرون تراویدن آب از مشک نت
فاش کردن خبر نقث نقل کردن چیزی از جایی و ستایش من غیر المصادر نفیث خون بیرون جهیده از تن نجیث نشانه
تیر و تیر انداختن کاهی که از خاک سازند و بران تیر اندازند و سر و راز و آن چیزی که پنهان دارند نبایث خاکهای چاه واو
جمع نبیثه است نکاث بضم نون علتی است که بر لب شتر پیدا میشود نکث بکسر نون ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد و نام
شخصی باب النون مع الجیم من المصادر نغج سفید شدن و شتابیدن شتر در رفتار و فربه شدن شتر و علت نغج پیدا کردن
و کران شدن کوشت بر معده چون خورده شود نشج و نشیج سخت بانک کردن خر و سخت جوشیدن و بآواز بلند کریستن
نبج و نباج بچه کرفتن نجیج روان شدن خون از جراحت نسج بافتن نهج آشکار کردن راه براه رفتن نهج بفتح ها
پی در پی نفس زدن و افتادن نضج پخته شدن نخج بخاء منقوط خیسانیدن دلو خیسانیدن در آب و جماع کردن نأج رفتن
نائج سخت حرکت کردن باد و زاری کردن در دعا نتج بلند برداشتن پستان نیز اهن را نبج آواز بلند کردن و باد رها کردن
من غیر المصادر نبلج عصاره نیل است نهج راه راست ناوج بفتح نون باد سخت نباج بکسر نون نام دیهی
نباج بتشدید باء سخت آواز و سک بزرک آواز نج سیل نضیج پخته و محکم نباج بضم نون بادی که از دبر بدر آید
نتایج زایدها و کوسفندانی که در یک سن باشند و او جمع نتیجه است نساج و نسیج بی نظیر و بافته شده و آنچه
کویند هو نسیج وحده یعنی لانظیر له فی صفته ناعج سفید رنگ نعاج کوسفندان ماده و کاوان وحشی ماده نواعج
شتران ماده سفید تیز رفتار نوافج نافهای مشک و او جمع نافجه است و معرب نفاج مرد نازش کننده و لاف زننده
و بزرک نماینده بچیزی که در و نباشد نشج رفتنکاه آب باب النون مع الحاء من المصادر نوح و نیاح نوحه و نوحه کردن
کردن نشح و نشوح آشامیدن آب چندانکه سیراب کشته نشود نکح و نکاح زن بردن و شوی کردن و جماع کردن
نبح نبیح و نباح بانک کردن سک و آهو نبح و نتوح بیرون آمدن عرق و نکاح کردن زن چیزی را و باز پنهان
شدن

شدن و آب زدن چیزی و بیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن نزح آب برکشیده نطح اندوه
کردن و نیکخواه شدن کسی را و باخلاص دوست داشتن من التفسیر المولوی نصوح راست شدن سخن و غیر آن و راست
کردانیدن نضح بفتح نون دوختن و درزی کری کردن نضح بضاد منقوط آب بردن چیزی و آب بیرون زدن از چیزی
و آب زدن چیزی را و آب دادن و شکافته شدن درخت برای بیرون آمدن برک و پاشیده شدن آب و تشنکی نشاندن
و آشامیدن آب نه آنقدر که سیراب شود و انداختن و بازکشتن از چیزی نطح بطاء غیر منقوط سر زدن کاو و کوسفند
و امثال آن نفح دمیدن و وزیدن و شمشیر زدن و بخشیدن و خون بدر انداختن رک و دست اسب و شتر چیزی را و لکد
زدن نجح و نجاح فیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روان شدن حاجت و آسان شدن کار من غیر
المصادر ناکح زن برنده و شوی کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد نکح و نکح
کلمهٔ ایست که عرب بآن تزویج کند نوائح و نوح و نوح زنان نوحه کننده نحیح آوازی که در حلق کردانیده
شود ناصح خیاط و عسل سفید خاص و اندرز کننده و خالص هر چیزی نُدح بضم نون زمین فراخ نضایح اندرز
کننده نبوح آواز و غوغای مردم و آواز سکان ایشان و بسیاری و عزیزی نضوح بضاد منقوط دارو بیت
خوشبو نتوح صمغهای درختان نضح بضاد منقوط حوض عرق نشوح بفتح نون و ضم شین آب اندک نضح بفتح
ضاد حوض نضح جمع ناضح شتری که با او آب کشند برای چیزی نضاح بتشدید ضاد آنکه بشتر آب کشد برای
نخلستان نجیح فکر با صواب و رفتار بشتاب نصوح و نصوح عسل پاک بیغش و هر چه پاک و بیغش باشد و بمعنی
راست هم آمده کقوله تعالی توبة نصوحا ای صادقة نضیح اندرز کننده نصاح بصاد غیر منقوط و کسر نون رشته
خیاط و نام شخصی نزوح چاه اندک آب نزح بضم نون و راجع نزح بفتح زا چاهی که بیشترین آبش را بر کشیده
باشند نازح دور ... اسبی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن نطاح
سر زننده و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و جانور وحشی نواطح سختیها ناطح سر زننده و کوسفند نر
و بز و کاو سخت و آنچه برابر کسی در آید از مرغ و جانور و جانور وحشی نفوح کمان تنک که دور بدر برد و شتری که
نادوشیده شیر از پستان او بدر آید باب النون مع الخاء من المصادر نفخ بفتح فا آماهیده شدن خایه نفخ
در دمیدن و باد از دبر بیرون آوردن نخ سخت رفتن و سخت راندن نتخ کشیدن و بر کندن نسخ کتاب وا
نوشتن و نیست کردانیدن و باطل کردن نقخ شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نضاخ همدیکر را آب زدن نضخ

بوجوشیدن آب از چشم و آب رفتن و بوی دادن چیزی من غیر المصادر نَخ آبد نخیخ آواز آب نواخ تکبر کنندگان
نخ شتری که خوانیده شده باشد نزد صدقه ستاننده تا آنرا بصدقه بدهد نضّاخ باران بسیار نفاخ باد آنکه
وسخت دمنده نفوخ دار ویی که در بینی دمند من الموجز نفاخ بضم نون بغایت سرد باب النون مع الدال
من المصادر نهود پستان دختر ظاهر شدن و برخواستن و برخواستن وگذشتن و بزرگ شدن و بلند شدن نضد
بر سر هم نهادن و بر سر کشیدن نجد بفتح جیم ترسیدن و اندوهگین شدن و عرق کردن از کار نجد بسکون جیم غلبه کردن
بر کسی یعنی غالب شدن و آزمودن و شناختن نفاد و نفود نیست شدن و بپایان رسیدن نقد کرم خورده شدن دندان
و سر زیریده شدن سم چارپا نقد بسکون قاف حاضر کردن و فراهم آوردن و بحضور چیزی بخشیدن و بحضور ادا نمودن
و بیرون کردن درم ناسره و برگزیدن درمهای نیکو و سره و دایم بچیزی نگریستن نکد اندک چیز شدن و اندک آب شدن
شدن چاه و سخت شدن زندگانی ند و نداد و ندود رمیدن و رفتن نشد بیاد آوردن خدا و رسول که کسی را بطلب
چنانکه بعربی گویند نشدتک الله و بفارسی گویند از تو درخواست کرده ام فلان چیز را بحق خدای تعالی و یا گویند بخدای فلان
چیز بمن بده من غیر المصادر ند زمین پشته بلند و دارو بیست خوشبو ند بکسر نون و ندید مانند نجد زمین
بلند و شتاب کننده در انجاح مرام و راه بلند و نام دیاریست در عربستان و متاعی که بآن خانه را آرایش کنند نجود
و نجاد زمینهای بلند نجود درختهایی که بآن آرایش کنند هم گویند نضد برهم نهاده نضد بفتح ضاد درخت و متاعی
که بر سر هم چیده شده باشد و تختی که رخت و اسباب بر سر آن چیده شده باشد و عم و خال بزرگوار نجود بفتح نون
خر وحشی بزرگ بلند و خر وحشی که آبستن نشود و بند شمشیر نجد بفتح نون و جیم عرق نجد و نجد و نجید دلیر
و نجید بمعنی غمگین هم آمده است نجد بضم نون و جیم خرگوران بزرگ و دلیران و زمینهای بلند نجاد بتشدید جیم خیاط
نجاد بکسر نون و تخفیف جیم بند شمشیر ناجود ظرف بزرگ که شراب در آن کنند هدهد مرد بزرگوار و اسب بزرگ بلند و نام
قبیله ایست ناهد دختر پستان بر آمده هند روغن تازه غلیظ نا د بعد الف سختی زمانه نشید شعر مشهور
ناشد آنکه گم شده را جوید نقد برگزیده و چیزی که در حال حضور داده و ستانده شود و آنچه در زمین خوب
نقد بفتح قاف گوسفندان خرد جثه و کوتاه پای که در بحرین می باشد نقد بضم نون و سکون قاف رخنی است
نقد بکسر قاف دندان کرم خورده و چیزی که خورد و زبون باشد و افزایش نکند نکد بکسر کاف مرد اندک خیر و دشوار
و بد بمعنی دوم است آرند و آنچه دشواری بر آید کقوله تعالی والذی خبث لا یخرج الا نکدا نکد بضم نون و سکون کاف

چیزهای شوم و او جمع انکد است باب النون مع الذال من المصادر نفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان
و تیر رفتن در چیزی و گذشتن و بیرون گذشتن تیر از آنچه بر و آید نبذ نبیذ کردن و انداختن و جستن رگ نفذ
روان شدن من غیر المصادر نبذ چیز اندک نفذ گذرندگی نافذ روان و گذرنده و فرمانی که سرداری
کرده شده باشد نبیذ شراب خرما نقیذ و نقذ رهانیده شده و خلاص کرده شده از دشمن و غیر آن نقائذ جمع
نقیذه است مر اسبانی که از دشمن واستانیده باشد ناجذ بستن دندان نواجذ جمع باب النون مع الراء من المصادر
نتر بسکون تا بالیدن و بعنف کشیدن نتر بفتح تا تباه شدن و ضایع شدن نثر و نثار پاشیدن و افشاندن
گوسفند و سگ از بینی نثر بدال غیر منقوط بیرون جستن و افتادن و تنها ماندن نذر بذال منقوط بر خود چیزی
واجب کردن نذر بفتح ذال دانستن نذیر و نذر کقوله تعالی فکیف کان عذابی و نذر نسر گوشت برکندن مرغ بمنقار
من الصحاح و اندک طعام فرا گرفتن من المجمل نشر بشین منقوط زنده کردن و آشکار کردن چیز و پراکنده کردن و باره بریدن
و باز گشادن جامه و نامه و بر و یانیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن نشور زنده شدن نصر یاری کردن و فیروزی دادن
و آمدن و بخشیدن و باران باریدن نظر چیز را بچشم داشتن و نگریستن نفار و نفور و نفیر و نفر رمیدن
و بیرون و غلبه کردن و پناه گرفتن من الدستور و دور شدن و آماهیدن نفر کسی را از میان جماعتی بسوی خود خواندن
و دانه چیدن مرغ و سوراخ چیز را بمنقار و آن آهستگی است که نجار بان چیز را سوراخ کند و عیب کردن و منقار بر درخت
زدن مرغ و از اینجاست که مرغ درخت کوب را گویند و گندم هم آمده است من الدستور نور روشن شدن نور و نوار
رمیدن نحر شتر کشتن و حکایت کرده است قراء آن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام هر نحر که در قرآن آمده است که فصل
لربک وانحر نعیر آواز کردن برای فتنه نعر رفتن و بیقرار شدن خر بواسطه در بینی و جوش زدن رگ نجون من المصادر
من باب الثالث نهر جوی کندن و جوی کردن آب روان زمین را و بانگ بر کسی زدن نخر پوسیده شدن چوب و استخوان
و دریده شدن نخیر در بینی بانگ کردن و خواب خر کردن خفته نغر بغین منقوط جوش زدن دیگ و غیر آن و سخت خشم گرفتن و
کینه گرفتن نکر ناشناختن و زیرک شدن نکر بفتح نون زیرک شدن نکیر ناشایسته شمردن چیز را و مستم نداشتن نکور
ناشناختن نمر پلنگ رنگ شدن من الملصادر نبر بهمزه کردن حرف را و بلند داشتن و افزایش کردن کودک نجر تراشیدن
و گرم کردن آب نیک گرم و سخت راندن نجر بفتح جیم سخت تشنه شدن شتر و گوسفند چنانچه هر چند آب خورد تشنگی نشیند
نشر پراکنده شدن گوسفند در شب برای چریدن نقر بفتح قاف خشم گرفتن و درد نقر پیدا کردن گوسفند و نقره در دست

که در پهلوی گوسفند پیدا شود من غیر المصادر نکر و نکر مرد زیرک و ناشناخته نکر بسکون کاف ناخوش و سخت و ناشناخته
و ناشایسته کقوله تعالی لقد جئت شیئا نکرا نهر و نهر فراخی و روشنی و جوی نهر جمع نهار روز و بچه حباری و نهار
که روز است عبارتست مزمرب از وقت طلوع فجر تا غروب آفتاب و جمع نهار هم نهر آید نهر بکسر ها جوی بسیار و آنکه روز
غارت کند نه در شب نور بسکون واو نوار بتشدید واو شکوفه نیر روشنی کننده نور روشنی و قرآن و رمندگان
و جمع نار هم باشد نوار بفتح نون رمنده و او مفرد نور است نیر راه روشن نیر بکسر نون چوبی که بر گردن دو گاو بندند
برای زراعت کردن و نام کوهیست و علم جامه یعنی میل جامه و پود جامه را هم گویند و قول عربست که اذا نسج الثوب علی نیرین
کان اصفق وابقی نار آتش نبار فصیح و بلیغ نوائر کاهها سخت و او جمع نائره است نهبور کوه بلند از ریگ
نهابیر جمع نهابر جاهای هلاک شده کقوله صلعم من جمع مالا من مهاوش اذهبه الله فی نهابر نوور و نؤر
آنچه بر نقش دست که با سوزن کرده باشد افشانند و نیل گداخته یا پیه نشر بوی خوش و گیاهی که چون خشک شود
در آخر تابستان و باران بر وی بارد باز سبز شود نحر سینه من الدستور و اول روز نحور جمع ناثر گوسفند عطسه
کنند که از بینی خود بعطسه آب بپاشد نثور حیوان بسیار بچه نثر سخن غیر منظوم نثار آنچه از چیزی پاشیده باشد
نوامر اواخر روزها و شبها و او جمع نامره است نخور بفتح نون و ضم خاء منقوط شتر ماده که تا انگشت در بینی او
نکند شیر ندهد ناخر بخاء غیر منقوط فردی از چیزی و استخوانی که باد در وی رود و بیرون آید و آواز کند نجار چوب
تراش و نام قبیله ایست از انصار نصر یاری کنندگان و او جمع ناصر است و مفرد هم آمده بمعنی یاری و بخشش و
نام شخصی هم باشد نقدر فعل مضارع است یعنی توانا می باشیم و تنگ میسازیم رزق را گسترده و پراکنده نشر
جمع نشر بفتح شین پراکنده و پراکنده شده و او مفرد و جمع هر دو آمده نواشر رگهای اندرون ذراع است
و او جمع ناشره است نشوار نشخوار گوسفند و گاو و آن بقیه علف خاییده است که در دهن دارند و این پارسی معربست
نذیر رساننده و نام پیغمبر ما صلعم یعنی محمد صلوات الله علیه و آله نذر آنچه بر نفس خود واجب گردانیده شده باشد
برای کسی نذور جمع نیلوفر دارو بیست نجار و نخار و نجر اصل و حسب و رنگ ناجر بجیم ماه بغایت
گرم تابستان نحریر دانای نیک و استاد من الدستور نزر اندک نزور بفتح نون زنی که کم بچه داشته باشد
و هر چه کم بچه باشد نزار نام شخصی نسر کرکس و نام ستاره ایست و نام بتی است و گوشت پاره خشک که در کف سم
چهار پا باشد نسور کرکسان نضر و نضیر زر و نضیر نام شخصی از یهود خیبر هم باشد نضار بضم نون زر خالص

و خالص هر چیزی نظر و نظیر مانند ناظر نگرنده و نگاه دارنده و سیاهی چشم نظار بضم نون و تشدید ظا
نگرندگان و نگاه دارندگان نظر نگرندگان و همسایگان نزدیک و او جمع ناظر است نظار بکسر را اسم فعل است یعنی
انتظر یعنی منتظر باش نظائر مانندگان و منظوران قوم بمعنی او جمع نظیره است نفر چند عدد مرد از سه تا ده نفر
بسکون فا بمعنی نفر است یوم النفر و یوم النفیر و یوم النفر و یوم النفور روزیست که مردم از حج بمنا بیرون آیند نفیر گروهی
که پیشی گیرند در کاری و گروه مردم نفر بضم نون و تشدید فا جمع نغر مرغکی است سرخ منقار مانند گنجشک و بعضی گویند
که گنجشک خرد است نمر پلنگ نمور جمع نمیر نام شخصی و آب خوشگوار نده ناصور و ناسور علتیست که در گوشه
چشم پیدا شود و از آن سبب چشم پیوسته آب یزد و علتیست که در حوالی مقعد هم پیدا شود و ریش و جراحت کهنه و
ناسور که راهم گویند که پیوسته از آن خون رود نسار بکسر نون نامست مر بنی عامر را ناطر و ناطور بطاء غیر منقوط
دشتبان که صحرا و باغها را پاید من الدستور نواطر جمع نغر بچهایی که در شکم مادر باشند نغر بفتح نون و کسر غین
آنکه قرار نگیرد در جایی و خری که در بینی او مگس رفته باشد و از آنجهت قرار نگیرد نعور و نعار رگی که خون او در جوش
آمده باشد نعیر دور ناعور چیزیست که بآن آب از چاه بر کشند نواعیر جمع نبر جانوریست که چهار پای افتد نبار
جمع نقر جمع نقره است و آن چاهک آبگیر که در سنگ یا غیر آن باشد نقر بکسر قاف خشمناک نقره آوازکی که بیرون
آید از زدن زبان بر حنک یا از زدن انگشت ابهام بانگشت وسطی ناقور صور نالی که در حین حشر دمند نقیر اصل
و حسب و چاهک خردی که بر پشت استخوان خرماست و بیخ چوبی که آنرا خور کنند و در نبیذ کنند ناقر تیری
که بر هدف رسیده باشد نقار بتشدید قاف بمنقار سوراخ کننده و بمنقار دانه بر چیننده و منقار بر درخت زننده
و نقار الشجر مرغ درخت زننده را گویند و بزبان کیل دار کوبند باب النون مع الزاء من المصادر نشوز ناسازگاری
کردن زن با شوهر و شوهر با زن کقوله تعالی وان امراة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز البعل و بالا بر نشستن و بلند شدن
و بلندی جستن کقوله تعالی و اذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان و المجلس نفز بفا و نقز بقاف بر جستن
نبز کسی را لقب نهادن هز جنبانیدن و برخواستن و دلو بر آب چاه زدن تا پر از آب شود و زدن و واداشتن چیزی را
از نفس خود و بدور کردن نحز بحاء غیر منقوط نهادن یا بپای چیزی را کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را
دفع کردن نجز بفتح جیم میت شدن و حاضر شدن و گذاردن حاجت کسی و وعده بجای آوردن نزیز دویدن آهو
و بانگ کردن آهو نکز بی آب و کم آب شدن چاه و حوض و مثل آن و نیش تا تیغ بجایی فرو بردن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را

من غير المصادر نَزّ زمین کردن زمین که آب از و مانده شود و روان نشود و همان آبرا هم گویند نِزّ بکسر نون زمینی که آب از و زاییده شود و نشود و همان آبرا نیز گویند نَخْز لقب بخاز سرفهٔ شتر و دردی که در شتر پیدا شود که موی سر فه شتر باشد نخایز طبیعتها ناکز چاه کم آب نَشْز و نَشَز و نِشاز جای بلند نُشُوز و نِشاز جمع نَشْز و نَشَز آید بفتح شین بمعنی مردمتین بقوة هم آمده ناجز حاظر و کذارندهٔ و کذارهٔ حاجت کسی نَقْز و نَقَز مال زبون نقاز دردیست که گوسفند را پیدا شود و از آن درد بر جهد چندانکه بمیرد باب النون مع السین من المصادر نَبْس سخن کفتن نَخْس سر انکشت من المصادر من الباب الاول یا سر انکشت بکسی زدن نَعَاس بنیاد بخواب رفتن کردن نَقْس ناقوس زدن و ناقوس در غیر مصادر مبیّن است و عیب کردن و لقب نهادن نَکْس سرنکون کردن نُکْس بضم نون عود کردن بیماری نَوْس جنبیدن و راندن شتر نُسُوس سخت بریان شدن و پراکنده شدن من المجمل و تشنه شدن نَسّ خشک شدن و شتر راندن نَمَش بفتح میم فاسد شدن روغن نَمْش بسکون میم باکسی راز کفتن و نهان داشتن راز نَهْس کزیدن کوشت و بدندان کرفتن نَحَس بفتح حا بدبخت شدن نَجَس بفتح جیم پلید شدن نَدَس زیرک شدن نَدْس بسکون دال نیزه زدن و دور کردن او انداختن نِدْس دانا شدن و نیک استاد شدن نِفاس باکسی معارضه کرفتن و رغبت کردن و زاییدن زن نَفْس چشم کردن چیزی را من غیر المصادر ناس آدمیان و نام شخصی نَوّاس مرد لرزنده و سست اندام ناموس صاحب راز و جبلّهٔ نهانی و جبرئیل ع و خانهٔ که صیادی نشیند برای جانور کرفتن نِحاس طبع و اصل و آتش من المجمل و دود بی شعلهٔ آتش نُحاس هم بمعنی اصل و طبیعت آمده نَحْس و نَحِس بد و نامبارک و بدبخت نَفْس تن و خون و جان و چشم بد و آنچه بآن پوست را دباغت کنند و شخص بعینه و ذات کقوله تعالی کَتَبَ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ای علی ذاته کقوله تعالی و اَنَا اخترتک لِنَفْسِی ای لذاتی نُفُوس جمع نَفْس نَفَس بفتح فا دم و فراخی کار و جرعهٔ آبی که یکبار آشامیدن را بس بود نَرْجِس نرکس نَسِیس بقیه جان که از مریض مانده باشد و تشنکی و آنچه از چوب تر یکبار در آتش افکنده بدر آید و غایت کوشش آدمی من الدستور نوعی از خلق که یکبار می جهند من الصحاح نَجِس و نَجَس پلید نَدِس و نَدُس دانا و زیرک و تیزکوش نَطِیس استاد و دانا و نیک و طبیب نَطِس و نَطُس مرد دانا و نیک احتیاط کننده در کار نَفِیس مال بسیار و چیز عزیز و پسندیده قیمتی مرغوب نَفَایِس جمع نِفاس زنانی که نو زاییده باشند و اوجمع نفسا است ناقوس چوبیست که ترسایان می نوازند در اوقات صلوة نِبْراس چراغدان من الدستور و چراغ من الصحاح ناجِس و نَجِيس دردی که از آن خلاص نتوان یافت ناخِس کرمی که بر دم شتر باشد نَخّاس چوبکی

نشناس

که درسوراخ

که در سوراخ کذرکاه سر محور که سر چرخ کنند تا تنکتر شود نَخِيس چرخی که سوراخ کذرکاه سر محور او کشاده باشد نسناس سخن چینها نافِس بفا چشم کننده یعنی شخصی بدچشم ناقِس بقاف شراب ترش نَوادِس نیرها نِکْس مرد ضعیف سر در پیش افکنده نَواکِس جمع نُعاس مقدمهٔ خواب نَعُوس شتر ماده نیک شیر دهنده ناعِس نعاس کننده نُکَسَّس بتشدید سین اول خشک شده از تشنکی ناطِس سوس نَقَس مداوی کنند که بآن چیزی نویسند نقرس بغایت استاد دانا عِنْس جانوریست که در زمین مصر می باشد و کشندهٔ اژدها ست نَهَس مرغیست باب النون مع الشین من المصادر نَبْش کور کندن و کیاه برکندن نَهْش کزیدن مار و کوشت بدندان پیش کرفتن نَجْش صید بر انکیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و در بیع چیزی افزودن تا مردم بخریدن رغبت کنند و این معنی اخیر منهی شرعا چنانکه در حدیث آمده است لاتَناجَشُوا نَفْش و اچیدن پشم و پنبه نُفُوش و نَفَش من المصادر چرا کردن شتر و کوسفند و اسب شبان کقوله تعالی اذا نفشت فیه غنم القوم نَقْش نکاه کردن و خار از پا بیرون آوردن و خار بر خوشه خرما زدن تا خرما پخته شود و موی برکندن بمنقاش نَوْش فرا کرفتن فایده و غیر آن و چیز برا کرد فرو کرفتن و خیر و فایده بکسی رسانیدن نَشِیش جوشیدن می و جوشیدن آب که آهن کرم در و کنند و فرو خورده شدن آب بزمین نَقْش خار از پای بیرون کردن بمنقاش و برکندن موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نَحْش لاغر کردن نَکْش واپس افکندن کار من غیر المصادر نَفْش و نَفَایِش و نَوابِش کوسفندان و شترانی که بی شبان در دشت چرا کنند نَشِيش آواز قلیه و آواز جوش چیزی نُوش مرد سخت کیرنده نَشّ بیست درهم و آن نصف اوقیه است که بمعنی چهل درهم باشد نَیْنَش پیش ناجِش آنکه صید بر انکیزد نَطِيش قوة و جنبش نَعْش جنازه و بنات النعش هفت کوکبند که چهار ازو بر مثال نعش اند و سه دیکر تابع آنها بجای بنات نَقِیش مانند من المجمل نَقّاش صورتکر نَبّاش کورکن نَمَش بفتح میم خطها و صورتها و نقطهای سفید و سیاه باشد نَهِش بکسرها سبک باب النون مع الصاد من المصادر نَقْص کم کردن و کم شدن و او متعدی و لازم آمده است نَدْص بیرون خزیدن چشم نَوْص کریختن و واپس ایستادن نَصّ آشکار کردن و برداشتن و نیک راندن و عرضه کردن سخن و نیک پرسیدن از چیزی و نیک رفتن نَضِيص سخت رفتن نُکُوص باز کشتن و واپس ایستادن از کار نَمْص بمنقاش یا برشتن موی از روی برکندن نَغْص بغین منقوط ناخوش عیش شدن و ناتمام کار شدن و ناتمام مراد شدن و ناسیراب شدن شتر و غیر آن نَبْض آواز کردن مرغ نُشُوص بلند شدن

و از جایی بجای بلند تر رفتن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نَخَص بخاء منقوط لاغر شدن از غایت پیری من غیر المصادر نَصّ رفتار سخت و پایان چیزی و ظاهر نَمِیص کیاهی که خورده شده باشد و بعد از آن روییده نَمَص کیاهیست نُخُوص بخاء غیر منقوط ماده خری که آبستن نباشد نَوِيص توانایی و جنبش نَوْص خر وحشی نُخُص بضم نون بنیان کوه و پایان کوه و اصحاب النخص کشتکان احد را کویند ناخِص بخاء منقوط پیر زن لاغر شده از غایت پیری نَشّاص ابر بلند ناشِص نوز کننده نائِص سر بردارنده نُغاص علتیست که در کوسفند پیدا شود و از آن پیوسته بول کند چندانکه بمیرد نَقَص جمع نقصه باشد یعنی خونها که بنوبت و نوبة بدر آید نَقْص کمی باب النون مع الضاد من المصادر نَفْض جنبانیدن و لرزانیدن و افشاندن و زاییدن اشتر و تمام چیز برانکریستن و نیکو نکریستن نَحْض باریک کردن و کوشت از چیز بدر بردن نَضِيض روان شدن آب اندک اندک و آسان شدن نَغْض بغین منقوط جنبیدن و جنبانیدن سر و غیر آن و او متعدی و لازم آمده است نُغُوض جنبیدن سر نَوْض رفتن و تدبیر کردن چیزی تا دراز کرده شود نَهْض و نُهُوض برخواستن و راست ایستادن و بالها از هم کشودن مرغ برای پریدن نَقْض عمارت و اشکافتن و شکستن بیع و عهد و تاب باز دادن ریسمان نَبْض جستن رک نَتْض باز کرده شدن پوست و از جای برداشتن نَکْض بدور کردن من غیر المصادر نَضِيض آب اندک و شیر اندک نِضاض جمع نَضّ و ناض درم و دینار نَضْناض مار نَضائِض تمکیها و بارانهای اندک اندک نِهاض راههای سر بالا من المجمل ناهِض بر خزیده و بچه مرغ که تمام پر برآورده باشد و خواهد که بپرد و کوشت شانهٔ اسب نَواهِض بچهای مرغ که پر برآورده باشند و خواهند که بپرند نَوْض جای بلند و میانهٔ سر و پشت اشتر نَحْض کوشت در هم رفته همچو کوشت نِحاض جمع نَبَض بفتح با جنبش و قوة نَحِيض آنکه کوشت او در هم رفته باشد و باریک کرده شده و ازین معنی دوم کویند سنان نَحِيض نُعُض بضم نون و عین مهمله درختیست ناغِض بغین منقوط جنبیدن و جنبانیده و غضروف شانه پهلو نَغّاض سخت جنبنده نَغَض بفتح نون و تشدید غین جنبدکان نَقْض ریسمان از تاب افتاده و جای پرشده و شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نَفَض و نُفاض برک و میوه که در شب در درخت افتاده باشد و نفاض بی زادی را کویند نَفاض بفتح نون سال قحطی نَقِيض ضد و مخالف چیزی و آواز باد و ثقال کاروانیان و آواز عقاب نَفُوض بغا زن بسیار بچه نِغاض بکسر نون

شلوار

شلوار کودک نُفَض جمع نافِض تمام نکرنده و جنبانیده و افشانیده و لب بالرزه نَفایِض بشروان شکر باب النون مع الظا من المصادر نُبُوط بیرون آمدن از درفتن نَبَط سفید شدن بن بغل اسب و سفید شدن تهیکاه کوسفند نَشْط کزیدن مار و از جایی بجایی رفتن و بیرون کشیدن دلو از چاه یا چیز دیکر از چیزی و بستن کره بر ریسمان من الدستور نَشاط خرمی کردن نَقْط نقط زدن نَوْط و نِياط در آویختن نَفَط بفتح نون آبله آوردن نَفِيط جوشیدن و بیرون پاشیدن بر چیزی که در بینی اوست و آبله برآوردن نَخِيط بسنی پاک کردن نَخْط بخاء غیر منقوط دم فرو بردن نباش من غیر المصادر نَطْناط دراز نَطائِط جمع نابِط رکیست که دل بآن وابسته است و نباط المغاره در آن راه را کویند نَبَط و نَبِيط طایفهٔ از عرب و نبط آبی را کویند که از زمین بدر آورده شده باشد و چاهی را هم کویند که از و آب بدر آورده باشد نُشُوط یکنوع ماهیست و چاهی که در و آب باشد و شرف باشد ناشِط کاو وحشی که از جایی بجای دیکر رود نَشِيط نشاط کننده و نام شخصی ناعِط نام قبیله ایست از همدان و نام کوهی نَفْط و نِفْط نفط چراغ که معروفست نَوْط میانه شتر و پشته و آنچه در آویخته باشد بچیزی نُقَط و نِقاط نقطها نَقّاط بتشدید قاف نقط زننده عَطاکر و هی از آدمی و نوعیت از بساط و رزقی که زنان در و متاع خود نهند باب النون مع الظا من المصادر نَعْظ و نُعُوظ برخواستن ایر نَکَظ بفتح کاف شتاب کردن باب النون مع العین من المصادر نُبُوع بیرون آمدن آب از زمین نَزْع کشیدن و برکندن و بچیزی مانند شدن و جان کندن من الدستور نِزاع آرزومند کشتن در چیزی و ابوشیدن نُزُوع آرزومند کشتن و باز ایستادن نَزَع بفتح زا برپریده شدن موی سر مردم از هر دو جانب پیشانی نُجُوع اثر کردن نصیحت در کسی و ساز کار آمدن طعام و شراب و دارو و دیر کسی رفتن برای طلب نیکویی و کیاه و آب جستن نُسُوع از هم واشدن کوشت بن دندان و نرم و سست شدن آن نُشُوع بشین منقوط دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن انداختن کسی نُصُوع پاک رنک شدن و سپید شدن و روشن و پیدا شدن و زاییدن نَفْع سود کردن نُقُوع و نَقْع تشنکی نشانیدن و جنبانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در آبکیر و برآمدن آواز کرد و غبار و باد و برآمدن سخن و کشتن شتر برای مهمانی و سیراب کردن و سیراب شدن و شفا یافتن من المصادر هُوُوع قی کردن نُجُوع بضم نون میل کردن و کرسنه شدن و کشته شدن من المجمل نَجْع بصحبت خلاص کردن بغم من المجمل نِخاع بریدن در ذبح نَکْع پشت پای بر کسی زدن و باز داشتن و زدن نَکَع بفتح کاف سرخ رنک شده

آدمی چنانکه بدست بینی او واکنده شود من غیر المصادر نِسْع و نِسَع نوار سینه بندهای پالان که مانند نوار
بافته باشد و این هر دو جمع نِسْعه اند و نِسْع باد شمال را هم کویند و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی سینه بند نَشُوع دارویی
که در بینی افشانند و داروی که در دهن کنند نِضْع یکنوع جامه سفیدیست نَغْنَغ دراز و ابر دراز و نرم و سست نَغْنَغ
و نَغْناع بوده نُوَع کونه و بخشی بضم نون کرسنکی و تشنکی نایِع سخت کرسنه و تشنه و میل کننده نِیاع جمع نَیِّع
درختیست که از وچوب کمان کیرند نوایع عضوهای شتر که از آن عرق بدر آید نَیابع اسم موضعی نَجیع خون سیاه و خون
اندرون و طعامیست که از آرد و آب شیر میدهند و کوارنده نُجُوع کوارنده و آب خوش کوارنده و شیر آشامیدنی و طعامی است
از آرد و آب که شتر میدهند ناجِع کوارنده و خون تازه نُجاع و نِجاع مانند رک سفید چیزیست که در اندرون و استخوان کردن
باشد و بدماغ پیوسته نَخَع کروهی و قبیله ایست از یمن از کروه ابراهیم نخعی ناصِع خالص چیزی و خوش رنک نَطْع و نَطَع و
نِطْع و نِطَع بساطی است از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند و نطع کام بالا این دهن که آنرا غار اعلی کویند و حنک هم خوانند
نازِع فراکشنده و شتری که آرزوی وطن یا چراکاه خود کند و نالی کننده در کار نُزُوع شتری که با او آب کشند و چاهی که قعر آن
نزدیک باشد و بدست دلو در آب او کنند و آب بردارند نَزایع اسبانی که از کسی واستانده باشند و اسبانی که بر مه خود آرزو
کنند و زنانی که غیر قبیله خود را شوهر کنند نَقْع غبار و ایستادنکاه آب و آبی که جایی جمع شده باشد و زمینی که در و آب
ایستد نِقاع جمع نُقُوع دارویی که در آب خیسانیده باشند نَزَبَع چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو در آب کنند
و آب بردارند نَزَع کوسفند ماده که طلب نر کند ناقِع بقاف خون تازه و زهر کارکر و آنقدر آب که تشنکی بنشاند نَقیع در آب
خیسانیده و شراب مویز و شیر محض سرکرده و ماست و چاه آب و فریاد و آنقدر آب که تشنکی نشاند من المجمل نَکُوع زن کوتاه
نُکَع جمع باب النون مع الغین من المصادر نَبْغ و نُبُوغ آشکار شدن و شاعر کونه بوده یعنی بارث شاعر نبوده نَزْغ در میان
مردم فتنه انکیختن و تباه کاری کردن و عیب کردن نَسْغ رفتن و عیب کردن و سر انکشت یا کیپا یا سر تازیانه یا عصا بکسی زدن یا
سوزن زدن دست را برای نقش و آمیختن نیز باب نَشُوغ بمعنی نَسُوع است یعنی دارو در دهن یا در بینی کردن نَشْغ سخن در دهن
کسی افکندن و سخت نفس برکشیدن با آرزو و اشتیاق کسی چنانکه نزدیک بمرغی شود نَغْ با افسوس بر کسی خندیدن و عیب
کردن من المجمل نَدْغ بنیزه زدن و عیب کردن و دغدغه دادن و سر انکشت بکسی زدن من غیر المصادر نُغْنُغ کوشتی
که در دهن میباشد نزدیک لهاة نَغانِغ جمع نَشُوغ دارویی که در بینی افکنند و داروئی که در دهن کنند نَشْغ آبی
که از درخت

که از درخت بریده بیرون آید من المجمل نُشُغ عروق من المجمل نَدْغ کیاهیست که آنرا سعتری کویند نَوابِغ شاعران غیر موروثی
باب النون مع الفاء من المصادر نَصْف نیمه چیزی رسیدن و نیمه روز شدن نِصاف خدمت کردن نَتْف موی برکردن
و موی بر کندن نَقْف سر شکستن چنانکه تا بدماغ برسد و مغز سر بدر آید و نانه از نان بیرون کردن نَدْف پنبه زدن
و برف فرو باریدن آسمان و چست دست و پا برکرفتن چهارپا در رفتار نُزُوف سست کردانیدن رفتن خون کسی را و آب از چاه
کشیدن بتمامی و تمام آب چاه برکشیده شدن او متعدی و لازم آمده است و تمام خون رفتن و تمام اشک بریده کردن حجت کسی در خصومت
و بردن عقل نَشْف و نَشَف در خود چیدن چیزی آبرا یا مثل آنرا نَکْف بفتح کاف ننک و عار داشتن نَکْف بسکون کاف سر زدن
اشک از روی و آب برکشیدن و بکذشتن از باران و برکشتن از چیزی و نشان چیزی یافتن نُوُف دراز و بلند شدن ناف
خوردن و سیراب شدن نَجَف تراشیدن و فراخ کردن نِجاف باز بستن ابر تیس بپای او تا ابغری نکند نَخْف آبله بر آوردن
و بر من المجمل نَسْف از بن برکندن و پاشیدن غله در خرمن کاه نَضَف بفتح ضاد منقوط مکیدن نَطَف بعیب آلوده شدن و
تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد من غیر المصادر نَفْنَف هوا و دره در میانه و کوه نَیْف و
نَیِّف زیاده نِیاف دراز و بلند نَنِیف راز و سخن پنهان و نشان کار دندان خر و نشان پایی که بر پهلوی شتر زده شود
چنانکه پهلوی او دریده کردد نَقّاف کار نَسُوف شتری که کیاه را از بن برکند و خورد و نسیف السبک اسبی که درد و بینه
سمهای خود نزدیک بزمین دارد نَجَف نام شهر و جای بلندی که آب بر سر آن نرسد نِجاف جمع و نجاف بمعنی آستانه هم
آمده نَجیف تیر تراشیده و تیر پهن نُجُف جمع نَجیف بجاء غیر منقوط لاغر نَدّاف پنبه زدن نَدیف پنبه وا زده
شده ناصِف خدمتکار نَصَف جمع نَصَف آدمی میانه سال در پیری و جوانی هم کویند نَواصِف مرهای آب واو
جمع ناصفه است نِصْف و نُصْف نیم و نِصف بکسر نون عدل و داد را هم کویند نَصیف نیمه و معجر زنان و نام کیلی است
که بزبان کیل نیمه هشتک کویند نُطَف آبهای منی و او جمع نطفه است نُزُف آبهای اندک اندک و شرابهای اندک اندک و او
جمع نزفه است نَتْف و نُتَف سیاه و سنکهای سیاه نِطاف آبهای صافی عرق و آبهای منی و او جمع نطفه است
نِطْف بکسر طا نام شخصی است از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده است روزی یادان که حاکم یمن بوده است مال بسیاری
جهة کسری فرستاد آن مال را غارت کرد بکروز تا شب آن مال را بخشش کرد از بنجا ضرب المثل عرب شده لوکان عنده کنز النطف
ماعدا ای ما صرف نَطُوف شبی که تا بروز باران بارد ناطِف حلوائیست معروف نُطَف مروارید نَطَف کوشوارها

و او جمع نطفه است نَغَف کرمی که در بینی کوسفند و شتر می باشد و کرم سفید که در استخوان خرما می افتد و در حدیث است
که ان یأجوج و مأجوج یسلط علیهم النغف فیاخذ فی رقابهم نُکاف بضم نون ورمی است که در بنا کوش شتر پیدا میشود
نُوَق کوهان اشتر نَظیف پاک نَعْف جای بلند که در میان دو کوه باشد از بیابان مرتفع شده نِعاف جمع
باب النون مع القاف من المصادر نَتْق برکندن و پوست کندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن
کقوله تعالی و اذ نتقنا الجبل ای حرکناه و بمعنی زود آبستن شدن شتر و بیرون زدن آتش از آتش زنه هم آمده نَسْق
ترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن نِفاق دو رویی کردن نَفاق رواج یافتن متاع نَفَق
نیست شدن و ترسیدن و روان شدن آب بغیر آن نُفُوق مردن چهارپا نَمْق نوشتن نُطْق سخن کفتن نَغیق و نُعاق
بانک برکوسفند هم زدن نَغیق بغین منقوط بانک کردن کلاغ نَعیق بعین غیر منقوط هم بهمین معنی آمده نَهیق و
نُهاق آواز خر نَواهِق مخارج آواز خر از حلق و او جمع ناهقه است و استخوان روی اسب من الدستور نَفیق شتر مرغ
نِقانِق جمع نُوق و نِیاق اینها شتران ماده اند و اینها جمع ناقه اند نَفَق سوراخ نِیق سر کوه نِیاق جمع نَغیق بغین
منقوط شتر ماده با بانک نرم کننده نِفاق آنچه های نامه سوفر و او جمع نفقه باشد نَوّاق بتشدید واو مردی که اصلاح کارها
کند نَسَق بفتح سین ترتیب و ترتیب نهاده و دندان هموار و مهره که هموار در رشته کرده شده باشد نَشُوق دارویی که در بینی
افشانند نَشَق بوی ناطِق سخن کوی و مال زنده یعنی حیوانات نِطاق کمر و جامه ایست که زنان بوشند نُطُق جمع نُمْرُق
بالش نَمارِق جمع باب النون مع الکاف من المصادر نُسْک و نُسُک خدای تعالی را پرستیدن و برای حق تعالی قربان
کردن نَسْک بفتح نون شستن و پاک کردانیدن نَهْک بفتح ها سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و ضعیف کردن و لاغر کردن
و نقصان کردن و جامه پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن و عقوبت کردن در کاری و مبالغه در طعام خوردن کردن نُوک احمق
و او غیر مصدر هم آمده نَیْک باز نجاع کردن نَزْک نیزه بکسی زدن و طعنه زدن و عیب کردن نَبْک بلند شدن من
غیر المصادر نُوک احمقان و او جمع انوک است نَیّاک سخت جماع کننده نایِک جماع کننده نَهیک دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده
و مردینک خلق نَبْک زمین پشته های خورد نِباک جمع نابک مکان بلند نَوابِک جمع نَیْزَک بکسر نون نیزه کوتاه و او معرب است
نَیازِک جمع نَزّاک بتشدید زا عیب کننده و طعنه زننده نِزْک بکسر نون ایر سوسمار ناسِک عبادت کننده برای خدای تعالی
قربان کننده نُسُک و نَسایِک قربان کرده شده ها و این هر دو جمع نسیکه اند باب النون مع اللام من المصادر نَبْل

تیر

تیر و سخت راندن چهارپا و تیر انداختن و تیر دادن بکسی و با کسی طعام خوردن اندک اندک نُبْل بضم نون افزون آمدن
و نیک استاد شدن در کاری نَجْل بجیم انداختن و شکافتن و زاییدن و بدی کردن و بیرون آوردن و نک پا بر کسی زدن
و پوست کندن و سیر شدن زمین بکیاه نَجَل بفتح جیم فراخ شدن چشم نَسُول و نَسَل پشم و موی انداختن حیوان
و نسل بمعنی زاییدن و شتابیدن هم آمده کقوله تعالی و الی ربهم ینسلون ای یسرعون نَتْل فراپیش کشیدن چیزی را
نَشْل بشین منقوط کوشت بچه از دیک بدر کشیدن نُصُول زایل شدن خضاب و رنک ریش و تیغ از دسته
بدر آمدن و سم چهارپا از جای بدر آمد و بیرون آمدن پیکان از تیر و بیرون نیامدن آن از جایی که رفته باشد
و این از لغات الاضداد است نِقال آبخوردن شتر تنها نَقْل جامه را پاره دوختن من الصحاح و کردانیدن چیزی
از جایی بجایی و بردن چیزی از جایی بجایی نَقَل بفتح لام تیز زبان شدن و حاضر جواب شدن نَقیل نوعی از رفتن
و مداومت کردن بران نُکُول از سوکند خوردن باز ایستادن و از دشمنی باز رسیدن و بد دل شدن معنی دوم من الدستور
نَوْل نَوال بخشیدن نُزُل نُزُول فرو آوردن و حج کردن من المجمل نَیْل یافتن و رسیدن نَحْل دادن نُحُول
کداخته شدن و لاغر شدن نَحَل بفتح نون سخن کسی بر دیکری بستن نَخْل بیختن نَغَل بفتح غین منقوط تباه شدن
پوست در دباغت کردن و تباه شدن بچه باشد و کینه و رشدن دل و فساد انکیختن میان مردم و سخن چینی کردن نَهَل
اول آشامیدن و تشنه شدن و سیراب شدن و این از لغات الاضداد است نَثْل بیرون کردن تیر از ترکش و زاد از انبان
و زره از تن و خاک از چاه نَذْل ره بودن و کردانیدن چیزی از جایی بجایی و بیرون کشیدن دلو از چاه نِزال با همدیکر
کارزار کردن نَطْل آب یا دارو جوشانیده بر سر فرو کردن نِضال بضاد منقوط تیر انداختن و با همدیکر معارضه
کردن در تیراندازی من غیر المصادر نَبْل تیر نِبال جمع و نیل بمعنی بخشش هم آمده نَبّال بتشدید صاحب تیر و تیر تراش
من المجمل نابِل من المجمل و الصحاح استاد تیر تراش و تیرانداز نَبَل دامن جامه و سنک استنجا و بزرکان و خردان
و افزونیها نُبْل بضم نون سنک استنجا نَبیل استاد و نیکو نَبیل سرکین نَجْل آبی که از زمین بدر آید و روان
نشود و فرزند و بچه نَحْل بحاء غیر منقوط مکس انکبین ناحِل لاغر ناهِل تشنه و سیراب و این از لغات الاضداد است
نَهَل جمع نِهال جمع الجمع نَیْل دو دخانه مصر حبشی و رخت برکاشان و برک بزه کیاه شور و تلخ که باشد عظم و بدین
معنی دوم مستعربست ناؤل نوعی بیتابی و ونده چنانکه سر خود را راست دارد نَواحِل شمشیرهای که بدان بسیار

ضربت کرده باشد ودم آنها سائیده شده باشد نَجِیل بجیم بر کردن گیاه اشنان و برکردن گیاه شور و تلخ که باشد
نُجل بضم نون فراخ چشمان نَخِیل بخاء منقوط درخت خرما نَخْل درخت خرما و زیوری که بشکل درخت خرما میسازند
نُدل جرک من المجمل نَدْل و نَذِیل مرد فرومایه نِزَال بکسر لام اسل فعل است بمعنی اَنْزِل یعنی فرود آی
نَزِیل مهمان نَزَل زمین سخت که باندک باران آب روان شود و خط هم بوسته و مجمع نُزُل بضم نون و سکون زا
زیادتی و آنچه برای مهمان مهیا سازند نُزْل بضم زا فرود آمدنگاه کقوله تعالی انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا
وعنه جل جلاله کانت لهم جنات الفردوس نزلا و بمعنی مصدر هم آمده است نَسِیل عسل کداخته و پر مرغ و پشم شتر
و دیگر حیوانات که افتاده باشد نُسَال بضم نون پر مرغ و پشم و غیره که افتاده باشد نَسْل فرزند نَسَل بفتح سین
شیر آشامیدنی که خود از پستان فرود آید نَشِیل گوشت پخته بی عوایل نَصْل پیکان و تیغ و سر نیزه من الدستور نُصُول
و نِصَال جمع نَصِیل بهم پیوستگاه سر و گردن نَاطِل پیمانه خمر نَیَاطِل جمع نَیْطَل بفتح طا ظرفی که از و آب چاه بر میدارند
و پیمانه خمر من الدستور نَیْطَل سوگا بکسر طا سختی زمانه نَطُول آب بدار و جوشانید که بسر فرو ریزند نَعْل زمین
زشت که درو چیزی نروید و کفش و کتل که در پا کنند و زن منکوحه و نعل چهارپا که بجا نگمان پیچیده باشند و آهنی
که در دنبال غلاف شمشیر کنند و بزبان کیل کوفه کالان فلان شمشیر گویند نَوْل وسزاوار و حق و چوبی که نساج جامه بران
بپیچد برای بالش نقشها نهند نَال مرد بسیار بخشش نَوَال ثواب و بخشش نِعَال کفشها و کتلها و صف نعال جا بیست
که کفشها نهند نَاعِل خداوند کفش نَعَّال نعلبند نَغْل بغین منقوط بد شدن و پوست خراب نَارَجِیل جوز هندی
من الدستور نَفَل سنت و بخشش غیر واجب نَوْفَل دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصی نَفَل بفتح فا کیا هیست و
غنیمتی که از کفار گیرند نَائِل بخشش نَاقِل کوچاننده چیزی از جایی بجایی نَقْل و نَقَل کفش کهنه بخیه زده و موزه
کهنه پینه زده نِقَال جمع نَقَل سنگ و علتی است که در سم شتر پیدا شود و پر تیر که از تیر دیگر گرفته باشند و بر تیر
دیگر نهاده نَقِل بکسر قاف حاضر جواب و موضع سنگستان نَتْل و نَتَل خایه شتر مرغ که آب در و کنند و در بیابان مدفون
سازند برای احتیاج آب نَتَل بفتح تا بنده قوی سطبر هم گویند نَاتِل بفتح تا نام شخصی نَغْتَل گفتار و نام
شخصی است که بغایت دراز ریش بوده است نَقِیل راه نَقَایِل پارهایی که بر کفش دوزند و اجمع نقیله است
نُقْل بضم نون میوه که با شراب خورند نَکَل بفتح کاف مرد قوی آزموده و شتر قوی آزموده نِکْل بکسر نون بندی
که بر پای نهند

که بر پای نهند و آهن دهنه لجام نِیل گیاهی که بآن چیزی را رنگ کبود کنند و مرد قوی آزموده نَاکِل مرد ضعیف بد دل واز
سوگند باز ایستنده نَمِل بیقرار و عیب کننده و سخن چین هَشَل گز بری من اختیارات البدیعی و کرکس و چرخ و نام شخصی
هَبَل مرد پیر باب النون مع المیم من المصادر نَجِیم مالیدن و تَنْجِیم کردن نُجُوم پدید آمدن ستاره و فتنه و بر آمدن
گیاه و شاخ و غیر آن نَمّ بتشدید میم سخن چینی کردن نَقْم زشت آمدن کار و ناخوشی داشتن و خشم کردن و انکار کردن
و داد ستاندن من الدستور و عیب کردن کقوله تعالی و ما نقموا ای ما عابوا و ما کرهوا نَهِیم نالیدن و آواز کردن شیر و فیل نَهَم
حریص و بجور راندن من المصادر من باب الثالث و بانگ بر چهارپا زدن و بعصا زدن و انداختن بآن و آواز کردن فیل
و شیر درنده نَهَم بفتح ها سخت حریص شدن بر خوردن طعام نَسِیم باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نَعَم
توانگر شدن نَغَم بغین منقوط سخن کردن نَدَم پشیمان شدن نَوْم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن
نَئِیم نرم آواز کردن من باب الرابع نَشَم بشین منقوط نقطهای سیاه و سفید شدن و بد بوی شدن نَظْم بهم پیوستن
و مهره و مروارید در رشته کردن و چیزی پیوستن من غیر المصادر نَم و نَمّام سخن چینی و یکنوع گیاهی هم باشد خوشبو
که آنرا سیسه گویند بپارسی و آن شبیه به پودنه است اما بوده نیست و بزبان کیل سرسم گویند نَمَّام سخن چینها
و او جمع نمیمه است نِیم رای و آثاری که در ریگ پیدا شود از مرور باد و پوستین کهنه و نام درختی تَوْأَم بضم نون
و نَوْم خواب نَجْم ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بی ساق کقوله تعالی والنجم والشجر یسجدان نُجُوم جمع نَعَائِم
منزلیست از منازل قمر نِعَام نشانها که در بیابان کرده باشند و شتر مرغ و نام موضعی است و روشنی چشم نَقَم و نَقِم عقوبتها
اولین جمع نقمه است و دومین جمع نقمه است نَاقِم لقب شخصی نَائِم خسپنده نُوَّم و نِیَم و نِیَام جمع نَائِم نَؤُوم
مرد بسیار خواب نَمْنَم سفیدی خورد که بر ناخن می باشد نَهِیم حریص و آواز شیر و آواز فیل نَهَّام مرغیست نَهِم
حریص بر طعام نَحَّام نالنده و تَنَحْنُح کننده و بغایت بخیل و نام مرغیست مانند بط که آنرا بپارسی آبی گویند
و نام اسب شخصی نَدِیم همصحبت نِدَام بکسر نون جمع نَادِم پشیمان نَسِیم باد خوش و بوی خوش نَسَم اول
باد که نرم میجهد و دمها که آدمی میزند و معنی اخیر جمع نسمه است نَشَم بشین منقوط درختیست که از ان چوب کمان
کنند و نقطهای سیاه و سفید بهم شدن نَشِم بکسر شین آنچه بر او نقطهای سیاه و سفید باشد گاو و غیره و بوی
کند کننده نِظَام رشته که در ریسمان دد و صلاح نَظْم شعر و گروه و نام سه کوکب است در جوزا نَاظِم شعر
گوینده و مهره در رشته در کننده و جامه ناظم مرغ خانگی خایه دار را گویند نَاعِم نازک و بناز و نعمت پرورده

و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نَعَم چهارپا و بلی نِعْمَ بکسر نون و سکون عین و فتح میم یعنی نیک شد و او فعل مدح است
نَعِیم نعمت و انعام کرده و مال نُعْم بفتح عین و کسر نون نعمتها باب النون مع النون من المصادر نَشْدان گمشده
و گمشده راجستن و سوگند من الدستور نُفْرَان و نِفْرَان برجستن نُقْصَان کم کردن و او متعدی و لازم آمده است
نَطَفَان چکیدن آب و روان شدن آب نَسَلان بشتاب رفتن نَبَضَان و نَبَذَان جستن رگ نَضَجَان از چشم
آب برجوشیدن نِسْیَان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا الله فترکهم و لا تنسوا الفضل
بینکم ای لا تترکوا الفضل نَفَجَان من المصادر بیرون جستن خرگوش و بیرون جستن موش و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن
فروخ از بیضه و لانه من الدستور و زدن و نازیدن کسی بچیزی که درو نباشد و تکبر کردن نَغَضَان بغین منقوط جنبیدن
دندان و غیر آن نَاَلان سر ببالا داشته براه رفتن نَعْیَان خبر مرگ بکسی دادن نَعْقَان بانگ بر گوسفند زدن نَعَبَان
آواز کردن زاغ و خروس و بشتاب رفتن نَظَرَان نگریستن نَوْحَان نوحه و زاری کردن نَسَمَان باد خوش آمدن
نَتَن گندیده شدن نَزَوَان برجستن من غیر المصادر نَحْن ما نُون ماهی و شمشیر و دوات و حرف هجی
نِیْنَان ماهیان ذوالنون یونس علیه السلام نِکْفَتان هر دو استخوان ریش در بنا گوش نِیرَان آتشها و بدینمعنی جمع نار است
و چوبهایی که برکاوان کاری نهند برای زراعت و بدینمعنی جمع نیر است نَشْیَان خبرگیرنده نَشْوَان مست نَجْرَان
تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بران گردد کقول الشاعر صببنا الماء فی النجران حتی ترکت الباب لیس له صریر
و نام شهری هم باشد نِغْرَان بکسر نون و سکون غین منقوط گنجشکها خرد من الدستور و مرغهای سرخ منقار مانند گنجشک
من الصحاح نَضْفَان ظرفی که آب تا نیمه آن باشد نُعْمَان جمع نعم یعنی چهارپایان و نام شخصی است که ملک عرب بوده است
و آن نعمان بن منذر است نَعْمَان بفتح نون رود خانه ایست در راه طایف که بعرفات میرود و آنرا نعمان الاراک گویند
نَدْیَان نمناک نَفْیَان خونی که بچکد از ضرب شمشیر و رشح باران که چون باران بزمین آمد باطراف بچکد و خار و خاشاک
که باد آنرا از پای درخت بدو دکرده باشد و بعضی از لشکر که باطراف روند و میان لشکر نروند نَوْمَان بسیار خسپنده
و این لفظ دایم منادی واقع شود نَتْن بوی کند نَاصِحِین نیکخواهان و باخلاص دوستدارندگان و اندازکنندگان
نِیْدَلَان بفتح نون و دال کابوس در کتاب کافی مبین است نُودَلان هر دو پستان نَضَّاخَتان دو چشم بر جوشنده
نَعْلَیْن هر دو کفش و هر دو کتل نَجْدَیْن دو راه راه خیر و راه شر نَدْمَان پشیمان و ندیم یعنی همصحبت نَاکِبُون
برگردندگان نِسْوَان زنان و این جمعی است بی مفرد نَشْیَان بفتح نون و سکون سین مردی که بسیار فراموشی داشته
باشد

دادن برای چیزی خواستن

باشد نَسْیَان و نَسْوَان بفتح سین تذنیه نسا باشد و آن رگیست کشیده از سر تا ران و ساق نَبْتَان نام موضعی نَاعِتُون
نام موضعی و صفت کنندگان نَصْرَان نام دیهی است در شام که نصاری بآن منسوبند کما یقال هو نصرانی و میشاید که بمعنی
نصرانی هم باشد چنانکه برنج بمعنی برنجی هم باشد فلهذا در صحاح گوید که نصاری جمع نصرانی است نَاظِرَان دو رگ
اشک چشم اند که انهر دو طرف بینی وابسته اند هر و ان نام شهری نَاهُون بازدارندگان نَاهِقَان دو استخوان
حیوان سم دار که بر آمده اند از مجرای اشک و این هر دو استخوان را ناحق هم گویند نَهْدَان حوض پر آب و قدح پر آب
یا غیر آب مثل عسل و دوشاب و غیر آن نَاطِرُون بطاء غیر منقوط موضعیست در شام نَطْرُون بوره که زرگران بکار دارند و
آن بوره مصریست و نارمنی من اختیارات البدیعی نَاعِقَان دو ستاره اند در برج جوزا باب النون مع الواو من
المصادر نَطْو دور شدن نَبْو و نُبُوّ وا پس جستن و بجایی قرار نا گرفتن و دور شدن و موافق نیامدن نَحْو بحاء غیر منقوط
قصد کردن نَجْو بجیم راز گفتن و بوییدن بوی دهن خواستن و غایط کردن من المصادر و بیرون آمدن غایط و شاخ
درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن نَثْو اظهار کردن خبر نَدْو و مجلس گرد کردن و فرا رسیدن مجلس مردم را و مجلس
مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر در وقت ما بین آب خوردن و دوم نُزُوّ برجستن نَصْو بصاد غیر منقوط موی پیشانی
گرفتن نَضْو بضاد منقوط جامه برکردن و کندن و مسافت قطع کردن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و شمشیر برکشیدن از نیام
و گذشتن تیر از نشانه نُضُوّ بضم نون و ضاد زایل شدن خضاب یعنی رنگ رفتن نَقْو مغز از استخوان بیرون
کردن نُمُوّ بمعنی نُمُو باشد بهمز اللام و اصل او هم نمو است که همزه را بوا و بدل کرده اند و واو را در واو ادغام کرده اند
نَمْو بسکون میم بمعنی نمی است نُمُوّ مالیدن و افزایش کردن کودک و بر آمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نِضْو
بکسر نون شتر لاغر و بعد از پر چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه نَحْو راه و مانند و اعراب کلام عرب و نام شخصی
نَجْو بجیم راز و ابر و آنچه از شکم بیرون آید از سرگین نِقْو بکسر نون استخوان با مغز نَغْو شکاف لب بالایین شتر
نَهْو بتشدید واو باز دارنده باب النون مع الها من المصادر نُوه بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن
نَقَه بفتح قاف نُقُوه دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری به شدن نَکَه بر کردن بدهن و بوییدن نَفَه
کند شدن در رفتار و در ادراک و مانده شدن و بد دل شدن نَبَه آگاه شدن نَجَه باز داشتن نَدَه
راندن چهارپا و باز داشتن من غیر المصادر نَبَه و نِبَه شهره یافته و ناپدید شده که ناگاه پیدا شود بی طلب
نَابِه و نَبِیه بزرگوار و مشهد بزرگ نَافِه بناگند رفتار و کند ادراک و مانده شده نُقَه جمع نَاجِه مردی

که در شهر دربرده و آنرا نا خوش شمرد نَزِه پاک و خالی و دور نَزِیه پاکی و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نائِه بلند
و قوی باب النون مع الیا من المصادر نَمی چیزی بر سر چیزی نهادن و اسناد کردن چیز بکسی و نسبت کردن بچیزی
و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح نَقی فربه شدن شتر و انداختن نواة یعنی استه خرما نَهی باز داشتن
نَغی بغین منقوط سخن گفتن نَقی مغز از استخوان بیرون کردن نَجی راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است نَضِی
بضم نون شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و ابر بیرون آوردن ستور و گذشتن تیر از نشانه و جامه بر کندن
نَفی راندن و رانده شدن من الدستور و نیست شدن و نیست کردن و او لازم و متعدی آمده است نَعی بعین غیر منقوط
خبر مرگ بکسی دادن و اظهار کردن و شهرة دادن نَثی بثاء سه نقط آشکار کردن خبر نَأی دور شدن و بصلاح آوردن ماضی
او نأی آید و مضارعش ینأی و نَیّ بمعنی اول است قوله تعالی و هم ینهون عنه و ینأون عنه ای یبعدون نَسی داشتن خبر من
غیر المصادر نَی بفتح نون و نِی بکسر نون خام یعنی ناپخته نیا باشد بمهموز اللام نَوِیّ بتشدید یا ملاح نَواتی جمع نَاتی
بمعنی نانی است و او در اصل بمهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نَفی بکسر فا بزرگ و خار و خاشاک که باد آنرا از جای
دور کرده باشد و خونی که بچکد از ضرب شمشیر و رشحه باران چون بزمین باطراف بپاشد نَقی پاک نِقی بکسر نون و سکون
قاف مغز استخوان و پیه چشم ناعی و نَعیّ آنکه خبر مرگ بکسی دهد و نعی خبر مرگ را هم گویند نَغی بسکون غین خبر مرگ نَوی
نیت ناوی اشتر نر فربه نَجی بجاء غیر منقوط خیک روغن نواحی طرفها و گوشها نواصی مویهای پیشانی
و بزرگان قوم نَجوی آنکه سوراخ ایوا فراخ باشد نُنجّی برهانیم و بزمین بلند اندازیم و بمعنی اخیر آمده
قوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نُجّی بضم نون که در قرآن آمده است نُجّی المؤمنین یعنی می رهانیم و او در اصل
ننجی بوده است نون دوم را برای خفت حذف کرده اند چنانکه همزه اکرم حذف کرده اند که اصلا اکوم بوده است
نابی کوه بزرگ که کرد اکرد او زمین پشته های بلند باشد نَبی همچو غازی و غزی و نبی بمعنی پیغمبر و مشرف بر خلق
و خبر دهنده هم آمده است اما بمعنی اخیر بمهموز اللام و بدیگر معانی معتل اللام هَنی بعضی از آب سیل که جائی ماند
باشد و هَنی بفتح نون هم گویند نَخّی خیک باغت کرده هامی بکسر نون آهنگر ناجی شتر نر چیت رفتار و رهیده نَمی بفتح
و تشدید میم و یا فردی و واحدی و آنچه معنوش که در وی باشد یا از زیر و آنرا بزبان رومی فلس گویند نامی افزا
کننده و رهیده نادی بسکون یا و ندی بتشدید مجلس یعنی جمع شدنگاه مردم و نادی بمعنی عشیره و دودمان هم آمده است
کقوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیره ناقدی بکسر او بکسر دال بخشنده نَسیّ و نِسی چیز فراموش کرده و چیز زبون
که آنرا در منزل

که آنرا در منزل سفر انداخته باشند و بآن یاد نکرده و کوچ پاک کرده حیض زنان لَسِنی بتخفیف یا و کسر سین آنکه زحمت
عرق نسا داشته باشد ناسی فراموش کننده نُطاسی و نَطاسی دانا و زیرک و طبیب ناهی باز دارنده نَصی
گیاهیست نُؤی جوی که بر گرد خیمه سازند تا آب باران روان شود و اندرون خیمه نرود نُوِیّ بکسر همزه و تشدید یا جمع
و او در اصل نُؤوی بوده بر وزن فعول که واو را بیا قلب کرده اند و یا در یای دوم ادغام کرده و ما قبل یا را از جهة مناسبت یا کسره داده اند
نَضِی بفتح نون و کسر ضاد منقوط بعد از پرگاه تیر تا پیکان آن و بعضی گویند و بعضی گویند پیکان تیر و موضع کردن که مابین
شانه باشد تا سر و تیر تراشیده که هنوز پیکان برو ننهاده باشند نَطی دور نَباطی و نُباطی منسوط به نبط
و نبط قومی اند از عرب نافی راننده و نیست کننده ناجی بجاء غیر منقوط قصد کننده و کراننده کتاب الواو
مع الالف من المصادر وَنا پروبا کردانیدن و اشارة کردن زمین و بناء نون بنا پرو باشدن زمین وَزا خشک کردن گوشت
وَماء اشارت کردن وَتاء بند دست از جا بر آوردن و معیوب شدن استخوان بی شکستن وَجاء کارد زدن وِجاء رگهای
نر کرفتن وِجی سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور وَری من المصادر من باب الرابع و نحی من الباب الثانی ایضا
آتش از آتش زنه بیرون آمدن و آگنده شدن مغز از استخوان وَکری جنبان جنبان رفتن اسب و اشتر وَفا بپیمان نگهداشتن
وَنا سست شدن و مانده شدن وَذا باز داشتن و عیب کردن وُضوءٌ بضم واو و وضوء بفتح واو دست نماز کرفتن وِلا بکسر واو
دوداشتن و بیایی کاری کردن و او از باب مفاعله است وَطاء رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و در بغل گرفتن و طا
با کسی همکاری کردن و موافقت و در خیر آمدن وَعا فریاد و غوغا کردن من غیر المصادر وَبا و وِبا مرگ عام که بسبب علت
علت مخصوص باشد و مرض عام وَرا پس و پیش و فرزند زاده و این از لغات الاضداد است وِعا باردان و ظرف وَزا
شخصی کوتاه وَضو بفتح آبی که بآن دست نماز گیرند و او مصدر هم آمده است وَکری شتر ماده کوتاه و او مصدر هم آمده
واحفا زمینی که در و سنگ سیاه باشد وای خر وحشی یعنی خر گور سخت خلقت و حیوان سخت خلقت وآ بمعنی ای وای
و او کلمه ندبه است وَکعا زن حمقا و زنی که انگشتان پای بر هم افتاده باشد وَطا جامه که بر هودج پوشند وَری علتیست
و خلق عالم وَعثا سختی سفر وَعسا زمین نرم ریگستان وَذکا موضعی است وَعا بعین غیر منقوط آواز و غوغا
جنگ وَجبا بجیم نادیانی که در دو سم بپید اکرده باشد وِشا بکسر واو جامهای رنگین واو جمع وشی است وقا و وقا
آنچه بآن چیز برا نگهدارند و سپر وزاء بزاء منقوط بوزن فعل شخصی سخت خلقت و سخت ترکیب وُضّاء بعد الف
همزه واو وَضی پاک و نیکو و او مشتق از وضاة است وَزی قا کبوتر وَصفا خدمتکاران وَخا و وِجا بجاء غیر

منقوط آواز و شتاب الوحا والوحا بمعنی زود زود وَجعی بوزن فعلی مرضی دردمندان و بیماران وَجعا دبرآدمی وجاعا
مردان دردمند و زنان دردمند وُدَدا دوستان واحد وود دوست وَکا سر بند خیک و کوزه و سر بند هر چه باشد کما جاء فی
الحدیث العینین وکاء السه فاذا نامت العینان استطلق الوکاء ای هذه الوکاء التی هی العین فان هذه الوکا اذا کانت نائمة مستطلقة
و اذا کانت مستیقظة کانت موجودة مشتدة و من ثم اذا نامت العین یخرج من الخبث لان وکاء حینئذ مفتوحة وَطبا ارض
زن بزرگ پستان وُسطی فاضلتر و انگشت میانین از انگشتان پنجگانه و از میانین هر چیز وُثقی ابضم واو استوار وَلی فعل ماضی
یعنی برگشت و پشت برگردانید و والی کردانید و روی بچیز کرد و بفرو خت بهمان بها که خریده بود وَطی پامال شده و نرم شده و
وَحی از زن آبستن که آرزوی چیزی کند وحای جمع وَلا بفتح واو میراث بندة آزاد و یاران و دوستان و خویش و او مفرد
و جمع آمده است وِلا دوستی وِلایا جمع وَلیة بروغه و بعضی گویند حبس است وَقرا زمین برگیاه که آن هیچ نقصان کرده نشده
باشد باب الواو مع البا من المصادر وَاب منقبض شدن و شرم داشتن وَشب پر گیاه شدن زمین وَثب و ثوب
و وَثیب برجستن و نشستن وُجوب واجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب وَجیب طپیدن وُضوب بظاء منقوط
برداری ایستادن وُقوب در آمدن تاریکی شب و از اینجاست قوله تعالی و من شر غاسق اذا وقب و بگو فرو رفتن چشم و در چیزی
در رفتن وَقیب آواز کردن غلاف ایر اسب در حین بیرون آوردن ایر وَهب و وَهَب دادن وَدَب فاسد شدن
وَصَب دردمند و رنجور شدن وُصوب دایم شدن و بکاری قیام کردن وَکب بر پای خواستن و بکاری دایم بودن
وُلوب پیوستن و رفتن من غیر المصادر وَکوب آهوی فراخ رفتار وَاب شتر بزرگ وَرِب بکسر را تباه شدن وَرَب
و وَریب وَحب بد دل شدن فرض شده و ناگزیر شده و افتاده وَقیب آواز غلاف ایر اسب وَقب احمق و شتر بزرگ
و سبل و متاع زبون و متاع خانه از کاسه و کوزه و غیر آن وَصِب بکسر صاد رنجور وَیب بمعنی ویل است یعنی وای وِثاب
نشستگاهها و الب در روندگان در چیزی و در رونده و در رفته وَطب خیکی که در وی شیر کنند وِطاب جمع واصب
دائمی واهب وَهّاب دهنده باب الواو مع التا من المصادر وَقت وقت و ساعت چیزی بدید کردن وِفادة
نزدیک پادشاه رفتن وَحدة یکانه شدن و تنها شدن و یکی شدن وِلادة زاییدن وِدادة بفتح واو آرزو کردن
وِشایة دروغ گفتن و از کسی عیبی گفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و زاییدن وِقایة نگهداشتن وَقاحة بجاء
غیر منقوط و تاء دو نقط فوقانی بعد الواو اندک شدن و زبون شدن و قاحة و وُقوحة سخت شدن و سخت روی شدن
و بی شرم شدن وَرودة کلمون شدن وَقرة بدر آمدن پا که بچیز سخت در کوفته شده باشد وَغادة بغین منقوط
با کسی شدن

با کسی شدن وَغوبة سطبر و ضخیم شدن شتر وُعوثة بعین غیر منقوط و بثاء سه نقطه دشوار شدن راه از ریگ و
وَثارة بسیار پیه شدن و بسیار گوشت شدن و نرم شدن و فراش شدن وَجبة بیع بحصول آوردن وَجبة افتادن
کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها و شبانه روزی یکبار خوردن و یکباره دوشیدن وُجوبة بد دل شدن وَهلة ترسیدن
و این غیر مصدر هم آمده وَجارة کوتاه شدن سخن وَتاجة بسیار شدن گوشت و بسیار گوشت وَباءة پر وبا شدن
زمین وَغرة سخت افروخته شدن گرمی و حرارة وُعورة بعین غیر منقوط سخت شدن و دشوار شدن و اندک شدن
وَساطة بزرگوار شدن وَصاقة خدمت کردن و بخدمتکاری رسیدن کودک وَداعة من المصادر فراخ عیش
شدن و روزی وَضاعة فرو مایه شدن و زیان کردن وَضیعة وَضعة نهادن وَحافة و وُحوفة بسیار سیاه
شدن موی وَقاحة استوار شدن وَداقة آبستن شدن مادیان وَثلة و وَبالة و وَخامة دشوار شدن
و گران شدن و بد گوار شدن و نا سازگار شدن وَراعة بد دل شدن و حقیر شدن و خرد شدن یعنی کوچک شدن
وَساعة فراخ کام شدن وَسامة نیکو روی شدن وَجاهة روی شناس شدن و خوبروی شدن و خداوند
جاه و بزرگواری شدن من الدستور وِراثة میراث یافتن و میراث بردن وِلایة بکسر واو والی شدن یعنی حاکم
شدن و ولی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن وَلایة بفتح واو یاری کردن وَزَّ وَرزة چست بر جستن وَسوسة
بدی و کارهای ناصواب در دل انداختن من النفس الموبدی کقوله تعالی یوسوس فی صدور الناس وَصوصة نزدیک کردانیدن
روی به چشم و او غیر مصدر هم آمده است وَعوعة بانگ کردن سگ و گرگ و مثل آن وَقوقة بانگ کردن سگ از ترس و
همچنین آواز کردن مرغ از ترس وَحوحة بجاء غیر منقوط بر دست خود دمیدن بدهن وقتی که سخت سرما یافته باشد
و گردانیدن آواز در حلق وَخاشة و وُخوشة زبون شدن و ناکس شدن وَضاءة بر وزن نظافة نیکو روی شدن
و روشن روی شدن و پاک شدن من المصادر من الباب السادس وَلولة واویلا گفتن من المصادر وَشوشة آشفته
سخن گفتن وَعکة سخت افتادن در رفتار وَثامة پر گوشت شدن بدن و آگنده شدن وَهوهة نرم بانگ کردن شیر
و نرم آواز کردن خر نر در رمه خود برای شفقت و محبت نمودن با جنس خود وَصادة و وَصایة و وِصایة وصی
شدن و پیوسته شدن و پیوستن بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و پیوستن گیاه و آنها غیر مصدر هم آمده اند وَطاءة من المصادر
من الباب الثالث نرم شدن فراش و نشستنگاه و پایمال شدن جای من الصحاح وَطاة بمعنی اخذة یعنی گرفتن کقول

لا تجبر او کالقولیض ... ببین الالهین

النبی صلی الدعاء اللّهمّ اشدُد وَطأتک علی مضر وَخمة وَزهمة شبانروزی یکبار خوردن وَعقة بدخلق شدن
وقیعة من المصادر بدکوئی ازعقب مردم کردن وکاعة من الصحاح سخت شدن وَکالة و وِکالة
وکیل شدن و بایندان کارکسی شدن مِن غیر المصادر وأبة جاه آبکیر که در سنک باشد وَحاة یعنی وحا است
یعنی آواز والَة سرکین شتر وَترة سپیدی پیشانی اسب وَبرة که ما بین هر دو سوراخ بینی باشد وَنیة سستی
وَناوة زن سست وازِرة کناه بردارنده واهیة سست و دریده وازهم افتاده وَخرة جانور کرسرخیست که در زمین
می باشد واقعة خواب و کارزار و سختی جنک و حادثه زمانه و قیامت وَجورات جمع وجور است و آن داروئیست
که در دهن کنند وُخمة بضم واو طعام کوارنده وُکنة آشیانه مرغ و فرود آمدنکاه مرغ هر جا که باشد وَکنات
و وُکنات جمع وَثیقة پیمان وَثمة و وَخیة موضع طرف بالای روی آدمی که بلند برآمده است وَجنات
جمع وَبِئة زمین پر وبا وَطِیئة غراره پنبه و غیر آن و نوعیست از خوردنی وامِیة واکرنده و سختی زمانه وُکلة
بضم واو بوزن همزه مرد عاجز که کار خود بدیکری واکذارد وَشیئة و وَشمة برک کیاهیست که بآن موی را رنگ کنند و آن کیاه
نیک است وَلغة دلو خورد وَقشة جنبش وَقبة ظرفی که در و ترتیب سازند وَخفة سنک سیاه وَرِدة بضم
واو رنگ گلگون وَترِدة بفتح واو گل وَصیدة حوط از سنک مانند خطیره وَذمة بذال منقوط دوالی که در دلو
کنند و گوشت رحم شتر ماده که مانند ثولول دانه دانه شده باشد و پاره جگر و روده وِجهة قبله و موضعی که رو بطرف او
باشد وَجیهة زن روی شناس و خداوند جاه و زن خوب روی وِجعة زن دردناک وَجبة ملخی که آنرا کوفته سازند
و بروغن چرب کنند و بخورند وَدیعة امانت وَلعة دروغ کویان واو جمع والع است وَدعة و وَدَعة مهره ایست که آنرا
بزبان کیل کلاچک کویند و بپارسی کح وَدعات جمع وَدیعة نام اسپی است وَذیعة بزاسو سماری پخته خشک کرده که آنرا
کوفته کنند و خورند وَذقة و وَدیقة باغ سبز کیاه و کیاه سبز من الدستور وَدیقة سختی کرما وَذرة کوشت
پاره وَملة نوبت و ترس وَهیة شکاف و سوراخ وَخصة سرها وَذیلة آینه و پاره سیم وِذالة بکسر واو
کوشتی که شرحه کرده باشند وَذیمة بذال منقوط هدیه برای کعبه مبارکه وَرطة زمینی که در و راه نباشد و محل هلاکت
وِراط بکسر واو فریب وارِقة درخت خوب سبز و بسیار برک وَرِقة و وَریقة درخت بسیار برک وَرِثة
میراث برندکان وَریحة خیمه نرم وَغنة زمین سخت وَلیدة دختر کودک و کنیزک والِدة مادر وَسادة
بالش

بالش وَریّة زمین بغایت کرم وَترة بتاء دو نقطه رکی که اندرون سر ذکر باشد و پرده که ما بین هر دو سوراخ بینی باشد
و کود اکر دو چیزی وَثیرة بثاء سه نقطه زن پر کوشت فربه و بِسوباعة و وِباعة دبر و آنچه کویند کذبت و باغتة یعنی باد
دبر رها کردن واسِطة درمیان بوده و میانجی و واسطة القلادة بهترین مهره یا جواهر که درمیان قلاده کنند وَقاة
برک وَهیة مقیم بودن ترسا در بیعت و بیعة مسجد ترسایانست و این لفظ اسم مصدر است وَسیقة جماعت شتران
که همراه یکدیکر باشند در سفر وَضیعة بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال الصدقات من الدستور و رمدکی وَسیلة نزدیکی
من الدستور و دستاویز و بهج بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی وَزغة جانوریست که بزبان کیل حیحر کویند و بپارسی آفتاب پرست
وشیظة استخوان زاید که بآن استخوان اصلی ثابت شده باشد و چز زاید وَشیجة بجیم شاخ و بیخ درخت و لیف خرما که بر دو چوب
بسته برای نقل غله درویده از جای بجایی وَثیقة چیزیست که در اندرون فرج شتر ماده کنند بعد از بستن چشم و بینی او تا بچه
برون آورند بوی کند کان کند که بچه اوست واو بمعنی در جراست که در کتاب دال مشروحا مبین است وَشیعة کنده ریسمان و هر چه
در هم پیچیده باشد و سندی که جولاه در آن کند و جامه بافد وَشیقة کوشت پخته و ابرشته برای پختن وَذیة عیب و سرما
واشیة زن بسیار بچه و جوان بسیار بچه وَصوَصة برقع من الدستور وَصیفة کنیزک وابِلة استخوان مفصل زانو و طرف
شانه که سر بازو است واصِلة زنی که موی خود بدیکر موی پیوند کند کقول النبی لعن الله الواصِلة والمستوصِلة مستوصله
زن دیکر است که برای واصله موی پیوند کند وَصیّة و وِصایة و وَصایة و وَصلة زمین فراخ و فراخی و
آبدانی و کوسفند ماده که هفت نوبت بچه ماده زاید باشد و نوبة هشتم بچه نر و بچه ماده باهم زاییده باشد و در حین آن کوسفند
وصله را بزیان نذهد و او در حکم نابیه است و مانند آزاد کرده است و این طور در زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام بوده است
کذا فی الصحاح وَصمة عیب وُصلة بضم واو پیوند و خویشی وَصلة بواو پاره واصِرة زمینی که در و کیاه بهم پیوسته
باشد واعِیة زن فریاد کننده و یاد دارنده و نکهدارنده و بمعنی اخیر است قوله تعالی اُذنٌ واعیة واصِبة بیابان بسیار
دراز کرانه واضِحة دندان که پیدا شود در وقت خندیدن وَهمة شتر ماده بزرک وارشده وَظیفة چیزی که هر روز
یا هر چند روزی برای کسی قرار کرده شده باشد وَغفة بدخلقی وَعکة لشکرکاه و جنکاه وَعثة بثاء سه نقطه
شتر کرم کرده بسنک کرم و کوشت بریان کرده بسنک کرم من المجمل وَاة خر وحشی ماده بزرک واتنة جوال بزرک و دیک بزرک
و بهچه بزرک و بوسطر باشد وَلیة حبس است یا بروغ وِلایة بکسر واو یاری و پادشاهی و جمع شدکان برای یاری کردن

واو بمعنی مزد و جمع آمده و جمع هم آمده و مصدر هم آمده است وَصیمة کروه آدمیان و طعام و غذا و قدری از حشیش و کیاه وَقیعة
رکوبی که بآن آتش درکیرند وَقت هنکام وَقدة کرمای سخت من الدستور وَفضة کیش تیر وَهدة زمین دشت
و نشیب و زمین کوه وَقرة چاه آبکیر که در سنک باشد وَکیرة طعامی که از برای کردن عمارت مهیا سازند وَجلة بکسر جیم زن ترسان
وَلیخة بخاء غیر منقوط غ اده ابریشم و پنبه وَلیجة صاحب سر و دوست وَقیعة چاهک آبکیر که در سنک باشد و بدکوی
از پس مردم و کارزار وَقعة سختی جنک واجعة لرزنده و طپنده وَسوسة آواز دیو و اندیشه بد وابِکة بباران خواسته
واطِئة ره کذران وَکمة نشانه مقدار یک نقط وَشمة قطره باران و یک سخن وَشیمة سخن بد واشِمة زنی که برد ست
زن دیکر بسوزن نقش کند وَیلات واویلا وَفرة موی سر که بناکوش باشد وَلیمة طعام عروسی والبة بباء یکنقط
تحتانی زرعی که از بیخهای کشت اول بروید و بیخهای شر والجة وجعی است که آدمی را کیرد وُشعة فراخی وَلجة بسیار در رونده
درچیزی وَلَجة بفتح واو غار و جایی که از باران کریزند و بدان بجا روند باب الثاء الواو مع الثاء من المصادر وَلث
زدن و عهد بستن وَرث میراث بردن و میراث یافتن وَطث سخت بر زمین زدن پای وَغث بغین غیر منقوط
ناقص کردن کسی بر حسب و بزرکواری من غیر المصادر وارِث میراث برنده وُرّاث بضم واو و تشدید را جمع
وَلث بسکون لام اندک از باران و غیر آن وَعث بعین غیر منقوط زمین بغایت نرم چنانکه پای در و فرو رود و
استخوان شکسته باب الجیم الواو مع الجیم من المصادر وَدج بصلاح آوردن من الصحاح و آب کشادن دستورهن المصادر
دیکه داج اسب زدن من الدستور و بریدن رک وداج من الصحاح وَهج برافروخته شدن آتش و درخشیده شدن آب
وَسیج بنوعی رفتن شتر وَشج بهم در رفتن وُلوج در آمدن درچیزی و در رفتن درچیزی من غیر المصادر واج بکسر واو
و وَدج بفتح واو رکی کردن وَهاج درخشنده وَشیج بهم در رفته و نام درختیت وُلج بضم واو موضعها و غارها
که بدان پناه برند در وقت باران واو جمع ولجاست وَج نام شهر طایف و نام داروییت که بپارسی اکر ترک کویند وَلیج آنچه
درمیان چیزی باشد از جنس آنچیز نباشد وَثیج بثاء سه نقطه سطبر و درشت و حیوان آکنده کوشت باب الحاء الواو مع الحاء
من المصادر وَذح خشک شدن بول و سرکین بر دنبه کوسفند و او غیر مصدر هم آمده است وُضوح روشن و آشکار
شدن وَقیح بضم واو سخت شدن و بی شرم شدن من غیر المصادر وِجاح و وَجاح و وُجاح پرده و پوشنده چیزی
وَجیح استوار و محکم واضِح روشن و آشکار وَضح روشنی و سفیدی و مانند برص علتی و نقش و رنک دکرکونی غیر نقل
واقح درست

واقح درست و زنبوری که از آبی کرده باشد و راه راست و دندان و بیه وَضّاح مرد سفید رنک خوب روی وَطح آنچه بسم ستور
و مخلب مرغ چسپیده باشد و کل و سرکین و مثل آن وَتح و وَتح اندک و زبون و بخیل وَقاح بتخفیف قاف بی شرم و سم سخت و
روی سخت وقح جمع وَقح بمعنی وقاح است وَشاح و شاح حمایل از جوهر و زینتیکه زنان آنرا از کردن تا بن بغل حمایل
کنند وَخوح و وَخواح مرد سبک و چست وَلیح و لایح غرارهای پشم و غرارهای پنبه و دندانهای کاو و این هر دو جمع ولیحة
وَذح بسکون دال داروییت و آنرا الطبان و فا کویند من اختیارات البدیعی وَذح بدال غیر منقوط کوسفند نر که با ماده جماع نکند وَذاح
بذال المنقوط بول و سرکین که بر دنبه کوسفند چسپیده باشد وَذح جمع وَیح وای و این چند کلمه ایست که در وقت ترحم کویند بخلاف
ویل که در وقت عذاب کویند باب الخاء الواو مع الخاء من المصادر وَزخ نرم شدن خمیر وَسخ چرکین شدن من غیر
المصادر وَزخ و وَسخ چرک وَسِخ بکسر سین چرکین وَلخ کیاهی است وَخواخ من الصحاح سست و فرو مانده
از فربهی من الدستور وَضوخ بفتح واو آبی که تا نیمه دلو باشد باب الدال الواو مع الدال من المصادر وَتد میخ زدن وُجود
یافتن و بدست آوردن وَجد عاشق شدن و شیفته شدن و توانکر شدن و اندوهکین شدن وُجد بضم واو و
وِجد بکسر واو توانکر شدن و توانا شدن وَحد بحاء غیر منقوط یکانه شدن و تنها شدن وَخد و وَخید براه
رفتن شتر مرغ وُرود نزد آب آمدن و در آمدن و فرو آمدن و حاضر شدن وِرد نزد آب آمدن وَبد بد حال شدن
و سخت زندکانی شدن و خشم کردن وَطد استوار کردن و ثابت کردن و بجای بداشتن و سخت بزمین انداختن و خوار
کردن وَعید خبر دادن کسی را برسیدن بدی باو و نعره کردن ایغر وَعد خبر دادن برسیدن نیکی تا بوقت و زمان آینده
و بستن قول و کار یعنی وعده کردن وَغد بغین منقوط خدمت کردن وَفد نزدیک پادشاه رفتن وُفود وَقید و وَقد
افروخته شدن آتش وَمَذ کرم شدن و خشم کرفتن وَکد قصد کردن وُدّ و وِدّ و وَدّ و وِداد بکسر واو دوست داشتن
و وُدّ بضم واو آرزو کردن و خواستن و آدن ندکی در کور کرد و آواز سخت کردن و آهسته رفتن من غیر المصادر وِرد
کار دائمی و جزیه و روزی که نوبت تب باشد و بسوی آب آیندکان کقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وِردا ای
عطاشا و روز نوبت آب دادن شتر و بمعنی منزل هم آمده کقوله تعالی بئس الورد المورود ای المنزل الذی نزل فیه واو
مفرد و جمع آمده است وارِد در آینده و راه وارد الشفه یعنی آویخته لب وارد الشعر دراز موی وُرّاد بضم واو و تشدید را
وُفد جمع وُفود جمع الجمع وَفد سر کوه راهم کویند بدیمعنی مفرد باشد وَعید نعره ایغر و وعده بد وَعِد وعده نیک

وَلَدْ بچه وَلِیدْ بچه که پسر باشد و بنده وَلَدْ و وُلْد فرزند و فرزندان واین هر دو مفرد وجمع ولیده است وَالِدْ
پدر وکوسفند آبستن وَهَدْ و وِهَادْ زمینهای نشیب وکوه وَحْدْ تنها وَاحِدْ یک وَحِید و وَحْدْ
تنها ویکانه وَرْد کل وکلکون وشیر درنده وُرْد و وِرَاد جمع وَدِید و وَدُود و وِدْ بکسر واو دوست
وَادْ آواز سخت ورفتار نرم وَبَدْ بفتح باچاهک آبکیری من المجمل که درسنک می باشد وبدحال وبدی حال وسخن ونیز کار
وامعنی وجع آمده است وَتَدْ میخ وَدْ بفتح واو بسیمان ومیخ وُدْ بضم واو ابتی وَرِید نام رک کردن وُجُود هستی
وَاجِدْ پاینده وَسَادَه بالش وُسُدْ وَسَایِدْ جمع وَصِیدْ آستانه درومیان سرا وکیاهی که بیخهای آن بهم نزدیک
باشد ومعنی اولست قوله تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید وَاطِدْ ثابت وَطَایِدْ دیک پارها وبنیادهای عمارت
وَقَدْ آتش وَقُودْ بفتح هیمه وَغَدْ بغین منقوط مرد فرومایه ناکس که برای مجرد خوردنی خدمت کند کند ونصبی است از
نصبهای قمار وَکادْ ریسمانی که بان کاو را ببندند وقت دوشیدن باب الواو مع الذال من المصادر وَقْذ بچوب
کشتن وضعیف کردن من المصادر وبسیار عیادت بابیماری کسی را وغلبه کردن نفاس برکسی من غیر المصادر وَقِیذ لاغر
وبی قوة وَجِذْ جاهک آبکیر که درکوه وسنک باشد وَجَاذْ جمع باب الواو مع الراء من المصادر وَتْرْ طاق کردن وکینه
کردن ونقصان کردن وَتْرْ بتاء سه نقط بسیار جماع کردن شتر وآبستن شدن شتر ماده بآن وِزْر کناه برداشتن وغلبه کردن
برکسی وَشْر ره وشن وتنک وتیز کردن دندان وبریدن چوب باره وَغْر بغین منقوط و وَحْر بفتح حاء غیر منقوط کینه ور
شدن و وَغْر بمعنی کرم شدن هم آمده وَجْر بسکون جیم داروی در دهن کردن وَجَر بفتح جیم ترسیدن وَکْر پر کردن ظرف
وشکم ومثل آن وجستان جستان دویدن اسب واشتر ودر رفتن مرغ بآشیانه وارترسانیدن وَبَر بسیار پشم شتر وَضَر
چرکن شدن وچرب کرفته شد وَعَر بفتح عین غیر منقوط درشت وسخت شدن زمین وراه اندک شدن وُقُور در خانه
نشستن وَقَار آرامیدن واستوار عقل شدن واو بمعنی اولست کقوله تعالی وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ بکسر کاف وقرن بفتح قاف هم خوانده اند
که مشتق از قرار باشد ودر اصل اقررن باشد بفتح راء اول که راء دوم را حذف کرده باشند وحرکت راء اول را نقل کرده بما قبل واز
همزه کشته انداختند وَقْر بسکون قاف کران کردن کوش وشکافتن استخوان وسم بچیزی در کوفتن وَقَر بفتح قاف کران شدن
کوش وکر شدن کوش وبدر آمدن سم چهارپا که بچیز سخت درکوفته باشد وَطَر بر کوشت شدن ران من غیر المصادر
وَابِر یکی وفردی وَتَر بفتح واو طاق وِتْر بکسر واو طاق وکینه و وَتَر بفتح تا زه کمان وزه هرچه باشد وَثَر بثاء سه نقط آب
منی شتر نر

منی شتر نر که در رحم شتر ماده جمع شده باشد وشتر ماده آبستن نشود بآن وِثْر و وَثِیر و وَثَار جامه خواب نرم که بسیار
بر وخسپیده ونشسته باشد وچیز نرم وَظَر بکسر ظا آنکه دانهای او بر کوشت باشد وَضَر بفتح ضاد چرک شده وبوی طعام فاسد
شده وَغِیر بغین منقوط شیر کرم کرده بسنک کرم وَغْر بانکها وآوازها وکینه وعداوت واو مفرد وجمع آمده وَقِیر بز نر که در کوه
باشد وکوسفند وَافِر تمام وبسیار وَقْر کرانی در کوش وکری وَقَار بزرکی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی ما لکم لا ترجون
لله وقارا ای لا تخافون لله عظمة ای من عظمة وَبْقُور آرامیدکی وَقُور آرامیده واستوار وِقْر بکسر واو بار وَبْر بفتح با اشتر بسیار
وبار وَبْر وبره اند وآن جانوریست خورد تر از کربه وَبَر ورزی از روزهای عجوز را نام کویند وَحْر بسکون حا کینه وَذْر
بذال منقوط پارهاء کوشت واو جمع وذره است وَزَر بفتح واو وزاکوه وپناکاه وِزْر بکسر واو کناه وسلاح وبار وپشته جامه
که بکون بردارند وَزِیر آنکه مشرف عمل سلطان باشد وَتَایِر راهها ودستورها وانکشتان کفتار واو جمع وتیره است وَصِر عهد
وسجل وقباله قاضی وعهدنامه وَطَر حاجت وَعْر بسکون عین غیر منقوط درشت وسخت واندک وَجُور دارویی که در دهن کنند
وَجَار و وُجَار خانه کفتار وَبَار بکسر نام زمین است که از ان عاد بوده است وَفْر بفا مال بسیار وَکْر آشیانه مرغ وَکُور
جمع وَاکِر مرغی که در آشیانه باشد باب الواو مع الزاء من المصادر وَخْز کوتاه من المصادر کردن سخن وُخْز بخاء منقوط تیر
زدن وسوزن زدن وخنجر ومثل آن زدن وآمیختن وَکْز مشت زدن ونیزه زدن ودفع کردن وَغْز اشارت کردن وبیش رفتن وَهْز
سخت زدن من غیر المصادر وَشَز سختی وجای بلند وَخْز بخاء منقوط چیز اندک وَجِیز و وَجْز سخن کوتاه وَفَز
جای بلند وشتاب وَفَز بفتح فا و وِفَاز شتاب در دستور در باب الالف بعد او فا ذ وَزّ مرغابی نر که برپان کیل نرسیکا
کویند واو مخفف اوزاست وَزّ وازمر سبک لنکر کم عقل باب الواو مع السین من المصادر وَطْس سخت زدن
وسخت بر زمین زدن سم وشکستن من المصادر وَقْس پوست باز کرفتن وَکْس نقصان کردن وزیان کردن و
پایمال کردن وَهْس پایمال کردن وکوفتن ودراز کفتن وسخن چینی کردن وَدْس روفتن ورنهان شدن وِسْوَاس
بکسر واو بدی وکار ناصواب در دل انداختن وَجْس آواز نرم وکوفتن دل ودر دل درآمدن چیزی من غیر المصادر
وَهْس سخن چینی وراز وَقْس من المجمل جرب وزن فاحشه وَجْس آواز نرم وَکِیس بمعنی وای واین کلمه را در محل ا
استحقار واستصغار چیزی کویند واجس بدل درآینده وارش بغایت زرد وَطِیس تنور وسختی کار
من المجمل وَرْس کیاهیست زرد که در یمن باشد ودر دستور رنک زرد را کویند وَدِیس کیاه خشک وَدْس اول

کیاهی که از زمین برآید وَکْس نقصان وکمی وَلّاس بتشدید لام کوک وَسْوَاس بفتح واو شیطان وآواز نرم و
شکار یار وآواز دیو ومثل آن وهرآواز نرم که باشد باب الواو مع الشین من المصادر وَرْش طعام وخورد نی
وناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن وخوردن من غیر المصادر وشواش مرد سبک قدر وسبک لنکر وارش خورنده
وآنکه ناخوانده برای خوردن رود وَرْش نام دکراویست از روات قراء وَقْش نام شخصی وجنبش وَتْش اندک وزبون
وَحْش و وُحُوش جانوران رمنده صحرایی واین هر دو جمع وحشی اند ووحشی بمعنی خالی هم آمده واز بجا کویند بقیته الوحش
احمت الی بقیته بمقام خال وبمعنی کرسنه هم آمده است واز بجا کویند وَخْش بخاء منقوط مرد زبون وفرومایه باب الواو مع الصاد
من المصادر وَهْص شکستن وسخت پایمال کردن وَبِیص درخشیدن وَقْص بفتح قاف کوتاه شدن کردن وَدْص
سخن انداختن من غیر المصادر وَصُوص سوراخ خوردی که در برقع یا در پرده باشد که از ان سوراخ در چیزی نکرند وقص
آتش وهیمه خوردی که بآن آتش افروزند ومابین دو فریضه از عدد ونصاب مثلا اشتر که به پنج برسد زکوة آن یک کوسفند است
وزیاده بر پنج را زکوة از یک کوسفند بیش نیست تا چندانکه بده برسد مابین پنج وده را وقص کویند وَقِیص آنکه کردنش شکسته
باشد وَصْوَاص برقع وسنکی که بر سر زمین افتاده باشد وَصَاوِص جمع باب الواو مع الضاد من المصادر
وَمْض و وَمِیض درخشنده برق وَخْض بخاء منقوط نیزه زدن من غیر المصادر وَخْض بخاء منقوط نیزه زده شده
باب الواو مع الطاء من المصادر وَخْط بخاء منقوط پیدا شدن سپیدی در موی وسخت نیزه زدن وبشتاب رفتن
وُسُوط و وَسْط درمیان شدن وَبْط باز داشتن وَبْط و وَبُوط ضعیف رای وغیر آن وبددل شدن وِرَاط
بد کردن کوسفند از میان کوسفندان وَقْط بر رفتن خروس بر ماکیان من المجمل وانداختن وَهْط شکستن من غیر المصادر
وَابِط بددل وسست شدن وَسَط بفتح سین میانه وراست تر وبرکزیده وشاید وَسْط میانه وبزرکوار وَطْوَاط
جانوریست که آنرا خطاف هم کویند ومرد بددل وضعیف وَسْط بسکون سین میانه چیزی وُسُوط نوعیست از خانه موی
وشتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار ظرف را پر کند وَقْط و وَقِیط آبکیری که در وی سیلاب باران بازایستد وِقَاط
جمع وَهْط زمین کود ونشیب وَاسِط نام شهری وَسَایِط میانجیها باب الواو مع الظاء من المصادر وَعْظ پند
دادن وَشْظ شکستن وچوب پاره در ولوله تر کردن تا سر دسته تبر را تنک بکیرد وَکْظ دفع کردن من غیر المصادر
وَاعِظ پند دهنده وُعَّاظ جمع وَشِیظ جماعت آدمیان که از قبایل مختلف جمع شده باشند وَشَایِظ جمع وشیط است
یعنی زیادها بکار نیاید

یعنی زیادها بکار نیاید واکظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر وَزْع باز داشتن وَزُوع بفتح واو
برانگیختن کسی را بر چیزی وَضْع نهادن وزاییدن وامانت پیش کسی نهادن وبشتاب رفتن ومقنعه از سر انداختن وُضْع
آخر طهر وپیش از حیض آبستن شدن واو غیر مصدر هم آمده است وَجَع درد ناک شدن وبیمار شدن وُقُوع افتادن
وفرو آمدن مرغ وَقْع چکش وکوبنده زدن بر چیزی وتیز کردن کارد وشمشیر ومثل آن وَقَع بفتح قاف دردناک شدن پای از بسیار
پای برهنه رفتن وسوده سم شدن وسوده شدن پای از بسیاری بر سنک یا بر چیز سخت آمدن آن وِقَاع کارزار کردن وجماع کردن
وَلْع کزیدن مار وکژدم وپستان کوسفند را جنبانیدن در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید وَکَع بفتح کاف بر هم افتاده شدن
انکشتان پای وسخت شدن وَرَع پرهیزکار شدن وُرْع و وُرُوع بددل شدن وحقیر شدن یعنی کوچک شدن وُسْع
توانکر وتوانا شدن وَشْع بر بالای برآمدن وَلْع و وَلُوع بفتح واو حریص شدن وَلْع بسکون لام دروغ کفتن وبازداشتن
من غیر المصادر وَغْوَغ روباه ومرد زیرک وَغْوَاع آواز وغوغا وشخص زشت وشخص زشت آواز وپر کو وکروه آدمیان وَقَع
بفتح قاف سنک وَقْع بسکون قاف سر کوه وسختی کرما من الدستور وَقِع بکسر قاف برتنک پایی که سوده وجراحت یافته باشد
از بسیاری بر سنک وچیز سخت آمدن آن وَقِیع سمی که بر سنک یا چیز سخت خورده باشد وسوده باشد وشمشیر وکارد تیز کرده بر سنک
وَجَع درد وبیماری وِجَاع جمع وِجَع بکسر جیم درکننده وَجِع درد آرنده وَقَّاع بتشدید قاف غیبت کننده مردم
وَکِیع سخت محکم ونام شخصی وَلِیع اولین بار خرما که آنرا طلع هم کویند وَاضِع نهنده وزن بی مقنعه وُضْع بچه که در ظهر
برحم متعلق شود وَضَایِع رختها وبارها واو جمع وضیعه است وَضِیع امانت ومرد فرومایه وناکس وخرمایی که تمام
خشک نشده باشد در ظرف نهاده شده باشد وَدَع مانند مهره چیزیست سفید که از دریا بیرون آید وآنرا کیل کج کویند
ودر شرح موجز کوید که ودع از جنس است ودو کرهکی باشد واو را بعض آدمی سوار السند کویند در اختیارات بدیعی سفید مهره را
هم کویند وقلندران دارند وبنزازی کوش ماهی کویند وَدِیع و وَادِع آرام کرفته وَرَع بفتح را خورد یعنی بزرک وبددل
وَرِع بکسر را پرهیزکار وَازِع بزاء منقوط وسک شبان ومهتر ومقدم صف که صف را بترتیب دارد وسلطان وحاکم
وَشَایِع جمع وشیعه است وُشُوع دارویی که بر دهن یا بینی افشانند وَصَع مرغکیست خورد تر از کنجشک ودر دستور
بچه کنجشک را کویند ودر حدیث است که ان اسرافیل یتواضع لله کانه الوصع وَشِیع درخت خشک که افتاده باشد و
وکیاه بافته از رشته درخت خرما که بر بام خانه افکنند بر سر درختها تا کل بر سر آن کنند وپرچین از درخت وچوب که بر کرد باغ

کرده باشند واقع افتاده وفعل متعدی وقایع کارزارها وبدکوییها از بیش مردم وجاهای آبکیر که آب باران یا سیل دران
جمع شود واو جمع وقیعه است وساع اسب فراخ کام وسع بضم واو توانکری وتوانایی وسیع فراخ واسع فراخ واحاط
کننده ودرمانده وچیزها بدانش من الدستور والغ دروغ کو باب الواو مع الغین من المصادر ولغ وولوغ آب با فون
خوردن ودد ودام وتغ بتاء دو نقطه هلاک شدن ونغ بنا سه نقطه برای شتر ماده ونیقه در باب مع التامین است من غیر المصادر
وتغ کناه وکم عقلی من المجمل وشغ بشین منقوط اندک وزغ جمع وزغه است وآن جانوریست که بزبان کیل جیچر کویند وبزبان بعضی
خرکلاش کویند وبپارسی آفتاب پرست کویند باب الواو مع الفا من المصادر وجیف ووجف شتر واسب براه طپیدن
دل وجنبانیدن ولرزانیدن شدن چیزی وخف بخاء منقوط خطی را بدست زدن در نان که خمیر شود وچسبنده شود وزیف
بشتاب رفتن وصف وصف کردن وغف بغین منقوط است شدن بینایی چشم وکف ووکیف آب چکان شدن خانه
وغیر آن وچکیدن آب از و وکف بفتح کاف کنه کار شدن وعیبناک شدن چیزی ولاف بکسر واو الفت کردن ونزعی دویدن ولیف
نوعی دویدن وبپای آمدن وباهم آمدن وهف ووهیف تازه وسبز شدن کیاه وبرک آوردن کیاه وصوف بنیک رفتن شتر
من المجمل وطف دراز ابرو شدن من الدستور ودراز مژه شدن وخوش عیش شدن وکوتاه شدن موی کوش اشتر وموی مژه او
وظف بظاء منقوط کوتاه کردن اشکیل پای اشتر وبر وی کردن وخف بحاء غیر منقوط خود را بزمین زدن ودف چکیدن ودوان
شدن ورف وریف فراخ شدن وتازه شدن وسبز وسیراب شدن کیاه ودرخشیدن کیاه از سیرابی وتازکی وقف
ایستادن وواشتن ووقف کردن ملک را برچیزی ووقوف دانستن وایستادن وواداشتن واو متعدی وغیر متعدی آمده من
غیر المصادر وخیف خطی بدست مالیده شده وآن یکنوع کیاهیست واحف کیاه سبز بسیار ونام موضعی وحف وحف
کیاه بسیار وموی بسیار وبال بسیار پر وخاف سنکهای سیاه واو جمع وخفه است وحاف القهر نام موضعی است وظیف موضع
باریک ساق وذراع اشتر واسب ومثل آن ودر زیر رسغ است من الدستور وقف آنچه بر شکم بز نر بندند تا بر ماده بر نجهد ودستی پای
وقف دست ورنجن از عاج وکف بفتح کاف کیاه وعیب ونقصان وکاف پالان خر واسب وکوف شتر ماده بسیار شیر ولیف
بیابانی وارف فراخ وسبز وتازه واجف بجیم طپنده ولرزنده وصاف وصف کننده وصیف خدمتکار وصایف
کنیزکان واو جمع وصیفه است وظایف وظیفها باب الواو مع القاف من المصادر وسوق هلاک شدن وشق
کرد کردن وبراندن وبرداشتن وواستن اشتر وشق کوشت قاق کردن ولق شمشیر ونیزه زدن وروان شدن زبان بدروغ
کفتن ودبشتاب

کفتن وبشتاب رفتن ودر کار شتابیدن ومق دوست داشتن وفاق باکسی همکاری کردن ودرخور آمدن وسازکاری
کردن وفق موافق ولایق یافتن من الصحاح وسازکار آمدن من المصادر من الباب الخامس وراق سبز شدن زمین
از کیاه واو غیر مصدر هم آمده است ورق برک درخت چیدن وعیق ووعاق آواز کردن چهارپا در حین رفتن وادق
من غیر المصادر ودوق ووذیق مادیان که ابغر خواهد واق بکسر قاف مرغی که آنرا مردم کویند واق الحاق معنی آمده است
واق بکسر قاف بتنوین نکهداندن بینی که پشت اسب را ریش نکند واسبی که از چیز سخت ترسد جهد در سم خود ورق برک درخت
وورق کاغذ ونوجوان ودرهم ودینار من الدستور وخون پاره که بر زمین افتاده باشد ورق وورق وورقه
ودرهم واینها مفرد وجمع آمده اند وسق بکسر واو من الدستور مقدار شصت ساعست وسیق محکم واستوار ووثاق جمع
وثاق ووثاق بند وقید ووثوق استوار ودق باران وامق دوست دارنده ونام شخصی ومق دوست داشت
واو فعل ماضی است مضارع او یمق آید وراق بتخفیف را سبزی که از زمین برای کیاه باشد وورق سالهایی که باران نباشد
واو جمع اورق است واسق شتر ماده آبستن وساق جمع وسیق کوشت قاق وشق بفتح شین جانوریست که از پوست
او پوستین سازند واشق نام مردی ونام سکی وفق موافق آینده وپس شونده وفواق بد دل ونام درختیست ونام
ولایتی وعق بکسر عین بدخلق وعیق ووعاق آواز ایر چهارپا وآواز شکم آن وهق کمند باب الواو مع الکاف من
المصادر وعک ضعیف کردن تب شخصی را ورک خسپیدن وبر سرین تکیه کردن وشک ووشک ووشاک
دور بودن وشتابیدن ووشاک از باب مفاعله است من غیر المصادر وراک بالش کونه چیزی که در پیش پالان شتر
بندند ورک جمع ورک بکسر راو فتح واو سرین وذک چربش کوشت ومغز استخوان ودیک فربه ویلک بفتح واو
یعنی وای ترا ویک بمعنی ویلک است لام را برای خفت حذف کرده اند ویکان بدو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی آیا نمی بینی
وبدین تقدیر کلمه ایست ودیکر بمعنی تعجبست یعنی ای وای وکان بمعنی یظن واین قول سیبویه وخلیل است ومی شاید که ویک بمعنی
ای وای باشد پس معنی ویکان برین تقدیر است که ای وای بدرستی وویکان بمعنی حقا هم آمده است وشک ووشک
زودی وشتاب واینها مصدر هم آمده اند وشیک شتابنده وچست وکار تعجیل وکواک بد دل باب الواو مع اللام
من المصادر وجل بجیم ترسیدن وحل بحاء غیر منقوط درمیان کل ولای افتادن وشول رسیدن وصال بکسی پیوستن
وکار پیوسته کردن وصل پیوستن وپیوسته شدن وبخشش وعطا کردن وئل ووؤل پناه بردن وبل باران بزرک قطره باریدن

وسخت ودشوار شدن وبال دشوار شدن وشل چکیدن آب وآبچکان شدن چیزی وغل ناخوانده نزد شرابخواران رفتن
برای شراب خوردن وغول درمیان درختان پنهان شدن وقول بر سر کوه رفتن وکل ووکول کار بکسی واکذاشتن
وکال ووکال کاهلی کردن اسب در رفتن واو در دویدن وطل آبچکان شدن خانه وهل بفتح ها ترسیدن من باب
الرابع من المجمل وخطا وغلط کردن وفراموش کردن من المصادر وهل بسکون ها کمان بچیزی بردن بغلط ولوال واویلا کفتن
واو غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر وابل باران سخت وبیل سخت وکران ودشوار وپشته بهم وعصا بزرک
بمعنی اولست قوله تعالی اخذا وبیلا وثل ریسمانی که از رشته درخت خرما باشد وتیل لیف یعنی ریشه درخت خرما ونام شخصی
وبمعنی عصا هم آمده است من الدستور وجل بکسر جیم ترسنده وائل نام پدر قبیله ایست ویل وای وعذاب وهلاک
من التفسیر ونام بیابانیست در دوزخ در غایت کرما وبمعنی اول در محل عذاب وغیر ترحم مستعمل شود وبال سختی ومصیبت ودشواری
وحل ووحل کل نرم وتر واسل میل ورغبت کننده بخدای تعالی وبطاعت او وسیل ووسایل تقربها وابنها
وزل جانوریست مانند ماهی سقنقور اما نه سقنقور است ونه سوسمار وآنرا بزبان کیل کر چلی کویند وبزبان بعضی عجم خرکلاس
کویند وشول شتر ماده که از بستان او شیر چکند از بسیاری شیر وقل درخت مقل وقل بکسر قاف اسبی که در کوه وسنگ نیک دود
وهرچه بر قله کوه برآمده باشد وکل مرد عاجزی که از عاجزی کار خود را بمردم واکذاشته باشد وهل بکسر ها ترسنده وشل
بیابانی وآب اندک ونام کوهی است وشول سستی اندک وکمی فایده واشل آبچکاننده وچکنده وکوهی که آب از وچکد وچیز اندک
واصل بچیزی پیوسته ونام شخصی وصل بضم واو وفتح صاد خویشها وپیوندها وچیزهایی که بان چیزی را بچیزی پیوند کنند واو
جمع وصله است وصل مانند وصایل جامهای یمانی که بران خطها باشد وکیل آنکه کار بکسی کذاشته باشد وغل
بکسر غین منقوط بدغذا وغل بسکون غین منقوط مردکم همت ناکس وآنکه برای مجرد خوردنی خدمت کسی کنند وشرابی که واغل خورد
واغل خورد آنکه ناخوانده بمیان شرابخواران رود برای شراب خوردن باب الواو مع المیم من المصادر وام انعال موافقه
کردن یعنی همکاری ومباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی واین از باب مفاعله است وضم کوشت بر وضم نهادن ووضم چیزیست که
کوشت برو نهند وفرود آمدن وغم بغین منقوط خبر غیر محقق دادن وکینه ور شدن وکم غمکین شدن وبای سوده کردن
زمین وکیاه آنرا خوردن وحوم سخت کرم شدن وغمکین شدن وبازایستادن از سخن برای اندوه سخن وحوم بحاء غیر منقوط
سخت کرم شدن وحم ووحام ووحام آرزو کردن زن آبستن چیزی را از طعام وخم بسکون خا قصد کردن وخام بخاء
منقوط

منقوط دشوار شدن وبدکوار شدن وناسازکار شدن وشم کوفتن ودوییدن وفراهم آوردن وشکستن وشم
داغ کردن ونشان کردن وسام نیکوروی شدن وذم بریده شدن دوالهای دلو واو غیر مصدر هم آمده است وصم
معیوب کردن وشکستن وز ودسخت کردن وز ودسخت بستن ونیم ریدن مکس واو غیر مصدر هم آمده است وهم
بفتح ها در حساب وغیر آن حساب غلط کردن وبمعنی کینه ور شدن هم آمده من المصادر ورم آماسیدن وآنچه کویند فلان ورم
انفه یعنی غضب وشم نقش کردن بر دست نبوزن ودر حدیث است که لعن الله الواشمة والمستوشمة زنیست که بر دست
زن دیکر نقش کند ومستوشمه آنکه بر دست خود نقش فرماید کندن وقم غمکین کردن وخوار کردانیدن وبازکردانیدن
وبازداشتن وعنان اسب بازکشیدن وقهر کردن وکیاه زمین را پایمال کردن وآنرا خوردن من غیر المصادر ورم آماه وتیم
شخص آکنده کوشت وخیم ووخیم بخا وجیم بغایت کرم وخم ووخیم کران ودشوار وبدکوار وخام جمع وحام
بحاء غیر منقوط جانوری وحیوانی که کران آبستن باشد وآنچه آرزو کنند زن آبستن من الدستور وذم بذال منقوط
دوالهایی که باطراف دلو کرده باشند وکوشتهایی که در رحم ناقه باشد مانند ثالیل که منع کنند اورا از ولادة وذام
شکسته بازوها واو جمع ذم است واجم خاموش شده از غایت غمناکی وهوم بغایط کمان بغلط برنده وهم شتر
نو بزرک رام شده وراه راست فراخ وچار وکن پر وذایم بذال منقوط مالهای نذر وهدیها برای بیت الله الکرام واو
جمع وذیمه است ونیم سرکین مکس وجم بجیم نشانه وبنایی که در صحرا کرده باشند وشیم نیکور ولی وشم نشانه وشم
بشین منقوط نقشی که بر دست کنده شده باشد وشام ووشوم من الدستور جمع وزیم دسته تره وکوشت قاق
کرده ومرد فربه آکنده کوشت وصم بسکون صاد غیر منقوط عیب وعار وضم بفتح ضاد منقوط چیزی که کوشت برای نهند و
وغم بغین منقوط کینه باب الواو مع النون من المصادر ودن وودان تر کردن وبچه لاغر زاییدن وزن سنجیدن
وسنجیده دادن چیزی را وآرامیده شدن وضن نوا یافتن وچیزی را بجواهر مرصع کردن وکن نشستن آدمی در خانه ونشستن
مرغ وشکان ووشکان زود بردن وشتابیدن ولسان فراخ کام رفتن اشتر ولعان دروغ کفتن وسن بیهوش
شدن از بوی زشت چاه وابتداء خوب کردن وهن بفتح ها سست شدن وهن بسکون ها سست کردانیدن ومضان
درخشیدن برق ونبان برجستن وشلان چکیدن آب وآبچکان شدن چیزی وتن بزرک وتن دل زدن وتون
دایم شدن وزان باچیزی هموزن آمدن ولهان حیران شدن وبیعقل شدن وجن کوفتن وقدان افروخته شدن آتش
ومجان درخشیدن آتش وجدان بکسر واو یافتن ودانستن وخشم کردن وخدان بخاء منقوط براه رفتن شتر بطرف شتر مرغ

من غير المصادر وَحَشَنّ بتشديد نون بمعنى وخشن است يعنى زبون وفرومايه وَرَشان كبوتر صحرائى وَراشين
وَوَشان جمع وُزغان بكسر واو جمع وزغ است وَزان سنجش وازِن وزن دار وَزَن كوشه كوه وبخش وَدِين
خشاينده واكِن نشسته وُكُن آشيانه مرغ ومقام مرغ وُكَن فرود آمدنگاها مرغ وآشيانه واو جمع وكنه است وَهن سستى
سطبر وسستى وبعضى ازشب من الدستور ونزديك نيمه شب من الصحاح واثِن وَواتِن دايم وثابت وَتين ركيست در دل
كه چون بريده شود صاحبش بميرد كقوله تعالى لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِين وَثَن بت وُثُن جمع وَجين كناره رودخانه وزمين بسكون ثاو ضم واو
ناهموار فراز ونشيب كه در تهِ كوه باشد وَسَن مقدمه خواب وَسان آنكه در ابتداء خواب باشد وَسِن بكسر سين آنكه
در چاه رفته وبوى كند چاه در وى كرفته ومتغير الطعم وَضين نوار تنك كه بآن هودج را بر شتر بندند وُضُن بضم واو
وَشكان بفتح نون اسم فعل است بمعنى وشك يعنى بشتابيد وانِدان هم دو توده رود وِردان جمع وديت وَجِلون
ترسندگان وُلدان كودكان وبندكان واو جمع وليد است والدان والدين مادر وپدر وَزِين آراميده وحنظل
آن وكرده وَدَجان دو برادر ودور كردن وَيكان يعنى حقا وآياندیدى ووای ترا يعنى ويلك آن واى [illegible] بكان
برده ميشود وقبل ازين تحقيق كرده شده است در باب واو مع الكاف وَطَن جايكاه وَشحَن بتشديد نون وفتح حاء
غير منقوط بمعنى وشاح است وَريدان دو رك كردن وُحدان جمع واحد است باب الواو مع الهاء من المصادر
وَبَه در يافتن وباك وفكر داشتن كما يقال فلان لايوبه اى لايبالى به وَلَه بى عقل شدن وحيران شدن وَرَه بى عقل شدن
واحمق شدن وحيران شدن از ترس وَقَه فرمان بردن من غير المصادر وَجه روى واول روز وطور وطريقه وبرابر
وُجوه جمع وَيه كلمه استلذاذ است وكلمه تحريص باستلذاذ يعنى واخ وَجيه خوبروو روى شناس وخداوند جاه
وبزرگوارى وفرزندى كه در حين ولادة سر پيشتر بدر آرد واو بعكس يتن است ونام اسبى هم باشد وَهواه شير نر غرنده
وخر بانك كننده براء الف ... خود باكر خود وُجاه وَوِجاه برابر وافره شهرانى كه دايم مقيم بيع باشد كه مسجد
ايشانست وآه كلمه استلذاذ است يعنى واخ واله حيران وسركشته وعقل رفته وشيفته شده وشتر ماده كه بغايت بربچه
خود عاشق باشد باب الواو مع اليا من المصادر وَنى سست شدن وكند شدن ومانده شدن وَنى بناء
مرتفع يعنى وثاء است وَحى كتاب وسخن خداى تعالى بكسى رسانيدن وفرستادن ودر دل انداختن چيزى ونوشتن
وپنهان سخن كفتن واشاره كردن وَخى بخاء منقوط توجه بجائى نمودن وقصد كردن وَدى بدال غير منقوط خون بها دادن
وفرو هشتن چادر يا ابريرا كه بول كند يا جماع كند وَرى بيرون آمدن آتش از آتش زنه وخوردن ريم آدمى را واكنده شدن
مغز استخوان

مغز در استخوان وفربه شدن وَشى رنك كردن جامه را وَعى ياد كرفتن ونكهداشتن وجمع شدن ريم در جراحت وبسته شدن
استخوان شكسته وُفىّ بضم واو وكسر فا من الصحاح تمام شدن وبسيار شدن وَأى وعده كردن وواجب كردن وَلى
نزديك شدن وباران دوم آمدن وَهى دريده شدن وشكافته شدن وسست شدن وَضى پوستين من غير المصادر
وَحشى جانور صحرائى وجانب چپ وجانب رنكين وپشت كمان وجانب چپ مركب كه از آن جانب سوار شوند وَشى جامه
رنكين وَسمى باران اول بهار وانى وَوَنى تمام وبسيار واهى سست وارى ووَرِى فربه شدن واى جز
دراز سخت من الدستور وَذى وَوَذى بذال منقوط آبى كه از قضيب بيرون آيد بعد از بول وَدىّ بكسر دال وتشديد
يا درخت خرما يعنى نهال درخت خرما ودرختهاى خرد خرما را هم كويند وبدين معنى اخير جمع وديه است واشى دروغ وسخن چين
وادى بيابان ورودخانه وَثَنىّ بت پرست واقى نكهدارنده وپرهيزنده وترسنده وذيبى كه پشت اسب ريش نكند
ونام مرغيست كه آنرا صُرد كويند واصى زمين پيوسته كياه وَعى چاره كر يزوريم وَجى بجيم وياى ساكن اسبى كه سم او
درد كند ويا سمش سوده باشد وَحى پيغام خداى تعالى واشاره وسخن نرم وكتاب وُحىّ بضم واو وتشديد يا جمع
وَحىّ بفتح واو زود وچست وَخى بسكون خاء منقوط باراه وتخفيف وَعوى مرد زيرك واعى نكهدارنده وياد دارنده والى
حاكم وپادشاه ونزديك ومكفل امور وَلى بكسر لام دوست ونزديك وباران دوم بعد از سمى آيد ومتكفل كار كسى يعنى با
بندانى كننده كار كسى وَلى باران دوم بعد از سمى كتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر هَنَأ كوارانيدن طعام
وبخشيدن وبقطران اندودن وعيال كسى را هَيئا ساخته شدن هوء قصد بلندى كردن وتهمت نهادن وبخشيدن وسائدن
هواء آرزو كردن ودوست داشتن وبى فرزند شدن مادر زبهر هَذى بذال منقوط ويا نوعى دويدن اشتر هذا بريدن
هجاء هجو كردن كسى يعنى نكوهيدن وباعراب واكردن حرف را وبد صحبت شمردن زن شوهر را وشوهر مذمت كردن در آن هَدّ
فرو نشستن شدن هدّا بمد الف زن ابجاد شوهر فرستادن هِدء بسكون دال وهُدُوء بضم ها ودال آراميدن وخسپيدن
هُدى راه راست كرفتن وره نمودن كقوله تعالى وَلَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ هجا كرسنكى داشتن هُزء وهُزُء افسوس داشتن
من غير المصادر هَنِئ كوارنده وكارى كه بى مشقت حاصل شود هيا اى فلان واو حرف نداست هَيما بيابان بى آب وشتر ماده كه باو
علتى رسيده باشد مانند تب كه با آب خوردن سيراب نشود هِندَبا بكسر ها وفتح دال كاسنى هَيدبا بفتح ها وسكون يا وذال
منقوط نوعى رفتن اسب اين اسم مصدر است هاانا اين زن هذا اين مرد هاءِ بكسر همزه بخش وبده واو اسم فعل است

بمعنى هات ها حرف تنبيه است ونام حرف معروف واسم فعل است بمعنى خذ يعنى بكير هلا بتخفيف لام لفظى است كه براء راندن اسب
كويند وبراى خاموش كردن ماديان كويند در وقت ابغر انداختن هَلّا بتشديد لام چرا آنجنانكه كويند هلا ضربت يعنى چرا نزدى
هَبا غبار وشعاع آفتاب هؤلاء اسم اشاره است براى جمع يعنى ايشان هوها بمد الف احمق هوا خالى كقوله تعالى وافئدتهم
هواء وعنصرى از عناصر كه شيب كوه ناراست وآنچه آرزوى نفس بآن باشد كقوله تعالى افرأيت من اتخذ الهه هواه هدايا
جمع هدية است وآن چيزيست كه بتحفه برند هُدَيّا بضم ها وتشديد يا مانند هَمسا زن پر سخن كوى هِرمى پيران واو جمع هرم است
هُردى بضم ها كياهيست كه بآن چيزيرا زرد كنند وآن زرد چوبه است هار يا بزاء منقوط يكنوع ماهيست من شرح الموجز
هُدى راه راست هذا بسكون دال بعضى از شب هُزء سخريه وافسوس هيفا زن باريك ميان هنئ بسكون يا كلمه تلهف وتاسف
است يعنى عجب چنانكه كويند ياهنئ اى عجبا هضّا بتشديد ضاد منقوط كروه آدميان هنعا زمين پشته كوتاه هتفى كمان آواز كننده
در تير انداختن هيثما نام قوميست از بنى مجاشع هجيرى دأب وعادت هلكى هلاك شوندكان واو جمع هالك است هراوى عصاى
بزرك واو جمع هراوه است هىءهىء لفظى است كه بآن شتر را براى علف خوانند هبنا زن احمق هلتى كياهيست هلطى شتر ماده
نرم رفتار هطلا بمد الف باران بيابان هَمقى آكاه باينجانب كاه بآنجانب رفتن واو اسم مصدر است هُنا وهَنا وهَهُنا اسماء اشارة اند
بمكان يعنى اينجا هيجا من الدستور جنك هِجا من المجمل اندازه هوجا شتر ماده تيز رفتار وباد سخت كه خانها از بن بركند هُراء
سخن باطل وبيهوده هَرى كوشتى كه خوب پخته باشد هما ايشان دو مرد يا دو زن هِنا بخشش هِنا قطران باب الهاء مع البا من
المصادر هَبّ بفتح ها وراكنجيدن هبّ بتشديد با از خواب بيدار شدن وروان شدن شمشير ونيزه در مضروب هبوب جستن باد
وآمدن ودر ايستادن بكارى هبيب برانكيخته شدن نر براى برفتن بر ماده وجستن باد وبانك كردن بز نر هباب نشاط وخرمى
كردن در رفتار وبرانكيخته شدن نر براى برفتن بر ماده هَوب دور شدن ودرخشيدن آتش هَنب احمق شدن هَدب وشيدن
وميوه چيدن هَضب بضاد منقوط شروع كردن در سخن وحديث باواز بلند وباريدن باران من غير المصادر هَب ببخش
بدين معنى امر مشتق از هبه است وماضى او وَهَب وبمعنى پندار هم آمده كقول العرب هب ان ابانا كان حمارا الناس من اتم واحد وبدين معنى
او را ماضى ومضارعى نيامده كذا فى الصحاح فى تحقيق لفظ الواهب والهبة هارب كريزنده وآنچه كويند ما له هارب ولا قارب
اى ماله صادر ولا وارد اليه يعنى ماله شى هِبَب بكسر ها پارهاى جامه هبايب جامه بريده واو مجموع اللفظ مفرد المعنى هيوب
وَهَيّاب مرد بد دل وترسنده ودر حديث آمده الايمان هيوب اى صاحبه لداب المعاصى هيوب ومرد مهيب را هم
كويند

كويند ومهيب مرديست كه از او ترسند هُدب وهُدُب ريشه ومژه چشم هابِ بكسر با اسم فعل است واو لفظى است
براى راندن اسب كويند هيدب كاهلى وآنكه بكارى درماند هوذب شتر قوى دلير در رفتار هوب دورى هوب
مرد احمق پر كوى ودورى هَيوب وهيب باد كرد انكيز هلاب بتشديد لام روز باد وباران هِيب بكسر ها نام
شخصى هِندب كياهيست كه بپارسى كاسنى كويند هُدّاب بضم ها وتشديد دال وهَدَب بفتح دال بركى كه پهن نباشد
مانند برك درخت سرو ودرخت كز ومثل آن هُدّاب شاخهاى درخت خرما را هم كويند وريشه جامه را هم كويند من الدستور
هَضَب بتشديد با اسبى كه بسيار عرق كند هِضَب وهِضاب بتخفيف با زمين پشتها بلند ويا پهاهد فرو دو
هُلُب موى دم اسب وهرموى سطبر كه باشد وموهاى يال خوك وموهاى سبيل خوك وموهاى سطبر را هم كويند وبدين معنى
جمع هلبه است هِرجاب شتر دراز سطبر ونام موضعى ودريك بزرگ من الدستور باب الهاء مع التاء من المصادر هِبة
دادن هِداية راه نمودن وراه راست كرفتن هَيعة روان شدن آب ومثل آن بر روى زمين هِبّة بتشديد با برانكيخته
شدن بر فتن بر ماده هَبَة بفتح ها روان شدن شمشير ونيزه در مضروب هَيئة ساخته شدن وتهيا از اينجا مشتق است اما
تهيه متعديست هِزّة جنبيدن سواران وآواز وغوغا كردن ايشان ونشاط كردن وآواز كردن جوش ديك هِيادة
من المصادر توبه كردن ويهودى شدن هَرت دريدن جامه ونيكو پختن كوشت وبكسى طعن زدن هَرَت بفتح
را فراخ شدن دهن هَبلة دو نفتن كفتار لنك براه هندمه باندام كردن وباندام نهادن چيزيرا من الموجز هَرَجلة
نوعى رفتن هَمهمة آواز در حلق كردانيدن وآواز كردن شتر ونالیدن هَتيت مبالغه كردن در سخن وپياپى كفتن
هَتّ تنك سخن كفتن وبسيار كفتن ودريدن جامه ورزانيدن وشكستن هَتهتة كسى را تا برجهد وجنبانيدن هنهنة
ريزانيدن وستم كردن ودرهم آميختن هَيبة ترسيدن وبزرك داشتن هوذلة بذال منقوط خود را بمحال جنبانيدن
در رفتار وجنبيدن چيزى هَناة كوارنده شدن هَضبة باريدن هَبت بباء يك نقطه تحتانى زدن وبى عقل
شدن وبد دل شدن وسست راه شدن هفاة وَهَفت افتادن وفرومايه شدن واحمق شدن وپراكنده شدن
هَزيمة لشكر داشتن هدجة آواز كردن شتر ماده بر بچه خود وآواز كردن باد هشاشة كشاده روى شدن وشادمان
وخوش طبع شدن وسبك شدن ونرم شدن وواجسيده شدن وبر شدن اشتر وكوسفند هشوشة ريخته شدن
برك از درخت ونرم شدن نان من الدستور هندسة اندازه كردن هجرة كذاشتن وجدا شدن هجعة خفتن ::

هروله لوکه و بدن ومیانه رفتن ودویدن تیز است هجله دهوار رفتن هفوة خطا کردن هفاة نکریستن
هلکة وهلاکة افتادن رتبه شدن همله با خود آهسته سخن کفتن هدهدة هوخوی برکندن هذهدة بانک کردن کبوتر
طوق دار و بانک کردن شتر نر برای ماده وجنبانیدن کودک در کهواره تا بخسبد هجهجة بانک بر سبع زدن و بانک کردن شتر نر هرهرة
جنبانیدن وخواندن کوسفند من المصادر هوشة وهیشة فتنه کردن وجنبیدن و برانکیختن هربزة نوعی رفتن شتر هبرة بریدن
کوشت هروزة مردن هنبثة آشفته سخن کفتن هنهسة آواز کردن حرکت زره و زنبور وغیر آن و آواز حرکت آدمی در شب ها
هزهزة بدو زاء منقوط جنبانیدن هفهفة باریک میان کردن هقهقة سخت رفتن هلهلة سست بافتن جامه همهمة بانک کردن
باکرفتکی کلو و نالیدن و بانک کردن شیر درنده هیللة لا اله الا الله کفتن هرجة آشفته رفتن و آشفته کفتن هرجلة نوعی رفتن
هراقة ریختن آب ومثل آب هنیمة آواز نهانی کردن و سخن چنان کفتن که نشنوند و در نیابند هاهاة شتر را هی هی کفتن تا بعلف
خوردن آید هیعوعة وهعهعة قی کردن هذرمة بذال منقوط بشتاب خواندن قرآن وغیر آن و سخن بشتاب کفتن هیمنة
کواه من الصحاح ومهربانی کردن من الدستور مهیمن ازین مشتق است هذملة بذال منقوط نوعی رفتن من غیر المصادر
همدة علت سکتة که آدمی را پیدا میشود هذملة بکسر ها و فتح دال ریکستان بر درخت هذملات جمع هتیلة چارپایی
که بی رخصت صاحب کرفته شود وهرجا که آید برده شود برده شود و باز بصاحب رد کرده شود همشمة بتشدید میم سنک
نرم و کوسفند پر شیر همة قصد و آهنک و وزن بیر همة بکسر ها و تشدید میم مهایست حجاجر مرد احمق حاجة بتخفیف
جیم بزغ ماده هرهرة کوبنر ماده هریرة کربه و تصغیر کربه است هرثرة کربها نر واو جمع هرة است هرة بتخفیف
راجای خاکستر من الدستور هراوة بکسر ها عصای بزرک هاصة بتشدید صاد چشم بیل من المجمل هفافة باد خوش
آرمیده همیمة باران ضعیف نرم و باد نرم هاویة دوزخ و هاویة درمیان دو کوه و زنی که فرزندش نایافت شده باشد
و بی فرزند مانده باشد هوة نشیب ژرف و کندهٔ زمین هوتة که ببوی آب رود هوهة بضم اول مرد بد دلی هلعة
بوزن همزه احمق هبوة کرد و غبار هبوات جمع هباءة موضعی است هبیة کنیزک خورد و دختر خورد هبیخة دختر فربه
پر کوشت هتات مرد بسیار کوی و جت هریت فراخ دهن وزن مقصاة و در کتاب الیمین است هوادة من المجمل حالتی
که موجب امیدواری بسلامت باشد و میل وصلح و نرمی هوادة بفتح واو و ها اشتر هنقعة برسر پاشه نشستن و این اسم مصدر است
هتافة بتشدید تا کمان آواز کننده در حین تیر انداختن هبة بکسر ها و فتح با مشدده پاره جامه هبة بفتح ها ساعة

وبعضی

وبعضی از زمان هیتة بفتح تا اسم فعل است بمعنی سلم کقوله تعالی هیت لک یعنی سلم لک یعنی بیا تو بسوی من و کاف اینجا — صورت هیتم
برای تعیین مخاطب است چنانکه دانست در اذهب انت و اخوک بآیاتی و کاف در سلم لکما برای تثنیه مخاطبت و لام در لک
و لکما زاید است برای وصل هیت بضم تا و کسر ها نام شهر بیت هات بکسر تا فعل امر است بمعنی اعط ببخش و بیار و
او مشتق است از مهاتاه هذرة فرو افتاده و باطل شده ها هذرة بضم ها فرو د افتاده و ناچیز شده هواشة
بشین منقوط وضم ها کروه آدمیان و مهاء شتران که بهم آمیخته باشد هشفة بتشدید فا رکوباره که آنرا بآب
باران که بر زمین آمده است تر کنند و در ظرفی افشانند برای حاجت و این عمل جهت قلت آب کنند هالة دایره
که بر کرد ماه کشیده باشد هضبة پشتهٔ زمین و یکنوع تیر باران هضبات جمع هفوة خطا هفوات جمع
هامة بتشدید میم چارپا و چندهٔ زمین هامة سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب پره که آنرا بوم کویند و تن مرد هیبت بد دل
کم عقل هبت سستی در عقل هنانة پیه اندرون چشم هانة بتشدید نون بد هننة سختی و نیکویی و چیزی و زن هنات
وهنوات زنان و هنات خصلتها بد را هم کویند هنت زن هنیة تصغیر هنه است دنک و چیزک هنیدة مقدار
صد عدد یا صد درهم از چیزی هبریة سبوسه که در موی سر می باشد و آن چرکست هبرة کوشت پاره هزاة بسکون زا آنکه
او را افسوس دارند هزاة بفتح زا آنکه او مردم را افسوس دارد هزة بکسر ها و تشدید زاء منقوط جنبش سواران و آواز و غوغا
ایشان و خرمی و آواز جوش دیک همهمة ماست من الدستور حذفة بعضی آدمیان و بعضی خانها هدنة آشتی و آرامیدکی
هورة تهمت هدیة وجه و سیرت هدیة وهدیة آنچه از برای دوستان بتحفه برند و شتر و چهارپایی که برای حرم
کعبه برند تا قربان کنند هداة راه نمایان و او جمع هادیست هریسة کوفته نشده و طعام معروف که از کندم کوفته و کوشت
میکنند هزمة دسته و چاهک سینه و چاله که در دست افتد چون فشرده شود هزیمة چاه و شکسته لشکرها هامدة
خشک شده و فرو مرده و زمین بی کیاه کقوله تعالی وتری الارض هامدة ای بلا نبات هباشة آدمیان جمع شده و مال جمع
شده هیشة کروه آدمیان هیزعة نی که شبان نوازد هیضلة جماعت اهل صلاح و لشکر بسیار و آوازهای آدمیان و شتر
ماده که بسیار شیر دهد و زن نیم پیر هزفة زنی که بسیار خنده کند هزبلیلة چیزی هیهات بفتح تا اسم فعل است بمعنی بعد
یعنی دور شد هلبثة چیزی از ریوه هردیة بتشدید مرد بد دل وزن بیر هنبثة کار سخت هنبثة کروه آدمیان
هیضة نوعیست از شکم رفتن و این اسم مصدر است همشة انبوه جانوران و مردم و جنبش جانوران و مردم هلابة باد سرد

با باران هافة شتر ماده که زود تشنه شود هذمة قدری از مال هذمة بکسر دال شتر ماده که سخت آرزوی نر داشته باشد
هقعة بر وزن همزة مردی که بسیار خسبد و بسیار تکیه کند هقعة وهنعة دو منزل قمراند و هقعه دایره را هم کویند که بر
سینه اسپ می باشد هزعة زن زود انزال هباطلة قوی اندازه هند من المجمل هبجانة بضم جیم مرداری و نام زنی
هلعة بوزن همزه مردی که سخت ناشکیبائی کند و مردی که زود کرسنکی نماید هلعة بکسر ها و فتح لام مع التشدید بزغالهٔ ماده
هلوقة بکسرها و تشدید لام ریش بزرک هججة کوسفند ماده لاغر و مکسک خرد نیست مانند پشه که بر روی کوسفند و خری نشیند
هتامة آنچه شکسته باشد از چیزی هنادکة هندوانی و او جمع هند است بغیر قیاس هرابذة بذال منقوطه مجو
مجوسیان که در خدمت آتش باشد و آتش را بر افروزند و او جمع هربذه است هاجرة نیمروز که در غایت کرمی باشد
هیوبة باد کرد انکیز هرطلة کوسفند ماده بزرک هیعة وهایعة آواز سخت ترس آور همزة آنکه در عقب
مردم بدکویی کند همزة بفتح ها وسواس شیطانی و مانند دیوانکی چیزی که انسانرا برسد از وسوسهٔ شیطان
همزات جمع کقوله سبحانه اعوذ بک من همزات الشیاطین همزة بسکون میم الف متحرک باشد هراوة شکنجه
چوبین من الدستور هینمة آواز نرم هبنقة نام مردیست که در غایت حماقت بوده است هراکلة آب دریا
آنجا که بسیار موج کننده باشد هرکولة زن سطبر فربه لرزنده سر هلواعة بکسر ها شتر ماده تیز رفتار
هلباجة مرد احمق هرثمة شیر درنده باب الهاء مع الثاء من المصادر هیث خندیدن و اندک چیز دادن هلاث
نرم شدن و سست شدن عضو آدمی من المجمل من غیر المصادر هنابث کارهای سخت هلبوث بتاء بکفظ
بعد از لام بوزن فردوس مرد احمق هلث کروه من المجمل باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار
کفتن و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن اسب هرج
بفتح را سرکشته شدن شتر از سختی کرما هیج وهیاج برانکیختن و برانکیخته شدن واو متعدی و لازم
آمده است و کارزار کردن و زرد شدن کیاه و خشک شدن کیاه هیج و زیدن واو غیر مصدر هم آمده
هوج شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن هیجیج برافروخته شدن آتش هرج آواز کردن رعد
و آواز خوش کردن هلج من المجمل سخن سست بی اعتبار کفتن همج بیکدفعه آب خوردن شتر من غیر المصادر
هیج غبار من النصاب هجاج بفتح ها لفظیست که برای راندن کوسفند کویند هج هج و هج هج لفظیست

کهبرای

که برای راندن سک کویند و برای راندن شتر هم کویند من الصحاح والدستور هابج تندی و غضب و اشتر نری که
آرزوی جماع داشته باشد هجهج آبی که شیرین و خوش نباشد و کوسفند نر هجاهج سطبر هراج بتشدید را
اسبی که رفتار کند هوج بادهای سخت و او جمع هوجاست همج مرد فرو مایه احمق و مکسهای خورد و کوسفند
لاغر و او جمع همجه است هجیج او دخانهٔ ژرف هداج وهدجدج شتر مرغی که لرزان براه رود هداج نام اسب هم
باشد هراج بزاء منقوط آواز بلند هودج مرکب زنانست که بر شتر بندند مانند کجاوه هزج آواز رعد و آواز
خوش و نام بحریست از شعر هملاج اسب نر غیر تازی هملیج جمع هزلاج بزاء منقوط کرک چست و سک باب الهاء
مع الحاء من غیر المصادر هبیخ پسر فربه نازک اندام باب الهاء مع الدال من المصادر هجود شب خفتن و شب بیدار
شدن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است همود فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بی کیاه شدن زمین و خشک شدن
هنداال بردن من المجمل هود توبه کردن و جهود شدن و بمعنی اول است قوله تعالی انا هدنا الیک هرد شکافتن و دریدن
جامه و نیم انجختن کوشت و طعن و عیب کردن کسی را و رنک زرد کردن چیزی را هید جنبانیدن و راندن و منع کردن هدید
آواز کردن چیزی که بیفتد هد شکستن عمارة و خراب کردن و فرو شکستن مصیبت و اندوه صاحبش کردن و شکستن هر
چیز را که باشد و ثنا کردن کسی را بقوة و نیرومندی من غیر المصادر هذ وهدم مرد ضعیف و مرد بخشنده هد کلمه ایست
که خر را کویند در وقت آبخوردن هداد نام قبیله ایست از یمن هدهد و هداهد هدهد مرغیست معروف و بزبان کیل
شانه سر کویند و کبوتر نر را نیز کویند هداهد بفتح ها اول آوازهای کبوتران هرد زرد چوبه من الموجز هامد
کیاه خشک و جامهٔ کهنه هبید دانهٔ حنظل در کتاب الخامسین است هبود بتشدید با نام موضعیست هاد بتشدید دال
آواز صداییست که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و از آن زلزله زمین پیدا شود هدابد شیر آشامیدنی غلیظ هابد تا ب
هود یهودی و نام پیغمبری هدبد بضم ها و کسر با یکنقط شیر غلیظ و زحمتی است که در شکم پیدا شود که بواسطه آن چشم آب
ریزد هند هندوستان و نام زنیست و مقدار دویست من از شتر و غیر آن و این معنی اخیر از مجمل است هنود هندوان و زنانی
که مسی بندند هود بفتح ها کوهان شتران و او جمع هوده است هاجد خسپنده باب الهاء مع الذال من المصادر هذ بشتاب
بریدن و بشتاب خواندن چیزی من غیر المصادر هربذ مجوسی که آتش را افروزد و در خدمت آتش می باشد هرابذه
هذوذ برنده باب الهاء مع الراء من المصادر هر کوسفند را خواندن هرار علت هراسید اکردن شتر هر بفتح ها

مکروه داشتن وناخوش شمردن هَذَر وهَذَر بذال منقوط بیهوده کفتن وبسیار کفتن هَوْر وهُوُر خراب
شدن وازینجا کویند هذا هجر من ذاک ای اکرم منه هُجر بضم ها بیهوده کفتن هَدْر افتادن هَذْر وهَدَر بدال
غیر منقوط باطل وهدر شدن خون یعنی بی قصاص شدن وجوش زدن شراب وسطبر شدن وآماهیده شدن هَدیر
جوشیدن شراب وآواز در حلق کردانیدن اشتر نر وسرایدن کبوتر هَصْر چیزیرا کوفتن وبسوی خود کشیدن چیزیرا
هَریر بانک کردن سک وناخوش داشتن چیزیرا وخشک شدن کیاه هَبْر بفتح با کوشت بریدن هَبَر بفتح با بسیار کوشت
شدن وفربه شدن هَزْر بزاء منقوط زدن وعیب کردن هَطْر بچوب زدن هَکْر وهَکَر سخت عجب کرفتن ومقدمهٔ
خواب آمدن هَمَر اشک ریختن من غیر المصادر هادِر شتر آشامیده نی آشامیدنی غلیظ که بالای او بسته شده باشد
وشیبش روشن باشد هُرار علتی است که شتر را پیدا شود هَقَوَّر بتشدید با دراز بالا هِکِر بکسر کاف عجب کیرنده
هَدَر باطل وافتاده هِذِر بکسر ذال بیهوده کو هِرّ کربهٔ نر مکروه وناخوش شمرده ونام وراس هر موضعی هِرَّة
کربهاء ماده واوجمع هِرَّة است هُمار وهَذّار بذال منقوط سخت بیهوده کوی هِجار زه کمان وریسمان اشتر بند
من الدستور هَرُور انکور زبون که از رز افتاده باشد هُرهور آب بسیار که آواز کند در رفتن هِرهیر ماریست
مخصوص من المجمل هار وهایر افتاده شدن وخراب وشکسته شدن اصل هار هایر بوده که قلب مکانی کرده اند و
با هایر یک ساختند وضم را حذف کرده اند ویا بالتقا ساکنین افتاده هار شده هَجَر بفتح جیم نام شهریست هَجْر وهَجیر میانه روز
که در غایت کرما باشد وهجر حوض بزرک را هم کویند ونوعی از کیاه را هم کویند که حمص کویند هَواجِر نیمروز ها در غایت
کرمی واو جمع هاجرة است هِجّیر بکسر ها وتشدید جیم دأب وعادة هَبْر وهَبیر دشت غیر کوه هُبور جمع وهبور سنکهای
کوه را هم کویند هَبْر کوشت را کویند هِبْر بکسر ها بچه کفتار وهرکره وام الهبر ماده کفتار است هُرّ سخن باطل وسخن بیهوده
وچیز عجب وسختی زمانه هار باطل وبیهوده هَوْر رمهٔ کوسفند من المجمل هِیَر بکسر ها باد شمال هَیْر بفتح ها ابر هَوْبَر
وهَبّار میمون پرموی وموی برسن را هم کویند من المجمل هَیْصَر وهَصُور وهَصّار شیر درنده هَیْثُور درخت
هِزَبْر بکسر ها شیر درنده هَزَبْز بفتح ها وسکون با بدخلق باب الهامع الزا من المصادر هَزّ وهَزیز جنبانیدن هَمْز
سخن چینی کردن وعیب کردن وزدن ودفع کردن وفشردن هَبْز مردن من المجمل من غیر المصادر هِنْداز اندازه واین پارسی
معربست هَزیز آواز باد وآواز سک من الدستور هَزاهِز فتنها هُزهاز وهُزهُز جنبنده هَمّاز وهامِز از پس مردم
عیب کننده

عیب کننده وسخن چینی کننده باب الهامع السین من المصادر هَوَس کرفتن وسخت خورد وآهسته رفتن وآهسته راندن و
آهسته بچراکاه رفتن شتر ودر شب طوف کردن هَوَش بفتح واو عشق کاری کردن ودیوانه شدن هَجْس در دل ودر خاطر درآمدن
هَلْس لاغر کردن وزبون عقل هَمْس آواز نرم کردن وآهسته جنبیدن هَیْس رفتن وهزیمت دادن لشکر را هَدْس راندن
من المجمل هَرْس کوفتن هُلاس لاغر شدن من غیر المصادر هَیس سخن پنهان هَلیس راز ونیکویی بسیار من المجمل
هَساهِس آوازها جن وآوازها زره وجوشن ومثل آن هَسْهاس شبانی که کوسفند را در تمام شب چراند هَوّاس شیر درنده
وسخت خورنده ونرم رونده هَمْس آواز نرم هَجَس سخن نرمی که شنفته شود ونهمیده نشود وآواز نرمی که شنیده شود ونهمیده
که آواز جیست هاجِس در دل درآینده هَجارِس دد ودامی که در شب کردد هَجْرِس روباه هِرْس بکسر ها کوبه مجمل وشیر درنده
محکم هُلاس بضم ها وتخفیف لام بیماری سل ولاغری هَمّاس شیر درنده محکم هَمُوس شیر نرم رفتار هِرْماس شیر درنده
هرجاس بزرک هَلَکْس مرد فرومایهٔ ناکس هِلَّقْس بسکون قاف وتشدید لام وکسر ها دیوانکی هَیْش آلت واسباب
کاوکاری برای زراعت باب الهامع الشین من المصادر هَشّ برک از درخت فرو ریختن برای کوسفند کقوله تعالی
واهش بها علی غنمی هَبْش فراهم آوردن وکسب کردن هِراش سکان بهم انداختن برای جنک هَیْش جنبیدن ودویدن
هَوْش جنبیدن وبرآمیختن من غیر المصادر هَشاش شادی کننده هَشیش نرم هَشّ نرم وچسبنده واسبی که عرق نکند
ومرد کشاده روی غیر عبوس ومرد شادان وکوسفند مادهٔ بسیار شیر وعرب مردیرا که مدح کند کویند هو هش المکر یعنی سهل
الشان فی طلب الحوائج منه هَوْش عدد بسیار هَمْش مرد شتاب کار وچست کار من المجمل هَمَّش بفتح میم بتشدید وکسر را
زن بیروشیر مادهٔ بسیار ونام سنکیست هَشُوش کوسفند پرشیر باب الهامع الصاد من المصادر هَبْص شادمان
شدن هَصّ بتشدید صاد فشردن چیزیرا من غیر المصادر هُصْهُص کرک من المجمل هُصَیْص بضم ها نام شخصی باب الهامع
مع الضاد من المصادر هَضّ شکستن وکوفتن هَیْض شکستن استخوان بعد از وابستن او بیماری بار آوردن من غیر المصادر
هَرض دانهای خورد مانند آبله هَضیض شکسته وکوفته هَضّاض شکننده باب الهامع الطا من المصادر هِیاط آواز وفغان
کردن مردم هَبْط فرود آوردن ولاغر کردن ونقصان کردن هُبُوط فرو آمدن ونقصان شدن هَرْط بهم آمیختن وکسی را عیب وطعنه
کردن هَمْط ستم کردن وکار باطل کردن وبی اندازه کرفتن چیزیرا من غیر المصادر هِیاط سختی کا یقال وقع القوم فی هِیاط ومِیاط
ای فی شدة هَبیط شتر مادهٔ لاغر هَبُوط بفتح ها زمین سرا شیب هِرْط کوسفندان ماده واو جمع هرطاست باب الهامع العین

من المصادر هَعّ وهُعاع قی کردن هَنْع پیچیده شدن کردن شتر وشتر مرغ ومثل آن وکوتاه شدن هَمْع وهُمُوع فرو ریختن اشک
از چشم وفرو ریختن آب از جایی وروان شدن هَزْع بزای منقوط شکستن وکوفتن وشتافتن وجنبیدن هَرَع شتافتن وروان شدن
هَیْع وهُیُوع بد دلی کردن وهیع بمعنی روان شدن آب هم ومثل آن هم آمده هُواع قی کردن وقصد برجستن هُجُوع خفتن وشکسته
شدن وکرسنکی وغافل واحمق شدن هُطُوع چشم بر چیزی انداختن وچشم از آن بر نداشتن هَکُوع ایستادن وآرامیدن هُکاع سرفه کردن
من المجمل هَلَع بفتح لام سخت ناصبری کردن وسخت حریص شدن من غیر المصادر هَوْدَع شتر مرغ هَزْبَع بزاء منقوط بعضی
از شب ومرد احمق من المجمل هَطَلَّع بتشدید لام مرد دراز بزرک تن هَیْلَع بوزن درهم بوزن درهم سخت خورنده هاع وهایع
بد دل هِدَع بکسر ها وفتح دال غیر منقوط کلمه ایست که بآن خاموش کنند شتر بچکان را هَرَع بکسر را خون روان ومردی که زود در کریه
آید هَنْبَقَع احمق هِرْلاع بچه کرک للغرس من المجمل هَجْرَع مرد دراز وسک چست هِلْواع شتر ماده تیز رفتار هالع شتر مرغ
تیز رفتار هَمُوع بفتح ها روان هَمْع ابر باران بارنده هِمْیَع بکسر ها وفتح یا مرک وبعین منقوط مرد بیست هَلَع شتر چست تیز
رفتار وکرک هَمْیَشَع مرد قوی ونام شخصی هَجَنَّع دراز وسطبر وبد داغ سر وشتر مرغی که سراو کل باشد هَلُوع وهَلَع
سخت شتابنده وحریص وسخت ضر کننده هُلَع بضم ها حریص هِلَّع بکسر ها وتشدید لام مفتوح میوه درخت شصب
باب الهامع الغین من المصادر هُبُوغ خفتن من غیر المصادر هِیَغ رک باب الهامع الفا من
المصادر هَیَف باریک میان شدن هَتْف وهُتاف آواز دادن هَرْف غلو کردن در مدح وزود میوه بیرون
آوردن درخت خرما هَیَف آرامیدن وبشتاب رفتن ودرخشیدن وسبک شدن من غیر المصادر هَیْفُوف بد دل و
احمق هَفاف آرامیده ودرخشنده وسبک وباریک وتنک هَفْهاف باریک وتنک وشفاف هِفّ بکسر ها ابر
تنک ونوعیست از ماهی خورد وجای عسل که در وعسل نباشد وکشت زرعی که آنرا در آخر درویند ودانهای آن فرو
ریزد هَدَف چاه بلند وچیز بلند وآماجی که بران تیر اندازند ومرد بزرک هِلَّوف بکسر ها وتشدید لام مرد کران
جثه بزرک ریش ومرد پیر ومرد دروغ کو واشتر نر بزرک وروز ابرناک من المجمل هَیْف بکسر ها باریک واو جمع اهیف است
هَیَف بفتح ها وهَوْف وهَوْف باد کرم هِجَف بتشدید جیم شتر مرغ پیر ومرد کران جثه ستمکار هِزَف شتر مرغ پیر
باب الهامع القاف من المصادر هَدْق من المجمل شکستن هَرْق ریختن من غیر المصادر هِرَق رعد سخت
هِیَق شتر هِبْنِق خدمتکار هَبانیق جمع هِراق بفتح قاف پیر سخت واو ماضی است ودر اصل اراق بوده است
هِمْق

هِمْق کیاه نرم باب الهامع الکاف من المصادر هَتْک پرده دریدن هُلْک وهَلُوک وهَلاک نیست شدن وافتادن
هَلَک بفتح لام وتا ترسیدن من المجمل هَلْک بفتح ها وسکون لام ترسیدن هلاک ونیست کردن هَکّ من المجمل زدن وخراب شدن چاه
هَوَک احمق شدن من المجمل هَکّ باران سخت هَتّاک پرده درنده وفاش کننده هُناک وهُنالِک آنجا هَلُوک زن فاحشه
هَلَک بفتح لام هلاک شده وزمین فرو افتاده در میان دو کوه هالِک فوت ونیست شده هُلّاک وهَوالِک جمع وهالک نام
آهنکری هم باشد باب الهامع اللام من المصادر هَمْل بسکون میم وهُمُول ریختن اشک از چشم هَدْل بشب فرستادن و
هَدَل بفتح دال وهَدیل سرایدن کبوتر وقمری ومثل آن هَدَل بفتح دال دراز شدن لب شتر را هم کویند وفرو افتادن لب شتر
بواسطه جراحت را هم کویند هَلَل ترسیدن هَزْل لاغر کردن ومسخرکی کردن هُزال لاغر شدن هَیْل فرو ریختن وروان
کردن هَبَل بفتح با بی فرزند شدن مادر وکم کردن فرزند را هَتْل وهَطْل باریدن باران وروان شدن اشک از چشم هَوْل
رسانیدن هَجْل انداختن من غیر المصادر هالٍ باتنوین لام دادو بیت که آنرا قافله صغیر کویند من اختیارات البدیعی
هَیْل بفتح ها مال بسیار وچیز بسیار ودیک هِلال ماه نو وسر نیزه دو شاخ وآب اندک که در تک چاه باشد وآسیا کوشه شکسته
ولفظی است که برای راندن اسپ نر کویند ومادر نر من الدستور ونام قبیله ایست وآهن پارهٔ که تا چوبی بان فراهم آورده شده است
که هر دو طرف پالان شتر را وعرب ماه نو را تا شب سیم هلال میکویند وبعد از سیم تا آخر ماه قمر خوانند هَلْهَل جامهٔ زبون بافته
وشعر خوب باریک بمعنی هَلاهِل آب بسیار صافی هَوْلَوْل مرد سبک هِدْمِل بکسر ها جامهٔ کهنه هَرْجَل اسب نیک
من المجمل وشتر چست رفتار من الصحاح هِرْطال دراز هَبّال بتشدید با مرد شکار کیر هُبَل بضم ها وفتح با نام بتی است
هَیْطَل روباه وجماعت اند که با ایشان غزا کنند ودر نصاب کربه را کویند هَوْبَل مرد شتابکار دراز احمق ووحشی
تیز رفتار وشب من المجمل ودراز وبیابانی که در وهیچ نشانه نباشد هَجْل زمین وشب وهامون که ما بین کوهها
واقع شده باشد هَجُول زن فاجره فاحشه من المجمل هَتَل وهَطِل ابرهای باران بارنده هَطِل وهاطِل ابر
بسیار بارنده هُذَیْل قبیله ایست هِرَقْل وهِمَقْل نام ملکی از ملوک روم هِطْل شتر مانده شده در راه که آهسته
رود هُطّال بتشدید طا نام کوهی است هِقْل شتر مرغ جوان هَکَل باران اول هَدَل شاخ درخت فرو هشته شده
هَدِل وهادِل شتر دراز لب فرو هشته هَدیل کبوتر نر وبچه کبوتر وآواز کبوتر هَلْ آیا وبیست وبدرستی
وبمعنی اخبار است قوله تعالی هَلْ اَتی عَلَی الْاِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ هُزال لاغری هَزّال وهاذِل مسخره هَزْل

مسخرکی وسخن بیهوده هیضل بضاد منقوط لشکر بسیار هیکل بناء بلند واسب سطبر دراز وکیاه سطبر وخانه بتهای
نصاری هیثل بکسرها دارو بیست وآن نوعی از قاقله است من الموجز همل بفتح میم شتر وکوسفندی که بی شبان چرا کند وآب مباح
که هر که خواهد بردارد وکسی منع نکند باب الهاء مع المیم من المصادر هجم ویران کردن واز بن برکندن وتمام شیر بیرون
دوشیدن هجوم درآمدن وقتی از اوقات وبرو درافتادن وناکاه فرا رسیدن وناکاه بر سر چیزی درآمدن وناکاه بر سر چیزی
درآوردن واو متعدی وغیر متعدی آمده وچشم بکو فرو رفتن هم بتشدید میم وقصد کردن وکداز انیدن واندوهکین کردن
ودر خواب کردن زن کودک را بآواز خوش هتم دندان پیش شکستن هتم بفتح تا شکسته دندان پیشین هتم بثاء سه نقطه بجنبیدن
هقم بفتح قاف سخت کرسنه شدن هذم ویران کردن هدم بفتح دال سخت آرزو کردن شتر ماده شتر نر را هزم بزاء منقوط
شکستن لشکر هرم بفتح راء غیر منقوط سخت پیر شدن هشم هسم هضم شکستن هضم بضاد منقوط کوارانیدن وکم کردن
هر دو پهلو وباریک میان شدن من الدستور فی تفسیر الاهضم هیم شیفته شدن وروسپی چیزی کردن وبغیر راه رفتن
وکراهانه رفتن وتشنه شدن هیام تشنه شدن وشیفته شدن بعشق هیم نرم رفتن هذم بذال منقوط
بریدن وبشتاب چیزی خوردن حکم متعرض آدمی شدن ببدی وعنف درشتی در چیزی من المجمل من غیر
المصادر هم اندوه هموم جمع هاموم پیه کداخته وکداخته چربش شتر هم ایشان کروه مردان همام مهتر وپادشاه
بزرکهمت هلقام مرد سطبر دراز وشیر درنده ونام مردی هیثم جوجه عقاب وریک لشته سرخ ونام شخصی
هم همتا هاضوم دارو بیست که آنرا جوارش کویند هضم بکسر ها زمین پشته هوار هضوم جمع هضم بفتح ها
چاه پر آب هموم مرد سخت بین وعقل ونفس ونام شخصی هرم بفتح را پیری هرم بسکون را کیاهیست هارم شتری
که کیاه هرم خورده است هزم بزاء منقوط شکسته شده از چیزی واو مصدر هم آمده است هزایم چاهها واو جمع هزیمه
هزیم آواز رعد هزم بکسر زاء منقوط باران سخت رینده هیم خر آواز کنند باکرسنکی کلوهم بکسرها وتشدید میم مرد سخت
پیر هوام مار ومور وکژدم وسایر حشرات ارض واو جمع هامه است همهام بکسر میم دوم اسم فعل است بافاعل بمعنی
لم یبق شیئ یعنی نمانده است چیزی هیم شتران تشنه ومردم تشنه ومعنی اولست قوله تعالی فشاربون شرب الهیم هیام بضم ها
ریک نرم من الصحاح هیم جمع هجوم باد سخت که درخت وخانه ومثل آنها را برکند هجم قدح بزرک هرشم بکسر ها و
فتح شین وتشدید میم کوه نرم هدم بکسرها جامه کهنه هدم شتر ماده که آرزوی نر کند هدم بفتح ها باطل وآنچه عرب کویند
الدم الدم

الدم الدم والهدم الهدم یعنی زندکانی شما زندکانی ماست ومردن شما مردن ماست هدم بفتح ها ودال باطل وآنچه از چاه خراب
شده باشد وفرو ریزیده درچاه افتاده باشد هام مهتران ومیان سرها وپیشانیها وبوم شب پر واو جمع هامه آمده است
وبمعنی مفرد هم آمده است هذام بذال منقوط شمشیر برنده هیذام بذال منقوط مرد دلیر هضیم بذال منقوط اول
بار خرما وستم کرده شده وزن باریک میان ولطیف میان هقم بوزن هجف مرد دریا ومرد بسیار خورنده هقم بفتح ها و
میم مرد کرسنه هیقم شترمرغ دراز وآواز دریا وآواز خاییدن لقمه طعام هلم بتخفیف بیا وبیارید وبیایید واو اسم فعل است که برای
مفرد وجمع آمده است وبمعنی بده هم آمده باب الهاء مع النون من المصادر هون وهوان خوار شدن هون بفتح
ها آسان شدن وآرام کرفتن هذیان بذال منقوط بیهوده کفتن هتن وهتون چکیدن اشک وباران هیجان
برانکیخته شدن جنک هدجان لرزان رفتن پیر وشترمرغ در راه هجران از کسی بریدن وجدایی کردن هنین وهنین
بانک کردن شتر ماده وکریستن آدمی هیثان اندک چیزی بخشیدن وخسپیدن هبعان کردن برکشیدن شتر وخر در رفتار
هوسان نرم رفتن همعان روان شدن واشک ریختن چشم هتلان وهطلان باران باریدن همیان روان
شدن آب واشک ومثل آن هفوان خطا کردن من الدستور هملان فرو ریختن اشک از چشم هیمان شیفته شدن بعشق
وبجایی متوجه کشتن هدون آرامیدن وآرامیدن واو متعدی ولازم آمده هیعان بیای دو نقطه تحتانی بدل شدن
من غیر المصادر هلیون بکسر ها وفتح یا وهلیون بفتح ها وضم یا کیاهی که آنرا بپارسی مارچوبه کویند هاجن که ... بیشتر
بنوع بشوهر داده شده باشد وکره مادیان وباهر ... که باشد همدان نام قبیله ایست از یمن هیذان بدل
هذریان بذال منقوط مرد چست کار وچست کفتار هزاران بتشدید را دو کوکبند هزبران بزاء منقوط مرد
بد خلق هیکان مال بسیار هیلان نام موضعی وبعضی کویند نام قبیله ایست از یمن هاتن وهتون ابر باران
بارنده هتن بتشدید تا جمع هاتن است هتن بضم ها هتون است هجین آنکه پدرش آزاد باشد وشتر بزرکوار
وچیز زشت من الدستور واسبی که پدرش عربی باشد ومادرش غیر عربی واسب پالانی را هم کویند واین معنی اخیر در صحاح
در بیان لفظ محمر مسطور است هوزن غبار ویکنوع مرغیست من المجمل هوازن جمع ونام قبیله ایست هن وهن
چیز دایر وفرج وبمعنی فلان هم آمده است چنانکه کویند یا هن هنان تثنیه هنون جمع هزان بکسرها وتشدید
نا نام قبیله ایست هن ایشان کروه زنان هیمان وهیقمان تثنیه همیان کیسه که در وزر کنند ونام شخصی هدان

بد دل واحمق هدون جمع هیجان شتران سپید وشتر بزرکوار وزن بزرکوار وزمین پا وسفید واو مفرد وجمع آمده است
هجاین وهین وهین آسان وزبون هاون هاوانی معروفست هوادین جمع هرمان بضم ها وسکون را
عقل هیان بکسر یاء مشدده شبان وبد دل وکفکیر هن شتر هذیان بذال سخن بیهوده باب الهاء مع الواو من المصادر
هبو بضم ها وتشدید واو برخواستن کرد وفرود آمدن آتش هجو بدی کسی کفتن یعنی ذم کردن هزو وافسوس داشتن
واو اصلا مهموز اللام است که همزه را بواو قلب کرده اند همچو کفوا هذو بذال منقوط بیهوده کفتن وبشتاب بریدن هفو
بضم ها وفاء ویدن چیزی وپریدن مرغ هفو بفتح ها وسکون فا کرسنه شدن هدو بتشدید واو آرامیدن واو در اصل
همزه مهموز اللام بوده است هزو زدن من غیر المصادر هو او یک مرد هجو شعری که بذم مردم کفته باشند هدو بتخفیف
فعل ماضی مجهولست برای جمع مذکر غایب واو مشتق از هدایت است یعنی راه راست نموده شدند هاتو فعل امر است مشتق از
مهاتاة بیارید هلموا بیایید وبیارید واو اسم فعلست هنو فرج زن وایر مرد وچیز باب الهاء من غیر المصادر
هذه وهاته این زن واین هر دو اسم اشاره اند باب الهاء مع الیاء من المصادر هدی سیرت نیکو داشتن وپیش رفتن
همی دویدن آب وروان شدن وکریختن چهارپا وبچراکاه رفتن وبمعنی چهارپا رها کردن هم آمده است هوی وهوی
فرود آمدن وبشیب افتادن واز بالا فرود آمدن وهوی بضم ها بمعنی سراشیب رفتن هم آمده است من غیر المصادر هی او یک زن
هواهی سخن باطل هدی بکسر دال وتشدید یا هدیه وعروسی واسیر وآمردی که او را هرمتی باشد وزنی که بخانه شوهر
فرستاده شده باشد هدی بسکون دال چهارپای قربانی که بکعبه فرستند وسیرت وکارها وجهتها برای هدیه است وبمعنی
مفرد هم آمده است یعنی کار وجهت هبرقی آهنکر وزرکر هبهی شبان وقصاب وجوانی که در خدمت چلد وچست باشد
هزی فعل امر است برای مونث مشتق از هز یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در قصه مریم علیها السلام آمده است وهزی الیک بجذع النخلة
هبرزی سواران از اهل فرس ومرد خوب وهوی از شب هادی آرام کیرنده وراه نماینده وپیکان تیر وکردن کاوی که در
خرمنکاه درآرند ودیکر کاوها را بر کرد او کردانند تا خرمن خورد کنند هافی کرسنه هی بتشدید یا آفریده وعرب کویند فلان
ای شیئ بن بی هو یعنی ای خلق هو هبی بتشدید باکیزه کوچک خورد ودختر خورد هبی بتخفیف یا یعنی دور شو این لفظی است که برای راندن
اسب کویند هردی چوب سقف هرادی جمع هانی خاک کور هاتی فعل امر است برای واحد مونث یا بی هاجی بهجا کننده حرف وهجو
کننده هذی وهالی این دو زن واین هر دو اسم اشاره اند هماذی بضم ها وتشدید وذال منقوط شتر شتابرفتار هماذی
بفتح ها

بفتح ها سختی باران هالکی آهنکر منسوب بهالک حداد کتاب الیاء باب الیاء مع الالف من غیر المصادر یویو
مرغیست مانند ... باشق یعلی نام شخصی یرنا حنا یتامی یتیمان یا حرف ندا ونام حرفی از حروف تهجی یهما بیابان بی راه
یلا زنی که دندان پیشین او کوتاه باشد یفتی یعنی بازمیکرد یقئی بقاف یعنی قی میکند وکویند هذا ثوب یقی الصبغ وقتی
جامه سیری نک باشد یتفی یعنی وامیکرد یکلو آنکه میدارد یتمطی میخرامد یسری دست چپ وراه آسان آسان وچو
یمنی دست راست یتماسا بتخفیف سین یعنی خود را بچیزی میساید وجماع میکند واین لفظ اصلا یتماسس بوده است
سین دوم را قلب کردند بالف برای خفت باب الیاء مع الباء من غیر المصادر یباب خراب یلب سپرها ماهی بوست و
جوشنی که از پوست کرده باشد وپوست کوسفند وشتر یعبوب اسب تیز رفتار وآب جوی تیز رفتار یعسوب نام مرغیست
وامیر یکسان ومهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک نر یعاقیب نام پدر یوسف علیه السلام هم باشد یثرب بثاء دو نقطه
نام موضعیست ینبوب کیاهیست یترب بسکون تاء سه نقطه مدینه عظمها الله تعالی یعرب بعین غیر منقوط نام شخصی است
که اول تکلم بعربی کرده است واو یعرب بن قحطان است یغرب بزاء منقوط وعین غیر منقوط ورفع با فعل مضارعست یعنی دور
شو وغایب شو یشب سنک یشم باب الیاء مع التاء من المصادر یعارة عرض کردن شتر نر بر شتر ماده که اشتها
نر دارد یا نه یقظ بیدار شدن من غیر المصادر یسرات چهار دست وپای چهارپا که سبک بردارد یسرة طرف
دست چپ یسرة بفتح سین خطها که بر کف دست می باشد ونشانی که بر ران باشد واو وجمع آمده است
یسارة توانکری یمنة طرف دست راست یمنة بضم یا جامه برد یمانی یعرة بزغاله که در صیدکاه شیر بندند
برای صید شیر یمامة ماده کبوتر وحشی ویا کبوتر کبود چشم که مقدار سه روزه راه میدیده است چیزی را ونام ولایتی
یعملة شتر ماده نیکو قوی در کار یاقوت جوهریست چنانکه عرب کوید یماودة زن جوان نازک یقظة بیداری ینوت
درختیست خاردار یلبة جوشن از پوست یراعة نی که قلم سازند ونی که نوازند وبد دل وپشه نی ومانند آن
وجانوریست که شب پرد وود دنباله او مانند آتش باشد یبوسة خشکی یلقة بز ماده سفید باب الیاء مع الثاء
من غیر المصادر یغوث نام بتی است باب الیاء مع الجیم من المصادر یلج بفتح جیم فعل مضارعست مشتق از ولوج
یعنی در رود کقوله تعالی یلج الجمل فی سم الخیاط یرندج پوست سیاه یلنج ویلنجوج چوب عود خوشبو یهیج برفع
جیم فعل مضارعست یعنی برانکیزد باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر یوح آفتاب یبروح دارو بیست معروف

باب الخامع الیا من المصّا یافوخ موضعیست از میان سر که می جنبد یانیخ جع باب الیأمع الیا من غیر المصّا ییا دید

پراکنده ید دست ونعمت ونیکی وملک ومنت وتوانایی وخواری کقوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید ای عن ذلة وآنچه عرب

کوید سقط فی یده یعنی پشیمان شد یدُ القوس خانه بالایین کمان در وقت تیر انداختن یدِ الباب کره بالایین در ید الدهر

یعنی همیشه ید الثوب آنچه از جامه زیاد آید در حین پیچیدن چیزی در چیزی یعضید کیاهیست که آنرا طرحقوش کویند الصحاح

یلبد بباء یلنقط تحتانی مرد بسیار کوشت یلندد دشمنی سخت یهود جهودان واو جمع یهودیست یحمد قبیله ایست

یماود مرد جوان نازک ونام موضعیست یعد وعده نیک میدهد ووعده بد میدهد بمعنی اول مشتق از وعده است

وبمعنی دوم از وعید یکاد میخواهد من الدستور نزدیک شد من الصحاح باب الیامع الرامن المصّا ینزر سخت

شدن سنک یعار بضم یا ویعر بفتح یا بانک کردن بز یسر ویسر آسان شدن یسر قمار باختن رام کویند من غیر المصّا

یسیر آسان واندک یستعور درختیست که از چوب مسواک کیرند ونام موضعیست یعر بزغاله که در صیدکاه شیر بندند

برای صید شیر یعور بزغاله وکوسفند خورد یعامیر جمع یسار طرف چپ وتوانکری یاسر طرف چپ وقمار باز یسیر

زمین کود کنده زمین یعمر نام قبیله ایست یشکر نام نوح پیغمبر ع ونام قبیله من الدستور یعور کوسفندی که برده شده

خود شاشد ودرید یتر فعل مضارعست یعنی کم میکند وکینه ورمیکند وطاق میکند یسار بکسر یا ویسار بفتح یا طرف چپ

وتوانکری یذر بفتح ذال منقوط ورفع را فعل مضارعست یعنی میکذارد یحور دراز بینکو کوره یعنی راه غیر شایع

یحبور شادان یذکر نام قبیله ایست یعفر نام مردیست یعفور بچه کاو کوهی وآهو بره یهبر بسکون ها وتشدید را

سنک سخت وصمغ درخت موردوسراب بیابان یهور مرد بسیار کوشتی وپیشانی ورس وبعضی از شب وشب بزرک

یحمور خرکور یعنی حمار وحشی باب الیامع السین من المصّا یاس نا امید شدن ودانستن وازین معنی دوم است

قوله تعالی افلم ییئس الذین آمنوا ای فلم یعلم الذین یبس ویبس خشک شدن من غیر المصّا یابس خشک یبیس الماء

عرق را کویند یبس خشک وجمع یابس هم آمده وآنکه نیکی وچیزی از و نرسد وکوسفند ماده که او را شیر نباشد یؤس

نا امید یونس نام پیغمبریست ع یس که در قرآن آمده یعنی ای سید وای انسان باب الیامع الصاد من المصّا

یمحص آزموده کرده اند واین فعل مضارعست باب الیامع الضاد من غیر المصّا ینقض برفع ضاد منقوط

منقوط مشدده فعل مضارعست یعنی شکسته شود وویران شود باب الیامع الظا من غیر المصّا یعاط

بکسر طا

بکسر طا کلمه ایست برای راندن کرک میکویند یقظ ویقظ بیدار باب الیامع العین من غیر المصّادر ینع وینع وینوع

رسیده شدن میوه من غیر المصّادر یرقوع کرسنکی سخت ینبوع چشمه آب قوله تعالی حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا ینابیع

جمع یدع بسکون دال که در قرآنست که یدع الداع اصل یدعوا بوده است واو را از جهت خفت حذف کرده اند یدع فعل

مضارعست یعنی بکذارد یربوع کوشت پشت وموش صحرایی ودر دستور کوید که آن موش دو پاست یرابیع جمع یربوع

نام شخصی است یراع نی که نوازند ونی قلم وبددل ومانند مکس جانوریست که شب پرد ودنباله او مثل آتش باشد یلمع

سراب بیابان ومرد دروغ کو یبنع کرمک سرخیست که در تره می افتد یفاع زمین پشته بلند یفع ویافع جوان بلند بالا یانع

وینیع میوه رسیده ینع جمع یانع است یسع نام پیغمبریست ع کویند آن خضر است ع یتوع کیاه ودارو بیست شیر دار مثل

سقمونیا وانچه باب الیامع الفا من غیر المصّا یهفوف بددل وتیز دل زیرک من الصحاح یوسف نام پیغمبریست ع

ینوف زمین پشته بلندیست در رحل طی باب الیامع القاف من غیر المصّا یعوق نام بتی است یلق ویلق سفید یارق

ویادوق دست بند یهریق فعل مضارعست یعنی میریزد وماضی او هراق است که در اصل اراق بوده است یلمق

قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارعست یعنی میپیچد فرو می آید وکرد فرو میکیرد کقوله تعالی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله

ای یحیط یشاقق فعل مضارعست یعنی مخالفت کند باب الیامع اللام من المصّا یلل کوتاه شدن دندانهای بالایین

وبعضی کفته اند که یلل پیچیده شدن دندانهای بالایین است بطرف درون من غیر المصّا یلیل موضعی یعمل شتر قوی

نیکو کار یعلول حباب آب دایر یعالیل جمع یذبل نام کوهیست باب الیامع المیم من المصّا یم قصد کردن ودر دریا

انداختن یتم ویتم بی پدر شدن فرزند آدمی وبی مادر شدن چهارپا یتم بیچ تا کاهلی نمودن من غیر المصّادر

یم دریا یتیم فرزند بی پدر نابالغ از آدمی وبچه بی مادر از چهارپا وچیز نفیس بی نظیر یکانه یوم روز یقدم

نام مردیست یحموم دود سیاه وشب تاریک من الدستور ونام اسب نعمان بن منذر یاسم یاسمین یلملم میقات

اهل یمن وآن موضعیست یمام کبوتر وحشی نر یتم بفتح نون کیاهیست یام اهل قبیله ایست ونام فرزندیست از

فرزندان نوح ع که در طوفان غرق شد باب الیامع النون من المصّا یمن خجسته شدن یقین ویقن بی شبهه

دانستن یتن بیرون آمدن پای بچه پیش از سر از شکم مادر واو غیر مصدر هم آمده است من غیر المصّا یذرون

باز میدارند وناله بر سر چیزی در می آیند یعلون بعین غیر المنقوط اقامت کنندکان وتوانکر شوندکان یتخافتون

سر وراز کویند ینسلون بشتاب میروند یقیمون بر پای میدارند ومقیم می باشند یؤتون می دهند ومی

آرند یلحدون میل کرده اند واز حق بر میکردند وکور در لحد میکنند ودر حرم کعبه قتال میکنند یصدعون پرا کنده

شوند یختصمون بتشدید صاد دشمنی کننده واو مشتق از اختصام است یزفون ویزفون یعنی بشتاب میروند

یسأمون ملول میشوند یصحون بانک میکنند یصدون بتشدید دال میل کرده اند ومیکردند وبانک میکنند و

بمعنی اول مشتق از صد است وبمعنی دوم از صد وبمعنی سیم از صدید یصعقون ویصعقون میمیرند یهجعون می خسبند

یصدفون بر میکرده اند یلوون می پیچانند واو لفیف مقرونست واو مشتق از لی که در اصل لوی بوده است یکونت

نزدیک می باشند واو لفیف مفروقست ومشتق از ولی است یعمهون سرکشته شوند یسبحون شنا میکنند در آب سیر

یسیحون میروند در زمین یسطون بستم بکیرند وحمله برند یتغامزون بچشم اشاره میکنند بهدیکر ینهون باز میدارند

ینأون دور میشوند یأفکون میکرداند یساقون با هم آب میکشند یخرصون دروغ میکویند دروغ میکنند

شاد کرده اند میشوند یجأرون زاری کنند یصطرخون فریاد کنند یدعون آرزو میکنند ودعوی میکنند یدعون

بسکون دال میخوانند یوعون در دل میدارند ودر جایی میکنند من الدستور یوزعون در دل انداخته شوند وبرانکیخته

شوند ومحبوس داشته شوند یحلون زیور کرده شوند ونشان داده شوند وصفت کرده شوند یحادون بتشدید دال

مخالف کننده وجنک کننده یثنون وامیکرداند وتا میکنند وبمعنی اخیر است قوله تعالی یثنون صدورهم یرقان

علتی است که در آدمی پیدا شود وآفتی است که در زرع پدید می آید یبرین اسم موضعی است یاسمین شکوفه ایست خوشبو

وآن معروفست یبطان بتشدید طا وبزن البته کاهلی کند یبرون آب منی شهر یمن نام ولایتی است یمان

منسوب به یمن یامن طرف راست یمین دست راست وطرف راست وسوکند ومنزلت نیک وقوة وتوانایی

کقوله تعالی والسموات مطویات بیمینه ای بقوته وقدرته یقن بغایت پر یقین ویقن بی شبهه وآنچه در قرآن

آمده حتی یأتیک الیقین بمعنی مرک تفسیر کرده اند زیرا که مرک هم بی شبهه است معنی آیه کریمه آن باشد حتی یأتیک معهود زیرا که

الا الیقین معهود ذهنی است یقطین درخت کدو یتن اسم مکانیست باب الیامع الواو من غیر المصّا یدعوا میخواند

یعز وغزا میکند یمو فزایش میکند یخبو آتش فرو میرود یربو افزون شود وبالا کیرد یصبو میل کند

یتلو میخواند یکبو بسر در می آید یثبو وایس میجهد وقرار نمیکیرد یهبو کرد برخیزد وآتش فرو میرود یشوزنه

بجای